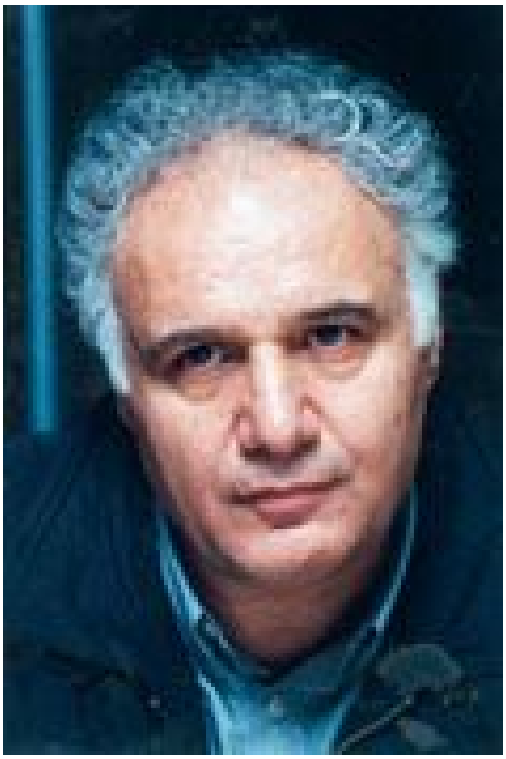
بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

# نوشته های پراکنده

## جلد«1»

اثر استاد ناصر پورپیرار

W3.n a r i a .i r



info@karangbooks.com

یادداشتی در باب افسانهٔ بابک خرمدین

تردیدی نیست که بابک شخصیت تاریخی شمرده نمی‌شود و بنای آن قلعه نیز دورتر از اوائل دوران قاجار نمی‌رود . بابک نیز ، چون نام های مجعول دیگر ، برساختهٔ مورخین یهود برای تلقین رد اسلام و تمایل به دین قدیم ، یعنی مزدکی ، خرمدینی و زردشتیگری در میان ایرانیان است . اگر می توان اثبات کرد که به دنبال قتل عام پوریم تا طلوع اسلام در سراسر شرق میانه کمترین اثری از تجمع و تمدن و تولید نیست ؛ پس اصولا تصور برآمدن هر دینی در آن دوران شبیه شوخی می‌شود و هنگامیکه خرمدینی در اصل از جعلیات یهودیان شناخته می‌شود ؛ پس پرچمدار پس از اسلام آن به شمائل دن کیشوت در می آید . در عین حال تمام یادهای بابک در اسناد اسلامی قرن سوم تا هفتم هجری ، که لااقل در مقولهٔ تاریخ ، قریب به تمامی آنها جعل یهودیان است ؛ به عنوان یک اسلام ستیز ناب می آید که ذره ای دغدغهٔ ظلم و فساد را ندارد ؛ زیرا اگر بخواهیم خلاف منطق و عقل ، وجود او را بر مبنای نوشته های موجود بپذیریم ؛ پس در سلامت ترین این نوشته ها ، یعنی در سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک ، صفحهٔ ۲۹۵ ، وسعت دشمنی او با اسلام و مسلمین چنین تصویر شده است :

« و از اول خروج بابک تا گرفتن او بسیار سخن است و از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود . از او پرسیدند که تو چند کس را کشته ای ؟ گفت : بابک را چندین مرد جلاد بودند ؛ اما آنچه من کشته ام سی و شش هزار مسلمان است بیرون از آنکه جلادان دیگر کشته اند . »

اگر کسی چنین بابکی را تقدیس می‌کند و راهبر و پرچمدار خود می شمارد ؛ خود داند ؛ اما مسلم است که هم این متن و هم هر نوشتهٔ دیگری در باب خرمدینی و بابک جعل محض است و کسانیکه در این عهد دشوار ستیز سردمداران قدرتمند مسیحیت و یهودیت با اسلام ، با علم کردن بابک خرمدین در ایران ، آن هم به بهانهٔ حقوق ملی ، که اینک همه به حقانیت آن اعتراف دارند ؛ به پشتیبانی دشمنان دین محمد می‌روند ؛ بی‌شک دوستان مردم آذربایجان نیستند و برای آلودن یک مبارزهٔ برحق قومی و مستمسک تراشی برای خاموش کردن این مبارزه ، نقشه کشیده‌اند.

می‌خواهم به مبحث و مطلب دیگری دعوت کنم و بگویم که یهودیان همین به اصطلاح ظهور نهضت و سردارانی برای تدارک جاعلانهٔ مقاومت ملی در برابر مسلمین را در تمام خطه‌ها و به میان تمام اقوام ایرانی برده اند که از جملهٔ آنان یکی هم نهضت زنگیان و حواشی آن در خوزستان است که فهرست کاملی از آنرا تنها در همان کتاب سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملک و از جمله در صفحهٔ ۲۸۴ در باب خروج زنگیان از خوزستان می‌خوانیم:

«و در سنهٔ خمس و خمسین و ماتین ( ۲۵۵ هجری ) ، محمد بن علی برقعی علوی خروج کرد به اهواز و زنگیان خوزستان و بصره را چند سال فریفته بود و دعوت کرده و وعده نهاده و بر آن وعده خروج کرد و زنگیان با او یکی شدند . نخست اهواز بگرفت و پس بصره و جملهٔ خوزستان بگرفت و همهٔ زنگیان خواجگان خویش را بکشتند و نعمت و زنان و سراها و ضیت ایشان بدست فرو گرفتند و چندین بار لشکر معتضد را بشکستند و چهارده سال و چهار ماه و شش روز در بصره و خوزستان پادشاهی کرد ؛ و آخر گرفتار شد و همهٔ زنگیان کشته شدند و در آخر ماه صفر سال دویست و هفتاد این محمد برقعی را در بغداد آوردند و بکشتند و مذهب او چون مذهب مزدک و بابک و ابو زکریا و خرمدین و قرامطه بود در همه معانی .»

و درست همین مقوله و مقال را با اسامی و عناوین دیگر ، به سیستان و اصفهان و خراسان و گیلان و مازندران برده‌اند و نیم برگ نیالوده ای از تاریخ ایران باقی نگذارده‌اند اما جان سخن من اینجاست که امروز هیچ خوزستانی برای بازگرداندن حقوق غصب شدهٔ قومی خویش بوسیلهٔ پارسیان بی هویت ، پرچم زنگیان ضد اسلام را بر نمی‌افرازد . آیا چگونه است که بر سر بابک ضد اسلام این همه در آذربایجان هیاهوست ؟

دوستان عزیز ، من فعالانه در میان حوادث نیم قرن اخیر سرزمینم زیسته‌ام ؛ بسیاری را از نزدیک می‌شناسم و از جمله می دانم که سردمداران بابک پرستی موجود در آذربایجان ، به استثنای یکی دو نفر ، از بقایای احزاب ورشکسته ای هستند

که هیچ سنخیتی با اسلام و حتی با حقوق قومی برحق مردم آذربایجان و ترکان ندارند . و تواصوا بالحق.

+نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۵ مرداد ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۰:۰۰ توسط مدیر سایت

در آغاز کار این وبلاگ، کسی به گمانم با نام سام، پیام گذارده بود که : «تو این جایی حرام زاده، تو آسمون ها دنبال ات می گشتم.»

در آغاز کار این وبلاگ، کسی به گمانم با نام سام، پیام گذارده بود که :

«تو این جایی حرام زاده، تو آسمون ها دنبال ات می گشتم.»

و به دنبال او، درست مثل مستراح هایی که کنار هم می سازند، پیدای شان شد، با گنده دهانی هایی که همان از دهانه ی مستراح ها برمی آید. اسامی شان طویل بود، بزرگ شده ی طویله و یکی از آن دیگری بی سوادتر.

شروع کردند به شیوه ی استاد اصلی شان، جاسوس بزرگ، نورالدین کیانوری شانتاژ کردن. می نالیدند که من دست آموز سیکویف نامی هستم و پس از یکی دو سئوال پیدا شد که ناله کننده، خود اخیرا از خانه ی سیکویف در حوالی مسکو بازگشته است. یکی دیگر مدعی بود که مرا روحانیت اداره می کند و بعد اعتراف کرد که گروهی از روحانیون صاحب کرسی آموزشی، که مرتبا به دیدار ایشان شرفیاب می شوند، از نوشته های من اظهار نارضایتی کرده اند. و سومی مدت هاست که می خواهد اسناد همکاری مرا با کا. گ. ب. ارائه دهد، و نمی دانم کجا گیر کرده است!!!

بارها تذکر دادم که این وبلاگ صرفا برای پاسخ و توضیح سئوالات کسانی است که مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران را خوانده اند و تذکر دادم که این وبلاگ محل طرح نظریه نیست و نوشتم هرکس که خود را صاحب نظر می داند، کتاب و مقاله بنویسد و یا نظرش را در وبلاگ خود ارائه کند، اما آسیب دیدگان از کتاب های من، و یا نوچه های شان،که در مرحله ی نخست، دکان نان پزی تاریخ و ریزه خواری از سفره

ی کورش و داریوش را تخته و تعطیل می بینند، با اشتلم و فحش نشان دادند که واقعا هم فرزندان کورش و داریوش اند و ثابت کردند که پدران و مقتدای شان چه سوقاتی به شرق میانه آورده اند. این جا دوباره بگویم که هر سئوال خارج از موضوع کتاب ها، بی پاسخ مانده و حذف می شود. اگر کسی سر گفت و گو با مرا دارد، خودکاری بخرد، سخن اش را مکتوب و جایی چاپ کند، تا همه از حد دانایی او با خبر شوند، و پاسخ خود را به صورت مکتوب بگیرد.

باری، ناگزیر شدم برای معرفی لوطیان بزرگ آن الواطی ها، آموزگاران پایه دار آن پلیدی ها و سرچشمه ی جوشان آن جفنگ نویسی ها و استادان عظام آن آموزه ها را معرفی کنم تا کسانی که حتی اندکی به سلامت اندیشه در فرزندان شان بها می دهند، بدانند که زیر دست چه قماش اساتیدی رها شده اند و چه درس هایی می آموزند و ظاهرا این هنوز آموزش شیوه و نحوه ی دفاع از هویت خویش است !!!! به تاریخ زیر نامه ی فاروق صفی زاده نگاه کنید، آیا فحاشان این وبلاگ از همان تاریخ نگاری سود نمی بردند؟

حالا که مشت استادان شان را گشوده و نقاب شان را دریده ام و همگان نیک دیدیم که در پس این اسامی و عناوین دانشگاهی، چه گونه بی خردانی و با چه منظور سنگر گرفته اند، چند روزی است که غالب آن پارس کنندگان، زوزه کشان به لانه های شان گریخته اند. اخطار می کنم که اگر به زبان درازی های پیشین بازگردند و حرمت گفت وگو را نگه ندارند، نام و نشان چند نفری از آنان و پیوند گذشته شان را با حزب توده برملا خواهم کرد تا بر همه معلوم شود که آن ها نه از درد هویت و تاریخ، که از زخم های نوشته های ناریا است که می نالند.

+ نوشته شده در پنجشنبه، ۲۳ مرداد، ۱۳۸۲ ساعت ۱۸:۱۷ توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۸۲ ساعت: ۱۸:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

سلام و یادداشت برای آقایان حامد و قولو.

کتابی در دست چاپ دارم به نام «عرب ستیزی در ادبیات معاصر ایران». در این کتاب کبیر به درستی معلوم می شود که یهودیان تا چه سطح گسترده و برجسته ای در اندیشه صاحب نامان صد ساله ی اخیر ایران تخریب کرده اند و چه طور بر اثر ضربه های این تخریب، بدنه ی ملی ما نیز آسیب دیده است. در آن جا معلوم می شود که ادعاهای تمدن ایران پیش از اسلام، تا چه اندازه ساختگی است و معلوم می شود این افسانه ها در اصل هیچ نیست مگر حمله به پیامبر و تولید کینه نسبت به عرب، آن هم فقط به این بهانه که حاملین اسلام عقب مانده به ایران بوده اند!!! من به راستی قادر نیستم تمام زوایای توطئه ی کلیسا وکنیسه را، در تولید اسناد دروغین ضد عرب و اسلام در قرن اخیر ، عیان کنم، کاری است محال و درست در همان عمق و مقداری است که ۱۰۰۰ سال پیش موجب شد که شرق جهان اسلام از غرب آن جدا شود و ایرانیان و ترک ها بزرگ ترین آسیب فرهنگی و هویتی را در رد زبان عرب، متحمل شوند. در آن کتاب در عین حال به وضوح عریان می شود که درست به علت تزریق ویروس بزرگ انگاری های بی بنیان و تصوری در اندیشه و اندام ایرانیان، اینک هیچ تعریف شناخته و پذیرفته شده ای از بنیان هویت ایرانیان در دست نداریم و بحران هویت در این جا تا سطحی گسترده است که می توان گفت هر ایرانی در این باره تصور منفردی دارد!

از جمله ی این خراب کاری های ضد تاریخی، موضوع حیات و حضور هخامنشیان و ظهور و طلوع اسکندر در شرق میانه است. اگر بتوانیم مختصری از تاثیر تاریخی حمله ی اسکندر به شرق میانه را هم بیان کنیم، معلوم کرده ایم که نفرت از هخامنشیان در منطقه ی ما تا چه اندازه وسیع و تا چه حد عمیق بوده است تا جایی که قرآن، یعنی برجسته ترین سند هستی و هویت و نمایان ترین نمودار دانایی در شرق میانه نیز، به وسعت تنفر از هخامنشیان و اهمیت حضور اسکندر در بازسازی هستی پامال شده ی بومیان و ملت های متعددی در این منطقه اشاره کرده است. برای دریافت اندکی از پهنای این نفرت، کافی است توجه کنیم که تا ۱۰۰ سال پیش و به درازای ۲۲۰۰ سال هیچ مدرک بومی و ملی و منطقه ای و به هیچ صورتی از حضور قریب دو قرنه و نیمه ی هخامنشیان یاد نکرده است و مورخین صدر اسلام و حتی شاهنامه نیز نتوانسته ردی از ذکر آنان در افواه و در یادگارهای تاریخی بیابند. حالا در نظر بگیریم که بازسازان هخامنشیان در دوران جدید، یعنی یهودیان، که میزبانان اصلی وکهن آنان در میان ما بوده اند، تا چه اندازه به اهمیت این اشاره آشکار و روشنگر قرآن وقوف داشته اند که

درست همزمان با برآوردن مجدد آن نام ها و یادگارها، فراموش نکرده اند که، علی رغم صد ها سند که در طول زمان ذوالقرنین را اسکندر شناخته و او را ستوده است، بکوشند در این اشاره ی محکم قرآنی نیز در دوران اخیر دست برند، خلط مبحث بیافرینند و ذهن خام و خرد شده ی ایرانیان را با کمک عظمت طلبانی که در میان شان متاسفانه آیات عظام و مفسران کبیر قرآن نیز یافت می شود، به این سو منحرف کنند که منظور قرآن نه اسکندر که کورش بوده است!!!

قصد من از اطاله این بود که از روی این اسناد شاید بتوانیم به پهنای باور نکردنی توحش هخامنشی در شرق میانه آشنا شویم که مساحی درست آن، چندین سال تحقیق نوین تاریخی و همت گروهی را طلب می کند. آن گاه معلوم خواهد شد که چرا این لقب پارسه را به آنان بخشیده اند و چرا صدای سگ درنده ی حمله ور را صدای پارس خوانده اند؟

در مورد کار بر روی ساسانیان نیز قضیه از همین قرار است. به اجمال بگویم که سطری سند درست درباره آنان نداریم و حکایت شان، به تمامی و بارها بد تر از موضوع اشکانیان، جعل کامل است. اثبات این مطلب که به اخراج کامل شاهنامه به عنوان سند تاریخ و هویت ایرانیان و به هو شدن و تمسخر دانشگاه های غربی و به طور کلی شرق شناسی و شرق شناسان، ایران شناسی و ایران شناسان و اسلام شناسی و اسلام شناسان خواهد کشید، از آن جا که تمام یافته های آن به کلی نوین است، به کار بیش تری محتاج است، هرچند که اندکی از این تاخیر آگاهانه است تا گفت و گوی بیش تر از اشکانیان جدید، فضای مناسب تری برای پذیرش تاریخ نوین ساسانیان بسازد. راستی حامد می بینی که سازندگان و تحویل گیرندگان دروغ های امپراتوری اشکانی، چه گونه در برابر بخش دوم کتاب ۱۲ قرن سکوت، چنان که مادرزاد بی زبان بوده باشند، لال مانده اند؟!!! و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده در شنبه، ۲۵ مرداد، ۱۳۸۲ ساعت ۶:۴۶ توسط ناصر پورپیرار

[ شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۸۲ ساعت: ۰۶:۴۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## يادداشت براي آقاي داروگ

در وبلاگ داروگ، مطلبي مربوط به يادداشت‌ام در موضوع كيهانيان خواندم، براي ايشان سلام دارم، سپاس‌گزاري مي‌كنم و توضيح مي‌دهم كه:

موظفم توجه شما را بستايم. زيرا ديگر ريش گفت‌وگوهاي ولنگارانه‌ي محفلي و سراپا نان پاره اي در آمده، هنگام است كه با توجه كامل، با خود، با فرهنگ و با مردم بي‌ريا باشيم.

۱. تيتر يادداشت من، «درود بر شرف فرهنگي كيهانيان» بود. قيد فرهنگي، كه شما در يادداشت‌تان ذكر آن را فراموش كرده‌ايد، نمايش محدوده‌ی آن يادداشت و بستن روزنه‌ي ورود به مسائل سياسي به روي خودم و به روي ديگران بود.

۲. با اين همه و به نظر من، آن چه در ربع صفحه‌ي كيهان و زير نام نيمه‌ي پنهان مي‌آيد، نه پرونده سازي، كه پرونده خواني است. پرونده‌اي كه حتي پيش از بازگشايي كيهان نيز قابل خواندن بود. اين چه هراسي است از خودمان داريم، هر انگشتي را كه به سوي‌مان اشاره كند، گاز مي‌زنيم، تاب تحمل هيچ پرسشی را نداريم و پرسشگر را چه پورپيرار باشد، چه روزنامه‌ي كيهان به تازيانه ي اتهام می رانيم؟

۳. به نظرم تمام آن چه را به عنوان برچسب و بار اتهام‌هاي سياسي مي‌توان برگردانندگان اصلي كيهان گذارد، بر تمامي ديگر گردانندگان نشريات صبح و عصر نيز گذاردني است و نه فقط استثنا ندارد، كه برچسب ديگران شايد هم كه پهن‌تر و چنان كه می‌گويند، به خون رنگين‌تر باشد، اگر كسي در كيهان، بازجوی اوين بوده است، كساني در مديريت نشريات ديگر، تمام وزارت اطلاعات را مي‌گردانده‌اند، اگر بهانه اين است چرا ديگر نشريه‌ها تحريم نمي‌شوند؟ پس گمراه نبوده‌ام، اگر سبب اصلي را نقدواره‌ي «نيمه پنهان» گفته‌ام.

۴. آيا «نيمه‌ي پنهان» با تمام ضعف‌هاي اش، تمايلات نا آشكار آن گروه گرايي را معرفي نمي‌كند كه در يك همآوايي كامل، كه حتي شامل نشريه‌ي موظف كتاب هفته نيز مي‌شود، سكوت درباره‌ي مطالبي را مي‌پراكنند كه خود شما گفت‌وگو از آن را نياز مي‌دانيد؟ اين چه گروه‌بندی همسو و هدايت شده و يكپارچه‌اي است كه از مديران روزنامه‌ها تا رؤساي دانشگاه‌ها، حتي در هنگام مراجعه‌ي مستقيم به دادخواهي از

حقوق بيان، باز هم ساكت مي‌مانند و داد رسي را مسكوت مي‌گذارند؟ از من اگر بپرسيد روش اين‌ها در حوزه‌ي انديشه، هزار بار بدنام‌تر و به قول شما غير اخلاقي و غير عقلاني و غير كاربردي‌تر از روش كيهانيان در نيمه‌ي پنهان است، پس چرا زبان «نيمه‌ي پنهان» زيبنده‌شان نباشد؟

۵. به ذهن بسپاريد كه من فقط در حوزه‌ي وظايف فرهنگي حرف مي‌زنم. حساب كشي سياسي و مسئوليت پذيري آن، در حوزه‌ي جداگانه‌اي بررسي مي‌شود، كه خودتان از ورود به آن پرهيز مي‌دهيد. اما به راستي بگوئيد، شيوه‌ي ناشايست و ناباب برخورد اين آقايان غير كيهاني، با پيشنهاد من براي دوباره خواني تاريخ، تا چه حد به كينه‌كشي‌هاي سياسي با نارياي نويسنده‌ي جزوه‌هايي در ارتباط با حزب توده در ۲۲ سال پيش مربوط مي‌شود؟ در اين صورت چه كسي مسئله را سياسي كرده است؟

۶. و بالاخره دوست عزيز، كيهان هم بلندگو و صداي كسي است. حتي اگر واجد تمام توصيفات شما باشد. خفه كردن و تحريم و توصيه و توجيه، روش مقابله در حوزه‌ي گفت‌وشنيد نيست، زيرا همانی می شود كه در ديگران نمي‌پسنديم. بايد توانايي و شجاعت پاسخ‌گويي به كيهان را نيز داشته باشيم و مثلاً با اسناد مغاير ثابت كنيم كه «با گفتن چند خاطره و ارائه‌ي چند سند اغلب بي‌ارتباط با محتواي مورد نظر وواكاوي زندگي خصوصي و تحقير و دشنام» نمي‌توان مثلاً شخصيت جليلي چون سيدعلي صالحي شاعر را از مردم گرفت!!! زيرا براي معرفي او كافي بود شعر بوداي او را چاپ مي‌كردند، تا معلوم شود شاعر پرآوازه‌ی بسياری از محافل عمدتا توده ای، دست آمريكاييان را، به علت كشتار جمعي افغانيان در آن شعر بوسيده و آن كشتار قرن را حاصل نفرين بودا دانسته است. نه، دوست من به گفت‌وگوي خود درباره‌ي تاريخ بازگرديم. با اين روشنفكري، گمانم كه بايد با همان زبان كيهانيان سخن گفت، چرا كه مي‌بينيد دعوت به گفت‌وگوي چاره ساز را، هم به علت ناتواني و هم به سبب كينه‌كشي سياسي، چه‌گونه جواب مي‌دهند؟

+ نوشته شده در شنبه، ۲۵ مرداد، ۱۳۸۲ ساعت ۱۳:۵ توسط ناصر پورپيرار

[ شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۸۲ ساعت: ۱۳:۰۵ ] - [ چاپ كن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یادداشت برای پدرمحمد [مجموعه ی کامل]

این یادداشت ها قبلا، در پاسخ بیننده ای با نام پدر محمد، در این وبلاگ نصب شده بود، اما از آن جا که هنوز خوانندگانی داشت و ازآرشیو نیز به علت کم بود فضا حذف کرده بودم، مجموعه ی آن، یکجا و مجددا نصب می شود.

نام کورش در کتاب تورات به صورت خوروش آمده است که در روسی کهن به معنای مار سیاه زهرآگین و یا خروس جنگی است. امروزه این معنی را نمی توان در فرهنگ های زبان روسی یافت و تنها از مسیر منابع اتیمولوزی زبان روسی دسترسی به آن میسر است. این همان واژه ای است که در پیشوند نام خروشچف هم دیده می شود. و لازم است اشاره کنم نام های فامیل روسی ارتباط گسترده ای با اسامی حیوانات وحشی و جنگلی دارد، مثلا زایتسف و یا مدویدوف که اولی به معنای از خانواده ی خرگوش ها و دومی به معنای از خانواده ی خرس هاست. بدین ترتیب نام کورش یک لقب محلی روسی است که اشاره به یک حیوان بی رحم دارد و با ردی که از او در تاریخ به عنوان تخریب کننده ی بی امان تمدن شرق میانه باقی مانده ، کاملا منطبق است.

و به همین ترتیب است نام انشان که به غلط آن را قسمتی از ایلام و در حوزه ی کنونی منطقه فارس شناخته اند. این هم از آن حقه بازی های پروفسوران عالی مقام دانشگاه های اروپا است که برای وصله پینه کردن تاریخ هخامنشیان از هیچ جعل و تفسیر احمقانه ای روی نگردانده اند. آن ها یک دولت و امپراتوری جعلی تر و بی نشانه تر از اشکانیان، به نام امپراتوری و تمدن ماد، بدون هیچ نشانه دیرین شناسی و قوم شناسی و باستان شناسی ساخته اند تا فقط گهواره ای برای پرورش کورش و محملی برای ایرانی شناختن او تدارک دیده باشند و چون کورش در گل نبشته ی بابلی اش خود را برخاسته از انشان معرفی می کند، پس از ۲۵۰۰ سال با سرهم بندی کردن مشتی مطالب قلابی بی سر وته و نامفهوم کوشیده اند انشان را همان فارس معرفی کنند که در اصل نه یک نام بومی قبیله ای و جغرافیایی، بل واژه ای تحقیر کننده و شبه ناسزا، به معنای غریبه و بی خانمان و ولگرد است، که بومیان ایران و بین النهرین بر متجاوزین هخامنشی گذارده اند. اشاره کنم که واژه ی هخامنش نیز لقب دیگری است که پس از تسلط داریوش و نخست وزیری مردخای و انتخاب استر به عنوان ملکه ی داریوش و قتل عام پرخشونت مخالفان یهود در سراسر ایران، که نزد یهودیان به عید پوریم معروف است و بالاخره تسلط کامل رابی های یهود

بر ایران و بین النهرین، مردم شکست خورده ی منطقه بر قوم داریوش نهادند و آن ها را حاخام منش به معنای پیرو روحانیت یهود نام نهادند. این نام پس از خروج قوم کورش از منطقه، به سبب شکست شان از اسکندر، هرگز در تاریخ ایران تکرار نشده و تا ۸۰ سال پیش هیچ کس با آن آشنا نبوده است و این خود دلیل بزرگی است که بومیان ایران هخامنشیان را مهاجم و غریبه می شناخته اند. بیگانگی آن ها برای بومیان ایران تا به آن حد جدی و خاطره ی ویرانگری های شان در بین النهرین و ایران چندان با نفرت و خشم عمومی توام بوده است که ردی از این امپراتوری را، تا ۸۰ سال پیش، حتی در افسانه های شاهنامه نیز نمی یابیم.

تلفظ درست انشان ، که کورش در گل نبشته ی بابلی اش، سرزمین و زادگاه و مرکز قدرت بومی خویش معرفی می کند، انزان است، که به صورت انزاب نیز ثبت است و نام ناحیه ی بزرگی در حاشیه ی شرقی دریای سیاه بوده است که نه فقط درست با همین تلفظ، هنوز بر چند دهکده ی پراکنده از حوالی اردبیل تا سوچی در کناره دریای سیاه باقی مانده است ، بل این نام هنوز هم بر شاخه ی جنوبی زبان روسی اطلاق می شود، اما استادان عالی مقام اروپایی کوشیده اند به مدد یک گونی سریش این نام را با جغرافیای فارس کنونی منطبق کنند.

مورخ براي نخستين بار، كلمه‌ي فارس را در كتيبه‌ي بيستون داريوش مي‌يابد و پيش از آن در هيچ صورتي و حتي در گل نوشته‌ي كورش، اين واژه ثبت و يافت نشده است. اين كتيبه تعدادي واژه و اسامي ديگر نيز ارائه می دهد كه باز هم براي اولين بار در اسناد تاريخي ايران ديده شده است:

هخامنش: به عنوان بنيان‌گذار ناشناس سلسله‌ي هخامنشي

پارس: به عنوان اشاره‌اي بر قوم حاكم

بگ: به عنوان نام يك خدا

ارت: به عنوان نام خدايي ديگر

اورمزد: به عنوان صفتي براي خدا، با مفهوم سرزمين بخش

امپراتوري هخامنشيان، درست پس از مرگ كورش، به علت مخالفت كمبوجيه و بردیا با تسلط يهوديان بر آن امپراتوري، در حال از هم پاشيدن بود. يهوديان كه سرمايه‌گذاري كلان خود براي استقرار كورش را در خطر مي‌ديدند، با كودتاي داريوش، موفق به حذف

آن دو برادر و موجب ظهور شاخه‌ي جديدي در آن امپراتوري به سر كردگي داريوش شدند و امپراتوري نوپا را به طور كامل در اختيار گرفتند. پس از اين تحول به نام‌هاي كاملاً جديدي در آن تجمع، چون آريارمن، ارشام، ويده فرنه، گئوبروه، بگ‌بوخشه، ارت منش، ارت‌شير و غيره برمي‌خوريم، كه تمامي آن‌ها نام‌هاي ساختگي و دائرةالمعارفي‌اند، با ديگر اسامي بوميان ايران، چون مرتي‌يه، چين چه فري، ويزدات، كه در همان كتيبه آمده، تطابق و همخواني ندارند و به احتمال زياد به جاي نام‌هاي يهودي شخص داريوش و همراهان كودتاگر او به كار رفته‌اند. پيدا شدن اين اسامي جديد، در نامگذاري سلاطين هخامنشي، كه با اسامي ثبت شده در زبان ايلامي و كردي و اورارتويي هيچ سنخيتي ندارند، نشان مي‌دهد كه مركزي در كار استحكام و سازمان‌دهي مديريت سياسي، فرهنگي و نظامي اين امپراتوري با هدف‌هاي خود بوده است. چندان كه پيدايش خط ميخي هخامنشي و ساختمان مركزي تخت جمشيد را نيز درست در همين ايام و با ظهور داريوش برابر مي‌بينيم. در اين باره اسناد محكم تاريخي لازم را در جلد اول كتاب ۱۲ قرن سكوت ارائه داده‌ام.

اين اسناد با صراحت تمام مسلم مي‌كند كه اين نيروي فرهنگي و خردمند، پس از كشتن كمبوجيه و برديای ضد يهود، در جريان كودتاي داريوش و قتل سراسري تمام طرفداران آن‌ها، دربار هخامنشيان را در اختيار گرفته‌اند. تورات به دفعات بر اين تسلط كامل رابي‌هاي يهود بر دربار هخامنشيان تأكيد مي‌گذارد، كه مشروح آن را مي‌توان در كتاب‌هاي استر، عزرا، نحميا، دانيال و اشعيا در تورات يافت و من كوشيده‌ام گزيده‌اي از آن ها را در همان بخش اول كتاب ۱۲ قرن سكوت ارائه دهم. سئوال بزرگ تاريخي، كه در اين مرحله بروز مي‌كند سئوالاتي است كه مي‌توان درباره‌ي ساختمان و سطر نوشته‌هاي پاسارگاد ارائه داد و در كوشش براي يافتن پاسخي براي اين سئوالات، پرده‌ي ديگري از جعليات تاريخي مورخين يهود درباره‌ي آن دوران را گشود، بحثی كه در پيش درآمد بخش سوم كتاب ۱۲ قرن سكوت به نام ساسانيان به تفصيل خواهم آورد. اينک به يقين كامل می توان ساختگی بودن بسياری از اسناد و ادعاها درباره هخامنشيان را طرح و مثلا به سادگی معلوم كرد كه تمام ادعاها درباره ی قوم ماد جعل مطلق و در واقع بافتن آستری مناسب، برای لباس ظاهرا فاخر هخامنشيان است. زيرا بدون افسانه های مادی، كورش بدون پدر بزرگ، بدون همسر، بدون جنگل بان پرورش دهنده و بدون گنجينه های همدان می ماند و قصه ی كودكانه ی ظهور كورش از پاسارگاد و پارس، بدون مقدمه های سرگرم كننده آغاز می شد.

باری بحث من بر سر غير بومی و غير محلی بودن اسامی هخامنشی، پس از ظهور داريوش بود و اشاره كردم كه اين اسامی، ساختگی و انسكلوپديک است و هركدام

را به منظور تاکید بر موضوعی مثلا خدای بگ و یا خدای ارت ساخته اند، درست مانند لقب جعلی آریا مهر که برای محمد رضا شاه تراشیدند. بعدها و در بحث پس از اسلام خواهم نوشت که کل زبان فارسی کنونی را، درست با همین شیوه، در اواخر قرن سوم هجری و در دربار سامانیان سرپا کرده اند.

مثلا نام های اورارتویی مانده بر کتیبه ی آذربایجان، که به وسیله ی ملیک شویلی خوانده شده، چنین آواهایی دارد: کادیا اونی، پولو آدی، بیا ای نی، لیب لی اونی، آرگیشتی، که به آواهای ترکی و قفقاز جنوبی بسیار نزدیک است و حتی واژه ی ترکی مستقیم آد و گیشتی را در آن می یابیم، که نام آرگیشتی را می توان به گریزاننده ی مهاجمان ترجمه کرد وترکیبی است از دو واژه ترکی و یا در کتیبه های ایلامی به اسامی با آواهای عربی و خوزی بر می خوریم: شوتروک نهونته، هور پتیل، کوک نشور، تمتی هلکی. در این اسامی نیز رد آواها و لغات کنونی و کهن اعراب جنوب و خوزی ها پیداست: هور، نشور، هلکی. حتی آوای آن چند اسمی که به اصطلاح از ماد ها ذکر می کنند، بسیار از آوای نام های پس از داریوش دور است: ایشتو ویگو، آستواکس، ارباکیس. به نظر من این اسامی از آن ماندی ها و به آوای زبان ارمنی نزدیک است، که همسایه ی ماندی ها بوده اند. اما آن اسامی که پس از داریوش در اسناد هخامنشی ظهور می کند، نه فقط با هیچ یک از آواهای اسامی این همسایگان هخامنشی، بل که حتی با آوای واژه های مانده در کتیبه ی بیستون هم منطبق نیست و با آوای اسامی مانده در گل نبشته ی کورش ، مثلا آوای نام چش پش نیز قرابت ندارد.

در عین حال مدیریت امپراطوری هخامنشیان را دوگانه و دو مرحله ای می یابیم، تا جايي كه اين دو مديريت را به علت تفاوت‌هاي اساسي و بنياني آن، به دو تيره‌ي مختلف آن قبيله منتسب كرده‌اند. اين دوگانگي را مي‌توان از طريق غير مستقيم ديگري نيز برملا كرد. مثلاً مفسران و مورخين يهود، با غلط خواندن گل نبشته‌ي كورش، (كه بخشي از نادرست گويي در باره‌ي آن را، در ابتداي بخش اول «پلي‌برگذشته» و در مقاله‌اي با نام «گل نبشته‌ي كورش» گفته‌ام)، و با استناد به يك جمله‌ي خودستايانه‌ي او در آن گل نبشته، كوشيده‌اند آن جمله را تا مقام نخستين منشور حقوق بشر بالا كشند و معلوم نيست بر كجاي سردر سازمان ملل بچسبانند!!! اما هرگز نخواسته‌اند بر اعترافات عديده‌ي داريوش در كتيبه‌ي بيستون، به گوش و دماغ‌بري، ميخ‌كوبي اسيران به دروازه‌ها و دار زدن‌هاي مكرر سرداران و رهبران مقاومت اقوام ايران و بين النهرين تفسيري بنويسند، و به سادگي بر اعمال او، كه

نخستين نمونه‌ي سركوب به شيوه‌ي كنوني ارتش اسراييل و ايالات متحده و سپاهيان استماري در چهار سده‌ي اخير در جهان بوده است، چشم پوشيده‌اند.

هنوز درباره‌ي خشونت هدايت شده‌ي داريوش در جلوگيري از گسترش مقاومت در ميان اقوام و ملت‌هاي مغلوب كورش، به صورت آكادميك، بررسي لازم صورت نگرفته است، اما اگر بخواهيم با استناد به همين روايت‌هاي موجود قضاوتي كنيم، بايد بگوييم در حالي كه اين اسناد به مسالمت‌جويي برديا و كمبوجيه نسبت به حقوق اقوام پاي‌مال كوروش اشاراتي مي‌كند، ديگر اسناد مستقيم و همزمان آن دوران، و بالاتر از همه متن كتيبه‌ي بيستون، به خشونت بي‌بديل داريوش در گزينش روشي مخالف كمبوجيه و برديا تصريح دارد. و آن گاه كه اشارات تورات و نقل‌هاي مستقيم مورخين يهود ، از جمله در كتاب تاريخ يهود ايران اثر آقاى لوى، در مخالفت وسيع كمبوجيه با باز ساخت معابد اورشليم و متفرق كردن دوباره‌ي يهوديان و برچيدن تجمع تازه پديد آمده‌ي آن‌ها را در نظر مي‌گيريم، چشم انداز تازه‌اي در شناخت روابط يهود و هخامنشيان گشوده مي‌شود.

«مخالفت كمبوجيه نسبت به يهوديان به قسمي محسوس بود و توقف بناي خدا در آن عصر طوري در يهوديان مؤثر واقع گرديد كه بعضي از مورخين شرق چون عمل تبعيد يهوديان به وسيله‌ي او را نظير بخت النصر ديدند به اشتباه كمبوجيه را بخت النصر تصور كرده‌اند. يهوديان مقيم يهوديه، كه مجبوراً ساختن خانه خدا را متوقف كرده بودند، ادامه‌ي بناي خانه‌ي خدا را موكول به عصر شاهنشاه ديگري كه پي به اهميت اتحاد با يهود بَرَد، نمودند. مدت حكومت شش ساله كمبوجيه در بابل هنگام حيات پدرش و دوره‌ي ۷ ساله‌ي سلطنت بعد از پدر، لطماتي نسبت به برنامه‌ي ملي يهود وارد كرد. چنان چه رويه‌ي كمبوجيه هم مانند پدرش ادامه مي‌يافت موقعيت بزرگي نصيب مهاجرين يهود مي‌شد».

(حبيب لوي، تاريخ يهود ايران، جلد اول، ص ۲۳۴)

اگر به دستور پيشين كورش، كه به عنوان نخستين فرمان صادره‌ي او در بابل شناخته شده، رجوع كنيم، بدون مكث معلوم مي‌شود، كه فرزندان كورش در ارتباط با قوم يهود درست نقطه‌ي مقابل پدر عمل كرده‌اند، مخالفتى كه انگيزه و سبب درست آن آشكار

نیست اما گمانه هایی در باره ی دخالت مغان در تغییر عقیده و نظر فرزندان کورش در تاریخ موجود است، چندان که تورات می نویسد پس از تسلط دوباره یهودیان بر نهادهای آن امپراطوری و استقرار کامل داریوش، مخالفان خود را در ایران در یک حمله ضربتی، که با اجازه ی داریوش انجام شده، قتل عام کرده اند. قتل عامی که بنزد ایرانیان به قتل عام مغان و نزد یهودیان به قتل عام و عید پوریم معروف است.

«در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند آن چه را که توسط ارمیاي نبي فرموده بود، به انجام رساند. خداوند کورش را بر آن داشت تا فرماني صادر کند و آن را نوشته به سراسر زمین پهناورش بفرستد. این است متن آن فرمان: من، کورش پارس، اعلام مي‌دارم که خداوند، خداي آسمان‌ها، تمام ممالك جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که براي او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه‌اي بسازم. بنابراین، از تمام یهودیاني که در سرزمین من هستند، کساني که بخواهند مي‌توانند به آن‌جا بازگردند و خانه‌ي خداوند، خداي اسراییل را در اورشلیم بنا کنند. خداي اسراییل همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا براي خانه‌ي خدا تقدیم کنند». (عهد عتیق، عزرا، ۴ـ۱:۱)

نکته‌ي بدیع این جاست که تورات نظیر همین فرمان را، از زبان داریوش نیز نقل مي‌کند، با این تفاوت که فرمان کورش به بازگشت اسیران و آغاز مجدد بناي خانه‌ي خدا در اورشلیم تصریح دارد، در حالي که فرمان داریوش بر رفع مزاحمت از باز ساخت بناي معبد اورشلیم، که پیش‌تر دستور آن را کورش داده بود، اشاره دارد. همین مطلب ساده بر این حقیقت تاریخي صحه‌ي دوباره مي‌گذارد که در فاصله‌ي این دو فرمان، که دوران حکمراني کمبوجیه و بردیا است، روابط بین یهودیان و دربار هخامنشیان تیره بوده و این حقیقت دیگر تاریخی را محکم تر می کند که مسئولیت تاریخی قتل بردیا و کمبوجیه با یهودیان است که برای آسودگی خیال خویش، داریوش را در راس یک گروه هفت نفره ی کودتاگر، به قصابی مردم منطقه و قتل عام دشمنان یهود، در ایران و بین النهرین، می گمارند.

«بگذاريد خانه‌ي خدا دوباره در جاي سابق‌اش ساخته شود و مزاحم فرماندار يهودا و سران قوم يهود كه دست‌اندركار ساختن خانه خدا هستند، نشويد. بل كه براي پيشرفت كار بي‌ردنگ تمام مخارج ساختماني را از خزانه سلطنتي، از مالياتي كه در طرف غرب رود فرات جمع‌آوري مي‌شود، بپردازيد. هر روز، طبق درخواست كاهنانبي كه در اورشليم هستند به ايشان گندم، شراب، نمك، روغن زيتون و نيز گاو و قوچ و بره بدهيد تا قرباني‌هايي كه مورد پسند خداي آسماني است، تقديم نمايند و براي سلامتي پادشاه و پسران‌اش دعا كنند. هر كه اين فرمان مرا تغيير دهد، چوبه‌داري از تيرهاي سقف خانه‌اش درست شود و بر آن به دار كشيده شود، و خانه‌اش به زباله‌دان تبديل گردد. هر پادشاه و هر قومي كه اين فرمان را تغيير دهد وخانه‌ي خدا را خراب كند، آن خدايي كه شهر اورشليم را براي محل خانه‌ي خود انتخاب كرده است، او را از بين ببرد. من، داريوش پادشاه، اين فرمان را صادر كردم، پس بدون تأخير اجرا شود». (تورات، عزرا، ۱۲ـ ۶:۶)

بدين ترتيب محتواي اين نخستين اعلاميه‌ي داريوش، معلوم مي‌كند كه استقرار و استيلاي پر از جنايت و كودتا گرانه‌ي او در منطقه، فقط مي‌توانسته است با كمك يهوديان برقرار شده باشد، كه رفتار كمبوجيه و برديا را با بر باد رفتن آرزوهاي‌شان در توطئه‌ي مسلط كردن كورش بر مردم شرق ميانه، برابر مي‌ديدند. شايد اكنون ديگر اين بحث تازه گشوده درباره‌ي روابط هخامنشيان و قوم يهود را، به سرانجام روشني رسانده باشم و اگر كسي مترصد دريافت حقيقت بوده، اينك ديگر علت اصلي برآمدن ناگهاني امپراتوري هخامنشي در شرق ميانه، سبب و چه‌گونگي نابودي پياپي فرزندان كورش و نيز نحوه و دليل به قدرت رسيدن ماجراجويانه و پر از كشتار داريوش را، كه چيزي جز تجديد حيات و اقتدار قوم يهود در منطقه نبوده است، كشف خواهد كرد.

باري، اينك داريوش با توسل به سخت‌ترين خشونت‌ها، بر منطقه مسلط شده است و يهوديان دريافته‌اند كه كنترل خشم اين همه قو م مغلوب، بي‌نظارت مستقيم آن‌ها ميسر نيست. تجربه‌ي حكومت كمبوجيه و شورش سراسري و عمومي ملت‌هاي متعددي در شرق ميانه، عليه سلطه‌ي هخامنشي، به آن‌ها فهمانده بود كه ادامه‌ي حيات آن امپراتوري محتاج برآوردن يك مركز قدرت جديد در جاي بابل ويران شده است. آن‌ها، چنان كه تورات به دفعات اعتراف مي‌كند، مهار اداره‌ي امپراتوري هخامنشيان را به دست گرفتند و نمايشات القا كننده‌ي عظمت را آغاز كردند : با تقليد از نقوش و

سمبل‌ها و نشانه‌ها و معماري كاخ‌هاي آشور و بابل، و چنان كه داريوش خود اعتراف مي‌كند، با استفاده از هنرمندان ملت‌هاي شكست خورده‌ي بين النهرين و ايران، در شوش و تخت جمشيد و پاسارگاد و همدان، قصرهاي سلطنتي ساخته شد و براي بيان روايت نادرست رخدادها، با كپي برداري از خطوط آشوري و بابلي، خط ساده‌اي اقتباس كردند. خطي كه فقط در سده‌ي نخست حكومت هخامنشيان به كار رفت، چنان كه از اردشير دوم به بعد، كتيبه‌هاي چند سطري سلاطين، به متون كوتاه مغلوط خامدستانه‌اي بدل شد كه گويي هيچ صاحب نظري براي تصحيح آن‌ها يافت نمي‌شده است. مورخ امروز با نگاه به كتيبه‌هاي سراپا مغلوط و معيوب اردشير دوم و سوم مطمئن مي‌شود كه آن امپراطوران و منشيان‌شان خواندن و نوشتن خطوط درباري خويش را نمي‌دانسته‌اند و اين هنوز در حالي است كه متن اين كتيبه ها، واژه به واژه، تقريباً رونوشت مكرري از كتيبه‌هاي امپراتوران پيشين هخامنشيان بوده است!!!

باري در اين كتيبه‌ها و به ويژه كتيبه‌ي داريوش در بيستون، براي نخستين بار به واژه‌ي فارس برمي‌خوريم كه مفاهيم گونه گوني را منتقل مي‌كند. به زحمت بتوان سند مكتوب باستاني ديگري يافت كه توسل به جعل و دروغ در آن، به وسعت كتيبه‌ي بيستون باشد. من هر بار كه متن اين كتيبه را مي‌خوانم از خود مي‌پرسم به چه سبب تاكنون در اين مطالب مغشوش باريك نشده‌اند و متني چنين مزورانه و در عين حال سفاكانه را سنگ نخست و پايه‌ي عمارت فرهنگ، تاريخ و هويت ايرانيان قرار داده‌اند؟!!!

من فقط به يكي از ده‌ها دروغ آشكار داريوش در كتيبه‌ي بيستون اشاره مي‌كنم تا معلوم شود چه گونه اسنادي را جدي گرفته‌اند وچه كساني، با چه حد از دانايي، كوشيده‌اند بر مبناي اين گونه پريشان نويسي‌هاي بي‌پايه، هخامنشيان را آغازگر تمدن و تاريخ ايران معرفي كنند. داريوش در بند ۱۱ ستون ۱ مي‌نويسد :

داريوش شاه گويد : پس از آن مغي گئومات نام از پ ئيسي يادووا برخاست. او به مردم دروغ گفت كه من بردیا پسر كورش هستم و مردم همه از كمبوجيه برگشته به سوي او شدند.

و در سطر ۲۶ ستون ۴ مي‌نويسد :

داريوش شاه گويد : وه‌يزدات نام پارسي دروغ گفت كه من بردیا پسر كورش هستم. او پارس را نافرمان كرد.

بدین ترتیب یك بار هم در کتیبه‌ي بیستون صحت این ضرب المثل معروف به اثبات رسید که : «دروغ‌گو کم حافظه است»! حتی اگر بخواهیم به همین متن مکرر اما با اسامی مختلف نیز بها دهیم لااقل معلوم می شود که انتساب به بردیا با همدلی و حرکت مردم علیه داریوش مترادف بوده است و همین اشاره کافی است که داریوش را در برابر فرزندان کورش بیابیم. تناقضات فراوان در کتیبه بیستون چندان ناشیانه و سرهم بندی شده است که او را مي‌بینیم که در همان کتیبه، به صورتي غیرعادي، به خواننده التماس مي‌کند که سخنان او را دروغ نپندارند.

«تو که از این پس این نوشته را خواهي خواند، کارهایي را که در یك سال انجام داده‌ام باور کن و دروغ مپندار. قسم به اورمزد، که دروغ نیست. و من هنوز تمام اعمال‌ام را ننوشته‌ام تا به نظر قابل باور بیاید و دروغ پنداشته نشود»!!!

(کتیبه‌ي بیستون، ستون چهار، بندهاي ۶ و ۷ و ۸)

آن چه در کتیبه‌ي بیستون بیش‌ترین حیرت مورخ را برمي‌انگیزد این است که داریوش به دفعات از شورش مردم پارس علیه حکومت هخامنشیان سخن مي‌گوید. آیا این چه گونه امپراتوري پارسیان است، که هم از آغاز، پارسیان علیه آن شوریده اند؟!!!

به راستي که از متن کتیبه‌ي بیستون دریافت دقیق مفهوم واژه‌ي پارس ناممکن است. پیش تر نوشته بودم که واژه‌ي «پارسه» یك ناسزا و به معناي ولگرد و بي‌خانمان و مهاجم ناشناس است. این معنا هنوز هم در واژه‌نامه‌هاي کردي و فارسي ضبط است و مي‌تواند پس از هجوم ناگهاني قوم غریبه‌ي هخامنشي، از سوي بومیان شرق میانه و ایران، به عنوان لقبي تحقیرآمیز به قبیله‌ي کورش، به خصوص پس از خون ریزي‌هاي سراسري داریوش بخشیده شده باشد و بررسي‌هاي گمانه هاي دیگري که در بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت ضبط است و تقریباً در صحت این گمانه‌ها تردید ندارم، زیرا واژه‌ي پارسه یك لغت نوظهور و بدون پشتوانه‌ي قومي و جغرافیایي است، که پس از تسلط داریوش بر ایران عرضه مي‌شود و ثبت مکرر آن در کتیبه‌ي بیستون نیز کاربرد مبهم و نامعیني دارد.

داريوش، در درجه‌ي نخست، همدستان خود در كودتاي عليه برديا و كمبوجيه، و نيز سركرده‌گان نظاميان‌اش را، كه به سركوب سرداران اقوام مقاوم مي‌فرستاد، پارسي خوانده است، كه مي‌تواند روزنه‌ي روشني به لقب بودن اين عنوان بگشايد :

« ويدرن نام پارسي، بنده‌ي من، او را سركرده‌ي آن سپاه كردم... وومیس نام پارسي، بنده‌ي من، او را به سركوب فرستادم... پس از آن سپاه فارس را فرستادم... ارت وردي‌ي نام پارسي، بنده‌ی من، او را فرمانده‌ی آنان كردم... ويوان نام پارسی، بنده‌ی من را سردار آن‌ها كردم... ويدفرنا نام پارسي، بنده‌ی من او را سردار آنان كردم... در زمان كشتن گئومات مغ اين مردان با من همكاري كردند و همدستان من بودند : ويدفرنا، پسر وايسپار پارسي، اوتان پسر ثوخر فارسي، گئوبروو پسر مردوني‌ي پارسي، ويدرن پسر بگابيگن فارسي، بگ بوخش پسر داتودهي پارسي، اردومنش پسر دهوك پارسي ».

بدين ترتيب داريوش عمدتاً سركردگان نظامي و همدستان خود را پارسي مي‌خواند و هر چند مواردي هم در كتيبه از واژه‌ي پارس مفهومي جغرافيايي برداشت مي‌شود، اما اين جغرافيا نامعين و پريشان است و اشاره‌ي درستي به منطقه‌اي خاص ندارد.

مطلب بسيار مهم در كتيبه اين است، كه در مواردي، داريوش به نافرماني و شورش سپاهيان و سرداران پارسي خود نيز اشاره مي‌كند و عمده‌ترين شان، كه شايسته‌ي دقت فراوان است. در بند ۵ ستون ۳ كتيبه‌ي بيستون ثبت است :

« پس از آن سپاه پارسي مستقر در كاخ، كه پيش‌تر از يهوديه آمده بود، نسبت به من نافرمان شد ». (شارپ،فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، ص۵۰ وپاورقی)

همين كه داريوش سپاه يهودی را كه از اورشليم به كمک او فرستاده اند، و چنان كه خود نوشته، در حساس ترين نقطه، يعنی كاخ او به عنوان گارد حفاظتی مستقر بوده اند را ، سپاه پارسی می خواند، خود به خود تكليف اين واژه را معلوم می كند، اما

حقه‌بازان دغلي كه خود را كتيبه‌خوان و شرق شناس و ايران شناس و زبان شناس و از اين قبيل عنوان‌هاي قلابي مي‌دانند، واژه‌ي كاملاً قابل فهم و آشنای «يدايا» در سطر بالا را، با وقاحت تمام، «انشان» خوانده و ثبت كرده‌اند!!!!! آيا همين طفره زدن و تغيير نام، مشت آنان را نمي‌گشايد، آبروي‌شان را نمي‌ريزد و معلوم نمي‌كند كه اين به اصطلاح شرق‌شناسان يهود، خود به خوبي از اصل ماجراي قوم‌شان و كورش و داريوش باخبرند و آيا همين سطر كتيبه‌ي بيستون نشان نمي‌دهد كه محافظان و نظاميان و سازمان‌دهندگان آن امپراتوري را، از ميان قوم بني‌اسرائيل مي‌گزيده‌اند؟ و صحت ادعای مرا که می‌گویم این اسامی ساختگی است و جایگزین نام‌های یهودی کرده اند، اثبات نمی‌کند؟ آیا اشارات صریح تورات بر این که دانیال و نحمیا و مردخاي و عزرا، يعني ربي‌هاي برجسته‌ي يهود، به زمان داريوش و خشايارشا، شخص دوم و در واقع کارگردان حکومت هخامنشی بوده‌اند، تصویر آن امپراتوری یهود ساخته را تکمیل نمي‌كند؟ آيا اين سئوال براي باستان‌پرستان ما گشوده نيست كه چه گونه ممكن است كورش در گل نبشته‌اش تلفظ درست انشان را بداند، اما داريوش آن را يدايا بخواند؟ و آيا سرانجام از ميان اين انبوه ايران شناسان سند ساز بي‌سواد و حيله‌گر، كسي آماده‌ي پاسخ‌گويي به اين سئوالات عمده هست؟

باري، پس از سقوط هخامنشيان، به دست اسكندر نجات بخش و گريز بقاياي آنان، به سرزمين بومي خود، يعني سرزمين خزران و سد بستن اسكندر ذوالقرنين بر مسير بازگشت آن‌ها، در دربند قفقاز، به تقاضاي بوميان ايران، كه عيناً با توضيح قرآن نيز منطبق است، طومار هخامنشيان و به دنبال آنان، طومار اين واژه‌ي پارس، تا ظهور رضاشاه، درهم پيچيده شد.

از پس فرار وحشیان هخامنشی، به آن سوی کوه های قفقاز، تا ۸۰ سال پیش، که یهودیان، سپاه جدید شعوبیه را ، برای ایجاد تفرقه در میان اقوام ایران و در میان ملت های منطقه، به میدان ایران فرستادند، هیچ سلسله و سلطان و سرداری، خود و سلسله اش را فارس نخوانده است، مدعی نبوده است که فارس ها تمدن و هستی و هویت ایرانیان را بنیان گذارده اند، نگفته است که دیگر اقوام ایران، از نظر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، باید که زیر دست فارس ها بمانند و در ۲۲۰۰ سال گذشته، هرگز صاحب اندیشه و قلم و مقامی، به سبب فارس بودن، بر خود نبالیده است و به آن سبب، امکانات این سرزمین را ملک طلق خویش نپنداشته است. در ایران، چه عرب حکومت کرده است و چه ترک و چه لر، حیات ملی ایرانیان، در روابطی بسیار پیچیده و

پنهان، در سایه ی رعایت فدرالیسمی نانوشته، اما پرتواان، تا زمان رضا شاه، با شاخص آشکار بقای ملی، ادامه داشته است.

گواهی تاریخ می گوید که از سلجوقیان و مغول و قاجار و از امویان و عباسیان و انبوه کارگزاران خلفای حاکم، و از نادر خان خراسانی، تا کریم خان لر، هرگز نکوشیده اند که ترکی و عربی و مغولی و فارسی را، به عنوان زبان رسمی و ملی جا بزنند و پیوسته نیازهای منشآتی و علمی و دینی ایران، با کمک گرفتن از زبان توانای عرب، نیازهای احساسی و فراغتی، با سرودن شعر به مخلوطی از زبان فارسی و عربی، و روابط درونی اقوام و ایلات، با زبان های بومی گذشته است.

از زمان رضا شاه اطوارها و افتخارات قلابی هخامنشی خواهی و جدایی طلبی و زیاده جویی فارس ها را به جریان انداخته اند و لشکر فارس ها را به سرکوب سران اقوام و قبایلی فرستاده اند ، که چند هزاره در هویت بومی خویش می زیستند و به ضرب و زور تفنگ، و با کمک روشن فکری نادان و ناتوان و مهمل باف سده ی اخیر، بدون هیچ محدوده و رعایتی، زبان و پوشش و آموزش آبکی و مفتخر و متکی به افسانه های شاهنامه و دیوان های شعر فارس ها را، جایگزین فرهنگ بسیار متنوع و غنی بومیان این سرزمین کرده اند. و از همان زمان، دیگر از آن فدرالیسم نانوشته، ولی مقدس و ملی، که بقای عمومی را تامین و تضمین کرده است، اثری نمی بینیم، همه مدعی یکدیگریم و در هر فرصت تاریخی، پیش و بیش از همه، به حساب کشی قومی مشغول می شویم، که نمونه ی روشن آن را، در رخ دادهای پس از انقلاب اخیر دیدیم و دیدیم که یک فرصت طلایی، برای همبستگی و بهره برداری از امکانات ملی را، مطالبات ستیزه جویانه ی قومی، که عکس العمل طبیعی روش های فارس پرستانه ی پیشین، از زمان رضا شاه بود، به بی راهه برد.

اینک هرچند که سرسخت ترین فارس پرستان و افسانه ساز ترین هخامنشی خواهان، از قماش شعبانی و شاپور شهبازی و مشتی دیگر، هنوز می تازند، اطوارهای نوظهور و نژاد پرستانه ی باستان گرایان را، که یهودیان به رضا شاه و محمد رضا شاه دیکته کرده اند، در مراکز آموزشی و اداری به ذهن جوانان ما تزریق می کنند و با آموزه های شوونیستی، تاریخ را به کپک زدگی کشانده اند و با افیون قصه های شاهنامه ای تخدیر کرده اند؛ اما وقت است که برعلیه این بدآموزی ها اقدام کنیم، این فرهنگ هنوز متکی به افتخارات دروغین ظاهرا ملی را، که مورخین فرمان بر کلیسا و کنیسه برای ما ساخته اند، به دور اندازیم، به خصلت های کهن ایرانیان پیش از داریوش بازگردیم، اتحادی رسمی و قانونی و برابر حقوق را پایه ریزیم و به نیازهای

بومیان ایران توجه کنیم که صاحبان اصلی این سرزمین اند و ۷۰۰۰ سال است با این آب و خاک، بدون ستیزه ی ملی، و در نهایت صبوری، ساخته اند. این اصلی ترین و گشاده ترین دری است که برای عبور عمومی به آینده ی تابناک میهن مان باز می کنیم. و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده در شنبه، ۸ شهریور، ۱۳۸۲ ساعت ۷:۴۶ توسط ناصر پورپیرار

[ شنبه ۰۸ شهریور ۱۳۸۲ ساعت: ۰۷:۴۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## یادداشتی برای آقای داروگ [شهریور ماه]

سلام، اقای داروگ. شاید قسمت اول از بخش سوم کتاب ۱۲ قرن سکوت، که در موضوع ساسانیان است را به طور کامل به اسناد جعلی کهن بین النهرین و ایران اختصاص دهم. از یاد نبرید که تا همین جا می دانیم که دو کتیبه ی زرین آریارمن و ارشام و دیوار نبشته های پاسارگاد جعلی است و خواهم نوشت که تقریبا تمام سنگ نگاره های ساسانی، بدون هیچ استثنایی جعل کامل است! دوست عزیز برای آن سیستمی که در کم تر از ۵ سال یک امپراتوری ۵۰۰ ساله ی موهوم را، با نام اشکانیان و این همه استناد و ادعا تحویل تاریخ می دهد، ساختن دو یادداشت روزانه در سال نامه ای از زبان نبونئید، که من تاکنون از هیچ طریقی نتوانسته ام متن اصلی آن ها را بیابم، از خوردن لیوانی آب ساده تر است. مثلا فرصت مغتنمی است که بگویم ترجمه ی متن سطر ۲۱ گل نبشته ی کورش در بابل، یک خیال پردازی کامل و سند سازی ناشیانه است که تمام پیشینه ی امپراتوری هخامنشی را بر آن سطر نوشته قرار داده اند.

آقای داروک، ایا درک این مطلب پایه و اصلی دشوار است  که از تمدن پهناور ماد، که ظاهرا کورش باید از آن جا زن بگیرد و بعد هم گنجینه های اش را برباید و به پاسارگاد ببزد، هنوز یک دکمه ، یک کاسه ی سفالی، یک نعل اسب، یک گور، محل استقرار، نوشته و یا هرگونه برگه ی باستان شناختی، تایید کننده ی دیگر نیافته ایم که به

نوعی بر یادداشت نبونئید در سال نامه اش صحه بگذارد، تا بتوانیم آن چند سطر نوشته ی مفقود الاثر نبونئید را سند اثبات یک امپراتوری پرقدرت پیوسته در حال نبرد با آشور بگیریم؟

اگر از آشوری ها، بابلی ها، یهودیان، اورارتورها، لرها، ایلامی ها و از تمامی دیگر تمدن هایی که کم ترین نام و رد پایی در تاریخ باستان منطقه ی ما دارند، به تناسب دیرینگی و اهمیت، انبوهی مدارک باستان شناختی مطمئن و محکم به دست آورده ایم، اما هنوز نتوانسته ایم حتی یک خشت خام مادی، علی رغم صد سال جست و جو بیابیم، پس یقین بدانید که سازندگان کورش پارسی، برای سفارش یک گهواره و سکوی پرش بعدی برای او در ماد، به قدر جعل آن دو یادداشت موهوم نبونئید سرمایه داشته اند!!!

+ نوشته شده در شنبه، ۸ شهریور، ۱۳۸۲ ساعت ۲۱:۰ توسط ناصر پورپیرار

[ شنبه ۰۸ شهریور ۱۳۸۲ ساعت: ۲۱:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

نمایش‌نامه رو حوضي - «نقد کتاب در محضر بزرگان!!!» - تراژدي، فانتزي، کمدي - در يك پرده و دو اختتاميه : مورچگان و الگویی برای پرفسوران ایران‌شناس

صحنه : زير سقف يكي از سالن‌هاي مركز گفت‌وگوي تمدن‌ها در زمان تصدي استاد بزرگ دكتر عطاءالله مهاجراني !!! پچ پچه‌هاي معمول و تك سرفه‌هاي عالمانه‌ي حضار. صداي به هم خوردن كارد و چنگال و بشقاب، نعلبكي و فنجان، ليوان‌هاي آب پرتقال همه جا چيده شده است. بهانه‌ي نشست، بررسي كتاب‌هاي تاريخ يكي از اساتيد حاضر به نام دكتر پرويز رجبي است، از فضا بوي توطئه شنيده مي‌شود. اخيراً نويسنده‌اي سند و بهانه‌ي دكتراي رئيس مركز گفت و گوي تمدن‌ها را در نقد جانانه‌اي ابطال كرده است و به نظر مي‌رسد چند نفري را براي انتقامكشي آماده كرده‌اند. با

صداي زنگ پرده بالا مي‌رود. يك ميز بزرگ، نامداران تاريخ و زبان‌شناسي و باستان شناسي و غيره، كت به كت، كنار هم نشسته‌اند، يكي دو نفر كراوات دارند كه فاتحانه حضار را مي‌نگرند. مقابل ميز بزرگ چند نفري به عنوان مخاطبين نشست، حاضرند. رئيس جلسه، از معروف‌ترين ارادتمندان نظريه‌هاي مورخين غربي درباره‌ي تاريخ ايران، به نام دكتر شعباني، متأثر را شروع مي‌كند. پيش از او صداي گوينده‌اي ناشناس از جايي نامعلوم بلند مي‌شود :

گوينده : ما اين نمايشنامه تاريخي، تفريحي، اجتماعي را يراي خدمت به جامعه‌ي فرهنگي بر پرده آورده‌ايم؛ تا تماشاچيان عزيز چند چيز را خوب ياد بگيرند، يكي نحوه‌ي نقد چرب زبانه براي آثار دوستان است و ديگري طرز نقد كينه‌توزانه است كه نوع فحاشي استادانه را به تازه واردان و منتظران عنوان استادي مي‌آموزد. از تماشاچيان پوزش می‌خواهيم كه بازيگران اين نمايش‌نامه هر چند بايد گفتارشان نمونه‌ی فصاحت و بلاغت باشد، اما به زحمت جمله‌ای صحيح، از زبان بازيگران ما خواهيد شنيد.

دكتر رجبی : اين آقاي پورپيرار كه معرف حضورتون هست الان ۴، ۵ سال است كه فحش خواهر و مادر و ناموس هم به من داده، واقعاً اين جا اين ترجمه‌اش شبيه بي‌ناموسه. نمي‌دونم چرا چاپ مي‌كنند، اين‌ها را سه شماره‌ي مفصل فحش‌نامه نوشته. من آقاي مستوفي پيش از اين كه ۳۲ سال است آقاي دكترشعباني را مي‌شناسم در دانشگاه اصفهان مقاله راجع به خط ميخي فارسي باستان نوشتم. هميشه يا در مجله‌ي چيستا ۲۰، ۲۵ تا مقاله من نوشتم. خوب من ترجمه كردم كتيبه‌ي بيستون ترجمه كردم. من مي‌دانم كه خط ميخي فارسي باستان از چپ به راست نوشته شده اون ورداشته واس من توي جلد سوم اشتباهاً به جاي از چپ به راست نوشتم از راست به چپ اين درآورده توي جلد چهارم در مقدمه‌اش هم نوشتم اين درآورده، به قيامتي كرده اين مرديكه فحش‌هاي بد، مرديكه نمي‌دونه كه فارسي باستان حرف مي‌زند، آي مردم بياييد ببينيد اين صهيونيست را بايد به دار زد من به زودي چند روز پيش به من زنگ زد كه من به زودي صد تا بلدوزر ور مي‌دارم مي‌رم تخت جمشيد را از جاش برمي‌دارم صاف مي‌كنم مي‌دهم يونجه بكارند براي خرهايي مثل تو.

دكتر مستوفي: خوب نگران نباشيد

دكترطاوسي: كاش اسم اين مرد ملعون را اصلاً نمي‌آورديد من اين قدر دلم از اين شخص پره.

دکتر مستوفی: كي هست اين شخص؟

دکتر طاوسی: پورپيرار عضو حزب توده بود بعد از حزب توده فرار كرد. اموال حزب را دزديد و برد و خورد خودش هم به اين حرف‌ها اقرار كرده متأسفانه نمي‌دونم چرا اين مملكت صاحب نداره. كي اين‌ها را رشد مي‌ده. كي اين‌ها را تبليغ مي‌كنه براشون. بابا ديگه بحث باستان‌گرايي و اين حرف‌ها تموم شد. بالاخره يه مقداري الان جنبه‌ي علمي به خودش گرفته كشور. منطق يك مقدار حاكمه. چرا اجازه مي‌دن چنين اشخاصي بيان اين اراجيفو ببافن. چيزي كه خود استاد مرحوم شهيدمطهري وقتي بحث مي‌كنه از كورش به عنوان ذوالقرنين و اون عبدالغدير، عبدالكلام آزاد و ديگران و اون كنفرانسي كه ما در فارس داشتيم راجع‌به فارس شناسي

دکتر رجبی : بله، بله

دکتر طاوسی: خوب تشريف داشتيد. بعد اين مرد ورداره بنويسه كه كورش اصلاً يهودي بود. همون حرف‌هايي كه اون خلخالي (....) مي‌زد، اين حالا يه شكل ديگش داره مي‌زنه. من نمي‌دونم چرا واقعاً اين مملكت صاحب نداره. من اگر قدرت داشتم اينو مي‌آوردم تو هر دانشگاهي مي‌خواباندم، لااقل ۱۰ ضربه شلاق‌اش مي‌زدم تا مردم بفهمند اين كيه؟ يك دزد توده‌اي كه نه وطن مي‌شناسه نه فلان، اون بياد راجع به اين حرف‌ها بخواد صحبت كنه. چرا واقعاً بهشون فرصت مي‌دن.

دکتر مستوفی: تأييد مطلب ايشون جناب آقاي دكترشعباني اين كتابو من بدرم روش يه چيزي بنويسم. خانومم اومد اين كتاب را ديد بلافاصله گفت اين كتاب اين جا جاش نيست برد توي شوت انداخت توي زباله داني آپارتمان‌ها. و يك عده‌اي هم پيرو ايشون هستند كه دارن دنبال مي‌كنند.

دکتر طاوسی: بله، حتماً كساني دورورش هستند. پول مي‌دن اين كار را انجام بده. اگر ما درس حب‌الوطن من الايمان را لااقل قبول داشته باشيم مي‌فهميم كه كشور ما فقط كشور ما نيست اين تاريخ و تمدن فرهنگ جهانه. هويت ملي ماست. همه اين‌ها را چرا براي چي زير سئوال ببريم. براي ماهي چه قدر حقوق؟ براي چقدر رشوه گرفتن؟

دکتر رجبی : من نوشته‌ام كه اميدوارم فرزندان و نوه‌هام سهم من را از ميهن پاس داري كنند. فحش داده كه پدر سوخته خيال كردي كه ارث باباته به ديگران بخشيده. اين طرز نوشتنه. چرا سانسور نمي‌كنند؟

دکتر طاوسی: اين مسئله‌اي كه بحث مي‌شه امشب جريان ديگري است يعني واقعاً من فكر مي‌كنم كه يك برنامه‌ريز نشسته اين جا مي‌خواد پايه‌ي اعتقادات ما را نسبت به گذشته‌ي ما و هويت ملي‌مون، تاريخ‌مون، ما چي چه چيزي داريم جز تاريخ‌مون. چي داريم جز فرهنگ گذشته‌مون كه تمام دنيا بهش اذعان دارند و بهش افتخار مي‌كنيم. اون وقت اين ورداشته اين‌ها را سست مي‌كنه. فكر مي‌كنن جوان‌هاي ما، من گاهي اوقات سر كلاس صحبت مي‌كنم راجع به همين چيزهايي كه استاد (اشاره به دكتررجبي) نوشته‌اند، مي‌بينم اشك شوق از ديده‌ي اين بچه‌ها مي‌ريزه. اشتياق دارن، علاقه دارن، ولع دارن از گذشته‌شون بدونن. هر قدر اين كارها را مي‌كنند نعل وارونه است. هر چي ازاين كارها را مي‌كنند مردم بيش‌تر. اتفاقاً روي همين ناصرپورپيرار توي يكي از اين دانشگاه‌ها صحبت مي‌كردم. يكي مي‌گفت كجا هست آقا ما بريم فلان كنيم. گفتم اين حرف‌ها را نزنيد. خوب اون يه آدم مدمغ خود فروخته است. خدا بيامرزه مرحوم حبيب يغمايي. ببخشيد همين من ناخودآگاه وارد شدم حبيب يغمايي يك شعري داره مي‌گه:

در مرتبه بايد مرد چون چرخ برين باشد

گر دست نداد اين جا در زير زمين باشد

در مذهب من بدنام به‌تر بود از گمنام

جبريل امين‌گر نيست شيطان لعين باشد

اين مرد از راه حزب توده و ديگر كلاشي‌هايي كه كرده در تاريخ ۳۰، ۴۰، ۵۰ ساله اخير به جايي نتونسته برسه، حالا اومده از اين راه خودشو علم كرده.

دكتر مستوفی: چند سالش هست اين آقا؟

دكتر رجبی :۱۳۱۷

دكتر مستوفی: بديش اينه كه همسن شماست

دكتر رجبی : ما ۳۰ سال است رفيقيم. اين آدم كتابي چاپ كرد ۹۰.۰۰۰ تومان قيمت گذاشته نمي‌دونم ديديد يا نديديد آثار اسلاميه.

دكتر شعبانی: نه من نديدم

دکتر رجبی : اینو من نوشتم و ترجمه کردم

دکتر مستوفی: همون که کتاب قطوري هست؟ من ديدم

دکتر رجبی : همش عکسه، صد سال پيش اين کتاب در پاريس چاپ شد فقط عکسه فقطها. يه کتابي هست سه جلده. به اندازه اين ميز اين رو صد سال بعد لبنان چاپ کرد. چند سال پيش هم من پيشنهاد کردم به اين آقاي پورپيرار که اين از زبان داريوش من زير چاپ بود. گفتم من روي اين کتاب يه مقدمه مي‌نويسم چاپ کنيد. يه وقتي من اين مقدمه را دارم بهت مي‌دهم. يه مقدمه‌ي جانانه‌اي نوشته‌ام که اصلاً هنر اسلامي چي شد در همه‌ي ابعادش. اواخر چاپ از زبان داريوش بود که ما با هم دعوا کرديم اين رفت اسم من را از روي کتاب ورداشت. کتاب را چاپ کرده ۹۰.۰۰۰ تومان مي‌فروشه. ديوانه به هر جا مي‌برند آخر، مي‌گن کتاب ۹۰.۰۰۰ تومانی از کيه ما چه جوري بخريم. بهش گفتم دير نشده بيا يه لفافي چاپ بکنيم بزار روش نفيس‌ترين کتابي است که تا حالا در ايران چاپ شده. کاغذ ۳۰۰ گرمي گلاسه‌ي رنگي. حالا هم که شروع کرده به اين کارها، تلفن مي‌کنم مي‌گه هنوز گورتو گم نکردي  من بيام بهشت زهرا

دکتر شعبانی:خوب شوخي مي‌کنه

دکتر مستوفی: آدم احتمالاً عمرش طولاني مي‌شه آقاي رجبي

دکتر روح‌الامینی: اميدوارم موفق باشي. مقصر اين کارهاي آقاي پورپيرار در واقع ناشران هستند و الا خوب بله آزادي قلم، آزادي بيان حالا نمي‌دانم چه قدر اين آزادي وجود داره نمي‌نمي‌شناسم کشوري را که واقعاً همه‌ي اين آزادي‌ها وجود داشته باشه روي کاغذ هست مقداريش هم تعارفه ولي آيا ناشران که کتاب چاپ مي‌کنند يا اهانتي که مي‌شه بعضي چيزا به خود فرد مربوط نيست ديگه. به يه گروهي است حتي فحش دادن به يهوديا. حالا من نمي‌دانم چي بگم، اين‌ها را جمع‌آوري کردم که سعدي هم دست ورنداشته. تمام چيزهايي که سعدي گفت من بيرون آوردم.

دکتر شعبانی: بله آقاي دکتر کتابي هم اين کار را کرده.

دکتر روح الاميني: بعد آخه اين حرف‌ها براي چي سعدي هم حرف‌هايي گفته آدم واقعاً ناراحت مي‌شه که اگر که چيه اسمش !!!

گر آب چاه نصراني نه پاك است

جهود مرده مي‌شورم چه باك است

آيا واقعاً سعدي اين شعر را گفته. من هميشه دفاعي كه از سعدي مي‌كنم اينه كه سعدي شاگرد نظاميه بغداد بود. نظاميه فقط يك مذهب را تجليل مي‌كرد و بعد نتيجه مي‌شه كه هيچ كس را فروگذار نكرده. حالا اصلاً جرأت نمي‌كنم بگم كه راجع به شيعه هم سعدي... (مكث) البته اين كتاب‌هاي بعد از صفويه كه چاپ شده سانسور شده ولي روزگاري اون رو هم به حساب سعدي نبايد گذاشت اون روز و زمان چيز ديگه‌اي بوده مطالبي را كه مي‌دونم من واقعاً به سعدي صميمانه دوستش دارم. ولي هر وقت كه مي‌بينم كه مي‌گه كه: تو كه با دشمنان نظر داري، ولي ما هيچ كدام دشمن خدا نيستيم و حالا يكي بياد با اين تيراژ اين‌ها را چاپ بكنه و كتاب‌هاي مختلفي من اولين مرتبه در كنگره شيراز ايشونو (پورپيرار) را ديدم.

دكتر شعبانی:بنده هم همين طور

دكتر روح الامينی : و بعد يه نفر هم نديدم كه از او تعريف بكنه

دكتر رجبي: به چاپ دوم رسيده بود

دكتر روح الاميني: اون هم به چي، به ميراث كهني كه نه تنها ما اگر حرمتي كه به ما در جاي ديگري مي‌گذارند به خاطر همين فرهنگ مونه. ما چيز ديگري نداريم نه تكنولوژي صنعتي‌مون نه نمي‌دونم نه موشكي تونستيم هوا كنيم چرا تو سر و كله‌مون خورده موشك. ولي در اين حد و بعد اگر احترامي داشتيم به خاطر فرهنگ و ادبيات‌مونه، كه بعضي از اين شعرها آدم فكر مي‌كنه كه چه قدر ظريفه، بعضي از اين مضامين، بعضي از اين شخصيت‌ها، اساطيرمان، مگر شما مي‌توانيد صحبت فردوسي كه مي‌شه فقط اين نيست كه ديواني سروده، مطالبي گفته، همه‌ي اين‌ها با يه دقتي با يه مطلبي بيان شده، با اين ظرافت مي‌بينيم كه ما در ساير علوم اجتماعي عنوان مي‌كنيم كه بله مردم شناس معروف گفته كه ما چهار نياز داريم، نياز اوليه‌ي بشر ۴ چيز است. تو كتاب‌هاي درسي هم. من درس مردم شناسي و جامعه شناسي تدريس مي‌كنم. خوراك، پوشاك، مسكن و ازدواج كردن به عنوان نيازهاي اوليه. فردوسي در اين باره يك خط شعر گفته:

چنان دان که چاره نباشد ز جفت

نه از خورد و پوشاك و جاي نهفت

يعني اون كسي كه در حدود ۱۵۰ سال به اين فكر افتادند، فردوسي با اين ظرافت و با اين دقت كه كسي هم كه اين شعر را بشنوه فوري ياد مي‌كنه و زمينه‌هاي مختلفي با اين ظرافت بيان شده اين سرمايه‌ي ماست اگه اين را از دست بديم چيزي نداريم. بعد يكي بياد شروع كنه فحش دادن اگه فحش بده مسئله‌اي نيست، فحش بده، فحش بده ولي تكثير كردن‌اش انتشار دادن‌اش به وسيله‌ي ديگران، به اين شيوه‌اي كه الان منتشر مي‌شه اين‌ها را نمي‌دونم كي بايد جلوشو بگيره. يعني واقعاً بايستي، و بعضي از اين‌ها را هم بايد معرفي كنند، حتي بگن نگاه كنيد اين چيزها نوشته شده.

دكتر طاوسي: آخه معرفي كردن خودش نتيجه‌ي عكس داره. چون بايد بگيم كه اون چي نوشته؟ هر كسي از ظن خود شد يار من، وز درون من نجست اسرار من، اين‌ها را بايد گرفت واقعاً و مخفي شون كرد. در مگر اين پنج روزه دريابي، به سعدي تاخت. حالا شروع كرده تاختن به هويت ملي ما، فرهنگ ما، به تاريخ‌مون و آن چه كه واقعاً بهش افتخار مي‌كنيم داره مي‌تازه (با دهن‌كجي مي‌گويد). دوازده قرن سكوت

دكتر روح الاميني: و بعد هم مقداري از اين جشن‌ها ضمناً بگم مراسمي كه عنوان مي‌كنند اي كاش بتوانيم برگزار كنيم. نه تنها بخوانند، ببينند. ما مقدار زيادي از جشن‌ها و از آيين هامون مي‌توانيم يه تاريخ بذاريم بگيم بله، امسال چندمين سال به اصطلاح اين روي‌داده، اينو جشن بگيرم. جشن‌ها مي‌تونه خيلي كمك بسيار خوبي باشد و جشن‌هامونو تبليغ بكنيم. برگزار بكنيم. اين مي‌تواند خيلي موثر باشد.

دكتر مستوفي: يه مطلب ديگه هم واقعاً صحبت‌هايي را كه مي‌گيم اين نوشته بشه. در يه مقاله براي همين كتابي كه اين آقا نوشته تهيه كنيد. بفرستيد به يه روزنانه كثيرالانتشار اونا خودشون منتشر مي‌كنند. من يك سخنراني هم كردم در يه جا و گفتم كه والا اين داره رواج صهيونيستو مي‌ده يعني همه چي دست يهودياست، ولي منظور من اينه كه در يه مقاله‌اي چكيده همين آقاي دكتر روح الاميني بنويسند من هم اگه تونستم بهشون كمك مي‌دم مطالب را يه جوري بنويسيم نه اين كه بردارند كتاب را بخوانند. عاري از حقيقته، من كه يه باستان شناس هستم اصلاً با باستان شناسي وفق نمي‌ده.

دكتر رجبي: ولي نمي‌شه، فايده هم نداره

دكتر مستوفي: خوب پس هيچي راحتش بزارين

دكتر رجبي: اين آدم وحشي‌تر از اوني است كه تا به حال فكر مي‌كرديم، خيلي دريده است،

دكتر مستوفي: بودجه‌ي اين از كجا مي‌ياد؟

دكتر رجبي: از خودش

دكتر طاوسي: جمع‌اش مي‌كنند ديگه

دكتر رجبي: من چون از نزديك اينو مي‌شناختم در زندگي خصوصيش مي‌دونم كه با بچه‌ي خودش چي كار كرده نمي‌شه هيچ كاري نمي‌شه كرد، بايد سوخت و ساخت. آدم وقيح، آدم پرور، آدم باشعور در ضمن خيلي باسواد، اين مي‌دونيد به علت مبارزات سياسي زياد درس نخونده، زندان بوده و كارگر چاپخونه، الان روسي قشنگ بلده، انگليسي بلده، ترجمه مي‌كنه،

دكتر طاوسي: روسيه هم بوده

دكتر رجبي: نه زندان بوده، روسي را ياد گرفته

دكتر طاوسي: نه نه نه

دكتر رجبي: نه نه نه، بعد از انقلاب قرار بوده دبير كل حزب توده بشه، بين كيانوري و اين و به آذين بين سه نفر، بحث بود. حالا جريانت را من خيلي مي‌دونم راجع‌به اينا، كه چه اتفاقاتي افتاد. الان هم اين شده. فقط يك چيزه. بفهميم كه اين چه قدر خبيثه، كتاب از زبان داريوش من زير چاپ بود كه ما با هم قهر كرديم. مقدمه را اين نوشت، مقدمه ناشر، تعريف كرد از كورش و داريوش و تخت جمشيد، اين كتاب به چاپ هشتم رسيد امسال. هنوز اون مقدمه كه تعريف از كورش و داريوش و تخت جمشيد و ميراث ملي ماست، انو عوض نكرده، اون سر جاشه. اون يه آخوره، يه آخور ديگه هم جاي ديگه س. يه نفر پيدا بشه بگه اقا اين پورپيرار راست مي‌گه، ما صهيونيست هستيم آخه اين حرفا چيه اين جا مي‌نويسه، توي مقدمه از زبان داريوش مي‌گه.

دكتر طاوسي: خوب اينو منتسب مي‌كنه به شما ديگه

دكتر رجبي: ولي اون اسم و امضاي خودشه.

دكتر فيروزمندي: آقاي دكتر من فكر مي‌كنم كوچك‌تر از اين هستم كه اظهار عقيده كنم در اين رابطه خوب مي‌دونيد وقتي يك چنين مسائلي، چنين كتاب‌هايي در اين جا نوشته مي‌شود، حالا هر چه صاحب نظران، دانشمندان، دانشگاهيان به اين مسايل اهميت بدن اون بزرگ تر مي‌شه. و من فكر مي‌كنم اينو اصلاً مسكوت بزارن.

دكتر رجبي: به‌تره

دكتر فيروزمندي: گرچه آزادي بيان، آزادي كتاب، آزادي انتشارات تو جامعه‌ي ما بالاخره بايد شكل بگيره، و با توجه به اين كه اين‌ها هميشه در اقليت هستند، با توجه به ديدگاه سياسي اين مسائل را مطرح كردند بنابر اين، هيچ نخواهد داشت. اين كتاب خود به خود بايگاني مي‌شه مي‌ره. حالا با توجه به اين تبليغاتي كه دانشمندان و صاحب نظران و دانشگاهيان، اين كتاب‌ها را سر كلاس‌ها تبليغ مي‌كنند و اين كتاب‌ها را در واقع در جاي خودش به دانش‌جويان معرفي مي‌كنند، اصلاً خود به خود جوابي است دندان شكن بر عليه چنين اشخاصي و يا شخصي كه بخواد چي كار كنه تاريخ را ميار يعني به صورت ديگه وارونه به دست دانش‌جو بده، من هميشه معتقد به اين بوده‌ام كه ما بايد يه مقدار مسائل فرهنگ سازي را يعني اگر بخواهيم بچه‌اي را با تاريخ با علم باستان شناسي آشنايي پيدا بكنه بعد خودش در واقع يعني نظرش تعيين كننده خواهد بود چيزهايي كه در اختيارش قرار مي‌دن، در صورتي كه مطالعه بكنه نهايتاً خوب قضاوت را مي‌شه به عهده‌ي جوون‌ها گذاشت كه اينا رو تأييد نمي‌كنن. خوب آقاي دكتر اشاره كردن و نظر خاصي دارند كه من البته نظرشونو تأييد مي‌كنم ولي من فكر مي كنم اصلاً چون اگه بخواهيم يكي را بزرگ‌تر بكنيم بايد تبليغ بكنيم. اون تبليغات مسئله را بزرگ‌تر مي‌كنه.

دكتر رجبي: متأسفانه چند بار تلويزيون‌هاي خارجي و چند بار تلويزيون خود مام حرف‌هاي اينو تكرار كردن. بهش تريبون دادن، يه دفعه شب آقاي دكتر شعباني راجع‌به تاريخ ايرن حرف مي‌زنه، اون رد مي‌شه فردا شب آقاي پورپيرار مي‌ياد اين مزخرفاتو مي‌گه. حالا ببينيد اون وقت اين در حيطه آزادي قلم نيستا.

دكتر مستوفي: اين همونيه كه من عرض كردم، اين پشتيبان داره، يه چيزي از اون حمايت مي‌كنه

دكتر رجبي: اين يك جايي حمايت مي‌شه، بايد يه موجي باشه، اينه كه من مي‌ترسم، خيلي علني مي‌گم، اصلاً مي‌ترسم با اين تو جوال برم، خيلي آدم بديه، در زندگي خصوصي‌اش من چيزهايي از اين ديدم در زندگي شخصي خانوادگي به خدا از حيوان نديدم. شايد بتونين حدس بزنين، از حيوان، خيلي هم قلدر و قد بلند و يك و نيم برابر منه. من كه حالا اگه باد بياد مي‌افتم، يه تو گوشي به من بزنه من رفتم.

دكتر فيروزمندي: خدمتتون عرض كنم حدود يك ماه پيش تبليغاتي در تلويزيون بود راجع‌به لاستيك دنا، طرف خاكو مي‌كنه مثل اين كه يك گنج‌نامه داره زمينو مي‌كنه يه لاستيك دنا پيدا مي‌شه. يه گروه از اساتيد دانشگاه تهران اومدن در ارتباط با اين مسئله يه نامه‌ي دندان شكن علمي نوشتند، گيرندگان رونوشت جناب آقاي وزير ارشاد و كجا و كجا اين نامه رفت كار خودشو كرد، اگه شما توجه بفرماييد ديگه اون تبليغ نيست. يعني اگه ايشون واقعاً يه پشتيباني داره از اين طريق هم ميشه اقدام كرد.

دكتر مستوفي: ولي ما اگه سكوت بكنيم آيندگان مي‌گن لابد اين مرد درست گفته چرا كه در آن عصر هيچ‌كس جوابگو نبوده، يه كاري هست كه وظيفه‌اي يه عده‌ايه كه بايد انجام بدن، به خصوص كساني كه در اين دوره تدريس مي‌كنن، محدوده كارشون هست، حالا جنجال هم نمي‌خواد ولي، به اين عنوان كه دانشجويان از ما سئوال مي‌كنن ما جواب سئوال دانشجويانمونو مي‌ديم، به اين عنوان وارد معركه بشن كه نظرياتي كه ايشون مي‌ده و بعد هم با اون نشريه و با اون مجله، با هر جاي ديگه اگه ايشون هم خواست صحبتي بكنه، ديگه اجازه ندن براي اين كه ايشون حرفاشو زده، اين يه وظيفه‌اي است كه من فكر مي‌كنم به عهده ما خواهد بود. صد سال ديگه اينا مي‌گن چرا اينا هيچي نگفتن در اون دوره، يك نفر هيچي نگفت. پس ايشون حرفاش درست بوده، اگر حرفاش درست نبود سخن مي‌گفتن، اين نظر بنده است مي‌بخشيد.

دكتر نديم: به عرضتون برسونم براي من خيلي سخته، عذر خواهي مي‌كنم از جناب دكتر كه بنده يك دانشجو بيش‌تر نيستم، اگه چيزي مي‌گم منو ببخشيد، دوم استاد عزيزم تشريف دارن، آقاي دكتر طاوسي هم تشريف دارن، در نتيجه براي من خيلي سخته صحبت كردن، اول اين مسئله‌ي پورپيرارو كه گفتين يه خورده غمگين شدم، حرفاي آقاي دكتر طاوسي هم روي من تأثير گذاشت، خودشون هيجان زده شدن، من خودم شخصاً معتقدم كه جواب ندادن خيلي به‌تر هست، دليل هم دارم چون معتقدم كه، ببخشيد معذرت مي‌خوام، توي تاريخ معاصر ما چند نفر بودن يه حرفايي زدن، يكي

ذبيح‌الله بهروز بوده، بعد آقاي دكتر حصوري بوده، بعد هم شاملو يه صحبتي كرده و مرحوم حامي بودن، ببخشيد، (دچار بغض گرفتگي مي‌شود)

دكتر شعباني: هيجان پيدا كردين،

دكتر نديم: بله

دكتر شعباني: بله، اين كه جاي پاي اسكندر رو... اصلاً اسكندر مقدوني نيومده ايران، نخير اسكندر آمده، خرابي هم كرده، پدر ما را هم در آورده، جاي پاش هم هست، ولي آقاي دكتر نديم بنده عقيده دارم كه ما نه در مملكتي زندگي مي‌كنيم كه شرايط خاص خودشو داره، بل كه در دنيايي زندگي مي‌كنيم كه اين دنيا ديگه متحمل اين نيست كه مثلاً يه نفر بياد يه چيزي بگه، همه بگن همووني است كه اون گفته...

اين حرفا بايد مطرح بشه، اون هم در جامعه‌اي كه غالباً يك صدايي بوده، آقاي پورپيرار هم در حقيقت داره در يك موقعيت خاص تاريخي ما در يك شرايط گذار ما از تك صدايي به سمت چند صدايي نون اينو مي‌خوره كه آقا تا حالا هر كي اومده حرف زده، همش تحسين كرده و ستايش كرده و حرفاي خوب زده و الان من در وجود سعدي هم كه نگاه مي‌كنم، مثلاً يكي، دو تا، ده تا ايراد مي‌گيرم. صرف نظر از اين كه اون چيزي كه ما مباني فرهنگيمون مي‌گيم اين مباني فرهنگي ما يه چيزهايي را برنمي‌تابه و ما يه اس‌وقس‌هايي داريم براي خودمون و اين اس‌وقس‌هام موجوديت ما رو تكوين كرده، واقعاً، واقعاً عرض مي‌كنم بنده كه الان از ۴۲ سال قبل رفتم و مي‌آم و بيش از ۱۲ سال از عمرم هم خارج از مرزهاي ايران گذشته هنوز هم به عنوان يه ايراني، به عنوان يه فارغ‌التحصيل سوربون مثلاً توي تلويزيون مثلاً مي‌بينم يه مردي يه زني رو مي‌بوسه اصلاً غيرتم مي‌ياد مي‌گم خدا كنه اينا ايروني نباشن، مثلاً وقتي ببينم يه ايروني مثلاً تو اين فيلماي كهن يه جايي نشون مي‌دن من خجالت مي‌كشم با اين كه نه مرد رو مي‌شناسم، نه زنه، شايد هم هر دوتا حالا مردن، اينا يه چيزايي است كه تو كت ما نمي‌ره، اينا مسائلي است كه براي ما جا افتاده. و بي‌ادبي به ساحت مثلاً سعدي آخه چه مشكلي رو براي چه كسي مي‌تونه حل كنه. والله بارها به شيراز رفتم، گفتم كه اگه مرگ مقدره براي انسان دلام مي‌خواد توي اين شيراز بميرم، كه منو بيارن در فاصله‌ي ۱۰۰ كيلومتري سعدي به خاك بسپارن. جايي كه مردي با اين عظمت خوابيده، در ۲۰۰ كيلومتري حافظ بيارن به خاك بسپارن، اصفهان هم كه مي‌رم همين حالتو دارم. اينا چيزايي نيست كه آدم بتونه فراموش كنه، چه جوري يه ملتي ملت مي‌شه، چه جوري يه ملتي شكل پيدا مي‌كنه، اصلاً آدم احساس تعلق مي‌كنه

به وطن‌اش، هر جاي اين خاك كه نگاه بكنيم اين همه آدماي بزرگ بودند و ما اين نيست كه بگيم اينا جزو مميزهاي فرهنگي و يا جزو شاكله‌هاي مثلاً حياته، اما اينم نيست كه بگيم بيايمو بي‌ادبي كنيم. در همون حالي كه حق مسلم هر آدميست كه از خودش بپرسه تا حالا من اين همه قرمه‌سبزي خوردم آخه اين قرمه‌سبزي چي داره؟ بيايم بسنجيم ببينيم اينا مواد غذايي و پروتئين كافي داره و نمي‌دونم براي ريه، كليه، قلب نمي‌دونم شش و اينا مفيده يا مي‌شه با همين پول يه چيز بهتري درست كرد. اما در عين حال كه حق هر آدميه، ما نمي‌تونيم جلوي اون آدما رو بگيريم كه حرفشونو نزنن، چيزهايي هم هست كه در اين مملكت اصلاً برقرار نمي‌مونه، اگر هم هر كسي بخواد بياد هر مقداري بي‌ادبي و گستاخي و اين چيزا بكنه ما اينا رو جدي نمي‌گيريم و اينا رو مهم نمي‌دونيم. در همين حال بنده عقيده دارم بالاخره ما بايد از يه جايي شروع بكنيم. مثلاً اين مركز بين‌المللي گفت‌وگوي تمدن‌هاي ما از اين بابت خوبه كه بالاخره يه فتح باب‌هايي مي‌كنه، از يه جايي شروع كنيم كه سياهه بشينه اينور با سفيده اون طرف حرف بزنه. سرخه بشينه با زرده حرف بزنه. مرده با زنه صحبت كنه، پيره با جوونه صحبت كنه، دانشمند با يه بي‌دانش مثلاً حرف بزنه. ما بايد اينا رو شروع كنيم و بايد اين درها باز بمونه، شايد اين افتتاحه خوبي نباشه، شايد مثلاً نماد يا تصوير خوبي نباشه از يه جامعه‌اي كه مثلاً طرف بياد راجع به مردي به عظمت كورش كه واقعاً، واقعاً در چارچوب مثلاً فرهنگ ما نمي‌گنجه به اين اندازه عظمت، اين اندازه بزرگي، اين اندازه شرف، اين اندازه واقعاً عزت، بياد راجع به كورش مثلاً يه چيزايي بي‌خودي بگه، خوب همين جا يه آقايي گفته ديگه، مگه نگفته ، تو همين تشكيلات ما و الان هم وبال گردن خود ما شده، كه آقا اين حرفايي كه تو زدي يعني چي؟ من خبر دارم، واقعاً خبر دارم كه اين آدم اين حرفا رو بي‌غرض زده، واقعاً مي‌گمرها، يعني من از اولش نمي‌دونستم ولي بعد در جريان قرار گرفتم به وسيله‌ي مسئولين محترم كه، ولي در عين حال مي‌گم خيلي خوب بگه، همين كه مي‌گه جامعه‌ي زنده عكس‌العمل نشون مي‌ده ديگه، ما هممون كه اين جا نشيتيم مستعد اينيم كه بيمار شيم، در يه تعبير ديگه مي‌گن كه همه‌ي ما اصلاً بيمار هستيم ولي علت اين كه از پا نمي‌افتيم اينه كه بدن ما مقاومت داره، مقاومت مي‌كنه، والاميكروب سل و چه مي‌دونم آبله و گرفتاري‌هاي ديگه همه تو اين فضاي زندگي ما هست. اما چون بدن مقاومت مي‌كنه ما سرپا وايسادیم، اين‌ها هم به گمان بنده جامعه رو بيش‌تر واكسينه مي‌كنه ما مثلاً كتابي ديگه چرندتر از كتاب شعبان بي‌مخ هم هست. آدمي مزخرف‌تر از اين مرديكه هم توي دنيا وجود داشته، تو دنياي ما وقتي اين كتب به عرض چند ماه مي‌رسه به چاپ چندم خوب اين جامعه دلش مي‌خواد بدونه ايني كه بهش مي‌گفتن شعبون بي‌مخ كيه؟ مي‌بيني مياد كتاب مي‌خونه، واقعاً مردم پول مي‌دن، با يه قيمت بالا.

دكتر رجبي: من هم گير بيارم مي‌خرم.

دكتر شعباني: بله، حالا يه جلد براي آقاي دكتر بفرستيد، به هر حال آقاي دكتر بحث اينه كه من گمون نمي‌كنم هيچ روزي در جامعه‌ي ما نمي‌تونم به ذهن‌ام بيارم ولي شايد هم به قول ناپلئون مي‌گه در جهان ما هر چيزي امكان پذيره، مثلاً يه روزي يه كسي بياد يه مجسمه مثلاً چه مي‌دونم حتي گلي از شعبون بي‌مخ درست كنه، شعبون جعفري، ولي جامعه اين كتابو مي‌خره براي اين كه ببينه اين چي داره مي‌گه ديگه. همه مي‌شناسنش شعبون جعفري رو، اصلاً آدمي است كه يك صفت‌اش بي‌مخه، حتي من ديروز بود كه توي روزنامه‌ي همشهري ديدم كه اون آقاي محمدعلي مسعود انصاري يه جوابي داده كه اين فلان فلان شده گفته كه من در كتاب‌ام گفتم چهار هزار دلار از رضا پهلوي گرفتم دادم به اين، خوب اون فحش‌هايي را هم كه اون به اين انصاري داده بود، اينارو نوشته بود. كه اه‌وبله، مثل همون فحش‌هايي كه آقاي‌پورپيرار مي‌دن، بله من مي‌گم اين چكه، شماره‌ي چك، اين تاريخ چك، اين فلان چك، اين پشت حاضر مشت هم حاضر. و اين ۴۰۰۰ دلارو من گرفتم از اين آقا دادم به اين آدم، اما من خوش‌حالم كه جامعه اين قدر هوشياري داره اين قدر تشنگي داره براي اين مطالب كه مي‌گه درسته كه اين كورش باباي منه، درسته كه خاكش براي من مقدسه، درسته كه چه بگم چه نگم افكار كورش براي من مدله، پروتوتايپ شخصيت ايرانيه و عظمتي اگه ما در دنيا به هم رسونديم به قول سابقه‌اي است كه داريم، اما مي‌خوام ببينيم كه اين كورش همش خوبي بوده يا يه جايي هم بوده كه گوسفندهاي پدربزرگشو مثلاً دزديده. خيلي خوب بزار حرفشو بزنه، يا بالاخره كورش اين كارو كرده يا نكرده. اگه كرده كه در مقابل اون بتي كه ما تو ذهنمون داريم يه خورده تعديل كنيم، اگر هم نكرده جايگاه او تثبيت‌تر مي‌شه. ما نمي‌تونيم به مردم و در روزگار خودمون كه جهاني شدن فرهنگ‌ها يك امريست مسلم و الان هم مهم‌ترين مشكلي كه در دنيا وجود دارد مشكل سر و كله زدن با نسل جوانه، از كودكستان و دبستان بريم تا بالا. واقعاً نمي‌شه اينا رو اداره كرد براي اين كه حالت طغيان دارن. حالا تو تمام دنيا نگاه مي‌كنين هم پدر و مادرا در حالت چيز هستن، تسليم و رضان و هم بچه‌ها در حالت طغيان مداومند. اينا هم يه نسل‌هاي‌اند كه نماينده‌ي يه چيزايي‌اند. خوب اگه بگيم حزب توده‌اي تو اين مملكت نيومده كه اومده، اگه بگيم سابقه‌ي بدي داشته كه خوب توش يه آدمي مثل دكتر اراني هم بوده و مثلاً بزرگ علوي و چه قدر آدماي برجسته، نامداري ديگر هم بودن. من همين الان هم توي جامعه‌ي تهرون خودشون كسايي رو مي‌شناسم كه با صداقت خاص خودشون به مباني اعتقادي توده‌اي...

گوينده : تاكنون معلوم شده است كه ميزگردان جلسه، به سه مرجع عمده سرسپرده است و به زيارت سه امامزاده مي‌رود : مورخين غربي، كورش و حزب توده، خوب معلوم است كه مريد چنين مرادهايي، بيش از رئيس چنين جلسه‌اي هم نخواهد بود.

دكتر رجبي: مثل پرويز شهرياري

دكتر شعباني: و حالا من تعدادي اسماي برجسته‌تر از پرويز شهرياري هم دارم ولي به خودم اجازه نمي‌دم اينارو اسم بيارم و يارو اصلاً عقيده داره به اين. همون چي بود اون ارمنيه كه راننده‌ي خسرو روزبه اينا بوده مگه كم آدمي بود؟ آدمي با اين همه عزت و اقتدار و ايمان و علاقه به اين مسائل خيلي‌ها بودن مثلاً همون پرويز جزايري چي بود جزني،

گوينده : جاي اونايي كه در وبلاگ آقاي پورپيرار، ايشان را كه لااقل ۱۰۰۰ صفحه مطلب عليه حزب توده دارد، به عنوان توده‌اي مي‌كوبند، خالي كه جواب اين توده‌اي آشكار امروزي را بدهند.

صدايي نامعين: بيژن جزني

دكتر شعباني: اين حرفا، گلسرخي و ديگران عين حال هم همين حزب توده آدماي لجن آلوده‌ي كثيفي هم داشت كه بي‌ادبيه كه آدم تو اين ساحت حرف بزنه و اين آقا من شنيدم كه تو همين چيزا صحبت بود كه يه مدتي هم تو ساواك اعلي حضرت كار مي‌كرده

دكتر رجبي: نه

دكتر شعباني: والا من توي اين سايت‌ها ديدم مي‌گفتن جزو بازجوهاي ساواكه....

دكتر رجبي: نه، چون تمام ريزه‌كاري‌هاي زندگي اينو من به دلايلي مي‌دونم اين آدم از اين بابت پاكه، من شهادت مي‌دهم‌ها، دزد هم نيست، پول هم از كسي نمي‌گيره، خيلي خود شيفته است. الان هم با مجاهدين كار مي‌كنه، شش جلد كتاب به نفع اونا نوشته.

دكتر شعباني: مجاهدين انقلاب اسلامي يا مجاهدين خلق

دكتر رجبي: خلق، منافقين، نه اونا هم مجاهد بودن، اونام مجاهدت‌ها كردن.

دكتر شعباني: پناه بر خدا.

دكتر رجبي: شش سال به خاطر اونا رفت زندان. به اعدام محكوم شد. اومد بيرون، عمويي رو توي زندان كتك زد. مي‌خواست بكشه. اين قدر آدم عجيب و غريبيه.

دكتر طاوسي: خوب ديگه همينه پس در قبال رهايي از اعدام داره اين كارها رو انجام مي‌ده

دكتر شعباني: خوب حالا آقاي دكتر قبول كنيم كه به عنوان يك ايراني، به عنوان يك انسان، در دنيا هست و يه حقوقي هم براي زدن حرف داره، اينو بايد قبول كرد. خوب حرفشو بزنه، خوب ما هم الحمدالله هم كورش شناس داريم هم تاريخ شناس داريم و واقعاً الان كتاب‌هاي آقاي دكتر در طي يك مدت كوتاه به چاپ چندم رسيده. كه واقعاً زير بار اين كتاب رفتن و خوندن اين حجم كتاب براي بنده خيلي وقت مي‌گيره، ولي من براي هر كتاب ايشون بايد يك هفته، دو هفته وقت بزارم كه با توجه به گرفتاري‌هاي ديگم بخونم اما چشم به راهم كه كتاب‌هاي تازه شون در بياد

دكتر فيروزمندي: يه جمله رو هم من خدمتتون عرض مي‌كنم كه واقعاً اصلاً اگه اين شخص، يك شخص متخصص علمي بود به هيچ وجه اين مسائل را در واقع نه دامن مي‌زد، نه نوشتاري درباره‌اش نوشته مي‌شد، اين آقايي كه يه ديدگاه سياسي خاصي داره با توجه به ديدگاه سياسي خاص او ممكنه فردا باز يه شخصي پيدا شه اون هم با ديدگاه سياسي خاص خودش داريوش رو زير سئوال ببره.

گوينده : اين يكي ديگه خيلي از مرحله پرته و نمونه‌اي است از اين كه اين اساتيد درباره‌ي كتاب‌ها و موضوعي حرافي مي‌كنند، كه از محتواي آن بي‌خبرند.

دكتر رجبي: آخه مي‌دوني اين چي كار كرده؟ الفباي خط ميخي رو در آورده، پهلوي رو درآورده، اينايي كه ما تا به حال خونديم اشتباه كرديم.

دكتر طاوسي: بله مي‌گه همش جعلي است

دكتر رجبي: جعليه

دكتر شعباني: ما كه اشتباه نكرديم، والا گروتفند رو ما مي‌دونيم كه ۷ علامت رو خونده.

گوينده : به اعتراف اين رئيس جلسه توجه كنيد مي‌گويد، كه جيزي را نخوانده‌ايم والله. براي ما خوانده‌اند، و ما هم به آن‌ها گفته‌ايم، دست شما درد نكند.

دكتر رجبي: حوصله رو ببين، مي‌گه تو خيال بافي مي‌كني. اين اينه، حوصله رو ببين، چه قدر اين نشسته با خودش اينور و انور كرده.

دكتر طاوسي: پيش خودش داره همه چيز و زير سئوال مي‌بره.

دكتر روح الاميني: راهي جز فراموش كردن اون نيست. شما هر شخصي رو كه مي‌بينين يه نفر نشسته حالا به هيچ وجه از كورش ذوالقرنين چيزي كم نمي‌كنه. شما اين كلمه‌ي ذوالقرنين رو توي جمعي الان بگي هنوز يه عده‌اي يه كس ديگري رو عنوان مي‌كنن. اما واقعيت اينه، و جاي خودشو باز كرده. و صحبت‌هاي او هم چيزي نمي‌شه. و بعد بله در مورد بعضي‌ها هم كتابي رو مي‌خوندم راجع‌به كارهاي شيطان. خوب شيطان هم همچنين آدم كوچكي نبوده (باخنده) اين كتاب مقدار زيادي از آن چه كه مربوط به شيطان مي‌گن و عظمت شيطانو تعريف‌هايي كه ازش مي‌كنن مكتوبه. همه‌ي اين‌ها. كه اون طور هم نيست. مي‌گه بي‌خودي دم حمام‌ها عكس منو بي‌خود مي‌كشن. اين طور نبودم من. و بعد مطمئناً اين جوري نبوده و من فكر مي‌كنم...

دكتر شعباني: قلم در دست دشمن بوده.

دكتر روح الاميني: تا آخرين لحظه هم معلوم نيست. يه كتابي خوندم مي‌گه آخرين لحظه هم من به شما قول مي‌دم شيطان چيه اون اسم اعظم يادش مي‌ياد (خنده) يادش مي‌ياد و فردا در بهشت هم خواهد بود.

دكتر شعباني: حالا اگه اجازه بفرماييين راجع به كتاب‌هاي آقاي دكتر (رجبي) صحبت بكنيم.

گوينده : براي رعايت حوصله و اعصاب تماشاچيان عزيز، از اجراي دنباله‌ی اين نمايش‌نامه خودداري مي‌شود. زيرا در آن چيزی به عنوان نقد كتاب‌هاي دكتر رجبي نمي‌شنويد. آقايان چاي و شيريني‌شان را مي‌خورند، حق القدم‌هاي‌شان را مي‌گيرند و در حال قربان صدقه رفتن يكديگر، از هم جدا مي‌شوند، تا جلسه‌ي بعدي نقد، كه اميدوارند لااقل در يك هتل و همراه صرف شام باشد. حالا براي تغيير ذائقه‌ي تماشاچيان عزيز اختتاميه‌هاي «آب در خوابگه مورچگان و الگويی برای پروفسوران ايران شناس» را اجرا مي‌كنيم.

## اختتاميه [۱]

## آب در خوابگه مورچگان!...

به نظرم انتشار عمومي اين گفت‌وگو را بايد يك حادثه‌ي تأثيرگذار و حتي تعيين كننده در شناخت وضعيت كنوني آموزشي كشور از راه آشنا شدن با برخي از اساتيد موجود، دانست. باور كردني نيست در مركزي كه ادعاي تدارك گفت‌وگوي جهاني بين فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را دارد و در حضور و با شركت مسئولين مستقيم آن، گروهي با عناوين و اسامي شناخته شده‌ي دانشگاهي، مؤلفي را تنها به جرم انتشار تحقيقات تازه‌اي در موضوع تاريخ ايران، چنين به ناسزا ببندند.

مجموعه‌ي اين سخنان گواهي مي‌دهد كه آنان ناسزاها را به كسي سزاوار ديده‌اند كه مطلقاً او را نمي‌شناسند، زيرا تقريباً تمام اطلاعات‌شان درباره‌ي پورپيرار يكسره غلط است، تصور آن‌ها از وي، چنان است كه شنونده‌ي اندكي آشنا به مسائل اجتماعي را حيران نگه مي‌دارد: يك بازجوي ساواك كه دبير اول حزب توده بوده و با مجاهدين خلق كار مي‌كند!!!!! طبيعي است آن به اصطلاح استادي هم كه اجازه مي‌دهد زن‌اش «كتابي» را به سطل زباله پرتاب كند، نبايد از اسناد، استنادات و مباحث درون آن كتاب آگاه بوده باشد، پس چه‌گونه به خود اجازه مي‌دهد درباره‌ي آن كتاب قضاوت كند؟

از جمله‌ي اين نادرستي‌ها مطالبي است كه رجبي از قول من بيان مي‌كند. بيش از ۴ سال است كه من رجبي را نديده‌ام، نمي‌دانم كج زندگي مي‌كند، شماره تلفن‌اش را ندارم و لفظ به لفظ نقل‌هايي كه از قول من آورده، دروغ محض و در زمره‌ي نمايشات محفل آرايانه‌ي او براي جلب توجه و ترحم ديگران است. براي شناخت بيش‌تر اين گروه از ايران شناسان مقلد، كافي است به آن حيرت رجبي توجه كنيم كه مي‌گويد: «حوصله را ببين، چه قدر مطالب را اين ور و اون ور كرده». براي او و امثال او كه جز تكرار اباطيل خاورشناسان هنري نداشته‌اند، طبيعي است كه صرف حوصله براي درك و دريافت حقيقت تاريخ ايران تعجب برانگيز و زائد بنمايد.

آن جا هم که طاووسي مي‌گويد اگر قدرت داشت مرا در دانشگاه‌ها مي‌گرداند و دستور شلاق زدن مي‌داد، به وضوح بنيان و بينش خود را علني مي‌کند: به او قدرت بدهيد، خواهيد ديد که دانشگاه‌ها را به مراکز تعزير هر کسي بدل خواهد کرد، که با خيالات او موافق نباشد.

تماشايي‌تر از همه سرگرداني اين آقايان عالي مقام در برابر کتاب‌هاي من است. زيرا دو سال از انتشار «دوازده قرن سکوت» و در حالي که پنج مجلد از اين مجموعه به بازار کتاب عرضه شده، هنوز نمي‌دانند که در برابر موضوعات آن چه موضعي بگيرند، سکوت کنند و يا پاسخ بنويسند؟! بي‌شك آن‌ها باز هم شيوه‌ي سکوت رسمي و فحاشي‌هاي محفلي را انتخاب خواهند کرد، زيرا هيچ مطلب قابل اعتنا و قابل بياني در رد اين کتاب‌ها ندارند و غالب آن‌ها حتي از درك مطالب اين مجموعه نيز عاجزند، چه رسد به اين که درباره‌ي آن عقيده‌اي ابراز کنند.

نقشي که نديم در اين نمايش به عهده مي‌گيرد، الحق که او را مناسب جانشيني چنين اساتيدي معرفي مي‌کند. نديم که دوره‌ي دکتراي تاريخ را مي‌گذراند، آينده‌نگري لازم را در اين نمايش نشان مي‌دهد، خود را در اين نمايش نشان مي‌دهد تا کار عبور از جلسه‌ي دفاعيه‌ي آتي‌اش را آسان کرده باشد. بغض کاسب کارانه و حساب شده‌اش به دو منظور است، يکي اين که ناتواني‌اش در اظهار عقيده راجع‌به کتاب‌هاي مرا با لب ورچيدن ظاهري پوشانده باشد، و ديگر هم نظر لطف استادان خويش را ذخيره کند تا در جلسه‌ي دفاعيه‌ي دکتراي آينده‌اش جانب او را نگه دارند.

وضعيت شعباني از همه قابل بررسي‌تر است. او در ابتدا دق دلي‌هاي‌اش را خالي مي‌کند، اما در پايان در موضع ناصح، ديگران را به رعايت‌هايي مي‌خواند که خود او در سراسر گفت‌وگو ناقض اصلي آن بوده است. با اين همه آن جا که او مردان با عظمت، نامدار و مورد ستايش خود در تاريخ را، کورش و دکتر اراني و راننده‌ي خسرو روزبه(!!!) معرفي مي‌کند، به طور کامل دست خود را مي‌گشايد و نقاب از چهره برمي‌دارد.

اين همان شخصيت ممتاز آگاه و همان مورخ و دکان‌دار مرکز گفت‌وگوي تمدن‌هاست که در تلويزيون سراسري به جوانان ما درس تاريخ مي‌دهد و آن ديگران نيز، چنان که خوانديدم، جز بد دهنان بي‌سوادي نيستند که بر کرسي استادي دانشگاه‌هاي ما تکيه زده‌اند!!!

با اين همه اگر آن ها، در ميان ناسزاهاي‌شان، جمله‌اي نيز در رد مطالب کتاب‌هاي من مي‌آوردند، ممکن بود که همه‌ي اين گزافه و اضافه‌گويي‌ها را به آنان ببخشم و نديده

بگيرم، ولي بيش از دو سال است در حالي كه كتاب‌ها در ذهن نسل جوان ما جاي مي‌گيرد، اين لولنهگ داران فرهنگ ملي، فقط و فقط به اخراج اين گونه سر و صداهاي داخلي و محفلي خويش مشغول‌اند تا حد حقارت شخصي و ناداني فرهنگي‌شان بر همه معلوم شود.

مبارك باد بر من سرازير كردن آب در خوابگه اين مورچگان!!!

## اختتاميه [۲]

## الگويی برای پرفسوران ايران‌شناس!...

## صاحب امتياز و مشاوران تحريريه‌ي مجله‌ي قرن بيست‌ويكم

در سايه‌ي جامعه‌ي مضحك مدني، متأسفانه چند سالي است نشريات و كتاب‌هايي به بازار روانه مي‌شوند كه نشان از توطئه‌اي حساب شده عليه تاريخ، فرهنگ و تمدن بسيار والا و درخشان آريايي و ايرانيان والامقام را دارد. قرن بيست و يك نيز، همانند ديگر ايادي مزدور، وطن‌فروش، با اين حراميان و وطن‌فروشان كه همگي از يك قماش هستند، مي‌خواهند تاريخ، فرهنگ و تمدن والاي ايران آريايي را به قول خودشان بدنام كنند، غافل از اين كه به قول معروف:

«آب دريا كزو گهر زايد  به دهان سگي نيالايد».

حقيقت اين است عده‌اي ناآگاه همچون حسن بنا كننده‌ي اسبق و ناصرپورپيرار عهد جديد، يا شيخ الشيوخ خلخالي گربه كش و حضرت صدام حسين گور به گور شده، با ناديده گرفتن تاريخ عظيم سلسله‌ي مقتدر و دادگر هخامنش و اشكاني و ساساني، نمي‌توانند به اين تمدن عظيم جهاني كوچك‌ترين خدشه‌اي وارد كنند. نخستين بار خلخالي در كتاب «كورش دروغين» چرت و پرت‌هايي سر هم كرده بود سپس صدام حسين (يار قديمي مزدور وطن فروش: حسن بنا ساز ـ پورپيرار فعلي!!) سخناني از همين دست در يكي از سخنراني‌هايش ايراد كرده سپس همين وطن فروش: ناصرپورپيرار (بوربيرار) سخنان صدام را در ۵ جلد كتاب چاپ و منتشر كرده است.

پرسش ما از پورپيرار وطن فروش و خلخالي و صدام و كاركنان قرن بيست‌ويك اين است: در تأييد نوشته‌ها و اقتباس جناب پورپيرار خلخالي صدام حسين!! يك سند و مدرك ارايه دهيد كه ما به عنوان پژوهشگرو ايران شناس بتوانيم خود را قانع كنيم اين اراجيف و چرت و پرت‌ها ۱% مي‌تواند صحت داشته باشد. تاكنون صدها جوابيه‌ي ملي و پربار به اراجيف پورپيرار داده شده من تعجب مي‌كنم مجله‌ي قرن بيست‌ويك مي‌نويسد: «در حالي كه كتاب پنجم مجموعه‌ي دوازده قرن سكوت با نام اشكانيان ماه گذشته منتشر شد، هنوز حتي نقد كتاب اول ايشان را نيز از عهده بر نيامده‌اند».

اين سخن چقدر مزخرف و بي‌پايه است. اين جانب خود نقدي علمي در ۱۶۰۰ صفحه نوشته و براي چاپ به وزارت فرهنگ و ارشاد دادم كه مجوز چاپ اين كتاب داده نشد و غير مجاز اعلام شد!! اين خود دليلي بر اين است كه آقاي پورپيرار از جايي تغذيه مي‌شود! مزخرف‌تر از همه، مجله‌ي قرن بيست‌ويك در اقدامي ابلهانه و كودكانه، سخنان خصوصي عده‌اي از پژوهشگران و محقيقين را در مجله‌ي شماره ۲۱ به چاپ رسانده تا نشان دهد مدعيان ايران‌شناس و مخالفان وطن فروش: پورپيرار؛ بسيار ناآگاه و بي‌خرد و بي‌سواد هستند كه حتي بلد نيستند شيوا صحبت كنند. مطالب خصوصي آن‌ها را به نام جوابيه به پورپيرار چاپ مي‌كند و مزخرف‌تر و مضحك‌تر از همه، شخص پورپيرار وطن فروش مزدور، جوابيه‌اي مضحك و مزخرف به صحبت‌هاي خصوصي اين محقيقين مي‌دهد. امثال پورپيرار كه... بودن آن‌ها كاملاً مشخص است، داراي پدر و مادري نبوده‌اند تا بفهمند وطن و نژاد و تاريخ و تمدن به چه معني است. كسي كه كتاب‌هاي اين وطن فروش را مي‌خواند، كاملاً مي‌تواند از همين ۵ جلد، نقدي بسيار شيوا بر اين اراجيف و ادعاها بنويسد. تمام كتاب‌هاي وي ضد و نقيض است. اين جانب حاضرم با حضور جمعي از دانش‌جويان و اساتيد دانشگاه در جايي در ملاء عام با اين وطن فروش مناظره كنم و با اسناد ومدارك تاريخي و باستاني ثابت كنم كه آن چه وي گفته، به جز اراجيف و مزخرفات و تحريفات تاريخي، چيز ديگري نيست. كساني كه پاسخ‌هاي آقاي پورپيرار عرب‌زاده‌ي وطن فروش را بخوانند، متوجه مي‌شوند كه سواد ايشان تا چه اندازه است. من به آقاي حسن بنا كننده‌ي پورپيرار وصيت مي‌كنم، قبل از اين كه سيستم جامعه‌ي كنوني در ايران عوض شود، و ايشان مجبور به... خوردن بيفتند، در همين سيستم كنوني فعلي توبه كنند و در رد چرنديات خود، نقدي بنويسند و به چاپ برسانند كه فردا دير است، چرا كه فردا وي به جرم اهانت به تاريخ، فرهنگ، تمدن و نژاد ايراني، به اشد مجازات خواهند رسيد و باز به اين... وصيت مي‌كنم كه:

اي مگس! عرصه‌ي سيمرغ نه جولانگه توست  عرض خود مي‌بري و زحمت ما مي‌داری

پاينده ايران
سردبير و مدير اجرايي ماهنامه آناهيد،
نشريه‌ي تخصصي پژوهش‌هاي ايران‌شناسي،
پروفسور دکتر فاروق صفي‌زاده
۹۱۳۲/۲/۲۵ مادی

+ نوشته شده در سه شنبه، ۱۱ شهريور، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۳ توسط ناصر پورپيرار

[ سه شنبه ۱۱ شهريور ۱۳۸۲ ساعت: ۱۲:۵۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

تحريف در کتاب‌هاي تأملي در بنيان تاريخ ايران

آقايي به نام عادل ارشادي فرد در شماره‌هاي ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ نشريه‌ي نويد آذربايجان نقد بسيار مطولي بر کتاب‌هاي من با نام «تحريف در تاريخ آذربايجان» آورده بودند، که در نکات اصلي متکي بر اسناد وارداتي به اصطلاح ايران شناسان بود. پاسخ‌گويي سيستماتيک به نقد ايشان، به علت پراکنده نويسي بسيار، ممکن نبود. ناگزير اين يادداشت را براي آن نشريه فرستادم که مي‌خوانيد. اين يادداشت در شماره ۳۱۰ نويد آذربايجان هم چاپ شده است.

**تحريف در كتاب‌هاي تأملي در بنيان تاريخ ايران**

به راستي كه پاسخ نويسي بر نقد بي‌جهت مطول آقاي ارشادي‌فر، بسيار دشوار شده بود. زيرا گرچه، در اين تنگناي زمان كه بدان دچارم، مطالب ايشان را دو بار خواندم، اما سرانجام به اين نتيجه‌ي ناگزير رسيدم كه هيچ معناي قابل گزينشي در آن‌ها نيست كه به پاسخ‌گويي بيارزد. در آن جا اغتشاش گيج كننده‌اي از تكرار انبوهي داده‌هاي بي‌سند وارداتي يافتم، كه مدت زماني است موجب موريانه‌زدگي چهارچوب اصلي تاريخ شرق ميانه شده است. خواستم، خلاف روال معمول، نقد ايشان را نديده بگيرم، اما برخي اشارات در آن نوشته‌ها به ارسال اين يادداشت روي هم رفته كوتاه وادارم كرد. از جمله اين كه ـ خدا را شكر ـ در مقدمه‌ي نقدشان يادآوري كرده بودند:

«پيشاپيش ضرورت دارد به برخي از ارزش‌هاي حقيقي مورد توجه پورپيرار، در تأليفات‌اش اشاره‌اي مختصر بياورم...

۴ . افشاي كوشش‌هاي استعمارگرانه‌ي غربي‌ها در دامن زدن به اختلافات تاريخي اقوام سامي و اقوام ايراني.

۵. رسوا كردن تلاش‌هاي به ظاهر علمي و تحقيقي برخي خاورشناسان غربي و دهن بينان داخلي آن‌ها در ايران عصر پهلوي...»

اما با كمال حيرت، نقد و نوشته‌ي آقاي ارشادي‌فر را تأييد تازه‌اي بر موفقيت «تلاش‌هاي به ظاهر علمي خاورشناسان و كوشش‌هاي استعمارگرانه‌ي غربي‌ها در دامن زدن به اختلافات تاريخي اقوام سامي و اقوام ايراني» ديدم و ديدم كه خود ايشان را بايد يكي از دهن‌بين‌ترين پيروان آن‌ها معرفي كرد. زيرا به راستي تمام داده‌هاي مقاله‌ي بي‌سبب ممتد ايشان، يك تعارف طولاني به تناول خوراك‌هايي بود، كه همان محققين و خاورشناسان مغرض و نادان غربي، براي مردم منطقه‌ي ما، در يك آشپزي دسته جمعي صد ساله پخته‌اند.

در واقع هر اندازه كه كتاب‌هاي من، بنيان تصورات كنوني درباره‌ي شرق شناسي، ايران شناسي، ترك شناسي، عرب‌شناسي، فارس‌شناسي، اسلام شناسي، باستان شناسي و زبان شناسي را بر توطئه‌ي پليدي با هدف ايجاد اختلاف بين اقوام و ملت‌هاي منطقه، قرار مي‌دهد، به همان اندازه آقاي ارشادي‌فر كوشيده‌اند بر اسناد و اطلاعات سراپا نادرست همان خاورشناسان دغل صحه گذارند، و خود را تا مرتبه‌ي يكي از جدي‌ترين دهن‌بينان داخلي آن توطئه‌گران بالا كشند.

از سوي ديگر غالب اشاره‌هاي ايشان به مطالب كتاب‌هاي من، برداشت‌هاي كسي بود، كه به عمد يا به علت قلت بضاعت در درك مدخل‌هاي جدي و جديد، از ارتباط عميق و آگاهانه با آن مطالب عاجز بوده است و مرا به اين نتيجه رساند كه ضرورت دارد ايشان لااقل باري ديگر آن كتاب‌ها را بخوانند و پيش از اظهارنظر، مطمئن شوند كه منظور نويسنده را درست درك كرده‌اند. زيرا اشاره‌هاي آقاي ارشادي‌فر به گوتيان، اورارتوها، اشكنازي‌ها، مني‌ها، مادها، خزرها و نيز به طور كلي يهوديان، هيچ ارتباطي با داده‌ها و هدايت‌هاي كتاب‌هاي من نداشت. مثلاً معلوم من نشد كه ايشان با مطالعه‌ي كدام قسمت، آن كتاب‌ها را متني يهود ستيزانه مي‌گويند، لااقل در اين مورد صفحه‌ي ۱۸۰ بخش اول كتاب ۱۲ قرن سكوت را دوباره، اما با دقت، بخوانند و اگر نمي‌دانند در چه زماني يهوديان به ماوراي قفقاز تبعيد شده‌اند، به گفتارها و نقشه‌اي رجوع كنند كه از كتاب تاريخ يهود، به صفحات ۱۹۰ به بعد همان كتاب منتقل كرده‌ام.

توصيه مي‌كنم آقاي ارشادي‌فر، به جاي ورود به اقيانوسي از مطالب، كه از فرط بي‌عمقي حتي كف پا را نيز تر نمي‌كند، در محدوده‌ي مشخص‌تر ولي گودتري آب بازي كنند و مثلاً يك بار ديگر بخش دوم كتاب ۱۲ قرن سكوت با نام «اشكانيان» را بخوانند و پس از دريافت درست مطالب آن، پاسخ دهند كه آيا اشتباه آن مورخين آذربايجان كه اشكانيان را ترك نژاد دانسته‌اند، تا چه اندازه موحش‌تر از اشتباه مورخين فارس پرست است، كه جعل واضح يك امپراتوري را، با ادا و اطوارهاي ميهن پرستانه، به عنوان يك مدال تاريخي پر افتخار، برگردن خود بسته‌اند.

آقاي ارشادي‌فر، اگر ممكن بود كه بدون ابهام و قيقاج، به نظري نوين درباره‌ي اشكانيان برسيد و اگر مثل بسياري ديگر از ترك زبانان و فارس‌زبانان و انديشمندان منطقه، با مطالعه‌ي آن كتاب باور كرديد كه تمام امپراتوري اشكانيان، چيزي جز خيال پردازي‌هاي شخصي يك مأمور وزارت خارجه انگلستان نبوده است، آن گاه بر تمام نقد طولاني خود ضربدر بكشيد و اين همه به معلومات به اصطلاح دانش‌نامه‌اي ننازيد، چرا كه اين دانش‌نامه‌ها اساساً به كساني تعلق گرفته است، كه بدون ذره‌اي اجتهاد

شخصي، تمام اباطيل وارداتي و از جمله تاريخ پر از مسخره‌بازي اشكانيان را پذيرفته‌اند و امروز ديگر مي‌توان آن دانش‌نامه‌ها را سند فهم غلط از تاريخ مردم منطقه دانست.

به‌تر است اگر مي‌توانيد تاريخ انتقادي آذربايجان را، بدون تأثير پذيري از شيادان بيگانه‌اي، كه خود را ايران شناس و شرق شناس و باستان شناس و زبان شناس معرفي كرده‌اند، متكي بردريافت‌هاي بومي بنويسيد، تا مانند تاريخ فارس‌ها، سراپا ادعاهاي پهناور و متكي به افسانه‌هاي بي‌منطق من درآوردي، چون كشاندن ترك‌ها تا آن سوي سرزمين سومريان و از اين قبيل نباشد و از افتخارات قلابي فتوحات نظامي مايه نگيرد.

**نقدی بر نوشته‌ی آقای غلامی در سایت بازتاب**

آقاي غلامي در سايت بازتاب در تاريخ چهارم شهريور ماه مطلبي با عنوان «عجم ستيزان وطنی» آورده بودند، كه يادداشت زير را در انتهاي متن ايشان در همان سايت نصب كردم، اميدوارم گفت‌وگويي را برانگيزد و بر نظرياتي دامن زند، كه خواستار بازنگري كلي در ويرانگري‌هاي فرهنگي رضاشاهی است.

سلام آقاي غلامي. به راستي كه طرح مسئله قوميت ها، به صورتي كه ارائه كرده بوديد، نواختن سرنا از سرگشاد آن بود. اولا كه منظور شما را از "عجم" درك نكردم. از فحوا و محتواي مطلب تان بر مي آمد، كه اشاره به "فارس" ها داريد و مي خواهيد فارس و عرب را به مقابله واداريد. آن گاه بفرماييد كرد و ترك و بلوچ و تركمن و لر و گيلك و مازندراني چه نام مي گيرند كه همان تقاضاي عرب ها، براي رعايت حقوق بومي و تاريخي خود را دارند؟ شايد به گمان شما هرقومي كه تقاضاي برابر حقوقي كند، از افتخار عجميت خلع مي شود، كه اصل آن لغت به معناي گنگ و زبان نفهم است.

بدين ترتيب همان تيتر "عجم ستيزي" شما كاملا نشان مي دهد كه شما فارس پرستيد و همان سخن بي بنيان دوران رضاشاه را تكرار مي كنيد كه تمام غير عرب ها را فارس‌هايی می‌داند كه گويا فقط فارسي را با لهجه ي تركي و كردي و گيلكي و غيره صحبت مي كنند! اصولا ممكن است توضيح دهيد كه جايگاه بومي و جغرافيايي و

قومي و تاريخي فارس ها كجاست؟ آيا مي توانيد اثبات كنيد كه پيش از هخامنشيان نيز در ايران قومي به نام فارس ساكن بوده است؟ و آيا مي توانيد در فاصله ي سقوط هخامنشيان تا ظهور رضا شاه، يعني در ۲۲۰۰ سال گذشته، در تاريخ ايران، از فارس ها به عنوان قوم برتر و حاكم نشاني بيابيد؟ شايد هم كه معتقد باشيد رضاشاه حقوق تاريخي غصب شده ي فارس ها را از ساير اقوام ستانده است ؟!!!

پس اين فارس هاي شما از دوران رضا شاه پديد شده اند با اين ادعاي مضحك كه صاحب اين سرزمين اند!!! و چكمه به پا و تفنگ به دوش، فرمان داده اند كه تمام بوميان ايران بايد كه به فارسي بگويند و بنويسند، جامه ي فارس ها را بپوشند و از سنت و مراسم و پيشينه و زبان خويش به سود فارس ها دست بشويندّ!!! ممكن است بفرماييد كدام حقانيت كهن و يا نوين ملي و يا حقوقي و تاريخي و بين المللي، ناگهان ارائه ي  چنين تقاضايي را براي فارس ها موجه كرده است؟ و از آن جا كه اثبات چنين حقانيتي نا ميسر است، پس تجزيه طلبي و جدا سري طلب كارانه در ايران را، فارس ها و با پرچم داري رضا شاه شروع كرده اند، نه اقوام وبوميان ايران، كه خواستار بازگشت به همزيستي غيرطلب كارانه ي ملي پيش از دوران رضا شاهي اند!

پس اگر آغاز اين تجزيه طلبي فارس مسلكي را، كه موجب درهم شكسته شدن اتحاد قومي تاريخي ايران شد، در دوران رضا شاه مي شناسيم و آن را حاصل فرمان بري و تبعيت آشكار او از محافل نوشعوبي مي دانيم ، كه امروز عناصر و اجزا و اهداف آن كاملا شناخته شده اند، مي پرسم چرا به تكرار آن تبليغات دستگاه فرهنگي رضا شاه ادامه مي دهيد كه هدف نخست آن ايجاد پراكندگي و دشمني قومی و منطقه‌اي بوده است ؟ از شما و هركس ديگر، كه علاقه اي به وحدت ملي رسمي و برابر حقوق در ايران دارد، مي پرسم آيا جمهوري اسلامي فقط با "كشف حجاب" رضاشاهي مخالف بوده است و فقط آن را عامل درهم ريزي علائق و سنت هاي اجتماعي مي شناسد؟ اگر پاسخ "نه" مي دهيم و اگر از ياد نمي بريم كه سلسله منحوس پهلوي، از بنيان گذاري تا سقوط، در تمام اجزا‘ و عوامل، جز به فرمان برداري از بيگانگان و در راس آنان بنگاه هاي يهودي نگذرانده است و اگر آسيب هاي ملي و فرهنگي وسيع دوران رضا شاهي را جدي مي گيريم، مي پرسم چرا ما به سرعت بر سر زنان چادر افكنديم تا جبران آن ستيز رضا شاهي شده باشد، اما پس از ۲۵ سال به روي خود نمي آوريم كه همان منابع و كتاب ها و دستور العمل هاي رضاشاهي در حوزه ي تاريخ و باستان شناسي و موزه ها و بنگاه ميراث فرهنگي، به وسيله ي بقاياي همان كارگردانان و اساتيد كورش پرست و باستانگراي دوران پهلوي بر كل ايران شناسي و هويت شناسي ايرانيان با همان اصرار بر ارجحيت قوم پارس حاكم اند و شخصيت هاي

نخست و کارگردانان والاي جشن هاي ۲۵۰۰ ساله، از قماش شاپور شهبازي و گروهي ديگر، هنوز برکرسي هاي آموزشي دانشگاه ها تکيه دارند؟ آيا بدين وسيله مستقيم و غير مستقيم سياست رضا شاهي سرکوب بوميان ايران را تاييد نمي کنيم؟

+ نوشته شده در سه شنبه، ۱۱ شهریور، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۷ توسط ناصر پورپیرار

[ سه شنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۲ ساعت: ۱۲:۵۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

محفل جدید موج سواری !!!!

روشن فکری محفلی معروف و موجود، پس از طوفان کتاب های « تاملی در بنیان تاریخ ایران »، اندک اندک از پنهانگاه بیرون می خزد و در اندیشه است تا بر امواج بلندی که آن طوفان، در تاریخ یخ بسته ي ایران برآورده، موج سواری کند.

«من در هزاره های گم شده بارها گفته ام ما اصولا در دوران پیش از اسلام ادب مکتوب نداریم و آن چه که داریم بسیار ناچیز است. مثل یکی دو نسخه ی تشریفاتی از اوستا در اواخر عصر ساسانی (!!!) ما اساسا به ادب مکتوب علاقه ای نداشته ایم. این مسئله عجیب نیست، چون ادب تشریفاتی ما بیش تر شفاهی و روایی بوده است. معتقدم که ما حتی خطی که بتوانیم با آن بنویسیم، نداشتیم و خط اوستایی که آخرین خط اختراعی ماست و قابل نوشتن، مربوط به دوران اولیه اسلام است. خطوط پهلوی و میخی مناسب نوشتن نبودند، نیازی هم به خط نداشتیم چون ادب روایی اساس کار ما بود و امروز هم هست. بعد از اسلام وضعیتی پیش آمد که در اثر آن ما صاحب ادب مکتوب شدیم. ادب مکتوب ما از خط عربی شروع شد، نظیر همان تاریخ طبری. اخیرا در کتاب سده های گم شده به این موضوع پرداختم و برای روشن شدن تکلیف خط به بررسی دست زده ام تا معلوم شود که ما دقیقا در چه زمانی با خط فارسی شروع به نوشتن کردیم... بحث جنجال برانگیزی خواهد بود که من الان بگویم نگارش فارسی را از

اعراب آموختیم. این نکته ای است که محققین ما از پرداختن به آن طفره رفته اند (!!!).» (پرویز رجبي، همشهری، ۶ مهر ۱۳۸۲).

حالا چنین موج سوارانی یکی یکی از راه می رسند و شاهدیم که پرآوازه ترین شوونیست، که خود مکتبی در باستان گرایی و عرب ستیزی دارد، و زمانی در جلسه ای گلو می دراندکه «فردوسی مزه قدرت زبان فارسی را به اعراب چشاند» و من تاکنون سطری اطلاعات درست درباره ی تاریخ و ادبیات و هرچیز دیگر از او نخوانده بودم و در صفحه ی ۶۵ جزوه ی به زحمت ۷۰ صفحه ای «ایران زمین» نوشته بود:

«اندک اندک قیام های فرهنگی، سیاسی و نظامی علیه سلطه ی اعراب و احیای مرزهای کهن در لوای حاکمیت های ایرانی پدید آمد»

و با وجود اشتهار دشت گونه اش به تعلقات ناسیونالیستی و عرب خواری، سوار بر موج دیگری× برآمده از کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» در همشهری شماره ۲۲ مهر ۸۲ گفته است:

«از جمله عوامل دیگر باید به آسیب امپریالیسم فرهنگی اشاره کرد. امپریالیسم فرهنگی با توجه به زمینه های نوستالژیک موجود می کوشد ثابت کند که همه بدبختی ها و فلاکت های ایرانیان، پس از حمله ی اعراب یا به عبارتی پس از اسلام بود که به وجود آمد و در نتیجه نوعی عرب ستیزی در میان مردم ما شکل می گیرد... اما ناسیونالیسم گاهی دست آویز حاکمیت سیاسی می شود، به این معنا که قدرت می کوشد با یاد آوری گذشته ی پر افتخار بسی دورتر و برقراری نسب ها و پیوند های هرچند مجعول با نیای خود موجه بودن اش را به اثبات برساند. بدین ترتیب در تقویت احساسات نوستالژیک مردم می کوشد واز حافظه ی جمعی ملت بهره می گیرد تا به اهداف خود دست یابد. به ویژه که از سویی گریز به بهشت گم شده و استغراق در رویای محال آن منجر به انفعال و

سستی انسان ها نسبت به اصلاح دستگاه حاکم و تغییر ساختارهای اجتماعی خواهد شد».

این توبه نامه ها، که پس از آن کتاب ها تقدیم تاریخ مردم ما می شود، مرا به وجد می آورد و خلاف باور پیشین می پذیرم که در لایه ای از زیرک ترین روشنفکری محفلی موجود آن اندازه موقع شناسی وجود دارد که خزیده خزیده، با مصادره ی ذره به ذره ی یافته های دیگران، به سوی حقیقت بچرخند. اما اگر به موج سواری می اندیشند، وعده می دهم که به زودی و به عنایت الهی کتاب ساسانیان من موجی بلند خواهد کرد که تمام دستگاه باستان پرستی و باستان پرستان و عرب ستیزی و عرب ستیزان را، که اخلاف همین رجبی و تکمیل همایون ها، چون زهری به زیر پوست مردم ما تزریق کرده بودند، برای همیشه خواهد شست و خواهد برد. و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده در جمعه، ۲۵ مهر، ۱۳۸۲ ساعت ۵:۳۴ توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۲۵ مهر ۱۳۸۲ ساعت: ۰۵:۳۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

نیمه پنهان سازمان میراث فرهنگی - یادداشت نخست: اشاره ای به نیمه پنهان سازمان میراث فرهنگی

در میان بحث های جنجالی که هرازگاهی پیرامون مسائل سیاسی،اجتماعی،اقتصادی و فرهنگی در مطبوعات در می گیرد،موضوع تاراج آثار باستانی ایران،در کنارانبوه معضلات موجود،شایدکمترتوجه افکارعمومی واهل فرهنگ رابه خودجلب می کندّ؛نمونه بارزآن به غارت رفتن دست ساخته های بومیان ایران درمنطقه جیرفت درطول یکی دوسال اخیراست که به اعتراض مقطعی حداکثرچندروزنامه وتوضیحات از سربازکن مسولان انجامیده وبعد هم برای مدت طولانی تری به دست فراموشی سپرده شده است.

اماآنچه در این میان مورد سوال واقع نمی شودنحوه نگرش سازمان میراث فرهنگی به آثارباستانی ایران است؛ازنظر این سازمان وروشنفکران ایرانی تاریخ وتمدن ایران ازعصرهخامنشیان آغازمی شودوتمامی شکوه وعظمت تمدن کهن ایران به عصرهخامنشیان تا ورواسلام محدوداست.درنگاه آنان آثارتمدنی پیش ازاین دوره ازبومیان ایران، جزوتاریخ وتمدن ایرانی به حساب نمی آیندوبه همین دلیل است که دوستداران فرهنگ وتمدن ایران! باادعاهای روشنفکری تنها به فکر جلا دادن سنگهای تخت جمشیدهستند، بدون آنکه حتی شناخت صحیح وکاملی از ماهیت آن داشته باشند.اینها به تمامی ثمره تلقینات شرقشناسان وباستان شناسان دست پرورده استعماردرطول قرن اخیراست که شروع تاریخ،تمدن وهویت اقوام بومی ایران رابه حضور میلیتاریزمی هخامنشیان ونژاد ساختگی آریا مربوط کرده اندوذهن پیروان داخلی خوددربدنه سازمان میراث فرهنگی ومراکزدانشگاهی ما راازآغازبه بی توجهی وناشناختگی نسبت به ایران پیش از هخامنشیان ونابودی وغارت عمدی آثارآن سوق داده اند.

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۳۰ مهر، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۴۸ توسط عارف گلسرخی

[ چهارشنبه ۳۰ مهر ۱۳۸۲ ساعت: ۱۲:۵۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یادداشت برای خرس مهربان [۱,۲]

**یادداشت برای خرس مهربان [۱]**

سلام
همین نگاه شما به پانصد سال اخیر، باورتان به انحطاط ما در این دوران دراز و نیز بی خبری تان از علل اصلی این انحطاط، خود از بی کارگی و در مواردی، از وابستگی مزدورانه ی روشنفکری معاصر ایران خبر می دهد، زیرا در غیر این صورت، در اثر کار روشنگرانه ی روشنفکران، لااقل باید از علل این انحطاط با خبر می بودیم!

دوست عزیز، انحطاط ۵۰۰ ساله ی اخیر آفریقا و آسیا، درست با اعتلای۵۰۰ساله ی غرب هم علت اند، با یکدیگر نسبت معکوس دارند و هریک مایه و سبب آن دیگری بوده است. ورم کردن اروپاییان در این ۵ قرن اخیر، که با دزدی از سفره ی سنت و باور و دست آوردها و منابع طبیعی یک سلسله از ملت های آسیا و آفریقا توام و همزمان بوده، به خوبی ماهیت موضوع را بیان می کند و آن گاه این نظریه ی انحطاط ۵۰۰ ساله ی شما معیوب تر می شود که بدانیم سراسر این ۵۰۰ سال را ملت های این سرزمین ها مشغول مقابله با این متجاوزین بی شرم بوده اند و تتمه هنوز غارت نشده امکانات ملی شان را صرف این دفاع کرده اند. شیوه اروپاییان برای ناکام گذاردن تلاش بومی و ملی برای بازگشت به هویت و پذیرش های خویش این بوده است که یا دولت های این سرزمین ها را با بالا کشیدن مزدوران خویش ساخته اند و یا با استفاده از حرص و ضعف و ترس صاحبان قدرت، آن ها را به خدمت گرفته اند و در ساکت نگهداشتن معترضان، همدست کرده اند.

اگر کمی دقت کنید می بینید سمت و سوی این هجوم براندازانه ی آن ها بیش تر متوجه تضعیف ایده ئولوژی اسلام بوده است و اندکی دقت بیش تر نشان می دهد که هر موفقیت ما نیز، در این نبرد ۵۰۰ ساله، به دلیل سود بردن از حربه ی اسلام در این منطقه بوده است. ایراد من به روشنفکری صد سال اخیر ایران ، درست در همین جا صورت اصلی و صریح خود را نمایان می کند. زیرا این روشنفکری را، در این براندازی ایدئولوژیک و در کند کردن این ابزار اصلی ستیز منطقه ای ، با مهاجمین همصدا و همسو می بینم. آن ها به جای گرفتن انگشت اشاره ی اتهام به سوی اروپاییان پیر و مستعمره دوست، که اینک نوباوه ی قلدر و قدرتمند خویش، آمریکا را به میدان

فرستاده اند، این اشاره را به سمت اسلام می گردانند و آن را موجب انحطاط منطقه ی ما می گویند !!!

در یادداشت بعد خواهم نوشت که مردم ما تا پیش از ظهور این روشنفکری جدید، که اینک ۱۰۰ ساله شده، علی رغم کار شکنی های بسیار، در محتوای اصلی تاریخ در حال پیشرفت و پیروزی بوده اند.

+ نوشته شده در جمعه، ۷ آذر، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۸ توسط ناصر پورپیرار

**یادداشت برای خرس مهربان [۲]**

سلام. خرد کردن مباحث کلان، کسر آرایه‌های اسنادی آن و تلخیص مسائل بنیانی، در اندازه‌ی یک گفت‌وگوی وبلاگی، بی‌شک آسیب فراوانی به اصل گفت وگو خواهد زد، اما از آن جا که به گمان من، سخن گفتن از «عقب ماندگي» در ایران و شرق میانه و سرزمین‌های اسلامی، یک تلقین مزورانه و در بخش عمده مزدورانه است، ناگزیر به مطلبی توجه می دهم که مفصل آن را، به شرط وفای عمر، در بررسی صفویه و نیز در گفت و گوی از دوران معاصر خواهم آورد و آن این که سطح تولید مانوفاکتوری در ایران عهد صفوی، از تمام دیگر کشورهای آسیا پیش‌تر و با روابط اجتماعی متوازن تری همراه بوده است. تا آن جا که گستردگی داد و ستد بومی و تولد بازار ملی قدرتمند، سرانجام به ثبت هویت و پیوند ملی ایرانیان در دوران صفوی کشید.

متاسفانه این شکل گیری مفهوم و موجودیت ملی، از آغاز، با حضور و هجوم موذیانه و مکرر مسیون‌های اروپایی مواجه شد که با اسامی و اشکال مختلف، به برنامه ریزی های پنهان اطلاعاتی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی متفاوتی مشغول شدند. آن ها به دلیل نیاز به بازارهای تازه مصرف و از آن که تولیدات ملی ما مزاحم توسعه تجارت آنان بود، کمر به نابودی این تولیدات بستند، با به خدمت گرفتن و شریک کردن اشراف و درباریان، تجارت کالاهای اروپایی را رونق دادند و با تسلط بر گمرکات، کالاهای ارزان تری به بازار ملی نوپا و هنوز کم رمق ما تزریق کردند.

تا اوائل قرن نوزدهم، از آن تولیدات و بازار ملی نمونه ای باقی نمانده بود و از میان ۷ میلیون جمعیت کلی کشور، دو و نیم میلیون نفر نیروی مولد ورشکسته و پیشه وران

بی کار، پس از درهم شکسته شدن تولید و بازار ملی، در جست‌وجوی کار، به بازارهای کار روسیه و هند و حتی مصر رو کرده بودند!

ناکامی تولید ملی بر اثر توطئه‌های رقابت آمیز بیرونی و همکاری بی‌خردانه‌ی دربار و اشراف خودی، که واسطگی ورود کالاهای اروپا را پر منفعت می‌دیدند، دشمنی آشتی ناپذیری بین نیروی مولد و قشر میانه حال مردم با بیگانگان و اشراف و سیاستمداران حامی آنان پدید آورد که در هر تجربه ي تاریخی، وسعت گرفته و در هر فرصت تاریخی، نوزاد خشونت کین توزانه‌ی دیگری از آن متولد شدّه است.

یکی از این فرصت‌ها، انقلاب مشروطه بود. پیروزی سریع مردم ایران در آن دگرگونی، که متاسفانه هنوز سطری تحلیل روشنگر بر آن ننوشته‌اند، از نظر تاریخی باورنکردنی و بدیع است و بدون آشنایی با عمق و وسعت نفرت ملی از عوامل آن ناکامی، شناخت نیروی پنهان دخیل در آن جهش تاریخی میسر نمی شود. کافی است توجه دهم که در همان سال‌های ۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۵، که انقلابیون ایران محدود کردن قدرت دربار ایران را ممکن کردند، روشنفکری غول آسا، نیروی کار پرتوان و بورژوازی با تجربه‌ی روسیه، که درست با همین درخواست و در همان سال‌ها، با دربار تزار رویارو بودند، سرانجام با تحمل شکستی خونین پس نشستند و از آن انقلاب، خلاف انقلابیون ایران، موفق بیرون نیامدند.

تنها ارائه ی همین نمونه و نظیر، برای اثبات توان تاریخی برتر ، درایت سیاسی بیش تر و قدرت اقدام یکپارچه تری در لایه های عمل کننده ی ایران در آن انقلاب کافی است و تا آن جا که به بدنه ی سیاسی و عملیاتی مردم ما مربوط است، صحت این برآورد، در چند اقدام تاریخی دیگر، در این صد سال اخیر، اثبات شده است.

به این ترتیب و بدون هیچ تردید، می‌توان مدعی شد که مردم ایران نه فقط نخستین انقلاب بزرگ شرق را بر پا کرده اند، بل نخستین تجربه‌ی پیروزی ملی را نیز به نام خود در تاریخ شرق باقی گذارده اند. هیچ یک از نیروهای باز دارنده‌ی خودی و یا اروپایی، پی آمدهای آن پیروزی را تصور نمی‌کردند و از نیروی درونی آن با خبر نبودند. در اندک زمان، ترکش های آن انفجار پرتوان ملی، به صورت آتش فشانی از نهضت‌های ترقی‌خواه، که سمت اصلی و محتوای نخستین آن، بیگانه ستیزی و گور سپاری عوامل داخلی آن ها بود، در آذربایجان، گیلان، خراسان، سراسر جنوب ایران و کردستان به فوران درآمد و شعله‌های سوزان آن می‌رفت تا خاشاک‌های تاریخ ایران را به کلی بسوزاند و راه عبور سریع به دوران جدید را به روی مردم ایران بگشاید.

شرح تلاش های بازدارنده ی ارتجاع داخلی و بین المللی، در مواجهه با عوارض آن طغیان دوران ساز، طولانی است و بیان آن در این مقوله ممکن نیست، چنان که همین مقدمه‌ی دست و پا شکسته نیز، که خلاصه کردن دو کتاب در چند سطر بود، طبیعی است که در انتقال مغز موضوع ناتوان مانده باشد، اما دوست عزیز، با کمال تاسف یکی از تیزترین حربه های خوش دست و در آستین پنهان متجاوزین به حقوق تاریخی و ملی ما، ساخت یک روشنفکری بی محل و محمل در آن آشوب و یکی از کثیف ترین حقه های آن روشنفکری نوپدید، طرح تز «عقب ماندگي» ملی ایرانیان و به طور کلی مسلمین بود.

این روشنفکری به واقع سفارشی و از آغاز پرمدعا، ولی نادان، نه تنها ملت پیش تازی، که بزرگ‌ترین اقدام ترقی خواهانه‌ی تاریخ مشرق زمین را، در اندک مدتی به سامان رسانده بود، «عقب مانده» می‌نامید و برای پیشرفت و نوسازی، توصیه داشت که سراپا فرنگی شویم، بل با بی خردی بیش تر، سبب اصلی این به اصطلاح «عقب‌ماندگي» را دین اسلام معرفی می کرد و در جنجالی که روزانه بر هیاهوی آن افزوده‌اند، مدعی است که باید به ایران عهد زردشتیان برگردیم و به فرم مستخدمین کلیسا درآییم!

تمام تولیدات فرهنگی آنان در این سده ی اخیر، به لعنت و توهین عرب آلوده است و از مجرای یک باستان پرستی و پیش از اسلام پذیری پر از جعل و داستان پردازی، پیوسته مشغول این تلقین بوده اند که ما ملتی عقب مانده و سنتی و مرتجع هستیم که بی جهت به اسلام دل بسته ایم و تا زمانی که از معتقدات کنونی خویش دست نشوییم وبه دموکراسی غربی، که نمونه اش در عراق و افغانستان عرضه می شود، نپیوندیم؛ روی آسایش و پیشرفت را نخواهیم دید!

خرس مهربان، این محتوا و ماهیت اصلی روشنفکری ایران در قرن اخیر بوده است، اگر کسی از میان آنان چند شعار سیاسی داده، محنت زندان دیده و احتمالا قربانی عقیده ای شده، محرک او معتقدات روشنفکری اش نبوده است و از هر دانش آموز و دهقان و کارگری که هزاران بار در تلاطمات تاریخی سده ی اخیر ایران در خیابان ها دیده شده اند، در زندان ها خوابیده اند و یا در برابر جوخه ها ایستاده اند، سهم بیش تری ندارد و برجسته تر دیده نمی شود.

دوست عزیز، در هر بررسی که بدون تعلق پیش ساخته به این یا آن نام انجام دهیم، روشنفکری نوپای ایران را در عرصه سیاسی و اعتقادی و فرهنگی، محفل محدودی

می یابیم که با معتقدات مردم مقابله کرده اند، مقابله ای که در مواضع و موارد بسیار، در برابر وعده و انتظار نام و نانی انتخاب شده است.

+ نوشته شده در یکشنبه، ۹ آذر، ۱۳۸۲ ساعت ۱۵:۲۶ توسط ناصر پورپیرار

[ یکشنبه ۰۹ آذر ۱۳۸۲ ساعت: ۱۵:۲۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## مقدمه ی کتاب «عرب ستیزی در ادبیات معاصر ایران»

این کتاب یکی از آخرین آیینه هایی است، که باز هم با دست دیگران، برابر سیمای روشنفکری بی مایه ی معاصر ایران گرفته شده است. خواندن این کتاب افسوس هزار باره را در من زنده کرد که چرا سرنوشت روشنفکری ایران بدان جا کشیده است که هر ارزیابی از آنان با اعلام ندانم کاری و نمایش عیب های شان برابر می شود ؟! این کتاب در عین حال که ازسرگردانی روشنفکری ما در تبیین هویت ملی می گوید، به بی محتوایی عرب ستیزی گسترده ای می پردازد که تقریبا سراسر ادبیات معاصر ایران را، تا عالی ترین نمونه های آن، کرم زده و معیوب کرده است.

خواننده ی خردمند، پس از خواندن این کتاب خواهد پذیرفت که قضاوت «جویا بلوندل سعد» ، درباره ی بی بنیانی پدیده ی نوظهور عرب ستیزی در میان صاحب نظران سده ی اخیر ایران، کاملا اصیل است و هنگامی که به مبدا هدایت این ستیزه ی بی خردانه علیه اقوام بومی عرب خودی و نیز ملت های عرب همسایه و همکیش ایران، یعنی زمان رضا شاه رجوع می کنیم، معلوم می شود که لااقل در موضوع عرب ستیزی، تقریبا تمام صاحب قلمان ما ، در تبعیت و تایید درخواست های رضا شاهی با او همصدا و همراه بوده اند.

وسیع تر شدن این عرب ستیزی در ذهن روشنفکری کم توان ایران، در دوران حکومت کنونی، چنان که ظواهر امر نشان می دهد، نوعی اعلام نارضایتی سیاسی است. در واقع روشنفکری غیرمذهبی کنونی، می خواهد بار نالایقی در عرض اندام سیاسی و درجا زدن و پس ماندگی اجتماعی خود در حوادث سده ی اخیر را، بر دوش اعراب

پانزده قرن پیش بگذارد و به این بهانه، با ساده ترین صورتی، خود را از معرض پرسش های ملی دور نگهدارد!

بارزترین نشانه ی نالایقی روشنفکری کنونی ما آن جا بروز می کند که می بینیم این کتاب ر ا هم ، چون بررسی مسائل تاریخی و اجتماعی و ادبی ایران، دیگران برای ما نوشته اند، تا معلوم شود که صاحب نظران ما به کلی ابتر مانده اند و به پخته خواری اندیشه های دیگران عادت کرده اند.

راستی به چه دلیل روشنفکری معاصر ایران از نگاه به خویشتن در آینه ی زمان هراس می کند، از حوادث غول آسای ملی و منطقه ای و جهانی در سده ی اخیر مطلبی نمی آموزد و بر سر تصورات تلقینی دیگران، که عرب ستیزی یکی از ناباب ترین آن هاست، ایستاده است؟! «ناصرپورپیرار»

+ نوشته شده در پنجشنبه، ۲۰ آذر، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۷ توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۲۰ آذر ۱۳۸۲ ساعت: ۱۲:۵۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یادداشت برای پدرام و دوستان اش [۱،۲،۳]

**یادداشت برای پدرام و دوستان اش [۱]**

پس از نصب مقدمه کتاب «عرب ستیزي» کسانی با کمی اوقات تلخی خواهان گفت وگوی جدی تری درباره روشنفکری و نیز روحانیت شیعه شدند. سخن درست و به سامان در این موضوع، البته به بررسی سراسری تاریخ معاصر در کتاب های آینده موکول است، اما از آن که در این باره یادداشت های چاپ شده ای داشتم با اندکی تغییر در این جا و در پاسخ گله مندان می آورم.

راه آسان آشنا شدن با موقعیت کنونی روشنفکری ایران، بررسی بحران نشر کتاب است. در وجه اصلی این بحران دو علت اولیه و عمده دارد، اول ضعف بسیار گسترده در عناصر فرهنگی کشور، در تمام سطوح و دوم نقایص بی‌اندازه وسیع و حساب شده اداری در مراکز مسئول فرهنگی و در راس همه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است.

علت نابه سامانی، رکورد و بحران این حرفه از آن است که نشر حاشیه‌ی نمایشی فرهنگ است. از مهر نام یک مجهول‌الهویه‌ی چند هزاره پیش، تا مجموعه فرهنگ نامه ی بریتانیکا را، برای انتقال دانسته‌های شخصی یا جمعی به دیگران، آماده می کنند. هر زمان که بر دانش عمومی سایه تازه‌ای بیفتد، تنها راه عرضه ی یافته‌های نو و ارائه ی توضیحی بر آن، آماده سازی دفتری است که قرن‌هاست با نام و شمایل کتاب می‌شناسیم. نشر صنعتی است که رونق یا افول آن، با وسعت یا محدودیت تولید اطلاعات و دانش بومی، ملی و یا جهانی مرتبط است.

سال هاست که نشر کتاب در کشور ما با بحران روبه‌روست. گروهی، به دلایلی که بعداً خواهم گفت، علاقه دارند این بحران را ساده کنند و آن را معلول کمبود مواد اولیه کتاب، مثل کاغذ، فیلم و زینک یا کمبود مراکز نشر، سخت‌گیری ممیزان کتاب، محدودیت توزیع و غیره بدانند. شاید این عوامل نیز نقشی در محدود کردن نشر داشته باشند، ولی تجربه‌ی دهه ی اخیر عملاً نشان داده است که این‌ها عوامل بنیانی نیستند، چرا که هر چه تعداد ناشران بیش‌تر شد، کاغذ دولتی فراوان‌تر توزیع کردند و یا حتی ممیزی کتاب را سهل‌تر گرفتند، بحران کتاب بالاتر گرفت و حالا در مرحله‌ای هستیم که تا برچیده شدن کامل نشر ملی فاصله‌ای نداریم.

علت نخست بحران، راه حل فوری و کوتاه مدت ندارد. ولی در بخش دوم شاید بتوان کارهایی کرد که از وسعت آسیب وارده به اجتماع، اندکی بکاهد. چندی پیش مسئول امور تحقیقاتی کشور، در یک برنامه تلویزیونی می‌گفت که سهم سرانه تحقیق در ایران بسیار اندک و قریب یک صدم متوسط جهانی است. این مطلب البته فاصله هولناک فرهنگی بین ایران و برخی از کشورهای دیگر را آشکار می‌کند، ولی هولناک‌تر این بود که ایشان یادآور شدند همین بودجه ناچیز هم، به علت عدم ارائه طرح‌های تحقیقاتی، جذب نمی‌شود و بخش عمده آن به صندوق دولت باز می‌گردد.

این مطلب بدون هیچ ابهامی روشن می‌کند، که تولید اندیشه در ایران متوقف است و روشنفکری ما، در هیچ زمینه‌ای، حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد و این بزرگ‌ترین دلیل توقف تألیف در ایران است، زیرا بدون اندیشه نو، کتاب هم تألیف نمی‌شود. چنین است که عملاً شاهد خلاء تألیفات ملی در تمام زمینه‌ها هستیم و اگر این مشکل، پس از سال‌ها اینک بروز می‌کند، علنی می‌شود و وسعت می‌گیرد، از آن است که زمانی نیروهای پیشرو اجتماعی، به امید برآورده شدن وعده‌های سوسیالیسم بین‌المللی، آن روشنفکری را که چند برگی از اسناد و ادبیات تبلیغاتی مارکسیسم را، به هر صورت ممکن، به دست‌اش می‌رساند، ستایش می‌کرد و به آن دل‌خوش بود،

اما اینک که دوران آن رویاها به پایان رسیده و از طرفی صاحبان حساسیت‌های اجتماعی، که عمده کتاب خوان‌های ما هستند دیگر به آن فرآورده‌ها اعتنا و امیدی ندارند، و از طرف دیگر روشنفکران تربیت شده در آن موهومات نیز قادر به ارائه محصولات فرهنگی جایگزین و یا لااقل توضیحی نیستند، پس به تبع خلاء عرضه‌ی کتاب‌هایی که توجهی را جلب کند، کمبود کتاب‌خوان نیز در ابعادی که همه می‌توانند آن را حس و لمس کنند، پدید آمده است. اگر تمام این مقدمات را در یک جمله خلاصه کنم باید بگویم که نشر ایران، در مجموع، کتاب قابل مطالعه‌ای ارائه نمی‌دهد، که خواننده‌ای بیابد.

ممکن است پرسیده شود چرا روشنفکری ما نازا شده است و از طرف دیگر این همه کتاب که در آمارهای وزارت ارشاد اعلام می‌شود از کجا می‌آید؟ در پاسخ باید گفت روشنفکری معاصر ایران که بخشی از آن، به زمان رضا شاه و گروه دیگری در شرایط سیاسی پس از سقوط او زاده شدند، نه برآمده از شرایط فرهنگی و رشد تعقل اجتماعی، بل حاصل نیازهای سیاسی این دو دوران بوده‌اند. آن‌ها با گشودن نظریات تازه‌ای، که پاسخ گوی حساسیت‌های جامعه باشد، طلوع نکرده و به بلوغ نرسیده‌اند، بل یا ابزار و سخن‌گوی حاجات حکومتی در زمان رضا شاه و یا ابزار و سخن گوی نیازهای احزاب و گروه‌های سیاسی، در دوران پس از او بوده‌اند.

بدین ترتیب آن گروه از روشنفکری زمان رضا شاه، که مبلغ و موافق درخواست‌های حکومت بودند یک شبه و ناگهان باستان گرا، ضد مذهب، طرفدار رفع حجاب، ستایشگر فردوسی، کاشف کورش و داریوش و تکرار کننده تلقینات وارداتی خاورشناسان، اسلام شناسان و ایران شناسان شدند. در حالی که غالب آن‌ها را، پیش از ظهور رضا شاه یا در لباس روحانیت و یا به شدت سنت‌گرا می‌شناخته‌ایم.

معلوم است که این تغییر موضع جمعی از آموزش‌های نو و از تحول عمیق زیر بنایی در اجتماع پدید نیامده بود. آن‌ها به صورت گروهی و چنان که تاریخ ثابت کرد چشم بسته، گوش به فرمان و بنا بر تمایلات و نیازهای رضا شاه با باورها و سنت‌های ملی درافتادند، جوانان را به تمایلات باستان پرستانه‌ی بی‌محتوا خواندند و با تلقین و تکرار هزار افسانه و تفسیر آبکی و نه گشودن مباحث بنیادی، برای آن تحولات اجباری، سخنرانی‌های ملی و اسناد قلابی فرهنگی تدارک دیدند و در برابر انبوه نظریات وارداتی درباره تاریخ، سیاست و ادبیات ایران، نه فقط کوچک‌ترین علامت سئوالی نگذاردند، بل به تأیید بی‌چون و چرا و دربست آن‌ها پرداختند.

اگر روشنفکری با ادا کردن سهمی در پیشرفت‌های عمومی شناخته می‌شود، پس دست روشنفکری ایران از این بابت به کلی تهی است و آن‌ها در دوره معاصر، نه این که در سطح بین‌المللی و بشری، بل در سطح ملی نیز در هیچ رشته‌ای صاحب نظر مستقل نبوده‌اند. از تقی‌زاده و کسروی و فروغی و دشتی و پورداود و از آن قماش که بگذریم، حتی آثار معروف‌ترین نویسنده ی آن دوران، یعنی صادق هدایت نیز، تحت تأثیر هیاهوی حکومتی، عمدتاً بر دو محور باستان پرستی و تمسخر سنت‌ها و معتقدات مردم و عرب ستیزی پوچ و متلک‌وار دور می‌زد و مجله دنیا نیز که تقی ارانی به عنوان تریبون سوسیالیست‌ها منتشر می‌کرد ، در همین مقوله‌ها نقل قول می‌داد.

تمام این نشانه‌ها گواه است که تیپ‌های مختلف روشنفکری در آن دوران، هماهنگ با درخواست‌های حاکمیت عمل کرده‌اند. این که آن‌ها دچار توهم و یا مزدور بوده‌اند البته درباره هر طیفی ارزیابی جداگانه‌ای ضروری است اما صرف نظر از انگیزه‌های آنان،حیرت‌آور این است که تولد این گروه و ثبت نام آن‌ها به عنوان روشنفکر، در تاریخ معاصر ایران، تنها و تنها به این علت بوده است که رفتارهای اجتماعی و تظاهرات ترقی خواهانه باسمه‌ای رضا شاه را تأیید کرده‌اند و مفهوم مخالف آن نیز چنین ثبت شده، که مخالفین رضا شاه (مرتجعین) بوده اند! این اعتقاد روشنفکری ایران، که تا هم امروز نیز محکم و پابرجاست، تصویر کاملی از عامیگری آن‌ها ارائه می‌دهد که حتی از آموزه های مستقیم و علنی تاریخ نیز، قادر به برداشت‌های معین اجتماعی نبوده و نیستند.

برای آشنا شدن با وسعت بی‌بنیانی آن تغییرات، کافی است به موضوع کشف حجاب اجباری اشاره کنم. زیرا تاریخ به وضوح عدم تطبیق پسند عمومی را با آن اقدام نمایشی ناگهانی که فقط کپی برداری از رفتارهای آتاتورک بود نشان داد، زیرا ۴۵ سال پس از آن نمایش به ظاهر ترقی خواهانه و با وجود حمایت همه جانبه ی طیف های گسترده و گوناگونی از روشنفکری از آن اقدام و نیز تلاش بسیاری که در دوران محمد رضا شاه برای تغییر بافت طبیعی زندگی مردم، از راه‌های گوناگون صورت گرفت، بار دیگر همان ترکیب سنتی به سراسر اجتماع بازگشت و از سوی بخش عمده‌ای از گروه‌های اجتماعی پذیرفته و استقبال شد. این تجربه مختص ایران نیست، ارتش سرخ و حزب کمونیست شوروی هم نتوانست بافت سنتی آسیای میانه را در یک تلاش ۷۰ ساله تغییر دهد. تمام این تجارب ملی و جهانی نشان می‌دهد که روشنفکر واقعی نباید شیفته تمایلات ذهنی خود و مدافع اجرای خیالات قشری، از هر طریق ممکن و به هر بهایی باشد و نمی‌تواند با بنیان روابط اجتماعی و باورهای عمومی ستیزه کند و به دنبال ادا و اطوارهای روبنایی حاکمیت ها و حزب‌ها به راه افتد.

لایه دیگری از این روشنفکری، که در شرایط جنگ جهانی دوم طلوع کرد، در واقع صداهای درهم برهمی بود که بی‌پشتوانه تحقیقاتی و تعلیماتی، بیش از همه آرزو می‌بافت و در روزنامه‌ها و میتینگ‌ها از آزادی سخن می‌گفت. تقریباً تمامی این لایه جذب حزب توده شد و ما باز هم ناگهان و یک شبه با دور تسبیح تازه‌ای از روشنفکران، و این بار با عناوین شاعران کبیر خلق، نویسندگانی کبیر خلق، مترجمین کبیر خلق، هنرمندان کبیر خلق و غیره مواجه شدیم. این کبیران خلق هم، که بیش‌ترین صدمه فرهنگی را به بدنه اجتماعی و فرهنگی ما زده‌اند و هنوز هم می‌زنند، همه تولید کوتاه مدت کارگاه حزب توده، و نه محصول تحولات در آموزه‌های بنیانی اجتماع بوده‌اند. حزب توده می‌کوشید چنین وانمود کند که روشنفکران و گزیدگان فرهنگی جامعه از آن حزب حمایت می‌کنند. بنابراین گروهی روشنفکر و اندیشمند تراشید و خلق کرد. یعنی کسی که یک ترجمه پر غلط و آب نکشیده داشت، اگر به حزب می‌پیوست، کتاب‌اش را چاپ می‌کردند و به او لقب مترجم کبیر خلق می‌بخشیدند. اگر کسی قصه‌ای از روی دست چخوف و یا ماکسیم گورکی می‌نوشت، عنوان نویسنده کبیر خلق می‌گرفت و به همین ترتیب صاحب دسته‌ای شاعر، نوازنده، گوینده رادیو و هنرپیشه کبیر تئاتر شدیم.

تمام این‌ها در واقع همان مردم عادی بودند که به کمک حزب و به عنوان ابزاری برای قدرت نمایی فرهنگی ـ اجتماعی آن، عناوین فرهنگی دریافت می‌کردند و از آن جا که این روشنفکران کبیر خلق خود می‌دانستند که عنوان‌شان را در پیوند با حزب توده به دست آورده‌اند، پس این دو گروه لازم و ملزوم یکدیگر شدند، این‌ها حزب را رها نکردند تا عناوین خود را از دست ندهند و حزب هم آن‌ها را رها نکرد، تا بدون پشتوانه فرهنگی نماند. اما همه خود به عیان دیدیم که اگر یکی از این روشنفکران از حزب می‌برید و یا پرسشی داشت، در کم‌تر از چند روز، به دشمن خلق و جاسوس امپریالیست‌ها تغییر عنوان می‌داد. برجسته‌ترین نمونه این گروه مرحوم خلیل ملکی بود.

اینک درست به دلیل چنین معماران و پایه‌گذرانی، آن رشته‌هایی از فعالیت‌های فرهنگی، که حزب توده سازنده و سازمان‌ده آن بود، مثلا شعر و داستان و ترجمه و تئاتر و همین نشر که همه از وضعیت کنونی آن باخبریم ، امروز در ضعیف‌ترین، ناتوان‌ترین، بی‌مایه‌ترین و حقیرترین موضع خود قرار دارد .

برخی، ضعف در این حوزه‌ها را ناشی از نبود آزادی و استقرار دیکتاتوری دراز مدت می‌دانند. در حالی که این هم از آن بهانه‌های عوام فریبانه است. آن‌ها ناتوانی وسیع

خود را، که علت آن را خواهم گفت، به استیلای دراز مدت دیکتاتوری مربوط می‌کنند. این حرف به دو دلیل آشکار نادرست است. اول این که روشنفکری واقعی، فقط و بیش‌تر در شرایط دیکتاتوری ظهور و بروز می‌کند و به درخشش درمی‌آید. زیرا در شرایط تنگی و اختناق است که جامعه به راهنمایان خبره نیازمند می شود. چنان که روشنفکران دوره رنسانس اروپا، از پس دیوارهای بلند کلیساها و در شرایط اختناق قرون وسطایی و درست برای مقابله با آن شرایط، به میدان کشیده شدند. بخش عمده ای از فیلسوفان، ریاضی و فیزیک‌دانان و فلک شناسان قدرتمند قرون وسطی، با آثار و تألیفات درخشان‌شان از میان کشیشان دگم‌اندیش خروج کردند. اغلب صاحب نظران سیاسی و اجتماعی و ادبی قرن نوزده اروپا و روسیه محصول دیکتاتوری وسیع تزارها و آزمندی‌های سرمایه‌داران اروپا محسوب می‌شوند. بزرگان اندیشه و عمل هند، در شرایط مبارزه با خشونت وسیع نظامیان انگلیس پدیدار شدند و به همین ترتیب روشنفکری زمان مغول و یا دوران سخت‌گیری‌های هیتلر، همه از شرایط دشوار زمان خود برخاسته‌اند. حتی دیکتاتوری حیوان منشانه‌ی استالین نیز روشنفکران نخبه‌ای را پرورش داد که پایه و مایه دگرگونی در شوروی بودند. وانگهی این ادعای روشنفکران ایران، به دلیل دیگری نیز بهانه‌ای برای سرپوش گذاردن بر بی‌مایگی آن‌ها شناخته می‌شود. زیرا همه می‌دانیم که لایه‌ی بسیار ضخیمی از این روشنفکران، در موج‌های مختلف، پس از انقلاب ۵۷، ایران را ترک کردند و گروهی از آنان بیش از بیست سال است که در شرایط دیگری رشد می‌کنند، که دست کم از نظر خود آنان دیکتاتوری حساب نمی‌شود. با این همه نمی‌بینیم که هیچ تخم طلایی گذارده باشند و همان بی‌مایگی که در روشنفکری داخلی می‌بینیم، حتی وسیع‌تر و عامیانه‌تر و بی‌هویت‌تر، در مجموعه روشنفکری بیرون از مرز نیز وجود دارد. پس دلیل اصلی این نازایی و بی‌ثمری همان است که آن‌ها از شرایط سیاسی و نه از تحولات فرهنگی بروز کرده‌اند و ماهیتا نمی‌توانند صاحب نظر اجتماعی شناخته شوند.

شیوه ی آنان برای جا زدن خویش به نام روشنفکر،حذف کردن حساب شده ی مقوله ی انتقاد بوده است. در واقع روشنفکرانی که در سایه تبلیغات حزب توده و حکومت‌ها به جامعه معرفی شدند از آن که حد بی‌دانشی خود را از نیک می‌دانستند، به کمک نشریات و گروه ناشران حزبی و دولتی، مانع پیدایی پدیده نقد در عرصه ی فرهنگی شدند تا ضعف تألیفات آن‌ها آشکار نشود و بتوانند عناوین خود را بدون مزاحمت‌های پرسشگران حفظ و خود را به جامعه تحمیل کنند.

تقریباً تمام نام‌های شناخته شده‌ای که در زمینه‌های مختلف فرهنگی، به عنوان روشنفکر غیردینی، در ۷۰ سال گذشته تقدیس شده‌اند و بسیاری از نام‌های دیگری

که هنوز هم ستایش می‌شوند، بدون استثناء از محافل توده‌ای و دولتی و مراکز وابسته به آن‌ها برخاسته‌اند و در یک سلسله حمایت‌های شبه تشکیلاتی و زنجیره‌ای به عنوان نخبه اندیشان اجتماعی تبلیغ می‌شوند. اما در واقع آن‌ها، حداکثر داستان نویس، شاعر و در وجه عمده مترجم‌اند، نه صاحب نظر اجتماعی و صاحب سبک فرهنگی و اتفاقاً داستان نویس، شاعر و مترجمان بسیار بد و یا حداکثر متوسطی هستند، اما جامعه از ارزیابی کارهای آنان بی‌اطلاع مانده است تا معلوم نشود که غالب آن‌ها تا چه حد عامی و بی‌کاره‌اند. چنین است که جامعه فرهنگی ایران چندان با دیدگاه منتقدانه بیگانه است، که مثلاً کسی، مثل فریدون مشیری را، که در تمام عمرش جز یکی دو شعر احساساتی و به معنای واقعی بی‌محتوا نسروده شاعر ملی جا زده‌اند و به هزار صورت به ذهن جوانان ما تلقین وتلقیح کرده‌اند و البته نام‌های دیگر نیز دست بالاتر از او نیستند. خوب در چنین شرایطی چه گونه می‌توان منتظر رشد فرهنگی بود؟ این روشنفکران و هنرمندان، بدون هیچ هراسی از سخت گیری نقادان، هر نوشته‌ی بی‌ارزشی را به خورد جامعه داده‌اند و اینک صاحبان عناوینی را می‌شناسیم که آثارشان موجب شرمساری هر صاحب خردی است، اما جوانان ما آن ها را روشنفکران پیش تاز، محققین پرکار و صاحب اندیشگانی خردمند تصور می کنند. (ادامه دارد)

+ نوشته شده در شنبه، ۲۲ آذر، ۱۳۸۲ ساعت ۱۴:۷ توسط ناصر پورپیرار

**یادداشت برای پدرام و دوستان اش** [۲]

من آرزومندم،
آرزومند آزادی شما،
بسیاری عدالت،
آینه‌های پاک،
و لبخند خاص خدا.

سراینده‌ی این به اصطلاح شعر، با گروه دیگری از هم محفلی‌های خود، اینک کلاس‌های آموزش داستان سرایی و شعربافی دایر کرده و عکس و تفصیلات‌اش، بدون تعطیلی و به صورت ادواری از این نشریه به نشریه دیگر حواله می‌شود. پس اینان چرا باید به فکر ارتقای آثار خود باشند، در حالی که به همین صورت هم به کوشش سازمان‌های تبلیغاتی و محفل‌های نشریاتی خود، در جامعه مقام قلابی لازم را کسب

می‌کنند. کافی است به تصاویر و مطالب تبلیغاتی نشریات در معرفی چهره‌های فرهنگی ظاهراً برجسته کشور توجه کنید که با چه رفتار حساب شده‌ای صورتک‌های معینی را به یکدیگر پاس می‌دهند تا با معرفی زنجیره‌ای آنان، مانع خروج‌شان از ذهن جوانان شوند، اما حتی سطری کار نقادانه در ارزیابی آثار آنان نمی‌آورند و آن گاه که به تعلقات سیاسی و حوزه‌ای صاحبان این تصاویر خیره می‌شویم، تصویر کاملی از علت درماندگی فرهنگی کنونی کشور ظاهر می‌شود.

همین اواخر خانمی در چند شماره و به طور مسلسل، در مجله گلستانه، شعر عاشقانه معاصر ایران را، به طور مختصر، بررسی کرد و به گمان صاحب نظران مستقل، تقریباً چیزی از اعتبار تبلیغاتی هفت نام بزرگ در شعر معاصر ایران باقی نگذارد. حاصل این کوشش ایشان آن بود که تقریباً تمام مطبوعات ما به این خانم، که می‌خواهد راه مستقلی پیش گیرد، چپ چپ نگاه می‌کنند. اما تصویر خانم دیگری، که جز یکی دو قصه ساده ترجمه نکرده، حتی در هفته نامه‌ای که وزارت ارشاد درباره‌ی کتاب چاپ می‌کند، به طور مکرر و ادواری چاپ می‌شود و دست کم من نمی‌دانم که ایشان در فاصله کوتاه چاپ دو عکس‌شان چه گلی به سر نشر و یا فرهنگ ملی زده‌اند، که باید یادآوری شود.

خوش‌بختانه این فاجعه داخلی به سطح جهانی نمی‌رود و چنین است که مراکز ارزش‌گذاری فرهنگی در جهان، کوچک‌ترین عنایتی به صاحب نامان و مدعیان ایرانی ندارند و هیچ سیمای فرهنگی معاصر، به رپرتوارهای جهانی وارد نمی‌شود، مگر در سینما، زیرا بنیان سینما را چون شاخه‌های دیگر فرهنگی، حزب توده نگذارد، و به همین دلیل اینک به نوعی مدعی ارائه یک سبک و بیان ملی و بومی است که گاه از سوی مراکز ارزش گذاری جهان نیز تایید می‌شود. بدین ترتیب آشکار می‌شود که آن گروه صاحب نام فرهنگی، که در ۷۰ سال گذشته از درون حزب توده و تدارکات دولتی بیرون آمده‌اند و از فضای سیاسی - تشکیلاتی حزبی و دولتی تغذیه کرده‌اند، نه فقط کم‌ترین گامی برای رشد پدیده‌های فرهنگ ملی برنداشته و هیچ میراث فرهنگی ماندگار بر جای نگذارده‌اند، بل به عکس، با تحمیل خود بر جامعه، از راه‌های نادرست و توطئه آمیز، در تخریب روند بازسازی فرهنگ ملی، متهم و مسئول‌اند و البته هیچ کدام فراموش نکرده‌ایم برجستگان فرهنگی - امنیتی و برنامه‌ریزان آموزشی - تبلیغاتی کشور را، پس از ۲۸ مرداد، همان روشنفکران حزب ساخته، اما به اردوگاه اعلی حضرت کوچ کرده، گردانده‌اند و این نشانه‌ها حکایت می‌کنند، که سیاست بافی‌های آن‌ها هم، چون تظاهرات فرهنگی‌شان بی‌ریشه و پوک بوده است.

در حال حاضر نیز آن چنان عناصری که قادر به ارائه نظریه بین‌المللی، ملی و یا لااقل بومی باشند، دیده نمی‌شوند و بازتاب این فقر عمیق در سیمای نشر ایران به وضوح منعکس است و مدت‌هاست که شاهدیم روشنفکری ایران قادر به تولید و تألیف مستقل نیست. حاصل این که در نشر ایران دو سه پدیده رو به رشد و جایگزین بروز کرده و پیش و بیش از همه کتاب سازی و کتاب سازی و کتاب سازی، آن گاه هجوم به ترجمه و برداشت از تألیفات دیگران و بالاخره توسل وسیع به ادبیات، شعر، قصه و داستان و خاطره نگارانی چون شعبان جعفری، که ناشران پرآوازه‌ی چندی را در چاله‌ی خود انداخت.

پدیده کتاب سازی چنان رونقی گرفته است که فی‌الواقع اگر ما یک مجموعه‌ی مسئول ملی، دانشگاهی، یا منفرد داشتیم که به بررسی کتاب‌های تألیف شده می‌پرداخت، آگاه می‌شدیم که نزدیک به تمامی کتاب‌هایی که اینک به عنوان تألیفات به جامعه معرفی می‌شوند، تا چه حد بی‌ارزش، تکراری، کهنه، در غالب موارد پر از غلط و اشتباه و از همه بدتر، کپی اندیشه و آثار صاحب نظران بین المللی و مصادره کارهای دیگران است. این گونه تألیفات یا به بازنویسی هزار باره اطلاعات کهنه درباره وجوه مختلف علوم انسانی، در حوزه‌های گوناگون می‌پردازد، یا خرافات عرفان پیش پا افتاده آمریکای جنوبی را تقلید می‌کند یا روش‌های کسب سلامتی و خوش اقبالی و اسلوب‌های خوش برخوردی را آموزش می‌دهد یا به آسمان و ریسمان بافی‌های واقعاً دل آشوب کن مکرر درباره حافظ و سعدی و مولانا و فردوسی و حکمت موهوم ایران باستان و خلقیات پسندیده ایرانیان پیش از اسلام، مشغول است.

در این باره، حالا صاحب چنان نخبگانی شده‌ایم، که مثلاً تعداد دگمه‌های پیراهن ملکه فرح و جنس آن را می‌دانند، رنگ لباس خواب فلان سناتور محمد رضا شاهی به یادشان مانده، از پچ پچه‌های درگوشی همخوابه‌های محمدرضا شاه خبر دارند، مواد اولیه شام شب داریوش را توضیح می‌دهند و هزار اباطیل دیگر که در انبوهی عناوین من درآوردی تلمبار شده و تمام این‌ها ظاهرا علی البدل یک تحقیق و تألیف ملی است، که به دلایل پیش گفته، ظاهراً از میان روشنفکران ما، هیچ یک برای چنین کارهای جدی و حوصله بر و سواد طلب تربیت نشده اند!

آن گاه به کتاب‌های ترجمه شده برمی‌خوریم. به عنوان یک ناشر درگیر با موضوع، به شما اطمینان می‌دهم که اگر متن کتابی، از محاوره عاشقانه و روابط روزمره داستان گونه بگذرد، دیگر تقریباً هیچ کس را نداریم که بتواند از پس ترجمه یک کار محققانه‌ی جدی، در حوزه‌های مختلف برآید و با استثناهایی بسیار بسیار نادر باید بگویم که

تقریباً تمام ترجمه‌های موجود در بازار از اشتباهات هولناک سرشار است اگر می‌توانستم اسامی معینی از مترجمین، که بسیار نیز نام آورند و کتاب‌هایی را که ترجمه کرده‌اند بیاورم، بی‌تردید جامعه فرهنگی ما دچار هراس و سرسام می‌شد. اخیراً کتابی را برای چاپ به ما پیشنهاد دادند، که ۳۰۰۰ غلطی را معرفی می‌کند که در مشهورترین فرهنگ انگلیسی به فارسی، فقط در حوزه زیست شناسی و گیاه شناسی و حشره شناسی دارد. مولف کتاب در مقدمه آورده که نمی داند در دیگر حوزه‌های تخصصی تا چه حد غلط در آن فرهنگ پیدا می‌شود. خوب اگر فرهنگ‌های ما به این صورت است، پس کارهای مترجمینی که از این فرهنگ‌ها سود می‌برند چه از آب درخواهد آمد؟

متن یک تحقیق بسیار جدید در زمینه «بهره‌وری» به زبان آلمانی به دست‌ام افتاد، آن را به نامدارترین مترجم زبان آلمانی عرضه کردم. یک سال بعد ترجمه‌ای به من بازگرداند که از هیچ بابت قابل فهم و درک نبود و با هیچ ترفندی نتوانستیم ترجمه را قابل ارائه و عرضه به خواننده فارسی زبان کنیم. از مترجم پرآوازه علت را پرسیدم. می‌گفت که در متن، صدها واژه یافته که به حوزه‌ی فرهنگ معاصر مربوط است و در دهه‌ی اخیر به زبان آلمانی وارد شده، و او به کلی از آن‌ها بی‌خبر است و هیچ فرهنگ فارسی به آلمانی موجود، این کلمات را نمی‌شناسد تا برایشان معادلی بیاورد و مدعی بود که اصولاً زبان فارسی قدرت معادل سازی برای آن‌ها را ندارد و در نتیجه خود معترف بود که ترجمه ی ارائه شده حدسیاتی است که ایشان به جای متن در نظر گرفته‌اند. حالا این شخص دست کم در چهار دانشگاه ما به جوانان رشته‌های مختلف علوم، از زبان شناسی تا فلسفه، درس می‌دهد!!!

بدین ترتیب نشر ایران از ارائه کتاب‌های جدی و جدید، در حوزه‌های مختلف فنون، بررسی‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فلسفی و علوم انسانی، از طریق ترجمه آثار سرزمین‌های دیگر نیز، عاجز مانده است. زیرا آن روشنفکری که وصف آن‌ها را پیش‌تر گفتم، خود در فهم متن اصلی این گونه تألیفات درمی‌ماند و طبیعی است که قادر به برگرداندن آن‌ها به فارسی نیست. این موضوع به خصوص در ترجمه کتاب‌های مربوط به حوزه «زبان شناسی»، که اینک در بازار نشر رواجکی دارد، از چنان آشفتگی و بی‌سر و سامانی و سرهم بندی کلمات و مفاهیم انباشته است، که دانش جویان مربوطه، چنان چه به خود من گفته‌اند، دچار سرسام‌اند و جالب این جاست که می‌گویند استاد مربوطه نیز، که گاه همان مترجم کتاب است، قادر به توضیح متن نیست. چنین است که ترجمه کتاب‌ها هم بیش‌تر به سمت برگردان آثار ادبی کشورهای دیگر متوجه و متمایل شده است و غالب مترجمین ما، از شعر و داستان

که بگذرد، حتی قادر نیستند یک بروشور ساده‌ی دستورالعمل استفاده از دیگ زودپز و تلفن همراه را به فارسی برگردانند، چه رسد به مباحث اجتماعی و انسان شناسی نوین.

پس محصول نشر ایران، در سیمای اصلی، به کتاب‌های آموزشی، کمک آموزشی، قصه، داستان، شعر و انبوهی کتاب سازی مضحک بدل شده است که کتاب‌خوان جدی را از کتاب بیزار می‌کند. در واقع لایه تازه‌ای از جوانان، محققان و کتاب خوان‌های ما، که از طرق گوناگون و مثلاً از طریق روش‌های مختلف ارتباط جهانی، مشتاق دریافت‌های فرهنگ نوین در حوزه‌های مختلف‌اند، بازتابی از این فرهنگ جدید جهانی، در کتاب‌های ناشران ایرانی نمی‌یابند و به این دلیل به کتاب روی نمی‌آورند. بی‌تعارف بگویم که نشر ایران کهنه و بی‌محتوا و پوسیده است و بی‌شک در صورت ادامه وضع کنونی محکوم به از هم پاشیدگی است، اینک فرهنگ، دانش و آگاهی ملی و عمومی مردم ما بسیار بالاتر از محتوای کتاب‌هایی است که در ویترین کتاب فروشی‌ها عرضه می‌شود. از نظر کتاب‌خوان امروز، عناوین کنونی فاقد متنی است که با ارزش ریالی آن برابر باشد. دلیل محکم و بسیار روشن، این که در همین اوضاع نابه سامان نیز، هر کتابی که مطلب نوی به کتاب خوان عرضه کرده، به سرعت نایاب شده و در غالب موارد در مدت کوتاهی به چند چاپ رسیده است.

اخیرا کتابی چاپ کردیم با نام «(لشکرکشی خشایارشا به یونان»، متنی است بسیار دشوار و یکی از تحقیقات معتبر دانشگاهی و از کارهای نسبتا خوب پرفسور هیگ نت است. ابتدا تصور نمی‌کردیم این کتاب چندان مورد استقبال قرار گیرد. جایی در گوشه‌ی انبار برای آن تدارک دیده بودیم که چند سال خاک بخورد، ولی کتاب کمتر از سالی نایاب شد و اینک تقاضاهای مکرر دارد. نمونه این کتاب برای من کاملاً آشکار کرد که بی‌محتوایی، کهنگی و پدیده کتاب سازی است که خواننده ایرانی را از کتاب دور می‌کند. همین طور است کتاب‌هایی که این اواخر در توضیح و تشریح نابه سامانی‌های کنونی، منتشر می‌شود. تمام آن‌ها گرچه به هیچ مسئله بنیانی توجه ندارند، اما همین که محتوای تازه‌ای ارائه می‌دهند، به چاپ‌های متعدد رسیده‌اند و اگر باز هم دلیل بخواهید اشاره کنم که آمار فروش کتاب‌های مرجع به زبان اصلی که از طریق نمایشگاه‌ها و برخی از کتاب فروشان ارائه می‌شود، با وجود قیمت گزاف، در برخی از حوزه‌ها، بیش از کتاب‌های تولید ناشران داخلی است.

راه بیرون رفت از این اوضاع، با سیاست‌های کنونی که در مراکز مسئول و مهمتر از همه وزارت فرهنگ و ارشاد می‌گذرد، پیدا نیست. تا زمانی که دست روشنفکری

کنونی، که تفاله و بازمانده و میراث تجمع‌های سیاسی غیرملی گذشته‌اند، از ادارات و مراکز تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی فرهنگی و مجموعه‌های آموزشی کوتاه نشود، فرهنگ کشور نفس نخواهد کشید و از بازوهای مکنده این اختاپوس‌ها خلاص نخواهد شد. باید با وسایل مختلف، بزرگ‌نمایی‌های برنامه‌ریزی شده ی این روشنفکر نماها را، که به طور سیستماتیک در مطبوعات کشور دنبال می‌شود، و ظاهرا همه جا لانه کرده اند، رسوا کرد. باید کارهای آنان را بی‌رحمانه به نقد کشید و باید از بی‌آبرویی‌های فرهنگی‌شان پرده برداشت. باید به جوانان گفت که غالب چهره‌های روشنفکری، که در دهه‌های گذشته به طور مصنوعی برکشیده شده‌اند، حداکثر و فقط مترجم‌اند و اتفاقاً مترجمین بسیار بدی هستند. باید بی‌ترس و بیم یادآور شد که آموزه‌های این روشنفکران ایجاد انحراف در تصور جوانان تشنه پیشرفت ماست که از گذشته‌ی آنان تقلید کنند و بدین وسیله رشد را در کشور متوقف کرده‌اند. باید به جوانان یادآوری کرد که آینده ایران در گروی تولد یک روشنفکری نوین سخت گیر و حتی بی‌رحم است که مو را از ماست بکشد و آبروی این به اصطلاح نخبگان حزب ساخته را بریزد، که متأسفانه هنوز در سر پیچ‌های مراکز تصمیم گیری فرهنگی ما، لانه ساخته‌اند و به شکار و تلف کردن اندیشه‌های نابی مشغول‌اند که به محفل و گروه آنان وابسته نیستند. اگر نام‌ها و چهره‌های شاخص فرهنگی ایران، در این همه سال ثابت مانده است پس یا مادران ایران، از زایمان نخبگان نو وامانده اند، یا توطئه‌ای حساب شده در پس ثبات این عناوین، فرهنگ ما را به این روز انداخته است. (ادامه دارد)

+ نوشته شده در یکشنبه، ۲۳ آذر، ۱۳۸۲ ساعت ۱۶:۴۵ توسط ناصر پورپیرار

**یادداشت برای پدرام و دوستان اش [۳]**

طوفان انقلاب ۵۷، درآمیختگی عظیمی در لایه‌های اجتماعی ایران پدید آورد، نمایندگان فعال آن نسل، در رده‌های مختلف فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سنی، خود را در میان صفوف نمایش آن اعتراض تاریخی سراسری می‌یافتند. تقریباً درباره پتانسیل پنهان آن اقدام پردامنه هنوز چیزی گفته نشده است. به گمان من بند ناف دراز نوزاد انقلاب ۵۷، به طول ۲۵۰۰ سال به عقب کشیده می‌شد و رگه‌هایی از بیان هر گونه نارضایتی بنیانی، به صورت تخریب نمادهایی درآمد که نامهایی از کوروش و

انوشیروان، تا محمد رضا شاه و مکان‌هایی چون بانک و سینما و آب جو فروشی را بر خود داشت.

روشنفکری ایران، در میان آن آشفتگی آشکار، سپرده شده به امواج تاریخ، روزانه به این سو و آن سو پرتاب می‌شد و بیگانگی آن‌ها با بنیان آن برانگیختگی، چندان وسیع بود که نه فقط از رخ دادها تبعیت می‌کردند، بل علی رغم ناباوری و تردید، به تایید رهبری آن خیزش وسیع وادار شدند و گویی ناظر نمایشی ناآشنا بودند، که به زبان قابل درک آنان اجرا نمی‌شد. آن‌ها تا همین امروز، با همان حد از آشفتگی نخستین، در تبیین آن اقدام در می‌مانند و برای علل بروز چنان انقلابی هیچ توضیح و تامل مستقلی ندارند. آن چه را از زبان آنان، جسته و گریخته می‌شنویم، در یک جمله، توصیف آن ماجرای دوران ساز، با صفاتی چون (فریب تاریخ) بوده است!

در حال حاضر نیز این روشنفکران، همه جا، به صورت‌ها و در لباس‌های مختلف، در حاشیه جمهوری اسلامی، در حالی که دندان برهم می‌سایند، به این یا آن شکل راه می‌روند، خدمت می‌کنند، نان می‌خورند و چشم به راه رخداد موهومی در آینده‌ی نامعینی هستند که نه فقط صورت آشکاری از آن را در ذهن ندارند، بل قادر به تعیین جایگاه خویش در آن میانه نیز نیستند. آینده برای این روشنفکری، درست به اندازه‌ی حال، مبهم، ترس‌آور و تشویش آفرین است. اینک روشنفکری ایران به میانه‌ی پلی رسیده است که پایه ندارد و بی‌شک در کام دره تاریخ، بدون هیچ ردپایی، بلعیده خواهد شد.

وسعت و خلوص حضور عناصر اجتماعی، در نمایش انقلاب ۵۷، اعلام نیاز عمومی به بازسازی بنیانی در تمام سطوح زیر بنایی بود که فقدان یک بینش مدون و راهبردی و یک مدیریت ماهر، تا امروز آن نیاز را بی‌پاسخ گذارده و چنان که تاریخ این انقلاب سخن گفته، غالب مدعیان و راهبران آن و تمام سرکردگان اجتماع، یک سر و گردن از تقاضاهای مردم حاضر در آن دگرگونی، کوتاه‌تر دیده می‌شوند.

روحانیت تشیع، در ۱۵۰ سال گذشته، تحت تأثیر عوامل متعدد داخلی و جهانی، و به دلیل ماهیت معترض و هوشمندی فطری و تاریخی، به درخواست‌های اجتماعی نوین کشیده شد، پرچم خود را به عنوان علی‌البدل ایدئولوژیک برافراشت و ده‌ها و ده‌ها عنصر اجتماعی تأثیرگذار معرفی کرد، که در هر چرخش تند تاریخ معاصر ایران نقش بی‌اندازه محوری بازی کرده‌اند. با این همه، گزیدگان و میدان داران روحانیت نیز از یک الگوی واحد یا حتی مشابه پیروی نکرده‌اند و در واقع هر چند از زمان ماجرای سید

علی محمد باب، روحانیت شیعه هویت تازه‌ای از خود عرضه کرده است، با زبان اعتراض سخن گفته و به ویژه در هدایت تلاطمات اجتماعی دوران مشروطه توان تاریخی نخبه‌ای ارائه داده، اما هنوز در عرضه‌ی یک مانیفست جامع و یک استراتژی چاره‌ساز ، ناکام مانده است.

توانایی‌های روحانیت شیعه، لااقل در هدایت دو انقلاب بزرگ مشرق زمین، انقلاب مشروطه و انقلاب بهمن ۵۷، به وجهی باور نکردنی به اثبات رسید و حتی در انقلاب مشروطه، از مجموعه‌ی روشنفکری غول آسا و نیروهای عظیم طبقات میانه روسیه تزاری قدرتمندتر عمل کرد، زیرا درخواست‌های اجتماعی را، در دو کشور ایران و روسیه، نه فقط همزمان، بل همعنوان می‌شناسیم و تقاضای عمومی در هر دو کشور، محدود کردن قدت امپراتور و برقراری نرمش‌های حکومتی بود، و در حالی که اتحادی از روشنفکری، طبقات میانی، دهقانان و نیروی کار روسیه، در کنترل تزار ناکام ماند، اما روحانیت شیعه، دربار قاجار را به تسلیم در برابر درخواست‌های مردم و استقرار مشروطه و نهادهای قانون گذار وادار کرد.

با این همه چه در انقلاب مشروطه، که روحانیت پس از پیروزی، اداره امور جاری اجتماعی را به عناصر مورد وثوق خود واگذارد و چه در انقلاب ۵۷، که خود در جای امپراتوری فروریخته قرار گرفت، نه فقط درخواست‌های اجتماعی را جدی نگرفت، بل حتی در تربیت مدیران جدید، که بنیان استقرار نوین او را تقویت کنند، عاجز ماند. زورآزمایی بی‌نظیر مشروطه، چندان پی گیر و نیرومند بود، که در پایان آن، تقریباً تمام عناصر درگیر در آن را تجزیه کرد. روحانیت که با پیکری خون آلود، از آن رزم بیرون آمد، در جبهه‌گیری آن جنگ عظیم تاریخی، چندان لایه لایه شد که برقراری اتحاد و همدستی مجدد بین آن‌ها تا امروز نیز نامیسر بوده است. تاریخ فعال‌ترین و پی گیرترین لایه روحانیت، در آن انقلاب کبیر را ، لایه انقلابی آن می شناسد. نمایندگان برجسته‌ی این لایه، شیخ محمد خیابانی، آیت الله لیلاوایی و میرزا کوچک خان جنگلی، همدوش و همراه با بنیانی‌ترین درخواست‌های اجتماعی، با ارتجاع جنگیدند و جان باختند. تصویر این لایه از روحانیت از مشروطه تاکنون تکرار شده است، که آخرین آن‌ها آیت الله شیخ محمود طالقانی بود.

دومین لایه روحانیت، واقع بین‌ترین آن‌ها به زمان جنبش مشروطه بود، با نمایندگانی چون بهبهانی و طباطبایی. آن‌ها که به یک توافق رسمی با دربار تسلیم شده و با تقسیم بالمناصفه ی قدرت قانع می‌شدند، پس از امضای فرمان مشروطیت خواستار پایان انقلاب بودند و با به دست آوردن جایی در مسند نهادهای نوین قانون‌گذاری

پیروزی خود را کامل می‌دیدند. ردپا و نمایندگان این گونه روحانیت رسمی و درخواست‌های آنان را در فاصله دو انقلاب مشروطه و بهمن ۵۷ می‌شناسیم، که آخرین آن‌ها آیت‌الله شریعتمداری بود.

سومین لایه روحانیت را، خواستاران حکومت اسلامی می‌شناختند. آن‌ها بازگشت به دوران اقتدار خلفا و قبضه هر دو قدرت سیاسی و مذهبی را طلب می‌کردند و شریعت را جایگزین مناسبی برای سلطنت می‌دانستند. پی‌گیرترین نماینده این لایه، شیخ فضل‌الله نوری بود، که در ریختن خون وی تمام دیگر لایه‌های روحانیت متهم‌اند. اعدام او پایه‌ی چنان شکافی در بین روحانیت را گذارد، که مبنای بسیاری از تلافی جویی‌های پس از انقلاب بهمن شد. برگزیدگان و پایه‌گذاران جمهوری کنونی، بدون هیچ پرده‌پوشی خود را دنبال کنندگان راه شیخ فضل الله نوری می‌دانند.

بالاخره لایه چهارم روحانیت، از نظریه پردازان و نه عمل گرایان تشکیل می‌شد. آن‌ها بدون قبول مسئولیت و بدون حضور در هر گونه اقدامی، راه ورود به جهان جدید را پیشاپیش موکول به توضیح منطقی و ارائه رساله‌های جدید اجتماعی می‌دانستند. پیشگام و پیش آهنگ خردمند این لایه، نمونه‌ی بسیار برجسته و افتخار تشیع نوین، حاج میرزا حسین نایینی است، که کتاب (تنبیه) او، انقلابی در نگاه روحانیت به پیچیدگی‌های اجتماعی شناخته می‌شود. علامه طباطبای و حتی شریعتی و سروش، ادامه راه او را از حضور در غائله‌های اجتماعی معتبرتر دیده‌اند.

تاکنون برقراری هر گونه همزبانی، حتی موقت، در میان این ۴ لایه ی روحانیت تشیع، که در انقلاب مشروطه متولد شد، نه فقط نامیسر بوده، بل این شکاف تا انقلاب ۵۷، پیوسته عمیق و عمیق‌تر شده است و آن گاه که نیازهای ملی، بار دیگر روحانیت را به کارگردانی خیزش ۵۷ فراخواند، لایه پیروز آن در واقع دو جبهه را فتح کرده بود : جبهه ستیز داخلی روحانیت با یکدیگر و جبهه خارجی ستیز عمومی و ملی با شاه و وابستگان بین‌المللی او.

آن چه را بلافاصله پس از پیروزی ۲۲ بهمن شاهد بوده‌ایم، تا آن جا که به ستیز درونی روحانیت مربوط می‌شود، باز پس گیری انتقام خون شیخ فضل‌الله نوری است، از بقایای لایه‌های مسئول در آن طناب اندازی، که تاریخ معاصر را در تبعات خود در خون بسیاری از نیروهای بالقوه ملی فرود برد. آینده این سرزمین را، نتیجه‌ی این ستیز رو به وسعت معین خواهد کرد. آیا نوبت به اتحادی از دو لایه دیگر روحانیت خواهد رسید، که هنوز کسب قدرت را تجربه نکرده‌اند؟

تجربه ۲۵ ساله جمهوری موجود به طور کامل ثابت کرد که تفاهم و همدلی و همکاری بین لایه‌های روحانیت برقرار نخواهد شد، این لایه‌ها در پروسه پس از انقلاب و عمدتاً به خاطر خشونت‌های غالباً بی‌مورد، فقط از یکدیگر دورتر شده‌اند و با تمام توان برابر یکدیگر ایستاده‌اند.

پیروزی روحانیت سنتی در انقلاب بهمن ۵۷، که فرمان تردید ناپذیر و محتوم تاریخ و برآمد نهایی تلاطم‌ها و تجارب سیاسی - اجتماعی سده اخیر بود (که تفصیل و تشریح آن به بعد و به ادامه مجموعه بررسی‌های بنیانی تاریخ ایران موکول است) آن گاه که روحانیت را بر مسند بلامنازع اداره کامل نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گمارد، تأثیر مخرب نبود هماندیشی بین لایه‌های روحانیت، به صورت کارشکنی‌های داخلی و ستیز و تنازع بروز کرد و تربیت یک مدیریت همآهنگ، که با نیازهای شرایط جدید منطبق باشد، غیرممکن شد.

جمهوری اسلامی، در پی پیروزی، همراه با امواج آن درهم آمیختگی عظیم لایه‌های اجتماعی که خواست‌های تاریخی و قشری نامحدودی را دنبال می‌کرد، به علت محرومیت از مدیریت کنترل کننده‌ی توانا، پیوسته از این سو به آن سو کشیده می‌شود و تا همین امروز بدون فرصت پرداختن به زیربنای اقتدار خویش، همراه گسترش تقاضاهای رو به افزایش ملی، پایگاه‌های اجتماعی خود را، تنها از طریق برآوردن نیازهای مادی عناصر و اقشار درونی آن حفظ می‌کند.

روحانیت و مرکز فرماندهی حوزه، نه فقط در محدوده‌ی اداری و دیوانی، بل بدتر از آن در پرداختن به ایدئولوژی و احکام التیام بخش اجتماعی، به کلی ناکام مانده است. هنوز هم، در هر خطابه‌ای، ماجرای خاموش کردن شمع بیت المال و نامه‌های امام علی به مالک اشتر، عمده‌ترین الگوی پیشنهادی روحانیت برای دعوت به تقوی و تزکیه است، که عملاً گوش شنوایی پیدا نمی‌کند.

مثال آشکار این ناتوانی، دقت به گردش کار در آموزش و پرورش و نهادهای قضایی است. روحانیت تمام مذاهب آسمانی و زمینی، در شرق و غرب، از آغاز و پیوسته، دو اهرم اصلی آموزش و پرورش و قضاوت را در اداره اجتماعی به دست داشته است : کرسی قاضی القضاتی و سرکردگی واحدهای آموزشی از مکتب خانه تا عالی‌ترین مراکز یادگیری، تا همین اواخر پیوسته با ردای کشیش‌ها، خاخام‌ها، ملاها و شامان‌های بودایی پوشیده بوده است و روحانیت را به طور سنتی در اداره این دو نهاد پراهمیت جوامع، خبره و کارآزموده دیده‌ایم. اما بیست و پنج سال پس از پیروزی

انقلاب، در عین بهره‌برداری کامل روحانیت شیعه از امکانات ملی، در حال حاضر، پس از تجارب و برنامه‌ریزی‌های متعدد، هنوز آشفته‌ترین و بی‌آینده‌ترین حصه امور دیوانی ایران، درست در همان دو مرکزی نمود می‌کند که حیطه اقتدار سنتی روحانیت بوده است. هر تجربه‌ای در نظام آموزشی پی در پی فرو می‌ریزد و هنوز واحدهای اولیه تنظیم تظلم اجتماعی معین نیست. اگر روحانیت از برقراری روابطی در خور تلاطم و تغییرات نوین اجتماعی در این دو عرصه‌ی آشنا، ناموفق بوده است، پس در موارد دیگر فقط ناظری از دور می‌نماید.

در واقع روحانیت حاکم شده، بیش‌ترین آسیب را نه از مخالفین ایدئولوژیک داخلی و خارجی، بل از دیدگاه‌ها تفسیرهای مختلف دینی و مذهبی درونی دیده است. اختلاف این دیدگاه‌ها چندان متنوع و مختلف و گسترده است که روحانیت صاحب مقام پس از انقلاب نتوانسته است از میان نزدیک‌ترین عناصر وابسته به خود مدیران شایسته‌ی مورد نیاز را تربیت کند. در حال حاضر جمعی از مدیران موجود، جمهوری را به سوی مفاتیح الجنان و جمعی دیگر به سوی نهج‌البلاغه می‌کشند.

از سوی دیگر روحانیت حاکم شده کنونی در رفتار اجتماعی نیز شان و شایستگی سنتی خود را به فراموشی سپرده است. سه چهار سال پیش یک فیلم خبری از تلویزیون ایران پخش شد درباره سفر آقای خاتمی به شیراز که از مزار حافظ بازدید می‌کرد و دوربین‌های تلویزیونی داخلی و خارجی بر روی ایشان متمرکز بود. آن گاه برابر چشمان ناباور خویش دیدیم که رئیس جمهوری کشور، به توصیه همراهان، از دیوان حافظ فال گرفت! با خود گفتم اگر یک روحانی عالی مقدار، که در عین حال صاحب کرسی ریاست رسمی بر مردم است، چنین الگویی را برابر دیدگان خودی و بیگانه تبلیغ می‌کند، پس باید منتظر ظهور سایه‌های بیش‌تری در فرهنگ کشور بود.

چنین نشانه‌هایی آشکار می‌کند که الگوی استراتژیک رفتاری، که با هویت دیرینه‌ی روحانیت منطبق باشد، برای مدیران کنونی کشور تعریف و توصیه نشده است. کمبود چشم‌گیر مدیرانی که لااقل با زیربنا و هماهنگی ارتباطات کنونی دولتی آشنا باشند، موجب بروز دو پدیده از بنیان نامناسب و ویرانگر شده است. اول این که مدیران کنونی حتی با اثبات حداکثر ناتوانی نیز، به علت فقدان جانشین، از جای جنبانده نمی‌شوند و دوم، ظهور و رسوخ مدیران جدید در سیستم‌های اداری و دیوانی کشور است، که کاملاً به بدنه همان روشفنکری متعلق‌اند که اندازه توان علمی و هویت دیرین آن‌ها، در گفتار پیش روشن شد.

اینک و به خصوص پس از دوران جدیدی که به حاکمیت اصطلاح طلبان موسوم است، امور دیوانی جمهوری به دست همان مدیران ناتوان پیشین اداره می‌شود، که اجازه یافته‌اند بدای رفع ضعف خود، به روشنفکران پیش گفته متوسل شوند. این امر البته نه فقط از وسعت این ناتوانی نمی‌کاهد، بل کین توزی رسمی و عدم همآهنگی ایدئولوژیک تکنوکرات‌های جدید، با دولت و جمهوری، موجب شده است که اینک با یک (تراژدی تخریب) در تمام سطوح دیوانی کشور روبه‌رو باشیم. اوج این تراژدی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می‌گذرد، که تشریح آن نیازمند گفتار دیگری است.

+ نوشته شده در دوشنبه، ۲۴ آذر، ۱۳۸۲ ساعت ۱۴:۲۱ توسط ناصر پورپیرار

[ دوشنبه ۲۴ آذر ۱۳۸۲ ساعت: ۱۴:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یادداشت برای انجمن های دیر از خواب بیدار شده !!!

در سایت میراث فرهنگی "CHN" مطلبی خواندم با عنوان : «وزارت فرهنگ فرانسه باید مانع قاچاق و خرید و فروش اشیای عتیقه ی جیرفت شود» !!! و در دنبال آن آمده بود :

«پانزده انجمن و تشکل حامی میراث فرهنگی کشورمان در نامه ای سرگشاده به وزیر فرهنگ فرانسه تقاضا کرده اند که در باز پس گیری اموال تاریخی و جلوگیری از قاچاق میراث فرهنگی جیرفت با مسئولان ایران همکاری کنند».

قضیه به اعمال ملا نصرالدین بسیار شبیه و نزدیک می شود! معلوم نیست در این همه سال که گروهی فریاد می زدند : «از نابودی و تاراج آثار جیرفت جلوگیری کنید» ! این پانزده تشکل و انجمن کجا بوده اند و چرا دو سطر نامه ی «سربسته» هم به وزیر ارشاد و مسئول میراث و رییس جمهور خودمان ننوشتند که چرا وظایف خود را در حفاظت از میراث کهن جیرفت انجام نمی دهند تا امروز مجبور نباشند ملتمسانه دست به دامان وزیر فرهنگ فرانسه شوند ؟!

اگر وزیر فرهنگ فرانسه به آن ها پاسخ دهد چرا باید در باز پس گیری اشیای باستانی جیرفت با مسئولان ایرانی ،یعنی همان کسانی همکاری کند که این اشیاء را با سهل انگاری و مسامحه در حفاظت آن، به خارج فرستاده اند ، جواب چه می دهند ؟!!!!

+ نوشته شده در جمعه، ۲۸ آذر، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۱۵ توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۲۸ آذر ۱۳۸۲ ساعت: ۱۲:۱۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## بخش ساسانیان از مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به وسیله بررسان کتاب وزارت ارشاد اسلامی مهر ضاله خورد!!!

چند هفته‌ای پیش بخش اول کتاب «ساسانیان» را به وزارت ارشاد برای بررسی و اجازه چاپ فرستادم. تصورم این بود که کتاب به دشواری از سد فرهنگی ـ اداری وزارت ارشاد خواهد گذشت. زیرا می‌دانستم که سازندگان تاریخ دروغین و بزک کرده‌ی ایران پیش از اسلام، با کانال‌هایی که در وزارت ارشاد دارند، به مطالب آن پی خواهند برد و از آن جا که بی تردید انتشار کتاب ساسانیان با بر چیده شدن کامل افسانه سرایی‌های باستان پرستان و تلقینات یهودیان درباره‌ی تاریخ پیش از اسلام ایران برابر خواهد شد، خواهند کوشید حتی‌الامکان مانع چاپ و انتشار آن شوند.

اما هرگز تصور نمی‌کردم که وزارت ارشاد جمهوری اسلامی، با کتابی که به هویت و تاریخ ایرانیان پرداخته، انبوهی سئوالات نو در خصوص تمدن کهن ایران و پیشینه و سرنوشت شرق میانه پیش و پس از اسلام پدید آورده و اینک مرجعی جهانی برای مطالعه‌ی تاریخ ایران شناخته می‌شود چنین برخوردی کینه توزانه و بی منطق را جایز شمرد، که برای من این تصور را پدید آورد که کسانی در وزارت ارشاد صلاحیت اداره و حفاظت و نظارت بر کتاب را ندارند و نه ساز فرهنگ و دانایی و رشد اندیشه، که ساز تمایلات گروهی و شخصی خود را می نوازند.

باری، سه روز پیش بالاخره خبر دادند که کتاب ساسانیان من، اجازه‌ی انتشار نخواهد گرفت و غیر مجاز شناخته شده است و مرا به حضور مسئول مربوطه راهنمایی کردند. مدتی در پشت بارگاه ایشان انتظار کشیدم که زمان آن به نظرم بسیار طولانی و غیر

معمول بود. بالاخره به حضور ایشان بار یافتم و قسم می‌خورم که مکالمه‌ی زیر تصویر سالم آن گفت‌وگویی است که بین من و ایشان گذشته است.

مسئول مربوطه در اولین جمله و پیش از این که حتی خودم را معرفی کنم، گفت:

ـ شما چه دشمنی با ایران پیش از اسلام دارید؟

ـ شما چه دوستی با تاریخ دروغین ایران پیش از اسلام دارید؟

ـ شما غرور مردم ما را جریحه‌دار کرده‌اید؟

ـ مگر غرور مردم ما به تاریخ ایران پیش از اسلام مربوط می‌شود؟
ـ شما تفسیر علامه‌ی طباطبایی را نخوانده‌اید، که چه قدر از کوروش ذوالقرنین ستایش کرده‌اند؟

ـ علامه طباطبایی مفسر قرآن‌اند نه مورخ و تحت تأثیر تبلیغات جدید بوده‌اند. ذوالقرنین در اسناد کهن اسلامی و تا همین ۸۰ سال پیش اسکندر بوده است، این جا به جایی اسکندر با کورش از توطئه های اخیر همان سازندگان تاریخ دروغین پیش از اسلام ایران است.

ـ شما همه را عصبانی کرده‌اید.

ـ مگر عصبانیت دیگران موجبی برای عدم صدور مجوز چاپ کتاب است؟

ـ شما حتی آقای رئیس جمهور را هم عصبانی کرده‌اید!!!

ـ اولاً که عصبانیت آقای رئیس جمهور هم موجب عدم صدور مجوز کتاب نیست و بعد هم جایی نشنیده‌ام که ایشان ابراز کرده باشند که از نوشته‌های من عصبانی‌اند. یکی از آن پوشه‌های پلاستیکی کنار دست‌اش را باز کرد و قسمتی از نطق رئیس جمهور را در جایی خواند که ایشان به طور تلویحی تمدن ایران پیش از اسلام را ستوده بودند. کاملاً معلوم بود که از پیش برای رویارویی خود را مجهز کرده است.

ـ عقیده‌ی و علاقه‌ی تاریخی رئیس جمهور شخصی است، نه مستند تاریخی.

ـ شما که کسی را قبول ندارید.

ـ پیشرفت و اقتدار حقیقت همیشه با در افتادن و ستیزه با افکار رسمی آغاز می‌شود. اگر جز این بود آدمی هنوز در غارها زندگی می کرد.

ـ همه از شما انتقاد می‌کنند.

ـ پس چرا انتقادات‌شان را چاپ نمی‌کنند تا مردم از شیوه انتقاد آنان آگاه شوند؟

ـ پس لابد شما نمی‌خوانید، روزنامه‌ها و مجله‌ها پر از انتقاد از شماست.

ـ متأسفم که یک مسئول کتاب از پایه با کتاب و برخوردهای اجتماعی با آن بیگانه است و درباره کتابی که دستور عدم چاپ اش را صادر کرده، چیزی نمی داند.

ـ شما می‌دانید که کتاب‌های شما را ترک‌ها ترجمه کرده‌اند؟

ـ خوب اشکال این قضیه کجاست؟ ضمن این که در حال حاضر بخشی از ترک ها از مخالفین کتاب های من محسوب می شوند و بد نیست آن ها را هم به فهرست ناراضیان از نوشته های من اضافه کنید ولی نارضایتی از یک کتاب تحقیقاتی هراندازه هم که گسترده باشد، باز هم دلیلی برای توقیف انتشار آن نیست.

ـ چرا ترک ها مخالف کتاب های شما شده اند؟

ـ برای این که مورخین نام دار آذربایجان پیش خود خیال کرده بودند که امپراتوری اشکانی یک امپراتوری ترک بوده و روی این مطلب سال‌ها مانور داده‌اند، حالا با کتاب‌های من معلوم شده که اشکانیان اصولاً یونانی بوده‌اند.

ـ کجا چنین چیزی ثابت شده؟

ـ در آخرین کتاب من به نام اشکانیان.

ـ به هر حال تشخیص من این است که کتاب‌های شما به غرور ملی لطمه می‌زند و طبق آیین نامه اجازه‌ی انتشار نمی‌گیرد.

ـ اگر منظورتان از غرور ملی باور حقه‌های یهود ساخته درباره‌ی ایران پیش از اسلام است، سعی من این است که اثبات کنم این غرور دروغین و بی‌پایه است.

ـ تا مملکت تجزیه شود؟

ـ اگر مملکتی با تحقیق تاریخی یک محقق و مورخ تجزیه می‌شود، آن مملکت اصولاً پایه‌های اتحاد محکمی ندارد ولی من خلاف شما تصور می‌کنم که تحقیقات من موجب مودت بیش‌تر و استحکام وحدت ملی شده است. اگر کتاب من برابر قانون و آیین نامه مطالبی دارد که مجاز به انتشار نیست شما باید به طور مشخص معلوم کنید که کدام سطر و پاراگراف، صفحه و یا فصل کتاب من به قول شما غرورملی را جریحه دار کرده، وگرنه کارتان غیر قانونی و جرم است و مجبورم از شما شکایت کنم. وانگهی بد نیست بدانید که در حال حاضر یهودیان بزرگ‌ترین مخالفین کتاب‌های من‌اند و دستور سکوت درباره‌ی این کتاب‌ها را شورای جهانی یهود داده، همان سکوتی که لج بازانه در مطبوعات ایران با دقت تمام رعایت می‌شود.

ـ به هر حال ما به کتاب شما اجازه نمی‌دهیم. شما می‌توانید شکایت کنید، ولی من خیلی میل دارم آن دستور یهودیان را ببینم.

ـ آن دستور در سایت‌هاست، ولی من باید به کجا شکایت کنم!

ـ به خود ما!!!

ـ خوب من شکایت نامه، آن دستور یهودیان و یک دوره از کتاب‌های خودم را فردا برایتان می‌آورم و تعجب می کنم شما که از مجموعه کتاب های من هیچ اطلاعی ندارید و سطری از آن را نخوانده اید چه طور با این حرارت علیه آن حرف می زنید؟

ـ بسیار خوب، بیاورید.

اما دیروز که همه‌ی این‌ها را به دفتر ایشان بردم، پس از این که به طور دقیق دو ساعت و پانزده دقیقه انتظار کشیدم، بالاخره هم مرا به اتاق‌شان راه ندادند و گفتند که دوشنبه‌ی هفته‌ی دیگر رجوع کنم.

اینک خطاب مستقیم من به وزیر ارشاد اسلامی است. ایشان در دفاع از کتاب «فرهنگ لغات مخفي» در مجلس گفته بودند که محتوای هر کتابی تعدادی خواننده و علاقه‌مند دارد و مجاز نیستند علاقه مندان هیچ کتابی را از مطالبی که می‌پسندند محروم کنند. شاید ایشان و مسئولین برگماشته ایشان خیال می‌کنند کتاب‌های جدی و تحقیقی علاقه‌مند ندارد و به همین دلیل ادامه‌ی انتشار مجموعه‌ی تأملی در بنیان تاریخ ایران را ضروری نمی‌دانند!

ضمناً می‌خواهم از آقای رئیس جمهور بپرسم اگر میلیاردها تومان را صرف اداره‌ی دستگاهی به نام «مرکز گفت‌و گوی تمدن‌ها» می‌کنند، خود را شخصیت دموکرات با فرهنگ و طرفدار مسالمت و تبادل نظر معرفی می‌کنند، چه طور اجازه می دهند سخنان‌شان دست‌آویز مخالفان رشد اندیشه و نظر باشد. مگر این که چنان که شایع است و آن مسئول کتاب در وزارت ارشاد نیز تایید می کرد، آقای رئیس جمهور نیز شیفته ایران پیش از اسلام باشند که تمام اطلاعات موجود درباره آن ساخت نوین مورخین یهود است و سطری اشاره درست در میان آن ها نیست. من پیوسته نوشته ام که روحانیت کورش دوست و پیش از اسلام پرست، از حیرت انگیزترین پدیده های ایران کنونی است!

مخالفین کتاب‌های من، از آن جا که کلامی در رد آن ها ندارند، برای ممانعت از ادامه‌ی انتشار این کتاب‌ها به شدت فعال شده‌اند و سخت به تکاپو افتاده‌اند، تا شاید از این راه نفسی به راحت کشند. به خصوص که با خبر شده‌اند بخش ساسانیان این کتاب‌ها دکان و بازار آن‌ها را نه فقط کساد که به کلی تعطیل خواهد کرد. به گمانم اگر کتاب‌های من موافقینی نیز دارد، اگر احساس وظیفه‌ای در برابر ابراز حقایق تاریخی ایرانیان دارند، به‌تر است که به وزارت ارشاد برای توقف ادامه‌ی انتشار این مجموعه اعتراض کنند.

+ نوشته شده در سه شنبه، ۲ دی، ۱۳۸۲ ساعت ۱۶:۴۱ توسط ناصر پورپیرار

[ سه شنبه ۰۲ دی ۱۳۸۲ ساعت: ۱۶:۴۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## مقدمه کتاب توقیف شده ی «ساسانیان»

بخش دوم کتاب ۱۲ قرن سکوت با نام «اشکانیان»، معلوم کرد که سازندگان و صورت دهندگان اخیر تاریخ ایران باستان، ۶۰۰ سال فاصله ی حضور اسکندر ذوالقرنین در شرق میانه، تا ظهور به اصطلاح ساسانیان، در میانه ی قرن سوم میلادی را، که دوران تمدن و هنر و باورهای هلنی ـ یونانی در ایران است، علی رغم صدها سند آشکار و مطمئن و مسلم، برای تداوم مصنوعی تمدن یافت نشدنی ایران پیش از اسلام، به وجه مسخره ای ، به حکومت صحرا گردان ناشناسی، با نام های پارتیان و اشکانیان بخشیده اند!

از زمان اثبات مقتدرانه ی آن تز تازه درباره ی دوره ی به اصطلاح اشکانی، در قریب سالی پیش، مورخین و صاحب نظران داخلی و خارجی، در کمال گیجی و ناباوری، مثل بهت‌زدگان، قدرت بیان را از دست داده‌اند و تنها، چنان که شنیده‌ام، کسانی زمزمه‌ی تعطیل تألیفات تاریخی را پیش می‌کشند!

شگرد مراکز پرورش مورخ برای شرق میانه، در دانشگاه‌های داخلی و بین‌المللی، از نخست چنین بوده است که هر صاحب مدخل نوینی درباره‌ی تاریخ بین النهرین و ایران را، از دسترسی به عناوین دانشگاهی مردود و محرم کرده‌اند و آن گاه اندیشه‌های بیرون از دانشگاه را، که یافته‌های پیشین آنان را شایسته‌ی تکرار ندانند، به عذر فقدان عناوین دانشگاهی، ناشنیده می‌گیرند!!!

این دور باطلی است که تاریخ شرق میانه در گرداب آن دچار سرگیجه شده و به نظر می‌رسد که مجموعه‌ی «تأملی در بنیان تاریخ ایران» نخستین مستدرک و میخی است که گردش این چرخه‌ی نادان فریب و نادان ساز را متوقف و محتاط کرده است.

درباره‌ی تاریخ ساسانیان نیز، در بر همین پاشنه می‌گردد. مجسمه‌ای را در غاری یافته‌اند و می‌گویند این مجسمه‌ای از شاپور است. می‌پرسیم بر این مجسمه که نامی حک نیست! پاسخ می‌دهند : تاجی که مجسمه بر سر دارد، شبیه تاجی است که بر سکه‌های شاپور ضرب شده است!!! می‌پرسیم آن سکه‌ها را چه‌گونه به شاپور نسبت می‌دهید؟ می‌گویند : تاج سکه به تاج مجسمه‌ای که در آن غار یافته‌ایم، شبیه است!!!

شیوه‌ی جدید و نگاه درست و با چشم‌های سالم به تاریخ ایران، از پس سقوط هخامنشیان، چنین است که یافته‌های یونانی، از خط و دست ساخته و سنگ نگاره را، با قلدری و طلب کارانه به سود تاریخ خویش مصادره نکنیم، به صاحبان واقعی آن ببخشیم و به هزار شیوه‌ی نادرست، اشیاء و آثار یونانی را، هخامنشی و اشکانی و ساسانی نگوییم و خود را همانند این بزرگ‌ترین صاحب نظر تاریخ ایران، ارنست هرتسفلد، با سخنانی در حد مالیخولیاهای دیوانگان، دست مایه‌ی تمسخر صاحبان خرد قرار ندهیم.

«در پای صفه ی تخت جمشید معبدی بنا شد، معبد یونانی نبود. در آن آیین ایران کهن پرستش می‌شد. با این همه در کتیبه‌های نذورات معبد که به زبان یونانی نوشته‌اند و نه فارسی میانه، به جای اهورامزدا نوشته‌اند زئوس مجیتوس و به جای میترا نوشته‌اند آپولن و هلیوس و به جای آناهیتا نوشته‌اند آرتمیس و آتنه. در آیین پرستش

میترا که توسط سربازان رومی تا سواحل رود راین و بریتانیا شیوع یافت، این گونه تبدیل نام‌های ایرانی به اسامی یونانی مرسوم بود (!!!)». (ارنست هرتسفلد، ایران در شرق میانه، ص ۲۸۱)

تمام باورهای بزرگ انگارانه ی کنونی درباره ی تاریخ ایران باستان، از این گونه تلقینات فریب کارانه ی چنین ایران شناسانی ناشی می شود که اشارات یک متن صریح مذهبی کهن یونانی در یک معبد هلنی را غلط گیری دیکته ای می کنند و معترض اند که چرا یونانی ها در کتیبه ی نذورات هلنی خود، به جای اهورامزدا نوشته اند زئوس، به جای میترا نوشته اند آپولون و به جای آناهیتا نوشته اند آتنه!!!! آیا کدام یک شایسته ی سرزنش بیش تراند: سازندگان و یا باورکنندگان ساده لوح این تلقینات قی آلود؟!!!

هیچ توضیحی جز بازخوانی دوباره و ده باره‌ی مطلب فوق نمی‌تواند اندازه‌ی نادانی و وسعت وارونه گویی هرتسفلد را نمایش دهد. این استادان بزرگ چه‌گونه قادرند با چنین صراحتی غرض‌ورزی خود را با حقایق مستند و مکتوب تاریخ باز گویند و آن صاحب نظران بی‌خرد خودی که در باور این گونه مهملات اساتید بین المللی ذره‌ای تردید نکرده‌اند چه گونه این ادعای هرتسفلد و صدها بدتر از آن را توضیح می‌دهند؟

اگر متن فوق معلوم می‌کند که یونانیان تا پای پله‌های تخت جمشید معبد ساخته‌اند و در آن کتیبه‌ای با ذکر نذورات، برای زئوس و آپولن و آتنه، به زبان یونانی باقی گذارده‌اند، و اگر هرتسفلد چنین حقیقت پیش رویی را با چنان واروگونه گویی‌های مسخره‌ای مسخ و خلع ماهیت می‌کند، پس ضروری است با توجه بیش‌تری به بخش سوم کتاب ۱۲ قرن سکوت بپردازیم که اثبات می‌کند تمدن هلنیستی آن گروه از مهاجران یونانی که به دست آوردهای ۵۰۰ ساله‌ی خود در ایران، بیش از میهن از یاد رفته دل بسته بودند، با اندکی همسازی بیش‌تر با مختصات بومی و محلی، درست تا طلوع اسلام در ایران دوام آورده اند و سراسر امپراتوری با عظمت ساسانی، همانند امپراتوری دراز مدت اشکانی، چیزی جز دروغی ساخته‌ی یهودیان در کتاب شاهنامه، برای پیوسته و یکپارچه و دست به دست کردن تمدن نامکشوف ایران باستان نبوده و نیست.

شاید چنین به نظر آید که کتاب حاضر، رجعتی به مباحث پیشین کرده، ممکن است برخی آن را نوعی تطویل کتاب سازانه بیانگارند. نگارنده به هر برگ و فصل این کتاب، بهایی بیش از بررسی‌های گذشته می‌دهد و خواندن خط سیر نادرستی در اسناد تاریخ باستان ایران را، که مطرح و مستدل می‌کند، درست به مثابه‌ی قربان کردن دیو پلید خرافه‌های کهن، در آستان تاریخ آینده‌ی بس درخشان این سرزمین می‌شمارد.

در عین حال آن بررسی را که در این کتاب درباره‌ی گل نبشته‌ی کوروش، ابنیه‌ی تخت جمشید و پاسارگاد و سنگ نگاره‌های نقش رجب و نقش رستم و غیره می‌خوانید، در واقع مقدمه‌ای است بر تز تازه‌ای که در موضوع «ساسانیان» عرضه خواهد شد. بدون این مقدمه‌ها و مداخل، که شاید چند کتاب مستقل شود، ورود به عرصه‌ی ساسانیان نامیسر بود، زیرا پرداختن به تاریخ ساسانیان، بدون پس زدن پرده‌های بر هم آویخته‌ی دروغ‌های رنگین از درگاه تاریخ ایران باستان، میسر نبود.

ظرافت کار در بررسی حضور دراز مدت یونانیان در ایران و تأثیر آن‌ها بر فرهنگ و سیاست و اقتصاد و روابط اجتماعی مردم است. امری که تا پیش از بحث جدید درباره‌ی اشکانیان، گشوده و باور نمی‌شد. بدین جهت برای باز خوانی غیر افسانه‌ای ساسانیان، به تدریج عناوینی بر هم انباشته شد، که بدون بازشکافی آن‌ها عرضه‌ی تاریخ صحیح به اصطلاح ساسانیان غیر ممکن می‌نمود. ورود جدی و جدید به این پیش زمینه‌های ضروری، کار تدوین مدخل ساسانیان را به موضوعات تازه‌ای کشاند، که ناگفته‌های مفصلی در فصل‌های زیر را، در چند مجلد، عرضه خواهد کرد :

۱. ذیلی بر مدخل سکه‌های اشکانی.

۲. تخت جمشید، یک «خشایار» مخفی و مفقود شده.

۳. جعل‌های ناشیانه در نقش رجب.

۴. باز هم گل نبشته‌ی کوروش.

۵. مهمانان ناخوانده : آرایش‌های هخامنشی در پاسارگاد هلنی.

۶. پهلوی، ناتوان‌ترین و بی‌نشان‌ترین خط نگارشی جهان.

۷. نقش رستم، عالی‌ترین مکتب صحنه سازی‌های ساختگی در تاریخ جهان.

۸. اندر احوال عالی جاه کرتیر عالم گیر.

۹. ساسانیان در شاهنامه، در اسناد اسلامی و در تفسیرهای جدید غربی

۱۰. ساسانیان.

با رعایت نهایت اختصار، توانستم سه فصل نخست این ده مدخل را در این مجلد به پایان برم. زیرا گشودن فصول تازه‌ای در شناخت بقایای تخت جمشید بدون نمایشات مکرر و مفصل تصویری ناممکن بود. بی‌شک بحث تازه‌ی این کتاب درباره‌ی بقایای این ابنیه، از عالی‌مرتبه‌ترین مکاتب و شکفته‌ترین مباحث عرضه شده در عرصه‌ی ایران شناسی جدید است.

خواهم کوشید که پیش زمینه‌ها و مباحث مقدماتی لازم برای ورود روشنگرانه به تاریخ ساسانیان را، حداکثر در ۳ کتاب به پایان رسانم و تردید ندارم که فصل پایانی این مقدمات، با عنوان «ساسانیان» چراغی خاموش ناشدنی در مسیر باز شناسی درست تاریخ ایران باستان شمرده خواهد شد.

این مؤلف تنها به تألیف قلوب ملی می‌اندیشد، که اینک بر اثر انبوهی مهملات و مجعولات یهود ساخته درباره‌ی تاریخ ایران باستان، سخت گرفته و تاریک است، جز این داعیه و انتظاری ندارد و گویی برای چشم‌ها و گوش‌هایی می‌نویسد و می‌گوید که هنوز در رحم‌اند.

+ نوشته شده در دوشنبه، ۸ دی، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۸ توسط ناصر پورپیرار

[ دوشنبه ۰۸ دی ۱۳۸۲ ساعت: ۱۲:۱۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

سلام و یادداشت برای آقای داروک.

به عیان می بینم که برابر بیان خودتان در پیام پیش، نکات اصلی مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» حتی از سوی آنان که انتظار می رفت، و از جمله خود شما، درست درک نشده است. در آن مجموعه کوشیده ام به بازخوانی و بازرسی اسناد ایران شناسی دعوت کنم که در سده ی اخیر موجب و موجد باورهای نادرست بسیاری در موضوع شناخت هویت و هستی بومی و ملی و منطقه ای ایرانیان شده است.خواسته ام توجه دهم که داستان هخامنشیان را با تکیه و توسل به اسناد خوانده نشده ای، چون تورات، می توان به گونه ای باز گویی کرد که با سرنوشت تاریخی اقوام کهن این منطقه نیز منطبق تر باشد. به دنبال آن به اشکانیان و اسناد

جعلی قرون نخست اسلامی پرداختم که گمان من بر این است که لااقل در بحث اشکانیان، نادرستی داده های کنونی مسلم شده است.

اینک سئوال نخستین من آقای داروک این است: آنان که قادرند یک امپراتوری ۵۰۰ ساله ی قلابی و فرضی را، به نام امپراتوری اشکانیان، در تصورات تاریخی ما جای دهند ، شاهنامه و الفهرست بسازند و چنان که بالاخره در بحث از ساسانیان برای همه مسلم خواهد شد، در فاصله ی ۵۰ سال، از میانه تا اواخر قرن نوزدهم، سنگ های مراکز تاریخی منطقه ی فارس را از کتیبه های نوساز به خط پهلوی پرکنند و من به شما تصویر موقعیت این کتیبه نویسان ساسانی را، در صورت انتشار کتاب های ساسانیان ام عرضه خواهم کرد، و ده ها و بل صدها جعل آشکار دیگر مرتکب می شوند، آیا این مجموعه ی توانا، از ساخت دو سطر مطلب از قول سالنامه های نبونئید عاجز می ماند؟ آن هم در حالی که هنوز تصویر این سالنامه ی نبونئید و یا حتی متن آن را منتشر نکرده اند و درست مانند نقل هایی که از زبان و ذهن مورخین کهن یونان و رم درباره ی مسائل ایران باستان می آورند، چیزی جز ایجاد شبهه نیست.

اگر اجازه دادند که کتاب های ساسانیان من منتشر شود، به خصوص در بحث از گل نبشته ی کورش خواهید خواند که چه گونه با جسارت تمام و با فرض این که در سرزمین ما لابد صاحب خردی نخواهد بود که پرده از کارشان برکشد، انبوه داده های دست کاری شده و سراپا مجعول و نادرستی را از زبان کورش به باور ما تلقین کرده اند. آقای داروک آنان که برابر کتاب های ساسانیان من ایستاده اند و قسم خورده اند که به هر بهایی مانع انتشار آن ها خواهند شد، از اهمیت محتوای این کتاب ها نیک با خبرند، زیرا نسخه ی ارسالی من برای بررسی را خوانده اند و از اثر انتشار آن باخبرند. حالا در این واویلا شما از «سلوک» دم می زنید که در مقوله ی ارائه ی نظر نو، به پشیزی نمی ارزد و محلی از اعراب ندارد، زیرا این جا کسی به خواستگاری دیگری نمی رود که گرفتار رعایت رفتار و گفتار خود باشد. این یک ستیز تمام عیار فرهنگی است. من نظریات ام را درست با همان زبانی که موثر می دانم بیان می کنم و قصد و غرض نخستین ام از گزینش این لحن، دقیقا تبر زدن بر بت های پوسیده و سمبل هایی از بی سوادی محض است که اینک کباده کش مراکز ایران شناسی و غیره هستند چنان که آنان نیز پاسخ آن را با همان هتاکی هایی می دهند که از زبان استادان بزرگ ایران شناس در آن نشست مرکز گفت و گوی تمدن ها شنیدید و خواندید و حالا هم از زبان یک نوچه ی آنان می شنوید که بر خود نام داریوش کیانی گذارده است. برای من عجیب است که شما اندکی از این درس سلوک را به آنان

آموزش نمی دهید و حتی توقع دارید که فحاشی ها و لوس بازی های شان را در کادر مخصوصی در وبلاگ ام دست نخورده بگذارم !!!! برقرار باشید.

+ نوشته شده در یکشنبه، ۱۴ دی، ۱۳۸۲ ساعت ۲۱:۱۴ توسط ناصر پورپیرار

[ یکشنبه ۱۴ دی ۱۳۸۲ ساعت: ۲۱:۱۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

سلام و یادداشت برای آقای آذری.

چندی پیش به سئوالی مشابه، به میزان نسبتا کافی و با استفاده از اسناد موجود جواب دادم. اگر به آرشیو وبلاگ رجوع کنی حتما آن را خواهی یافت. مختصر این که «اورارتو» و «ترک» و «آذري» را دقیقا نمی توان یک مقوله ی واحد شناخت. زیرا زمان تاریخی برآمدن آن ها یکسان نیست و هنوز تحقیقات دست اول مستقل و منطقه ای نیز در اثبات پیوند این سه نام با یکدیگر صورت نگرفته است. به گمان من مورخین کنونی آذربایجان نیز در سده ی اخیر بیش تر به دنبال افسانه های بزرگ و خیال نواز و دل خوشی آور برای آذری های ایران بوده اند، نه جست و جوی جدی روشنگر. چنان که نام آورترین آن ها در انتساب سومری ها و اشکانیان به آذری های کنونی قلم زده اند که به گمان من هر دو تصور نادرست و نارساست و در موضوع اشکانیان اینک دیگر قضیه کاملابرملا شده است.

با این همه در آن یادداشت هم نوشته بودم که در کتیبه های اورارتویی، مثلا کتیبه ی قریه ی بسطام در اطراف خوی و ماکو اسامی سرداران و مکان های جغرافیایی، ترکی است. مثلا صاحب کتیبه خود را «روسا» فرزند «آرگیشتي» معرفی می کند و در کتیبه ای دیگر نام سرزمینی «پو لو آدي» ذکر شده است که به گمان من «آرگیشتي» یک واژه ترکی و به معنای «دورکننده ی دشمن شرور» است.

متاسفانه در حال حاضر یک نیروی مهاجم و متعصب و سخت باستان پرست در ارکان و ارگان های مسئول جمهوری اسلامی جا خوش کرده و اثر حضور آنان در همه جا دیده می شود و تا وضع چنین است تحقیقات جدی درباره بومیان و تمدن های کهن پیش از فارسیان نامیسر است. آن ها در تحریک اقوام ایرانی علیه یکدیگر حرفه ای شده اند و لحظه ای از فعالیت باز نمی مانند. مثلا بیش از چند سال است که شهر مسجد

سلیمان گرفتار نشت گاز، تکان های شدید زمین و گرفتاری های دیگر است به طوری که کوچ های جمعی آن را از صورت شهر خارج کرده است. اما کسی کم ترین توجهی به این شهر کهن و باستانی ایران که بخشی از ایلام قدیم است، ندارد. نماینده ی مسجد سلیمان همین امروز در مجلس می گفت با وجودی که تکان های زمین در مسجد سلیمان مداوم تر و قدرتمند تر شده، حتی از ارسال چادر به آن منطقه نیز ابا دارند. در حالی که باز هم از تلویزیون شنیدم که تعداد بازماندگان بم و توابع کم تر از چهل هزار نفرند ولی تاکنون ۹۵۰۰۰ چادر در میان آن ها تقسیم شده است، یعنی هر نفر ۵/۲ چادر!!!! و چنان که دیدیم تقریبا تمام بزرگان جمهوری اسلامی درکشیدن دست نوازش بر سر بازماندگان بم بر یکدیگر پیشی می گرفتند که بسیار ضروری و التیام بخش بود ، اما باید از یاد نبرد که قانون اساسی سهم مردم ایران را از هر زبان و نژاد و قوم و قبیله  در بهره برداری از امکانات و در برابر قانون، لااقل در ۵ ماده، یکسان گرفته است.

از همه مضحک تر این که باز هم از مذاکرات مجلس شنیدم قرار است شهر مسجد سلیمان را به حومه ی آن منتقل کنند و نامی که برای این شهر جدید انتخاب شده «پارسوماش» است!!!!!!! این ها همه نشان می دهد که چه کسانی واقعا و عملا در ایجاد کینه ی قومی بین اقوام ایرانی عمل می کنند و چه قدرتی دارند. همین ها آن گاه که از ایجاد فضای شبهه و توهین در اطراف من طرفی نبستند، حالا با پر آشوب کردن ذهن تصمیم گیرندگان فرهنگی و از جمله رییس جمهور، که مشهور است زمانی در دفاع از آزادی قلم و بیان از منصب وزارت ارشاد کناره گرفته، سرانجام مانع انتشار ادامه ی این کتاب ها شده اند و من حتی نام رهبر و اداره کننده ی این ستیزه را می دانم و از شیوه های عمل او باخبرم و حتی به او در این ابراز دشمنی حق می دهم چرا که بخشی از کتاب های من به او و اشتهار و عنوان اش سخت لطمه زد و در حقیقت او مشغول تخلیه ی کینه های شخصی خویش است و همین آشکار می کند که این حضرات علی رغم ادعاهای شان تا چه حد با فرهنگ گفت وگو بیگانه اند. چنان که تمام مطبوعات ایران، که هزار ماشاءالله یکی از آن دیگری دموکرات تر می نماید، کم ترین اعتراضی به این تجاوز وزرارت ارشاد اسلامی به حقوق قانونی و فرهنگی یک صاحب قلم نکرده اند، سهل است که از صمیم قلب نیز شادی می کنند. آن ها که تا دیروز از انتساب این کتاب ها به دستگاه های اطلاعاتی کشور دم می زدند حالا مشغول اند که پاسخی برای این وضعیت جدید بیابند. باید یاد آوری کنم که تنها راه ساکت کردن من حذف فیزیکی است زیرا در غیر این صورت این قلم از ادای وظیفه ی خویش به هر صورتی باز نمی ماند. به حق و صبر بکوشیم و توصیه کنیم.

+ نوشته شده در پنجشنبه، ۱۸ دی، ۱۳۸۲ ساعت ۰:۳۱ توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۱۸ دی ۱۳۸۲ ساعت: ۰۰:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## قسمتی از نیمه پنهان دکتر مهاجرانی

دیر زمانی است عنان مسایل فرهنگی ایران به دست بینوایانی افتاده است که د ر عرصه فرهنگ و دانش، به جای حقیقت جویی و خدمت به فرهنگ ، به اعمال اغراض و تمایلا ت قومي، نژادی ، مذهبی و ایدئولوژیکی خود مشغولند. بررسی حیات فکری، فرهنگی و سیاسی این آقایان در طول یکی دو قرن اخیر، بیش تر نشان از انواع و اقسام سر سپرد گی های سیاسی ، قومی و نژادی آنها به قد رت ها و خواسته های غیر ملی داخلی و خارجی دارد و این جماعت بی ریشه در حیات ملی ایران، با ادعاهایی نظیر وطن دوستی ، دفاع از آزادی بیان ، خدمت به مردم و غیره ، عمد تاً به ثروت اندوزی ، مجیز گویی ، سر سپرد گی و در یک کلا م ، عمد تاً به خیانت ( آگاهانه یا نا آ گاهانه ) دست زده و می زنند . بخش عمده ای از این آقایان نیز که در سال های اخیر لباس اصلاح طلبی بر تن کرده اند ، ظاهراً در توافقی با لایه ای از حکو مت ، اجازه یافتند برای تقویت نظریه « ولایت» از طریق ارتبا ط داد ن آن با اند یشه های سیاسی ـ دینی ( البته ساختگی )ایران باستان هم چون فره ایزدی و فره کیانی ، باستان گرایی و توجه به ایران باستان را رونق و ر واجی د یگر دهند. ( و البته بی فایده بودن این راهکار نیز عیان است. )

اما در این میان به راستی ظهور آقای پورپیرار د ر تاریخ نویسی ایران اتفاقی غیر منتظره و به تمام معنا از لونی دیگر است که خیال پردازی ها و آرزو ها و دکان های تمامی این آقایان ، در هر لباس و جایگاه و مکانی را به باد داده و همگی این جماعت را د ر بهت ، حیرت ، گیجی ، هراس و عصبانیت تو صیف ناپذ یر فرو برده است .

بلآ خره تلاش های فراوان این آقایان د ر جلوگیری از طرح نتایج بررسی های بنیانی آقای پورپیرار بعد از گذشت تقریباً سه سال از چاپ نخست کتاب «دوازده قرن سکوت» نتیجه داد و وزارت فخیمه ارشاد د ر صیانت و حفاظت از تاریخ و فرهنگ و تمد ن ایران ! جلوی انتشار مجلد بعدی مجموعه کتاب های ضاله ! «تأملی در بنیان تاریخ ایران» را گرفت. برای هزارمین بار مشخص شد که این مدعیان د فاع از آزادی بیان و قلم خود در

عمل تا چه اندازه مستبد و دیکتاتور مسلک ، و از طرح نظرات مخالف هراسانند. اما چرا اینان از خواب خرگوشی بیدار نمی شوند و نمی بینند که در این عصر رشد روزافزون تکنولوژی های ارتباطی و جهانی شد ن ، د یگر نمی توان جلوی طرح هیچ اند یشه به خصوص تازه و بنیانی ای را گرفت و شیوه ندادن مجوز چاپ کتاب در این راه ، نه تنها کارایی خود را تقریباً به تمامی از دست داده است ، بل نتیجه عکس به بار می آورد.

ظاهراً ـ تا آنجایی که من توانسته ام بفهمم ـ د ر جلو گیری از انتشار کتاب «ساسانیان»، روشن فکر دانشمند اصلاح طلب همه رنگ معروف یعنی شخص آقای د کتر سید عطاءالله مهاجرانی نقش اصلی را داشته است . دلیل اصلی این امر نیز همان بی اعتبار شد ن مد رک د کترای تاریخ آقای مهاجرانی د ر اثر نقد جسورانه آقای پورپیرار بر کتاب «سلمان فارسي» ( رساله دکترای مهاجرانی) در جلد سوم «تأملی در بنیان تاریخ ایران» است. این هم یک رسوایی د یگر برای د کتر مهاجرانی د ر کنار د یگر رسوایی های سیاسی ، مالی و به خصوص اخلاقی او. من به سهم خود م به د کتر مهاجرانی د ر ابتدا به خاطر تبد یل موفقیت آمیز مرکز بین المللی ! گفت و گوی تمد ن ها به مرکز « رفت و رو» و مرکز «ازد واج های غیر شرعي!» و د ر آخر به خاطر موفقیت د ر جلو گیری از داد ن مجوز چاپ به کتاب «ساسانیان» صمیمانه تبریک می گویم.

**********

پس از صد ور حکم تکفیر آقای پورپیرار د ر مرکز به اصطلاح گفت و گوی تمد ن ها ، مطلبی نوشتم که بد نیست به مناسبت جلو گیری از انتشار کتاب «ساسانیان» و برای نشان دادن ماهیت و انگیزه های مخالفان عمده آقای پورپیرار آن را در این جا بیاورم:

« مبارک باد این افتضاح بر مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن ها....

مدت بیش از دو سال است که اساتید دانشگاه و جامعه روشنفکری ایران پس از انتشار مجموعه ای تحت عنوان " تاملی در بنیان تاریخ ایران " از سوی آقای ناصر پورپیرار ، با یک چالش جدی و بنیادین در باورهای ساختگی رایج خود پیرامون تاریخ ایران و منطقه مواجه شده اند و متاسفانه بخش اعظم آنان با افاضاتی که در طول این مدت درباره این مجموعه ارائه داده اند ، آبروی فرهنگی خود را با وضوح کامل به حراج گذاشته اند.

از جمله آخرین فرمایشات این آقایان درباره مجموعه فوق الذکر و مولف آن سخنان شش نفر از اساتید سرشناس دانشگاه است که در یک جلسه نقد کتاب در مرکز گفت و گوی تمدن ها ( بخوانید مرکز روفت و روی تمدن ها ) ابراز شده و گزارش آن را در آخرین شماره نشریه قرن بیست و یک خواندیم.

ظاهرا این سخنان گهربار و این فرمایشات سرشار از ناسزا ، دو سال پس از انتشار نخستین مجلد از کتاب های آقای پورپیرار ، تنها داشته های اساتید عالی مقام دانشگاه های ما در پاسخ به سوالات مطروحه درباره تاریخ ایران از سوی ایشان است ، که در عین حال میزان دانش و تعهد روشنفکران ما را به گفت وگو و آزادی بیان به بهترین صورتی نشان می دهد و آن " تهی دستی " را که آقای پورپیرار معمولا به عنوان صفت همراه عنوان باستان پرستان می آورند مفهوم تر می کند ، که تمام عمر جز تکرا ر تلقینات نادرست و جعلیات آشکار شرق شناسان درباره ی تاریخ ایران توانایی دیگری نداشته اند و اینک که دکان تاریخ نگاری و تاریخ سازی جعلی و غیر ملی آنها در اثر ظهور یک مورخ شجاع و نکته بین در شرف تعطیلی همیشگی است ، چه سان بی تعهدی خود را در پذیرش گفت و گو رو در رو جهت دستیابی به حقیقت نشان می دهند و چه سان در مقابل حیرت همگان باطن متعصب و دیکتاتور خود را با توصیه به ضرورت استفاده از شیوه های فاشیستی برای بریدن صدای " دیگران " عیان می کنند.

اما واقعا دلیل گریز و هراس این حضرات از گفت وگو ی رسمی و علمی درباره این کتاب ها چیست ؟ آیا دلیل این پرهیز سراسری روشنفکران و مطبوعات و رسانه های ما در صحبت بر سر استنادات این کتاب ها و دعوت جمعی آنها به سکوت در این باره ، جز این است که آنها بهتر از همه می دانند هر گفت و گویی درباره بنیان تاریخ ایران بر اساس مستندات این کتابها به تایید نظریات آقای پورپیرار و خراب شدن کاخ آرزوهای شوونیستی و دکان های نان خوری و بر باد رفتن اعتبار عناوین و مدارک دانشگاهی این ضد فرهنگان می انجامد ؟!

بی تردید اینان به درستی می دانند که به هیچ وجه از عهده پاسخ گویی به استنادات حتی یکی از مدخل های کتاب های " تاملی در بنیان تاریخ ایران " نیز بر نمی آیند و تمامی تلاش های فردی و جمعی آنان در تهیه پاسخ مستدل در برابر این مجموعه تا به امروز ناکام مانده و از این رو پاسخ پیوسته ی آنها به لزوم گفت و گوی دوباره درباره ی تاریخ ایران ، تکرار این ادعای ملتمسانه است که پورپیرار را فراموش کنید ، او شایستگی پاسخ دادن را ندارد!!

همین ناتوانی آنها در پاسخ گویی و بدتر از آن ناتوانی آنان در درک مدخل های این مجموعه و نیز ذهن علیل و سیاست زده اینان است که نه تنها باعث شده افتخار نجات فرهنگ و تمدن ایران به دست عده ای آماتور نظیر نویسندگان ردیه ها ی کتاب " آشتی با تار یخ " بیفتد ، بلکه این مولف و محقق دگر اندیش را عامل صدام یا جمهوری اسلامی بدانند و ضمن تهدید های کثیف ، غیر انسانی و شرم آور آرزوی روزی را کنند که ایشان حامیان فرضی خود در قدرت را از دست بدهند تا آن وقت صورت واقعی جلاد گونه خود را در مقابله با فرهنگ و قلم آشکار کنند.

سکوت سنگین و معنی داری که این آقایان و مطبوعات و متولیان مسایل فرهنگی ما از زمان انتشار این مجموعه در پیش گرفته اند ، در مورد انتشار این افاضات در مرکز گفت و گو ی تمدن ها ، باز هم معنی دار تر و سنگین تر شده است. البته همگی می دانیم که اگر چنین سخنانی را ولو چندین بار خفیف تر ، یکی از رجال حکومتی بر زبان آورده بود ،این آقایان و مطبوعات به اصطلاح اصلاح طلب و مدافع آزادی بیان و اندیشه و قلم چنان هیاهویی در داخل و خارج به پا می کردند که به یقین حد و مرزی نمی شناخت اما اینک که این احکام تکفیر در مورد یک نوسنده از سوی هم محفلی های خود شان صادر شده ، تنها راه گریز را در سکوت می بینند. به راستی آیا نمی دانند که تاریخ تفکر و ادب ایران این بی تعهدی آنها را ثبت خواهد کرد ؟

اما سکوت دکتر مهاجرانی به عنوان رییس مرکز گفت و گوی تمدن ها در این باره ، علاوه بر تایید صحت آن جلسه نشان می دهد که بیان آن افاضات در مرکز به اصطلاح گفت و گوی تمدن ها از سوی چنین بی مایگانی که بدبختانه مسولیت مراکز علمی و فرهنگی ما جامعه را در دست دارند ، با نظر مساعد و همراهی ایشان و نیز دکتر شعبانی ( که تمایلات نژاد پرستانه افراطی اش مشهور است ) ، رییس دپارتمان تاریخ این مرکز ، که هر دو از هم مسلکان همان آقایان هستند ، صورت گرفته است. برای باور این امر کافی است نگاهی به کتاب های مذکور بیندازیم تا ببینیم جایگاه علمی این ظاهرا دو مورخ و مسئول طراز اول مرکز گفت و گوی تمدن ها تا چه اندازه در اثر پژوهش ها و بررسی های نقادانه و بی واهمه آقای پورپیرار آسیب دیده است و آن موقع دلیل این همراهی و رضایت و سکوت پس از آن را به خوبی خواهیم فهمید. ضمن آن که شایع است دکتر مهاجرانی در واکنش به این افتضاح بروز کرده در مرکز گفت و گوی تمدن ها ، به جای توضیح رسمی درباره ی آن نشست ، با کمال تاسف به شیوه های فاشیستی هم شان خود روی آورده و به مواخذه کارمندان آنجا دست زده است.[ پیش از این هم دکتر مهاجراني همین شیوه را در شرایطي مشابه در وزارت ارشاد به کار برده بود؛ در زمان تصدي پست وزارت ارشاد، دکتر مهاجراني دستور

مي‌دهند از توزيع بعضي نشريات نظير آدينه، ايران فردا و ...، تا پيش از ملاحظه و بررسي شخصي ايشان جلوگيري شود. اين كار بي‌سابقه و غير قانوني در همان زمان اعتراض روزنامه كيهان هوايي را در پي آورد كه به چه دليل مي‌بايد نشريه‌اي تا پيش از ديده شدن توسط وزير ارشاد « توزيع» نگردد؟! به دنبال اين اعتراض، دفتر روابط عمومي وزارت فخيمه ارشاد پاسخي تهيه مي‌كند با اين مضمون كه چنين اقدامي از سوي وزير ارشاد اشكالي ندارد. نامه مذكور پيش از ارسال به نظر مهاجراني مي‌رسد و ايشان در حاشيه آن مرقوم مي‌فرمايند ( نقل به مضمون) مناسب است، ارسال گردد. از خوشبختي همه ، دفتر روابط عمومي وزارت ارشاد همان نسخه از نامه با دست خط دکتر مهاجرانی در حاشیه آن را ، براي روزنامه كيهان هوايی می‌فرستد و كيهان هوايی نيز شجاعانه آن را به صورت كليشه‌ای عينا چاپ مي‌كند. نتيجه اين رسوايی و بی‌آبرو شدن روشنفكر دانشمند آزاد انديش و رييس سابق زندان شير از ما، بر كنار شدن رييس روابط عمومی وزارتخانه از سوی دكتر مهاجرانی بود ! و بعد هم دشمنی دكتر مهاجرانی با سر دبير كيهان هوايی كه البته اين دشمنی غير از اين مسئله دلايل ديگری هم داشت كه اشاره به آن‌ها فرصت ديگری را می‌طلبد ولی از جمله آن‌ها يكی هم بر مي‌گردد به زمان دعوت دكتر مهاجرانی برای گفت و گو با آمريكا پس از سقوط هواپيمای مسافربری ايران از سوی نيروی دريايی ايالات متحده در خليج فارس. پس از اين دعوت ، دولت آمريكا در دهن كجی به دولت ايران و دعوت معاون رييس جمهور به ناخدای ناو جنگی عامل آن جنايت مدال می‌دهد ! و تنها روزنامه‌ای كه خبر اعطای مدال را در فضای بی‌خبر داخلی آن موقع ايران منتشر مي‌كند ، كيهان هوايی بود و بلافاصله پس از آن ديگر روزنامه‌ها هم به نقل از كيهان هوايی اين خبر را پخش می‌كنند و شما خود ميزان عصبانيت دكتر مهاجرانی از انتشار اين خبر از سوي كيهان هوايی را حدس بزنيد].

به اين ترتيب مشخص می شود كه اعتراض دكتر مهاجرانی نه به بيانات آن محترمين انتخابی در مركز گفت و گوی تمدن ها ، بلكه به چرايی انتشار آن فرمايشات است. با اين اتفاق ارزيابی ويژگی ها و نوع منطق روشنفكران ما و علی الخصوص دكتر مهاجرانی بر ملا، و معلوم می شود كه كار اصلی چنين مراكز و افرادی نه گسترش تفكر و توان انديشمندی ملی ، بلكه حيف و ميل بيت المال ، زن باره گی با پول مردم بدبخت ، التفات و توجه به افراد طفيلی و كرنشگر و به كار گيری شيوه و حربه ی شلاق در مورد كسانی است كه چون آقايان نمی انديشند. پيداست در چنين بنايی كه چنين شخصيت هايی برای گفت و گوی تمدن ها بالا می برند ، چنين گفت و

گوهایی نیز انتظار می رود. به راستی که " مبارک باد بر آقای پورپیرار سرازیر کردن آب در لانه ی این مورچگان " ....

+ نوشته شده در پنجشنبه، ۱۸ دی، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۳۸ توسط عارف گلسرخی

[ پنجشنبه ۱۸ دی ۱۳۸۲ ساعت: ۱۲:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یادداشت وسلام برای آقای معتقدی

اولا از شما ممنونم که از سر اکرام تعارفات شیرین تدارک دیده اید. با ارزش گذاری شما برنوشته ها، داستان ها و نثر خودم موافق نیستم. نثر بیهقی استواری و ترنمی عالمانه دارد و نوشته های من ، در مقایسه با او، به ترانه خوانی های کودکستانی می ماند. اما در این نکته با شما همعقیده ام که داستان کوتاه «نوبت» و یا «ياغي» در ادبیات فارسی نظیر ندارد. اما در موضوع سئوال شما:

به راستی که علاقه ای برای ورود به این مطلب ندارم، ولی از آن که تعداد دیگری از دوستان و نیز دشمنان همین سئوال را دارند، ناگزیر به دامن آن درمی‌غلطم. من آقای شهبازی را نمی‌شناسم هرگز از نزدیک ندیده‌ام و با او همکلام نبوده‌ام. الا این که در اوائل دهه‌ی هفتاد یک مجادله‌ی قلمی کوتاه در هفته‌نامه کیهان هوایی بر سر موضوع روشنفکری ایران با او پیش آمد، که به درازا نکشید. ما ظاهراً از بنیان جدا می‌اندیشیم، مثلاً از محتوای نوشته‌های آن زمان او معلوم می‌شد که ستایشگر شخصیت سیاسی و فرهنگی احسان طبری است در حالی که من طبری را بی‌سواد و «مارکِش» و سطحی نویس می‌دانم، برای کارهای او ارزش ادبی، سیاسی و اجتماعی قائل نیستم و چنان که لابد خوانده‌اید نقاد همه جانبه‌ی او بوده‌ام. کسان دیگری نیز در همان مجادله‌ی قلمی با من همصدا شدند که مجموعه‌ی این تبادل آراء را در کتاب «چند بگو مگو» آورده‌ام، که بازهم لابد دیده‌اید.

اما درباره‌ی مسائل تاریخ ایران، شهبازی را یک مورخ روی هم رفته ژورنالیست و نوشته‌های او را شبیه و در حدود بررسی‌های تاریخی مسعود بهنود می‌دانم. این چند مجلد کتاب‌های اخیر او را نیز که با عنوان کلی «زرسالاران يهودي» معروف شده خوانده‌ام و هنوز عقیده‌ام درباره‌ی او تغییر نکرده است.

شهبازی بیش‌تر یک مورخ مسائل معاصر است و نوع نگاه‌اش به دوران جدید نیز، چون بهنود، نگاه کسی است که از مسائل پشت پرده خبر می‌دهد، و هرگز نخوانده‌ام که به صورتی بنیان شناسانه به ابهامات تاریخی وارد شود و مثلاً روشن کند که انگیزه‌ی اصلی در انقلاب مشروطه چه بود، چه گروه‌هایی با چه درخواست‌هایی در آن شرکت داشته‌اند و اصولاً انقلاب مشروطه حاصل و برآیند چه کشاکش تاریخ معاصر بوده است. درباره‌ی دوران رضا شاه نیز نوشته‌های ایشان از همان قماش دیگران است و قضاوت تاریخی مشخصی درباره‌ی رضا شاه به دست نمی دهد. گاه نیز به مطالبی اشاره می‌کند که بسیار خام خیالانه است. مثلاً در جلد اول «زرسالاران یهودی و پارسی» ، صفحه ۳۵۰، چاپ ۱۳۷۷، آورده است:

«در نتیجه، در سال ۵۹۸ پیش از میلاد، بخت النصر به غرب لشکر کشید، حکمرانان و رجال هوادار مصر در پنج دولت فوق را به عنوان «تبعیدی» به بابل منتقل کرد و حکمرانان محلی مورد نظر خود را منصوب نمود. یکی از این تبعیدیان یهویاکین شاه ۱۸ ساله یهود است که سه ماه پیش با مرگ پدر به قدرت رسیده بود. این سرآغاز ماجرایی است که در تاریخ نگاری یهود با عنوان «تبعید بابل» دومین مظلومیت بزرگ یهودیان، پس از انهدام قبایل ده گانه‌ی شمالی به وسیله‌ی امپراتوری آشور است. این ماجرا نیز دروغی بزرگ بیش نیست».

پس از خواندن متن فوق با هیجان مطالب در پی این اشاره را در کتاب شهبازی دنبال کردم، اما دیگر اثری از ادامه‌ی موضوع نبود. نمی‌توان کار مورخی که یک ماجرای تاریخی به عظمت تبعید یهودیان را با جمله‌ای باطل می‌کند، اما اسناد پیوسته با این ادعای خود را ارائه نمی‌دهد، خیلی جدی گرفت. با این همه کتاب‌های او می‌تواند به عنوان جنگی از اطلاعات نو و کهن از منابع نه چندان در دسترس، برای مورخی که قصد تحقیق اصولی داشته باشد مورد استفاده قرار گیرد.

و بالاخره این که، تألیفات آقای شهبازی ظاهراً با حمایت موسسات بزرگ تحقیقاتی دولتی آماده و چاپ می‌شود و تا آن جا که می‌دانم و معلوم است از تمام امکانات فنی و اداری و تدارکاتی و مالی و احتمالاً دستیاران کمک رسان و گنجینه های پر و پیمان اسناد برخوردار است و کتاب‌های او را به صورتی پرزرق و برق و با بهای مناسب ارائه می‌دهند، کار من کم‌ترین پشتیبان دولتی و ملی ندارد، کسی مرا در هیچ زمینه‌ای مدد نمی‌دهد و مطلقاً تحقیقاتی فردی، پر از مرارت، با امکانات اندک و بی‌خوابی‌های بسیار انجام می‌شود. مثلا به گمانم کارهای شهبازی یا اصلا ممیزی نمی شود و یا با اشکال تراشی عمده ای رو به رو نیست، ولی کارهای من در وزارت ارشاد متوقف

می‌ماند، آقای معتقدی در شرایط کنونی پاسخ مفصل تری ندارم. اینک خود می‌دانید و پوزه‌ی مزخرف گویان!!!

+ نوشته شده در شنبه، ۲۰ دی، ۱۳۸۲ ساعت ۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

[ شنبه ۲۰ دی ۱۳۸۲ ساعت: ۰۰:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

خبر رسوایی جدید دکتر مهاجرانی

چندی پیش در مراسم بزگداشت آقای دولت آبادی و در حین سخنرانی دکتر مهاجرانی ، خانمی از میان جمعیت بلند می شود و در حضور جمع خطاب به آقای مهاجرانی می گوید : " تو به من قول داده بودی مرا می گیری ، تو به من قول ازدواج دادی ، از من سوء استفاده کردی و .... " . پس از این ا فتضاح آقای عباس سلیمی ، از روشنفکران متعهد و مدیر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران ، نامه عبرت آموزی برای دکتر مهاجرانی می فرستند که به دلیل انتشار آن در میان افراد ، من نیز متن آن را عیناً در اینجا می آورم:و خلاصه چیزی برای دکتر مهاجرانی باقی نمی گذارد و حسابی آبروی او را می برد

**جناب آقای مهاجرانی**

با سلام

اطلاع از رخداد تأسف برانگیز در جریان سخنرانی شما ، مدتی است ذهن مرا به خود مشغول داشته که چرا شخصیتی چون شما بعد ازحدود بیست سال حضور در جایگاههای مختلف حکومتی تا سطح معاونت رئیس جمهوری ، می بایست تا این حد تنزل کند که حتی سرشکستگی ملت را نیز در بر داشته باشد . ای کاش آن زمان که ماجرای « حل و عقد » ، بر برخی خواص آشکار گشت و توضیحی را از شما مطالبه نمودند، به پاسخ « مّحرم و محرمانه » بودن شما، بسنده نمی کردند و زمینه و زاویه انحراف را محدود و بلکه مسدود می ساختند. ای کاش آن گاه که مرکز گفتگوی تمدنها به کانون گفتگوهای عاطفی مبدل گشت و سپس سر از مشکلها در آورد و غزا را به قضا برد، بزرگان صرفاً به تعطیل آن میعادگاه رضایت نمی دادند وپاسخهایی مقتضی را به سئوالات متعدد خواستار می گشتند. و باز ای کاش آن گاه که سرمایه

ملت ، به سرمایه سیاسی شما تبدیل شده بود و حتی از یک توضیح ساده در مورد اعداد و ارقام کلان طفره می رفتید، برای حفظ شما به عنوان سرمایه ای از این ملت ، اقدامی قاطع صورت می گرفت.

اما صد افسوس که بر بسیاری از این لغزشها، به عنوان مصلحت ملت چشم فرو بسته شد در حالی که نه مصلحت مردم بود و نه صلاح کارگزارانی چون شما. همین مصلحت اندیشیها ، امروز شرمساریهایی را موجب می شود که خود بهتر از هر کس به آنها واقفید.

برای شخصیتی چون شما نیازی به یاد آوری نخواهد بود که آنچه به عنوان لطف نسبت به یک کارگزار صورت گرفته، موجب شده است تا برای تکرار و عادی سازی خطاها ، توانمندیهای فرهنگی و سیاسی خود را به کار گیرید. اما بلیه بزرگتر و تأ سف بارتر آن است که امروز بر اثر تجمع افرادی چون شما که مصلحت اندیشیهای نا صواب مسئولان، موجبات پشیمانی و ندامت آنها را فراهم نیاورده است، شاهد شکل گیری جریانی هستیم که با تمام توان در برابر اصالتهای انقلاب، به صف آرایی پرداخته اند.

**جناب آقای مهاجرانی**!

سراسر تاریخ مشحون از این مسائل است و برای شما که خود دستی در مطالعه تاریخ دارید، نیازی به تکرار مصادیق نیست. شاید تذکر همین نکته کافی باشد که در طول حیات بشری، اصالتها و ارزشها، چه در عزلت و غربت بوده و چه در اوج توجه همگانی، به هر حال، جاودان مانده و خواهد ماند و آنچه نا پایدار واز بین رفتنی است، موجهای فریبنده دنیایی است که چون کفی بر آب ، آمده اند و رفته اند.

با تشکر
مدیر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران
عباس سلیمی نمین

+ نوشته شده در دوشنبه، ۲۹ دی، ۱۳۸۲ ساعت ۱۸:۱۳ توسط عارف گلسرخی

[ دوشنبه ۲۹ دی ۱۳۸۲ ساعت: ۱۸:۱۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## بیانیه

مخالفان کتاب های من به شدت فعال شده اند، دست به تهدیدات مکرر و متنوع می زنند و با مراجعه به مراکز سیاسی مدعی دموکراسی و اصلاح طلبی و مسامحه و گفت وگو، در خاموش کردن این صدا مصمم اند که متعهد به برملا کردن دروغ های یهود ساخته درباره ی تاریخ ایران است.

آن ها که در پاسخ نویسی درمانده اند و از اعزام یکی دو بازیچه ی به اصطلاح نقاد به میدان مبارزه با تزهای کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» نتایج نا مطلوبی گرفته اند، اینک دیگر علنا به حذف فیزیکی اشاره می کنند و گویا به سردمداری پیرمردی که از ستون های یاوه بافی درباره ی ایران پیش از اسلام است، هیئتی برای مقابله ی به هر بها و به هر صورت با این کتاب ها و نویسنده اش تدارک دیده اند تا به بلند پایگی و ورجاوندی و ایستادگی و امتداد خویش بر دروغ های پیشین، تا حد جنایت معنای عینی و عملی ببخشند. نخستین موفقیت آن ها عدم صدور مجوز چاپ «ساسانیان» است که از نفوذشان در وزارت ارشاد نیز خبر می دهد.

آن ها در حالی که از ضربه ی کتاب «اشکانیان» کمر خم کرده اند، پس از دسترسی به متن «ساسانیان»، از طریق عوامل شان در وزارت ارشاد، عاقلانه اندیشیده اند که ادامه ی انتشار این مجموعه با ابطال کامل تاریخ یهود نوشته درباره ی ایران پیش از اسلام و با برچیده شدن سفره ی کورش خوری، عرب و ترک ستیزی و هویت براندازی بومیان ایران برابر خواهد شد.

متاسفانه در برابر این یورش ناجوانمردانه و ضد فرهنگی و ضد انسانی آنان، دوستان احتمالی کتاب ها نیز ساکت اند و صدایی به اعتراض بر نمی آورند. من از کسی ترسی ندارم، چنان که دست نیاز به سوی کسی دراز نمی کنم، دفاع از اندیشه و قلم و حقیقت وظیفه ی انسانی و ملی است، چنان که دروغ گویان دفاع شیطنت آمیز از دروغ های شان را وظیفه شمرده اند و وارد میدان اند. خود دانید.

+ نوشته شده در سه شنبه، ۳۰ دی، ۱۳۸۲ ساعت ۱۳:۲۴ توسط ناصر پورپیرار

[ سه شنبه ۳۰ دی ۱۳۸۲ ساعت: ۱۳:۲۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

خوب بالاخره و به مبارکی بر خوانندگان این وبلاگ سیمای آقای استبصاری نیز آشکار شد. معلوم شد اشکال در این است که به نظر آقای استبصاری، مسلمانان عقب افتاده و وحشی و مرتجع و وا مانده‌اند و بر عکس جهان غرب پر از علم و دانش و حکمت و لابد آزادی و دموکراسی است! برای ایشان مهم نیست که جهان غرب تا ۴ قرن پیش حتی حمام کردن هم بلد نبود و مهم نیست که تمام جنایات و غارت ها و فجایع بشری در چهار سده‌ی اخیر به دست کلیسا و کنیسه در آفریقا و آمریکا و آسیا صورت گرفته و قدرت این محاسبه را ندارد که دو سوم دارایی و توانایی غرب متعلق به آفریقاییان و آسیاییان و مردم سراسر قاره آمریکای قدیم است. ایشان چشم این بصیرت را ندارند که سرزمین‌های به تشخیص ایشان عقب مانده، همان سرزمین‌هایی هستند که مستقیماً به وسیله‌ی سربازان کلیسا و کنیسه نسل کشی شده‌اند، هستی‌شان به یغما رفته و در دویست سال اخیر به وسیله‌ی حاکمانی هدایت شده‌اند که یا مستقیماً منصوب شده‌ی استعمارگران بوده‌اند و یا دست نشانده‌ی آن‌ها حساب می‌شوند.

آیا در شرایطی که لااقل سیصد سال است تمام توان ملت‌های به قول شما عقب افتاده صرف مبارزه با این دشمنان دانش و بشریت شده، جایی برای پیشرفت هم باقی می‌ماند؟ شما فقط از آن بابت مدعی می‌شوید که در جهان به قول شما با معلومات، مردم از دین جدا می‌شوند که نمی‌دانید هرگز شرقیان و مسلمانان، چون مردم اروپا و آمریکا اسیر کلیسا و خرافات پیوسته با آن نیستند و نمی‌دانید که دین زدگی بر مسیحیان و یهودیان تا چه اندازه مسلط است و نمی‌دانید که یک اروپایی مدرن نیز برای یک لحظه دیدن پاپ در پنجره‌ای که با او ۳۰۰ متر فاصله دارد، چه‌گونه یک روز کامل بر زمین لخت می‌نشیند و هنگام دیدار پاپ چه‌طور به پهنای صورت اش اشک می‌ریزد. اطلاعات شما آقای استبصاری بی‌عمق و ژورنالیستی است و از بنیان مسائل بیگانه‌اید. سخنان تان بوی تبلیغات شرق ستیزان را می‌دهد و نمی‌دانید که مسلمانان در دو دوره‌ی تسلط خود، که امپراتوری بزرگی را به پهنای شرق تا غرب جهان در اختیار داشتند، هرگز حقوق دیگران را به خانه‌ی خویش نبرده‌اند و امروز هیچ ملتی در جهان خود را طلب کار و مدعی مسلمین نمی‌داند، اما از شیلی تا کره جنوبی اروپاییان و آمریکاییان را نفرین می‌کنند و منتظر روز انتقام کشی از آنان‌اند.

آقای استبصاری شما احتمالاً موبایل جیب‌تان را با تمدن اشتباه گرفته‌اید و قدرت این درک را ندارید که غربیان به وسیله‌ی همان موبایل هم، که برای دارندگان آن ابزاری مطلقاً غیر حیاتی و غیر ضروری است، ما را غارت می کنند و تمام سئوال‌های‌تان مثل آن جملات بی‌سروتهی که جایگزین نظر مستقیم خود درباره‌ی توقیف کتاب من کرده‌اید، بی محتوا است.

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۱ بهمن، ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۰ توسط ناصر پورپیرار

[ چهارشنبه ۰۱ بهمن ۱۳۸۲ ساعت: ۱۲:۵۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## نه عامل طلوع، که سبب غروب تمدن شرق میانه

نتایج تحقیقات گسترده ی میدانی، در موضوع تاریخ پیوسته ی سرزمینی که اینک ایران می خوانیم، منتشر شده در انبوهی عناوین تاریخی، درعین حال که بسیار نوپدید است، هسته های آشنای قابل دفاع ندارد و نه تنها با اندک تالیفات کهن در همین موضوع نامنطبق است، بل با پذیرش ملی و به ویژه بومی رو به رو نیست.

به همین ترتیب اسناد همزمان تاریخی دوران پیش از اسلام نیز، که عمدتاً به کتیبه‌ها منحصر است، تاریخ پیوسته‌ی ایران را بازگویی نمی‌کند و مثلاً آن اندک اشاره‌هایی را که اینک زبان حال و دلیل حضور سلسله‌ی ساسانیان در همین کتیبه‌های کم تعداد و فاقد اطلاعات تاریخی می‌شناسیم، استحکام لازم برای نامگذاری «مستندات» را ندارد و به دشواری حضور بسیار کمرنگ یک حاکم محلی در محدوده‌ی جغرافیایی بسیار کوچکی را عرضه می‌کند. این گونه نشانه‌ها، گرچه از کارشناسی‌های ضرور، تا آستانه‌ی ثبت در اسناد تاریخی بی‌بهره‌اند، اما در همین صورت ظاهر کنکاش نشده‌ی آنان نیز، علامتی از یک هستی ملی و اشاره‌ای به سرزمینی به نام ایران با محوریت یک قدرت مرکزی وجود ندارد. مثلاً می‌توان به دو نمونه از عمده و اصلی‌ترین یافته‌هایی که به پرآوازه ترین سلطان ساسانی، یعنی شاپور اول نسبت می‌دهند، رجوع کرد : نخست کتیبه‌ی او در غار حاجی‌آباد فارس است که کوشش ناکام یک تیرانداز محلی را به صورتی مغلوط و ناموزون شرح می‌دهد و دوم تفسیر آن مجسمه‌ای است که در غار دیگری در ارتفاعات فراز تنگ چوگان یافته‌اند. محقق در برخورد با حوزه‌ی جغرافیایی این مانده‌ها، که دو غار در یک جغرافیای محدود است،

حتی اگر از تشکیکات ممکن درباره‌ی تعلق این دو نشانه به شخصی واحد نیز در گذرد، حداکثر می‌تواند ارتباط این دو یافته را با یک زمین‌دار محلی معلوم کند. زیرا مجسمه‌ای که درون غاری فراز ارتفاعاتی پرت افتاده نصب است و نه در میدان مرکزی یک شهر شایسته‌ی استقرار یک امپراتور، به سادگی معلوم می‌کند صاحب مجسمه نیز باید که در چادرهایی زیسته باشد که در مقابل همین غار نصب بوده است.

محقق با سعی خود می‌خواهد معلوم کند که اگر شاپور بانی شهری گسترده چون بیشابور، با دانشگاه‌هایی در مقیاس بین‌المللی بوده است، پس به چه علت مجسمه‌ی خود را به تاریکی غارها و در مسیر و معرض حیوانات حیات‌وحش به نمایش گذارده و از آن ناموزون‌تر اعزام چنین حاکم محلی به جنگ با مراکز قدرت جهانی موازی با او، و واداشتن امپراتور روم به زانو زدن در آستانه‌ی چادر این حاکم محلی کوه نشین است، که جز شوخی ناباب مورخین غیرخودی با تاریخ ایران ارزیابی نمی‌شود.

به همین ترتیب ارزش و استحکام تمام تألیفات کنونی در موضوع تاریخ ایران باستان، که حجم انبوهی از داده‌های متنوع و ناممکن تاریخی را شامل شده، برابر ساده‌ترین پرسش‌های محققین خودی نیز محک نخورده و به نظر می‌رسد که این حوزه عرصه‌ی ممنوعه‌ی ورود صاحب نظران و پرسشگران ملی بوده، گویی مهار بهره‌برداری و اکتشاف از این اصلی‌ترین محرک تجمع و تفاهم ملی ، چون یک حوزه‌ی اکتشاف معدنی، به اروپاییان واگذار بوده است.

از سوی دیگر، بررسی تاریخ باستان و پیش از اسلام ایران، در نخستین آثار مورخین اسلامی و ذیل نگاران بر آن‌ها، در قرن سوم تا دهم هجری، که مهم و مفصل‌ترین آن‌ها تاریخ طبری است، معلوم می‌کند که در این سلسله آثار نیز رد یک تاریخ پیوسته درباره‌ی ایران ناپیداست و بخش پیش از اسلام این تألیفات جز رو نویس‌های مکرر و نامستند اسطوره‌هایی نیست که در عین حال و عمدتاً با آگاهی‌های امروزین درباره‌ی ایران باستان مطابق نیست. اندک تالیفات مورخانه موجود در فاصله‌ی ظهور طبری تا اواخر قرن نوزدهم، نیز باز هم غیرپیوسته و سلسله‌ای است و جز شرحی بر اجزاء عملیاتی ظهور و حضور یک قدرت موقت تاریخی شمرده نمی‌شود. این گونه آثار چون تاریخ بیهقی، تاریخ جهان گشا، جامع التواریخ و یا زبدة التواریخ، تألیفاتی فصلی‌اند و به عمق تاریخ رجوع ندارند.

بدین ترتیب تدوین تاریخ ایران به عنوان یک کل پیوسته، که در دو جزء عمده‌ی پیش از اسلام و پس از آن نامگذاری شده، یک کوشش معاصر و متأخر است، که به طور کامل

دیدگاه دیگران درباره‌ی تاریخ و هویت ایران و ایرانیان را منعکس می‌کند. در این تالیفات، داده های دیرین را هم ندیده و مردود فرض کرده‌اند و در تدوین آن برای مورخین ایرانی سده‌ی اخیر نقش و سهمی قائل نشده‌اند.

در این سلسله تالیفات جدید، بزرگ نمایی بیش از حد سلسله‌ی هخامنشیان و انتقال مبدأ تاریخ ایران به ظهور کورش در منطقه‌ی شرق میانه. در یک همسانی حیرت‌آور دیدگاه‌ها و داوری‌ها میان مورخین و مولفین بسیار پراکنده از روسیه تا آمریکا، سخت جای تامل دارد، چندان که هر گاه بیان تاریخ ایران در این تألیفات به پیش از دوران هخامنشیان کشیده شده، با حیرت کامل، به تصویر بسیار بی‌صورتی از افسانه‌های کیانیان برخورد می‌کنیم!

اینک هزاران برگ تألیفات جدید در موضوع تاریخ ایران به دست داریم، که امضای عالی مقام‌ترین ایران شناسان، شرق شناسان و اسلام شناسان و تأیید معتبرترین کرسی‌های تاریخ در نام آورترین دانشگاه‌های اروپا و آمریکا را بر خود دارند. جسارت توسل به جعل مطلق در این اوراق تا آن جا گسترده است، که به زمان لازم هر برگ آن را می‌توان به مثابه‌ی ادعانامه‌ای علیه کرسی‌های تحقیقات تاریخی این مراکز و اشخاص به کار برد و تمام این مجامع به اصطلاح علمی را، تا حد محافلی برای اجابت سفارشات تاریخ‌سازی سیاستمداران مشغول با مسائل شرق میانه، تنزل داد.

برجسته‌ترین اتهام آن‌ها، تولید قوم آریا، عرضه‌ی خیالاتی بدون پشتوانه‌ی تاریخی و باستان‌شناختی در موضوع امپراتوری ماد و بالاخره قرار دادن پیشینه و پیدایش بیست قوم ایرانی در سایه‌ی سلاطین هخامنشی است، تا آن جا که گویی اورارتوها، املشی‌ها، مارلیک‌ها، ماردین‌ها، هیرکانی‌ها، رخجی‌ها، مکرانی‌ها، تمدن‌های منطقه‌ی کرمان و از جمله تمدن ناشناخته‌ای که جدیداً در جیرفت نمود کرده، سیستانی‌ها، عیلامی‌ها، تمدن مرکزی شوش، سیلک‌ها، تمدن مرکزی ری، کاسی‌ها، کاسپین‌ها، تمدن مرکزی لرستان و حواشی آن و بسیاری تجمع‌های دیگر، که به سبب فقدان سعی لازم، همانند تمدن جیرفت، هنوز ناشناس مانده اند و سراسر جغرافیای ایران کهن و تمامی بومیان ایران را شامل می شود - تجمع و تمدن‌های مقدم بر هخامنشیان نبوده‌اند؟!!!

آن‌ها حتی به یافته‌های کهنی، که به تصادف، و نه برابر یک جست و جوی موظف، از دست‌آوردهای فنی و هنری بخشی از بومیان ایران پیش از هخامنشی، از قبیل آن چه در حسنلو، املش، مارلیک، سیلک، جیرفت، تپه یحیی، شوش، سراسر منطقه‌ی

لرستان و نقاط دیگر به دست آمده، بی‌اعتنا مانده‌اند، سطح بسیار درخشان رشد و قابلیت مسلم فنی ـ هنری این اقوام متمرکز و متمدن و ثروتمند را ندیده گرفته‌اند و تا حد انکار حیات تاریخی و تمدن بسیاری از آن‌ها، که غالباً تا عمق ۶۰۰۰ سال به دور می‌رود، پیش رفته‌اند.

تبلیغات هخامنشی‌گرایانه در تالیفات مورخین نامدار اروپایی چنان بوده است که نمایندگان این بومیان کهن ایران و دست آوردهای‌شان را که در حجاری‌های تخت جمشید نمایش داده شده، بدون ورود به چه گونگی بروز این برش تاریخی، از اجزا و لوازم تمدن هخامنشی تفسیر کرده‌اند و نه فقط مطلقاً و از هیچ بابت به ویژگی‌های تاریخی و بومی این همه قوم تجمع پیش از کورش نپرداخته‌اند، بل به این سئوال اصلی و عمده رو نکرده‌اند که چرا تمام این اقوام و تجمع‌ها و تمدن‌های بومی ایران، از پس ظهور کورش یکباره غروب می‌کنند و در سراسر ایران، آن چه از فرآورده‌های صنعتی و هنری و ساختمان و معبد و مقبره و نشانه‌ی حضور این اقوام را یافته‌ایم، بدون استثنا تاریخ ساخت پیش از هخامنشیان را دارد و از پس ظهور کورش تا طلوع اسلام، هیچ نمونه‌ای از هستی و حضور تاریخی و تولیدی این اقوام را نمی‌شناسیم، ادامه‌ی تولید دست ساخته‌های سیلک و لرستان و مارلیک، که موجب حیرت و سرگردانی باستان شناسان، هنرشناسان و توضیح گران تکنیک‌های کهن بوده، از ۲۵۰۰ سال به این سو متوقف مانده و هیچ نمونه‌ی پس از کورش و پس از هخامنشیان، تا ظهور اسلام، از این دست ساخته‌ها به دست نداریم.

آیا خاموشی سراسری در عرصه‌ی حیات بومی بین‌النهرین و ایران، که شامل تمام زمینه‌های قابل شناخت، چون معماری و تکنولوژی و هنر می‌شود، از این رخداد هول انگیز تاریخی خبر نمی‌دهد که لشکریان بیگانه‌ی هخامنشی، که به دستور یهوه خدای یهود به منطقه‌ی پر از تکاپوی تاریخی شرق میانه فراخوانده شدند، چراغ هستی بومیان توانای ایران را نیز، چون آشور و بابل، با قتل عام و نسل کشی و غارت و سرکوب سرداران و پراکندن خردمندان و صنعتگران و تولیدکنندگان، خاموش کرده‌اند؟ دعوت این مقاله ، در این تذکر تاریخی خلاصه می‌شود که : به جست و جوی سبب خاموشی و از پا افتادگی و انهدام سراسری و همزمان یک سلسله از ملت‌ها در جغرافیای ایران، درست در مقطع ظهور هخامنشیان بپردازیم. زیرا چنین رخدادهایی در تاریخ، پیوسته جز دو علت اصلی نداشته است : تهاجم نظامی و یا حوادث طبیعی. اینک باید مطمئن شویم کدام رخداد فاجعه آمیز طبیعی می‌توانسته است در یک دوران معین تاریخی از آشور تا سیستان را تخریب کند و اگر نشان معینی از تلاطمی بزرگ در طبیعت این خطه‌ی پهناور باقی نمی‌بینیم، پس می‌توان لااقل با استناد به گل

نبشته‌ی بابلی کورش و سنگ نبشته‌ی بیستون داریوش و رجوع به ردیفی از مدارک تایید کننده‌ی دیگر، سپاه بیگانه ی هخامنشی را عامل اصلی برقراری سکوت در سراسر شرق میانه شناخت و یهودیان پشتیبان آن‌ها را به تدارک توقف رشد در شرق میانه‌ی کهن متهم کرد. شاید سرانجام رشته ور سن کاروان سالاری هخامنشیان در شرق میانه را قطع کنیم، آن‌ها را در جایگاه واقعی نقش اندازی‌های مخرب‌شان در تاریخ منطقه بنشانیم، سایه‌ی سنگین‌شان را از گرده‌ی بومیان ایران برداریم و از این همه وسوسه‌ی مورخین بیگانه برای بر هم زدن وفاق ملی میان مردم ایران و میان اقوام منطقه خلاص شویم.

+ نوشته شده در سه شنبه، ۷ بهمن، ۱۳۸۲ ساعت ۱۵:۳۴ توسط ناصر پورپیرار

[ سه شنبه ۰۷ بهمن ۱۳۸۲ ساعت: ۱۵:۳۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

گزارش بدون شرح

در پی آن گفت وگو با مسئول اداره ی کتاب در وزارت ارشاد، که گزارش آن را پیش تر داده ام، نامه ی زیر را برای وزیر ارشاد ارسال کردم:

**مقام محترم وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی**.

در ۳ سال گذشته مجموعه ای را با عنوان کلی « تاملی در بنیان تاریخ ایران» منتشر می کنم که تاکنون ۵ جلد آن به بازار کتاب عرضه شده و موجب بازنگری کلی در دریافت های موجود از تاریخ ایران و اسلام در ایران بوده است.

متاسفانه جلد ششم این مجموعه ، که به موضوع «ساسانیان» پرداخته، در بخش بررسی کتاب آن وزارت خانه غیرمجاز شناخته شده است. از آن جا که هیچ علتی برای این «رد صلاحیت کتاب»عنوان و عرضه نمی شود و نیز «غیرمجاز» بودن آن را علی رغم درخواست های مکرر من، به طور رسمی وکتبی اعلام نمی کنند، خواهشمند است دستور فرمایید از این رفتارهای غیرقانونی و ضد فرهنگی و مانع تراشی برای بروز اندیشه های نو، جلوگیری کنند.

عجیب است که این روش به وسیله ی وزارت خانه ی دولتی صورت می گیرد که می گویند ریاست جمهور آن، به عنوان اعتراض به محدودیت آزادی قلم و بیان، زمانی از پست همین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کناره گرفته بود. بدیهی است عدم اعلام کتبی غیرمجاز بودن کتاب، با ذکر دلیل و یا دلایل آن، به طور قانونی و عقلی به معنا و مفهوم مجاز بودن انتشار این کتاب خواهد بود.

با احترام، ناصرپورپیرار

دو هفته بعد، یعنی در تاریخ ۱۱/ ۱۱/۸۲/ این پاسخ از سوی دفتر وزیر و به نقل از «دبیر هیئت نظارت بر اجرای ضوابط نشر کتاب» برای من ارسال شد: بازگشت به نامه ی شماره ی ۲۷۵۷۱/۱ مورخ ۲۹/۱۰/۸۲ درباره ی کتاب «تاملی در بنیان تاریخ ایران - جلد ششم » به آگاهی می رساند کتاب مزبور به استناد قسمت «و» از بند «ب» ماذه ی ۳ ضوابط نشر، خلاف ضوابط نشر شناخته شده است.

محمد جواد مرادی نیا، دبیر هیئت نظارت بر اجرای ضوابط نشر کتاب

در همان تاریخ و بلافاصله نامه ی دیگری برای آقای محمد حواد مرادی نیا، دبیر هیئت نظارت بر اجرای ضوابط نشر کتاب با مضمون زیر فرستادم:

بازگشت به نامه ی شماره ی ۱۳۵-۱۹۳۳۰۷/۱، خواهشمند است متن قسمت «و» از بند «ب» ماده ی ۳ آیین نامه ی ضوابط نشر و دلیل تطبیق مطالب جلد ششم کتاب من ، که یک اثر تحقیقی است، با آن بند و قسمت را اعلام فرمایید.

با احترام - ناصر پورپیرار

تا امروز پاسخی به این نامه نرسیده، ولی من متن آیین نامه ی ضوابط نشر را یافته ام و حالا با متن آن قسمت «و» از بند «ب» ماده ی ۳ این آیین نامه آشنا می شوید:

**و. تمسخر و تضعیف غرور ملی و روح وطن پرستی و ایجاد روحیه ی خود باختگی در برابر فرهنگ و تمدن و نظامات استعماری غربی و شرقی.**

معلوم شد کتاب هایی که ۳ سال است علیه نظامات فرهنگی غربی و شرقی در تدوین تاریخ دروغین برای ایرانیان می جنگد، از نظر این آقایان در کار ایجاد روحیه ی خود باختگی در برابر آن نظامات است!!!! به راستی چه کسانی بر این گونه دستگاه ها حاکم اند و چه نظارتی بر کارشان اعمال می شود؟

+ نوشته شده در جمعه، ۱۷ بهمن، ۱۳۸۲ ساعت ۰:۱۸ توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۱۷ بهمن ۱۳۸۲ ساعت: ۰۰:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

بیانیه

بیانیه

(سومین بار است که این بیانیه را  نصب می کنم و معلوم نیست چه گونه واز چه راه حذف می کنند؟!!!)

مخالفان کتاب های من به شدت فعال شده اند، به تهدیدات مکرر و متنوع دست می زنند و با مراجعه به مراکز سیاسی مدعی دموکراسی و اصلاح طلبی و مسامحه و گفت وگو، در خاموش کردن این صدا مصمم اند که خود مصمم و متعهد به برملا کردن دروغ های یهود ساخته درباره ی تاریخ ایران است.

آن ها که در پاسخ نویسی درمانده اند و از اعزام یکی دو بازیچه در سیمای نقاد به میدان مبارزه با تزهای کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» طرفی نبسته اند و نتایج نامطلوب گرفته اند، اینک دیگر علنا به حذف فیزیکی اشاره می کنند و گویا به سردمداری پیرمردی که از ستون های یاوه بافی در موضوع ایران پیش از اسلام است، هیئتی برای مقابله ی به هر بها و به هر صورت با این کتاب ها و نویسنده اش تدارک دیده اند تا به بلند پایگی و ورجاوندی و ایستادگی و امتداد خویش بر دروغ های پیشین ، تا حد جنایت، معنای عینی و عملی ببخشند. نخستین موفقیت آن ها عدم

صدور مجوز چاپ برای بخش سوم کتاب «۱۲ قرن سکوت» با نام فرعی ساسانیان است، که از نفوذشان در وزارت ارشاد نیز خبر می دهد.

آن ها در حالی که از ضربه ی کتاب «اشکانیان» کمر خم کرده اند، پس از دسترسی به متن «ساسانیان»، که برای بررسی به ارشاد فرستاده بودم، از طریق عوامل شان در وزارت ارشادعاقلانه اندیشیده اند که ادامه ی انتشار این مجموعه با ابطال کامل تاریخ یهود نوشته درباره ی تاریخ پیش از اسلام ایران و با برچیده شدن سفره ی کورش خوری، عرب و ترک ستیزی و هویت براندازی بومیان ایران برابر خواهد شد.

آن ها نیک دریافته اند که انتشار تزهای من درباره ی ساسانیان با بی اعتباری و حتی بی کاری انبوهی از صاحبان کرسی در دانشگاه ها، در میراث فرهنگی، در باستان شناسی و در دیگر مراکز ایران شناسی غربگرا مترادف است و از آن که کم ترین تعهدی به حقیقت و به هویت واقعی ساکنان این سرزمین ندارند و جز گوش به فرمانی مورخین بیگانه ی دست پرورده ی کلیسا و کنیسه، وظیفه ای برای خود نمی شناسند، پس تنها صلاح و راه چاره را در منع انتشار این کتاب ها دیده اند.

متاسفانه در برابر این یورش همه جانبه و ناجوانمردانه و نابخردانه و غیر انسانی و ضد فرهنگی و البته بی حاصل، دوستان احتمالی کتاب ها نیز عافیت اندیشی می کنند و صدایی به اعتراض بر نمی آورند. معلوم است که از کسی نمی ترسم، چنان که نیاز و تمنایی ندارم، فقط گزارش می دهم و دفاع از اندیشه و از قلم و بیان را وظیفه می دانم.

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۲۲ بهمن، ۱۳۸۲ ساعت ۱:۲۸ توسط ناصر پورپیرار

[ چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۸۲ ساعت: ۱۸:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

به تدریج آثار و عوارض ضربه ی گیج کننده ی کتاب «اشکانیان» ظاهر می شود و اندک اندک شاهد تظاهراتی هستیم که معلوم می کند آن ضربه به کلی تعادل عقلی باستان پرستان را برهم زده و قدرت تفکر متعارف را نیز، تا آن جا از آنان سلب کرده که از سر نام و عنوان و آرم و اعتبار خود نیز گذشته اند و دست به اعمالی می زنند و اسنادی خلق می کنند که به وضوح و روشنی تمام معلوم می کند که عمله و اکره ی ایران شناسی سنتی و وارداتی ایران، جاعلینی جری و بی دانشانی بی شرم اند که تکلیف آنان را باید محکمه ای ملی معلوم کند تا همه ناظر شویم چه کسانی تاریخ و هویت مردم ایران را به بازی گرفته اند و تمسخر می کنند: ناصر پورپیرار با مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، یا موزه ی ملی ایران که علنا و بی پروا، هویت و هستی و تاریخ این سرزمین هفت هزار ساله را بازیچه پنداشته و با تحقیر و توهین به شعور ملی و به هیچ شمردن عقل و تمییز دانش آموختگان، با همکاری داریوش اکبر زاده کتاب «کتیبه های پهلوی اشکانی» را منتشر کرده است؟ این کتاب ۸۶ صفحه ای تعدادی کتیبه ی اشکانی را با باز نویسی متن و عناوین زیر آدرس می دهد که تماما دروغ واضح، جعل مطلق، زاده ی خیال محض، بهتان بی تردید و حقه بازی قی آلود و آشکار است:

۱. کتیبه ی اشکانی اردشیر ساسانی در نقش رستم!!!!!!

۲. کتیبه ی اشکانی شاپور ساسانی در حاجی آباد!!!!!!!

۳. کتیبه ی اشکانی شاپور ساسانی در تنگ براق !!!!!!!

۴. کتیبه ی اشکانی هرمز ساسانی در نقش رستم !!!!!!!!!!!!

۵. کتیبه ی اشکانی کال چنگال !!!!!!!!!!

۶. کتیبه های اشکانی سر پل ذهاب !!!!!!!!!!!

۷. کتیبه ی اشکانی اردوان در شوش !!!!!!

و چند کتیبه ی اشکانی بی هویت دیگر.

بی شک در سراسر این سرزمین کتیبه هایی با مشخصات فوق وجود ندارد و تمامی آن ها ساخته ی ذهن نادرست و علیل سازندگان کتاب «کتیبه های پهلوی اشکاني» است. چه بر سر مان آمده است که موزه ی ملی ایران و در واقع سازمان میراث فرهنگی، برای تاریخ ما کتیبه جعل می کند؟ چشم تمام تشکیلات فرهنگی کشور روشن، که مراکز رسمی و ملی هم، برای تحقیر تاریخ و هستی و هویت ملتی، کتیبه ها ی اشکانی می سازند و در کتابی با آرم موزه ی ملی ایران منتشر می کنند! معلوم است که آن کارشناسان وزارت ارشاد، که کتاب ساسانیان مرا «تمسخر غرور ملي» می شناسند، نباید هم قادر به تشخیص این مجموعه ی جاعلانه باشند که به جای پاسخ به کتاب «اشکانیان» من منتشر کرده اند!

فرزندان با فرهنگ ایران، فرهیختگان دانشگاهی و صاحبان کورس های آموزشی تاریخ و باستان شناسی و موزه داری و مرمت، علیه این توطئه گران و ستیزندگان با هویت کهن بومیان ایران و برای افشای دروغ های شاخ دارشان، که بی مهابا و با نادان شمردن شما، به صورت کتاب در می آورند، قاطعانه اقدام کنید.

+ نوشته شده در پنجشنبه، ۲۳ بهمن، ۱۳۸۲ ساعت ۱۹:۴ توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۲۳ بهمن ۱۳۸۲ ساعت: ۱۹:۰۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## بیانیه جمعی از دانشگاهیان و اهل قلم

در محکومیت وزارت ارشاد برای ممانعت از چاپ کتاب «ساسانیان»

بسمه تعالی

جناب آقای مسجد جامعی، وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی

با سلام

متاسفانه ریاست نهاد اداره ی کتاب، که زیر نظر معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی فعالیت می کند، بدون ارائه ی هرگونه توضیح ویژه ای، از صدور مجوز نشر برای کتاب «تاملی در بنیان تاریخ ایران، کتاب اول، ۱۲ قرن سکوت، بخش سوم، ساسانیان، قسمت اول، پیشینه های ناراستي» اثر مورخ نواندیش جناب آقای ناصر

پورپیرار خودداری کرده است. گفته می شود اداره ی مذکور با استناد به این که «نوشته های شما غرور ملی مردم ما را جریحه دار می کند» مانع انتشار این اثر تحقیقی شده است.

ما خوانندگان پنج اثر پیشین آقای پورپیرار با تاکید بر ضرورت نقد نویسنده ی محترم در برخی از موضوعات، ضمن محکوم کردن هرگونه اقدامی که در راستای تحدید حق آزادی بیان و نیز تهدید به سکوت ادیبان نوگرا صورت می گیرد، خواهان رفع کامل تمام محدودیت های غیرقانونی اعمال شده از جانب وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در زمینه ی نشر آثار این مورخ هستیم.

ما به عنوان جمعی از دانشگاهیان این ملت بر این باوریم که برخلاف تخیلات باستان گرایان پان ایرانیست، در حال حاضر مبحث تاریخ ایران پیش از اسلام، به عنوان مقوله ای عمیقا تحریف شده، جهت پالایش و تطهیر، به شدت نیازمند نقد و گفت وگوی مستمر در میان محققین می باشد. طبعا در این راستا اعمال هرگونه رفتاری که می تواند به عنوان مقوم سانسور و مضیق حق بدیهی آزادی بیان محسوب شود، امری ناروا و محکوم است.

جناب آقای وزیر

اقدام غیرقانونی اداره ی کتاب در جلوگیری از نشر جدید ترین اثر تاریخی جناب آقای پورپیرار، نخستین و آخرین رفتار تبعیض آمیز این وزارت خانه نبوده و نیست. در واقع به نظر می رسد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برخلاف ادعاهای اصلاح طلبانه ی خود، از سیاست های دو سویه و تبعیض آمیزی در زمینه ی صدور مجوز پیروی می کند. تاکنون ده ها عنوان کتاب و نشریه ی غیرآکادمیک، در موضوعات مختلف، با عبارت های ضد اخلاقی و به شدت اهانت آمیز علیه حیثیت اقوام و ملل ایران زیر نظر این وزارت خانه و بدون هرگونه اقدام توبیخ آمیز بعدی از جانب نهادهای مسئول، منتشر شده است. آیا مگر همین وزارت خانه نیست که اقدام به صدور مجوز برای برنامه های وقیحانه ی افرادی چون آقای حمید ماهی صفت در مراکز فرهنگی کشور می کند و به سی دی های سراسر اهانت آمیز آنان اجازه ی نشر می دهد؟!!! اساسا چه گونه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به خود حق می دهد تا سیاست هایی این چنین تبعیض آمیز و متغیر را از خود در عرصه ی فرهنگ بروز دهد؟!!! این چه سیاستی است

که به یک اثر محققانه اجازه ی نشر نمی دهد و در مقابل از نشر و یا توزیع مجموعه ای از اهانت ها حمایت می کند؟!

ما امضا کنندگان این بیانیه ضمن تاکید مجدد بر لغو ممنوعیت نشر کتاب «۱۲ قرن سکوت، بخش سوم، ساسانیان، قسمت اول، پیشینه های ناراستي» خواهان توضیح صریح وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در زمینه ی سیاست های تبعیض آمیز و مشکوک این وزارت خانه در خصوص صدور مجوز نشر می باشیم.

مهندس سعید نعیمی، مهندس علی رضا صرافی، مهندس علی محمدی، دکتر حسین جعفر زاده، مهدی نعیمی، حسین علی زاده، نیما دست گشاده، داود خانلو، صمد ابراهیم پور، اکبر آزاد، ناصر نوری، فرزاد صمد لی، محمود اعرابی زاده، ایلغار مرند لی، کمال عباس پور، حسین محمد خانی، محمد رشوند، قاسم نبات علی، جلال الدین وثوقی، یوسف اسدی، رحمان علی حسینی، مسیح الله روحی، سید مرتضی حسینی، رضا سحری، علی اکبر نور محمدی، محمد شافی، یزدان اشرفی، شهرام نورانی، مهندس خسرو بمانی، یوسف احمدی، پیمان خوشه چین القو، علی نوری، مهدی سیاری، عیوض بیات، وحید فرجی وفا، مهندس علی فرزانه، هجر سلطانی، ماهنی زنگان لی، غفور امامی زاده، حسن رضایی عمو دیزج، آتیلا کیشی زاده، حسن بگ هادی، هدایت الله شریفی، مهندس میرمحمد سعیدی، رضا رمضان زاده، سید حیدر بیات، مهندس حسن رحیمی بیات، مهندس نیک روز فروزنده، سعید موغانلو، بهرام آجرلو، قدرت الله حسن زاده و .... (این لیست برای امضاهای بعدی باز است)

آقای محمد بهنام، از سوئد.

+ نوشته شده در جمعه، ۲۴ بهمن، ۱۳۸۲ ساعت ۶:۲۴

[ جمعه ۲۴ بهمن ۱۳۸۲ ساعت: ۰۶:۲۴ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

خطای فاحش... - رهبران کنونی جبهه ی ملی، به جای سلوک دکتر مصدقی، چکمه های رضاشاهی را به میراث برده اند.

به نظر می رسد که فشار نیاز زمان و تجارب دراز مدت تاریخی در دوران معاصر ، سرانجام گشودن مسیرهای تازه ای را در روابط ملی، از جمله برای نهادهای تصمیم گیرنده فرهنگی - سیاسی، در مجموعه ی جمهوری اسلامی ناگزیر کرده است.

روزنامه ایران – ۸۲/۱۱/۹

يك تحول در نظام آموزشی کشور کتاب‌های درسی متناسب با ویژگی های هر استان تالیف می‌شود گروه اجتماعی: کتاب های درسی از این پس به صورت غیرمتمرکز، با محتواهای مختلف و متناسب با شرایط اجتماعی ، اقلیمی و فرهنگی هر منطقه یا استان چاپ می‌شوند.

به گزارش خبرنگار ایران علی زرافشان مدیر کل دفتر تالیف و برنامه ریزی وزارت آموزش و پرورش با اعلام این مطلب افزود: وزارت آموزش و پرورش طی دستورالعملی به ادارات این وزارتخانه در مراکز استان ها مجوز انتشار کتب درسی را به آن ها واگذار کرد.

وی اضافه کرد: هم اکنون کمیته‌ای در وزارتخانه مشغول به کار شده است که با تهیه چارچوب وخط مشی اصلی تولیدات با ایجاد يك کارگاه آموزشی وظیفه ی تربیت و آموزش مولفان را از سراسر کشور بر عهده می‌گیرد. زرافشان گفت: این کمیته دروسی را که امکان چند تالیفی و تولید چندمحتوایی در آن ها وجود دارد انتخاب می‌کند و مولفان را براساس آن آموزش می‌دهد. زرافشان ادامه داد: این مولفان براساس ذوق ، ابتکار، سلیقه و شرایط اجتماعی ، فرهنگی و اقلیمی منطقه ی خود دست به تولید محتوا خواهند زد. مدیر کل تالیف کتب درسی وزارت آموزش و پرورش با بیان این که عملیات چندتالیفی کتب درسی در همه مقاطع تحصیلی قابل اجراست گفت: چشم انداز نهایی این طرح این است که در نهایت هر معلم بتواند در کلاس درس خود محتوا و کتاب دل خواه خود را تدریس کند و با همان محتوا هم امتحان به عمل آورد اما چون رفتن از شیوه ی فعلی یعنی تمرکز کامل به شیوه کامل غیرمتمرکز یکباره و به سرعت امکان پذیر نیست ، فعلا از شیوه میانی یعنی تنوع منطقه‌ای و استانی استفاده خواهد شد.زرافشان در مورد نحوه گرفتن امتحان و آزمون دروس در این شیوه ی چند تالیفی گفت: در حال حاضر هم در دو مقطع ابتدایی و راهنمایی

امتحانات به صورت غیرمتمرکز برگزار می‌شود و اجرای این شیوه خللی به برگزاری امتحانات وارد نمی‌کند، در حالی که چارچوب اصلی و قالب کلی دروس همچنان ثابت و یکسان باقی می‌ماند.زرافشان ادامه داد: این شیوه درحال حاضر و ازسال گذشته به صورت آزمایشی در رشته ی معارف اسلامی در مقطع متوسطه شروع شده وهم اکنون همایشی در تهران در حال برگزاری است که قرار است در آن از میان ٤٠مولف نامزد برای تالیف ١٦کتاب درهشت درس این رشته افرادی انتخاب شوند.

اما معلوم نیست به چه سبب، این خبر شادی بخش، که نخستین گام در توجه به حقوق بومیان و اقوام ایران شناخته می شود، می تواند آغازی برای نواندیشی درتنظیم روابط ملی و الگویی برای حرکت در مسیر شناسایی حقوق فرهنگی ـ سیاسی، اقتصادی و مذهبی بومیان و اقوام ایران قرار گیرد ، از تنش های موجود ناشی از سلطه خواهی فارس ها بکاهد و در آینده فضای مناسبی برای گفت و گوهای ملی در ایران فراهم آورد ، که یکی از متنوع ترین تجمع های قومی جهان را داراست ـ خشم سران فراموش شده ی جبهه ی ملی ایران را تا آن جا برانگیخته که با صدور بیانیه ی زیر، درحقیقت اعلامیه ی نهایی مرگ جبهه ی به اصطلاح ملی را منتشر کرده اند که پیش تر نیز به سبب ندانم کاری های ۴۰ سال اخیرشان گام به گام به احتضار و بل انتحار سیاسی نزدیک می شدند.

«جناب آقای مرتضی حاجی، وزیر آموزش و پرورش رونوشت:

جناب آقای احمد پورنجاتی، ریاست کمیسیون آموزش و پرورش مجلس شورارونوشت: جناب اقای سید محمد خاتمی، رییس جمهور

سروران گرامی:در حالی که کشور در بحران شدید مربوط به انتخابات فرو رفته و توجه مسئولان و سیاستمداران و قانون گذاران معطوف کشمکش های سیاسی واجتماعی داخلی شده است. عوامل دوست نمای دشمنان ایران، برخی مسئولان را وادار به اتخاذ تصمیم‌های عجولانه‌ای می کنند که می تواند حمله به ریشه‌های موجودیت ملت بزرگ ایران و یکپارچگی این سرزمین به شمار آید. ایران ما همیشه بیش ترین لطمات را در دوران‌هایی از تاریخ خورده است که کشور یا در جنگ های داخلی فرو رفته، یا ملوک الطوایفی برکشور حاکم بوده، یا کشمکش داخلی میان نیروهای سیاسی رقیب در جریان بوده، و یا هنگام جنگ با دشمن خارجی دچار خیانت عوامل داخلی شده است. در طی این یکی دو سال گذشته هم که سیاست های ستیزجویانه ی خارجی جمهوری اسلامی، حلقه‌ای از

دشمنان را در فراسوی مرزها بوجود آورده، و در جبهه ی داخل هم رقابت نیروهای رقیب داخلی به اوج خود رسیده و توجه همگان را بخود مشغول کرده، دو حرکت بی سروصدا و فوق العاده خطرناک توسط برخی ارگان های اصلی کشور انجام گرفته که از چشم ها پنهان مانده است. دستورالعمل اخیر وزارت آموزش و پرورش به ادارات تابعه خود دراستانها (روزنامه ایران مورخ ۸۲/۱۱/۹)، یکی از این تحرکات پرسش برانگیز در درون حاکمیت بوده است. دستورالعمل نام برده به استان ها اجازه داده است که، ازاین پس، کتاب های درسی دبستانی و راهنمایی را خودشان طبق رسوم وشرایط اقلیمی و فرهنگی و اجتماعی هر منطقه تدوین و چاپ کنند. این دستورالعمل، نه تنها نسل آینده کشور را با فرهنگی بومی گرا به جای فرهنگ ملی تربیت خواهد کرد، بلکه آن ها را با فرهنگ ملی، زبان رسمی وخرده فرهنگ‌های کشور ایران بیگانه خواهد نمود. ما هیچ کشوری درجهان را نمی‌شناسیم که کتاب های درسی ابتدایی خود را به جز بدست دولت مرکزی و برپایه فرهنگ و زبان ملی تدوین و منتشرکند (!!!!!)، و یا کودکان خود را بر پایه فرهنگ قومی یا محلی هر شهر و استان آموزش دهد. آیا این کار واپس گرایی فرهنگی وگامی بسوی تجزیه کشور وجداسازی وبیگانه سازی مردم میهن ما از یکدیگر نیست؟ تصمیمی با این اهمیت حیاتی، هرگز نباید در سطح مدیریت کل وزارتخانه یا حتی درسطح وزارت گرفته شود. این یک تصمیم سرنوشت ساز ودر سطح ملی و وظیفه مجلس شورا است. یک مجلس شورای برگزیده مردم هرگز چنین پیشنهاد مخربی را تصویب نخواهد کرد.

اگر به راستی قصد شما احترام به آیین‌ها، گویش‌ها و ارزش های بومی در سراسر ایران است، جای آن در دبستانها و مدرسه‌های راهنمایی نیست (!!!!!)، بلکه می‌توانید بجای اجباری کردن زبان عربی، از دبیرستان به بعد، ترتیبی دهند که یک درس دو واحدی درباره ی زبان ها و گویش های مختلف کشور و خرده فرهنگ ها برای آشنایی با غنای فرهنگ ایران زمین گذارده شود. (به راستی که این پاراگراف بیانیه ی رهبران جبهه ی ملی در تارک ضدیت با هویت مردم ایران خواهد نشست و ما را شکرگزار خداوند خواهد کرد که چنین عقل های در گل مانده ای اختیار دار مراکز آموزشی کشور نیستند).

این دستورالعمل وزارت آموزش و پرورش که بیگانه سازی کودکان را از سطح دبستان آغاز می کند، در واقع، در دنباله و مکمل حرکتی است که صدا و سیما چندی پیش آغاز کرد، وآن اجازه ایجاد کانال‌های تلویزیونی استانی با تولید قومی و گویش محلی است. در ظاهر، این کار دموکراسی مابانه به نظر می رسد، ولی در

برخی استان ها نتیجه این شده که اکنون کودکان ما در این مناطق از آغاز با آموزش گویش ها و زبان های محلی بزرگ می‌شوند و با زبان رسمی و ملی میهن شان و ارزش هایی که همه ایرانیان را در سراسر کشور و جهان به هم پیوند می دهد بیگانه می شوند. کودکان خردسال اولین آموزش خود را به دور از وابستگی ملی دریافت می‌کنند و اوقات فراغت شان، تفریح شان و اطلاعات شان را به زبان‌های محلی دریافت می کنند. در این کانال ها، حتی تاریخ شهرهای منطقه را، جدا از بدنه ی کشور و آن جور که تجزیه طلبان میل دارند، بخورد شنوندگان، به ویژه کودکان، می دهند. با این دستورالعمل وزارت آموزش وپرورش، چرخه شست و شوی مغزی کودکان ما در راستای جداسازی و تجزیه ی کشور کامل می‌شود.

ما این عمل وزارت آموزش وپرورش را، درصورت اجرا، خیانتی بزرگ در تاریخ معاصر ایران و یک مقدمه سازی خطرناک در راستای برنامه بیگانگان برای تجزیه کشور قلمداد می‌کنیم، که روزگاری کشوررا درجنگ و برادرکشی فرو خواهد افکند و یا کشور را از کنترل مناطقی بسیار حساس و استراتژیک محروم خواهد ساخت. لغو فوری این دستورالعمل، از انتخابات که برای آزادی آن همه درگیر هستیم، مهم تر است، زیرا استقلال و تمامیت ارضی کشور را به مخاطره می‌اندازد.

با گرامیداشت

هیئت رهبری جبهه ملی ایران:

ادیب برومند، مهندس عباس امیرانتظام، دکتر داود هرمیداس باوند، مهندس نظام الدین موحد، دکتر پرویز ورجاوند ، بیست بهمن ۱۳۸۲»

در تاریخ معاصر هیچ ملتی، یک تجمع سیاسی که مدعی ایجاد جبهه ای از نیروهای ترقی خواه مردم آن باشد، نتوانسته چنین خطای فاحشی را با نام و امضای رهبران آن جبهه تدارک ببیند، در نهایت بی خردی در سطح جامعه پراکنده کند و با چنین فضاحت و صراحتی کودکان یک ملت متشکل از اقوام گوناگون را به زیردستی و اجبار و اقتدار مشتی فارس بخواند که خود آن ها تا زمان رضا شاه در این سرزمین فاقد حضور تاریخی بوده اند و هویت کهن شان قابل اثبات نیست.

این بیانیه ی رهبران جبهه ی ملی، که با بی خردی تمام فرهنگ بومیان ایران را خرده فرهنگ می خوانند، نه فقط از کنه اندیشه های فاشیستی آن ها خبر می دهد، بل نفی آشکار حقوق ملی و بین المللی و مخالف صریح عمده ترین مواد قانون اساسی و امتیازهای فرهنگ نوین بشری است و آشکار می کند که رهبران کنونی جبهه ی ملی، که پیوسته حقوق بشر را ابزار مدافعات ملی قرار می دهند، از اصلی ترین مفاد این حقوق بی خبرند، شایستگی حضور در عرصه ی عرض اندام های ملی را ندارند و نوسازی  این رهبری و به دور انداختن و تراشیدن پوسیدگی های آن، اگر هنوز امیدی به بقای سیاسی آنان باشد، از ضروریات است.

هنگامی که رهبری یک مجتمع سیاسی به چند باستان پرست کهنه اندیش منتقل می شود، که قدرت ادراک ساده ترین فرامین تاریخ را ندارند و در کوره ی حوادث ۵۰ سال اخیر ایران، به جای آب دیدگی، فقط خواب دیده اند، بروز چنین عوارضی در آن تجمع از بدیهیات خواهد بود  تا معلوم شود اولا تصورات تاریخی آن ها در موضوع حقوق بومی مورد درخواست اقوام ساکن ایران، از جمهوری اسلامی که ادعای ستیز با آن را دارند بسیار  وامانده تر است و در ثانی ثابت شود که اگر به فرض، تاریخ قدرت را به ورجاوند و دار و دسته اش بسپارد، آن ها یک کتیبه ی بیستون دیگر در میدان توپخانه خواهند نگاشت که مکمل بیانیه ی قلع و قمع داریوشی باشد، تا با گوش و دماغ بری، قدرت تکلم به زبان مادری را هم از این همه قوم و قبیله ی ایرانی سلب کنند.

+ نوشته شده در  جمعه، ۱ اسفند، ۱۳۸۲ساعت ۱۴:۴۲ توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۰۱ اسفند ۱۳۸۲ ساعت: ۱۴:۴۲ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## زنده باد دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران، که منتقد متون تاریخی پرورش می دهد؟!!!

بالاخره در برابر نخستین کتاب من، پس از سه سال، با استمداد از دو نفر به اسامی محمد تقی عطایی و علی اکبر وحدتی از دانشگاه ادبیات !!!!! دانشگاه تهران، کتابی با عنوان «اعتبار باستان شناختی آریا و پارس» به منظور نقد مطالب بخش اول «۱۲ قرن سکوت» روانه بازار کتاب شد.

چند نفری به اصرار می خواهند که پاسخی بر آن بنویسم. جز پاسخ کوتاه زیر، حرف درخور دیگری نیافتم:

۱. باز هم دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران که کوشید عرق خجالت را از پیشانی کرسی تاریخ و باستان شناسی دانشگاه ها پاک کند.

۲. تنها قسمت های مفهوم کتاب «اعتبار باستان شناختی آریا و پارس» ، نقل هایی است که از کتاب «۱۲ قرن سکوت» به میان برخی از صفحات آن منتقل کرده اند.

۳. امیدوارم آقایان محمد تقی عطایی و علی اکبر وحدتی، با این تمرین، در آینده بتوانند برای مرشدان زورخانه ها شعر حماسی بسرایند. زیرا این دو ادیب با کتاب شان معلوم کردند که با افسانه های رایج تاریخ ایران باستان بیگانه نیستند.

+ نوشته شده در دوشنبه، ۴ اسفند، ۱۳۸۲ توسط ناصر پورپیرار

[ دوشنبه ۰۴ اسفند ۱۳۸۲ ساعت: ۰۰:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

در آستانه ی قرن بیست و یکم، شناسایی جریان اندیشه و عمل، در حوزه‌ی غربی فرهنگ بشری، و نقش آتی آن در شکل‌گیری هماندیشی بین المللی، به پیچیده‌ترین مشغولیت ذهنی خردمندان تمام سرزمین‌ها بدل شده است. به نظر می رسد که عدم همآهنگی روشنگر، میان به کارگیری عملی عالی‌ترین دست‌آوردهای فنی، علمی و فرهنگی، در نیازهای زیستي، با تبعیت و ترویج علنی تجاوز نظامی بدون مجوز و مرز، در ارتباطات سیاسی، و رو آوردن به آزمندانه‌ترین صورت روابط تجاری ، در مراودات اقتصادی، در حال حاضر غرب را به پدیده‌ای ناشناخته، بی‌هویت، خطرناک و نیازمند بررسی بدل کرده است.

جایگزین کردن شیوه ی «تحکم» در بالاترین مرکز مبادلات ذهنی بین المللی، چون سازمان ملل، در جای بررسی دموکراتیک معضلات همزیستی و تدارک مخرب‌ترین نحوه ی هجوم همه جانبه، به بهانه‌های واهی، و به بهای بی‌اعتبار کردن مدارک رسمی و دست کاری در گزارشات کارشناسان، برای تدارک مجوزی مبهم در اجرای تجاوزات گسترده ی غیر بشری، از قبیل آن چه در عراق و افغاستان می گذرد، اینک غرب را به چنان هیولاي خون ریز ناشناخته و بی فرهنگی بدل کرده است که خانم «باربارا تاکمن» در کتاب زیبای «سیر نابخردی از تروپا تا ویتنام»، باحیرتی عمیق، اعمال چنین روش‌هایی را ناشی از ناآشنایی قدرت با منافع مستقر خود می‌داند، و ناباورانه می‌نویسد:

«پیروی قدرت‌ها از سیاست‌های مخالف منافع خویش یکی از پدیده‌های مشهود سراسر تاریخ، صرف‌نظر از زمان و مکان است. انسان ظاهراً در حکومت بیش از هر رشته‌ی دیگر فعالیت بشری بی‌کفایتی نشان می‌دهد. خرد که می توان گفت داوری بر پایه‌ی تجربه و عقل سلیم و اطلاعات موجود است، در این رهگذر کم‌تر به کار می‌افتد و اغلب سرخورده و ناکام می‌ماند. چرا قدرتمندان این همه خلاف عقل و منافع خردمندانه‌ی خویش عمل می‌کنند»؟

این سوال احساساتی خانم باربارا تاکمن نمونه‌ای از ناتوانی موجود در درک پدیده شناسانه‌ی عمل کردهای غرب معاصر است و ابراز حیرت ایشان، مبین ناکامی در شناخت روش های تواناترین قدرت متمرکز به وجود آمده در حیات بشری، یعنی دولت ایالات متحده و مجموعه‌ی غرب است.

در واقع بدون ورود به بررسی‌های کلاسیک و مدد از دوران شناسی پروسه ی تکامل تاریخی جوامع بشری، شناخت شرایط و مدارج و نحوه ی سقوط تمدن غرب در کام نابخردی‌های کنونی، نامیسر است. چنان که می‌دانیم فرماسیون‌های رشد در مراحل و مراتب مختلف، بسته به قبضه‌ی توانایی‌های نو، در شیوه‌ی تولید، متکی به تکامل ابزار، نام گذاری‌های تاریخی معینی می گیرد، که هر یک، درست به علت اعلام ورود به مرتبه‌ی عالی‌تری از رعایت‌های عمومی، هر چند با ستیزهایی معمولا دشوار و طولانی، اما به هر حال به علت ماهیت مترقی خود، در جای ما قبل خویش نشسته است. مثلاً فئودالیسم کلاسیک، با به رسمیت شناختن نسبی حقوق نیروی کار و آزاد کردن قدرت ابتکار و اراده‌ی زیر دستان، توانست بر فرماسیون اقتصادی پیش از خود، یعنی برده داری غلبه کند، چنان که سرمایه داری با اعلام دو شعار مترقی «ضرورت رقابت آزاد در اقتصاد» و «رعایت دموکراسی در سیاست»، با جذب نظر نیروهای پیشرو، بر فئودالیسم کهنه اندیش، که اقتصاد و سیاست را تنها در تیول و محدوده‌ی عناوین و اراده ی خانوادگی اشراف به رسمیت می‌شناخت، غلبه کرد.

رشد سریع تولید سرمایه‌داری در طول قرن‌های هیجدهم و نوزدهم، سلطه‌ی کامل نمایندگان آن بر مراکز دیوانی و ارتش‌ها، همراه مازاد تولید و اتوماتیز اسیون، سرانجام خروج سرمایه‌داری از محدوده‌ی ملی را ناگزیر کرد و سطح رقابت اقتصادی را از بازارهای ملی به بازارهای بین المللی کشاند.

موفقیت در این عرصه‌ی جدید، که سرطان سرمایه داری شناخته می‌شود، سرمایه‌داری ملی را به نادیده گرفتن یکی از دو شعار اولیه ی اعلام حضور تاریخی خود، یعنی نفی رقابت آزاد در تولید ملی ناگزیر کرد و از آن که بدون تولید انحصاری در عرصه‌ی ملی، ورود به عرصه ی رقابت بین المللی ، با امکانات اندک خرده تولید کنندگان نامیسر است، از اواخر قرن نوزدهم ، اصلی‌ترین رشته‌های تولید و توزیع در بازارهای ملی به انحصار تراست ها و کارتل ها در آمد، سرمایه‌داری کوچک تلاشگر محکوم به ورشکستگی شد و عملاً یکی از دو ستون اصلی استقرار موفقیت آمیز سرمایه‌داری در جهان، یعنی رقابت آزاد در تولید و در اقتصاد ملی فرو ریخت.

انتقال رقابت از تولید ملی به تولید جهانی، سیمای اصلی سود جویانه‌ی سرمایه داری انحصاری را، تا حد تدارک دو جنگ جهانی آشکار کرد، که نه فقط به بهای جان یکصد میلیون انسان و نابودی بخش بزرگی از ذخایر زمینی تمام شد، بل معلوم کرد که سرمایه‌داری قادر نیست اصل رقابت در تولید را، که از اصول اولیه‌ی اعلام شده‌ی او بود، حتی در صحنه ی بین المللی محترم شمارد و حریص ترین مجموعه‌های تولید و توزیع با ایجاد شرکت‌های چند ملیتی، خواستار حذف کامل رقابت آزاد از تولید و توزیع و استقرار انحصارات جهانی به صورت شرکت های چند ملیتی شدند و بدین ترتیب مهار تمام روابط بشری در داد وستد، به اختیار چند مجموعه‌ی بزرگ قرار گرفت که در دو دهه‌ی گذشته عمده‌ترین رشته‌های تولید و توزیع و خدمات و به و یژه سوخت و انرژی را به خود متعلق و منحصر کرده است.

من در اردیبهشت سال۱۳۶۰ و در پنجمین جزوه ای که با نام مستعار «ناریا» علیه رهبران به کلی بی‌سواد و بسیار احمق و توطئه‌گر حزب توده منتشر کردم، در مقاله‌ای با عنوان «راه رشد غیر سرمایه‌داری» متذکر شدم :

«اینک در یک سلسله تولیدات عمده، در صنایع الکترونیک به خصوص شمارگرهای کامپیوتری، در ارتباطات، در صنایع ذوب فلزات ، در استخراج کانیات، در صنایع فضا پژوهشی و نظامی، در تولید اسلحه، و از همه مهمتر در صنایع سوخت و انرژی، جریان تولید غول آسای واحد جهانی و توزیع واحد آن از طریق مونوپل های جهانی، برقرار شده است... این تحول جدید به نفی کامل رقابت آزاد و به تسلط مطلق اقتصادی ـ سیاسی امپریالیسم انحصارگر جهانی ـ آمریکا ـ انجامیده است ... سیستم واحد امپریالیستی، که مواجهه‌ی رقابت آمیز با آن نامیسر شده ، برای آماده کردن شرایط قبضه ی کامل جهان، پس از محو رقابت در صحنه‌ی اقتصادی، در صحنه ی سیاسی نیز به حذف دموکراسی سیاسی و روی‌آوری به فاشیسم ناگزیر خواهد شد... دور افکندن دموکراسی بورژوایی، از سوی امپریالیسم انحصاری، به علت عدم نیاز به آن، و گزینش فاشیسم به عنوان ابزار سیاسی کارآمدتر برای در هم شکستن مقاومت اجتماعی در برابر امپریالیسم انحصاری، و نیز به عنوان تنها راه حل مبارزه با نفوذ ایده ئولوژی های مزاحم، از طریق سرکوب، یک دگرگونی اساساٌ مرحله‌ای در بالاترین طبقه‌ی اجتماعی است که عمدتاٌ پس از جنگ جهانی دوم آغاز شده و به تدریج رو به تکامل می رود».

اینک به نظر می‌رسد پیش‌بینی ۲۲ سال پیش این قلم به طور کامل تحقق یافته و سرمایه‌داری با گزینش ناگزیر فاشیسم به عنوان ابزار سیاسی سلطه‌ی کامل بر

جهان، دومین ستون اصلی استقرار تاریخی خود، یعنی دموکراسی سیاسی را خراب کرده، از هویت کلاسیک خود خلع شده و تکیه گاه متمدنانه و تعریف شده ندارد.

در حال حاضر سرمایه‌داری انحصارگر جهانی، بدون زیر بنای فکری و بدون شناسنامه ی قابل شناخت و معتبر تاریخی، برای ادامه‌ی حیات، که نیازمند مهار ناممکن میلیاردها انسان آزاد اندیش است، مانند درندگان به پاره پاره کردن تمدن کهن بشری و دست‌آوردهای اخلاقی و تخریب قوانین همگرایی جهانی مشغول است و نه فقط از هیچ جنایتی در هیچ نقطه‌ای از جهان روی نمی‌گرداند، بل حتی به پیمان‌های پالایش محیط زیست، که به گونه‌ای موجب محدود کردن فعالیت‌های حریصانه‌ی اقتصادی او خواهد شد، گردن نمی‌گذارد و جهان را به بی‌هویتی کامل در مناسبات انسانی تهدید می‌کند.

اینک جهان غرب با تخریب هر دو ستون برآمدن و استقرار خویش، یعنی رقابت آزاد اقتصادی و دموکراسی سیاسی، موجب منطقی و تاریخی ادامه‌ی حیات ندارد، قادر به توضیح و توجیه خود نیست، به کلی کهنه و فرسوده می نماید و محکوم به زوال و مجبور به واگذاری اداره‌ی امور انسانی به فرماسیون پس از خویش است که خردمندان بسیاری در سراسر جهان در تدارک تنظیم اصول اولیه ی آنند. عصر رستاخیز نهایی آدمی نزدیک است، که بر آیند عاقلانه‌ای از تجربه‌ی سخت گران به دست آمده‌ی گروه‌های بزرگی از تجمع انسانی است.

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۲۰ اسفند، ۱۳۸۲ ساعت ۱۳:۵۰ توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۲ ساعت: ۱۳:۵۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## یادداشتی برای تفکر درباره ی تمدن کهن بومیان ایران [۱]

تمدن جهان بر هستی کهن شرق میانه استوار است. تمام آن چه را که اینک به حساب آگاهی‌های بشری می‌آوریم، حتی اکتشافات فضایی، نخستین بار در شرق میانه شکل گرفته و کلید خورده است. بابلی‌ها، در ۴۰۰۰ سال پیش، برای دست‌یابی به اسرار آسمان بر ارتفاع برجی می‌افزودند تا به اکتشات فضا بروند. ایرانیان مبتکر قالب‌گیری و ریخته‌گری و آلیاژبندی فلزات بوده‌اند و اقوام و بومیان ایران، قریب ۷۰۰۰ سال است که در هستی شرق میانه قدرتمندانه و با ارائه‌ی نمونه‌های پرشماری از فرآورده‌های هنری و صنعتی خود حضور دارند. فهرست مراکزی که همین باستان شناسی نیم بند، که کم‌ترین توجهی به ایران پیش از هخامنشی ندارد، به عنوان مراکز تجمع و تمدن کهن بومیان ایران به رسمیت می‌شناسد، کوتاه نیست و موارد شناخته شده ی زیر را شامل می شود :

۱. آثار اورارتویی در آذربایجان
۲. مراکز استقرار باستانی گوی‌تپه، یانیک تپه و پیزدلی تپه و حسنلو در آذربایجان
۳. مراکز باستانی رودبار، املش، کلورز، کلاردشت، سکزآباد، خوردین و مارلیک و نقاط بسیاردیگر در گیلان
۴. مراکز استقرار باستانی در تورنگ تپه، یاریم تپه، شاه تپه در گرگان
۵. مراکز استقرار باستانی در تپه حصار دامغان
۶. مراکز استقرار باستانی در سیستان و شهر سوخته
۷. مراکز استقرار باستانی در کرمان، شهداد و تپه یحیی
۸. مراکز استقرار باستانی در فارس، تپه ملیان، تل بکون، مرودشت و تل تیموران.
۹. مراکز استقرار بسیار گسترده باستانی در چغامیش، چغازنبیل و شوش
۱۰. مراکز استقرار بسیار گسترده‌ی باستانی در لرستان، که تمام یافته‌های آن، که موجب حیرت باستان شناسان است، تاکنون فقط به وسیله‌ی حفاران غیر مجاز به جهان معرفی شده است.
۱۱. مراکز استقرار باستانی در ایلام، تپه علی‌کش، باباجان تپه، تپه سبز
۱۲. مراکز استقرار باستانی در کردستان کنونی، گودین تپه، تپه سراب، تپه گیان، زیویه و بیستون
۱۳. مراکز استقرار باستانی در ری، چشمه علی، تهران، خوردین، دماوند و اسماعیل آباد

۱۴. مراکز استقرار باستانی در فلات مرکزی، کاشان، و تپه سیلک
۱۵. مراکز استقرار باستانی در جیرفت، که یک یافته‌ی کاملاً تصادفی است و کوشش مراکز رسمی برای بی‌نشان کردن آن ناکام ماند.

این گزارش ناقص و پراکنده از وفور تجمع‌های باستانی متمدن و تولیدگر و هنرمند در ایران باستان پیش از هخامنشیان را، هنوز می‌توان با اشاراتی به مراکز قزوین و ساوه و قم و اراک و شاهرود و سمنان و ساری و مشهد و بیرجند و یزد و زاهدان و یاسوج و شهرکرد و دزفول و دهلران و خرم‌آباد و سنندج غنی‌تر کرد و تذکر داد که تقریباً سراسر ایران پیش از هخامنشیان را، فاصله به فاصله، یک تجمع پیشرفته‌ی بومی می‌پوشانده و در سراسر این سرزمین خطه‌ی بی‌حاصلی، جز در کویرها نبوده است که آثاری از حیات و هستی قومی خردمند و سازنده در آن یافت نشود. در این فهرست، تا پیش از ظهور متجاوزین بیگانه ی هخامنشی، هیچ نام و اشاره ای به قوم پارس نمی بینیم و هیچ اقلیم و جغرافیایی را با نام و موقعیت سرزمین پارس نمی شناسیم.

باستان شناسی بی‌تحرک و سازمان داده شده برای اختفای رشد در هستی و هویت بومیان ایران پیش از هخامنشی، در آشکار سازی این مراکز عمده‌ی تجمع و تحرک در ایران ماقبل هخامنشی، تقریباً سهمی نداشته و غالب این مراکز تمدنی در گستره‌ی جغرافیایی ایران بنا بر تصادف و در اثر کوشش حفاران غیر مجاز و محلی کشف شده است که عالی‌ترین نمونه و مشخص‌ترین نمودار آن، کشف تصادفی تمدن شگفت‌انگیز جیرفت است که اینک حتی مدعی می‌شوند که ممکن است مدار و مرکز انتشار رشد در شرق میانه و بین النهرین را تغییر دهد!!!

از تمامی این مراکز، آثار صنعتی و هنری و تولیدی متنوعی به دست آمده است، که در نظر اول اثبات می‌کند که آن تولیدات برای پاسخ گویی به نیازهایی تدارک شده که از حیطه‌ی اقتصادی و اجتماعی روستاها بسیار گسترده‌تر بوده است. تولیدات اشرافی و به‌ویژه ساخته شده از طلا و نقره و نیز کاربرد مواد اولیه‌ی بادوام، از طریق ترکیب و ابداع آلیاژهای بسیار مقاوم، نه فقط نشان می‌دهد که تمام این مراکز تولید را باید به عنوان شهرهای باستانی ایران شناسایی کرد که در آن پدیده‌های مختلف شهر سازی و معماری و محلات گوناگون قابل شناسایی است، بل می‌توان از حکمت و خرد در آموزش و قانون و مناسبات پیشرفته‌ی اجتماعی در آن نشانه‌هایی یافت. موزه‌های ایران و جهان، از داده‌ها و مانده‌های این مراکز تجمع باستانی و بزرگ در سراسر ایران، نشانه‌های متعددی را در خود نگهداشته‌اند و اثبات مراتبی را که باز

گفتم از طریق تفسیر دست ساخته‌های صنعتی و هنری کهن ایران به سادگی میسر است.

بدین ترتیب تصویری که از ایران پیش از هخامنشیان به دست می‌آید، تصویر ایران کنونی است و غالب مراکز تجمع بومی و منطقه‌ای، که اینک شناسایی می‌شود، در ایران پیش از هخامنشیان نیز قابل شناسایی است. مهمترین نکته در این معرفی آن جا بروز می‌کند که به تنوع دست ساخته‌ها و نشانه‌ها و توتم‌ها و مواد اولیه‌ی مصرفی و نگاه زیبا شناسانه در نقوش و رنگ‌ها نزد بومیان ایران پیش از هخامنشی توجه کنیم. زیرا این تنوع و تعدد چنان اختصاصی و منطقه‌ای دسته بندی می‌شود که کاملاً اثبات می‌کند بومیان کهن ایران از دیر هنگام برای اعلام استقلال و حفظ هویت اختصاصی خویش اصرار داشته‌اند و گرچه تمامی نشانه‌ها از همزیستی مسالت آمیز سراسری در ایران پیش از هخامنشی خبر می‌دهد، اما در عین حال نگاه ویژه و مستقل و بومی هر قوم را به هستی و عناصر حیات، در دست ساخته‌های آنان، می‌توان تشخیص داد و تفکیک کرد.

تمام این مراحل رشد، که دائماً روبه صعود بوده است، در سراسر شرق میانه قابل ملاحظه و اثبات است. ایران و بین النهرین در یک کوشش جمعی خردمندانه در محدوده‌ی زمانی قریب ۳۵۰۰ سال پیش از هخامنشیان، توانستند انسان را از ناتوانی‌های نخستین تا مرحله‌ی تدوین خط و قواعد شهرنشینی و روابط تجاری و حقوق عمومی و قانون و هنر و فلسفه و دین بالا بکشند و تمدن‌های درخشان آشور و بابل شهرهایی چون نینوا و بابل و عبید و اروک و اریدو را به مراکزی برای اعلام تسلط انسان بر توحش ابتدایی برآوردند.

اما تمام این تکاپوی سراسری مردم شرق میانه و تمام این تلاش رو به پیش اقوام متعددی در این خطه، در مقطع ظهور هخامنشیان با توقفی گسترده، ناگهانی و باور نکردنی رو به رو است. از ظهور هخامنشیان تا سده‌های نخستین اسلامی، در سراسر شرق میانه، هیاهوی آن توسعه و پیشرفت و تجمع و تکاپو را خاموش شده می‌یابیم، ادامه‌ی آن تولیدات هنری و صنعتی به کلی تعطیل می‌شود تا آن جا که اینک موزه‌های جهان، از دست ساخته‌های بین النهرین و آن پانزده مرکز بزرگ تجمع در ایران نمونه‌ای ندارد، که تاریخ ساخت آن به پس از ظهور هخامنشیان اشاره کند. ساخت ظروف پر از نگاره‌های طلایی و نقره ای، چون نمونه‌های حسنلو و مارلیک، حجاری‌های شگفت انگیز بر ظروف سنگی خانگی، چون نمونه‌های شوش و جیرفت، سفال‌های بسیار ظریف شمال و جنوب و مرکز ایران و نقوش پر معنای هندسی و زیبا

شناسانه بر آن‌ها، چون یافته‌های املش و کلاردشت و سیلک و ایلام، ادامه‌ی بناهای عظیم مذهبی چون معابد چغازنبیل و معبد ایلامی تخت جمشید و آثار خوزستان و سیلک متوقف می‌ماند و سراسر شرق میانه را فرو رفته در سکوتی از نظر تاریخی بس شگفت انگیز و باور نکردنی می‌یابیم.

از ظهور هخامنشیان، نه فقط تولیدات هنری و صنعتی در ایران و بین النهرین متوقف و تعطیل است، بل در جای آن همه مرکز تجمع و تمدن و تولید، ویرانه‌های عظیمی برجاست که از آذربایجان تا سیستان و از نینوا تا اور را پوشانده است. چندان که گویی شهر نشینی و تولید به یکباره در تمام سطوح متروک و مفقود می‌شود. آیا این سکوت عمیق و درازمدت تاریخی در خطه‌ی شرق میانه را که دوازده قرن و تا ظهور اسلام ادامه یافت، چه‌گونه تعبیر و تفسیر کنیم؟ از چه راهی می‌توان توضیح داد که چرا آن همه کارگاه ساخت صنایع مفرغی پرکار و از نظر تکنیکی بسیار ممتاز لرستان، به ناگهان تعطیل می شود و به چه دلیل تولید در سراسر آن خطه‌ی باستانی، که جهان متمدن کنونی هم به روش‌های قالب‌گیری و ذوب فلز آن مدیون است، بی‌کار می ماند؟ چرا سازندگان حسنلو و مارلیک و سیلک و کرمان و جیرفت و شوش و خوزستان ناپدید می‌شوند و چه پیش می‌آید که مبارزه‌ی آن همه سرداری که از میان اقوام شرق میانه ظهور می‌کنند و به گواهی کتیبه‌ی بیستون، داریوش را در تسلط بر این اقلیم ناتوان می‌گذارند، متوقف می‌ماند و به چه دلیل در جای آن همه مقاومت متعدد، سکوت گورستانی را بر سراسر شرق میانه تا طلوع اسلام مستقر می‌یابیم؟

تورات در این باره اشاره‌ای دارد که سخت قابل توجه است. تورات می‌گوید که یهودیان از داریوش اجازه می‌گیرند تا دشمنان خویش را در سراسر ایران و بین النهرین در یک روز معین و از پیش تدارک شده، قلع و قمع و کشتار کنند و اعلام می‌کند که قوم یهود با کشتن ۷۵۰۰۰ نفر از دشمنان خویش مخالفت با استیلای آن ها را در سراسر امپراتوری هخامنشی متوقف می کنند. تا هم امروز یهودیان، این روز دشمن کشی را که روز پوریم می‌نامند، جشن می‌گیرند و گرامی می‌دارند و به معنایی بزرگ‌ترین عید خود می‌دانند. همین اشاره‌ی تورات کاملاً گواهی می‌دهد که تسلط هخامنشیان را بومیان ایران و بین النهرین، از دیر هنگام، با تسلط یهودیان یکی می‌دانسته‌اند و گواهی می‌دهد که هخامنشیان جز بازوی اجرایی و نظامی یهودیان نبوده‌اند، که برمبنای اعتراف تورات، به صورت اجیر از ماورای دریای سیاه به منطقه فرا خوانده و اعزام شده‌اند.

اینک باید محاسبه کرد که آیا آمار اعلام شده در تورات، یعنی کشتار ۷۵۰۰۰ نفر در یک روز و در سراسر ایران از دشمنان یهود، آماری کنترل شده نیست؟ به گمان من این آمار را باید که تا حدود پانصد هزار نفر افزایش داد، که با محاسبه‌ی جمعیت آن زمان در شرق میانه، باید که یک چهارم مردم این اقلیم‌ها را شامل شده باشد. دلیل من برای این ادعا، اشاره‌ی تورات به کشتار ۵۰۰ نفری در شهر شوش است که برای جمعیت چند ده هزار نفری آن زمان شوش، رقم اندکی است و چنین تعداد قلیلی از مخالفان یهود در شهر بزرگ شوش، نمی‌توانسته است تا آن جا موجب هراس حکومت و یهودیان شده باشد، که دستور قتل عام سراسری صادر کنند. با این نشانه‌ها به نظر می‌رسد که یهودیان تمام خردمندان، صاحب نظران، صنعتگران، سرداران، ثروتمندان و صاحبان اقتدار و متولیان ادیان اقوام کهن ایران را در یک کشتار وسیع و با پشتیبانی دربار هخامنشی، در اقدامی از پیش آماده ، از لبه ی تیغ گذرانده‌اند. از پس این کشتار است که اسناد تاریخی از یاد آوری هستی اقوام ایرانی تهی است و در فاصله ی سقوط هخامنشیان تا برآمدن اسلام، هیچ یادآوری تاریخی از حضور هیچ یک از این همه قوم و سرزمین، که مجموعه آن اینک با نام ایران شناخته می شود، نمی شنویم.

زندگی درازمدت یهودیان، در میان بومیان ایران، از زمان شلمانصر سوم و نیز پس از تبعید وسیع آنان به ایران، به دنبال هجوم بخت النصر به اورشلیم، همراه شیوه‌های سنتی یهود در خبرچینی و کسب اطلاعات، آنان را در شناسایی عوامل و عناصر اصلی مقاومت در میان بومیان ایران موفق کرده است تا آن جا که در آن روز تصفیه حساب یهود با مخالفان خویش به سهولت و سرعت توانسته‌اند عصب اصلی حیات اقوام ایران را در سراسر این خطه و در تمامی شرق میانه بیرون کشند و چنان وحشت و ناامنی بزرگی بر پا کنند، که پس از ماجراي پوریم، در واقع تجمع‌های شهری در سراسر شرق میانه را ناپدید می‌بینیم چندان که زنده ماندگان از آن هجوم باید که به نقاط دور افتاده و کوهستان‌ها و اعماق صحراها و درون جنگل‌ها گریخته باشند، چنین است که پس از داریوش در جای آن همه شهر، زندگی عشیره‌ای گسترش می‌یابد که به مفهوم پناه بردن زنده ماندگان از تصفیه‌ی پوریم به کوهستان‌هاست، چنان که بقایای تمدن آشور و بابل را باید که به اعماق صحراهای بین النهرین گریخته بدانیم. زیرا ظهور تمدن عرب، در دور افتاده‌ترین خطه‌ی بیابانی آن منطقه، که جز تجمعی خرداندیش با زبان و لغت و سنت های استوار ارزیابی نمی شود، جز متکی کردن آن به پیشینه ی دانایی در بابل و آشور توضیح دیگری ندارد.

بی هیچ تردیدی، تمامی شهرهای کنونی ایران، از پس ظهور اسلام و از قرن دوم هجری به بعد باز سازی شده‌اند و ذکرشان در اسناد تاریخی پس از اسلام است که مکرر می‌شود. در شرق میانه، از زمان ظهور داریوش تا طلوع اسلام شهر نشینی متوقف است و جز مراکز بزرگ تمدنی که سلوکیان و یونانیان در مصر و بین النهرین و ا یران بر می‌آورند، نشان و نامی از یک شهر کهن و باستانی در این منطقه دیده نمی‌شود و بر جای نیست. باید با اطمینان گفت که طلوع اسلام تجدید حیات دوباره‌ی شرق میانه و نقطه‌ی پایانی بر توحش و وحشتی است که یهودیان در کودتای عظیم پوریم برخطه‌ی ما حاکم کردند که هنوز نیز آسیب‌هایی از عوارض آن برجاست.

اینک زمانی است که اندیشه کنیم چه‌گونه و به چه دلیل، هخامنشیان را که از نظر تاریخی باید متوقف کننده‌ی پدیده‌ی رشد و گسترش تمدن در شرق میانه، از طریق اعمال سخت‌ترین خشونت و نسل‌کشی سراسری در اصلی‌ترین مراکز علم و اندیشه در جهان باستان شناخت، کسانی آغاز کننده‌ی تمدن در ایران و بین النهرین و مبدأ و مبدع همزیستی و حقوق بشر معرفی کرده‌اند؟!!! آیا شیوه‌هایی را که هم اکنون و بار دیگر یهودیان و این بار با به خدمت گرفتن نیزه داران آمریکایی برای تغییر هویت منطقه به سود منافع خویش به کار می‌برند، تجدید و تدارک یک پوریم دیگر نیست؟

+ نوشته شده در سه شنبه، ۱۱ فروردین، ۱۳۸۳ ساعت ۱۳:۴۳ توسط ناصر پورپیرار

**یادداشت برای تفکر درباره ی تاریخ ایران [۲]**

درست به آن میزان که از حضور تاریخی تمام اقوام کنونی ایران، از ترک ها و املشی ها و گیلک ها و مازندرانی ها و مارلیک ها و طبری ها و خراسانی ها و زابلی ها و سیستانی ها و کرمانی ها و مکرانی ها و جیرفتی ها و ایلامی ها و لرها و سیلکی ها و بومیان ری، می توان از طریق یافته های باستان شناختی و یادگارهای صنعتی و هنری و بقایای تخریب شده ی معماری آنان ، از ۷۰۰۰ سال پیش سخن گفت و مکان جغرافیایی آن ها را معین کرد، که سراسر اقلیم کنونی ایران را پر می کرده اند، گفت وگو از قوم و اقلیم پارس، مقدم و دورتر از ۲۵۰۰ سال پیش، به علت یافت نشدن کم ترین نشانه ای از آن ها، نا میسر و غیرممکن است.

پیش تر و در بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت ، با عنوان برآمدن هخامنشیان، نوشته ام که کلمه ی «پارسه» نه یک نام، بل لقب و صفت و ناسزایی است که بومیان ایران،

پس از کشتار سراسری مردم شرق میانه، به وسیله ی یهودیان در ماجرای پوریم، که با اجازه و اذن داریوش صورت گرفت، قوم هخامنشی را برای تحقیر بدان خواندند و نوشتم که این لغت هنوز هم در فرهنگ ها و زبان بومیان ایران و از جمله در فرهنگ دهخدا و فرهنگ های کردی و لری با همین معنای بی خانمان و متجاوز آمده است.

با این همه، به اتکاء یکی دو سنگ نوشته ی آشوری که از قومی به نام «پارسوماش» و «پارسوا» در حوالی دریاچه ی ارومیه چیزی می گوید و بدون این که از این پارسواها و یا پارسوماش های مورد اشاره ی آشوری ها در داخل ایران نشانه ای یافته باشیم، باستان شناسان بیگانه و باستان پرستان ما مدعی می شوند که اینها همان پارسیان بعدی اند که به تدریج از کناره ی دریاچه ی ارومیه به فارس کنونی کوچ کرده اند !!!

بدین ترتیب و حتی اگر همین تفسیر اُبکی و آدرس ها و نام گذاری های قلابی را قبول کنیم، از آن جا که تاریخ این سنگ نوشته های آشوری نیز دور تر از ۲۶۰۰ سال پیش نیست، باز هم معلوم می شود که در ایران سرزمین و قوم و قبیله ای با نام پارس، پیش از تسلط این پارسوماش ها بر فارس کنونی نبوده است. زیرا برای نخستین بار نام فارس را در کتیبه ی بیستون داریوش می یابیم که تاریخ نگارش آن به پس از تسلط داریوش بر فرزندان کورش و بر اقوام و بومیان ایران می رسد.

بدین ترتیب معلوم می شود که نام فارس ها ۴۵۰۰ سال دیرتر از بومیان کهن ایران در اسناد تاریخی پیدا شده و از مبداء استقرار آنان در ایران، خلاف دیگر اقوام ایرانی، که آثار و اسناد و تولیدات و صنعت و هنر ۷۰۰۰ ساله دارند، فقط ۲۵۰۰ سال می گذرد. هنگامی که از باستان پرستان و مورخین و باستان شناسان از نزاد و دیرینه و پیشینه ی این فارس ها می پرسیم، پاسخ می دهند که آن ها آریایی هستند و از نقطه ای ناشناخته به نام «اریه ویجه»، واقع در اقلیمی نامعلوم به ایران کوچ کرده اند. همین پاسخ مضحک و نادرست و همین آدرس و نام گذاری خیالی و ساختگی، لااقل مسلم می کند که بومیان ایران را که چند هزاره زودتر از این به اصطلاح آریاییان در این جغرافیا می زیسته اند دیگر نمی توان و نباید آریایی گفت و تنها قوم و قبیله ی به اصطلاح آریایی در ایران، همان تبار هخامنشیان می شوند که پایگاه و خاستگاه و دیرینه ی کهنی در این نجد نداشته اند وخود می گویند در ۲۵۰۰ سال پیش پس از مدتی سرگردانی در فارس کنونی مستقر شده اند!

آن گاه در پاسخ این سئوال ساده که به کدام سبب این به اصطلاح آریاییان چند هزاره دیرتر از بومیان توانا و آرامش خواه و تولیدگر و هنرمند ایران پدیدار شده را باید بنیان گذار تمدن و تاریخ ایران بدانیم، به کلی خاموش می مانند زیرا برای آن ها بسی دشوار است که اعتراف کنند این به اصطلاح آریاییان دیرآمده و یهود فرستاده، تنها با غارت و جنایت و نسل کشی و ویرانگری توانسته اند بر اقوام و بومیان متمدن و مترقی شرق میانه مسلط شوند و درخشش تابناک تاریخی این خطه را بنا برماموریتی که از جانب انبیاء یهود داشته اند به سود امنیت و استقرار و آزادی اسیران و ثروت یهودیان از بابل، خاموش کنند.

از سوی دیگر گواهی دیگر تاریخ می گوید که این به اصطلاح بنیان گذاران تمدن و تاریخ ایران، از پس حمله ی اسکندر به مشرق زمین در کوتاه زمانی چون بخار آب پراکنده شده اند و گویی به همراه خود تمام مظاهر و نشانه های تسلط کوتاه مدت شان را نیز برده اند. زیرا از پس سقوط هخامنشیان دیگر هیچ قوم ایرانی و هیچ صاحب قلم و اندیشه ای از میان بومیان ایران، از آن ها یاد نکرده و سمبل های آن متجاوزین ظاهرا آریایی، از خط و زبان و معماری و دیگر علامت گذاری های عاریتی آن ها، چون آن گردونه ی بال داری که از آشوری ها کپی کرده بودند و باستان پرستان ما آن را نقشی از خدای خود خیال می کنند، یکباره محو شده و تا زمان رضا شاه یکسره بی کاربرد مانده است.

اینک سئوال ساده ی دوم ما این است: این سکوت عمیق مورخین و صاحبان قلم و اندیشه و گفتار، در ایران، نسبت به این به اصطلاح بنیان گذاران آریایی تمدن ما به چه سبب بوده است و اگر همین کلمه ی آریا، به درازای ۲۲۰۰ سال، پس از دوره ی هخامنشیان هرگز بر زبان هیچ کس در ایران و جهان نگذشته است و از آن سئوال برانگیز تر این که هیچ سلسله و حکومت و قدرتی در ایران، باز هم تا زمان رضا شاه، خود را حکومت و سلسله ی پارس و پارسیان نگفته است، و اگر شناسایی تاریخ ایران باستان روایتی است که کارگزاران فرهنگ رضا شاهی با هدایت باستان شناسان عمدتا یهود، در همین اواخر دیکته کرده اند و به کتاب های درسی برده اند، پس چرا هنوز در جمهوری اسلامی هم این روایت معتبر است و فرزندان بومیان ۷۰۰۰ ساله ی ایرانی باید دشمنان و قلع و قمع کنندگان هستی باستانی و کهن خود را، به عنوان آغازگر هستی ملی و فرهنگی خود، ستایش کنند و به رسمیت بشناسند؟ ایرانیان اصیل باید که این سئوال را به مسئولان فرهنگی، رییس جمهور، وزیر آموزش و پرورش، به مطبوعات و به تلویزیون و رادیو عرضه کنند تا جایی که سرانجام این صفحات توطئه و دروغ را از اسناد آموزشی کودکان ایران پاک کنیم، بخشی دیگر از

فرهنگ تحمیلی رضاشاه را به دور اندازیم و ایران را به هویت عمومی اقوام و بومیان ایران پیش از هخامنشی بازگردانیم.

+ نوشته شده در پنجشنبه، ۱۳ فروردین، ۱۳۸۳ ساعت ۱:۲۰ توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۱۴ فروردین ۱۳۸۳ ساعت: ۰۱:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

مژده [۱و۲]

**مژده [۱]**

با شعف بسیار شنیدم که دانشگاه های کلیسایی و کنیسه ای اروپا و آمریکا، تصمیم گرفته اند کرسی های ایران شناسی خود را به کلی برچنند و سایه ی نحس شان را از سر ما کم کنند. نمی توانم حدس بزنم آن عالی جنابان عالی جاه، که بدون کم ترین آگاهی از این خطه ی کهن و مردم اش، و تنها به صلاح دید و سرمایه ی کلیسا و کنیسه، اجازه داشتند بر خود عنوان خنده دار ایران شناس را ببندند، از این پس به چه کار گمارده خواهند شد و یا اصولا به چه کار دیگر می آیند و بر سر پا منبری خوانان داخلی آن ها از قبیل رجبی و شاپور شهبازی و شعبانی و از این قبیل چه خواهد آمد، اما معلوم است که نهادهای مرکزی این ایران شناسی وابسته به بنیادهای یهودی، پس از صد سال حقه بازی و جعل و دروغ پردازی درباره ی ایران و ایرانیان، اینک که طلیعه ی پاسخ گویی و حساب کشی پدیدارمی شود، زیرکانه صلاح را در گریختن دیده اند !

+ نوشته شده در سه شنبه، ۱۸ فروردین، ۱۳۸۳ ساعت ۴:۰ توسط ناصر پورپیرار

**مژده [۲]**

کسانی توضیح بیش تری درباره ی تعطیل شدن کرسی های ایران شناسی در دانشگاه های غرب خواسته اند. باید مراکز مسئول کشوری ، کرسی های مربوطه، آن مرکز ایران شناسی خودی که نمایشات میلیاردی علم می کند و لااقل میراث فرهنگی مملکت در این باره حرفی بزنند. اما حضرات خموش اند و روی آفتابی کردن مطلب را ندارند، زیرا نمی توان دلیل قانع کننده ای بر این مرگ ناگهانی و این سکته ی فرهنگی بین المللی و ملی بیاورند. حق با آنان است! چه گونه می توان به تشییع تابوتی دعوت کرد که خود نیک می دانستند از نخست نیز مرده ای در آن نبوده است.

به راستی چه پیش آمد که آن ورود مطنطن پر بوق و کرنای هخامنشیان، با القاب و عناوین حاملین آزادی و عدالت و هنر و فرهنگ و دین و تمدن، در شرق میانه، که دست کم۲ میلیون برگ نوشته، از کتاب و مقاله و تحشیه و تفسیر را موجب شد و پدید آورد و بنیان ایران شناسی بر شناخت سلسله ی آنان استوار بود، اینک به هنگام خروج، حتی با یک اعلامیه ی ۲ سطری نیز بدرقه نمی شود و چرا آن همه هزینه و حراست و کبکبه و دبدبه، گویی به سبب بروز آتش فشان، ناگهان به زیر خاکستر مدفون می شود؟

اینک عوامل اصلی پدید آمدن  این شرمندگی شگرف را، که گریبان دانشگاه های کلیسایی و کنیسه ای غرب را گرفته است، برای شما باز می گویم. همان دانشگاه هایی که تا همین چندی پیش، مثل یک کارگاه عروسک سازی، پیاپی ایران شناس می ساختند و عناوینی را علم می کردند که گویی با کورش به بابل بوده اند، با حجاران کتیبه ی بیستون تیشه کوفته اند، بر ساختمان تخت جمشید نظارت کرده اند و  برای آتشکده های زردشتی هیزم کشیده اند! ایران شناسانی که در ۳۰ سال گذشته قادر نبوده اند سطری بر آن افسانه های پیشین شبه شاهنامه ای درباره ی ایران بیافزایند و در حسرت روزهای طلایی و رونق بازار خود در دهه های نخست قرن پیش می سوختند که آغاز نقالی های قهوه خانه ای این اساتید کبیر ایران شناس بود و در عرصه ی باستان کاوی نیز، سنجاقی هخامنشی نمی یافتند، تا اوراق پراکنده شان را با آن بدوزند و پیوسته و پیاپی ناظر بوده اند که همان اوراق پیشین نیز یکی یکی با باد تفحصات تازه پراکنده و گم و گل آلود می شود، سخت افسرده و سرخورده می نمودند.

حالا این به ظاهر بزرگ مردان ایران شناس محکوم شده اند که آهسته و بی صدا و از ترس تماشاچیان خشمگین، که هورا کشان پیشین آنان بوده اند، از درب پشتی تآتر خارج شوند. زیرا اسناد و یافته های جدید آنان را به پاسخ گویی می خواند و معلوم می شود که مثلا افسانه ی «ماد» جز کلام به هم بافته نیست و با زیر و روکردن بی‌سبب همدان نمی توان حتی دکمه ای مادی یافت تا بر عریانی آن امپراتوری بی نشان لباس فاخری در خیال دوخت و یافته های مارلیک و جیرفت و آذربایجان نشان داد که بومیان ایران، چند هزاره پیش از ورود لشکریان جرار هخامنشی به شرق میانه، قادر بوده اند در یک فضای آرام و بی تنش تاریخی نشانه هاي والایی از تولید و از درک خرد ناب و اندیشه ی هنرمندانه ی خود را با نقوشی بر طلا و نقره و سنگ و دیگر فلزات ترکیبی، به صورت های مختلف، بنگارند و می دیدند که حتی بنای ظاهرا استواری که برای اشکانیان ۵۰۰ ساله بالا برده بودند، ناگهان با طوفان یک نوشته ی

چند صد برگی پورپیرار، از جای کنده شده و با باد می رود. پس باید که این عمارت پوشالی ایران شناسی و باستان گرایی را که خطر فرو ریختن بر سر سازندگان اش قریب الوقوع شده بود تخلیه کنند تا اگر طلب کاران هستی و هویت مسخ و مسخره شده ی ایرانی، به حساب کشی آمدند، بتوانند بدهکار را مجهول المکان قلمداد کنند!!!

باری، اقای جان. ر. پری، ایران شناس مشهوری که همه ی ما با تالیفات اش، از جمله «کریم خان زند» او آشناییم و رییس انجمن ایران شناسان آمریکاست، مامور شد تا در نشست هفته ی پیش «دومین کنگره ی انجمن جوامع فارسی زبان» که در ارمنستان برگزار شد، به هیئت رییسه ی انجمن اطلاع دهد که در صدد یافتن منابع جدید کمک های لجستیکی و مالی برای ادامه ی فعالیت خود باشند، زیرا کیسه ی ایران شناسی را درز گرفته اند و دکان اش را تخته کرده اند و قرار است امکانات پیشین آن را به دکان تازه تری برای منافع آتی یهودیان، در حوزه ی جدید غارت و غوغا، هدایت کنند که نام نامبارک آن «شناخت جوامع آسیای میانه» یا «آسیای میانه شناسي» است. امیدوارم اقوام آسیای میانه از سرنوشت و سرشت ایران شناسی پیشین درس های لازم را آموخته باشند و به این عملگان مزد بگیر یهود، اعتنا نکنند. چنان که از این پس باستان پرستان ایرانی نیز می توانند با گردنی پر از رگ های برآمده، به سراغ اربابان پیشین خویش بروند و گله کنند که چرا از سر بی وفایی به آن کورش کبیر پشت کرده اند و در صدد بالا کشیدن شعله ی چراغ تمدن ترکان اند که تا همین دیروز بی فرهنگ معرفی می شدند !!!

+ نوشته شده در یکشنبه، ۲۳ فروردین، ۱۳۸۳ ساعت ۳:۲۲ توسط ناصر پورپیرار

[ دوشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۸۳ ساعت: ۰۳:۲۲ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

در حال حاضر اطلاعات ایرانیان از چند هزاره هستی و هویت اقوام و بومیان کهن این نجد، پیش از ورود آدم کشان و هستی براندازان هخامنشی به شرق میانه، به علت قلت جست وجوها، در حد هیچ است و بر آن میزان یافته های تصادفی نیز که بر دیرینگی رشد اجتماعی و تمدن و هنر و تولید و صنعت این بومیان گواهی می دهد ، از سوی مسئولین و کارگزاران گذشته و کنونی میراث فرهنگی ما، سریعا سرپوش گذارده شده و می شود و از دستور کنکاش های بنیانی بیرون رفته و می رود.

در مقابل، دوران کوتاه تقریبا ۲۰۰ ساله ی حضور هخامنشیان در شرق میانه و به خصوص در ایران را چندان پروار کرده اند و پر و بال داده اند که اینک گذشته و حال و احتمالا آینده ی مردم ما را ملهم و مربوط و متکی به هخامنشیان قلمداد می کنند و اطراف موضوع را چندان با پیرایه های باور نکردنی پر کرده اند که کشف و دریافت نما و صورت صحیحی از آن به اصطلاح امپراطوری پیچیده شده در ده ها لفافه ی رنگین دروغ، نامیسر است، زیرا گواهی های تاریخی و مانده های باستان شناختی علیه این تبلیغات گسترده در موضوع هخامنشیان وسیعا کاربرد دارد و به سهولت می‌توان اثبات کرد که آن تجمع بیگانه ی گانگستری، تنها در مجموعه ی کوچکی از بی رحم ترین و درنده خو ترین عناصر اجیر شده به وسیله ی یهودیان مفهوم تاریخی می پذیرند و ادعای قدرت افسانه ای و تسلط سراسری آن ها بر حیطه ای از هند تا مصر به هیچ روی اعتبار ندارد، چرا که بخش عمده ای از ساخته های کنونی ظاهرا باستانی، که این اقتدار را تایید می کند، جز جعل و هیاهو و جنجال نیست.

از ایران باستان پس از هخامنشیان و پیش از اسلام نیز، در فاصله ی هزار ساله ی میان ورود اسکندر تا طلوع اسلام، هیچ سند ملی قابل اعتنا و رجوع، در هیچ زمینه ای، که بتوان از آن نتیجه ای روشن در این یا آن مقوله ی تاریخ ملی گرفت، به دست نداریم. آن چه را که مورخین غربی، در این یک هزاره خلاء اسناد، برای ما بافته اند، برگ به برگ، سطر به سطر و کلام به کلام، مهمل بافی افسانه گون است و به کار سرگرمی کودکان می آید. به گمان من سراسر این یک هزاره، در دو دوره و به دو صورت مختلف، این سرزمین زیر پوشش تمدن و فرهنگ و مدیریت کلنی های یونانی اداره شده است که چه گونگی دوران پانصد ساله ی نخست آن را در کتاب «اشکانیان» توضیح داده ام و به شرط وفای عمر درباره ی دوران دوم آن نیز خواهم

نوشت که به نام دورانی با اسم من درآوردی و مبهم «ساسانیان» به ما قالب کرده اند.

بنا بر این حتی کشف و اثبات این یا آن صورت فرهنگی و اقتصادی و سیاسی رایج و جاری در این جغرافیا و از جمله مسائل مربوط به دین و معماری و هنر و دست ساخته و سنت، در آن هزاره که گفتم، به هیچ روی اثبات یک روش ملی و یا حتی بومی مردم ما شناخته نمی شود. به تر این است که افسانه های موجود را، از هر قماش و در هرباره که هست به دور بریزیم و فراموش کنیم و برای رسیدن به یک ساختمان و اسلوب محکم در شناخت هویت و هستی خویش، بدون دخالت دادن ایران شناسی رسوای گذشته، در مجمعی از خردمندان بی تعصب خودی، بکوشیم.

در حال حاضر در مقابل خردمندان و علاقمندان به باز سازی تاریخ بازیچه شده ی ایران، وظیفه ای مبرم تر از این قرار ندارد که به مراکز فرهنگی موظف و مسئول فشار وارد آورند تا برای بررسی مجدد اسناد منتسب به ایران باستان نشست ملی فراگیر برگزار شود تا بومیان و مردم ما به هویت و هستی و دیرینه ی خود، بیرون از قصه های یهود ساخته، آگاه شوند.

این همان اقدامی است که به وسیله ی سلطنت طلبان و فارس پرستانی که در صد ساله ی اخیر و عمدتا از زمان رضا خان موجب تجزیه ی ملی بوده اند، قلدرانه حساب خویش را از دیگر بومیان ایران جدا کرده اند و باعث شده اند که غبار متعفن غلیظی بر روابط درون قومی ایرانیان و نیز با دیگر همسایگان همکیش شان گسترده شود، اینک که خود را در خطر محو کامل تاریخی می بینند، با جدیت تمام دنبال می شود.

آن ها در یک نشست وسیع و در یک مجمع عمومی که با عنوان «بازیابی فرهنگي» در تاریخ ۲۲ فروردین امسال در دانشگاه سوربن فرانسه و به کارگردانی کارگزار بزرگ فرهنگی دربار شاه مدفون، شجاع الدین شفا برگزار شد، از زبان شخص اخیر به صراحت و وضوح و در برابر صدها شرکت کننده بیان کرده اند که مصمم اند ایران را از هویت اسلامی خارج کنند و به باورهای زرتشتی باز گردانند!!! نمونه ای از تصورات این دلقک بی سواد را، که از سوزش زخم نقد کتاب اش در نوشته های من آرام ندارد، در بروشور توزیعی در این نشست بخوانیم:

«**آیین زردشت از دیدگاه نقش جهانی آن**: نقش جهانی ایران در قلمرو مذاهب، بارزترین نقشی است که تاکنون یک کشور در این زمینه در تاریخ جهان ایفا کرده است. اگر دنیای سامی، جمعا سه آیین یهودیت و مسیحیت و اسلام را به جهان عرضه داشته، ایران نیز به تنهایی سه آیین میترایی و زردشتی و مانوی را به جهان باستان ارائه کرده است **که هیچ کدام آن ها گسترش و نفوذی کم تر از آیین های سه گانه ی سامی نداشته اند** (؟!!!!!)».

هر صاحب اندیشه ای که به میزان نوشتن نام خویش آگاهی فرهنگی نسبت به منطقه ی ما و جهان و در موضوع عقاید و ادیان داشته باشد، حد حماقت این مسئول فرهنگی سیستم شاهنشاهی و این به قول خودشان «بازیاب فرهنگي» را از همین ابراز نظر ابلهانه و خام خیالانه ی او درخواهد یافت که در این عهد اندیشه ورزی سخت گیرانه و در حالی که مجموع معتقدان به زردشت ساختگی در حال حاضر نیز از چند هزار افزون تر نیستند، در کمال بلاهت مدعی می شود که به اصطلاح ادیان ایرانی گسترشی بیش از مسیحیت و اسلام و یهودیت داشته است !!!

در عین حال همین تحفه ی روزگار در نطق افتتاحیه ی این نشست، پس از این که تمام عقده و کینه ی ناشی از ناتوانی خود و گروه اش در پاسخ نویسی به تزهای تاریخی مرا به صورت مشتی توهین عاجزانه متوجه صاحب این قلم کرده، مدعی شده است که گروه او با استفاده از نفوذشان در دستگاه های فرهنگی ایران و از جمله وزارت ارشاد توانسته اند مانع ادامه ی انتشار کتاب ساسانیان من شوند!!! که گزارش مستند آن به وسیله ی یکی از حاضران در این نشست به زودی به عموم عرضه خواهد شد.

اینک و چنان که مشهود است، جنگ بین دروغ و تشکیک و تحقیق، و نبرد بین تحمیل باورهای باسمه ای و تلاش برای دریافت حقیقت، در موضوع پیشینه و هستی و حضور دیرینه ی بومیان ایران در تاریخ، به مرحله‌ی تازه ای وارد می شود، مرحله ای که تنها با پیروزی یکی از این دو اندیشه به پایان خواهد رسید: توان باستان گرایان و عرب ستیزان و معتقدان به سلطه ی فارسیان بر دیگر اقوام و بومیان ایران، در اثبات و استحکام دریافت های افسانه وار پیشین و یا غلبه ی اندیشه ای که معتقد به اصالت شرق میانه ی کهن پیش از هخامنشیان است و با اسناد انکار ناپذیر و قدرتمند معلوم

می کند که ورود کورش با مدد مالی و فکری و لجستیکی یهودیان به بابل و سراسر شرق میانه، در توطئه ای بس کثیف و مملو از جنایت و نسل کشی، موجب خاموشی و انزوای دراز مدت مردم پیش تاز این خطه در تاریخ بشری شده است. روشن کردن و برچیدن سایه ی سیاه کنونی از توهمات تاریخی رسوب کرده در ذهن و گمان جوانان ایران، تنها با عرضه ی آزاد اسناد و ادعاهای طرفین در یک نشست وسیع ملی میسر است. برای تحقق و برگزاری این نشست تعیین کننده و گفت وگوی ملی درباره ی هویت و دیرینه ی اقوام ایرانی با تمام توان بکوشیم و خردمندان این سرزمین را دعوت کنیم که دانسته های خود را در موضوع هستی کهن بومیان ایران، به سود این یا آن سوی مباحثه، عرضه کنند.

[ دوشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۸۳ ساعت: ۲۰:۱۷ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## اعتراف عرب و اسلام ستیزان

آقای دکتر بهرام آجرلو، باستان شناس، در وبلاگ خود، com.persianblog.ajorloo ، خلاصه ای از جلسه ی برگزار شده دردانشگاه سوربن پاریس، در روز ۲۲ فروردین امسال و به میان داری دلقک و قصیده ساز دربار محمد رضا شاه ، شجاع الدین شفا را، گزارش داده است. خواندن این گزارش به روشنی نشان می دهد چه گونه آن فاصله ی اوقیانوسی بین توهمات این چله نشسته ها در آرمان های شاهنامه ای با باورهای عمومی مردم ما، سال به سال وسیع تر و عمیق تر می شود.

دل خراش ترین بخش این گزارش اثبات این نکته است که باستان پرستان و ضد عربان و ضد اسلامانی که چشم دیدن هیچ قوم ایرانی ، به جز فارس هایی را ندارند که خود اعتراف می کنند ۴۰۰۰ سال دیرتر از دیگران به این اقلیم رسیده اند، هنوز در هزاره سوم هم حرفی برای مردم ندارند و راهی برای پیشرفت نمی شناسند، جز این که علنا و با باد و بروت وعده می دهند در صورتی که مورد حمایت قرار گیرند، یک شاهنامه ی دیگر خواهند نوشت و آتشکده های زردشتی را روشن خواهند کرد!!! آن ها چنان که از گزارش آقای آجرلو برمی آید، همچنان متعهد شده اند که اگر بار دیگر مسلط شدند، تا پایان جهان اجازه ندهند که کسی خواب آرام کورش هخامنشی را بر هم زند!!!

اما و از همه مهم تر این  که آقای شجاع الدین شفا در این گزارش سالانه ی خود به سپاهیان سال خورده و مایوس و وامانده و در حال نزع کورش با جبروت تمام یاد آوری کرده است که در زمره ی نخستین موفقیت های تحرک تازه ی کورش پرستان در ایران، ممانعت از صدور مجوز چاپ کتاب ساسانیان من با کمک و دستیاری هواداران شان در وزارت ارشاد جمهوری اسلامی بوده است!؟ چشم وزیر ارشاد و ریاست جمهور مدام در حال گفت وگو با تمدن های جهانی و یکی دو نهاد دیگر در این جمهوری روشن !!!!

+ نوشته شده در یکشنبه، ۶ اردیبهشت، ۱۳۸۳ ساعت ۲:۲۳ توسط ناصر پورپیرار

[ یکشنبه ۰۶ اردیبهشت ۱۳۸۳ ساعت: ۰۲:۲۳ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## سراسیمگی به اصطلاح اساتید

دوستی که مدرس تاریخ در یکی از دانشگاه های شمال کشور است، با التماس از من درخواست مشتری برای قفسه کتاب های تاریخ اش از جمله مجلدات تاریخ ایران دانشگاه کمبریج را داشت و شاید هم به شوخی می گفت : «می ترسم اگر بخش دوم ساسانیان را منتشر کنی دیگر این مجموعه بررسی های پیشین تاریخ ایران را برای پنیر پیچیدن هم نخرند». یک دوست دیگر که استاد تاریخ در دانشگاه بندر عباس است در نمایشگاه کتاب سال گذشته قسم می خورد که بیش از یک صد جلد از تالیفات پیشین در موضوع تاریخ ایران را از کتاب خانه اش خارج کرده، و همراه کیسه های زباله در کوچه گذارده است. می گفت که اهداء آن کتاب ها را به هر کتاب خانه ای خیانت به خوانندگان آن تشخیص داده است.

در واقع هم فروش کتاب های پیشین تاریخ ایران باستان به شدت افت کرده و از سکه افتاده است و فروش کتاب های برخی مورخین پر آوازه ی پیشین دیگر نزدیک به صفر رسیده است. همین مطلب نان خوران قبلی دستگاه تاریخ یهود نوشته ی ایران باستان را سخت نگران کرده است، چندان که بی اختیار و به سر وسینه کوبان، نویسنده ی مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران را چنین ناله و نفرین می کنند.

س : در زمینه تاریخ ایران، آثار بسیاری از دهه ی هفتاد به این سو منتشر شده اعم از تالیف و ترجمه، شما به عنوان مورخ و مترجم بخشی از این کتاب های تاریخ، چه نظری در این مورد دارید؟

ج : آثاری که در این مدت منتشر شده و می شوند را می توان به چند دسته تقسیم کرد. کتاب هایی که در داخل کار می شود و وضع شان تا حدودی خوب است، برخی آکادمیک و بر اساس اسناد و مدارک نوشته و منتشر می شوند و مباحث جدی و عمیق را مطرح می کنند، بعضی از این کتاب ها هم ژورنالیستی است. متاسفانه آثار تاریخی ژورنالیستی بیش تر چاپ می شود و بیش تر هم خوانده می شود. البته این آثار هم جای خودشان را دارند و بالطبع مورد استفاده بخشی از افراد جامعه قرار می گیرد. گاهی اوقات این آثار ژورنالیستی با تبلیغات بسیار بد و غیر واقع بینانه به بازار می آید و **تمام تاریخ را به یهودیان منتسب می کنند** و جفنگیاتی از این دست غیرعلمی و غیر آکادمیک بدون هیچ گونه مستندات علمی نوشته و منتشر می شوند و هیچ گونه ضابطه ای ندارند و **بسیاری از مخاطبان و علاقه مندان تاریخ را به اشتباه می اندازند**. تاریخ نویسی امروز به عنوان یک علم مورد توجه است. دیگر این طور نیست که هر از راه رسیده ای جفنگیاتی بدون سند و مدرک بنویسد و به عنوان تاریخ به خورد خواننده بدهد». ( مصاحبه یعقوب آژند با کتاب هفته شماره ی ۱۷۴)

این فرمایشات که سراسیمگی و درماندگی نویسنده آن را باز می گوید، شاید کمی احساس سبکی و تخلیه ی عقده های انبار شده در درون گوینده ی آن را موجب شود، ولی آیا می تواند پاسخی بر کتاب های اشکانیان و ساسانیان در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» شمرده شود؟!!!

[ چهارشنبه ۰۹ اردیبهشت ۱۳۸۳ ساعت: ۱۵:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

خطاب به : صاحب نظران، متخصصان، مدیران مطبوعات و مدعیان دفاع از اندیشه و بیان آزاد!

من با کتاب های ام آینه ای به دست تاریخ و به دست فرهنگ شناسان دادم تا در آن سیمای بسیاری از مدعیان حراست از اندیشه و بیان آزاد را، طبیعی و آن طور که هست، نه بزک کرده و با ماسک، به نیکی و نمایانی تماشا کنند. آینده قضاوتی دردناک و زخم زبانی بهبود نیافتنی در باب آن ها روا خواهد داشت، چرا که معلوم شد فریادهای درخواست دموکراسی و دفاع از حق آزادی بیان و قلم و اندیشه، که از حلقوم بسیاری از آنان می شنویم، در نهاد فریاد زن، جز ناله ای از ناهمگرایی چرخ گردون نیست که چرا به هستی قدرت خواه خود او، چنین بی رحمانه و دراز مدت، بی اعتنا مانده است؟!

معلوم شد که برخی از استادان دانشگاه ما، و درست همان ها که وسعت نادانی و ناتوانی کنونی خود را متوجه تازیانه ی فرضی عربی در ۱۴۰۰ سال پیش می کنند، خود به زمان ما نیز قادرند که در جای رویارویی کلامی، صاحب نظر نوی در بیان تاریخ را، با ضربه های شلاق در برابر دانشگاه ها ادب کنند و به توبه و استغفار وادارند!!!

معلوم شد که مسئولان نهادهای فرهنگی، در دولتی با هیاهوی اعتقاد به اصالت گفت وگو در مقیاس جهانی، پس از بی حاصلی تازیانه داری آن استاد دانشگاه، آماده اند که با قبض و قباله ی اداری، ادامه ی ارائه ی اندیشه ی تازه ای در موضوع تاریخ به جامعه را، متوقف و ممنوع کنند!!!

معلوم شد که نزدیک به تمامی مطبوعات ما، که صورتک های فرهنگی متنوعی درانبار گریم خود آماده دارند و هر شماره بت های محافل خویش را به صورتی رنگین تر می آرایند، برابر نظریه ای ناموافق، همان حربه ی سکوت آمیخته با دشنام های زیر لبی و پراکنده را بر می دارند، که شورای جهانی یهود، برای مقابله، به دست شان داده است!!!

و بالاخره معلوم شد که بنگاه میراث فرهنگی و تمام آن دم و دستگاه موزه داری و اکتشاف و مرمت و کرسی های تدریس تاریخ و باستان شناسی ، صفحات تاریخ و خاک های میهن ما را، با بیل داری بیگانگان، از آن روی زیر و رو می کنند که حقیقت

هستی، هویت و به ویزه گستردگی و عظمت تمدن ۷۰۰۰ ساله‌ی بومیان ایران را، هرچه ممکن است، به سود سیاست ممتاز و مرکز انگاری فارس‌ها، که سوقات دوران رضا شاه است، مدفون تر کنند!!!

اینک این پیام متممی است بر بخش نخست کتاب ساسانیان، که در آن با وضوح تمام اثبات کرده ام که باستان شناسان بیگانه سی هزار متر مربع بناهای بی نظیر و کهن ایلامی تخت جمشید را، عامدا و کاملا نابود کرده اند. اگر اساتید کنونی باستان شناسی و دانش جویان رشته های تاریخ و موزه داری و مرمت و اکتشاف، حتی ذره ای غیرت دفاع از میراث کهن بومیان ایران را در خود ذخیره دارند، بایستی تا تعیین تکلیف آن ویرانگری مسلم، به ورود مجدد باستان شناسان بیگانه به سایت های کهن ایران اعتراض کنند. بدون این اعتراض و بدون این تعیین تکلیف، در واقع تمام کوشش آموزشی خویش را به تلاشی برای ربودن نان پاره ای از راه همکاری در امحاء پیشینه ی اقوام ایرانی تبدیل کرده اند و این سطور شاهدی است برای ارائه به آینده و به زمانی که صلاحیت ادعایی هر متخصصی در این یا آن زمینه را ارزیابی دوباره می کند.

[ جمعه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۳ ساعت: ۰۳:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## یادداشتی برای امیر

آقای امیر. از لطف شما ممنونم. تعارف های شما موجب نمی شود که به یاد شما و بسیاری دیگر که اینک پس از ۶ کتاب به طور نسبی و یا کامل در دریافت هاي پیشین خود از تاریخ ایران دچار تردید شده اند، بیاورم که خردمند مجاز نیست در تردید و تعلیق ثابت بماند. شما می گویید سئوال هایی دارید برخی دیگر سئوال کم تر دارند و تعدادی حتی به یقین نسبی یا کامل رسیده اند، اما تا آن جا که باخبرم جریان داد و ستد پیشین درباره ی تاریخ و هویت ایرانیان در دانشکده ها و در کتاب های آموزشی ادامه دارد و برخی را می شناسم که گرچه زیرلبی به سازندگان تاریخ پیشین ایران باستان ناسزا می گویند و نفرین می فرستند، اما هنوز هم همان تحریرات کثیف و آلوده به امیال یهود را تدریس می کنند!!!

از دیدگاه من این نمایی از همان عوارضی است که در تمام زمینه های دیگر عقلانیت اجتماعی، گریبان روشنفکری ما را به چنگ دارد. آن ها دیگر در هیچ موضوعي صاحب عقیده و نظر مستقل نیستند و حوصله ي درافتادن با مسائل را ندارند. زیرا رجوع به درستی و نادرستی هر پدیده، نیازمند چنان کشاکش ذهنی عمیقی است که عقل متعارف آنان توان این مقابله و مقایسه و نبرد را ندارد.

اگر جریان این انتقال اندیشه و یا در واقع جایگزینی نوبینی با کهنه اندیشی، در موضوع شناخت تاریخ و هویت ایرانیان، نسبتا کند انجام می شود، از آن است که کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» با قدرت مستقل خویش به پیش می رود، نه با امکانات تبلیغاتی و آگاهی رسانی متعارف و موجود اجتماعی. زیرا هیچ نشریه ای، حتی هفته نامه ی «کتاب هفته» که متعلق به وزارت ارشاد است و برای انجام وظیفه ی معرفی کتاب بودجه ی عمومی را می بلعد، با هراس تمام، حتی از ذکر نام کتاب های من نیز پرهیز می کنند!!! با این همه انبوه داده های نوین این کتاب ها، که غالبا در مرحله ی نخست ناباوری می آورد، چنان است که هیچ خواننده ی بی غرضی را آسوده نمی گذارد و پس کشیدن پرده از روی جنازه ی متعفن و جسد بادکرده‌ی تاریخ پازس پسند و پیشین ایران باستان، که با همت دروغ پردازانی به صورت مورخ و ایران شناس و باستان شناس، داخلی یا خارجی، صد سال است که مدام بوزدایی می شود، اینک چنان نفرتی از آن تقریرات و تلقینات یهود ساخته در ذهن ایرانیان مشتاق پیوند با دیرینه ی بومی و واقعی خویش پدید آورده، که آثار این انزجار را همه جا با خود می برند و در هر محفلی پراکنده می کنند. کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به همت این خوانندگان است که در جامعه با سرعتی مناسب، چون نم آب، پخش می شود و در ۳ سال توانسته است سعی ۱۰۰ ساله ی دانشگاه های کلیسایی و کنیسه ای اروپا را در ایجاد نفاق بین بومیان بسیار متنوع ایران و میان ملت های منطقه، به سهم و اندازه ی خود، بی حاصل و بی آبرو کند.

همین جاست که توصیه ی سکوت محافل یهودی جهان در باره ی این کتاب ها معنی می گیرد. آن ها خلاف بسیاری از متعصبین، می دانند که اگر نوشته هایی در چنبره ی این همه محدودیت نیز فطرتا قدرت نفوذی چنین سریع و وسیع را دارد، پس اگر متن آن ها را، حتی در مقابله سازی، برابر ذهن و حواس مردم مکرر کنند، آن گاه در کم ترین زمان دکه ی دروغ سازی آن ها را هجوم ایرانیان فریب خورده خواهد کند و بی آبرویی محض تمام بدنه و بنیان دانشگاه های سراسر اروپا و ایران را، در کرسی های ایران شناسی و تاریخ و باستان شناسی و اکتشاف، خواهد پوشاند. آن ها امیدوار بودند که به گونه ای وسیله ای برای ستیز با مطالب این کتاب ها بسازند، اما جز

تجهیز چند بی مایه ی ناسزاگو در مقامات دانشگاهی و مطبوعاتی و لمپن های یادداشت گذار در این وبلاگ، به چنگ شان نیفتاده است، که همه به خوبی با ماجرای آنان آشناییم.

اینک دیگر کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» برای آنان کلافگی کامل به بار آورده است. نه فقط مراکز اصلی صدور افسانه های تازیخی ایران باستان، بل روشن فکر داخلی در گیر با این موضوعات، ناگهان خود را با صدمه ای لاعلاج رو به رو می بیند و ناگزیر به تجدید تغذیه ی مغز خویش شده است. کاری بس دشوار، به خصوص برای عنصری که به پخته خواری دربست عادت کرده و چون از پاک کردن دو برگ سبزی برای ارتزاق اندیشه ی خود نیز ناتوان است، پس جز فرستادن لعنت به پورپیرار کاری برای او باقی نمانده، که او را از نشستن بر سر سفره ی اشتها آور و یهود پهن کرده ای بر حذر می دارد که صورت ظاهر تاریخ پر افتخار ایران باستان را داشت و اینک دیگر چاره ای نمی بیند جز این که لجوجانه به نفی دریافت های جدید رو کند و نونهالانه، در حالی که قادر نیست سطری ردیه بنویسد، پا بر زمین بکوبد که : من همان کورش قدیم حقوق بشری خودمو می خوام، چنان که یک شاعرک از نظر فرهنگی یک لا قبا، قول داده است که متن گل نبشته ی کورش را شعر خواهد کرد!!!

بگذارید آقای امیر کمی صریح تر باشیم. من بدون ذره ای خود ستایی معتقدم که نزدیک به صد در صد آن چه را در ۶ کتاب «تاملی در بنیان تاریخ ایران» آورده ام از استحکام و اعتبار و درستی بی خدشه و آهنین و ممتازی بهره می برد و برخی مباحث نظری، چون ابطال الفهرست و ارزیابی دوران شناسانه ی خط عربی و فارسی و چند مدخل دیگر آن، چندان یگانه و ممتاز و بی نظیر است که بی شک در آینده مبدا باز اندیشی در برآورد فرهنگ شرق میانه، پیش و پس از اسلام، قرار خواهد گرفت. به گمان خودم برخی از فصول این مجموعه به تنهایی با تمام فرآورده های پیشین در این زمینه ها به هر زبان و در تمام جهان نه فقط برابری می کند که از آن ها برتر است. مثلا تمام بافته های پیشین در موضوع مهاجرت و گسترش تمدن بشری، که هرکس و به هر زبانی در جهان نوشته، تنها در سنجش با مطالب صفحه ی ۱۱۱ بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت من رنگ می بازد و الکن می نماید و به همین ترتیب است فصل درخشان «چاره اندیشی یهود» در همان کتاب، که تمام دانشگاه های ۳۰۰ ساله ی کنیسه ای و کلیسایی اروپا را واداشت تا سراسیمه درباره ی آن فرمان سکوت مطلق صادر کنند. فرمانی که حتی در جمهوری اسلامی ایران نیز با سماجت تمام دنبال می شود و حالا شما در این میان از باقی ماندن برخی از ابهامات در ذهن خویش می گویید! آیا به گمان شما زدودن این ابهامات از ذهن خواننده، آن هم در مباحثی چنین

بنیانی، در یک گفت وگوی وبلاگی میسر است یا در یک نشست وسیع ملی که مشتاق مقایسه ی دو نظر، دریافت حقیقت از راه بررسی مستندات و اعلام حاصل ماندگار آن باشد؟ به گمان شما اگر مقامات دانشگاهی ما، یعنی همان استادان شما، در جای کوشش برای تدارک چنین نشستی، به فحاشی و ممنوع سازی دانش جویان، حتی از ذکر نام این کتاب ها، با دست بردن به حربه ی نمره، پناه می برند، اولا نشان از چه چیز دارد و در ثانی شما چه گونه در این بگیر و ببند ناشیانه و نادانانه و پر از فضاحت به تمام حقیقت خواهید رسید؟ آقای امیر، اگر این حضرات پس مانده خور تاریخ نگاران یهودی، که اینک داعیه دار حفاظت از آن افتخارات احمقانه ی شاهنامه ای هستند، جرات می کنند و به داشته ها و دانش خود اطمینان دارند در هرکجا و به هر وسیله ای که خود می پسندند به یک مقابله ی اسنادی مستقیم و وسیع تن دهند، تا تمام ایران و جهان به عیان ببینند که از ادعاهای آنان چه باقی خواهد ماند!

حالا هم می خوانم که می فرمایید بخش اول کتاب ساسانیان من قوی تر و قانع کننده تر است. این اشاره و اعتراف شما خود دلیل تازه ای است بر همین ناتوانی اندیشه ورزی نزد روشن فکری بی مایه ی کنونی ایران. آقای امیر آن کتاب از آن بابت به برخی دیدگاه ها شایسته تر و قانع کننده تر آمده که دیداری و مصور است، به تفکر و تعقل عمیق نیاز ندارد و فقط کافی است دو چشم سالم در سر آدمی باشد تا آشکارا ببیند چه گونه پرآوازه ترین باستان شناسان جهان، نظیر اشمیت و دست یاران اش، سی هزار متر مربع از عالی ترین بقایای معماری کهن ایلامیان را در محوطه ی تخت جمشید برچیده اند تا دیرینگی توان بومیان ایران پیش از ظهور نکبت هخامنشیان آشکار نشود. اگر ذره ای تعهد به تعامل با حقیقت نزد این روشن فکری و کرسی های مدعی تاریخ و باستان شناسی و اکتشاف وجود داشت، اینک باید سقف آن میراث فرهنگی را که هنوز هم همین قماش از به اصطلاح اساتید باستان شناسی را برای ادامه اکتشاف به ایران دعوت می کنند، برچیده باشند!

نه آقای امیر، من برای روشن فکری موجود نمی نویسم و کوچک ترین چشم داشت و انتظار و امیدی از هیچ یک آن ها ندارم که حقیر تر از مطالب مطروحه در کتاب های من اند زیرا که شیفتگی و ناشایستی و فقر و فقدان اندیشه ورزی آزاد، اجازه نمی دهد تا از عهده ی درک مطالب این کتاب ها برآیند. من به انجام وظیفه ی مستقل و منفرد خویش در ارائه ی اسناد و منقولات بیدارگر ادامه می دهم، پاسخ گو و پی گیر این نوشته ها نسل دیگری است که در مکتب های روشن فکری پیرکهنه اندیشان کنونی ننشسته باشد و به شما وعده می دهم، که گرچه درجه بندی ارزش مجلدات مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» کاری عبث و ناممکن است، اما به خواست

خدا، از این دست کتاب های مصور باز هم در راه است که بدون نیاز به سوزاندن مغز به روشن فکری موجود نشان دهد که چند یهودی در سیمای ایران شناس و باستان شناس تا چه حد صاحب خردان ما را ابله انگاشته اند و یا در اختیار داشته اند!

[ سه شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۳ ساعت: ۰۴:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

تعیین تکلیف

انتشار تصاویر جدیدی از نخبه نمایشات توحش در رفتارهای زندان بانان ارتش آمریکا، که به دستور عالی مقام ترین فرماندهان خویش، با نوجوانان آزادی طلب عراق مرتکب شده اند، سرمنشاء و الگوی مرکزی فرهنگ تجاوز، رخسار اصلی لیبرالیسم حریص و نیز پایان آخرین پرده‌ی بازیگری های صحنه‌ی دموکراسی نادان فریب غربی را اعلام می کند. اینک دیگر آن مجسمه ی مشعل دار معروف به «آزادي»، که در ورودی شرقی ترین بندر آمریکا نصب است، به مترسک جالیز سرزمین ایالت متحده می ماند که سراسر خاک آن، به رویشگاه انبوه انواع تسلیحات ضد بشری بدل شده است.

کانون های مقاومت مستقیم شرق میانه و مسلمین، در فلسطین و عراق و افغانستان، به بهای خون عزیزترین فرزندان خویش، اندک اندک آخرین نقاب را از سیمای حاملین تمدن نوع غربی برمی دارد و بر جهانیان آشکارتر می کند که توحش در ذات زیاده خواهی های غرب است که نمای نمایان آن را به وضوح در عمل کرد برجسته ترین رهبران آن جهان شاهدیم. اینک شرق میانه ی خردمند بار دیگر عرصه ی تعیین تکلیف تمدن بشری است که یهودیان بار دیگر با فراخوانی یک کورش دیگر به آن، و این بار با نام بوش و لشکریان اش، ذات توطئه گر و خون ریز خویش را عرضه و عریان می کنند.

آن تصاویر نفرت برانگیزی، که سراسر برگ نخست پرآوازه ترین مطبوعات جهان **به جز کاغذ پاره های سوپر دموکرات ایران** را پوشاند، با زبان فصیح بیان کرد که مسلمین و سراسر بشریت با چه گونه دشمنی رو به رویند و مدعیان اعطای دموکراسی قصد ارائه‌ی آزادی چه رفتارهایی را دارند، چنان که سنگ های دست

کودکان فلسطین و سیمای در پارچه پوشیده ی ارتش مردمی عراق، که درنده ترین سیستم نظامی تمام تاریخ را درمانده کرده اند و فرماندهان نظامی و اطلاعاتی اشغالگران آمریکایی و اسراییلی را به ارائه ی نهاد وحشی خویش واداشته اند، تکلیف هر آزاده خواهی را در سراسر جهان معلوم می کند و ندا می دهد که رکن اصلی زندگی امروز ستیز به هر شکل با صهیونیسم آشوبگر و برهم زننده ی تمدن و آزادی و آسایش بشر و از آن طریق شرکت در بنای آینده ای است که از حرص و آز و زیاده خواهی و تعصب یهودیان کهنه اندیش، نشانی نباشد.

[ پنجشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۳ ساعت: ۰۸:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

سیاست داریوشی - امتداد فرهنگ و سیاست داریوشی

به راستی که یک سده ی تمام است تا پارسیان فزون خواه و جدا سر و تجزیه طلب، که پیشینه ی قدیم و قویم تاریخی در ایران ندارند، به ضرب و زور تفنگ و درفش و دروغ، گردنه ی همانديشی ملی را بسته اند و به یاری چند تخته سنگ و سرستون و سطوری چند، فاقد معنی و عقل و آدمیت، نظیر آن چه بر کوه بیستون به زبان داریوش هخامنشی گذشته، کوشیده اند برای خود، به نام و نشان صاحبان این سرزمین، قباله و شناسه جعل کنند و قلدری رضا شاهی را، ضرورتی برای مهار مردم و مغلوبین بگویند، که پیشینه ی چند هزاره داشته است:

«داریوش شاه گوید : آن **فرورتی** با سواران کم به سرزمین **ری** گریخت. سپاهی به سوی او فرستادم او را گرفته و به نزد من آوردند. من بینی و گوش و زبان او را بریدم، یک چشم او را کندم و به دروازه ی کاخ بستم تا همه او را ببینند . سپس او را و مردانی را که با او بودند در درون دژ به دار زدم».

(کتیبه ی بیستون داریوش، بند ۱۳، ستون ۲)

تمام کتیبه ی بیستون داریوش شرح این قبیل آدم کشی های او به مدد یهودیان است که خود تفسیر دیگری می طلبد. از این راه و از طریق قتل عام نهایی و سراسری و ناگهانی، و چنان که در تورات ثبت است، از مسیر هجوم برق آسا و بی رحمانه به سرداران و خردمندان و صنعتگران و ثروتمندان سراسر ایران، در روز دشمن کشی، که یهودیان پوریم نام گذارده اند، سرانجام ۱۵ ملت صلح جو و سازنده و هنرمند و صاحب خرد ایران و بین النهرین را، با نسل کشی کامل، از صحنه ی تاریخ روبیدند، مراکز تجمع و تولید را تعطیل کردند، بقایای بومیان ایران را به کوه و جنگل و اعماق دشت ها راندند، تا ظهور اسلام، به طول ۱۲ قرن، این سرزمین را به سکوت واداشتند و چادر نشینی و زندگی عشیره ای در دهات دور افتاده را جایگزین آن مراکز بزرگ صنعت و هنر و تولید کردند، چندان که اینک هر نقطه ی ایران را که می کاویم ویرانه ای سوخته پدیدار می شود که در پس مانده های آن نیز حضور فرهنگی و صنعتی و هنری درخشان و حیرت انگیز یک قوم کهن ایرانی اعجاب جهان را بر می انگیزد. این هنوز شماره ای از مراکز تجمع در ایران کهن است که تاکنون و به تصادف شناخته و یافته ایم و نمی دانیم به شرط یک جست و جوی جدی و موظف، چند مرکز تجمع و تمدن دیگر، همانند جیرفت تازه پیدا شده، ظاهر خواهد شد؟

این مسیر به پای ارتش رضا شاهی به کمال طی و کامل شد که با هجوم به بقایای بومیان ایران، در همان عزلتگاه های تاریخی خودشان، کشتار سران ایلات و عشایر و تخلیه ی آنان از هویت و هستی دیرین و تخته قاپو کردن و تزریق فرهنگ «ریق ماسي» و حقیر و بی پیشینه و پشتوانه ی فارس نشان و نمایش سر بریده ی سرداران ایل نشین، به جرم فارس نشدن، و این بار در میدان توپخانه ی تهران، سرانجام در جای آن همانديشی و همراهی ملی، که طلیعه ی آن پس از انقلاب درخشان مشروطه پدیدار شده بود، ایران امروز را بنا نهاد که در هر فرصت دشوار به دست آمده ی تاریخی، برای رشد و سازندگی و همکاری و نوسازی، کرد و لر و بلوچ و خوزی و سیستانی و ترکمن و ترک، یعنی نیم بیش تر اهالی این دیار، ابتدا خواستار بازگشت حقوق غصب شده به دست رضا شاه شوند و شرط هر نوع همکاری ملی را به رفع تبعیض و توهین و ستم و جدا انگاری قومی قرار دهند و چون هنوز هم اندیشه ی قدرت طلب رضا شاهی در مسند نشینان ایران، با همان حرص و هدفمندی تر و تازه است، بار دیگر کار را به تفنگ کشی به روی یکدیگر می کشانیم و به جای گفت و گوی فاضلانه و برادرانه، بین خویش گلوله رد و بدل می کنیم تا سرانجام دولت مرکزی با افتخار اعلام کند که بار دیگر کرد و ترک و خوزی و بلوچ، یعنی صاحبان اصلی و اولیه‌ی این آب و خاک را، به سود زیاده طلبی و مفت خواری فارسیان سرکوب و

نگرانی دشمنان دیرینه و بیگانه ی این ملک را، که از اتحاد و همدلی ما هراس دارند، رفع کرده است!!!!!!

اینک مورخ می پرسد سرانجام چه زمان به حساب کشی دقیق ویرانگری های رضا شاهی خواهیم نشست؟ ایا خیانت و خراب کاری آن نافهم یک شبه برکشیده به مدد سیاست و سودای بیگانه، که بی شک چشم دیدن آسایش و آرامش و پیشرفت ما را ندارند، تنها به برچیدن تکیه های عزا داری حسینی و برداشتن چادر زنان محدود می شد، که جمهوری اسلامی، بی فوت وقت، آن سرسراهای نوحه خوانی را نوسازی کرد و چادر را به سر زنان بازگرداند؟ آیا رضا شاه نبود که به دستور یهودیان و با دعوت ایران شناسان و کاوشگران مزدور و بی سواد و منحوس و تشنه به خون تمدن ایران کهن به سایت های کهن ما، باستان پرستی را به قصد ستیز رسمی با اسلام و ایجاد نفاق و نقار و اختلاف ملی دامن زد و انبوهی اباطیل شاهنامه ای را به عرصه ی فرهنگ و به کتاب های درسی کودکان و نوجوانان ما سرازیر کرد؟ آیا او نبود که کتیبه ی قلابی و یهود جعل کرده ی داریوش اول ، در بنای نیمه ساخت آپادانای تخت جمشید را «قباله ی ایران» خواند و بومیان دیرین ایران را به فرزند خواندگی و فروهر انگاری کورش و داریوش یهود نشانده دعوت و مجبور کرد؟ آیا مگر ستیز با بومیان و اقوام کهن ایرانی، که از ظهور هخامنشیان آغاز و به دوران رضا شاه بازسازی و تمدید و تجدید شد، هنوز می تواند سیاست رسمی و یا نسبی جمهوری اسلامی باشد که مدعی بازگرداندن هویت دیرینه ی ایرانیان و اجرای احکام الهی است؟ آیا صریح قرآن عظیم نیست که رنگ و نژاد و قوم و قبیله و مال و نام و نسب، ملاک برترانگاری نیست و تنها میزان الهی تقوای مردمان و بندگان است؟

اینک باستان پرستان، عرب و ترک و لر و کرد ستیزان، و مدعیان جلالت هخامنشی، سراسر بدنه ی فرهنگی دولتی و ملی، در مراکز آموزشی، در رسانه ها و روزنامه ها و به ویژه وزارت ارشاد اسلامی را پوشانده اند و وابسته کردن پیشینه و پیوند ایرانیان به قوم بی نشانی با نام عاریتی «آریا» از همان نخستین برگ اسناد آموزشی دبستانی تا رساله های کرسی های پرورش استاد در دانشگاه ها مرسوم و متداول است و بد نام ترین کارگزاران تفکر و تعلم شاهنشاهی، با اندکی ظاهر سازی و حتی بدون آن، هنوز هم صحنه گردان اصلی میراث فرهنگی و مرمت و موزه داری و آموزش ایرانند و کسانی چون شاپور شهبازی، درست مانند ایام جشن های شاهنشاهی، میان داری می کنند و سراسر نشر ایران با مراتبی مضاعف تر از دوران پهلوی، به پراکندن توهمات کورشی و داریوشی و بزرگداشت هیستریک تمدن دروغین و نایافته ی اشکانی و ساسانی و تبلیغات باور نکردنی برای زردشتیگری مشغول اند.

آیا نباید این بزرگ ترین آسیب وارد آمده بر پیکر شناخت خویش و شناخت یکدیگر را ترمیم کرد و آیا دشمنان نواندیشی در تفکر تاریخي ایران همان دشمنان اقوام و بومیان ایران نیستند؟ و آیا نباید هرچه زود تر این اوراق قی آلود را، که با تبلیغ بزرگ انگاری های احمقانه و بی پایه و دروغین، اندیشه احترام به همسازی و همسایگی و همدینی و همفرهنگی با دیگران را از جوانان ما ربوده، چون زباله، از عرصه ی اسناد تاریخی و فرهنگی ایران بروبیم؟ و آیا نباید با اقتدار و استحکام به ستیز با باستان پرستی و دروغ پراکنی یهودیان در موضوع تاریخ ایران برخیزیم؟

[ شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۳ ساعت: ۰۹:۴۷ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

ردیه ای بر شاه نامه ی فردوسی، [۱,۲,۳,۴,۵,۶]

**رد کتاب شاهنامه و بزرگداشت شاعر آن [۱]**

پیش تر نوشته بودم (پلی بر گذشته، بخش اول، فصل فردوسی و شاهنامه)، که سرودن شاهنامه پیشه‌ی فردوسی بوده است و نه اندیشه‌ی او. آن جا از مرکزی نشان دادم که سفارش دهنده‌ی شاهنامه به هرکسی بوده است که از عهده‌ی کار برآید. مرکزی که مواد اولیه ی طبخ این تالیف را مهیا می‌کرد و زندگی و گذران شاعر آن را به عهده می گرفت، که سرانجام قرعه ی اجرای آن به نام فردوسی درآمد.

از آن نامور نام داران شهر
علی دیلمی بودلف راست بهر

که همواره کارم به خوبی روان
همی داشت آن مرد روشن روان

حسین قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان

از اویم خور و پوشش و سیم و زر
از او یافتم جنبش و پای و پر

صراحت فردوسی در معرفی حامیان مالی، یعنی همان سفارش دهندگان کتاب شاهنامه اش، محل هیچ گفت و گویی را در رد این نظر باقی نمی‌گذارد و معلوم می‌کند که فردوسی سرودن شاهنامه را به عنوان یک شغل و ممر گذران عمر پذیرفته است، نه به عنوان یک ادای دین قومی و ملی و میهنی. فردوسی در ابتدای شاهنامه و در بخش «گفتار در برآمدن کتاب»، حتی صراحت بیش‌تری دارد و آن محفل شاهنامه ساز و شاهنامه خواه را بدین صورت معرفی می‌کند :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد

پژوهنده‌ی روزگار نخست
گذشته سخن ها همه باز جست

ز هر کشوری موبدی سال خورد
بیاورد کین نامه را گرد کرد

بگفتند پیش‌اش یکایک مهان
سخن‌های شاهان و گشت جهان

چو بشنید از ایشان سخن پهلوان
یکی نامور نامه افکند بن.

بدین ترتیب روشن است که بنیان شاهنامه را، به قول فردوسی، پهلوانی دهقان نژاد با گرد آوردن دانسته‌ها و داستان هایی از موبدان سال خورد ریخته است، و نه فردوسی. شاعر در ادامه می‌گوید که پس از گرد آمدن آن سخن‌های شاهان، و پس از ناکامی دیگران در انجام درست و به دل خواه شاهنامه خواهان، دوستی او را به پذیرفتن آن سفارش بر زمین مانده وبازگویی آن داستان‌ها به صورت شعرحماسی تشویق کرده است.

به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفتی که با من یکی پوست بود

مرا گفت خوب آمد این رای تو
به نیکی گراید همه پای تو

نبشته من این نامه‌ی پهلوی
به پیش تو آرم، مگر نغنوی

گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست

تو این نامه‌ی خسروان بازگوی
بدین جوی نزد مهمان آبروی

این ابیات از زبان فردوسی، تصویری شفاف از مراحل کار شاهنامه سرایی را ظاهر می‌کند. دوست در یک پوستی فردوسی را تشویق می‌کند که آن نامه‌ی خسروانی را، که آن پهلوان دهقان نژاد با جمع‌آوری یادهای موبدان پیر گرد آورده بود، به نظم آورد و چنین پیداست که آن دوست مهربان فردوسی از قدرت حماسه سرایی نزد او خبر داشته است. آن چه را که فردوسی به دنبال این ابیات می‌آورد، نه تنها از موافقت شاعر با پذیرش انجام این سفارش حکایت می کند، بل شادمانی و حتی حیرت شاعر را از به خدمت گرفته شدن باز می‌گوید، زیرا که صاحبان سفارش را بسیار بخشنده و کریم می یابد!

بدین نامه چون دست کردم دراز
یکی مهتری بود گردن فراز

جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان

مرا گفت کز من چه باید همی
که جان ات سخن برگراید همی؟

به چیزی که باشد مرا دست رس
بکوشم، نیازت نیارم به کس

همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از بد نیاید به من بر، نهیب

به کیوان رسیدم ز خاک نژند
از آن نیک دل نامدار ارجمند

به چشم‌اش همان خاک و هم سیم و زر
بزرگی بدو یافته زیب و فز

این صورت کامل و سالم یک معامله و داد و ستد و قرارداد فرهنگی است، که فردوسی از آن سخت ابراز شادمانی می‌کند و دست و دل‌بازی سفارش دهندگان را با شیرین بیانی می‌ستاید. همین ابیات به روشنی می‌گوید که ملاک فردوسی در قبول کار، کلان دستی سفارش دهندگان بوده است، نه چنان که به غلط مشهور است، زنده کردن عجم. چندان که شاعر، به سبب این که مشتری پول و خاک را یکی می گرفته، خود را از خاک نژند به کیوان رسیده می‌گوید. در این جا شاعر هیچ اشاره‌ای به سخت‌گیری فرهنگی و بازرسی محتوایی متن شاهنامه ندارد و هیچ گفتاری در این میان نیست که ما را به عواطف ملی شاعر راهنمایی کند. بدین ترتیب معلوم می‌شود که گروهی، در قرن چهارم هجری، به خراسان، مشغول تاریخ سازی برای ایرانیان و بازسازی حماسه‌وار و درخشان گذشته‌ی پیش از اسلام ایران بوده اند و از آن که داده های شاهنامه به چند هزاره پیش از زمان سرودن آن برمی گردد، پس باید به کفایت حیرت کرد که چه گونه آن موبدان پیر از چنان عمقی در تاریخ، آن هم با جزییاتی که در شاهنامه آمده، باخبر بوده اند؟! به همین دلیل در سراسر شاهنامه ابیاتی است که فردوسی گوشزد و یادآوری می کند که دانش او درباره‌ی مطالب کتاب اش، متکی به اسناد و اطلاعات و بیاناتی است که دیگران بر او می‌آورده اند، می گفته اند و یا می‌خوانده‌اند.

پژوهنده‌ی نامه‌ی باستان
که از پهلوانان زند داستان

چنین گفت کایین تخت و کلاه
کیومرث آورد و او بود شاه

پس مراتب تولید و تولد شاهنامه، درست به زبان و بیان سراینده ی آن، چنین است : انجمنی مواد اولیه‌ی تدوین تاریخی حماسی برای ایران را گرد آورده و شاعری آن مواد را بدون دخالت دادن آگاهی خویش، شعر کرده است. نکته بدیع و عمیق و تعیین کننده این که ما با شخصیت مجرد و منفرد شاعر، در خلال بیان داستان‌ها آشنا می شویم، چرا که فردوسی هر کجا که پا را از محدوده‌ی متن از پیش آماده شده بیرون می‌گذارد، نشان یک انسان خردمدار، آزادی ستا و درست کردار را با خود و از خود می‌آورد.

جهانا سراسر فسونی و باد
به تو نیست مرد خردمند شاد

یکایک همی پروری‌شان به ناز
چه کوتاه عمر و چه عمر دراز

اگر شهریاری و گر زیر دست
چو از تو جهان آن نفس را گسست

همه درد و خوشّی تو ماند به آب
به جاوید ماندن دلات را متاب

خنک آن کز او نیکویی یادگار
بماند، اگر بنده، ور شهریار

پس از این خواهم گفت که فردوسی از سرودن شاهنامه دل خوش نبوده است و اگر اجبار نیازمندانه نبود تن به انجام این سفارش نمی داد و از آن ناسازتر این که فردوسی در موارد و مقاطع متعدد ناباوری خویش از متن آن قصه ها را باز گفته و سرناسپردگی اش به آن افسانه‌ها را، گاه به کنایه و گاه به صراحت، بیان کرده است :

بیا تا جهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد هی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار

همان گنج و دینار و کاخ بلند
نخواهد بدن مر تو را سودمند

سخن ماند از تو همی یادگار
سخن را چنین خوار مایه مدار

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی

شاعر در این ابیات، بی‌توجهی خویش را به اشخاص ساخته شده‌ای که در قالب داستان به او عرضه کرده‌اند نشان می‌دهد و می‌کوشد در میان این صحنه‌ها و صورت‌های ناممکن راهی به انسان شدن و خردمند بودن بگشاید و اصرار او در چکیده نویسی‌های درخشان بیرون از متن سخت ستودنی است

چنین است گیتی و زین ننگ نیست
ابا کردگار جهان جنگ نیست

چنان آفریند که آیدش رای
و ماندیم و مانیم با های های

یکی در فراز و یکی در نشیب
یکی با فزونی یکی با نهیب

یکی از فزونی دل آراسته
ز کمّی دل دیگری کاسته

سرانجام هر دو به خاک اندر است
که هر گوهری کشته گوهر است

هر اندازه که شخصیت شاعر شاهنامه را از خلال گزیده گویی های بیرون از متن اش به خوبی به دست داریم، که در گریزها و گرم گویی های میان داستان ها، به صورت خردمند نیک اندیشی نشسته است که طبیعتی نرم خو، آسان گیر و روی هم رفته و ناچار موافق و مصالحه گر باگردش ایام دارد، بیش تر به عبرت آموزی احاله می دهد و به عاقبت و عافیت اندیشی و تحذیر می پردازد، به همان میزان از هویت و تعلق و نیات و خیالات سفارش دهندگان شاهنامه هیچ نمی دانیم! آنان که بوده اند که برای بازسازی افسانه وار تاریخ ایران چنین کریمانه و گشاده دست عمل کرده اند، این سرمایه از کجا و به امید چه سودی می رسیده و چه نیازی به برآوردن چنین کتابی در تعیین کننده ترین مرحله ی تاریخ ایران داشته اند؟ (ادامه دارد)

+ نوشته شده در شنبه، ۲۶ اردی‌بهشت، ۱۳۸۳ ساعت ۱۸:۱۴ توسط ناصر پورپیرار

**رد دیوان شعر شاهنامه [۲]**

در شاهنامه برگی اطلاعات تاریخی که مستقیما و یا به قرینه، با یافته‌های باستان‌شناسی، کتیبه‌ها یا دیگر مانده‌های کهن منطبق و تایید شود، نمی‌یابیم. دیوان شعری است مملو از تصاویر بی‌اساس و ساختگی و در غالب موارد، ناممکن. رسوخ افسانه به این کتاب، گاه چندان فانتزی است که خواننده را به جای آشنا کردن با هویت و دیرینه‌ی خود، به جهان اوهام و پریان و فضاهای جادویی پراسرار و دست نیافتنی می‌برد. فضاهایی که نظایر آن را هرگز در هیچ مجموعه‌ی دیگر و حتی در افسانه‌ی مادربزرگان، چه از مردم سیستان، کرمان، ایلام، کردستان، آذربایجان، جنوب خزر، ری، گرگان و یا خراسان و یزد و لرستان باشد، نمی‌شنویم.

در داستان‌های شاهنامه، از آن جا که حاصل تلاش هویت سازانه‌ی گروهی در خراسان است که ما به ریشه و پیوند آنان دست‌رسی نداریم و تاریخ آنان را با نام اجمالی «شعوبیه» می‌شناسد، که به قرینه‌هایی می‌توان آن‌ها را از انبوه یهودیان جاخوش کرده در خراسان بدانیم، اطلاعاتی پراکنده، نادرست و در موارد متعدد مملو از اشتباهات قومی و اقلیمی می‌یابیم، که سخت حیرت برانگیز است. بی‌شک شاهنامه آسیب رسان ترین متنی بوده است که در هفتاد سال گذشته، بار دیگر برای مقاصد ناپاک خویش به بازار کشانده اند، و آثار بازخوانی آن در ذهن ایرانیان، مانند طلسم و جادویی مخرب بوده است. اینک برای آشنا شدن بیش تر با این متن از هر نظر نامربوط و بی منطق و نادان ساز و نادان فریب، دو داستان، یکی از ابتدا و دیگری از انتهای این کتاب را باز خوانی می کنیم.

در آغاز شاهنامه، با سه شخصیت اساطیری به نام جمشید و ضحاک و فریدون آشنا می‌شویم، که ظاهرا جمشید ۷۰۰ سال، ضحاک ۱۰۰۰ سال و فریدون ۷۰۰ سال حکومت کرده اند!!! حاصل تسلط دراز مدت و ۷۰۰ ساله‌ی جمشید معجزاتی در افزایش مهارت‌های آدمی است که به نظر می‌رسد پیش از او کسی با آن آشنا نبوده است. فهرست این آفرینش‌ها نسبتا طویل است و تقریبا تمام دانسته‌های زیربنایی بشر را شامل می‌شود که در صدر آن به فرم درآوردن آهن از راه تفتیدن و نرم کردن آن است تا کلاه‌خود و زره و جوشن بسازند.

نخست آلت جنگ را دست برد
در نام جستن به گردان سپرد

به فر کیی نرم کرد آهنا
چو خود و زره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و چون درع برگستوان
همه کرد پیدا به روشن روان

بدین ترتیب جمشید پیش از هر کار، به فراهم آوردن آلات جنگ مشغول می‌شود و به گفته ی شاهنامه، می‌توان او را پایه‌گذار نخستین زرادخانه ی آدم کشی معرفی کرد. سپس دستور می دهد تا جامه و سایر ملزومات غیرآهنی مورد نیاز نظامیان‌اش را نیز فراهم کنند و برای رفع این نیاز است که برابر متن شاهنامه، نخ‌ریسی و بافندگی را به مردمان می‌آموزد!

دگر پنجه اندیشه ی جامه کرد
که پوشند هنگام بزم و نبرد

ز کتّان و ابریشم و موی قزّ
قصب کرد پرمایه، دیبا و خز

بیاموخت‌شان رشتن و تافتن
به تار اندرون پود را بافتن

چو شد بافته، شستن و دوختن
گرفتند از او یکسر آموختن

به همین ترتیب، این آموزگار اولیه‌ی انسان در کتاب شاهنامه، پس از آماده کردن نیازهای نبرد، یا در واقع فراهم کردن دست مایه‌هایی که بتوان سراسر کتاب شاهنامه را بر آن قرار داد، که نام درست آن را باید «جنگ نامه» گذارد، به پر کردن دیگر خلاءهای جامعه مشغول می‌شود و در مرحله‌ی بعد به ساخت دومین ابزار مورد نیاز حاکمیت، یعنی روحانیت دست آموز می پردازد!

چو این کرده شد ساز دیگر نهاد
زمانه بدو شاد و او نیز شاد

گروهی که آموزیان خوانی‌اش

به رسم پرستندگان دانی‌اش

جدا کردشان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد، کوه

بدان تا پرستش بود کارشان
نوان پیش روشن جهان دارشان

آن گاه و پس از پایه‌گذاری نخستین حوزه‌های روحانیت سلطنتی در کوه، چنان که شاهنامه می‌گوید، جمشید به تربیت ژنرال‌ها و صاحب منصبان نظامی (نیساریان) مشغول می شود.

صفی بر دگر دست بنشاندند
همی نام نیساریان خواندند

کجا شیر مردان جنگاورند
فروزنده‌ی لشکر و کشورند

کز ایشان بود تخت شاهی به جای
وز ایشان بود نام مردی به پای

جمشید پس از فراغت از این دو رکن اصلی استقرار قدرت، یعنی نظامیان و روحانیون، آن گاه به نیازهای عمومی رومی‌کند و نخست فرمان می‌دهد که دهقانان و کشت‌کاران پدید آیند!

نسودی سه دیگر گروه را شناس
کجا نیست بر کس از ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند
به گاه خورش سرزنش نشنوند

ز فرمان، سر آزاده و ژنده پوش
وز آواز بیغاره آسوده گوش

تن آزاد و آباد گیتی به اوی
برآسوده از داور و گفت و گوی

پس از این وصف که فردوسی از کشت ورزان می‌آورد، که وصفی است پریشان و من درآوردی، شاهنامه گروه چهارمی از ابداعات جمشید را معرفی می‌کند که تا امروز علی‌رغم تفسیرهایی چند بر آن، به طور کامل نیت بیان او روشن نیست.

چه گفت آن سخن گوی، آزاده مرد
که آزاده را کاهلی بند کرد

چهارم که خوانند «اهنو خوشی»
همان دست ورزان با سرکشی

کجا همگنان کارشان پیشه بود
روان‌شان همیشه پر اندیشه بود

بی‌شک شخص فردوسی نیز از این بخش داده‌هایی که به او می‌رسانده‌اند، چیزی درک نکرده است و به همین دلیل مسئولیت بیان این مجعزه‌ی چهارم جمشید را مستقیما به دوش گوینده‌ی آن می‌اندازد : «چه گفت آن سخن گوی، آزاده مرد»، زیرا تاکنون کسی معنای درستی برای واژه یا ترکیب «اهنو خوش» نیاورده، بل این کلمه‌ای است که جز در این قسمت از شاهنامه هرگز و به وسیله‌ی هیچ قلمدار دیگر و در هیچ متن دیگری کاربرد نداشته است و اگر از تفسیرهای آبکیو نادرست کنونی که معتقد است منظور فردوسی رواج دادن کسب و کار بوده، بگذریم، معلوم نیست که جمشید در این ابداع نوع چهارم خود چه گلی به سر بشریت زده است. زیرا توضیحی که فردوسی برای معنای «اهنو خوش» می‌آورد یعنی : «همان دست ورزان با سرکشی»، مبهم‌تر از اصل کلمه است چرا که در بیت بی‌معنا و پریشان بعد نیز باز مکرر می‌کند که: «روان‌شان همیشه پر اندیشه بود»، که لااقل شامل کاسب کار جماعت نمی‌شود. بدین ترتیب احتمالا فردوسی نتوانسته است از متن یا اطلاعاتی که به او رسانده‌اند برداشت مشخصی کند و همان لاطائلات دریافتی را، از آن که بعدها خواهم آورد که او نسبت به درستی و یا نادرستی آن اندک حساسیت و دلهره ای نداشته و تنها به انجام زود تر سفارش می اندیشیده است، زیرکانه به صورت چهار بیتی درآورده است، که خواندید. آن گاه و در مرحله‌ی بعد جمشید را می‌بینیم

که مشغول یاد دادن خانه سازی به آدمی است و برای این کار به تخصص ویژه‌ی«دیوان ناپاک» رو می‌کند و به مدد آن‌ها ایوان و گرمابه و کاخ‌های بلند می‌سازد!!!

بفرمود دیوان ناپاک را
به آب اندر آمیختن خاک را

هر آنچ از گل آمد چو بشناختند
سبک خشت را کالبد ساختند

به سنگ و به گچ دیو، دیوار کرد
نخست از برش هندسی کار کرد

چو گرمابه و کاخ‌های بلند
چو ایوان که باشد پناه از گزند

در اشعار فوق دیوان ناپاک خشت می‌زنند و چون مهندسان از سنگ و گچ و گل برای جمشید کاخ و گرمابه و ایوان می‌سازند. آدمی از خویش می‌پرسد اگر این داده های شاهنامه را جدی بگیریم، پس مردم پیش از جمشید باید که خوراک و مسکن و پوشاک نداشته باشند! پس آن شاهان پیش از جمشید، یعنی تهمورث و هوشنگ و کیومرث، احتمالا برهنه و گرسنه بر روی خاک سلطنت می‌کرده‌اند. اما شوخی فردوسی با ما آن جاست که پیش‌تر و در پادشاهی تهمورث هم سروده بود :

چنین گفت کامروز این تخت و گاه
مرا زیبد و تاج و گرز و کلاه

جهان از بدی‌ها بشویم به رای
پس آن گه ز گیتی کنم گرد پای

زهر جای کوته کنم دست دیو
که من بود خواهم جهان را خدیو

هر آن چیز کاندر جهان سودمند
کنم آشکارا، گشایم ز بند

پس از پشت میش و بره پشم و موی
برید و به رشتن نهادند روی

تا معلوم شود که پیش از جمشید هم، که آهن را نرم کرده، خود و گرز و تخت ساخته و رشتن و بافتن به مردم آموخته، تاج و گرز و کلاه خود مرسوم بوده و مردم بی مدد او نیز چیدن وریستن و بافتن پشم و موی را می‌دانسته اند!!! بدترین قسمت این اراجیف شعر شده آن جاست که تهمورث وعده می‌دهد که دست دیوان را از جهان کوتاه خواهد کرد، اما چند سطری بعد معلوم می‌شود که این دیوان علاوه بر مهندسی در زمان جمشید، حامل لوح و قلم و مامور انتقال دانش و کتابت به تهمورث نیز بوده اند!!!

چو دیوان بدیدند کردار او
کشیدند گردن ز گفتار او

شدند انجمن دیو بسیار مَرّ
که پردخته ماند از او تاج زر

چو تهمورث آگه شد از کارشان
برآشفت و بشکست بازارشان

به فرّ جهان دار بستش میان
به گردن برآورد گُرز گران

همه نره دیوان و افسونگران
برفتند جادو سپاهی گران

دمنده سیه دیوشان پیشرو
همی باسمان برکشیدند غَو

هوا تیره فام و زمین تیره گشت
دو دیده در او اندرون خیره گشت

جهان دار تهمورث بافرین
بیامد کمر بسته‌ی رزم و کین

ز یک سو غَو  آتش و دود دیو
ز یک سو دلیران کیهان خدیو

یکایک بیاراست با دیو جنگ
نبُد جنگ‌شان را فراوان درنگ

از ایشان دو بهره به افسون ببست
دگرشان به گُرز گران کرد پست

کشیدندشان خسته و بسته خوار
به جان خواستند آن زمان زینهار

که ما را مکش تا یکی نو هنر
بیاموزی از ما کت آید به بر

کِی نامور دادشان زینهار
بدان تا نهانی کنند آشکار

چو آزادشان شد سر از بند او
بجستند ناچار پیوند او

نبشتن به خسرو بیاموختند
دل‌اش را به دانش برافروختند

نبشتن یکی نَه، که نزدیک سی
چه رومی چه تازی و چه پارسی

چه سُغدی چه چینی و چه پهلوی
نگاریدن آن کجا بشنوی

به احتمال بسیار یا سازندگان شاهنامه برای دیو معناهای مختلفی قائل بوده‌اند و یا این تهمورث و جمشید از آن روی با دیوان می‌جنگیده‌اند که بنیان دانش و دانایی و نگارش و مهندسی را از جهان برافکنند زیرا این تصاویر با وضوح تمام دانش و فن و آگاهی و نحوه ی نگارش و قدرت قلم را از آن دیوان می شمارد؟!!! چه قدر این توضیح شاهنامه درباره‌ی رفتارهای تهمورث و جمشید با دیوان دانشمند، به کارهای داریوش با مردم و خردمندان شرق میانه شبیه است؟!!! و هنوز اگر حوصله و فرصت تفریح دارید، به اعمال هوشنگ و کیومرث نیز در شاهنامه رجوع کنید تا معلوم تان شود که هوشنگ نیز بسیار پیش از جمشید، آهنگری می‌دانسته است.

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ
به دانش ز آهن جدا کرد سنگ

سر مایه کرد آهن آب گون
کز آن سنگ خارا کشیدش برون

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد
کجا زو تبر، اره و تیشه کرد

اما مشکل اصلی این جاست که هوشنگ آهنگر و سازنده ی تبر و اره و تیشه، بیرون کشیدن آهن از سنگ را پیش از شناخته شدن آتش انجام داده است!!! چرا که مدت ها پس از این کارهای ابتدایی، ظاهرا روزی در ماجرای کشتن ماری، طهمورث، به تصادف، با آتش آشنا می‌شود.

یکی روز شاه جهان سوی کوه
گذر کرد، با چند کس همگروه

پدید آمد از دور چیزی دراز
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون

ز دود دهان‌اش جهان تیره گون

نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ
گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ

به زور کیانی رهانید دست
جهان سوز مار از جهان جو بجست

برآمد به سنگ گران سنگ خُرد
همان و همین سنگ بشکست خرد

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار کُشته ولیکن ز راز
پدید آمد آتش از آن سنگ باز

هر آن کس که بر سنگ آهن زدی
از آن روشنایی پدید آمدی

جهان‌دار پیش جهان آفرین
نیایش همی کرد و خواند آفرین

که او را فروغی چنین هدیه داد
همین آتش آن گاه قبله نهاد

شاهکار فردوسی این جاست که گرچه پدید آمدن آتش را از خوردن دو سنگ بر هم در ماجرای کشتن مار گفته بود، اما در توضیح بعدی نمی گوید که اگر دوسنگ را بر هم زنند، بل می نویسد که اگر سنگ را بر «آهن» زنند، از آن آتش پدید خواهد شد !!! این ها و بسیاری از نشانه های دیگر آشفتگی در شاهنامه، به صورتی معقول و مسلم معلوم می کند که فردوسی سرودن شاهنامه را بدون اندک دغدغه ای در پیرایش متن و مفهوم آن انجام داده است و اگر بخواهیم به حساب اغلاط مستقیم، داده های

نامربوط و نادرستی های محرز و مطلق شاهنامه بپردازیم، به طور کامل اثبات می شود که یا فردوسی خود از حقایق تاریخی و جغرافیایی و بومی بی خبر بوده و یا به عمد به ویرایش داده های در یافتی اش اقدام نکرده و یا حتی اجازه ی این کار را نداشته است. چنان که خود تصریح می کند.

سرآوردم این رزم کاموس نیز
دراز است و کم نیست زو یک پشیز

گر از داستان یک سخن کم بدی
روان مرا جای ماتم بدی

چنان چون ز تو بشنوم در به در
به شعر آورم داستان سر به سر

باری، به کارهای جمشید برگردیم که پس از سازمان دادن آن چهار گروه اجتماعی، یعنی جنگ‌جویان، روحانیون، کشاورزان و یک صنف دیگر که درست شناخته نمی‌شوند، به عرضه‌ی توانایی‌های دیگرش مشغول می شود!

ز خارا گهر جست یک روزگار
همی کرد از او روشنی خواستار

به چنگ آمدش چند گونه گهر
چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر

ز خارا به افسون برون آورید
شد آن بندها را سراسر کلید

حالا جمشید مشغول معدن کاوی است و گهرهایی چون طلا و نقره و احجار کریمه را از سنگ‌های خارا بیرون می‌کشد و سپس از آن جا که هفتصد سال سلطنت کرده و زمان و فرصت و مهارت و حوصله‌ی زیادی ذخیره داشته، به ساختن عطر و ادکلن و مشک مشغول می‌شود!

دگر بوی‌های خوش آورد باز
که دارند مردم به بوی‌اش نیاز

چو بان و چو کافور و چون مشک ناب
چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب

در این جا نیز معلوم نیست منظور فردوسی از «بان» اشاره به چه عطر و یا عنصر خوش بوی دیگری است و کسی نکوشیده تا این واژه را به درستی شناسایی کند. همین جا بگویم که وفور نسبی این گونه واژه‌ها در شاهنامه، همراه دلایل متعدد دیگری، که در بخش خود و در گفت‌و گو از دوران سامانیان خواهم آورد، معلوم می‌کند که پیش از فارسی کنونی که اندک واژگان آن در شاهنامه به کار گرفته شده، لغات و زبان دیگری در خراسان به کار برده می‌شده، که به تدریج فارسی کنونی را جای‌گزین آن کرده‌اند.

پزشکی و درمان هر دردمند
در تندرستی و راه گزند

همان رازها کرد نیز آشکار
جهان را نیامد چون او خواستار

تدارک بهزیستی و بهداشت و درمان و تربیت پزشکان نیز بر طبق اشعار بالا، از داده‌های جمشید به بشریت است و حالا دیگر برای او در عرضه‌ی هنر و صنعت و بهداشت کم و کاستی نمانده است جز این که کشتی رانی و سیاحت آب‌ها را نیز رایج کند.

گذر کرد از آن پس به کشتی در آب
ز کشور به کشور برآمد شتاب

چنین سال پنجه بورزید نیز
ندید از هنر بر خرد بسته چیز

اینک زمان آسایش جمشید است و از آن که پایان تلاش او برای رو به راه کردن زندگی جهانیان در عرصه‌های علم و صنعت و هنر، با آغاز فروردین مصادف می‌شود، پس آن روز را آغاز سال نو قرار می دهند، بی این که فردوسی از اختراع تقویم و سال شمار

به دست جمشید چیزی نوشته باشد. این خود بدان معناست که اگر فرضا نوسازی های جمشید در آبان ماه به پایان می رسید، باید که آن ماه را روز نو و آغاز سال نو می خواندند !!!

جهان انجمن شد بر تخت او
فرومانده از فرّه‌ی بخت او

به جمشید بر، گوهر افشاندند
مر آن روز را روز نو خواندند

سر سال نو هرمز فرودین
برآسوده از رنج تن، دل ز کین

بزرگان به شادی بیاراستند
می و جام و رامشگران خواستند

چنین روز فرخ از آن روزگار
بمانده از آن خسروان یادگار

چنین سال سیصد، همی رفت کار
ندیدند مرگ اندر آن روزگار

ز رنج و ز بدشان نبود آگهی
میان بسته دیوان به سان رهی

به فرمانش مردم نهاده دو گوش
ز رامش جهان بُد پر آواز نوش

در این مرحله که جمشید جهان را رام و آرام و در اختیار خویش می‌بیند، ناگهان آغاز سرکشی می‌کند و در کمتر از بیست و سه سال مردم از او برمی‌گردند و بدین سان یاد جمشید در شاهنامه به پایان می‌رسد و دوران ضحاک آغاز می‌شود که خود گفتار دراز دیگری می‌طلبد.

جهان سر به سر گشت او را رهی
نشسته جهان دار، با فرّهی

یکایک به تخت مِهی بنگرید
به گیتی جز از خویشتن را ندید

منی کرد آن شاه یزدان‌شناس
ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس

گران‌مایگان را ز لشکر بخواند
چه مایه سخن پیش ایشان براند!

چنین گفت با سال خورده مهان
که جز خویشتن را ندانم جهان

هنر در جهان از من آمد پدید
چو من نامور، تخت شاهی ندید

جهان را به خوبی من آراستم
چنان گشت گیتی که من خواستم

خور و خواب و آرام تان از من است
همه پوشش و کام‌تان از من است

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست
که گوید که جز من کسی پادشاست؟

به دارو و درمان جهان گشت راست
که بیماری و مرگ کس را نکاست

جُز از من، که برداشت مرگ از کسي؟
و گر بر زمین شاه باشد بسی

شما را ز من هوش و جان در تن است
به من نگرود هرکه اهریمن است

گر ایدون که دانید من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین

همه موبدان سرفکنده نگون
چرا، کس نیارست گفتن، نه چون

چو این گفته شد فر یزدان از اوی
گسست و جهان شد پر از گفت و گوی

هر آن کس ز درگاه برگشت روی
نماندی به پیش اش یکی نام جوی

سه و بیست سال از در بارگاه
پراکنده گشتند یکسر سپاه

هنر چون نپیوست با کردگار
شکست اندر آورد و بر بست کار (ادامه دارد)

+ نوشته شده در دوشنبه، ۲۸ اردی‌بهشت، ۱۳۸۳ ساعت ۱۷:۱۴ توسط ناصر پورپیرار

**رد دیوان شعر شاهنامه** [۳]

آخرین داستان شاهنامه سرگذشت یزدگرد سوم آخرین سلطان ساسانی است. پیش‌تر و در همان فصل از بخش اول کتاب «پلی بر گذشته» توضیح داده بودم که به دلیل سخت‌گیری‌های محمود، سفارش دهندگان کتاب به فردوسی و حاملین مطالب شاهنامه به او، از اواسط داستان‌های دوره‌ی ساسانیان در حال گریز از شمشیر

محمودند و در نتیجه فردوسی برگ‌های آخر داستان سرایی‌های‌اش در موضوع ساسانیان را از ذهن خود بر کاغذ می‌آورد و به همین دلیل بخش آخر شاهنامه هم از صحنه‌های سترگ پرستایش تهی است و هم فردوسی درتمسخر اسباب شاهی دست و دل‌بازتر می‌سراید.  فردوسی در بیان احوال سلاطین پایان دوره ساسانیان به تکرار یادآوری می‌کند که این بخش‌ها را از ذهن خود می‌نویسد و دیگر تذکری درباره‌ی آورندگان مطالب و مواد ساخت شاهنامه ندارد و معلوم است که ارتباطاش با سفارش دهندگان کتاب قطع است و به همین سبب گفتارهای پایانی کتاب او نه فقط با شتاب و بی‌حوصلگی، که با بی‌میلی و اکراه نیز آمیخته است.

کنون رنج در کار خسرو بریم
به خواننده آگاهی نو بریم

کنون گر کند مغزم اندیشه گرد
بگویم جهان جستن یزدگرد

کنون پادشاهی شاه اردشیر
بگویم که پیش آمدم ناگزیر

در آخرین داستان شاهنامه، سرگذشت یزدگرد، یا به اصطلاح آخرین سلطان ساسانی، طرح است. سیمای این سلطان، در دیوان شعر فردوسی، بسیار بی‌جلال و صلابت و از آغاز، با نوعی طفره زنی از مبارزه جویی و درویش مسلکی توأم است.

چو بر خسروی گاه بنشست شاد
کلاه بزرگی به سر بر نهاد

چنین گفت کز دور چرخ روان
منم پاک فرزند نوشیروان

بلندی نجویم، ز فرزانگی
نه آن رزم و تندی و مردانگی

که بر کس نماند همی روز بخت
نه گنج و نه دیهیم شاهی، نه تخت

همی نام جاوید باید نه کام
بیانداز کام و برافراز نام

به نام است تا جاودان زنده مرد
که مرده بود کالبد زیر گرد

این شاه، که جویای نام است نه خواستار کام، از ابتدا در شاهنامه به صورت یک واداده به تصویر درمی‌آید و شرح حال و خصوصیات او، در کم‌تر از ۲۰ بیت به سر می رسد، و پس از این توصیف اولیه، ناگهان و بدون هیچ مقدمه ای، با ورود سعد وقاص سردار عمر به اقلیم او رو به رو می شویم! در این جا نیز یزدگرد سوم سلطانی بی‌دست و پا و تسلیم به مقدرات روزگار معرفی می شود که کار مقابله با سردار عرب را به یکی از سپهسالاران خود به نام رستم فرخ زاد می‌سپارد.

درفش بزرگی و گنج و سپاه
تو را دادم ای پهلو نیک خواه

سپه را بیارای و بر ساز جنگ
نباید که گیری زمانی درنگ

از این در چو رفتی چنین جنگ‌جوی
سپه را چو روی اندر آید به روی

تو خود را نگه دار از این تازیان
به هر کار بنگر به سود و زیان

یزدگرد سوم، چنان که فردوسی می‌نویسد، رعایت احتیاط را، حتی به سرکرده‌ی نظامی‌اش نیز توصیه می‌کند و او را به محاسبه‌ی سود و زیان می‌خواند. رستم فرخزاد، که در کتاب فردوسی منجم و اختردان نیز معرفی می‌شود، ظاهرا از گردش ستارگان فال نیکی درنمی یابد و پس از دریافت مقام فرماندهی لشکر، نامه‌ای به برادرش می‌نویسد و از بی‌حالی مقام سلطنت گلایه می‌کند.

دگر گفت کز گردش آسمان
پژوهنده مردم شود بدگمان

گنه‌کارتر در زمانه منم
ازیرا گرفتار اهرمنم

که این خانه از پادشاهی تهی است
نه هنگام فیروزی و فرهی است

ز چارم همی بنگرد آفتاب
کز این جنگ ما را بد آید شتاب

گفتار فردوسی درباره‌ی دوران یزدگرد سوم با مقدمه چینی‌های محتوم توأم است و چون هیچ دست مایه‌ی تاریخ نگارانه ندارد، علل فروریزی شکوه ساسانیان را ناگزیر با گردش ستارگان و سرنوشت و قضا و قدر الهی می‌آمیزد و سلطان و سردارش را به عاجزانه‌ترین صورتی در برابر ضرورت‌های زمانه وامانده نشان می‌دهد، چندان که سردار ساسانی، چنان که از ابتدا شکست خود و لشکریان‌اش را در زیج دیده باشد، نامه به برادر را با لحنی سوزناک و ضمن خداحافظی ابدی با او، به پایان می‌برد.

تو را ای برادر تن آباد باد
دل شاه ایران به تو شاد باد

که این قادسی گورگاه من است
کفن جوشن و خون کلاه من است

چنین است راز سپهر بلند
تو دل را به درد برادر مبند

باری، رستم فرخزاد، سردار نظامی یزدگرد سوم، جز آن نامه به برادر، که طرح آن را فردوسی درست برای بیان تأثیر جزمیات آسمانی در سرنوشت ساسانیان ساخته بود، نامه‌ی دیگری به سعد وقاص سردار عرب می‌نویسد که در آن هجونامه ای با ظاهر ستایش‌نامه درباره‌ی یزدگرد سوم آورده، چندان که از آخرین شاه ساسانی یک صورتک عروسک‌وار نزد سردار عمر می‌سازد.

به ایران تو را زندگانی بس است
که تاج و نگین بهر دیگر کس است

که با پیل و گنج است و با فر و گاه
پدر بر پدر نام بردار شاه

به دیدار او در فلک ماه نیست
به بالای او بر زمین شاه نیست

هران گه که بر بزم خندان شود
گشاده لب و سیم دندان شود

ببخشد بهای سر تازیان
که بر گنج او زین نیاید زیان

سگ و یوز و بازش ده و دو هزار
که با زنگ زرّند و با گوشوار

به سالی همه دشت نیزه وران
نیابند خورد از کران تا کران

که او را بباید به یوز و به سگ
که در دشت نخچیر گیرد به تگ

سگ و یوز او بیش‌تر زان خورد
که شاه آن به چیزی همی نشمرد

این وصف یزدگرد در نامه‌ی رستم به سعد وقاص، از خواندنی‌ترین ابیات فردوسی در شاهنامه است. به گمان من نمی‌توان تصویر سلطانی را عروسکی‌تر از این ابیات نمایش داد، که در پوشش وصف آمده است. در این جا نه با سلطانی شجاع و صاحب خرد و دوراندیش، بل با چهره‌ای چون ماه، با دندان‌های سپید و چند هزار سگ و یوز و گوشواره و زنگ و فیل و زرق و برق رو به روییم. در سراسر دیوان فردوسی، هرگز

تصویری بی‌مایه‌تر از یزدگرد سوم ساخته نشده است و از آن که فردوسی این وصف را از زبان رستم سردار یزدگرد می‌آورد، به خوبی دیدگاه زیردستان‌اش را نسبت به او آشکار می‌کند. فردوسی تقریبا تمام فصل آخر شاهنامه را بر زبان سه شخصیت عمده‌ی حوادث آن، یعنی یزگرد سوم، رستم فرخزاد و سعد وقاص می‌گذراند و همین جا ضرور است اضافه کنم که عمده بیت‌های معروف بدگویی از رخسار و خصلت عرب، که اینک دست آویز عرب ستیزان و باستان پرستان امروزین است، در همین فصل و تماما از زبان یزدگرد سوم و رستم فرخزاد بیان می‌شود و نه از زبان فردوسی. باری، رستم نامه‌اش را به سعد وقاص می‌فرستد و سعد پاسخ‌اش را با سفیری به نام شعبه مغیره همراه می کند. تصاویری را که فردوسی در این داد و گرفت پیغام می‌سازد، بسیار جذاب و خواندنی و عبرت‌آموز است. از جمله هنگامی که رستم باخبر می‌شود که سفیر سعد وقاص در راه است، به شتاب به آرایش خیمه‌گاه خویش و فراهم آوردن دستپاچه ی ملزومات جبروت می‌پردازد.

چو شعبه‌ی مغیره برفت از گوان
که آید بر رستم پهلوان

از ایرانیان نام داری ز راه
بیامد بر پهلوان سپاه

که آمد فرستاده‌ای پیر و سست
نه اسپ و سلیح و نه جسم درست

یکی تیغ باریک بر گردن‌اش
پدید آمده چاک پیراهن‌اش

چو رستم به گفتار او بنگرید
ز دیبا سراپرده‌ای برکشید

ز زربفت چینی کشیدند نخ
سپاه اندر آمد چو مور و ملخ

نهادند زرین یکی پیشگاه

نشست از برش پهلوان سپاه

بیاورد از ایرانیان شصت مرد
سواران و شیران روز نبرد

به زر بافته جامه‌های بنفش
به پای اندرون کرده زرینه کفش

همه طوق‌داران با گوشوار
سراپرده آراسته شاهوار

و شاهکار فردوسی که نشان دهنده‌ی عمق آگاهی او و ایمان‌اش به انسانیت و مردمواری و سلامت است، آن گاه آشکار می‌شود که شعبه مغیره به سراپرده‌ی آرایش کرده‌ی رستم فرخزاد وارد می‌شود، بی این که کم ترین اعتنایی به آن جبروت سر هم بندی شده داشته باشد و یا صحنه سازی های سردار یزد گرد بر او اثری بگذارد.

چو شعبه به دهلیز پرده سرای
بیامد، بران جامه ننهاد پای

همی رفت بر خاک بر، خوار خوار
ز شمشیر کرده یکی دستوار

نشست از بر خاک و کس را ندید
سوی پهلوان سپه ننگرید

بدو گفت رستم که جان شاد دار
به دانش روان و تن آباد دار

به رستم چنین گفت کای نیک نام
اگر دین پذیری علیک السلام

ملاحظه کنید که فردوسی چه گونه شعبه مغیره را وامی‌دارد که به آن شکوه و جلال نمایشی و به سرعت سر هم بندی شده کم‌ترین اعتنایی نکند و کار این بی‌اعتنایی را بدان جا می‌کشاند که سرانجام بین سفیر سعد وقاص و رستم، قرار جنگ گذارده می‌شود، اما در این مرحله رستم نزد شعبه مغیره‌ی درد دلی می‌کند، که خواندنی است.

ولیکن چو بد ز اختر بی‌وفاست
چه گویم که امروز روز بلاست

مرا گر محمد بدی پیش رو
ز دین کهن گیرم این دین نو

در این جا و در عین حال که رستم بار دیگر پای اختران را به میان می آورد، دردمندانه می‌نالد که اگر من هم پیشوایی چون محمد داشتم دین کهنه‌ام را وامی‌گذاشتم و به دین نو می‌گراییدم. باری جنگ بین رستم و سعد وقاص درمی‌گیرد و رستم در این جدال کشته می‌شود و سپاه ایران می‌شکند. در پایان این تصاویر جنگ و هزیمت سپاهیان یزدگرد ابیاتی است که نشان می‌دهد اطلاعات تاریخی و حتی جغرافیایی فردوسی حتی برای بیان رخدادهای تاریخی نزدیک به زمان خود، یعنی روزگار یزدگرد سوم، تا چه اندازه ناچیز بوده است.

هزیمت گرفتند ایرانیان
بسی نامور کشته شد در میان

بسی تشنه بر زین بمردند نیز
پر آمد ز شاهان جهان را قفیز

چه مایه بکشتند از ایران سپاه
همه کشته دیدند بر دشت و راه

سوی شاه ایران بیامد سپاه
شب تیره و روز تازان به راه

به بغداد بود آن زمان یزدگرد
که او را سپاه اندر آورد گرد

چنین که می خوانیم، به گمان فردوسی، یزدگرد ساسانی، هنگام نبرد با اعراب، در بغداد می‌زیسته است، که بنای آن را در قرن دوم هجری گفته‌اند. آیا به راستی فردوسی نمی‌دانسته است که به زمان یزدگرد سوم حتی نامی هم از شهر بغداد نبوده است؟!!! پس از مرگ رستم فرخزاد، هرمز فرخزاد که معلوم نیست چه گونه در آن میانه‌ی جنگ پدیدار می‌شود، گزارش میدان جنگ را به یزدگرد سوم می‌برد. در این جا نیز فردوسی بر زبان هرمز فرخ زاد سخنی می‌گذارد که باز هم اسباب تخفیف و کوچک شماری بیش‌تر آخرین سلطان ساسانی است.

چو برخاست گرد نبرد از میان
شکست اندر آمد به ایرانیان

فرخزاد برگشت و شد نزد شاه
پر از گرد با آلت رزمگاه

فرود آمد و برد پیش‌اش نماز
دو دیده پر از خون و دل پر گداز

بدو گفت چندان  چه مویی همی
که تخت کیان را بشویی همی؟

در این جا با شاه گریانی روبه‌روییم که حتی سردار سپاه او به زبان طعنه و تمسخر می‌گوید که تخت کیان را با اشک‌های‌ات شست و شو دادی!!! و چون سلطان ساسانی ترس خورده تر از تدارک دفاع است، هرمز فرخزاد به یزدگرد سوم پیشنهاد گریز به خراسان رامی‌دهد. شاه ساسانی کمی رجز توخالی می‌خواند و سرانجام رضایت می‌دهد که برای جمع‌آوری سپاه و بازگشت به جنگ راهی خراسان شود.

همان به که سوی خراسان شویم
ز پیکار دشمن تن آسان شویم
کز آن سو فراوان مرا لشکر است
همه پهلوانان کندآور است

بزرگان ترکان و خاقان چین
بیایند و بر ما کنند آفرین

یزگرد پس از این تصمیم، نامه‌هایی به کارگزاران خود در مرو و توس و خراسان می نویسد و ضمن بیان نیت عزیمت خود به خراسان، بار دیگر مقداری ناله و نفرین در این نامه‌ها نثار عرب می‌کند و سپس عازم خراسان می شود.

ازاین مار خوار اهرمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی بهرگان

نه گنج و نه تخت و نه نام و نژاد
همی داد خواهند گیتی به باد

بسی گنج و گوهر پراکنده شد
بسی سر به خاک اندر آگنده شد

چنین گشت پرگار چرخ بلند
که آید بدین پادشاهی گزند

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

انوشیروان دیده بد این به خواب
کز این تخت بپراکند رنگ و تاب

چنان دید کز تازیان صد هزار
هیونان مست و گسسته مهار

گذر یافتندی به اروند رود
به زحل بر شدی تیره دود
به ایران و بابل ز کشت و درود
نماندی خوز از بوم و بر تار و پود

هم آتش بمردی به آتشکده
شدی تیره نوروز و جشن سده

از ایوان شاه جهان کنگره
فتادی به میدان او یکسره

کنون خواب را پاسخ آمد پدید
ز ما بخت گردون بخواهد کشید

شود خوار هر کس که بود ارجمند
فرومایه را بخت گردد بلند

پراگنده گردد بدی در جهان
گزند آشکارا و خوبی نهان

سرانجام آخرین سلطان ساسانی را می بینیم که مشغول تدارک اسباب عزیمت خود به خراسان است و لوازمی فراهم می‌کند که صورت آن را فردوسی در کتاب‌اش آورده است. پارچه‌های بریده و نابریده رومی و طایفی، ظروف زرین، چهل هزار گاو!!!، ۱۲۰۰۰ خروار گندم، ارزن و پسته و انار ۲۰۰۰ بار شتر و ۱۰۰۰ بار گاو نمک، ۱۰۰۰ بار گاو خرما و ۱۰۰۰ بار گاو شکر، ۶۰۰۰ بار شتر گوشت نمک سود،۱۲۰۰۰ بار انگبین معطر، ۳۰۰ بار شتر نفت سیاه و از این قبیل اسباب راه، که بر مسیر او ذخیره شود، تا سلطان در راه فرار خود گرسنه و بی زاد و رود نماند. (ادامه دارد)

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۳۰ اردی‌بهشت، ۱۳۸۳ ساعت ۲۰:۱۱ توسط ناصر پورپیرار

**رد دیوان شعر شاهنامه [۴]**

از پس اسباب کشی یزدگرد به طوس، نزد ماهوی سوری، شاهنامه به «گنگ نامه»ای گره در گره بدل می‌شود، که شاعر در لابه‌لای آن به طرز رقت انگیزی دست و پا می‌زند. راستی که به انضباط تاریخی درآوردن حوادث پس از ورود آخرین شاه ساسانی به طوس، تا مرگ او به دست آسیابانی خسرونام، از هیچ طریقی میسر نیست، زیرا در این فاصله چنان فانتزی سردرگمی در شاهنامه می‌گذرد که آدمی را به دل سوزی برای شاعر آن وا می دارد. او که به شعر کردن داده‌هایی از دیگران عادت کرده بود، در جمع کردن نیازهای پایان کتاب شاهنامه سخت درمانده می‌نماید و به همین سبب رشته ماجراها و ماجراجویی‌هایی را، بی‌سبب و ابزار، به داستان فرا می‌خواند، که هیچ یک مستمسک تاریخی و حتی عقلی و عرفی ندارد.

فرخزاد هرمز از آن جایگاه
سوی ری بیامد به فرمان شاه

بدین نیز بگذشت چندی سپهر
جدا شد ز مغز بداندیش مهر

شبان را همی کرد تخت آرزوی
دگر گونه تر شد به آیین و خوی

تن خویش یک چند بیمار کرد
پرستیدن پادشه خوار کرد

ظاهراً آن شاهی که ۴۰۰۰۰ گاو و آن همه گوشت نمک سود برای زاد راه به همراه داشته در طوس به عنوان یک میهمان دست چندم یک دست نشانده دست چندم خویش، با نام ماهوی سوری، دست بسته گرفتار می‌شود و فردوسی می‌گوید که میزبان او، به آرزوی کسب قدرت شاهی، با تظاهر به بیماری، از پذیرایی میهمان عالی مقام خویش کوتاهی می‌کند و برای کندن کلک میهمان، که گرچه شاه است، اما گویا جز انتظار تحمل توطئه‌های ماهوی سوری کاری از او برنمی‌آمده، معلوم نیست چرا از یک حاکم محلی دیگر در «سمرقند» استمداد می‌کند!!!؟

یکی پهلوان بود گسترده کام
نژادش ز طرخان و بیژن به نام

نشستاش به شهر سمرقند بود
در آن مرز چندیش پیوند بود

چو ماهوی بدبخت خودکامه شد
از او نزد بیژن یکی نامه شد

که ای پهلوان زادهی بیگزند
یکی رزم پیش آمد سودمند

که شاه جهان با سیاه ایدر است
ابا تاج و گاه است و با اختر است

گر آیی سر و تاج و گاهاش تو راست
همان گنج و چیز و سپاهاش تو راست

اما این بیژن، که از نظر تاریخی به کلی بینام و نشان است، یکی از افسرانش را به جای خود به جنگ یزدگرد سوم میفرستد و جنگ بین این سردار بیژن و آخرین شاه ساسانی درمیگیرد. یزدگرد در پی حملهی یک ترک شمشیر به دست از میدان جنگ میگریزد و به آسیایی در نزدیکی میدان نبرد پناه میبرد.

همی تافت جوشان چو از ابر برق
یکی آسیا دید بر آب زرق

فرود آمد از اسب شاه جهان
ز بدخواه در آسیا شد نهان

سواران به جستن نهادند روی
همه زرق از او شد پر از گفت و گوی

حالا فردوسی آن شاه پرجبروت ساسانی را، تنها به علت نا آگاهی از رخ دادهای واقعی تاریخ، به گوشه‌ی آسیابی کشانده است. چنان که گویی آن میدان جنگ جز این شاه فرمانده و سرباز و سران سپاه دیگری نداشته که سرکرده ی اصلی آن بر اثر حمله‌ی یک سرباز شمشیر به دست بایستی یکه و تنها از برابر آن شمشیر به آسیابی بگریزد، بی این که کسی از این گریز باخبر شود و به حمایت از فرمانده ی سپاه کاری انجام دهد. باری چنان که فردوسی می‌نویسد، صبح روز بعد، آسیابان، که فردوسی پیشاپیش او را «فرومایه» می‌خواند، به آسیاب‌اش سر می‌زند، در حالی که کوله باری از علف و گیاه نیز بر پشت خویش می کشیده است.

فرومایه‌ای بود خسرو به نام
نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه کام (!!!)

خور خویش از آن آسیا ساختی
به کاری جز این خود نپرداختی

گوی دید بر سان سرو بلند
نشسته بر آن خاک بر مستمند

یکی افسری خسروی بر سرش
در افشان ز دیبای چینی برش

دو چشم گوزن و بر و یال شیر
نشد دیده از دیدن‌اش هیچ سیر

به پیکر یکی کفش زرین به پای
ز خوشاب و زر اُستین قبای

فردوسی برای اعتلای سلاطین و به ویژه سلاطین ساسانی، نشانه‌ای جز کفش زرین و آستین زر و تاج کیانی و دیبای چینی نمی‌شناسد و سر و رویی که برای آنان می‌سازد سر و رویی کارت پستالی و مثلاً در نمونه‌ی بالا با چشم‌های گوزن گونه است !!! باری آسیابان برای یزدگرد، که سراسر شب را گرسنگی کشیده است، نان کشکین و تره می‌آورد، اما یزدگرد معلوم نیست به چه دلیل هوس خوردن «برسم» به سرش زده است!!!؟

بدو آسیابان به تشویر گفت
که جز تنگ‌دستی مرا نیست جفت

اگر نان کشکین‌ات آید به کار
وز این ناسزا ترّه‌ی جویبار

بیارم جز این نیست چیزی که هست
خروشان بود مردم تنگ دست

بدو گفت شاه آن چه داری بیار
خورش نیز با «برسم» آید به کار (!!!)

درک این که «برسم» بر آن سفره‌ی نان کشکین و تره به چه کار سلطان می‌آمده و در این جا چرا از «برسم» به عنوان خورش یاد می شود، به هیچ وجه ممکن نیست. این قسمت از داستان یزدگرد سوم در شاهنامه خود گره ی کوری است که گمان نمی‌کنم برای گشودن آن راهی یافت شود. زیرا آن چه را می‌توان از معنای «برسم» در اسناد فرهنگی جاری به دست آورد، کم‌ترین ارتباطی با هیچ گونه مواد خوراکی ندارد. مثلاً آقای پرویز اتابکی در انتهای شاهنامه‌ی ۴ جلدی‌اش «برسم» را چنین معنا کرده است :

برسم:شاخه‌های نازک انار یا خرما یا گز که موبدان زردشتی هنگام مراسم دعا و نیایش به دست گیرند. دسته‌هایی آماده از این شاخه‌ها را در آتشکده پیشاپیش فراهم و بر برسم‌دان نهند.

اگر گمان کنیم که به زمان فردوسی برسم نام نوعی خورش نیز بوده است، ابیات بعد کاملاً معلوم می‌کند که برسم به هیچ روی در زمره‌ی خوردنی‌ها نبوده ، زیرا که حتی جست و جوی آن نیز به وسیله‌ی آسیابان موجب حیرت و بدگمانی دیگران می شده است.

به برسم شتابید و آمد به راه
به جایی که بود اندر او باژگاه
بر مهتر زرق شد بی‌گیار

که برسم یکی زو کند خواستار

به هر سو فرستاد ماهوی کس
به گیتی همی شاه را جست و بس

از این آسیابان بپرسید مه
که برسم چرا خواهی ای روزبه؟

بدو گفت خسرو که در آسیا
نشسته است کندآوری برگیا

به بالا به کردار سرو سهی
به دیدار خورشید با فرهی

یکی کهنه جبین نهادمش پیش
بر او نان کشکین سزاوار خویش

به برسم همی باژ خواهد گرفت
سزد گر بمانی بدو درشگفت

گمان ندارم این ابیات فردوسی با هیچ فرهنگ و اصطلاح و دانشی قابل ترجمه باشد. نخست نمی‌دانیم که کنار نان کشکین و تره، برسم به چه کار یزدگرد می‌آمده و چرا برسم را به عنوان خورش می‌شناخته است؟ به خصوص که اُسیابان در جواب ماهوی سوری می‌گوید : «به برسم همی باژ خواهد گرفت». باید اعتراف کنم که از عهده‌ی معنای این نیم بیت برنمی‌آیم، زیرا معنای «باژ» در این شعر را نمی‌دانم و اگر به معنای مصطلح آن رجوع کنم، شعر هجوی ساخته می‌شود، چنان که از هیچ طریق معلوم نیست معنی این نیم بیت دیگر، یعنی «بر مهتر زرق شد بی‌گیار» چیست و در مجموع نمی‌دانیم فردوسی در این ۸ بیت چه منظوری دارد و چه می‌گوید؟ لااقل می‌توان گفت که یا ما اینک معنای برسم را نمی‌دانیم و یا فردوسی برسم را درست معنا نکرده و یا یزدگرد نمی دانسته که برسم چیست. تنها داده ی مسلم در این میان آن است که بر مبنای عقل سلیم، هم پناه بردن یک سلطان در حال جنگ به آسیابی، هم «برسم» خواستن او به عنوان خورش، هم رفتن آسیابان به جست و جوی برسم،

به عنوان «باژ»، آن هم «بر مهتر زرق» و به صورت «بی گیار» ، همه و همه ،در مجموع حکایتی است لغو و سرهم بندی شده، سرشار از بی‌بنیانی و مسخرگی و تدارک نامربوط صحنه و سخن. هرچند که تمام توهمات ظاهراً «پرافتخار» ما، لااقل تا آن جا که از کتاب فردوسی و ابن ندیم برمی‌آید، جز از این گونه تلقینات قی‌آور نیست. باری آسیابان به نزد ماهوی سوری فاش می‌کند که برسم را برای یزدگرد می‌برده است و ماهوی سوری همان آسیابان را تشویق و تهدید می‌کند که یزدگرد را بکشد! در تمام لحظات این نمایش چندش آور خواننده از خود می‌پرسد پس بر سر دستگاه و خدم و حشم و لشکر و کسان این سلطان چه آمده است، که همچنان در پستوی آسیابی پنهان مانده و هیچ کس سراغ او را نمی‌گیرد و از خود می‌پرسد که ماهوی سوری، که ظاهراً یک حاکم محلی است چرا کار کشتن یزدگرد سوم را خود تمام نمی‌کند، که سودای سلطنت دارد و آسیابان هیچ کاره ای را به این کار می‌گمارد؟

چنین گفت با آسیابان که خیز
سواران ببر خون دشمن بریز

که او نیز هرگز نیاید به دست
چو از من چنین آشکارا بجست

حالا تاریخ ایران قرار است در جریان این گفت و شنید پوچ، برگی اساسی بگردد و سلسله‌ای را آسیابانی که به خرید «برسم» به عنوان «باژ» به صورت «بی گیار» نزد «مهتر زرق» رفته است، برچیند و همین اتفاق با همین سادگی و یخ کردگی، چنان که دهقانی در روستایی با دهقانی دیگر، بر سر حق آب گلاویز شده باشد، صورت می‌بندد.

بر شاه شد دل پر از شرم و باک
رخان‌اش پرآب و دهان پر ز خاک

به نزدیک تنگ اندر آمد به هوش
چنین چون کسی راز گوید به گوش

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه
رها شد به زخم اندر از شاه، آه

به خاک اندر آمد سر و افسرش
همان نان کشکین به پیش اندرش

کشکین تر از آن نان، همین داستان ختم کردن سلسله‌ی ساسانیان به دست آسیابانی در کتاب فردوسی است. آسیابان به بهانه ی گفتن رازی در گوش یزدگرد، به او نزدیک می‌شود و دشنه‌ای بر پهلوی‌اش فرو می‌کند و یزدگرد سوم با آهی که می‌کشد بساط ساسانیان را به هم می‌پیچد. آسیابان جنازه ی یزدگرد را به آبگیری می‌اندازد. در حالی که آخرین شاه ساسانی در انتظار رسیدن «برسم» تا خورش کند، هنوز به آن نان کشکین نیز دست نزده بود!!! راستی که این داستان کشتن یزدگرد در دیوان شعر فردوسی، از آن خاطره گویی شیخ سعدی در موضوع بت خانه ی سومنات هم بی سر و ته تر است. با این همه این مرگ بی‌جلال و خاموش، معلوم نیست چه گونه به تشییع و تدفینی شاهانه منجر می‌شود و ناگهان هیئتی از بزرگان را، که تاکنون مفقود الاثر بوده اند، به دایه‌داری جنازه ی شاه در آبگیر افتاده مشغول می‌بینیم!!! معلوم نیست این بزرگانی که شاه زنده ی خود را در آسیابی نمی یابند از کجا نشانی جنازه ی در آبگیر افتاده ی او را پیدا می کنند؟!

سکوبا از آن سوگواران چهار
برهنه شدند اندر آن جویبار

برهنه تن شهریار جوان
نبیره‌ی جهان‌دار نوشیروان

به خشکی کشیدند از آن آبگیر
بسی مویه کردند برنا و پیر

به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند
سرش را به ابر اندر افراختند

سر زخم‌های‌اش بکردند خشک
به دبق و به قیر و به کافور و مشک

بیاراستندش به دیبای زرد
قصب زیر دوش و ز بر لاژورد

می و مشک و کافور و چندی گلاب
سکوبا بیندود بر جای خواب

بدین ترتیب فردوسی سلسله‌ی ساسانی را به خاک می‌سپرد و از آن مضحک‌تر نیست که در این مراسم، بیرون کشاننده‌ی جنازه از آبگیر، آراینده‌ی آن به مشک و می و کافور، و دفن کننده‌ی جسد، چند «سکوبا» معرفی می‌شوند، که خود در لغت نامه‌های‌شان «روحانی مسیحی و کشیش» معرفی کرده‌اند!!! پس از مرگ یزدگرد، شاهنامه و فردوسی دچار چنان اغتشاشی از حوادث درهم ریخته می‌شوند که عقل های گروهی نیز در توضیح آن درمی‌ماند. به اختصار می‌توان گفت که آن ماهوی سوری که میزبان یزدگرد بود و کسی به نام بیژن را از سمرقند به جنگ مهمان‌اش تحریص کرده بود، پس از آن که بیژن سرداری را به جنگ آخرین شاه ساسانی می‌فرستد و موجب گریختن او به آسیابی می‌شود، بالاخره خود بر جای سلطان ساسانی می‌نشیند، اما همان بیژن که سردارش را به جنگ یزدگرد فرستاده بود، در یک چرخش عقیده ی ناگهانی، به خون خواهی همان شاه ساسانی، که حالا دیگر شاه دادگر می خواندش، برمی‌خیزد و ماهوری سوری را مثله می‌کند.

شِراعی زدند از بر ریگ نرم
همی رفت ماهوی چون باد گرم

گنهکار چون روی بیژن بدید
خرد شد ز مغز سرش ناپدید

شد از بیم همچون تن بی روان
به سر بر پراگنده ریگ روان

بدو گفت بیژن که ای بد نژاد
که چون تو پرستار کس را مباد

چرا کشتی آن دادگر شاه را؟
خداوند پیروزی و گاه را؟

پدر بر پدر شاه و خود شهریار

ز نوشیروان در جهان یادگار

چنین داد پاسخ که از بد کنش
نیاید مگر کشتن و سرزنش

بدین بد کنون گردن من بزن
بینداز در پیش این انجمن

بترسید کش پوست بیرون کشد
تنش را بدان کینه در خون کشد

نهان‌اش بدانست مرد دلیر
به پاسخ زمانی همی بود دیر

بدو داد پاسخ که ایدون کنم
که کین از دل خویش بیرون کنم

بدین مردی و دانش و رای و خو
همی تاج شه آمدت آرزو؟

به شمشیر دست‌اش ببرید و گفت
که این دست را در بدی نیست جفت

چو دست‌اش ببرید گفتا دو پای
ببرند تا ماند ایدر به جای

بفرمود تا گوش و بینیش پست
بریدند و بر بارگی بر نشست

بفرمود کین را برین ریگ گرم
بدارید تا خواب اش آید ز شرم

سرش را به فرجام ببرید پست
بیفگند پیش و بخوردن نشست

این صحنه‌ی نهایی شاهنامه و برگ آخر داستان ساسانیان است که یک بی‌نشان تاریخی به نام ماهوی سوری، که بی‌نشان دیگری به نام یزدگرد سوم را کشته است، به دست بی‌نشان سومی به نام بیژن، تکه پاره می‌شود، تا سلاخ پس از این تکه پاره کردن ها، با فراغت به طعام بنشینند!!! و این خون ریزی شادمانه به راستی هم که مناسب‌ترین و برازنده‌ترین صحنه‌ای است که به طور طبیعی می‌تواند در انتهای کتابی قرار گیرد که سراسر آن به کشتار و گردن کشی و گفت و شنودهای کودکانه‌ی مناسب حال مهجوران و گرفتاران به ماخولیا و ناتوانی عقلی می‌گذرد و از آن که گویا همان تکه پاره کردن نیز هنوز کمبود روانی گوینده‌ی آن را ترمیم نکرده باشد، باز هم شاهنامه به تصویر آلوده تری رو می‌کند و آخرین سطور کتاب با زنده سوزی آدمیان و نهی شاه کشی و تسلیم به گردن کشان تکمیل و همراه می‌شود.

که ای بندگان خداوند کش
مشورید هر جای بی‌هوده، هش

چو ماهوی آن که برجان شاه
نبخشید هرگز مبیناد گاه

«سه» پور جوان‌اش به لشگر بدند
همان هر سه با تخت و افسر بدند

همان جا بلند آتشی برفروخت
پدر با پسر هر سه با هم بسوخت

حالا مدت هاست جوانان ما را به فخر فروشی به جهان در تاریخ و هنر و فرهنگ و ادبیات به سبب در اختیار داشتن چنین متن بی بها و بی سر و تهی دعوت می کنند، که در آن حتی شمارش اعداد نیز صحیح نیست، چرا که فردوسی ماهوی سوری و ۳ پسرش را، که زنده به آتش سپرده است، هنوز سه نفر می گوید: «پدر با پسر هر سه با هم بسوخت»، گرچه با اغماض بسیار بتوان آن قید عددی را تنها متوجه پسران ماهوی سوری گرفت. سرانجام دیوان شعر فردوسی، بلافاصله پس از این وصف آدم سوزی یک پدر سر بریده و سه پسر زنده اش، به بیتی ختم می‌شود که گویای

دورانی نو است وگرچه به زمان سرودن دفتر شعر شاهنامه، چهارصد سال از آن رخ داد مهم روزگار می گذشته است، اما فردوسی چیزی افزون بر این بیت نهایی درباره‌ی آن چهارصد سال نمی‌گوید، زیرا قادر نیست و یا نمی خواهد تا تاریخ اسلام را نیز به چنان افسانه‌های کثیف شاهنامه ای بیالاید.

کنون زین سپس دور عمّر بود
چو دین آورد تخت منبر بود (ادامه دارد)

+ نوشته شده در شنبه، ۲ خرداد، ۱۳۸۳ ساعت ۱۸:۵۰ توسط ناصر پورپیرار

**رد دیوان شعر شاهنامه** [۵]

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج ، فزون کردم اندیشه ی درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم ، به پیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان ، نبشتند یکسر همه رایگان
چنین نامداران و گردن کشان ، که دادم به این نامه ز ایشان نشان
نشسته نظاره ی من از دورشان ، تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام ، بکفت اندر احسنت شان زهره ام
سر بدره های کهن بسته شد ، وز آن بند روشن دل ام خسته شد

این سرآغاز سخن فردوسی است، با عنوان «در ختم شاهنامه»، که بلافاصله پس از آن بیت مربوط به عمر آورده است. آن را چندان صریح می بینیم که هیچ تفسیری را به خود راه نمی‌دهد. می‌نویسد در ۶۵ سالگی دچار پریشانی و درد و رنج است، زیرا آن گردن کشان و نامدارانی که در ابتدای کتاب نشان آن‌ها را به عنوان سفارش دهندگان آورده بود، اینک فقط از دور او را نظاره می‌کنند، از اشعار او به رایگان نوشته برمی دارند و چنان که مزدور گرفته باشند، فقط به او «احسنت» تحویل می‌دهند و دیگر از آن کیسه‌های پیشین زر که می‌فرستادند، خبری نیست. چه گونه و چرا شاعری، که به

ادعای باستان پرستان کنونی با دفتر شعرش زندگانی دوباره‌ی سیاسی و فرهنگی را به ملتی بازگردانده است، در پایان کتاب‌اش، به جای احساس غرور و شکر گزاری، به ناله و ناکامی مشغول است و متعرض کسانی می شود که سر بدره های کهن را بسته اند و دیگر از او حمایت مالی نمی کنند؟!!! آیا این «به به» گویان به فردوسی چه کسانی بوده اند و آن بدره های زر از سوی کدام کس یا کسان برای فردوسی فرستاده می شده است؟

سی و پنج سال از سرای سپنج ، بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا ، نبد حاصلی سی و پنج مرا

این جا نیز فردوسی با فصاحت تمام یادآوری می‌کند که سی و پنج سال عمرش را تنها به امید دریافت دستمزدی گنج گونه «رنج» کشیده است و می‌گوید که چون آن دستمزد را نگرفته، پس گویی عمرش را تلف کرده و بر باد داده است. اگر فردوسی را یک مولف میهن پرست بدانیم که به قصد بازگرداندن غرور ملی ظاهرا تخریب شده به زمان حمله ی عرب، تاریخ پر افتخار می سراید و پرده هایی از گذشته ی تابناک ایرانیان را می گشاید، پس این اعتراف او چیست که با طلب کاری تمام می گوید که چون گنج موعود و دستمزد نهایی رنج سی و پنج ساله اش را دریافت نکرده، پس گویی سال های دراز شعر سرایی اش بی حاصل بوده و بر باد رفته است و اصولا چرا فردوسی این همت به اصطلاح میهن پرستانه اش را «رنج» می خواند؟!!! مگر می‌توان صریح‌تر و آگاهی دهنده‌تر از این اشعار، که درست در سطور پایانی کتاب می‌خوانیم، مطلبی آورد تا ما را با احوال واقعی و سرگذشت درست شاهنامه و سراینده اش آشنا کند؟ فردوسی حتی نام آن دستمزد دهندگان را نیز در جزییات می‌آورد و با افسوسی آشکار از دورانی یاد می‌کند که سفارش دهندگان کتاب، پشتیبان مالی او بوده‌اند و دستمزد و اقساط اجرای سفارش را به موقع پرداخت می کرده اند!

از آن نامور نامداران شهر
علی دیلمی بودلف راست بهر

که همواره کارم به خوبی روان
همی داشت آن مرد روشن روان

ابونصر وراق بسیار نیز
بدین نامه از مهتران یافت چیز

حسین قتیب است زآزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان

از اویم خور و پوشش و سیم و زر
از او یافتم جنبش پای و پر

نی‌ام آگه از اصل و فرع و خراج
همی غلطم اندر میان دواج

این نام‌های مشخصی است از حامیان مالی فردوسی که در عین حال تدارک کنندگان متن شاهنامه نیز بوده‌اند : علی دیلمی، بودلف، ابونصر وراق و حسین قتیب. تاریخ هیچ یک آن‌ها را به یاد نمی‌آورد، جز این که آن ها را از سران شعوبیه بدانیم به خصوص که با اندکی باریک بینی معلوم می شود که این اسامی بیش تر به نام های مستعار شبیه اند. به هر حال فردوسی در پایان کتاب، خود را موظف می‌داند که از دوران حمایت آن‌ها به نیکی و با حسرت یاد کند و معلوم است که در میان این اسامی نام محمود نیامده است، تا توهم ساخت شاهنامه به سفارش محمود را بپذیریم.

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک
همی زیر شعر اندر آمد فلک

این بیت نیز حکایت حال دیگری از فردوسی است. می گوید که پس از اتمام کار سفارش، باز هم تا ۷۱ سالگی کتاب را به امید بازگشت سفارش دهندگان نگه داشته است و به کنایه می‌گوید که حتی فلک هم زیر بار سنگین دفتر شعر بی‌مشتری‌اش به زانو در می آمد. تا این جا فردوسی کوچک ترین اشاره ای به محمود و نقش او در ساخته شدن شاهنامه ندارد و تنها اشاره اش به گروهی است که  او و کتاب اش را به امان خدا رها کرده اند. ابیات بعد برای تکمیل این تصویر جدید که از فردوسی و شاهنامه عرضه کرده ام، روشن می کند که شاعر سرانجام و آن گاه که از بازگشت دوباره‌ی حامیان‌اش مأیوس می‌شود، پس از سال‌ها انتظار، با تعدیل‌ها و افزایش به جا و نا به جای مدایحی از محمود در کتاب و در ابتدا و انتهای برخی از قصه‌ها، می کوشد که از محمود غزنوی حامی تازه‌ای برای کتاب‌اش بسازد.

کنون عمر نزدیک هشتاد شد
امیدم به یکباره بر باد شد

ز هجرت شده پنج هشتاد بار
که گفتم من این نامه‌ی شهریار

همی گاه محمود آباد باد
سرش سبز بادا دل‌اش شاد باد

همش رای و هم دانش و هم نسب
چراغ عجم آفتاب عرب

چنان‌اش ستودم که اندر جهان
سخن ماند از آشکار و نهان

شاعر در این جا اعلام می کند که در هشتاد سالگی امیدش را بر باد رفته می بیند. این که او از چه کس یا کسانی قطع امید می کند، باستان پرستان مدعی می شوند که منظور فردوسی قطع چشم داشت از محمود بوده است، اما ابیات پس از این اظهار نا امیدی، به روشنی و وضوح می گوید که فردوسی پس از بریدن امید از بازگشت سفارش‌دهندگان پیشین شاهنامه، می گوید تصمیم به پناه بردن به محمود گرفته است: «همی گاه محمود آباد باد، سرش سبز بادا دل‌اش شاد باد» و به دنبال این سرسلامتی و اظهار ارادت و اخلاص به محمود، دانش و نسب و رای او را نیز می ستاید : «همش رای و هم دانش و هم نسب». فردوسی این رویکرد ناگزیر خود را به دربار محمود را، برای دست و پا کردن مشتری تازه ای برای شاهنامه اش، در مواضع متعددی از کتاب اش یاد می‌کند:

کنون پادشاه جهان را ستای ، به بزم و به رزم و به دانش گرای
سرافراز محمود فرخنده رای ، کز اوی است نام بزرگی به پای
بر او آفرین باد و بر لشکرش ، چو بر خویش و بر دوده و کشورش
که جاوید بادا سر تاج دار ، خجسته بر او گردش روزگار

در شاهنامه برای این تغییر رویکرد فردوسی از شعوبیه به محمود، اعترافات صریح و بی پرده و بی نیاز از تفسیری وجود دارد که وضع درهم ریخته ی شاعر، ناداری و ناچاری اش را از توسل به دربار شاه غزنوی باز می گوید و موجه می نمایاند:

بپیوستم این نامه باستان ، پسندیده از دفتر باستان
که تا روز پیری مرا بر دهد ، بزرگی و دینار و افسر دهد
همی داشتم تا کی آید پدید ، جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج ، به درویشی و زندگانی به رنج
چو پنج از سر شصت و پنجم گذشت ، من اندر نشیب و سرم سوی پست
بپیوستم این نامه بر نام او ، همه مهتری باد فرجام او
که باشد به پیری مرا دستگیر ، خداوند شمشیر و تاج و سریر

در این ابیات، فردوسی از تلاش خود در یافتن مشتری تازه ای برای کتاب اش، به سبب پیری و ناداری می گوید. اشاره ی شاعر در شاهنامه به بی برگی و ناداری و درویشی در دوران پایانی عمرش بارها مکرر می شود، که گاه نیز جگر خراش و دردناک و دل سوزی آور است :

تگرگ آمد امسال بر سان مرگ ، مرا مرگ به تر بدی از تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند ، ببست این برآورده چرخ بلند
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ، خنک آن که دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نان و نقل و نبید ، سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این، خرم آن را که هست ، ببخشای بر مردم تنگدست

عجیب این که در میان داستان های عوامانه‌ی موجود، در موضوع فردوسی و شاهنامه، که دست مایه‌ی عرض اندام مشتی مدعی شاهنامه شناسی نیز هست، علی رغم این اعترافات صریح فردوسی به ناداری و تنگدستی مفرط، در حد محروم ماندن از نان و گوشت و هیزم، ادعاهای احمقانه ای در باب توانگری های بی حساب فردوسی تکرار می شود که عمدتا ناشی از نا آشنایی با شاهنامه حتی در حد روخوانی آن است. باری، به ظاهر آخرین تلاش شاعر برای فروش شاهنامه به محمود نیز ناکام می ماند، زیرا درست تر این که بپنداریم محمود عرضه‌ی شاهنامه را به درگاه خویش نپذیرفته باشد، زیرا وصفی که فردوسی برای محمود می‌آورد : «چراغ عجم، آفتاب عرب»، حجتی است تا محمود را ایرانی و فارس زبان نگیریم، که اصولا توجه و عنایتی به متنی چون شاهنامه داشته باشد، چرا که مقایسه‌ی بین «چراغ» و «آفتاب» مقایسه و سنجش «هست» با «نیست» می شود، و پر واضح است که برای «آفتاب عرب» دیوان شعری چون شاهنامه، نه از بابت متن و نه به عنایت ارزش کلام و زبان، موجه و خواستنی نیست. بنا بر این داستان‌های پیوند فردوسی و محمود، یکسره باطل است و برای گم کردن رد پای شعوبیه و پراکندن تخم بدبینی و

دشمنی با محمود ضد شعوبیه، در بین ایرانیان تدارک دیده‌اند. آن‌ها برای استحکام بخشیدن به این قصه‌های سست و بی سر و ته، هجو نامه‌ای نیز از زبان فردوسی برای محمود ساخته‌اند که خواندن تمامی آن متضمن فایده هایی است. (ادامه دارد)

+ نوشته شده در یکشنبه، ۳ خرداد، ۱۳۸۳ ساعت ۱۵:۳۸ توسط ناصر پورپیرار

**رد دیوان شعر شاهنامه** [۶]

هجو نامه ی سلطان محمود

ایا شاه محمود کشورگشای ، ز من گر نترسی بترس از خدای
گر ایدون که شاهی به گیتی به راست ، بپرسی که این خیره گفتن چراست
ندیدی تو این خاط تیز من ، نیندیشی از تیغ خونریز من
که بد دین و بدکیش خوانی مرا ، منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمزه کردند کان پرسخن ، به مهر نبی و علی شد کهن
منم بنده‌ی اهل بیت نبی ، ستاینده‌ی خاک پاک وصی
هر آن کس که در دلش بغض علی است ، از او در جهان خوارتر گو که کیست!
مرا سهم دادی که در پای پیل ، تن‌ات را بسایم چو دریای نیل
نترسم که داریم ز روشن‌دلی ، به دل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل وحی ، خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیّم در است ، درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست ، تو گویی که گوش‌ام پر آواز اوست
چو باشد تو را عقل و تدبیر و رای ، به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است ، چنین است و این رسم و راه من است
بدین زاده‌ام هم بدین بگذرم ، چنان دان که خاک پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست ، جز این مر مرا راه گفتار نیست
اگر شاه محمود از این بگذرد، مر او را به یک جو نسنجد خرد
چو بر تخت شاهی نشاند خدای ، نبی و علی را به دیگر سرای
گر از مهرشان من حکایت کنم ، چو محمود را صد حمایت کنم
جهان تا بود شهریاران بود ، پیامرام بر تاجداران بود

که فردوسی توسی پاک جفت ، نه این نامه بر نام محمود گفت
به نام نبی و علی گفته‌ام ، گهرهای معنی بسی سفته‌ام
چو فردوسی اندر زمانه نبود ، بدان بد که بخت‌اش جوانه نبود
نکردی در این نامه‌ی من نگاه ، به گفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آن کس که شعر مرا کرد پست ، نگیردش گردون گردنده دست
من این نامه‌ی شهریاران پیش ، بگفتم بدین نغز گفتار خویش
چو عمرم به نزدیک هشتاد شد ، امیدم به یکباره بر باد شد
بسی سال اندر سرای سپنج ، چنین رنج بردم به امید گنج
از ابیات غرّا دو ره سی هزار ، مر آن جمله در شیوه‌ی کارزار
ز شمشیر و تیر و کمان و کمند ، ز کوپال و از تیغ‌های بلند
ز برگستوان و ز خفتان و خود ، ز صحرا و دریا و از خشک رود
ز گرگ و ز شیر و ز پیل و پلنگ ، ز عفریت و از اژدها و نهنگ
ز نیرنگ غول و ز جادوی دیو ، که زیشان به گردون رسیده غریو
ز مردان نامی به روز مصاف ، ز گردان جنگی گه رزم و لاف
همان نام داران با جاه و آب ، چو تور و چو سلم و چو افراسیاب
چو شاه آفریدون و چون کیقباد، چو ضحاک بدکیش و بی‌دین و داد
چو گرشسپ و سام نریمان گرد ، جهان پهلوانان با دستبرد
چو هوشنگ و تهمورث دیوبند ، منوچهر و جمشید شاه بلند
چو کاوس و کیخسرو تاجور ، چو رستم چو رویین تن نامور
چو گودرز و هشتاد پور گزین ، سواران میدان و شیران کین
همان نامور شاه لهراسپ را ، زریر سپهدار و گشتاسپ را
چو جاماسپ کاندر شمار سپهر ، فروزنده‌تر بد ز تابنده مهر
چو داراب و بهمن همان ، سکندر که بد شاه شاهنشهان
چو شاه اردشیر و چو شاپور او ، چو بهرام و نوشیروان نکو
چنین نامداران و گردن کشان، که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز ، شد از گفت من نامشان زنده باز
یکی بندگی کردم ای شهریار ، که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ، ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخ بلند ، که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد ، بخواند هر آن کس که دارد خرد
کنون سال بگذشت بر سی و پنج ، به درویشی و ناتوانی و رنج
نه زین گونه دادی مرا تو نوید ، نه این بردم از شاه گیتی امید

بد اندیش کش روز نیکی مباد ، سخن‌های نیک‌ام به بد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد ، فروزنده اختر چو انگشت کرد
اگر منصفی بودی از راستان ، تو اندیشه کردی در این داستان
به گیتی که من در نهاد سخن ، بدادستم از طبع داد سخن
جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت، از این بیش تخم سخن کس نکشت
سخن گستران بی‌کران بوده‌اند، سخن‌های بی‌اندازه پیموده‌اند
ولیک ار چه بودند ایشان بسی، همانا نگفتست زیشان کسی
بسی رنج بردم بدین سال سی، عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان‌دار اگر نیستی تنگ‌دست، مرا بر سر گاه بودی نشست
چو دیهیم‌دارش نبد در نژاد، ز دیهیم‌داران نیاورد یاد
اگر شاه را شاه بودی پدر، به سر برنهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی، مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود، نیارست نام بزرگان شنود
کف شاه محمود عالی‌تبار، نه اندر نه است و سه اندر چهار
چو سی سال بردم به شهنامه رنج، که شاهم ببخشد به پاداش گنج
مرا زین جهان بی‌نیازی دهد، میان مهان سرفرازی دهد
به پاداش گنج مرا درگشاد، به من جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه ، از آن من فقاعی خریدم به راه
فقاعی به از شهریار چنین ، که نه کیش دارد نه آیین و دین
پرستار زاده نیاید به کار ، اگر چند دارد پدر شهریار
سر ناسزایان برافراشتن ، وزیشان امید بهی داشتن
سر رشته‌ی خویش گم کردن است ، به جیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت ، گرش برنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب ، به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد؟ ، همان میوه‌ی تلخ بار آورد
به عنبر فروشان اگر بگذری ، شود جامه‌ی تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشتگر ، از او جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نیاید عجب ، نشاید ستردن سیاهی ز شب
به ناپاک‌زاده مدارید امید ، که زنگی به شستن نگردد سپید
ز بد اصل چشم بهی داشتن ، بود خاک در دیده انباشتن
جهان‌دار اگر پاک نامی بدی ، در این راه دانش گرامی بدی
شنیدی چو زین گونه گونه سخن ، از آیین شاهان و رسم کهن

دگرگونه کردی به کامرام نگاه ، نگشتی چنین روزگارم تباه
از این گفتم این بیت‌های بلند ، که تا شاه گیرد از این کار پند
که زین پس بداند چه باشد سخن ، بیندیشد از پند پیر کهن
دگر شاعران را نیازارد او ، همان حرمت خود نگه دارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا ، بماند هجا تا قیامت به جا
بنالم به درگاه یزدان پاک ، فشاننده بر سر پراکنده خاک
که یارب روان‌اش به آتش بسوز ، دل بنده‌ی مستحق برفروز

هر صاحب خردی که نگاهی به این هجونامه و به ویژه برخی از ابیات آغازین و میانی و پایانی آن بیاندازد، مقصود سرایندگان آن را به نیکی درمی‌یابد : شیعه وانمودن فردوسی و کینه‌کشی نسبت به محمود. نیت و مقصد بعدی ساخت این هجونامه گنجاندن چند بیت زیر از زبان فردوسی است تا وانمود کنند که او به شاهنامه می‌بالید. کاری برای پر کردن جای خالی آن خود ستایی که فردوسی در متن اصلی شاهنامه بدان روی نکرده است.

بناهای آباد گردد خراب ، ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند ، که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم بدین سال سی ، عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان از سخن کرده‌ام چون به شصت ، از این پیش تخم سخن کس نکشت

مردود گویان انتساب این هجونامه به فردوسی، دامنه‌ی وسیعی دارند و هیچ پژوهنده‌ی جدی دفتر شاهنامه انتساب آن را به فردوسی نپذیرفته است. آن‌ها دلایل خود را می‌آورند که ذکر تمامی آن‌ها در این وبلاگ میسر نیست. خوانندگان می‌توانند به بحث مفصل پروفسور شیرانی در این باب و به کتاب «در شناخت فردوسی» و نیز به بخش زندگی نامه‌ی فردوسی در مجموعه ی ۴ جلدی پرویز اتابکی رجوع کنند، اما من حجت مجرد خویش را بر جعل بودن انتساب این هجونامه به فردوسی می اورم و آن مطلبی است که در ابیات زیر در هجونامه آمده است :

به پاداش گنج مرا درگشاد ، به من جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه ، از آن من فقاعی خریدم به راه
فقاعی به از شهریار چنین ، که نه کیش دارد نه آیین نه دین

جای این تذکر است که همین اشاره ی هجونامه، با داستان عدم کفایت عمر شاعر برای دریافت صله‌ی ناتمام محمود تطبیق نمی‌کند، زیرا در آن داستان عامیانه اما

مشهور، فردوسی زنده نیست که پول صله را به بهای فقاعی در راه دهد!!! وانگهی بسیار بعید است که در قرن چهارم، آن هم به زمان محمود متعصب، به گذرهای طوس فقاع فروشی به رواج بوده باشد. به آن نشان که در سراسر کتاب شاهنامه، این واژه جز یک بار به بیتی در داستان بهرام گور به کار نرفته است، که بیتی است بی‌بها:

چو بیدار گردد فقاع و یخ آر ، همی باش پیش گشسب سوار !!

شاهنامه‌ای که برگی از آن از می‌گساری و دیگر گوارایی‌های بزم‌ها خالی نیست، بسیار بعید است که تنها یک بار به فقاع رجوع داشته باشد. اگر این بیت را به دلیل سستی آن الحاق بگیریم، پس مسلم می‌شود که نه فقط فردوسی فقاع را نمی‌شناخته، بل چه بسا که به زمان او چنین اطلاقی باب نبوده است، زیرا که در اشعار شاعران پیش از فردوسی این لغت نیامده، چنان که در فرهنگ لغت اسدی طوسی از قرن پنجم هجری نیز «فوگان» ذکر شده است. حال می پرسم آن فردوسی که شایع است از کاربرد لغت عرب پرهیز داشته، چرا در این ابیات به جای «فقاع» ، «فوگان» به کار نبرده، که لطمه ی بیانی نیز نداشته است؟ بدین ترتیب کاربرد مکرر لغت «فقاع» در هجو نامه، کم ترین دلیل است بر نادرستی انتساب آن به فردوسی. اگر مقرر است که هجو نامه ای از فردوسی معرفی کنیم، آن هجو واقعی است که او به سبب تن دادن به کار شاهنامه سرایی بر خویشتن روا داشته است، در مقدمه‌ی کتاب «یوسف و زلیخا»ی‌اش.

سخن‌های پیغمبران خدای ، بگویم بدان کش بود عقل و رای
من از هر دری گفته دارم بسی ، شنیده است گفتار من هر کسی
سخن‌های شاهان با رای و داد ، به سخت و به سست و بلند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته‌ام ، بسی نامه‌ی باستان گفته‌ام
به بزم و به رزم و به کین و به مهر ، یکی از زمین و یکی از سپهر
سپردم بسی راه دل خستگان ، زدم پرده‌ی مهر پیوستگان
ز آثار ایشان ز مهر و درود ، بسی گفته‌ام سرگذشت و سرود
به نظم آوریدم بسی داستان ، ز افسانه و گفته‌ی باستان
همیدون بسی رانده‌ام گفت‌وگوی ، ز خوبان شکر لب ماهروی
ز هر گونه‌ای نظم آراستم ، بگفتم در آن هرچه می‌خواستم
اگر چه دل‌ام بود از آن بامزه ، همی کاشتم تخم رنج و بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم ، زبان را و دل را گره برزدم
نگویم کنون نامهای دروغ ، سخن را ز گفتار ندهم فروغ

نکارم کنون تخم رنج و گناه ، که آمد سپیدی به جای سیاه
دل‌ام سیر گشت از فریدون گرد ، مرا زانچه کو تخت ضحاک برد
گرفتم دل از مملکت کیقباد ، همان تخت کاووس کی برد باد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب ، ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
بر این می‌سزد گر بخندد خرد، ز من خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم ، جهانی پر از نام رستم کنم
دل‌ام گشت سیر و گرفتم ملال ، هم از دیو و طوس و هم از پور زال
بخستم ز سهراب و اسفندیار ، نشستم بر این باره‌ی راه دار
بر از خاک شمشاد بود از نخست ، کنون بر کران سوسن تازه رست
ز من دست گیتی بدزدید مشک ، به جایش پراکنده کافور خشک
برآمد ز ناگاه باز سفید ، گسستن زاغانم از جان امید
زمانی همی گشت از افراز باغ ، سرانجام بنشست بر جای زاغ
نه بنشستنی کش پریدن بود ، نه پیوستنی کش بریدن بود
گمان من این بود کان شاهباز ، به امید زاغ آمد این جا فراز
نه زاغ است صید و شکارش منم ، چرا خویش را درگمان افکنم
کنون چاره‌ای بایدم ساختن ، دل از کار گیتی بپرداختن
گرفتم یکی راه فرزانگان ، نرفتم به آیین دیوانگان
سر از راه واژونه برتافتم، که کم شد ز من عمر و غم یافتم
کنون گر مرا روز چندی بقاست ، دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوک ، دلم سیر شد ز استان ملوک
نگویم سخن‌های بی‌هوده هیچ ، به بی‌هوده گفتن نگیرم بسیچ
که آن داستان‌ها دروغ است پاک، دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک

مدتی است که باستان پرستان این توبه‌نامه‌ی فردوسی در مقدمه‌ی کتاب یوسف و زلیخای او را، به همراه اصل کتاب رد می‌کنند و مدعی می‌شوند که منظومه‌ی یوسف و زلیخا سروده‌ی فردوسی نیست. برای کوبیدن بر دهان آن‌ها کافی است ستایش نامه‌ای را بیاوریم که تقی‌زاده از زبان خود و دیگران، ضمن گفتارش در جشن هزاره‌ی فردوسی به سال ۱۳۱۳ در موضوع منظومه‌ی یوسف و زلیخای فردوسی آورده است.

«قصه‌ی یوسف و زلیخا اگرچه قصه‌ی دینی است و درست صنعت شعر و مهارت شاعر را در آن مجال نیست، لیکن چنان چه «اته» گوید بعضی قصه‌های بزمی و

عاشقانه یا دردناک آن خیلی عالی است و مخصوصا قسمت راجع به فریب زلیخا یوسف را و عشق بازی او و شکایت یوسف در سر قبر مادرش دل را به جنبش می‌آورد. «اته» از این کتاب که از قدیم‌ترین قصه‌های منظوم فارسی است خیلی به اطناب و مدح بسیار سخن می‌راند و گوید هیچ یک از شعرای فارسی تا امروز غیر از فخرالدین اسعد گرگانی به پایه‌ی فردوسی در این کار نرسیده و احدی بالاتر از او قدم نگذاشته است. بعد از فردوسی شعرای زیادی این قصه را به نظم درآورده‌اند ... بخاری، جامی، ناظم هراتی، مسعود قمی، محمود بیگ بن سالم و ندیم و معلوم است که همه پیروی فردوسی پیشوای عالی مقام خود کرده‌اند».

(هزاره‌ی فردوسی، مقاله‌ی تقی‌زاده، ص ۱۳۲)

از مجموع اسناد موجود و به ویژه از شرح ابتدای مقدمه‌ی کتاب یوسف و زلیخا برمی‌آید که شاعر پس از پرداختن کامل از کار سرودن شاهنامه، به خلق یوسف و زلیخا دست برده است، زیرا در این مجموعه به طور کامل از اجزاء و فصول مختلف شاهنامه یاد می‌کند. منطقی است گمان کنیم که فردوسی این منظومه را، شاید هم به همراه متن شاهنامه، تواما و به عنوان توبه نامه‌ای برای سرودن شاهنامه به محمود تقدیم کرده باشد. اما جای ذکر مفصل و مستند این مقوله، در مقال دیگری است.

به یاد داشته باشیم که انحصار طلبان فارس، از سال ۱۳۱۳ به همراه بسیاری اطوارهای نظامی و سیاسی و فرهنگی، فردوسی و شاهنامه‌اش را نیز به مدد باستان پرستان و باستان پرستی فرستاده اند و درست همان زمان که ژنرال‌های نظامی رضاشاه برای سرکوب اقوام و بومیان ایران، روانه‌ی کوه و کمر و دشت‌های ایران می‌شدند، ژنرال‌های فرهنگی او نیز نقالان شاهنامه را تربیت می‌کردند، تا در قلب تجمع ساده‌ترین مردم، یعنی قهوه‌خانه‌ها، داستان توحش عرب و تجاوز ترک و امپراتوران و گرز گران‌داران و رویین تنان باستانی را بگویند، مردم شرق میانه را علیه یکدیگر بشورانند و در جبهه‌ای دیگر، برای تکمیل بصری نقالی‌ها، با ساخت تابلوهای رنگینی از صحنه‌های رزم‌های شاهنامه، که باز هم بر دیوار قهوه‌خانه‌ها کوبیدند، با تفنگ و قلم مو و کلام و ادا، به جنگ اتحاد سنتی بومیان ایران شتافتند، بر مظاهر پوچ و احمقانه‌ی ملی‌گرایی بی‌بنیان رضاشاهی، که نمای اصلی آن چند سرستون و صورتک سنگی خاموش و غریبه نما بود، دامن زدند، زردشتیگری را که پیش از آن

گبریگری خوانده می‌شد، از ادیان رسمی شناختند و از همه کثیف‌تر بنیان عرب ستیزی و ترک ستیزی و کرد و لر و بلوچ و ترکمن ستیزی را به راه انداختند که ایران معاصر از زخم آن آسیب‌های هولناکی دیده است. اینک وظیفه است که در هر سطحی، برای جمع‌آوری بساط و ادوات این باستان پرستی، اعم از شاهنامه ستایی، سیاست پارس محوری و پرستش آن چند تخته سنگ و صورتک و سطر نبشته‌های غالبا مجعول حوالی شیراز و بازگردندان اعتماد ملی و این بار به صورت رسمی، در رفع آسیب‌های فرهنگی و سیاسی رضاشاهی از پیکر تاریخ معاصر، به صورت گروهی بکوشیم. این وظیفه‌ی مبرم جوانان و خردمندان و انقلابیون و فردا سازان ایران است.

و سخن آخر این که هیچ یک از افسانه‌های شاهنامه از قصه‌های بومی و قومی ایرانیان مایه نمی‌گیرد و اثری از افسانه‌های کردی یا گیلکی و مازندرانی و لری و خوزی و حتی مردم فارس در آن نیست. عمده جان مایه‌ی این افسانه‌ها را می‌توان در خیال‌پردازی‌های هلنیستی یونان و روم یافت: رستمی که به هرکول مانند است و اسفندیاری که چون آشیل رویین تن است، دیوان مازندران که از قماش دوزخیان هادس‌اند و کاووس که کپی زئوس اساطیری یونان است و سهراب پدر گم کرده‌ای که به تسیوس شبیه است و برای یافتن او به راه می‌افتد و انبوهی افسانه‌های دیگر که علاوه بر یونانی، اسلاوی است، چینی است، هندی است، بابلی است و مهم تر از همه یهودی است. تنوع افسانه‌ها در شاهنامه خود به‌ترین دلیل است که سازندگان آن، دست درازی به فرهنگ و سنن ملت های دیگر داشته‌اند و ذهن‌شان از اساطیر جاری جهان لبریز بوده است. این خصوصیات و توانایی از آن یهودیان است که در میان تمام ملت‌ها زیسته‌اند و می زیند و چون اسفنج نیک و بد دیگران را جذب می‌کنند، نه در توانایی یک شاعر گم نام طوس، که بی‌شک خیال‌پردازی‌های اش از محدوده و حصار آن شهرک بی آوازه‌ی کهن فراتر نمی‌رفته است.(تمام)

+ نوشته شده در دوشنبه، ۴ خرداد، ۱۳۸۳ ساعت ۱۴:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

[ یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۳ ساعت: ۱۸:۱۴ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

تد اوم تخريب در حوزه فرهنگ از سوي مراكز به ا صطلاح فرهنگي
با نگاهي به عملكرد « مركز بين ا لمللي گفت و گوي تمدن ها »

ما جراي گفت و گوي تمد ن ها در دوران بعد از ا نقلاب با نو آوري ها ي تبليغا تي پس از دوم خرداد شروع شد . با آغا ز ريا ست جمهوري سيد محمد خا تمي شعا ر هاي تا زه اي همچون جا معه مد ني ، اصلاحات و گفت و گوي تمدن ها وارد ادبيات سياسي روز گرديد و به دنبال آن بحث و صحبت بر سر نوع و محتواي اين شعار ها در مطبوعات و به خصوص نشريات روشنفكرانه دوم خردادي نيز آغازيدن گرفت و تا آن جا كه به موضوع گفت و گوي تمدن ها مربوط مي شود چندين هزار صفحه (١) كاغذ در توضيح و تبيين و تفسير اين فكر در داخل كشور سياه شد ه و مطا لب سطحي و شعاري توام با اعتراض هاي غير محققانه متعددي در نقد تز بر خورد تمدن هاي ساموئل هانتينگتون در صفحات نشريات به چاپ رسيدند كه همگي در يك ويژگي مشترك بودند: « خاتمي زده گي » . ضمن آن كه كسي در داخل كشور از پيشينه اين موضوع و اين كه واضع نظريه گفت و گوي تمدن ها فرح پهلوي در اوايل دهه پنجاه شمسي بوده و از همان زمان به پيشنهاد وي سال ٢٠٠١ ميلادي به عنوان سال گفت و گوي فرهنگ ها نام گذاري شده بود ، حرفي به ميان نياورد !

ظا هر ا هد ف عمده آ قاي خا تمي و مشا وران ايشا ن از طرح اين دعوت و پيشنهاد ، در پيش گرفتن رويه اي ميا نه در برابر جناح محا فظه كار و تندرو و تلطيف فضاي سياسي در داخل و ارائه تصويري بهتر از ايران ، و در نتيجه كاهش ا نزواي سيا سي ايران در خارج از كشور بوده است ، اما در عمل تنها نتيجه اين هدف ، بر پا كردن د كا ني اشرافي در شما ل شهر پا يتخت به نام مر كز بين المللي گفت وگوي تمدن ها و جمع كردن گروهي با عنوان روشنفكر ، متفكر ، نويسنده و بعضي از دكان دار هاي حرفه اي نا ن به نرخ روز خور در آن جا براي عمليا تي كردن گفت وگوي تمدن ها و فرهنگ گفت وگو بود . از آن زمان به بعد بود جه اي شا ها نه ( رقمي بين ٢ تا ٥ ميليا رد توما ن در سا ل ) دراختيا ر اين سازمان قرار گر فت و آن آ قايان دانشمند با حقوق و حق المشا وره هاي قابل توجه به اين ا داره دعوت شدند تا در باره اين كه گفت وگوي تمدن ها چيست و چگونه مي توا ند تحقق يابد ، تعريف و تو ضيح و راه حل ارائه دهند ، امري كه هنوز هم به نتيجه نرسيده است و از آن سئوال بر انگيز تر هنوز تمام نيز نشده است !

شبا هت عجيبي است ميان كار اين آ قايا ن با يكي از داستان هاي ملا نصر الدين ؛ مي گويند « روزي فقيري به در خا نه ملا رفت و از او چيزي خواست . ملا براي اين كه او را از سر خود باز كند به وي گفت چند كوچه آن طرف تر خرج مي دهند ، تو هم به آن جا برو و سهمي بگير . صحبت ملا با فقير را همسايه اي شنيد و او نيز ظر في بر داشت تا براي گرفتن غذا برود . همسايه ديگري هم از همسايه اولي خبر گرفت و همينطور به تر تيب عده اي از اهل محل خبر دار شدند و همگي به راه افتا دند تا بروند غذاي نذري بگيرند . پس از مدتي ملا ديد كه اهل محل همه قا بلمه به دست براي گرفتن غذا مي روند ، پس رو كرد به همسرش و گفت : زن ، چند كوچه آن طرف تر خرج مي دهند ، تو نيز قابلمه اي بر دار تا ما هم برويم و غذايي بگيريم ! و اين چنين هجوم اهل محل براي گرفتن غذا با عث شد كه ملا خود دروغ خود ساخته اش را باور كند و براي گرفتن غذا به راه بيفتد . »

جمع شدن بعضي از مثلا بزر گان علم و دانش در مركز بين المللي گفت وگوي تمدن ها ( كه بي ترديد انگيزه غا لب آن ها بر خورداري از حقوق و مزاياي مادي و امكا نا ت سفر داخل و خارج و غيره از طريق اين دكان اشرافي بود ) و طرح بحث هاي مكرر براي ارا ئه يك ساختار مشخص از گفت وگوي تمدن ها باعث شد كه ظا هرا غا لب آنا ن نيز هما نند ملا نصر الدين ، خود با ور كنند كه وا قعا چيزي تحت عنوان گفت وگوي تمدن ها قابل اجرا ست و اين امر شا يد يك د ليل و بها نه عمده همان حرافي ها ، كاغذ سياه كردن ها ، كتاب سازي ها ، بر پا كردن همايش هاي تمام نشدني و دعوت هاي مكرر از ميهما ن هاي خارجي و صرف هزينه هاي گزاف و بر پا كردن هيا هو در اين راه براي تعريف و تبيين موضوع گفت وگوي تمدن ها ست كه در حقيقت براي تو جيه تاسيس و ضرورت تداوم حيات اين مركز ( بخوانيد براي توجيه حضور خود و تداوم برخورداري از بودجه اين دكان ) تدارك ديدند و از همين رو بي باري عيني و كامل صرف آن همه بود جه در طي چند سا ل ، همچنان نتوانسته انگيزه اي قوي براي دست شستن اين آ قا يان از چنين دكا ني باشد . رخ دادن واقعه يازدهم سپتامبر در همان سا ل گفت وگوي تمدن ها نيز ظاهرا نتوانست به اين آقا يا ن بفهماند در جهاني كه در آن بي عدالتي و زورگويي و تجاوز به حقوق ملل ديگر از سوي صاحبان قدرت جهاني ( و البته زرا ندوزان داخلي ) رو به افزايش است و سرد مد اران قدرت هاي اصلي ، در حقيقت « گنگ » هايي هستند كه از اساس با فرهنگ گفت و گو بيگا نه ا ند ، سرودن اشعاري در وصف گفت وگوي تمدن ها آن هم با نيا تي د يگر نمي تواند و نخواهد توانست نتيجه اي چه در داخل و چه در خارج از كشور به با ر آورد.

البته بر اين مسا ئل توضيحا ت ديگري را نيز مي بايد اضا فه كرد ؛ يكي از اشكالات بنيا دين مراكز به اصطلاح علمي - فرهنگي گوناگون در ايران و از جمله مركز گفت وگوي تمدن ها ، توضيح و تبيين علت وجودي وايجابي اين قبيل موسسات است.اين اشكا ل به طور عمده از آن جا نا شي مي شود كه ابتد ا جايي تحت عنواني تاسيس مي شود و آنگاه با نيان آن به جست و جوي علت تاسيس و توضيح چرايي برپايي آن موسسه بر مي آيند و با تشكيل جلسات متعد د و سپس داستان سرايي هاي تمام نشد ني ، ا قد ام به توجيه و پيدايي ضرورت يا ضرورت هاي تاسيس سازمان مربوط مي كنند . كار بعدي آن با نيا ن ، تعريف اهداف و بعد انتخاب ا قد امات و را هكار هاي لازم و مناسب براي رسيدن به اهداف مورد نظر است . از اين زمان به بعد به طرز گريز نا پذ يري براي اين قبيل بنياد ها لازم مي شود كه هر طور شده فعا ليتي را ولو به طور سطحي انجام دهند تا بتوانند با نشان دادن گزارش كار هويتي براي خود و مراكزشا ن تعريف كرده و دلايلي براي تداوم حيات خود ارائه دهند . به ا ين ترتيب علت اصلي « سمينا ر سازي » و بر پا يي همايش ها ( بخوانيد نمايش ها ) و سمينا ر ها ( بخوانيد سمينها ر ها ) ي بي محتوا ، تكراري و پوچ نيز معلوم و مشخص مي شود كه نتيجه غا لب آن ها تنها و تنها حيف و ميل بودجه بيت ا لما ل اين آب و خاك است . اين موضوع نيز ظا هرا تا كنون غير قا بل توضيح ما نده ا ست كه چرا چنين مراكز و سا زمان ها يي پس از تاسيس و در اختيا ر گرفتن بود جه هاي قابل توجه ، توان ما لي و اجرايي و بعضا علمي ( ؟ ! ) خود را صرف ا نجام بررسي هاي جدي و موثر نمي كنند ؟ ! و چرا غا لب آنا ن بدون داشتن هيچ گونه تعهد و احساس مسوليتي در قبا ل مسا ئل فر هنگي و ملي جا معه ، صرفا براي كا رها ي بي فا يده و حتي مخرب آ ما د گي دارند ؟

مشكل اساسي ديگر بيش تر مراكز علمي ــ فرهنگي ايران ، غرق شدن فوري آن ها در يك بوروكراسي طفيلي و ويرانگر و كشنده است . در غالب اين سازمان ها معمولا پس از مدتي افراد نا كارآمد و بعضا طفيلي با برقراري ارتباط هاي فردي با مقامات عاليه كه عمدتا همان دكان دارهاي كار كشته و حرفه اي پيش گفته هستند ، عرصه كار و پژوهش جدي را به « سطحي سازي » و « سمبل كاري » امور سوق مي دهند و به طرز غير قابل وصفي نيروها و استعداد هاي كارآمد و كوشا را به حاشيه و خاموشي تدريجي مي رانند و پس از مدتي كل يك مجموعه را به يك محيط بوروكراتيزه و از درون پوسيده و حتي فاسد تبديل مي كنند . از اين زاويه نوع مديريت روساي مركز بين المللي گفت و گوي تمدن ها به خصوص در دوران رياست دكتر عطا ء الله مهاجراني شايد يكي از مهم ترين عوامل تبديل اين مركز به يك محيط اداري پريشان و

نا كارآمد بوده است . البته براين عامل مي بايد اختصاص يافتن بودجه طرح هاي به اصطلاح پژوهشي به دوستان و آشنايان در زمان دكتر مهاجراني را هم اضافه كرد . امري كه نتيجه محتوم آن تبديل شدن مركزگفت و گوي تمدن ها به دكان اختصاصي ياران مقامات عاليه و ظهور پديده « كتاب سازي » در مركز فوق الذكر بوده است.

و به عنوان نكته نهايي در توضيح علت وجودي و ماهيت اصلي چنين مراكزي ، اشاره به يك مسئله بنياني ديگر ضروري است ؛ از زمان وقوع ا نقلاب كبير سال ۵۷ ، جامعه روشنفكري وارداتي ، ناتوان و بيگانه با مردم ايران هر چه بيش تر در حاشيه قرار گرفت و بسياري از آنان در اثر تصفيه هاي آن دوران يا به خارج از كشور مهاجرت كردند و يا اگر ماندند ، از حضور در مراكز كاري سابق خود منع شدند . نخستين راه چاره اي كه براي اينان انديشيده شد تاسيس موسسات ظاهرا علمي ــ تحقيقاتي و جذب دوباره اين افراد براي كارهاي فرهنگي ! بود . استمرار اين امر نيز ، تمايل حكومتي براي تاسيس مراكز به اصطلاح علمي ــ پژوهشي ديگر براي نان رساندن به اين جماعت منورالفكر ودر سال هاي اخير اصلاح طلب بوده است و بي شك تاسيس مركز گفت و گوي تمدن ها از اين زاويه هم توجيه مضاعفي پيدا مي كند . تمايل اين آقايان روشنفكر به صورت دادن فعاليت هاي فرهنگي براي عملي كردن اهداف و نيات مثلا ملي و فرهنگي ، از طرق گوناگون و با استفاده از فرصت ها و امكانات مختلف نيز باعث شده است كه امروزه انواع و اقسام موسسات فرهنگي ( بخوانيد دكان هاي فرهنگي ) با اسامي و عنوان هاي پر زرق و برق مثل قارچ از زمين برويند و از آن طرف به دليل بي باري و بي محتوايي همان روشنفكران و مراكز فرهنگي ، بحران هاي حوزه فرهنگ ملي مانند بحران كتاب ، بحران هويت فرهنگي و بحران كاهش توان و توليد علمي مراكز دانشگاهي در علوم انساني همچنان رو به افزايش هستند و كسي نيست پاسخ دهد كه واقعا ماهيت اصلي اين مراكز چيست و اين آقايان به واقع به چه كار مشغولند ؟ و آيا انجام و تداوم اين نوع كارهاي پوشالي و ظاهرسازانه تخريب حوزه فرهنگ ملي جامعه ، خيانت به مردم كشور ، اتلاف بيت المال و عوام فريبي محض نيست ؟ !

(۱) به نقل از دكتر محمد تقي رضويان ، سخنگوي سازمان گفت و گوي تمدن ها ، روزنامه ايران ،ويژ ه نامه گفت و گوي تمدن ها ، شنبه ۲۲ آذرماه ۱۳۸۲،شماره ۲۶۶۶ .

+ نوشته شده در پنجشنبه، ۷ خرداد، ۱۳۸۳ ساعت ۱۶:۵۲ توسط عارف گلسرخی

## ایلام ۱

### یادداشت برای آقای محمد رضا ۱

آقای محمد رضا من پیش تر بارها تذکر داده ام که تمدن آرام و پیشرفته و بسیار گسترده ی ایلام، یکی از ۱۵مرکز تجمع و تمدن ایران بود که هخامنشیان و به طور عمده به زمان داریوش با خشونت و وحشیگری و قتل عام سراسری برچیده اند. این امپراتوری که از مرزهای کنونی غربی ایران تا جیرفت در شرق و کاشان در شمال ادامه داشته و چنان که در قسمت اول کتاب ساسانیان خواندید، زیگوراتی عظیم و مجموعه ای از معابد را در محل کنونی تخت جمشید برپا داشته بود، چندان مورد بی مهری باستان شناسان وارداتی بر سایت های کهن ایران قرار داشته است که اعم از تخت جمشید و شوش و سراسر جنوب ایران، هرکجا آثار ایلامی یافته اند با تخریب و انهدام آن کوشیده اند تا حیات و حضور آن قوم بزرگ و خردمند ایرانی را، که به تدارک نخستین خط نگارشی شرق میانه مفتخر است، یا چون نونه ی تخت جمشید به کلی منکر شوند و یا در تضعیف و کوچک نمایی آن بکوشند. مطمئن باشید اگر حذف زیگورات چغا زنبیل نیز از نظر فنی میسر بود، این اساتید بزرگ بین المللی لحظه ای در برچیدن آن تردید نمی کردند. این خیانت و جنایت و توطئه ی مستقیم، که نمونه ی کوچکی از نابود کردن عمدی آثار ایلامیان به دست و دستور باستان شناسان کبیری چون اشمیت را، در تصاویر کتاب ساسانیان من دیدید، با دو منظور انجام شده است : یکی به زیر سایه ی هخامنشیان کشاندن امپراتوری ایلام از راه انهدام گسترده ی نشانه های آنان در جنوب ایران و دومی ایجاد فضای تضاد و تزاحم و خشونت میان اقوام دیرینه ی بین النهرین و شرق میانه است، که مطلقا بی اعتبار و نظریه ای بی بهره از اسناد و نشانه های تاریخی ضرور است.

هیچ تردیدی در این نکته نیست که تنازع و ستیز قابل اثبات و مورد تایید، میان اقوام بین النهرین، که در دو دوره ی نسبتا کوتاه رخ داده، فقط و فقط میان آشوریان و بابلیان با مرکز اورشلیم صحت و سند دارد، که عامل اصلی آن را باید مزاحمت های اقتصادی یهودیان در بازارهای مالی آشور و بابل دانست. آن چه را اینک در باره ی برچیده شدن تمدن آشور و ایلام در اثر تنازع متقابل آن ها می خوانیم یک افسانه ی مطلقا یهودی است که در دوران اخیر به وسیله ی مورخین یهود ساخته شده است. آن ها می

گویند که قریب قرنی پیش از پیدایش هخامنشیان، ایلام و شوش را آشوریان نابود کرده اند و برای اعتبار دادن به این افسانه، به سنگ نبشته ای رجوع می دهند که ظاهرا آشور بانی پال در آن ادعای انهدام کامل و خشمگینانه و پرخشونت ایلام و شوش را کرده است. این دروغ بزرگ را از آن جهت ساخته اند که نخست نشان دهند که اقوام بین النهرین در ذات خود متجاوز و گردن کش و ویرانگر بوده اند و بین آنان پیوسته جنگ و نزاع بوده تا علت اصلی هجوم به اورشلیم را جنگ خواهی و غارت طلبی مردم بین النهرین بگویند و در مرحله ی بعد مسئولیت نابودی آشور و ایلام را از دوش هخامنشیان بردارند و برگرده ی مردم منطقه قراردهند. در اسناد منتشر شده ی موجود هنوز جز متن، تصویری از این سنگ نبشته ی ادعایی آشور بانی پال منتشر نشده تا بررسی آن ممکن شود، اما من بدون ذره ای تردید و با یقین کامل و اعتقاد بدون خدشه می گویم که چنین سنگ نبشته ای در بین النهرین وجود ندارد و در صورت ارائه ی تصویر و یا اصلی از آن، بی شک جعل و ساختگی است. برای آشنا شدن با وسعت این گونه سند سازی یهودیان، هرکس که بخواهد همین اشاره ی مرا دنبال کند تا حقایق تاریخ شرق میانه بر او وبر همگان آشکار شود.

.....

**ایلام ۲**

**یادداشت برای محمد رضا ۲**

«آشوری ها، پس از کشتار زیاد، غارت کردن شهرها و حمل آن چه در این شهرها از ثروت ایلام یافتند،اسرای زیاد از شهر شوش و بسیاری از شهرهای دیگر به آشور بردند. خون بان کالداش آخرین پادشاه عیلام، که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آشور بانی پال او و تام ماری تو، پادشاه سابق عیلام را، به ارابه بسته مجبورشان کرد ارابه ی سلطنتی را تا معبد آشور و «ایش تار» ، خدایان آشور، بکشند. این است ترجمه کتیبه آشور بانی پال راجع به فتوحات او در ایلام :

«خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماما به آشور کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم. من این

مملکت را از عبور حشم، گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به درندگان، مارها، جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آن را فروگیرند».

**بالاخره اگر عیلام به زانو درآمد ، از جهت جنگ های درونی خانمان برانداز بود. به هر حال از ۶۴۵ ق م. دولت عیلام از صفحه ی روزگار محو وگذشته های آن به مرور از خاطرها فراموش شد و چنان از یاد رفت که حتی مورخین و نویسندگان عهد قدیم هم چیزی در این باب نمی دانستند».**

(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۱۳۹)

پیرنیا تمام وظایف محوله در وارونه نمایی مسیر تاریخ را مو به مو به انجام رسانده : ایلام و شوش را جنگ های درونی خانه برانداز و نه هجوم بنیان کن خون خواران هخامنشی از صفحه ی روزگار محو می کند، چندان که صد سال پیش از ظهور هخامنشیان از خاطرها فراموش می شوند، اما تاریخ و مستندات آن، از جمله حضور ایلامیان در سنگ نگاره های تخت جمشید، و فور خط و زبان و منشیان ایلامی در بارگاه آن سلسله، معابد فعال آن ها در صفه ی تخت جمشید و وجود هزاران لوح آجری به خط ایلامی، که خود می گویند به دوران داریوش مربوط است، تماما حکایت روشنی از استمرار قدرت ایلام و برجایی شوش، تا پیش از قتل عام بومیان ایران به دست یهودیان در ماجرای پوریم می کند.

«در شوش یک یهودی به نام مردخای زندگی می کرد وقتی نبوکد نصر، پادشاه بابل، عده ای از یهودیان را همراه یکنیا، پادشاه یهودا از اورشلیم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود. مردخای دختر عموی زیبایی داشت به نام هدسه که به او استر هم می گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخای اورا به فرزندی پذیرفته و مثل دختر خود بزرگ کرده بود. وقتی فرمان خشایارشا صادر شد، استر نیز همراه دختران زیبای بی شمار دیگر به حرمسرای قصر شوش آورده شد».

(عهد عتیق، کتاب استر، ۸- ۵ :۲).

در این آیات تورات نکات و ظرایف چندی مستتر است. نخست این که می گوید مرد خای از اسیران اعزام شده به بابل در زمان بخت النصر بوده است. سقوط اورشلیم به دست بخت النصر به سال ۵۸۶ پیش از میلاد رخ داده و اگر مردخای را که تورات می گوید در زمره ی اسیران اورشلیم بوده، در زمان اسارت ۱۰ ساله فرض کنیم، زندگی او در شوش، حتی در سال اول تسلط خشایارشا در ۹۰ سالگی او میسر بوده است و از آن که فاصله ی عمر پسر عموها و دختر عموها هرگز نمی تواند بیش از ۵۰ سال باشد، پس در زمان سلطنت خشایارشا نمی توانیم استر را دوشیزه ای مناسب ملکه دربار شدن بدانیم، زیرا که عمر او لااقل به ۴۰ سالگی سر می زند. پس منطقی است که بیاندیشیم که در تورات های جدید، در این آیات، دوران داریوش را با خشایارشا به منظوری که پیش تر و در کتاب اول ۱۲ قرن سکوت آورده ام، عوض کرده اند. بدین ترتیب اگر استر را به طور طبیعی ملکه دربار داریوش فرض کنیم، آن گاه در سال اول سلطنت داریوش استر را در سنین میان ۱۵ تا ۲۰ سالگی می یابیم که صورت مسئله را تصحیح می کند.

.....

**یادداشت برای محمد رضا ۳**

بدین ترتیب شوش نه فقط به زمان آشور بانی پال از عرصه ی روزگار محو نشده، بل به تصریح تورات تا عهد داریوش، پایتخت هخامنشیان شمرده می شده است. اگر بخواهیم با سرنوشت واقعی شوش و ایلام و دیگر اقوام و بومیان سراسر ایران آشنا شویم، به ترین راه تعقیب داده های تورات در این باره است. تورات در کتاب استر می نویسد که دشمنان یهود به پیشاهنگی هامان رییس الوزرای دربار داریوش قصد نابود کردن یهودیان را داشته اند و از آن که تورات به وضوح علتی برای این ضدیت جمعی علیه یهود نمی نویسد، می توان یا در صحت این تصور تردید کرد و بهانه شمرد و یا پذیرفت که ایرانیان از تسلط مطلق یهودیان بر حکومت و دربار داریوش به طور جمعی ناخشنود بوده اند. آن گاه تورات می گوید که استر از نفوذ خود به عنوان ملکه ی محبوب داریوش سود می برد و فرمانی برای مجاز شمردن یهودیان در دفاع از خویش از داریوش صادر می شود :

«آن گاه خشایارشا (برابر تقویم تاریخ، صحیح آن داریوش است) به ملکه ی استر و مردخای یهودی گفت: «من دستور داده ام هامان را که می خواست شما

یهودیان را نابود کند، به دار بیاویزند. همچنین املاک او را به ملکه استر بخشیدم... می توانید حکم دیگری مطابق میل خود، به نام پادشاه برای یهودیان صادر کنید و آن را با انگشتر پادشاه مهر کنید».

آن روز بیست و سوم ماه سیوان بود. منشی های دربار فوری احضار شدند و فرمانی را که مردخای صادر کرد، نوشتند. این فرمان خطاب به یهودیان، حاکمان، مقامات مملکتی و استان داران ۱۲۷ استان از حبشه تا هند بود و به خط ها و زبان های رایج مملکت و نیز به خط و زبان یهودیان نوشته شد. مرد خای فرمان را به نام خشایارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تند روی سلطنتی سوار بودند به همه جا فرستاد. این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می دادکه برای دفاع از خود و خانواده های شان متحد شوند و تمام بد خواهان خود را از هر قومی که باشند بکشند و دارایی آن ها را به غنیمت بگیرند».

(عهد عتیق، استر، ۷-۱۱ : ۸)

پس مرد خای که از جمله ی انبیاء یهود شناخته می شود با همراهی دختر عموی اش، استر، که اینک ملکه ی دربار داریوش است، فرمان قتل عام دشمنان شان را به دست می آورند و به سراسر امپراتوری پارس ابلاغ می کنند. آن تصاویری را که تورات از صحنه های عملیاتی اجرای فرمان داریو ش می آورد، ادله و برهانی بر تخریب سراسری و کامل تمدن شرق میانه به دست یهودیان به زمان داریوش است و از وسعت و عمق آن چنان نسل کشی خبر می دهد که به گونه ای موجب آرامش خیال یهودیان و دست نشاندگان هخامنشی آن ها شد که جز کتیبه ی داریوش که در مدخل استقرار خود در بیستون از وسعت مقاومت سراسری و متعدد تمام اقوام بین النهرین و ایران در برابر خویش سخن می آورد، یادگارهای نوشتاری دیگر زمام داران هخامنشی ، از پس آن قتل عام یهودی - داریوشی تنها از آرامش و امنیت و استقرار بدون منازع آن ها نشان دارد!

«روز سیزدهم ادار، یعنی روزی که قرار بود فرمان ادشاه به مرحله ی اجرا درآید، فرا رسید. در این روز، دشمنان یهود امیدوار بودند بر یهودیان غلبه یابند، اما قضیه

برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خویش یروز شدند. در سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همه‌ی مردم از یهودیان می ترسیدند و جرات نمی کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استانداران و مقامات مملکتی و درباریان از ترس مرد خای به یهودیان کمک می کردند، زیرا مردخای از شخصیت های برجسته ی دربار شده بود، در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز به روز بر قدرت اش افزوده می شد. به این ترتیب یهودیان دشمنان خود را از دم شمشیر گذرانده و کشتند. آن ها در شهر شوش، که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند که ده پسر هامان دشمن یهودیان نیز جزو این کشته شدگان بودند».

(عهد عتیق، استر، ۲-۸: ۹)

در این جا نیز با نفوذ بی منازع یهود در دربار هخامنشیان رو به روییم تا بدان حد که تورات از وحشت مردم و مقامات کشوری از یهودیان و از مردخای خبر می دهد. آیا این قدرت اعمال خواسته های یهود در بساط هخامنشیان را چه گونه تفسیر کنیم، آن گاه که این اشاره ی صریح تورات، به وسعت قتل عام سراسری دشمنان یهود در یک روز معین را، خاموشی ۱۲ قرنه ی تمامی شرق میانه تایید می کند؟ اینک آن مورخینی که خاک شوش را ۱۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به توبره ی آشور کشیده اند، چه گونه پاسخ می دهند هنگامی که تورات آن شهر را با تمام اقتدار تاریخی خود در اختیار هخامنشیان و به عنوان پایتخت معرفی می کند؟

«در آن روز، آمار کشته شدگان پایتخت به عرض پادشاه رسید. سپس او ملکه ی استر را خواست و گفت : «یهودیان تنها در پایتخت ۵۰۰ نفر را که ده پسر هامان نیز در میان آن ها بوده اند، کشته اند، **پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده اند؟**! آیا درخواست دیگری نیز داری؟ هرچه بخواهی به تو می دهم». استر گفت : «پادشاها، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کرده اند، فردا هم ادامه دهند و اجساد ده پسر هامان را هم به دار آویزند». پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. پس روز بعد باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند

. بقیه ی یهودیان در سایر استان ها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آن ها ۷۵۰۰۰ نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آن ها رها شدند».

(عهد عتیق، استر، ۱۱-۱۷: ۹)

این جا نقطه ی غروب تمدن شرق میانه به مدت ۱۲ قرن و تا طلوع اسلام است. اینک در هرکجای این خاک که کلنگی می زنیم بازمانده ای از مرکز تجمع یک قوم باستانی ایران را می یابیم که نشان می دهد ناگهان مورد هجوم از پیش تدارک شده قرار گرفته اند، چندان که در محوطه ی زیستی آنان ابزار و ادوات و لوازم کار و زندگی پراکنده است. اگر علت توقف حیات و تلاش در این مخروبه های باستانی را به کوچ و مهاجرت نسبت دهیم، آن گاه مورخ یاد آوری می کند که اقوام مهاجر و کوچ رو لوازم زندگی خویش را به جا نمی گذارند و به جغرافیای جدید حمل می کنند در حالی که در سراسر مانده های تخریب شده ای که اینک در ایران می یابیم، گران بها ترین ابزار زندگی مردم، کنار اجساد مردگانی رها شده است که زیر سقف های فروریخته، از رفتار بازمانده اند. آیا صحنه های کنونی جاری در عراق و افغانستان نوکردن سناریوی نسل کشی «پوریم» به دست یهودیان و این بار با کمک دربار آمریکاییان قلدر نیست، که به دوران ما جانشین هخامنشیان شده اند؟

«مردخای تمام این وقایع را نوشت و برای یهودیان سراسر مملکت پارس چه دور و چه نزدیک فرستاد و از آن ها خواست تا همه ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم ادار را به مناسبت نجات یهود از چنگ دشمنان شان جشن بگیرندو شادی نمایند، به یکدیگر هدیه دهند و به فقیران کمک کنند، زیرا در این روز بود که غم شان به شادی و ماتم شان به شادکامی بدل شد... در ضمن ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامه ی مردخای را درباره ی برگزاری دایمی مراسم پوریم تایید کرد. علاوه بر این نامه های تشویق آمیز دیگری به تمام یهودیان ۱۲۷ استان فارس مملکت فارس نوشته شد تا به موجب فرمان مردخای یهودی و ملکه استر، یهودیان و نسل های اینده شان ایام «پوریم» را همه ساله نگهدارند».

(عهد عتیق، استر، ۲۰-۳۲: ۹)

آقای محمد رضا سراسر تاریخی را که در هشتاد ساله ی گذشته، عمدتا مورخین یهود برای ما نوشته اند، به طور کلی با حوادث تاریخی که در تورات آن ها آمده، در بنیان مغایر است. آیا این مورخین یهودی آماده اند که پاسخ دهند کدام یک از این تصاویر اصلی است، داده های تاریخی تورات و یا تولیدات تاریخی اخیر آن ها؟ یقین بدانید که آن ها آماده نیستند صحت تورات را مورد تردید قرار دهند پس می ماند این که به ما جواب دهند به چه سبب و به طمع کدام منفعت منطقه ای، این همه دروغ و صحنه سازی را به تاریخ و فرهنگ اقوام شرق میانه سرازیر کرده اند؟ در این جا برای انبساط خاطر خوانندگان مناسب دیدم که آخرین جمله های کتاب استر در تورات را نیز نقل کنم که حاوی اشارات صریحی است.

**«خشایارشا (داریوش) برای تمام مردم قلمرو پادشاهی خویش که وسعت اش تا سواحل دوردست میرسید، جزیه مقرر کرد. قدرت و عظمت کارهای داریوش و نیز شرح کامل به قدرت رسیدن مردخای و مقامی که پادشاه به او بخشید، در کتاب تاریخ پادشاهان ماد و پارس نوشته شده است. پس از داریوش، مردخای یهودی قدرتمند ترین شخص مملکت بود. او برای تامین رفاه و امنیت قوم خود هرچه از دست اش برمی آمد، انجام می داد»**.

به گمان باستان پرستان ایران، اگر عرب در برابر حمایت مطلق دینی و مالی و فرهنگی، که شامل جان و مال و اعتقادات غیرمسلمانان می شد، تنها از کافران جزیه بگیرد، نشان توحش و ارتجاع و خشونت و دیکتاتوری آن هاست ولی اگر داریوش هخامنشی به سود یهودیان بر بومیان سراسر امپراتوری جزیه ببندد، تمدن و آزادی بخشیده است!!!

[ دوشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۱۳:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

آقای علی من بارها نوشته ام که تا پیش از داریوش هیچ قوم و جغرافیایی با نام «فارس» در محدوده ای که اینک ایران می نامیم، نبوده است. حتی در همین تفسیرهای پر از بلاهت کنونی، پارس پرستان خود می گویند که قوم شان در حوالی همان ۲۵۰۰ سال پیش به ایران سرازیر شده اند، بی این که بتوانند خط سیر این عبور را معلوم کنند. عده ای این مثلا فارس ها را از خراسان، گروهی از هند و برخی نیز از ماوراء قفقاز صادر می کنند! حتی اگر همین پیشینه را برای چنین قوم بی نشانی بپذیریم، معلوم می شود که آن ها لااقل ۳۰۰۰سال دیرتر از سیستانی ها و کرمانی ها و ایلامی ها و لرها و کردها و اورارتوها و مردم جنوب دریای کاسپین و سیلکی ها و جیرفتی ها، که غالبا آثار حضور ۶۰۰۰ ساله در ایران دارند، سروکله شان از یک ناکجا آباد پیدا شده که قریب ۲۰۰ سال آدم کشی کرده اند و بعد هم ریشه شان به عنوان مشتی مهاجر از این سرزمین کنده شده است. چرا که از پس خروج هخامنشیان از ایران، نه دیگر یادی از حضور و هستی آن ها در تاریخ ایران بوده و نه تا زمان رضا شاه، و به فاصله ی ۲۳۰۰ سال، هیچ حکومتی ادعا کرده است که به نام و برای فارس ها در ایران فرمان روایی می کند!

بدین ترتیب این سروری کنونی، که فارس ها در زمینه های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی خواستارند، فاقد پیشینه های بومی و ملی و عقلانیت و اسناد تاریخی است. این یک توطئه ی معاصر برای ایجاد پراکندگی ملی و منطقه ای است که در مراکز سیاسی و فرهنگی وابسته به کمپانی هند شرقی، قریب ۱۵۰ سال پیش و از هنگامی که زردشتی بازی و باستان پرستی و کورش شناسی را در آن خطه آغاز کردند، به وسیله ی وزارت امور خارجه ی انگلستان بنیان گذاری و برنامه ریزی و به زمان رضا شاه به ضرب و زور تفنگ و شکنجه و زندان و اعدام و به کمک طویله ای ازروشنفکری مزدور و احمق و خریداری شده، عملی کردند. اگر جمهوری اسلامی ایران در عین حال که بلافاصله آن آسیب سنتی و مذهبی رضا شاه را، به صورت بازگرداندن چادر بر سر زنان ترمیم و جبران کرد، اما آماده نیست که به خراب کاری عمیق ملی او در وابسته کردن هویت ملی ما با فارس ها رسیدگی و در رفع آن اقدام کند، از آن است که متاسفانه بقایای خدمت گذاران سلسله ی ساختگی پهلوی، هنوز هم با اقتدار تمام، در مراکز فرهنگی و آموزشی و تبلیغاتی این جمهوری حضور دارند و فارس پرستی را با نمایش مکرر و مهوع سرستون های مخروبه ی تخت جمشید در تلویزیون و روزنامه ها و بر سر در و آرم و نام بنگاه های تجاری و صنعتی و

خدماتی دولتی و ملی، و اخیرا با ساخت کاریکاتوری از تخت جمشید در کیش، با نام و بهانه ی هتل داریوش، یادآوری و تبلیغ می کنند. به گمان من و از آن که در بخش نخست کتاب ساسانیان ثابت کرده ام که حتی تخت جمشید نیز یک زیگورات ایلامی است، پس اصولا ادامه ی توهم حضور و دیرینه و تسلط قوم و اقلیمی به نام قوم و اقلیم فارس، مستندات ملی ندارد و اگر زمانی بازگرداندن عقلانیت به فضای سیاسی، اجتماعی و آموزشی ایران ممکن شد و کسانی موظف به رفع تضییقات رضا شاهی شدند، باید که این گرد و غبار فارس پرستی و فارس محوری را از آیینه ی ایران پاک کنیم، وحدت ملی مجروح کنونی را پرستار شویم و سلامت را بدان بازگردانیم.

[ چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۰۷:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یادداشت برای حامد و اشاره به مطلبی مهم

کار انفرادی و و قت گیر و کمر شکن آماده سازی قسمت دوم ساسانیان، برای ارسال به وزارت ارشاد، فراغت وبلاگ نویسی را باقی نگذارده است. مطلبی در این باب مهیا کرده ام که در شاهنامه ی فردوسی دین زردشتی و کتاب اوستا رسمیت ندارد و شناخته شده نیست. این موضوع که بسیار روشنگر و سخت تعجب برانگیز است شاید در جای خود بتواند به مسئله ی ساختگی و جدید بودن موضوع دین زردشتی کمک موثر کند، اما نصب آن به فرصتی دیگر موکول می شود. مطلب نسبتا مفصل دیگری هم در باب لغت عرب و الاعراب در قرآن عظیم دارم که ارائه ی آن نیز گمان نمی کنم زودتر از اواخر هفته ی آینده میسر باشد.

اما سخنی هم با آقای لامعی که اشکال کرده بودند آیا کمک کورش به آزادی یهودیان یکتا شناس از اسارت بابلیان بت پرست، می تواند منفی شمرده شود؟ این سئوالی دینی است و نه تاریخی. مورخ به حقانیت و بی حقی کس یا گروه یا پیروان دین به خصوصی در تاریخ بها نمی دهد. برای مورخ توضیح آن نیروی تاثیر گذار و منبع بروز و نحوه ی شناخت عوامل تاریخ ساز اهمیت ارجاع دارد، نه درستی و نادرستی اعمال و اشخاص و گروه ها. مثلا در بررسی جنگ ایران و عراق گفت وگو از نیروها و عواملی

که حل مشکلات بسیار کوچک بروز کرده بین دو کشور همسایه و همکیش ایران و عراق را، که رفع آن با گفت و گوی دوستانه با سادگی میسر بود، به رویارویی نظامی کشاندند، طرح تاریخی موضوع است، نه اثبات حقانیت این یا آن سوی جنگ، که اظهار نظری سیاسی است.

در باب مسائل هخامنشیان و شرق میانه و یهود نیز، مورخ تنها توجه می دهد که در حال حاضر دو کورش و دو بابل و دو سلسله ی هخامنشي وجود دارد، یکی آن کورش و بابل و داریوش و هخامنشیانی که با تمام جزییات در تورات تصویر می شود و دیگری کورش و بابل و هخامنشیانی که مورخین یهودی در سده ی پیش برای ایرانیان و برای مردم شرق میانه و برای جهانیان ساخته اند. از نظر تاریخی میان این دو کورش و این دو سلسله ی هخامنشیان تفاوت عمده ی بسیاری است. کورش تورات یک سرکرده ی نظامی اجیر شده به وسیله ی یهودیان است، که برای سرکوب مخالفان و آزاد کردن اسیران و ثروت یهود، از شمال و از منطقه ی اشکناز به شرق میانه سرازیر می شود و تمام سلسله ی هخامنشیان پس از کورش هم به عنوان بازوی نظامی یهود و به قصد ایجاد امنیت تاریخی برای آنان، به قلع و قمع و نسل کشی کامل اقوام ایران و بین النهرین دست می زنند. اما کورش و هخامنشیان موجود در محصولات مورخین عمدتا یهودی قرن اخیر، برای انتشار تمدن و خرد ورزی و رسمیت دادن و بنیان گذاری حقوق بشر و از این قبیل امور، از ایران و از پاسارگاد ظهور می کنند. مورخ در کار یافتن نسخه ی اصلی و تاریخی کورش و هخامنشیان است و از آن که هر دو کورش را در اسناد یهودیان می یابد، از همه و عمدتا از مورخین یهود، که برای ما تاریخ نوشته اند وکورش ساخته اند، می پرسد:

**کدام کورش و کدام سرگذشت برای هخامنشیان صحت تاریخی دارد؟ آن که در تورات است و یا آن که در کتاب های تاریخی معرفی می شود؟ اگر کورش تورات صحت تاریخی دارد، پس به چه دلیل کورش کتاب های تاریخ ایرانی است، بی این که پیش تر اعلام کرده باشند کورش تورات قلابی است و رسمیت تاریخی ندارد؟ و اگر کورش تورات صحت تاریخی دارد، پس**

**به چه دلیل مورخین عمدتا یهودی، کورش ساخت ایران را به جهانیان نمایش می دهند و در جای آن کورش توراتی می نشانند؟**

دریافت هر پاسخی، برای تاریخ منطقه و برای مردم ما سودمند است ولی آن ها فعلا صلاح را در سکوت می بینند که نشانه ی رسمی شکست و بی پاسخی و پذیرش غیر مستقیم جرم انجام شده است.

[ شنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۰۴:۴۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

صدام حسين از زاويه اي ديگر

سلسله حملات دول سرمايه داري غرب به رهبري ايالات متحده آمريكا به افغانستان و سپس به عراق،به بهانه مبارزه با تروريسم و بر چيدن حكومت هاي استبدادي، تحولات جديدي را در تاريخ جهان و منطقه خاور ميانه رقم زد و از آن مهم تر و قابل تامل تر تحليل هاي رسمي متعدد و يك جانبه اي را درباره ي علل آن اقدامات و چرايي سقوط حكومت عراق پديد آورد .

تقريبا تمامي تحليل ها و اظهار نظر هاي روشنفكران و صاحب نظران ايراني در داخل و خارج از كشور مبتني بر اين محور اصلي است كه حكومت صدام حسين نظا م استبدادي متكي بر اقتدار نظامي محض و سركوب و شكنجه آزادي خواهان بوده است و به همين سبب در يك فرآيند تدريجي دروني و تاريخي به سوي فروپاشي و سقوط پيش رفت .

تا همين جا،چشم بر بستن آگاهانه يانااگاهانه برنحوه ي سقوط حكومت عراق دراثريك هجو م خارجي و نسبت دادن آن صرفا به مسائل داخلي نظير استبداد و ظلم حكومت،البته چيزي جز تحريف تاريخ و تحريف واقعيت نيست. گويي كه هرگز حكومت و مردم عراق مورد هجوم يك نيروي نظامي بيگانه قرار نگرفته اند و به واقع فارغ از يك تهاجم نظامی،حاكميت صدام بر اثر ظلم و ستم بيش از حد و فساد دروني و به دست مردم عراق بر چيده شده است.در گذشته نيز مورخان و وقايع نگاران درباره ي علل و نحوه ي بروز برخي ازقضايا،بنا به خواست قدرت هاي حاكم و بر حسب منافع مادي و يا ترس از جان به تحريف تاريخ دست مي زدند و در بيان چگونگي پاره اي رخ داد

ها،علل واقعي آن ها را پنهان كرده و عوامل واهي و ساختگي را به جاي آن ها عرضه كرده اندكه نمونه ي برجسته آن واقعه قتل ميرزا تقي خان امير كبير در اثر توطئه درباريان و با فرمان ناصرالدين شاه قاجار است كه عمده مورخين آن دوره علت آن را به بيماري امير منتسب و داستا ن هاي ساختگي چندي را در مورد نوع آ ن بيماري و نحوه ي مرگ وزير قاجار به هم بسته اند.

در مورد صدام حسين هم موج تبليغاتي ساخته شده عليه او،كه از يكي دو دهه پيش آغاز شده،در طي حمله نظامي ايالات متحده به اين كشور تداوم و فزوني يافت و اين مسئله در كنار خاطره نا خوشايند و لطمات بر جاي مانده از جنگ تحميلي ايران و عراق و همچنين وجود گرايش هاي عرب ستيزي و اسلام ستيزي در ميان روشنفكران ايراني،باعث شد تا با وجود ساختگي و مجعول از كار درآمدن برخي باورها پيرامون حكومت استبدادي صدام در نتيجه سقوط اين حكومت،همچنان روند صدام ستيزي يك سويه و تكرار تبليغات رايج درباره ي غير مردمي بودن محض حكومت عراق از سوي به خصوص صاحب نظران ايراني ادامه يابد. (۱) به عنوان مثال از سال ها پيش همه شنيده بوديم كه صدام صاحب يك كاخ زير زميني بسيار مجهز است و قادر است در مقابل هر تهاجمي براي چند سال صحيح و سالم در درون آن كاخ قدرت و زندگي خويش را حفظ كند،اما سقوط حكومت او و اشغال نظامي عراق و عيان شدن امكانات حكومتي صدام به وضوح آشكار كردآن داستان ها كه صرفا براي نشان دادن و اثبات غير مردمي،ديكتاتور و فرد گرا بودن حاكميت صدام ساخته و پرداخته و رواج داده شده بود،در هيچ اندازه اي صحت نداشته و اشغال گران ظاهرا صدام را نه در يك كاخ دربسته غير قابل نفوذ،بل در يك حفره محقر دو متري در زير زمين مي يابند. به علاوه تصاوير تازه منتشر شده از درون عراق مستنندي از كاخ و امكانات آن چناني كه يك ديكتاتور بايد براي خود فراهم كرده باشد،با خود ندارند. ضمنا پس از گذشت يك سال از اشغال نظامي اين كشور،حتي مستندات تجهيزات نظامي كشتار جمعي حكومت عراق هم كه بهانه جنگ براى حفظ صلح جهاني بود،يافت نشده اند و در صورت يافت شدن فرضي آن ها در آينده نيز مطمئنا كسي چنان ادعايي را باور نخواهد كرد و همگان چنين كشفي را توطئه اشغال گران براي اثبات ادعاي مجعولشان و توجيه هجو م خود به عراق خواهند دانست .

اما از سوي ديگر،بر خلاف تبليغات صدام ستيزانه رسانه هاي غربي و وابستگان آن ها در ديگر نقاط جهان و نيز تبليغات منفي مطبو عات ايران و روشنفكران ايراني به طور اعم،افكار عمومي جهان راه واقع گرايانه و متعهدانه ديگري را در برخورد و قضاوت با موضوع حكومت عراق و ماهيت حاكميت صد ا م حسين برگزيده اند كه جاي تامل و

بعد احترا م بسيار دارد؛ در آستانه حمله امپريا ليسم جهاني به رهبري آمريكا به عراق،اتفاقي در مقياس بين المللي رخ داد كه تا آن روز در تاريخ جهان نظير و مانندي نداشت. مردم سراسر جهان،صرف نظر از تفاوت هاي مذهبي،نژادي،قومي و مليتي در يك اتحاد بي مانند و در قالب تظاهرات خياباني و اقدامات مشابه ديگر به مخالفت با حمله ي ايالات متحده و هم پيمانانش به عراق و بر چيدن ظاهرا بساط ديكتاتوري و خفقان و شكنجه! پرداختند و در اين راه متحمل زحمات،درگيري ها و آسيب هاي بسياري شدند. چنان كه در بعضي كشورهاي دمكرات منش اروپايي دولت ها اجازه راهپيمايي و مخالفت عليه جنگ را به تظاهركنندگان ندادند و در خود ايالات متحده و قلب دمكراسي،بعد از شروع جنگ دولت هر يك از مردم مخالف جنگ و تظاهر كنندگان در واشنگتن را ده هزار دلار جريمه كرد !

ممكن است برخي اين مخالفت جهاني با حمله به عراق را تنها به مخالفت با پديده جنگ تعبير كنند اما بايد توجه داشت كه به فرض درستي اين برداشت نتيجه ناگزير ومحتو م مخالفت با جنگ وحمله به عراق حمايت از حكو مت صدام ونيز حمايت از تداو م يك نظا م استبدادي ظالم وتداو م حكومت يك رهبر ديكتاتور بوده است،ضمن آن كه در طي آن مخالفت ها وتظاهرات شواهد متعدد ازحمايت مستقيم از شخص صدام ديده شد كه از جمله مي توان به در دست داشتن عكس صدام از سوي تظاهركنندگان اروپايي ونا م گذاري يك پسر تازه متولد شده به نا م صدام حسين ازسوي پدرش در اندونزي واجاره يك بيلبورد تبليغاتي در استرا ليا از سوي يك پير زن خدمتكار با پس انداز چند ساله پايان عمرش براي نوشتن شعارهاي ضد جنگ،و موارد كوچك وبزرگ ديگر ا شاره كرد. (۲) ( گرچه شايان ذكر است كه متاسفانه مردم ايران در اين ابراز مخالفت جهاني نقشي بسيار حاشيه اي داشتند . )

استفاده از امكانات اطلاع رساني جديد امروزين نظير اينترنت نيز در تحكيم پيوند مخالفان جنگ البته تاثير داشت اما اين عوامل هم نمي توانند اصلي و انگيزه بخش باشند زيرا تنها قادرند تبادل اخبار واطلاعات را سرعت بخشند.بنا بر اين براي پيدا كردن دلايل عميق و واقعي چنان مخالفتي كه هنوز هم به اشكال مختلف ادامه دارد و نشان دادن ضرورت باز نگري در صدام ستيزي انفرادي رايج در ميان نظريه پردازان ايراني،مي بايد دلايل ديگري را جست و جو نمود.

براي همگان آشكار بوده و هست كه امپرياليسم جهاني در حمله به سرزمين عراق منافع استعماري كوتاه مدت و دراز مدت خود را مد نظر دارد؛ دردست گرفتن مستقيم منابع نفتي عراق و تاراج آن ها (۳)،حضور مستقيم در منطقه حساس خاورميانه،و

تهديد كشورها و نيروهاي مخالف آمريكا و اسرائيل در منطقه را مي توان به عنوان اصلي ترين عوامل تجاوز سرمايه داري جهاني به عراق دانست. افزون بر اين ها دشمني سرسخت ميان حكومت اسرائيل و حكومت عراق را هم مي بايد جدا گانه در نظر گرفت. براي نشان دادن ميزان اين دشمني اشاره به نقل قول هاي رايج از زبان صدام حسين درباره دشمني با يهوديان و خطاب كردن صدام با نا م بخت النصر از سوي اسرائيلي ها به مقدار زيادي كافي است. صهيونيست ها كينه تاريخي خود نسبت به عراق ( = بابل قديم ) را فراموش نكرده اند و به علاوه وجود يك حكومت قدرتمند و دشمن سرسخت اسرائيل در منطقه را تحمل نمي كنند. آگاهي افكار عمومي جهان نسبت به اين موضوع و باقي ماندن جدي تمايلات يهود ستيزي در ميان اروپائيان و به مقدار كم تر در ميان روس ها،در كنار عوامل پيشين،بي شك در ابراز مخالفت بين المللي عليه حمله به عراق و بر آورده شدن خواسته هاي اسرائيل سهم به سزايي داشته است.

آن چه تا به حال ذكر شد را مي توان به عنوان عوامل بيروني تهاجم به عراق در نظر گرفت. اما مهم تر از آن ها يا عوامل داخلي كه حمايت بي ترديد از صدام حسين را موجب شده و مي شود، مي بايد در نوع بينش،مديريت،رهبري و تصميم گيري هاي برجسته صدام دانست؛صدام حسين با آينده نگري در مورد در خواست هاي نا مشروع قدرت هاي جهاني و اشراف نسبت به نيات واقعي آن ها در استعمار و تسلط بر اركان سياسي ـ اقتصادي كشور هاي منطقه،سياست ايستادگي جدي و مقاومت بي حد و مرز در برابر آنان را در پيش گرفت.

بي شك اگر صدام نيز مانند بسياري از رهبران كشورهاي منطقه،انديشه ها و شيوه هاي ضد امپرياليستي نداشت،مي توانست همچون غالب سيستم هاي حكومتي عربي و غير عربي آسيايي و آفريقايي حكومت و حاكميت خود را حفظ كند و دقيقا به خاطر همين عدم سازش با امپرياليسم جهاني از سوي آنان تحمل نشد و مورد هجوم قرار گرفت. چنين اقداماتي از سوي يك حاكميت ماهيتا نمي توانند ويژگي هاي يك ديكتاتور و يك نظا م استبدادي مطلقه با شند،زيرا در نظا م هاي ديكتاتوري،فقط منافع ديكتاتور و حفظ قدرت او به هر بهاي ممكن ملاك است و هيچ گاه با لجاجت در مقابل درخواست هاي نامشروع بيگانگان قدرت و حاكميت و زندگي ديكتاتور و خانواده او به مخاطره و نابودي نيافتاده است .

به علاوه مقاومت ملي و بومي مردم عراق با تجاوز اشغال گران به صورت رسمي و سپس به صورت چريكي را كه هنوز هم ادامه دارد،مي توان دليلي بر رد اين برداشت

دانست که حکومت صدام از پشتوانه حمایت مردم عراق در مقابل مهاجمان بر خوردار نبوده است. ضمن آن که در کنار تصاویر آن چند لمپن اجیر شده اي که به صورت نمایشي عمل مي کردند و مجسمه صد ا م را پایین مي کشیدند،تصاویري نیز حمایت مردم عراق و دیگر کشور هاي عربي از صدام را نشان مي داد.

صدام،شجاعانه ماهیت اصلي سرمایه داري جهاني را به چالش طلبید وبا بر ملا کردن هویت واقعي امپریالیست ها در این چالش پیروز شد. مصیبتي که او و مردم عراق در طي حمله ایالات متحده به عراق تحمل کردند سهم بسیار زیاد و درخشاني در بیداري وجدان بشري مردم جهان بر عهده داشت. امروز پس از گذشت یك سال از حمله آمریکا و متحدانش به عراق و انتشار روزافزون مستندات و عکس هاي اقدامات غیر انساني متجاوزان در درون این کشور،و نیز مشاهده مقاومت هاي کوچك و بزرگ مردم در مبارزه با اشغال گران به اشکال مختلف،آخرین پرده هاي عملکرد اصلي امپریالیسم جهاني آشکار شده است. در سال روز اشغال این کشور و آزاد سازي مردم عراق از دست ظاهرا یك دیکتاتور ظالم ! کسي سالگرد ورود این به اصطلاح آورندگان دمکراسي و آزادي را جشن نگرفت و مردم آن روز را با جنگ و مبارزه وسیع تر و خشن تر علیه متجاوزان برگزار کردند .

امپریالیسم بین المللي در اثر نابخردي در حمله به عراق آخرین مایه هاي ضدانساني پنهان خود را عیان کرد و با این اشتباه خود را به مرحله نابودي نهایي نزدیك تر نمود. همچنان که ایالات متحده نیز گویا در یك باتلاق دیگر مانند ویتنا م فرو رفته است و با نابخردي هاي مکرر در حال غرق نمودن هرچه بیش تر و وسیع تر خود است.

( ۱ ) حال بماند که گروه هاي سلطنت طلب و اپوزیسیون خارج از کشور به صراحت نه تنها از حمله ایا لات متحده به عراق و بر چیدن بساط دیکتاتوري فرضي صدام حمایت مي کردند، بلکه با خوشحا لي و اشتیاق بسیار حمله آمریکا به ایران را نیز تشویق مي نمودند تا بتوانند در آینده نزدیك به عنوان دست نشاندگان گوش به فرمان غرب و آمریکا وبا کمك آن ها در ایران به قدرت برسند. اینك که بیش از یك سا ل از آن قضایا مي گذرد و آشکار شدن اقدامات آمریکائیان در شکنجه فرزندان عراق خشم و نفرت عمومي مردم جهان را برانگیخته است وماهیت واقعي امپریا لیسم و آن آورندگان دمکراسي و آزادي را عیان کرده است، نمي دانم آیا مشوقان حمله آمریکا به ایران به ساده لوحانه بودن تصورات خود باور یافته اند یا خیر ؟!

( ۲ ) در همين اواخر هم هنر مندان هندي با ساخت مجسمه هايي از شكنجه هاي مردم عراق از سوي نيروهاي نظامي آمريكا، سهم انساني خود را در ثبت ابدي آن جنايات و مخالفت با جنگ و تجاوز و كشتار ادا كردند.

(۳) براي دريافت اهميت موضوع نفت براي آمريكا، سخن هنري كيسينجر وزير خارجه اسبق ايا لات متحده را به ياد آوريد كه همين اواخر گفت: اهميت نفت براي آمريكا تا اندازه اي است كه آمريكا نمي تواند اجازه دهد كنترل آن در دست اعراب باشد ! از آن گذشته كيسينجر تلويحا اعراب را فاقد صلاحيت لازم براي در اختيار داشتن منابع نفتي دانست !

+ نوشته شده در شنبه، ۲۳ خرداد، ۱۳۸۳ ساعت ۱۴:۱۹ توسط عارف گلسرخی

[ یکشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۱۴:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.anari.www//:http ]

یادداشت برای آقای ۲۲

به گمانم بحث های شما با آقای امیر و هرکس دیگر درباره ی نام عربستان و خوزستان بی حاصل است، چرا که نمی توان مبنا و معنای لغت عرب را، حتی در صحرای نجد دریافت و تعیین قدمت و قضیه ی عرب، تاکنون نامیسر و غیرممکن بوده است، چه رسد به درک درست و عالمانه برای پیشینه ی لغت و قوم عرب در خوزستان کنونی. چرا که هرچند حضور قومی با تظاهرات و زبان و لباس عربی در خوزستان کنونی، غیر قابل انکار و تردید است، اما تعیین این که هستی و هویت امروزین آنان تاثیر گرفته از حضور انبوه تر و اصالت دار تر اعراب در پس طلوع اسلام در منطقه است و یا این که خوزی های حاضر را باید دنباله ای از قوم اولیه و اصلی عرب بدانیم، که مستقیما از صحرای نجد کوچیده اند، ناممکن می نماید.

اما به جرات بیش تر می توان پذیرفت که هیچ یک از اعراب کنونی، در نوار زیستی گسترده ای که از شمال آفریقا تا خوزستان را شامل می شود، با نگاه به عمق تاریخ، عرب نژاد نبوده اند و در واقع جز قبیله های ساکن صحرای نجد، دیگر اعراب جهان، تنها پس از پذیرش اسلام عرب شده اند. چنان که تمدن مستقل بابل، یعنی عراق

کنونی را، پس از حضور اسلام، به ظواهر و زبان عرب آراسته می بینیم و همچنین است لبنان و یمن و مصر و سراسر شمال آفریقا.

چنین که پیداست، تا پیش از هخامنشیان، سراسر جنوب غربی و به طورکلی نیمه جنوبی نجد ایران را، با نشانه های متعدد، تحت اختیار و اقتدار امپراتوری غیرمتجاوز و آرامش طلب ایلام، با فرهنگی بسیار انسانی و غنی، می بینیم. آثار این فرهنگ از جمله در لوحه‌ی سنگی مجموعه قوانینی ثبت است که در شوش یافته ایم و شرق شناسان یاوه گو، برای پنهان داشتن تمدن ایلام، آن را به حمورابی نامی با هویت بین النهرینی بخشیده اند!!! من بی هیچ تردیدی نه فقط آن لوحه، بل حتی یافته های جیرفت را دنباله ی شرقی تمدن ایلام می شناسم و معتقدم بازمانده های کنونی جیرفت، بقایای یک زیگورات ایلامی را تعریف می کند و نقوش ظروف سنگی آن ها تنها تفسیر نگاه ایلامیان بر هستی و هنر را می پذیرد و از آن که علاوه بر چغا زنبیل و هفت تپه، زیگوراتی نیز در مکان کنونی تخت جمشید و یکی دیگر در سیلک و حوالی کاشان یافته ایم، پس به یقین باید که تمدن مسلط این سرزمین را، پیش از هجوم کورش و داریوش، تمدن ایران ایلامی بشناسیم که خوزستان کنونی از اجزاء آن شمرده می شود.

به گمان من هر ایلامی و هر خوزستانی و حتی هر ساکن استان فارس هم، اینک که معلوم شده است باستان شناسان دغل و بی سواد و مزدور کنیسه و کلیسا، در ۷۵ سال پیش، به تاریخ و تمدن ایران کهن، با برچیدن و تخریب آثار ایلامی از تخت جمشید و شوش، وحشیانه تجاوز کرده اند، موظف می شود که موضوع شناسایی تازه ی تخت جمشید به عنوان مجتمعی از معابد ایلامیان را جدی بگیرد. مسلما به صلاح جمعی ایرانیان است که در جای پرداختن به ستیزه های بی حاصل و ثمر، مثلا اثبات بس دشوار دیرینه ی نام عربستان و یا خوزستان، فعلا به باز پس گیری داشته های کهن مسلم، از چنگ و دندان باستان شناسی توطئه گر جهانی، که تنها به کام تورات و یهودیان کلنگ زده اند، بپردازیم.

اینک زمانی است که علیه دخالت مجدد این لشکر ویرانگر باستان شناسان اروپایی و آمریکایی برویم، که علی رغم این همه توطئه ی آشکار، که در کار تفسیر و تعیین آثار تاریخی ما زده اند، بار دیگر به سایت های کهن ایران باز می گردند و در اندیشه‌ی توطئه های تاریخی تازه اند. درخواست امروز هر ایرانی بایستی بازخوانی و بازسازی مجدد هویت بومی، از راه شناخت مراکز عمده ی تمدن کهن پیش از هخامنشی در نجد ایران باشد، نه علم کردن مدعاهای محلی، که موجب تفرقه ی ملی بیش

تری خواهد شد. اینک و در مرحله ی نخست باید به حساب در به دری هایی رسید که سبب اصلی آن، تجاوزات کهن و جدید یهود به هستی گران مایه ی شرق میانه بوده است. باید که نخست جایگاه عمده ترین و دیرین ترین تمدن و تمرکز را در منطقه ی خویش بازشناسیم و آن را مبنا و مبدا حضور اقوام حاشیه ای در ایران و در بین النهرین قرار دهیم. این راه سهل تر و خردمندانه تری برای نزدیکی سریع تر و عمیق تر به هویت منطقه ای، ملی و بومی سراسر شرق میانه است. به گمان من بازخواست نخست ما باید متوجه بازشناسی و بازگرداندن باستان شناسانه ی تمدن های قدرتمند کهن شرق میانه، نظیر آرامیان و آشوریان و سومریان و بابلیان و ایلامیان و لران و اورارتوها و کاسپین ها و سیستانی ها باشد، که تمام آن ها را هجوم وحشیانه ی هخامنشیان با حمایت و هدایت یهودیان، در حد نسل کشی کامل، به باد داد. اگر اعراب کنونی خوزستان به حق به دنبال اعاده ی توانایی های بومی خود در پیش از هجوم رضا شاهند، این مطلب نمی تواند به صورتی بیان شود که با بنیان تاریخ شرق میانه در تضاد افتد و آن را برهم زند.

[ جمعه ۲۹ خرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۱۵:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یادداشت برای حامد

خداوند در قرآن موسی را به رسالت ستیزه با سه نام مشخص برمی انگیزاند: فرعون، قارون و هامان. به گمان من این نام های قرآنی سمبل اند و به صورت اشاره به سه گروه اجتماعی درآمده اند که هر یک با ابزارهای خود، برابر عدل و انصاف و مسالمت می ایستند: فرعون به عنوان نماینده ی طغیان سیاسی - نظامی، قارون گنج پرداز، به مثابه‌ی نماینده ی طغیان اقتصادی و هامان به صورت سمبل طغیان فرهنگی. زیرا هامان از فرعون دستور می گیرد تا برجی بلند بسازد و به صورت عینی خالی بودن آسمان را از حضور خداوند اثبات کند.

بی شک این اسامی در شمار نام های قبطی و مصری، چون رامسس و حفرع و اوزیریس نیستند و به احتمال قوی بازگردان معانی اسامی کهن مصری، به لغت سامی، برای سهولت اشاره و اشتهارشان در میان مردم سامی نژاد بین النهرین

است که منطبق کردن کنونی این اسامی با شخصیت های واقعی تاریخ مصر، کار کمرشکن اما بسیار پرحاصلی است.

احتمالا یهودیان خود در بازگرداندن این اسامی از مصری به سامی سهمی ادا کرده باشند زیرا که هامان و فرعون لغت عبری است، چنان که حاجر و هابیل نیز عبری اند. با این احتمالات و از آن که هامان نام یک عنصر ضد یهود است، ممکن است یهودیان همان نام و یا لقب یکی از دشمنان قدیم خود را، برای شناسا کردن جایگاه او، بر کارگزار ضد یهود دربار داریوش نیز گذارده باشند. ضمن این که نام های مشابه تاریخی، دلیل اشاره به شخصیت واحدی نیست. چنان که نمونه های بسیار در دست است و از جمله ۳ نام واحد داریوش برای ۳ شخصیت مختلف هخامنشی.

+ نوشته شده در یکشنبه، ۳۱ خرداد ۱۳۸۳ ساعت ۱۸:۳۹ توسط ناصر پورپیرار
[ دوشنبه ۰۱ تیر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۸:۳۹ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یک پاسخ کوتاه

( این مطلب در پاسخ به نظر آقای کاوه آهنگر و دکتر زمانی راجب نظر من در وبلاگ ذوالقرنین با آدرس com.persianblog.۳۰par نوشته شده است . اصل یادداشت من این بود :

«سرانجام وبلاگ منتقدان آقاي پورپيرار با تاكيد بر ايران دوستي شروع به كار كرد. ويژگي اصلي تمام منتقدان آقاي پورپيرار تاكيد بسيار بر وطن دوستي است تا به طور ضمني بر باد دهندگان تاريخ دروغين ايران و مفاخرات آلوده به نژاد پرستي و ... را غير ايراني و حتي دشمن ايران معرفي كنند. در اين راه حتي به وضوح به باز گويي تحريف شده نتايج بررسي هاي آقاي پورپيرار نيز دست مي زنند ، مانند چكيده اي كه آقاي كاوه از آرا آقاي پورپيرار در وبلاگ خودشان آورده اند . براي من جاي خوشحالي بسيار است زيرا اين نوشته ها حد تعصب ، كج فهمي ، بي سوادي و تحريف سازي باستان پرستان ما را نشان مي دهد و اسنادي ديگر را در تاريخ ثبت مي كند. باز هم به اينان كه حداقل به فحاشي هاي نفرت انگيز صرف دست نمي زنند . در اينجا فقط به اشاره بگويم كه آقاي كاوه تا صد سال پيش در ايران كسي از كوروش خبري نداشت و تا پيش از كتاب

ابوالكلام آزاد كسي نگفته بود كورش ذوالقرنين است ! افكار و انتقادات شما ها آدم را به ياد گاليله و برخورد هاي اروپاي قرون وسطي مي اندازد . به نظر من آقاي پورپيرار مثل گاليله گرفتار قرون وسطايي هاي خشك مغز است و بس . »

وپاسخ آقای کاوه :

« آقاي عارف شما كه به حتم راست فهم ,با سواد و عالم بر تاريخ تحريف نشده استاد معظم خويش آقاي پور پيرار هستيد و برداشت خلا صه ما از نوشته هاي ايشان را ناشي از كج فهمي , بي سواد ي و باستان پرستي مي دانيد لطفا چكيده اي از آراي ايشان را ارائه فرماييد تا ما هم به حقيقت ودرك واقعي نوشته هاي استاد هدايت شويم .در ضمن اشاره فرمود ه ايد كه تا صد سال پيش , از كوروش خبري نبوده و پيش از ابو الكلام كسي از او به عنوان ذي القرنين ياد نكرده است كه جسارتا بايد عرض كنم بهتر است چنين استدلا لي را در مورد پذيرش يا رد يك نظريه فراموش كنيد چرا كه تا ده سال پيش هم خبري از آقاي پور پيرار نبود و كسي هخا منشيان را برامده از ميان يهوديان و قبيله اي خونريز معرفي نكرده بود و جالب آنكه همين استاد بزرگ در مقدمه اي بر كتاب از زبان داريوش يكي از پر بارترين نوشته ها را در معرفي بزرگواري وعظمت سلسله هخامنشي ارائه داده است كه بد نيست نگاهي عميق به آن نوشته ها كه از انتشارات خود استاد نيز هست بيندازيد تا حكايت قرون وسطا ييهاي خشك مغز و گاليله برايتان بيشتر روشن شود . »

و پاسخ دکتر زمانی :

« جناب عارف/ سخنان شما در خصوص ذوالقرنین بسیار خام و بچه گانه است. زیرا در صورت پذیرش اسکندر مقدونی بعنوان ذوالقرنین باید رسالت کلیه فرستادگان خداوند را زیر سئوال برد . چرا که طبق کلیه مستندات تاریخی اسکندر فردی کافر و بی اعتقاد به خالق هستی بوده است. چگونه می شود که خداوند رسولی را بر گزیند که به خود او اعتقادی نداشته است؟؟!! بعلاوه چگونه ممکن است ادعای مضحک شما را مبنی بر اینکه کسی تا صد سال پیش کوروش کبیر را نمی شناخته باور کنیم؟ حداقل در کتاب تورات که مربوط به حدود۲۷۰۰ سال پیش است مکررا نام کوروش ذکر شده و کلیه جهانیان که از ابتدای تدوین با این کتاب آشنا بوده اند منجمله روحانیون و طبقات تحصیلکرده کشور خودمان کاملا با این نام آشنا بوده اند. مگر اینکه بخواهید یکسره

منکر کتاب تورات شوید که البته ضمن یادآوری اینکه پیامبر اسلام هم چنین ادعایی ننموده باید گوشزد کنم در این صورت بسیاری از تحلیل و تفسیرهای استادتان آقای پورپیرار که با توسل به کتاب تورات انجام گرفته دود هوا خواهد شد و بیشتر مایه آبروریزی شما مقلدان می گردد. )

یادداشت ششم :

برای آقای کاوه و دکتر زمانی:

«اولا من جزو کسانی هستم که کتاب از زبان داریوش و مقدمه آقای پورپیرار بر آن را از همان چاپ اول و قبل از توزیع آن خواندم . بعد هم جزو کسانی هستم که مطالب کتاب های آقای پورپیرار را نیز پیش از چاپ آنها به صورت کتاب دوازده قرن سکوت و...خواندم . بنابراین بر خلاف تصور شما آقای پورپیرار را از سال ها پیش می شناسم و نوشته های او را از گذشته خونده ام و می دانم او چه کسی است و برای همین بر خلاف تصورات کسانی که دچار توهم توطئه هستند،در انگیزه بازخوانی تاریخ ایران از سوی ایشان دنبال دست جمهوری اسلامی و صدام و... نمی گردم .به اضافه اینکه پیدا کردن دست جمهوری اسلامی و یا هر کس دیگری چیزی را عوض نمی کند ، زیرا هر آدمی ( و حتی خامنه ای ) آزاد است حرفش را بزند و هر حرفی را تنها با استدلال باید رد کرد و نه با تهمت . تمسخر و فحاشی هم تنها عصبانیت مخالفان را فرو کش می کند و چیزی را در مسائل علمی رد یا تایید نمی کند .دوما اکنون بیش از ۴سال است که با مخالفان و منتقدان آقای پورپیرار در سطوح مختلف و در گوشه و کنار ایران و حتی خارج از ایران اعم از ایرانی و غیر ایرانی مشغول بحث و جدل هستم و بعد از ۴ سال به این نتیجه نسبتا قطعی رسیدم که بعضی حرف ها در بعضی زمان ها ، برای بعضی افراد زود است و خیلی ها از روی همین اصل نمی توانند متوجه درک بعضی مسائل شوند و این موضوع در مورد همه آدم ها و حتی خود من صادق است . از این رو معتقدم درک کتاب های آقای پورپیرار خارج از توانایی کسان بسیاری است که باور های خود را مقدس و لایتغیر می دانند و به باور های موجود خود از روی احساس ، تقدس ، ملی گرایی ، تعصب و ... نگاه می

کنند و فعلا قادر به کنار زدن پرده های دست ساخت بیگانگان در مورد باورهایشان نیستند . در این مورد همین قدر بگویم که هیچ باور و نتیجه ای در علم و به خصوص در تاریخ مقدس و همیشگی نیست و هر نتیجه و ارزیابی ای قابل بازخوانی و رد یا تایید دوباره است . ( اینها الفبای علم تاریخ است که ظاهرا منتقدان و به خصوص فحاشان به آقای پورپیرار نمی دانند ! ) بنابراین مخالفان آقای پورپیرار خواهی نخواهی کمی دیرتر و مثلا چند سال بعد به درستی این نتایج خواهند رسید ، همچنان که چندین سال بعد از گالیله همه متوجه درستی حرف هایش شدند ، در حالی که در زمان خودش کافر و مرتد محسوب شد و شایسته سوزاندن ! برای همین آقای پورپیرار در پایان مقدمه کتاب ساسانیان به درستی گفته است : ... مورخ ... برای چشم ها و گوش هایی می گوید و می نویسد که گویی هنوز در رحم اند . سوما از من خواستید چکیده اي از آرا آقاي پورپيرار بياورم . آرا شما و كتاب هاي آقاي پورپيرار همه منتشر شده اند و همه مي توانند با مقايسه آنها متوجه تحريف هاي عمدي و كج فهمانه منتقدان آقاي پورپيرار بشوند . ولي با اين حال به چشم ، در صورت يافتن وقت در يك يادداشت مفصل نمونه هايي از آن را ذكر خواهم كرد . اما حرف شما هم در ظهور آقاي پورپيرار به عنوان مورخ درست است،ولي چيزي را عوض نمي كند . مورخي پس از عمري مطالعه و دود چراغ خوردن و رسيدن به مرتبه استادي،نتايج بررسي هاي خود را منتشر كرده است و تاريخ ايران دست ساخته بيگانگان در طول يكي دو قرن اخير را به زير سئوال برده است.قبل از او هم البته كساني در ابعاد بسيار كم تر اين كا ر را كردند و پس از او هم البته در ابعاد بزرگ تر اين كار خواهند كرد.اما در مورد هخامنشيان،اين موضوع بيانگر يك فراموشي تاريخي عظيم در حافظه تاريخي مردم ايران در مورد ظاهراعظيم ترين و ملي ترين اجدادشان !! است كه مسلما دليل دارد و بايد آن را جست . و در مورد شما دكتر زماني : تصوير اسكندر در سكه هايش با دو شاخ ( به معناي ذوالقرنين ) آمده است . من نگفتم اسكندر فرستاده خدا و پيامبر است ( يك نمونه واضح تحريف ) و اساسا درباره اسكندر حرفي نزدم. اسكندر به عنوان يك شخصيت تاريخي با نام ذوالقرنين ( صاحب دو شاخ ) در قرآن ذكر شده است و جايگزيني وي با كورش جزو تلاش هاي تاريخ ايران سازان در طول يكي دو قرن اخير است.و در مورد تورات:به خاطر همين نوع گفته هاي شماست كه معتقدم مخالفان آقاي پورپيرار اصلا متوجه موضوع نمي شوند و با تعصب هاي قرون وسطايي به تاريخ مي نگرند و اساسا بسياري از آنان تاريخ نمي دانند و تنها از روي تعصب مثلا ملي به نقد آثار آقاي پور پيرار دست مي زنند.براي شما همين قدر بگويم كه اسم كورش

پس از تورات از سوي برخي مورخان دوران بعد از اسلام به صورت كيرش ، كيروش و حتي كورش ذكر شده است.در مورد تورات بايد جالب باشد بدانيد حتي خود يهوديان هم پس از انجام فعاليت هاي باستان شناسي و زبان شناسي و خواندن كتيبه هاي هخانشيان ( به ويژه بيستون ) و در يك كلام كشف سلسله هخامنشي تازه فهميدند آن كورشي كه در توراتشان ذكر شده است،همين كورش هخامنشي است و تا پيش از آن هيچ كس از كورش چيزي نمي دانست و از آن مهم ترتا پيش از زمان رضاشاه هيچ پدر و مادري در ايران ودر اين ۲۳۰۰ سال اسم فرزندش را كورش و داريوش نگذاشته است و مردم ايران در طول اين همه قرن هيچ يادي از هخامنشيان نكرده اند. ( در حالی که مردم ايران اسامی چنگيز و تيمور و اسكندر و... را فراوان بر روی بچه هايشان گذاشته اند. ) به اين ترتيب اسم كورش پس از تورات تنها در بعضي آثار تاريخي آن هم به صورت كاملا گمنام و ناشناخته ذكر شده است.در حالي كه تمام تاريخ و به ويژه ادبيات ايران و تمام شرق ميانه،اسكندر،يعني نابود كننده هخامشيان و تمدن عظيم آنان !! را مي شناسند و او را تا سرحد خدايي تقديس و ستايش مي كنند ( البته منهاي آثار زردشتي ! ) اما هخامنشيان را نمي شناسند !!! حتي فردوسي ( احيا كننده ايران باستان ! ) اسكندر را به زيارت كعبه مي برد و او را حاجي مي كند !! و در پايان بد نيست درباره معني واژه هخامنشي چيزي بدانيد : هخا = حاخام ( به عبري ) = خاخام ( به فارسي ) ، هخامنش = دوستدار روحانيت يهود ، دوستدار خاخام . آقايان ايران دوست دانشمند : كمي مطالعه و سپس تامل كنيد . والسلام. »

+ نوشته شده در دوشنبه، ۸ تير، ۱۳۸۳ ساعت ۲۰:۱۵ توسط عارف گلسرخی

[ سه شنبه ۰۹ تير ۱۳۸۳ ساعت: ۲۰:۱۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

بشتابید!...

به دنبال انتشار قسمت نخست کتاب ساسانیان و پس از تخریب ارزش تاریخی بنای موسوم به تخت جمشید و اثبات دخالت مخرب ایران شناسان در نابود کردن مانده های دیرین بومیان ایران پیش از هخامنشیان، بقایای ایران شناسی داخلی و خارجی، کف بر لب و دیوانه وار به تحرک درآمده اند و ادامه ی انتشار این مجموعه را با بی آبرویی کامل دانشگاه های اروپایی و کرسی های باستان شناسی و شرق شناسی برابر گرفته اند.

اینک از هرگوشه ای فریاد خشم آلود توام با ناله های جگرسوز بلند است، که بر سر و سینه کوبان، پورپیرار را نفرین می کنند و او را بلای نازل شده از آسمان می دانند. رفت و آمدها و نشست و برخاست‌ها و نقل و حدیث ها بر سر زبان هاست و برخی، که اگر نه در گسترش داد و ستد بیان در جهان، لااقل در زن بارگی شهره ی عالم شده اند، اینک پرچم مظلومیت سلمان به دست، در پی فتوا فروشی است که حکم به‌ارتداد دهد و خیال این حضرات آزاد اندیش را خلاص کند. چنان که حاصل نشست فروردین ماه شجاع الدین شفا بر تخم های تازه ای در پاریس، اینک جوجکان جیک جیک کن تازه ای به باغچه ی باستان پرستی فرستاده است که قرار است یکی یکی وبلاگ بزنند، سایت به راه اندازند و فیلم بسازند تا شاید حریف تصویرهاي مختصری شوند که در کتاب ساسانیان بنیان دروغ افکنی آنان را به باد داد.

حالا کاوه ای آمده است با وبلاگ ۳۰par ، که از همین گام نخست معلوم می کند پرچم بی سوادی به دست دارد، قصد کرده است کتاب هایی را نقد کند که معلوم است برگی از آن را نخوانده و چیزی در آن باره نمی داند. اینک سراسیمه شدگان بشتابند، تا چیزی از این نمد باقی است، کلاهکی برای کله ی بی مغز خویش بدوزند!

نوشته شده در دوشنبه، ۸ تیر، ۱۳۸۳ ساعت ۱۲:۲ توسط ناصر پورپیرار

[ سه شنبه ۰۹ تیر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۲:۰۲ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

پاسخ کوتاه [۲]

به قول دوستي چارلز ديكنز در يكي از آثارش فرياد زده است :

" **دنيا پر از احمق شده** ! "

( و البته همه مي دانيم كه دنيا هميشه پر از احمق بوده !! )

و باز به قول همان دوست، برتولت برشت مي گويد : " **آنها كه حقيقت را نمي دانند،جاهل اند،اماآنها كه حقيقت را مي دانند ولي آن را انكار مي كنند،تبهكارند**. "

براي دكتر زماني و آقاي كاوه :

«به راستي سر و كله زدن با آماتور هاي دانشمند كه نه الفباي علم را مي دانند و نه بديهيات تاريخي را،و تنها به اشكال تراشي ها ي لجبازانه و تمسخر و فحاشي و تهمت و جعل و تحريف و حرف در دهان ديگران گذاشتن دلخوش اند،كار بسيار خسته كننده و عبثي است.زيرا ظاهرا اين آماتورهاي دانشمند با هيچ دليل و منطقي نمي خواهند و نمي توانند متوجه اصل موضوع گفت و گو شوند و دوباره و هزار باره به دنبال اشكال تراشي براي رد منطق و استدلال ارائه شده مي روند و اسم اين را مي گذارند نقد ! و بعدهم دعوت مي كنند براي تبادل نظر !! به سئوال مثلا استدلالي دكتر زماني توجه كنيد : ايشان مي فرمايند چگونه ممكن است اسكندر به عنوان يك فرد كافر و بي ايمان به خداي يگانه بتواند فرستاده و پيامبر خدا و ذوالقرنين باشد ؟! و از من خواسته اند اين نقيضه را حل كنم.من از ايشان مي پرسم آيا تا به حال كسي ادعا كرده است اسكندر يا ذوالقرنين قرآن فرستاده و پيامبر خداست ؟ و مي پرسم چه كسي گفته است اسكندر پيامبر خداست و آيا اساسا مراد از ذوالقرنين قرآن پيامبري و نبوت است ؟! گمان مي كنم دكتر زماني به عمد قصد دارند با آوردن اين گزاره

غلط و من درآوردي از اصل بحث طفره روند و موضوع را براي ديگر آماتورهاي بي اطلاع لوث كنند.يا شايد هم خود از روي بي اطلاعي چنين گزاره غلطي را طرح ميكنند؟! ضمن آنكه : به فرض محال كه مراد از ذوالقرنين پيامبري باشد و اسكندر به عنوان كافر نتواند پيامبر باشد.در آن صورت آيا كورش به عنوان يك رهبر سياسي_نظامي مي تواند پيامبر و فرستاده خدا باشد ؟ وبا توجه به آنكه يهودي يا زرتشتي بودن كورش هرگز اثبات نشده و بر اساس اسناد موجود نيز قابل اثبات نيست،آيا با فرض يكتاپرست بودن كورش،پرستنده خداي يگانه بودن براي پيامبري كافي است ؟! و آيا هر پرستنده خداي واحد و صاحب قدرت مي تواند پيامبر باشد ؟

آقاي كاوه نيز در يادداشت خود ضمن مصادره به مطلوب حرف هاي من و با تحريف بخشي از آن به رد استدلال طرح شده پرداختند.اول آنكه مرا متهم به طرح بيان آشنايي ام با آقاي پورپيرار كردند،بدون اشاره به آنكه آن توضيحات در پاسخ گفته خود ايشان بود كه به بنده فرموده بودند بروم مقدمه آقاي پورپيرار بر كتاب از زبان داريوش را بخوانم،غافل از آنكه من آن مقدمه را چند سال پيش از ايشان خوانده ام و همين طور خيلي چيزهاي ديگر را.بعد هم توضيح من درباره نمونه هاي تحريف را مطابق ميل خود باز نويسي كردند.آقاي كاوه عزيز،من گفته بودم همه مي توانند با مقايسه نوشته هاي هر دو طرف به چگونگي تحريفات پي ببرند ولي با اين حال در يادداشت مفصلي كه تصميم داشته و دارم درباره نوشته هاي منتقدان آثار آقاي پورپيرار بنويسم،نمونه هاي برجسته را ذكر خواهم كرد.نگارش آن مقاله را هم از مدتي پيش به يافتن چند روزي وقت موكول كردم.اميدوارم اين بازنويسي موضوع شما را متوجه گفته من كرده باشد و شما لطفا طبق توصيه خودتان به آقاي حامد دنبال " قصاص پيش از جنايت " نرويد و همچنان كه به خوانندگان وعده يادداشت مي دهيد،خود نيز اندكي صبر كنيد .به علاوه يك نمونه واضح تحريف را در يادداشت قبل ذكر كردم و اين هم يك نمونه ديگر.ولي به خاطر اصرار شما و نيز براي دست خالي نگذاشتن شما،و حال كه پيش از موعد مقررو نا خواسته وارد بحث با شما شدم،يكي دو نمونه را هم در مورد اقاي پورپيرار ذكر مي كنم :شما همه جا پيشاپيش و به قصد آشوب افكني و با تهمت گفته و مي گوييد كه آقاي پورپيرار تمام نظرات مخالف را پاك كرده پاسخ مي گذارد.حداقل توجه داشته باشيد باقي ماندن تمام نظرات شما و هم فكرانتان در سايت آذرگشنسب در وبلاگ آقاي پورپيرار خلاف اين را ثابت مي

كند.به علاوه تمام خوانندگان آن وبلاگ مي دانند كه ايشان تنها فحش هاي ركيك را حذف كرده و مي كنند و شايد منظور شما از نظرات مخالف همان الفاظ تهوع آور است ؟! وبعد هم بعضي از يادداشت هاي آقاي پورپيرار اساسا در پاسخ به سئوالات مخالفين يا موافقين نوشته شده اند.و از ياد مبريد كه آقاي پورپيرار از روز اول تاسيس وبلاگ ناريا گفته بود اين وبلاگ فقط براي كساني است كه كتاب ها را خوانده اند و مي خواهند سئوال بپرسند.و البته اشكال تراشي هايي هم بوده اند و هستند كه آقاي پورپيرار طبعا آنها را بدون پاسخ مي گذارد وگرنه مي بايد مثل من ته مانده وقتش را هم تلف كند.پس آيا چنين تهمتي و رواج چنين دروغ آشكاري تحريف واقعيت نيست؟!مورد ديگر : نقل كرديد كه آقاي پورپيرار در كتاب دوازده قرن سكوت گفته است كورش پس ازنابودي بوميان ايران به بابل حمله كرده است.آيا شما واقعا قادر به روخواني متن هم نيستيد؟يكي از مباحث تازه و جدي آن كتاب اثبات اين نكته است كه كورش نه از درون ايران،بل از شمال و مستقيما به بابل حمله كرده است و پس از نابودي بابل،طبق وعده يهوه ، كه ثروت هاي شرق را در اختيار تو مي گذارم ( نقل به مضمون از تورات ) ، به سراغ تمدن هاي درون ايران رفته است.به راستي اگر اين تحريف عمدي است،آيا به هدف خود مي رسيد؟يا كه بالعكس با اين تحريفات آشكار عدم تعهد خود به صداقت را عيان مي كنيد؟تصور مي كنم تا بدين جا اين چند مورد براي اطاعت دستور شما كافي بوده باشد.

در پايان به نظر مي رسد قصد اصلي شما،طرح اشكال تراشي هاي كودكانه و لوث كردن بحث هاي انتقادي منطقي و دلخوش كردن خودتان و ساير مخالفان ديدگاه هاي آقاي پورپيرار است.زيرا در نوشته هاي شما حداكثر تكرار همان باورها و اطلاعات مجعول پيشين درباره تاريخ ايران ديده مي شود و همچنين آثار شما تا به امروز تنها ميزان بي اطلاعي و عدم تعهد شما را در سرسپردگي به حقيقت نشان داده است.و گمان مي كنم از اين آشوب افكني و اتلاف وقت امثال من احساس رضايت مي كنيد.اما با اين حال نتيجه كار خلاف انتظار شماست،زيرا تمام اين آثار ثبت مي شوند و خوانندگان و آيندگان ميزان دانش و تعهد مخالفان ديدگاه هاي تازه را مي بينند.شايد هم به همين دليل است كه با اسامي ساختگي مطالب خود را عرضه مي كنيد تا بعدها معلوم نشود آبروي چه كسي رفته است ؟! اما همان طور كه قبلا گفتم تلاش هاي شما چون توان و تعهد علمي شما را به نمايش مي گذارد براي من بسيار خوشحال كننده است،ولي

حداقل مردانگي كنيد و از تحريف،مصادره به مطلوب،حرف در دهان ديگران گذاشتن و باز نويسي الكن گفته هاي مخالفان خود بپرهيزيد.و از ياد نبريد تمام نوشته ها در معرض ديد همگان است و آثار جرح و تعديل هاي مغرضانه عيان.»

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۱۰ تیر، ۱۳۸۳ ساعت ۱۳:۱۵ توسط عارف گلسرخی

[ پنجشنبه ۱۱ تیر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۳:۱۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

گپ عصرانه [نوشته ۱۳۸۳]

**گپ عصرانه**

امروز صدام، در مراسمی که آن را صحنه ای از تآتر کثیف غربی خواند، تفهیم اتهام شد و در حالی که دستان اش در زنجیر غرب بود، با حمله ی صریحی که به بوش و سران دول غربی کرد و آن ها را جنایت کاران جنگی و متجاوز به حقوق مسلمین و اشغالگر سرزمین عراق خواند، خود را تا حد یک سیاستمدار شجاع و مقاوم در شرق میانه بالا کشید.

از اتهامات او حمله به ایران بود و کسانی این اتهام را در کیفر خواست او گنجانده بودند که خود موجب آن جنگ و بزرگ ترین مدافع و پشتیبان صدام در تمام دوره ی هشت ساله ی ستیز ویرانه ساز میان دو همسایه‌ی کهن ایران و عراق بودند. صدام خود را منتخب مردم عراق گفت و عزل ناشی از اشغال عراق را نپذیرفت. نیاز به توضیح نیست که صدام را نه مردم عراق، بل کسانی محاکمه می کنند که برای دریافت عنوان جنایت کار جنگی، هزار بار از صدام مقدم تر و مستحق ترند!

با یکی از همین روشنفکران بی مایه ای گفت و گو می کردم که همه جا ریخته اند. از شروع محاکمه ی صدام ابراز شادمانی می کرد. به یاد آوردم که هم او از شروع حمله ی عراق به ایران نیز شادمان و امید وار بود که آن جنگ موجب سقوط جمهوری اسلامی شود، چنان که اینک منتظر است تا آمریکا ، پس از عراق، به ایران حمله کند و زمینه ی «آزادي» او را فراهم آورد!!! صدام در برابر این گونه روشنفکران ما، یک مبارز شریف شرقی و مایه ی غرور مردم عراق است.

+ نوشته شده در جمعه، ۱۲ تیر، ۱۳۸۳ ساعت ۲:۲۱ توسط ناصر پورپیرار

[ شنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۳ ساعت: ۰۲:۲۱ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

پاسخ کوتاه [۳]

« آن كسي كه براي رسيدن به حقيقت تلاش كند،اگر به نتيجه صحيح نرسد يك ثواب و اگر به نتيجه صحيح برسد دو ثواب كرده است » غزالي

« آنان كه ناداني را بپرستند،به تاريكي كور كننده اي گرفتار مي شوند و آنان كه به آن چه مي دانند راضي هستند،در تاريكي بيشتر ي فرو خواهند رفت » اوپانيشاد

( تشكر از بابا يادگار براي آموزش معناي علمي بودن)

در غياب استادان و محققان و صاحب نظران داخلي و خارجي ، و به خصوص آنها كه ساختمان قلابي تاريخ ايران باستان را در طول يكي دو قرن اخيربالا برده اند ، وظيفه و افتخار نجات فرهنگ و تمدن ايران از دست وطن فروشان !! بر عهده برخي آماتور هاي احساساتي قرار گرفته است و همه آنها مدتي است به متخصصان تاريخ و زبان شناسي و ... درباره ايران باستان تبديل شده اند.باز خدا را شكر كه از قبل طرح نظريات استاد پورپيرار گروهي به خواندن تاريخ سوق داده شده و حداقل با اطلاعات كنوني تا حدودي آشنا شده اند.

۱-ناگزيرم در ابتدا براي اين دانشمندان يك نكته بنياني و البته بديهي را يادآوري كنم:درباره تاريخ ايران باستان ، منهاي نظرات آقای پورپيرار ، تاكنون هيچ نظريه بومي و ملي در ايران طرح نشده است و هنوز هم در تمام مجامع دانشگاهي ايران تخصص اساسي در اين باره به ايران شناسان خارجي ، كه همان معماران اين ساختمان هستند و خود بهتر از هر كس به ساختمان دست سازشان آشنايي و اشراف دارند ، منسوب است.هنوز هم صاحب نظران اصلي درباره ابعاد مختلف فرهنگ و تمدن ايران باستان بيگانگان هستند و معدود به اصطلاح استادان داخلي اين حوزه نيز ، در منتهاي كوشش خود تنها مترجمان ( به معناي تكرار كنندگان ) آثار و نظرات ايران شناسان

خارجي بودند و به جز در جزئيات مسائل اساسا اجازه طرح نظر ديگر نداشته اند.سئوال من از مخالفان آقای پورپيرار اين جاست:آقايان و خانم ها ،كاشفان و برپاكنندگان عمارت تاريخ و تمدن ايران باستان از فاصله ظهور هخامنشيان تا پايان ساسانيان بيگانگان بوده و هستند.چرا اجازه نمي دهيد و از آنان نمي خواهيد خود شان از دست ساخته خودشان دفاع كنند؟! به زبان ساده چرا شما بايد در نقش كاسه هاي داغ تر از آش از آش دست پخت آنها در برابر هجوم نابهنگام منتقدان سخت گير دفاع كنيد؟ مگر سهم شما در ساخت اين بنا چقدر بوده است كه اين بناي بيگانه ساز را ملي و بومي مي شماريد و تخريب آن را مساوي با خيانت به ايران و ايراني ؟!

۲-در ميان مخالفان آماتوري كه تا كنون ديدم ، جناب بابا يادگار بيش از هر كس ديگري ( به همان دلايلي كه در بند اول آوردم ) به ايران شناسان خارجي ارادت دارند و اين طور كه از نظراتشان بر مي آيد ، هيچ كس را جز آنان قبول ندارند و حتي پس از انتقادات خانمان برانداز آقاي پورپيرار نسبت به تاليفات آنها ،همچنان مرعوب دانش آن حضرات هستند.در طول بحث هاي من با بابا يادگار در وبلاگ ذوالقرنين، ايشان به كرات معيار علمي بودن نظرات محققان داخلي را منوط به چاپ آن در يكي از نشريات تخصصي خارجي دانستند و به هيچ ترتيبي هم از اين نظر خود كوتاه نمي آيند و ظاهرا حتي از خواندن كتاب ساسانيان استاد هم تا چاپ چكيده آن در يكي از آن نشريات پرهيز مي كنند!!!

بابا يادگار بر خلاف آقاي كاوه ، كه تحت تاثير كتاب هاي استاد خيلي ايران شناسان بيگانه را مقدس و مطلقا معتبر نمي شمارند، حداقل به يكي از نشريات علمي داخلي هم رضا نمي دهند و حتي براي يك بار هم پاي يكي از استادان داخلي را به ميان نمي كشند و جزو ملاك هاي علمي بودن ، تاييد دپارتمان هاي تاريخ دانشگاه هاي داخلي را نيز محسوب نمي كنند!!! اين نحوه برخورد نشان مي دهد كه اولا بابا يادگار و همفكرانشان بزرگ ترين متخصصان تاريخ ايران باستان را كما في سابق همان بيگانگان مي دانند و دوما ، به خصوص به خود آنان نشان مي دهد كه ساختمان تاريخ ايران باستان نه يك بناي بومي و ملي ، بلكه يك بناي دست ساخت بيگانگان است و اظهار نظر در اين باره ظاهرا بايد در تيول و بر عهده آنها باشد و نه محققان داخلي كه بعضي وطن فروش نيز هستند!!! در نتيجه اينان بايد از خود بپرسند نقس آنها در ورود به رد نظرات تازه و دفاع از نظرات بيگانگان جز دايه دلسوز تر از مادر چه مي تواند باشد؟!

جناب بابا يادگار: اگر معيار علمي بودن يك نظريه ، آن هم نظريات بنياني استاد كه درست در جهت تخريب نظريات به اصطلاح علمي ايران شناسان غربي طرح شده اند ، چاپ آن در يكي از مجلات ايران شناسي خارجي است و بعد تاييد آن از سوي محققان اروپايي ، پس با اين حساب بسياري از همين استادان داخلي نيز كه هرگز حتي يك مقاله هم در آن نشريات به چاپ نرسانده اند با جهان علم فاصله زيادي دارند!!!

و بنا براين در صورتي كه دلايل و استنادات تصويري مربوط به تازه ساز بودن كتيبه كرتير در يك مجله خارجي به چاپ برسد علمي است و در غير اين صورت غير علمي!! و تنها در صورت نخست است كه مي توان و بايد به نقد و ارزيابي آن پرداخت ( بخوانيد تنها در آن صورت است كه يك مقاله شايسته نقد و ارزيابي دارد ، زيرا گردانندگان و خوانندگان آن نشريات همان ايران شناسان بيگانه هستند!!! ).پس با اين حساب ما در گام نخست مي بايست در تمام نشريات و مجلات داخلي را تخته كنيم و در قدم بعد تمام اين سايت ها و وبلاگ ها و ... را جمع آوري كنيم ، چون هيچ كدام اساسا نمي توانند علمي باشند و تنها مثل انتشارات كارنگ به كاغذ سياه كردن مشغول اند !!!!

به علاوه بر اساس دلايل معتبر شما ما بايد تمام دانشگاه ها و مراكز تحقيقاتي نه تنها ايران ، بلكه تمام كشور هاي منطقه را تعطيل كنيم و همانند دهه هاي گذشته بررسي كليه مسائل مربوط به فرهنگ و تمدن ايران و اركان هويت ايراني را دو دستي به تيول دانشمندان اروپايي و آمريكايي واگذاريم تا كماكان مسائل ملي،تاريخي،مذهبي و هويتي ما را به سود اغراض استعماري و سياسي-مذهبي خود بازسازي،تعبير و تفسير كنند ، براي ما تاريخ بنويسند ، گذشته ما و كورش و داريوش هاي ديگر را كشف كنند ، هويت ملي ما را معنا كنند و ... و ما در اين جا مثل استادان سابق اين پيامبران آگاه به گذشته ايران را تنها ستايش و تقديس كنيم و جرات هر گونه اظهار نظر و نقد را از جوانان اين آب و خاك سلب كنيم تا مثل شما صرفا دنباله روها ي مطيع و گوش به فرمان دياكونف ها،بويس ها و ... باشند!!!

به راستي زهي تاسف . چه خوب با اين رويه خود به كسب خودباوري و استقلال راي و رشد توانايي بچه هاي ايران در شناخت بومي و ملي گذشته خود ياري مي رسانيد !! حداقل گروهي از مخالفان استاد ، طرح اين نظريات را از اين بابت كه نخستين نظريات ملي ما هستند ، به رشد خودباوري جوانان ايران كمك مي رسانند ، جرات مستقل انديشيدن و جرات طرح نظرات مخالف و نقد ايران شناسان بيگانه را به بچه هاي ما مي دهند ، مثبت ارزيابي مي كنند. اما شما با آن استدلالات گهر بار ثابت

كرديد كه حتي توانايي درك اين ويژگي هاي مثبت را هم نداريد. چقدر آقاي پورپيرار خوش بخت و خوش شانس است كه مخالفان دوآتشه او تقريبا همگي از قماش همين روشنفكران بي سواد و مرعوب غرب و بيگانه با مليت هستند كه نه تنها هر ارزيابي تاريخي از آنان با اعلام ندانم كاري و تخريب برابر است،بلكه در هر مشاركت ضروري و جدي در نقد علمي يا موضع گيري ملي ( مثل موضع گيري در برابر حمله آمريكا و غرب به عراق ) تنها ماهيت ناتوان و بيگانه خود را عيان مي كنند. اگر چه استاد ما از اين بابت كه با زمانه خود فاصله دارد ، مي بايد به تنهايي تلاش كند ، اما از اين بابت كه با چنين منتقدان دانشمند و متعهدي سر و كار دارد ، بي شك موقعيت ويژه نيكويي دارد و مي تواند كلي تفريح كند!!

۳-گروهي از اين دانشمندان « نخوانده ملا » و به ويژه بابايادگار ، يك معيار ديگر علمي بودن را علاوه بر مورد فوق الذكر، الزاما دارا بودن عنوان فوق ليسانس و دكتر و پروفسوري و ... مي دانند و معتقدند كه هر كس فاقد عنوان دكتري است ، قطعا با جهان علم فاصله زيادي دارد . اين قسمت را به خصوص براي ثمري ها مي گويم كه فكر مي كنند دكتر زماني گمنام ، با آن سئوالات من درآوردي،ابتدايي و كودكانه اش ، تنها به صرف آوردن عنوان دكتر متخصص است و آقاي پورپيرار چون تحصيلات دانشگاهي را طي نكرده است ، آماتور است و فاقد صلاحيت!! دوستان منتقد،پيش از اين هم برايتان گفتم كه دانشمندان برجسته اي نظير مرحوم احمد كسروي نيز مدرك تحصيلي شان در حد ديپلم بوده است ( همان كسي كه چون با ايران شناسان بيگانه مانند مينورسكي مرتبط شده بود ، جناب بابا يادگار حاظر شدند او را عالم بدانند !!!!!! ) و بسياري از استادان دانشگاه تهران در سال هاي اوليه اين دانشگاه عناوين معلم و دبير داشتند. ( نظير دكتر باستاني پاريزي كه همچنان بر روي كتاب هايش مي نويسد:دبير دانشكده ادبيات ). حتي بسياري از ايران شناسان غربي نخستين هم از اين عناوين بي بهره بودند. ايجاد و دريافت مدرك دكتري تنها از بابت مقررات مربوط به استخدام اعضاي هيئت علمي دانشگاه در ايران به تدريج اهميت و رواج پيدا كرد و امروزه هم كه بسيار گسترده شده است. من تنها مي پرسم چگونه است كه كسروي ها ( صرف نظر از موافق يا مخالف بودن با ديدگاه هاي وي و يا نادرست بودن يا نبودن نظرات او ) مي توانند بدون ورود به دانشگاه و كسب مدرك دانشگاهي و بدون داشتن عنوان دكتر،پروفسور و ... و تنها از طريق مطالعه و تحقيق فردي و در يك كلام دوده چراغ خوردن به مراتب علمي و توانايي در پژوهش و اظهار نظر برسند ، اما ديگران نمي توانند؟! يا چگونه است كه در گذشته و پيش از پيدايش دوره هاي دكتري در دانشگاه ها چنين كاري امكان پذير بود ولي امروزه نيست؟!

يا مثلا شخص سر هنري راولينسون و يكي از نخستين كاشفان رمز خط ميخي هخامنشي و نخستين مترجم متن كتيبه بيستون ، اساسا هرگز تحصيلات دانشگاهي زبان شناسي نداشته است. وي يك افسر ارتش انگلستان بود كه ( صرف نظر از ميزان تاثير پذيري او از اغراض استعماري ) تنها با پشتكار و علاقه توانست پس از سال ها مطالعه بر روي كتيبه بيستون و انجام مطالعات زبان شناسي فردي به معناي واژه هاي ميخي هخامنشي پي ببرد و پس از چندين سال مطالعات و تحقيقات فردي در حوزه زبان شناسي به يك زبان شناس برجسته تبديل شود. در اين باره مثال هاي بي شمار ديگري نيز از حوزه هاي مختلف علمي و حتي از زمان حال مي توان آورد. اما شما دوستان دانشمند ، اگر مي خواهيد اشكال تراشي هاي منطقي داشته باشيد ، حداقل اندكي زحمت كشيده و با تفكر و تامل نكات قابل طرح موثرتري بيابيد.

۴-استاد دانشگاه ندیده ما در عمل توانسته است با طرح نظرلت بنياني تازه برخي حوزه هاي تحقيق و به ويژه بعضي دكان هاي كتاب نويسي را براي ابد تعطيل كند. ( به خصوص تعدادي از مراكز ايران شناسي در غرب! ) از جمله پس از چاپ كتاب « مگر اين پنج روزه » در «احوال» زندگي سعدي ، تا به امروز ، منهاي كتاب هاي تجديد چاپ شده ، كتاب و مقاله نويسي در اين «موضوع» تعطيل شده است. دوستي مي گفت در آخرين مراسم سعدي شناسي كه هر سال از سوي بنياد فارس شناسي در شيراز برگزار مي شود ، از رييس بنياد و برنامه مذكور پرسيده است: چرا ديگر درباره احوال زندگي سعدي مطلبي نمي نويسند و موضوعي را در اين مورد در مراسم طرح نمي كنيد ، در حالي كه اين مبحث جزو اركان مقالات مراسم سعدي شناسي بود ؟! گرداننده آن مراسم نيز پاسخ داد : ما تصميم گرفتيم از اين به بعد موضوع احوال زندگي سعدي را از مراسم حذف كنيم.و دوست ما گفته بود به اين ترتيب اگر روزي آقاي پورپيرار درباره آثار سعدي نيز كتابي بنويسند ناگزير خواهيد بود تمام محورهاي مربوط به سعدي شناسي را از برنامه خود حذف كنيد و در آن صورت از مراسم سعدي شناسي چيزي باقي نخواهد ماند!!

در حوزه تاريخ نيز كاملا خبر دارم پس از بلايي كه بر سر دو تن از استادان دانشگاه و مولفان مجموعه هاي تاريخ ايران باستان ، بر اثر چاپ كتاب اشكانيان آقاي پورپيرار و نقد آثارشان آمد ، اولين فرد ، يعني دكتر رجبي ، مولف هزاره هاي گمشده و ناشرش يعني توس ، كتاب ساسانيان دكتر رجبي را تا چند ماه نگه داشتند تا پس از چاپ كتاب ساسانيان آقاي پورپيرار تصميم به عرضه آن بگيرند كه نهايتا از بخت خوب آقاي پورپيرار به دليل ملاحظات اقتصادي نشر آن كتاب را توزيع كردند ، اما مولف بعدي يعني دكتر خدادادیان و استاد دانشگاه شهيد بهشتي ، ( طبق قول دانشجويانش ) براي

همیشه از تالیف و چاپ بخش دوم کتاب ساسانیان خود منصرف شده است !!!! و آنها که این سخن را باور ندارند مي توانند براي ابد منتظر چاپ کتاب ساسانیان دکتر خدادادیان باشند ، شاید که شانس آوردند و تصمیم استادشان عوض شد!!!!

+ نوشته شده در پنجشنبه، ۱۸ تیر، ۱۳۸۳ ساعت ۱۹:۵۹ توسط عارف گلسرخی

[ جمعه ۱۹ تیر ۱۳۸۳ ساعت: ۲۰:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

پاسخ کوتاه [۴]

هر بار که به يکي از مجلدات کتب تاملي در بنيان تاريخ ايران رجوع

مي کنم، ناگزير مي شوم در برابر عظمت انديشه،قدرت تعمق،نيروي بيان،

شجاعت گفتار،تعهد کم نظير و نثر درخشان نويسنده سر تعظيم فرود آورم.

آن وقت زباله هاي درمانده جهل پرستي چون متيني و کياني و نوري زاده و ...

به قي کردن هزار باره مجعولات به ظاهر علمي سرسپردگان زر و زوز و تزوير و

سرودن منظومه هاي کارنامه ننگين ناصر پورپيرار مشغول اند. از هم اکنون روزي را می بينم که فرزندان و نوادگان اين گوسالگان و عقب ماندگان از رسالت انساني، ملي و علمي، براي زدودن ننگ ميراث پدران قرون وسطايي خويش، در صدد تغيير نام خانوادگي خود برآمده اند!

**مقدمه اي بر زرتشت شناسي** (*):

تاريخ اديان ايران پيش از اسلام يکي از مبهم ترين موضوعات تحقيقي در تاريخ ايران به شمار مي رود.کمبود بسيار محسوس اسناد و مدارك دروني و همزمان و آلوده شدن

اسناد و مدارك مربوط به اين موضوع به اغراض سياسي،ملي و مذهبي پيروان اديان ديگر و مخالفان سياسي و مذهبي اسلام و به ويژه بقاياي نيرو هاي سياسي دوران معروف به ساسانيان و نهايتا بازيافت تاريخ ايران پيش از اسلام از سوي شرقشناسان و ايران شناسان غربي و عمدتا بنا به اغراض سياسي و مذهبي و استعماري آن ها،همگي دست به دست هم دادند و باعث شدند تا فضاي گفت و گوي علمي در اين باره به يك فضاي سياست زده،علم زده و مليت زده دچار شود.اين ويژگي ها كه هنوز هم گريبان گير تحقيقات علمي در اين حوزه است،به خصوص در ميان باستان گراهاي ايران،هر نوع بحث و تحقيق در اين باره را ،خواسته يا نا خواسته،به سوي همگرايي با تمايلات به ظاهر ملي سوق مي دهد.من در اين يادداشت كوتاه تنها قصد دارم به نكاتي بنيادين در بررسي احتمال وجود تاريخي زرتشت،زمان ظهور او،وجود فراگير اين آيين در ايران پيش از اسلام و خصوصا عصر ساساني،نوع و چگونگي اسناد و مدارك مربوط به اين آيين در ايران و خارج از ايران اشاره كنم و بس.هدف از اين اشارات تنها توجه دادن ذهن به اصطلاح  ملي گرايان دانشمند به تعقل ورزي است كه بر حسب غرق شدن در باستان پرستي ،بيشتر تمايل به پيروي كوركورانه از اسناد قلابي قرن هاي بعد و نظرات زرتشت شناسان غربي دارند تا تامل عقلي در نوع و چگونگي اسناد و مدارك عيني موجود و پرداختن به چرايي آن ها.

(حسب فرموده جناب بابايادگار كه با حد توانايي ايشان در استدلال و درك مطالب در يادداشت پيش و پاسخ هاي آن آشنا شديد،در ابتدا ذكر مي كنم كه ميزان اوستا داني و پهلوي داني نگارنده اصلا به پاي مكنزي ها نمي رسد.بنا راين طبق استدلالات بابا يادگار ــ كه قبلا ميزان اعتبار آن ها را مشخص كردم ــ يادداشت من و دلايل استنادي و عقلي آن اعتبار چنداني ندارند!!!و طبعا در اين ميان استدلالات بابايادگار درباره وجود تاريخي زرتشت و دين او به دليل اوستا داني و پهلوي داني متخصصانه ايشان كاملا معتبر است!!! البته در غياب مكنزي ها كه پس از انتشار كتاب بعدي استاد،براي حفظ آبرو مي بايد بروند خود را گم و گور كنند،بايد هم پيروان دانشمند و سرسپرده و مطيع آن ها از قماش بابايادگار تنها مدافعان زرتشت و زبان پهلوي دست ساخته شعوبيه قديم و جديد باشند.ضمنا هر چه انديشيدم ضرورت سغدي داني مورد تاكيد بابايادگار در اين موضوع چه نقشي دارد به نتيجه نرسيدم!!!)

۱-  از زندگاني پيامبري به نام زرتشت و ديني به نام زرتشتي،هيچ گونه سند ايراني و همزمان حتي به اندازه اثبات نقطه « ز » زرتشت در ايران،به دست نيامده است.اما خارج از ايران،ظاهرا بعضي منابع يوناني و رومي به شخص زرتشت نامي اشاره كرده

اند كه در صورت صحت آن داده ها،وجود متفكري زرتشت نام در ايران پيش از اسلام،بدون هيچ تعصبي مي تواند مورد توجه قرار گيرد.(و البته در صورت صحت آن داده ها،باقي ماندن يك نام از آن دوران براي شعوبيه و يهوديان در ساخت دين زرتشتي در دوران بعد از اسلام كمك بزرگي بوده است!!!) وجود چنين وضعيتي در كنار نكات ديگر ـ كه در ذيل به آن ها پرداخته شده است ـ در مورد دين زرتشتي جاي تامل بسيار دارد؛ زيرا به عنوان مثال اگر ما بخواهيم اثبات كنيم كه مردم ايران در طول ۱۴۰۰ سال گذشته مسلمان بوده اند،آيا نياز داريم به نقل قول يك مورخ چيني، يوناني، رومي، فرانسوي، دانماركي و ... استناد كنيم؟! آيا جز اين است كه ميليون ها سند مادي و غير مادي كوچك و بزرگ حتي در اقصي نقاط ايران وجود دارد كه دلالت مي كنند مردم آن مناطق در ۱۴ قرن اخير پيرو آييني به نام اسلام بودند؟پس چگونه است كه آييني با انديشه هاي گوناگون به نام زرتشتي به درازاي ۶۰۰ الي ۱۲۰۰ سال در سراسر ايران حضور داشته و حتي در مقطعي (دوره ساساني) با زور سرنيزه تبليغ و ترويج شده است،اما هيچ گونه اثر مادي و معنوي همزماني از خود بر جاي نگذاشته است؟!و اسم و آدرس آن را بايد در نوشته هاي (فرضي)نويسندگان سرزمين هاي ديگر جست و جو كرد؟! باستان پرستان ما عادت دارند در پاسخ به اين سئوال بگويند اسناد و مدارك مربوط به دين زرتشت در طول زمان و به خصوص در اثر هجوم اسكندر و عرب و اسلام از ميان رفته اند.اما اگر چنين آييني واقعا در سراسر ايران وجود داشته و همانند اسلام مردم گوناگون ايران به آن دين مومن بودند،هرگز هيچ نيرويي حتي به عمد نيزقادر نمي بود كه اولا دين تمام مردم را با زور عوض كند و درثاني تمام اسناد و مدارك اين آيين را از ميان ببرد.همچنان كه فراز و نشيب ها و تهاجمات مكرر و وحشتناك دوران بعد از اسلام نظير حمله مغول،هرگز نه توانست دين مردم را عوض كند(حتي به مقياس اندك!!) و نه توانست اسناد و مدارك آيين اسلام را بر چيند.

از نظر نسخه شناسي هم قديم ترين نسخه اوستاي موجود متعلق به قرن هفتم هجري است كه در هند نوشته شده است!!و قبل از آن زمان حتي به اندازه يك « و » نيز سند مكتوبي از اوستا به دست نيامده است.بسياري از متون زرتشتي و پهلوي ديگر مانند كارنامه اردشير بابكان هم نسخه هاي بسيار متاخر دارند!!البته باستان پرستان ما مي گويند كه اوستاهاي پيشين در ايران و هند به تمامي از بين رفته اند و بنابراين از يك متن ديني مهم و معتبر و مقدس حتي يك « و » مكتوب هم نبايد مانده باشد!!!بماند كه بعضي از آن ها مي گويند اوسنا اساسا شفاهي بوده است و چون اين ادعا به اندازه كافي از سوي آقاي پورپيرار مورد تمسخر استنادي قرار گرفته

است،از آن در مي گذرم.اين نكته براي آن ها كه اندك آشنايي با دانش نسخه شناسي دارند،مي تواند بسيار معنادار و راهگشا باشد.

درست به همين دليل فقدان اسناد،دوران زندگي زرتشت در هاله اي از ابهام قرار دارد و محققان زمان زندگي وي را بين ۶۰۰ تا ۶۰۰۰ سال ق.م تخمين زده اند.مبناي آن حدسيات هم البته و به طور طبيعي اسناد و مدارك دوره هاي بعد است.خود اين موضوع و موضوعات مشابه ديگر مثل مشخص نبودن زمان سرايش و تدوين اوستا بيانگر عدم قطعيت بسيار در اين باره هستند.از همين رو برخي زرتشت شناسان مانند نيبرگ كاملا منكر وجود اوستا در دوره هخامنشي هستند و برخي ديگر و از جمله خيال پردازي مانندخانم بويس خير!

۳-بررسي هاي فني درباره امكان وجود خط وزبان پهلوي و اوستايي در دوران پيش از اسلام بر اساس گنجينه لغات باقي مانده از آن زمان ( و نه دوران بعد از اسلام )، و بررسي پيدايش اين عناوين در منابع اصلي و تحقيقات جديد مربوط به ايران در كتاب هاي تاملي در ... ، پلي بر گذشته انجام شده است و دنباله آن نيز در مجادات بعدي مربوط به ساسانيان عرضه خواهد شد،كه مجموع آن ها به وضوح و حتي بر متعصب ترين باستان پرستان اثبات خواهد كرد كه هرگز خط و زباني به نام پهلوي و اوستايي در ايران پيش از اسلام وجود نداشته و اساسا با توجه به بررسي هاي فني امكان وجود نداشته است.

۴-بررسي هاي فني كتيبه هاي دوره ساساني ( در كتاب ساسانيان – پيشينه هاي ناراستي و بخش دوم آن كه در دست تاليف است)،و به ويژه بررسي مقايسه اي عكس ها و گراورهاي مربوط به آن كتيبه ها كه در منابع مختلف،ازقديم ترين زمان هاي ممكن تا اكنون در دسترس هستند،نيز با وضوح كامل و باز هم حتي بر متعصب ترين باستان پرستان اثبات خواهد كرد كه بسياري از آن كتيبه ها در دوره هاي اخير و با رذالت بارترين شكل ممكن و همراه با كثافت كاري هاي به اصطلاح علمي جعل شده اند.

۵-بررسي اسنادي مدارك مربوط به تاريخ ايران باستان در دوره اسلامي ، كه دلالت بر وجود دين زرتشتي در دوران پيش از اسلام دارند ، نظير الفهرست ابن نديم و ديگر منابع شعوبي نيز ساختگي بودن و هدف دار بودن آن ادعاها و نيز پيدايش آن ادعاها از يك محدوده زماني خاص و در نتيجه تازه بودن آن ها را نشان مي دهد.

۶-زرتشتيان در دوره قاجاريه آن نقش برجسته چهره بالدار نقوش هخامنشي را بر اساس تهي دستي،ناداني و مقاصد سياسي ـ استعماري به عنوان نقش خداي اهورامزدا و فروهر برگزيدند و تا هم اكنون هم انواع و اقسام داستان هاي تخيلي ممكن را در معناي آن چهره و بال و ... سر هم كرده اند.در حالي كه اين نقش برجسته ـ همان طور كه مي دانيم ـ نخستين بار در ميان نقوش مصري پديد آمده و سپس به نقوش آشوري و بين النهريني و از آن جا به نقوش هخامنشي منتقل شده است و به تنها كس و چيزي كه هيچ گونه ربطي ندارد،زرتشت و دين زرتشتي است!! و دقيقا به همين دليل است كه جاي اين نقش در ميان نقوش مربوط به دوره ساساني كه ظاهرا دوره اوج گسترش آيين زرتشت و تنها دوره رسميت يافتن آن است ، كاملا خالي است !!! دوستي تعريف مي كرد كه يكي از آشنايان وي اين مطلب را براي يكي از باستان گراهاي زرتشت پرست كه مثل غالب آن ها معلومات تاريخي چنداني ندارد،بازگو كرده است و آن شخص ضمن ابراز حيرت و ناباوري فراوان در صدد برآمده است تا نقش خداي اهورامزدا را در ميان نقوش و آثار دوره ساساني بيابد و تا اين زمان ماه هاست كه جست و جوي او به نتيجه نرسيده است!!! و طبعا در صورتي كه آن دانشمند زرتشت پرست به اين نكته بديهي پي نبرد،بي شك مي بايد تمام عمر خود را براي يافتن نقش مزبور صرف كند و سر آخر هم آرزو به دل بماند!!!

۷-در ميان پيروان ميليوني و ميلياردي اديان گوناگون در جهان امروز و حتي اديان غير الهي نظير بودايي،ديني كه اين همه درباره صلح و دوستي و سفيدي و گفتار نيك و ... نطق مي كند،مورد بي توجهي كامل مردم دنيا قرار دارد و پيروان آن از چند ده هزار نفر فراتر نمي روند!!!!باستان پرستان ابله ما كه از فرط تعصب تنها در صدد توجيه و نه خردورزي هستند،براي اين موضوع نيز به اصطلاح جواب دارند و مي گويند دليل اين كمبود عظيم پيرو،ملي و قومي بودن آيين زرتشتي است و براي اين استدلال از آيين يهود مثال مي زنند.اين جماعت خردمند!ظاهرا توجه ندارند كه حتي آيين يهود كه يك دين قومي و ملي است،با آن همه محنت و بلا كه در طول تاريخ ديده و كشيده و بسياري از آن بلايا براي برچيدن يك قوم و آيين كافي بوده اند،هم اينك پيروان چند ده ميليوني دارد و نه چند ده هزار نفري!!! و لابد پشت پا زدن مردم ايرن به اين دين ـ بر خلاف يهوديان ـ به خاطر ملي بودن و قومي بودن دين زرتشت بوده است!!!!! بابايادگار استدلال كرده بودند كه از موسي و عيسي و بودا هم سند همزمان و بومي باقي نمانده است.حسب اطلاع ايشان يادآوري مي كنم كه اولا از تمام اين اديان و از نزديك ترين دوره ممكن به آن ها ـ يعني از زمان پيدايش خط ـ آثار مكتوب مادي و به

علاوه هزار ها اثر معنوي بر جاي مانده است ( مانند پاپيروس ها،پوست نوشته ها و ... حاوي بخش هايي از كتاب مقدس و يا منظومه هاي هندي و ستون هاي آشوكا حاوي فرامين بودايي و ... ).دوما به فرض كه از آن اديان هم چنين اسنادي بر جاي نمانده بود ،باز براي اثبات وجود تاريخي چنان مذاهب و انديشه هايي اشاره به همين تاثيرات بنياني،عميق و فراگير منطقه اي و جهاني عيني آن اديان و وجود پيروان ميليوني و ميلياردي آن ها كاملا كافي است.

۸-از نظر تفكر مذهبي و احكام ديني، دين زرتشت بي ترديد بي در و پيكر ترين آيين جهان است؛گذشته مشخص،اسناد و مدارك معين غير ساختگي،آيين ها و آداب و رسوم ديني منسجم و احكام و جهان بيني معين، به گستردگي و استحكام ديگر اديان جهان ندارد و اساسا معلوم نيست زرتشتي بودن يعني چي؟! حتي خود زرتشتي ها نيز نسبت به اين موضوع كه دقيقا به لحاظ مذهبي چي هستند،شناختي ندارند!!! نه اوستا مي توانند بخوانند،نه ادعيه معلوم و عمومي دارند،نه مثل ساير اديان سنت ديني مشخص دارند،نه احكام روزانه و ماهانه مشخص ( مانند نماز خواندن،كليسا رفتن و ... ) دارند و نه بساري از ويژگي هاي طبيعي اديان ديگر.و از همين رو تمايزات خود به تفاوت هاي رفتاري صرف متوجه ساخته اند و هر كس كه اندك آشنايي با آن ها دارد به خوبي مي داند كه دين زرتشت مطلقا توانايي برطرف كردن نيازهاي مذهبي دروني پيروانش را ندارد و به همين دليل از اين نظر به شدت تحت تاثير اعتقادات اسلامی قرار دارند.اطلاعات زرتشتي ها نيز نسبت به تاريخچه و مشخصات دينشان بسيار بسيار ناچيز است ، چنانكه اگر از يك زرتشتي معمولي بپرسيد اوستا شامل چند بخش است ، به طور قطع و يقين نمي داند!!! ( هر كس باور ندارد مي تواند امتحان كند.) اين پراكندگي ها و نابه ساماني هاي دروني اين دين البته به مقدار زياد به خاستگاه ساختگي و نااستوار اين آيين بر مي گردد.

۹-و اما پيدا شدن كعبه زرتشت.يكي از چهره هاي سرشناس باستان پرستي و نويسنده كتاب هاي كورش كبير و شاهنشاهان و سنت هاي ايرانيان در دوران جشن هاي ۲۵۰۰ ساله،كه تصوير او را به هنگام دريافت چك تاليف كتاب كورش كبير از دست محمد رضا شاه پهلوي در روزنامه اطلاعات همان دوران به چاپ رساندند،يعني دكتر شاهپور شهبازي،درباره بازيافت كعبه زرتشت در كتاب شرح مصور نقش رستم فارس ( ص ۲۷ ) مي نويسد:" در محوطه نقش رستم ،رو به روي كوه،بناي سنگي چهار گوش و پله داري است كه اصطلاحا « كعبه زرتشت » نام گرفته است.اين وجه تسميه بسيار جديد و غير علمي است،و از ۱۵۰ سال بيش تر عمر ندارد.پيش از آن نام محلي اش « كرناي خانه » يا « نقاره خانه » بود،و از آغاز سده ي ۱۹ اروپاييان آن را ديده و به

خاطر اين كه درون اش از دود سياه شده بود،آن را بناي ويژه ي پرستش آتش شمرده اند ... ايرانيان كه تازه به شناخت آثار تاريخي خود آغاز كرده بودند،اين تعبير فرنگي را هم از اروپاييان پذيرفتند،و از سوي ديگر چون شكل بنا مكعبي بود و سنگ هاي سياهي كه در زمينه سفيد ديوارهاي آن نشانده شده،يادآور «سنگ سياه» كعبه مسلمانان بود،آن را «كعبه زرتشت» خواندند ... با آن كه مي دانيم «كعبه زرتشت» نامي بي منطق و گمراه كننده است، به خاطر رواج عامي كه دارد ناچاريم آن را به كار بريم."

به اين ترتيب تفكر عميق(؟!)شرق شناسان براي جبران خلا كعبه در دين زرتشت ، بر خلاف اسلام ، و به تقليد از اسلام بناي مكعب نقش رستم را «كعبه زرتشت» خواندند تا اين دين عظيم بدون كعبه نماند!! و جالب ترين نكته اين كشف اين كه: تنها كساني كه مطلقا كعبه زرتشت بودن آن بنا را باور نكردند و نپذيرفتند،همين زرتشتيان هستند!!! و حتي پس از جعل كتيبه كرتير بر روي اين بنا ، دال بر آتشكده بودن آن نيز هيچ زرتشتي اي اين بنا را به عنوان كعبه خود نپذيرفت ، زيرا اين كعبه در طول قرن هم يك زاير زرتشتي ندارد و زيارتگاه هاي زرتشتيان به جاي كعبه زرتشت ، جاهايي نظير چك چك در يزد و ... است . و در حالي كعبه مسلمانان ساليانه ميليون ها زاير دارد ، كعبه زرتشت به همراه ساير آثار نقش رستم فقط توريست ها را به خود جلب مي كند!! من هنوز نمي دانم چرا اين استادان اعظم ،ضمن آن كه خود بيش تر از هر كس به الكي بودن اين نام گذاري اذعان دراند ، همچنان با تبعيت كوركورانه از ايران شناسان غربي و معلمان خود ، اين نام گذاري مهمل را تكرار مي كنند!!! حقا كه مانند آقاي كاوه و بابايادگارشاگردان بسيارخوب و حرف شنوايي هستند!!

نتيجه گيري: به اين ترتيب وقتي دين و پيامبري اساسا وجود خارجي فراگير و آييني نداشته و بنا به مصالح سياسي خلق شده است ، پايه هاي ايماني محكم و معين در ميان مردم ندارد و از نظر اسنادي با اشكالات جدي و اساسي در اثبات خود رو به رو مي شود.همين ويژگي عمده اين دين است كه شعوبيه قديم را وادار به تدارك منابع قلابي مضحك همجون الفهرست ابن نديم ، و شعوبيه جديد را به جعل كتيبه كرتير بر ديواره كعبه به اصطلاح زرتشت و نقش رجب و ... براي اثبات وجود دين زرتشتي كرده است.و زماني كه بررسي هاي محققانه نوين قلابي و ساختگي بودن اسناد و مدارك موجود اين دين را با قطع و يقين عقلي و استنادي به اثبات مي رساند ، طبيعتا ديگر چيزي از اعتبار تاريخي آن دين باقي نمي ماند.از همين روست كه انجمن زرتشتيان ايران از فرط ناتواني در رد استنادات كتاب هاي تاملي در ... به شكايت بردن به وزارت فخيمه ارشاد و تقاضا براي جلوگيري از چاپ آن ها روي مي آورد!!! زيرا در اين مورد

ديگر حتي از دست متخصصان اوستا و پهلوي دان بزرگ اروپايي هم كاري بر نمي آيد!!! و تنها راه ممكن كه به نظر اين جماعت درمانده مي رسد، جلوگيري از تداوم تاليف و چاپ آن كتاب هاست!!!

(*) هر باستان پرست نادان و ناتواني كه مي خواهد محتواي اين مقاله را به جاي تامل اسنادي و عقلي،حمل بر زرتشتي ستيزي كند،از نظر من آزاد است!!

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۲۴ تیر، ۱۳۸۳ ساعت ۲۲:۳۹ توسط عارف گلسرخی

[ پنجشنبه ۲۵ تیر ۱۳۸۳ ساعت: ۲۲:۴۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

توضیح چند نکته درباره یادداشت پیش

مقدمه:من از بي سوادي روشنفكري درمانده كنوني ايران يك تصوري داشتم اما هيچ گاه وسعت و پهناي آن را تا اين حد تصور نمي كردم.ظهور آقاي پورپيرار به عنوان مورخ در صحنه تاريخ نويسي ايران،در كنار پيامدهاي گوناگون،يك آزمايش تاريخي دوران ساز براي روشنفكر نماهاي ايران بود تا ميزان توانايي علمي و تعهد ملي و فرهنگي آنان در اين آزمايش محك چندباره خورده و آشكارتر شود.پس از گذشت چند سال همه ديديم كه اينان از اين آزمايس چگونه بيرون آمدند.با نگاه عميق به نحوه وورود نويسندگان وبلاگ ذوالقرنين و به خصوص شخص بابايادگار به گفت و گو درباره ميزان صحت باورهاي پيشين،تازه فهميدم اقاي پورپيرار در طي اين چند سال از دست اين دانشمندان چه ها ديده و كشيده است و تازه اين حرف ايشان كه بسيار مشتاق برخورد با يك منتقد سخت گير و فهيم هستم،واقعا برايم معنا پيدا كرد.

متاسفانه همان طور كه ديديم از اساتيد تاريخ ايراني و غير ايراني تا به حال كسي وارد حوزه نقد اين كتاب ها نشده است.نويسندگان كتاب«اعتبار باستان شناختي آريا و پارس»تنها دو دانشجوي باستان شناسي هستند و در وبلاگ مذكور هم مي خوانيم كه اساتيد ادبيات در حال نوشتن كتابي در نقد آثار آقاي پورپيرار هستند. در اين وبلاگ

و سايت هاي مشابه هم كه آماتورهاي متعصب دانشمند خوش فكر به نقد ديدگاه هاي بنيادين تازه مي پردازند و جالب است كه هيچ كدام از اين حضرات از خود نمي پرسند چرا استادان حوزه تاريخ كه مرتبط ترين و مسئول ترين افراد نسبت به اين موضوع هستند،به سكوت مطلق پناه برده اند و زهره ورود به نگارش در اين باب را ندارند؟! و جالب تر از همه آن كه مي گويند هيچ كس و در هيچ كجا به نوشته هاي آقاي پورپيرا توجهي ندارد و اين آثار در مجامع علمي هيچ توجهي را به خود جلب نكرده و نمي كنند،اما از طرف ديگر هر جا مي رويم ميبينيم كه تمام لايه هاي روشنفكري و سياسي مثل اسپند روي آتش در حال جهيدن و فحش دادن و نقد نويسي و ... هستند،ولي همچنان و حتي در همان بحث هايشان نيز،براي دل خوشي خود تكرا مي كنند آثار اقاي پورپيرار ارزش خواندن و نقد را ندارند و ... . اينان از خود نمي پرسند پس چگونه يك مورخ نوظهور توانسته است يك شبه ره صد ساله را برود و در تمام دنيا تكان ها و لرزه هاي اساسي بر پيكره دستگاه هاي سياسي،علمي و فرهنگي مربوط به اين موضوعات بيندازد؟! و چرا كسي پيش از اين به چنين توفيقي دست نيافته بود؟ و اگر اين كتاب ها غير علمي هستند و هيچ كدام بر خلاف آن چه ما ميبينيم به چاپ چندم نرسيدند!!! ، پس براي چه وقت خود را صرف نقد نوشته هاي غير علمي ضعيف ديپلمه ها مي كنيد ، آن هم با اين درمانده گي آشكار و سوزناك؟!

جناب بابايادگار به راستي همانند كودكان چند ساله با لج بازي وصف ناشدنديي و تقليد الفاظ مخالفان، به تكرار مهملات پيشين پرداخته و با چشم و گوش بر بستن اشارات بنيادين و روي آوري افراطي به توجيه،به نقد مقاله پيش دست آوردند و در عالم خيال تصور مي كنند تكرار ابدي مطالب پيش يعني رد ديدگاه هاي تازه!!! بسيار مشتاقم بدانم بابايادگار چند سال دارند و آيا اين رفتار هابه خاطر جواني بيش از حدشان است يا به دليل تعصب غير عادي و يا چيزي ديگر.

اما در هر حال چند نكته براي اطلاع ايشان:

۱ـ من نه قصد رد مطلق دين زرتشت را دارم و نه تاييد آن.همان طور كه قبلاگفتم هدف من اشاره به چند نكته اساسي در باز خواني تاريخ دين زرتشت است و اين كه بر اساس منابع موجود و با فرض صحت قطعي تمام آن ها،اثبات وجود دين زرتشت در تاريخ ايران به طور يقيني ميسر نيست،ضمن آن كه با توجه به مجعول بودن بسياري از آن اسناد،اثبات خلاف آن به سادگي ميسر است!!!

۲ـ جناب بابايادگار بسيار خوشحالم كه از پس اين گفت و گو ها ناتواني،تعصب و پرت و پلا گويي هايتان هر چه بيش تر عيان مي شود.گرچه در مورد توجه دادن شخص شما و امثال شما به موضوعات بنيادين معتقدم آب در هاون مي كوبم،اما به هر حال هم اسباب تفريح است و هم بي ترديد اسباب توجه بي تعصبان. فقط يك توصيه برادرانه: لطفا اين قدر زود عصباني نشويد تا مجبور نشويد اين قدر تند و تند و با پرت و پلا گويي و آسمان و ريسمان بافي دليل و تاييد و توجيه بتراشيد.لطفا كمي صبركنيد،با دقت مطالب را بخوانيد و سر فرصت گفت و گو كنيد.براي اين كار بهتر است با توجه به جوانيتان حتما يك دوره كلاس « چگونه گفت و گو كنيم » را بگذرانيد.

۳ـ بابا يادگار مي گويند برخي اديان ديگر مانند صابئيان و ستاره پرستان و ... هم پيرواني بسيار اندك دارند.مي بايد ذهن ايشان را به اين نكاته توجه دهم كه اديانی نظير ستاره پرستي و ... ،به رغم مشابه بودن يك آيين در چند سرزمين، از ابتدا هم جزو اديان محدود به يك جغرافيا و مردم خاص و با پيروان اندك بودند و اينك هم پس از چندين قرن،همچنان مثل سابق ، همان پيروان اندك خود را دارند.اما دين زرتشتي ظاهرا دين سراسري يك ملت و مجموعه اي از اقوام و مردمان و آن هم براي چند ين قرن بوده است و در يك جغرافياي بسيار وسيع جاري و حاكم بوده است. اما اينك نه از آن گستردگي جغرافيايي اثري بر جاي است و نه از آن پيروان كثير و بسيار!!! ظاهرا دين زرتشتي از اين بابت با ساير اديان مطرح و فراگير ،اعم از الهي يا غير الهي، تفاوت اساسي دارد، زيرا ساير اديان مهم مثل يهوديت،مسيحيت،بو دابيت و اسلام پس از گذشت قرن ها صاحب تاثير،گستردگي و پيروان بيش تر شدند اما دين زرتشتي پس از گذشت قرن ها پس رفت كرده است!!! بر عهده بابايادگار و زرتشت پرستان غير زرتشتي ديگر است كه در اثر سكوت خود زرتشتيان و استادان اعظم شان در پاسخ گويي و دفاع از تاريخ كنوني دين خود،در نقش دايه هاي دلسوز تر از مادر، براي اين اشكالات بنيادين توجيهي معقول و غير احساسي بيابند.

۴ـاساسا قياس ميان اديان ابتدايي پراكنده و محدود با اديان الهي و غير الهي فراگير صحيح نيست.زيرا اساسا اديان فراگير تكامل يافته آن اديان سابق و مهم تر از همه )به ويژه در مورد اديان توحيدي) بركنار كننده اديان ابتدايي پيشين هستند.مانند يهوديت،مسيحيت و اسلام كه كنار زننده و بر چيننده اديان مبتني بر بت پرستي و غيره هستند.يا همچنان كه در مورد دين زرتشتي نيز مي گويند زرتشت اديان و باورهاي قديم آرياها را در كنار هم جمع كرده و در دين زرتشتي به صورت منسجم در آورد.( و مهم ترين دليل وجود آن اديان ابتدايي، بر جاي ماندن ميراث آن ها در آثار مذهبي اديان توحيدي بعدي و نه متون شعوبي است.) اما من مي خواهم بدانم كدام

دين عليه دين زرتشت ظهور كرد و آن را بر چيد كه امروزه مثل بت پرستي و خرچنگ پرستي و ... هيچ اثر همزماني از آن باقي نيست؟! مگر جز اين است كه همه اسناد و افراد مي گويند اسلام زرتشتيان را به عنوان اهل كتاب پذيرفت و به آيين آن ها احترام گذاشت؟ براي پيروان يك دين چه عاملي براي بقا راحت تر از اين كه مثل سابق و حتي كمتر از آن ماليات و جزيه بدهند و بر سر آيين نياكان خود بمانند و به عنوان كافر و مشرك و بت پرست و غيره مورد هجوم و نابودي قرار نگيرند؟!!

۵ـ بابايادگار مي گويند آزمايش كربن ۱۴ قدمت بعضي از متون پهلوي را مشخص كرده است ( توضيح واضحات!!! ) اما نمي فرمايند آيا به اندازه يك «و» مكتوب از اين متون،چيزي از آن ها به دورات پيش از اسلام تعلق دارد يا خير،زيرا خود به نيكي مي دانند كه قديمي ترين منابع پهلوي موجود هم در قرون بعد از اسللم پديد آمدند و سطري مكتوب از آن ها از دوره ايران باستان و عصر ساساني هرگز يافت نشده است.گرچه استادان غربي دانشمند حقه باز شما مي توانند تعدادي از مكتوبات آرامي را به عنوان متون پهلوي به شما پهلوي دانان دانشمند بخورانند!!! همان طور كه قبلا نيز گفتم از شما ملتمسانه درخواست مي كنم از يك سازمان مسئول در ايران مثل ميراث فرهنگي بخواهيد تا كتيبه هاي كعبه زرتشت و نقش رجب و ... را به هر طريق علمي كه ممكن است،آزمايش كنند تا آنگاه همه ببينيم اين ها واقعا متعلق به چه دوره اي هستند و مهم تر از همه مشخص شود كه آقاي پورپيرا چقدر رررر مرتكب اشباه شده اند!!!!

۶ـ همان طور كه قبلا ذكر شد، از قرآن رقعه هاي قرآني بسياري از گوشه و كنار جهان اسلام به دست آمده است،( ر.ش به مجموعه هنر اسلامي دكتر خليلي) اصل نامه هاي پيامبر نيز به دست آمده اند.جناب بابايادگار عزيز:ما از شما رقعه هايي از اوستا نمي خواهيم.تنها به يك «و» مكتوب از اوستا، آن هم نه از هزارهاي پيش از اختراع خط و يا حتي پس از اختراع خط، بل از زماني پيش از قرن هفتم هجري ، يعني از دوره هاي پس از پيدايش صدها سند ديني بودايي،يهودي و مسيحي، راضي هستيم و قانع مي شويم ! يادتان نرود فقط يك «و» !

۷ـ بابايادگار به جاي پاسخ نويسي در مورد ادعاي زرتشتيان در مورد نقش اهورامزدا ـ كه اين يكي ديگر براي هر كسي كه از زرتشت فقط نامي شنيده باشد ـ روشن است،از فرط ناتواني حتي در توجيه ، و احساسي نگري به حاشا كردن اصل موضوع پرداختند!! اين كار ايشان مثل اين است كه كسي به دلايلي بگويد مسلمانان كار

درستي نمي كنند كه به حج مي روند ، و ما براي فرار از پاسخ نويسي بگوييم مسلمانان كه اصلا به حج نمي روند!!!!

۸ــادعاي سطحي بابايادگار درباره روند فراگير و دروني شيعه شدن ايران ،تنها بر اساس شمشير شاه اسماعيل و بقيه شاهان صفوي ، براي اهل تاريخ ،تنها نشان مي دهد كه ايشان واقعا از تاريخ ايران چيز بنيادين نمي دانند و حداكثر چند كتاب را رو خواني كرده اند!!

۹ـ فقط محض اطلاع و تامل:در قرن ششم هجري،يك خاخام يهودي به نام ربي بنيامين تودولايي،از اسپانيا براي تهيه گزارشي از آمار و وضع يهوديان مشرق و ايران،به اين سرزمين ها سفر كرد و سفرنامه ويژه اي از خود بر جاي گذلشت.بنيامين با توجه به ماموريت خود حساسيت خاصي نسبت به اقليت هاي مذهبي دارد اما با اين حال هيچ ياد و اسمي از زرتشت و زرتشتيان در ايران نمي كند و گويي حتي يك زرتشتي هم در ايران آن زمان نديده است.جناب بابايادگار ، اين موضوع نشان مي دهد كه اگر ما از منابع شعوبي قلابي و منابع يوناني و رومي فرضي فراتر برويم و به يك سند قرن ششمي غير شعوبي و سالم آن هم از طرف يك يهودي و با حساسيت ويژه مذهبي رجوع كنيم،متوجه مي شويم تمام اين ( به تعبير مرحوم جلال آل احمد ) زرتشتي بازي ها ي يكي دو سده اخير محصول جريانات تبليغي و استعماري انگلستان و غرب در ايران و هند هستند!!

۱۰ـ خوانندگان براي پي بردن به درستي ادعاي من كه به طور قطع مي گويم اين جماعت با دقت و فهيم!! حتي از روخواني مطالب هم عاجزاند،تنها و تنها پاسخ بابايادگار درباره جمله من در مورد «بخش هاي اوستا» را يك بار و فقط يك بار بخوانند تا واقعا مصداق اين تعبير عاميانه « من چي مي گم؟ اون چي مي گه؟ » را به نيكي دريابند!

۱۱ـ آقاي حامد ، در تاييد و تكميل نكته شما درباره تعلق داشتن زيارتگاه چك چك به دوره ناصرالدين شاه قاجار،اضافه مي كنم كه بدون استثنا قدمت تمام آتشكده هاي فعلي زرتشتيان در كرمان و يزد و ديگر جاها از دوره قاجار فراتر نمي رود و عمده آن ها قدمتي در حدود ۱۵۰ سال دارند! و اين نشان مي دهد كه تمام آن ها محصول توجه به زرتشتيان در طول يكي دو قرن اخير و آغاز جريان باستان گرايي در تاريخ معاصر ايران هستند. البته ايران شناسان معظم غربي و دست پروردگان داخلي شان در هر كجاي ايران بنايي بي شناسنامه و « از دود سياه شده » و داراي جايگاه روشن كردن آتش (

بديهي ترين جز تقريبا هر بنا!!) يافته اند ، از فرط تهي دستي در داشتن آثار زرتشتي ، آن را بدون هيچ سند و نوشته و كتيبه اي به عنوان آتشكده زرتشتيان معرفي و حتي ( احتمالا از روي علم غيب!! ) براي آن نام نيز انتخاب كردند،مثل آتشكده تخت سليمان و آذرگشنسب!!!

۱۲ـ كتاب هاي بعدي استاد براي هميشه به گفت و گوي كنوني درباره محتواي سلسله ساساني،محتواي سكه ها و كتيبه هاي ساساني و ماهيت واقعي خط و زبان پهلوي و اوستايي خاتمه خواهد داد. اگر چه باز هم اين دانشمندان مخالف ، به جاي خواندن آن به تكرار لاطائلات پيشين به اسم نقد مي پردازند و دائم تكرار مي كنند آقاي پورپيرار سندي ندارد!!!! و اين تكرار به حدي است كه خودشان هم شعار تبليغاتي شان را ـ مثل ملا نصرالدين ـ باور كردند!

+ نوشته شده در شنبه، ۲۷ تير، ۱۳۸۳ ساعت ۱۹:۲ توسط عارف گلسرخی

[ يكشنبه ۲۸ تير ۱۳۸۳ ساعت: ۱۹:۰۰ ] - [ چاپ كن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## مقدمه اي بر دوازده قرن سكوت

براي پي بردن به معنا و محتواي نام گذاري دوازده قرن سكوت بر دوران ميان ظهور هخامنشيان تا ظهور اسلام دو راه بسيار ساده ، موثر و آسان وجود دارد؛ راه نخست رجوع به موزه هاست. همه مي توانند از اين پس ، هنگام ديدار از موزه هايي كه آثارايراني را نگه مي دارند ، د رسرتاسر ايران و جهان ، مقايسه اي صورت دهند ميان كميت و كيفيت آثار مربوط به دوران پيش از هخامنشيان و آثار مربوط به دوران پس از ظهور هخامنشيان تا پايان ساسانيان ، و سپس آثار مربوط به دوران اسلامي ، تا ببينند تمام موزه هاي ايران و جهان از اشياء و آثار تمدن هاي ايران پيش از هخامنشيان و ايران پس از اسلام مملو هستند و از اشياء و آثار مربوط به دوران بعد از هخامنشيان تا پايان ساسانيان تهي!!! و تعداد و كيفيت آثار تمام نشدني ايران پيش از هخامنشي اقيانوسي است كه آثار پس از آن تا پيش از اسلام ، در برابر آن به كاسه اي از آب مي مانند! ايرانيان و مردم شرق ميانه در دوران پيش از ظهور هخامنشيان صاحب اقيانوس هايي از تمدن هستند كه يك نمونه تازه و به تصادف كشف شده آن را در منطقه

جيرفت همه شاهد بوديم.( ر.ش به نخستين يادداشت اين وبلاگ) و ديديم كه يك شي از اين مجموعه غارت شده ، طبق قول دكتر مجيد زاده ( در سايت ir.chn ) با قيمتي در حدود ۱۵۰ ميليون تومان ، وبراي جلوگيري از باز پس گيري حقوقي با نام اشياء آسيايي به فروش رفت!

يك نگاه سطحي به گزارش هاي باستان شناسي و كتاب هاي مربوط به باستان شناسي ايران و اخبار كشفيات رسمي و غير رسمي آثار باستاني در روزنامه ها به وضوح نشان مي دهد كه در هر نقطه ايران كه كلنگي به زمين بخورد يك تمدن ناشناخته و شكوفاي پيش از هخامنشي آشكار مي شود. از آن ادوار تمدن هاي درخشان و بسيار پيشرفته اي كشف شده اند كه في المثل نشان مي دهند ايرانيان در ۵ الي ۶ هزار سال پيش (!!!) كوره ذوب فلز و شيشه به مفهوم امروزين ، در مناطق سيلك كاشان و اريسمان اصفهان داشته اند. تنها تصور كنيد كه انسان هاي ۵ يا ۶ هزار سال پيش مي بايد به چه ميزان از رشد فني ، در اثر زندگي هزاران ساله در جغرافياي ايران رسيده باشند كه بتوانند بدون در اختيار داشتن علم و تكنولوژي كنوني ، جنس سنگ و خاك و فلز را بشناسند و فن ذوب فلزات را ابداع كرده باشند ، تا بتوانند به ريخته گري دست يابند!

همچنان كه لويي واندنبرگ در كتاب باستان شناسي ايران باستان (ص ۱۳۴ ) مي گويد: « اگر دوران هاي مختلف تمدن ايران را از نظر بگذرانيم از اهميت تمدن پيش از تاريخ اين سرزمين در حيرت فرو مي رويم » ، در سراسر ايران از دوران پيش از هخامنشيان صدها تل باستاني وجود دارد كه بسيار و بسياري از آن ها هنوز حفاري نشده و در تيول حفاران غير مجاز و قاچاقچيان اشياء عتيقه قرار دارند. باستان پرستان و اساتيد جاعل غربي شان براي نشان دادن تمدن درخشان !!! دوره هخامنشيان ، از فرط تهي دستي تنها به تخت جمشيد رجوع مي كنند و در اين باره كه تخت جمشيد سمبل و هنر بوميان ايران پيش از هخامنشي است ، خود را به ناداني و ناشنوايي مي زند. تمام اجزاء تخت جمشيد و حتي بر اساس نظريات تمام باستان شناسان غربي و داخلي به هنر و تمدن مردم شرق ميانه پيش از مهاجرت فرضي آريا ها و هجوم هخامنشيان تعلق دارد ( مثل سردر ها و دروازه هاي آشوري و بابلي ) و حتي يك جزء ناچيز آن هم هخامنشي نيست. ضمن آن كه تخت جمشيد با تمام عظمت و يادگار خود از هنر و زندگي ايرانيان كهن ، يك اثر معماري است و نه تمدن. زيرا معماري به خودي خود تمدن نيست ، بلكه جزيي از تمدن است ؛ معماري محصول « پول » و « هنر » است؛ سلطاني ذخاير فني و مادي مردم سراسر شرق ميانه را در پايتخت خود جمع كرده و فرمان داده است برايش كاخ بسازند. امروز نيز اگر كسي سرمايه اي چند

ميليون دلاري را به افغانستان منتقل كند مي تواند بزرگ ترين و زيبا ترين بناي معماري جهان را در افغانستان بنا كند. اما آيا با اين بنا افغانستان پيشرفته و يا داراي تمدني درخشان و نداشته مي شود ؟!

اكنون سئوال تاريخي اين جاست كه بر سر اين اقوام و مردمان پس از هجوم هخامنشيان چه آمده است كه براي دوازده قرن در يك سكوت سراسري فرو رفتند و تا دوران ظهور اسلام در صحنه هاي تاريخي اين سرزمين هيچ اثر و يادي از آن ها نيست و حداكثر حضور تاريخي آنان به يك حضور محلي محدود مي شود؟ آن مردمي كه روزگاري دراز و پس از گذر از اعصار غارنشيني و حجر و ... و گذراندن مراحل مختلف رشد در طول هزاره ها ، تمدن هاي بابل، آشور، عيلام، لرستان، مارليك، سيلك، جيرفت، شهرسوخته و ... را خلق كردند ، بنيان تمدن بشري را پايه گذاردند و رياضيات و نجوم و پزشكي و ... را به مردم جهان عرضه كردند ، دچار چه فاجعه اي شدند كه رشد آن ها در تمام ابعاد و براي ۱۲۰۰ سال متوقف گرديد؟ و ديگر از آن حضور پيشرفته و شكوفا در دوره هاي هخامنشي و اشكاني و ساساني به چشم نمي خورد و تا دوران ورود اسلام ساكت و خاموش اند؟ و آنگاه كه به همزمان بودن اين سكوت با ظهور هخامنشيان و ماجراي پوريم پي مي بريم ، آيا جز اين است كه اين همزماني ، رابطه علي و معلولي را به ذهن متبادر مي سازد و نشان مي دهد آن هجوم و كشتار تنها علت عمده اين خاموشي است ؟

به همين ترتيب وقتي در موزه ها و غير از آن ، به ميراث فرهنگي و هنري ايران در دوران بعد از اسلام نگاه مي كنيم ، مجددا شاهد حضور تاريخي و فعال ايرانيان هستيم و آن مردمي كه در طول ۱۲ قرن گذشته خاموش بودند ، در اين دوران از نو زندگي مدني خود را از سر گرفته اند و سرزمين ايران دوباره صاحب مدنيت،هنر،دانش،عالم و ... است. در اين مقطع نيز يك رابطه زماني و علي ومعلولي ميان ظهور اسلام و پايان دوران سكوت مردم ايران و شرق ميانه به چشم مي خورد. براي دريافت درخشش تاريخي اين مردمان تنها كافي است يك جزء كوچك از اين اقيانوس هنر و تمدن ايران در دوران بعد از اسلام يعني هنر خوش نويسي را نگاه كنيم تا نيك دريابيم كه ايرانيان حتي در خارج از ايران و از جمله در هند ، بر حسب شرايط و ذوق خود چه ذخاير فرهنگي و هنري شكوه مندي خلق كردند كه هنوز هم برخي از ابعاد آن در جهان بي نظير است. حال خواننده اين يادداشت خود به ميزان تعصب و سفاهت دلقك دربار شاه سابق يعني حضرت استاد شجاع الدين شفا پي ببرد كه حتي بي توجه به اسم خود ، دوران بعد از اسلام ايران را با يك لج بازي كودكانه ، دوران ۱۴ قرن سكوت ناميده است!!!!

اما راه حل دوم ، يافتن پاسخ اين سئوال است كه چرا ايرانيان از تمام اين دوران به اصطلاح شكوه و عظمت تمدن ايران باستان كه فقط بخش هخامنشي آن طبق قرائت ايران شناسان غربي و سرسپردگان داخلي آنان چشم هاي تمام دنيا را خيره كرده است !!!! حتي يك چهره در حوزه هاي علمي و فرهنگي به جهان عرضه نكرده اند ؟! و چرا ما از تمام اين دوران مثلا يك سقراط،ارسطو،افلاطون،ابن سينا،بيروني،فارابي و ... نداريم ؟؟ بر اين مردم در اين دوازده قرن چه رفته است كه نتوانسته اند بر خلاف ساير همسايگان خود و تمدن هاي همزمان ديگر مانند يونان و چين و هند چهره هايي در علم و حكمت و هنر به جهان عرضه كنند؟ آقاي كاوه مي فرمايند براي ديدن عظمت !!!! تمدن هخامنشي فقط كافي است به اين دوره نگاه كنيم ، اما نمي دانيم ايشان در اين نگاه غير از يك نظام ميليتاريزمي محض چه چيزي ديده اند كه آن را دوران تمدن فرض مي كنند؟ و آيا جز اين است كه به عنوان مثال فعل « دار زدن » و « چشم درآوردن » و « گوش بريدن » از افعال پر كاربرد در كتبه بيستون داريوش كبير !! هستند؟ البته در قصه هاي ساخته شعوبيه در دوران بعد از اسلام ، در كنار اسامي تخيلي بهمن كياني و جمشد و انوشيروان عادل و ... ، چهره هايي از حكمت مانند بوذرجمهر حكيم و آن هم تنها منحصر به دوره ساساني به چشم مي خورد ، اما اگر از اين قصه هاي كودكانه فراتر برويم و طبق آدرس آقاي كاوه به عنوان نمونه در جست وجوي چهره هاي علمي در دوره هخامنشي برآييم ، آيا چيزي خواهيم يافت؟ البته اگر شعوبيه در آن زمان هخامنشيان تازه كشف شده را مي شناختند ، حتما و بدون شك در مورد آن ها نيز داستان هاي خواندي فراواني دال بر وجود كتاب و حكيم و ... در زمان آن ها تدارك مي ديدند!!!! تامل بدون تعصب و سياسي نگري در اين نكات مي تواند نشان دهد كه در درستي و صحت ساخته هاي ايران شناسان و شرق شناسان ترديد بسيار مي توان روا داشت.

باستان پرستان و روشنفكران به اصطلاح ملي گراي ما كه ذهن شان به مفاخرات پوچ ساخته ايران شناسان غربي آلوده شده است ، همه جا با افتخار نظامي گري زمان هخامنشيان را ستايش مي كنند و هوار مي زنند كه در دوران آن ها وسعت آن مثلا امپراطوري تا به كجا ها كه نمي رسيده است!!! اينان از خود نمي پرسند فرستادن نيزه و شمشير به سرزمين مردمان ديگر و تجاوز و آدم كشي به نام آزادي و غيره چه افتخاري دارد و چگونه مي تواند تمدن ساز باشد؟ امروز نيز ايالات متحده آمريكا به نام آزادي و دمكراسي ، قرني است كه در گوشه و كنار جهان به تجاوز و تخريب و جنايت و شكنجه و ... مشغول است. اما به راستي فرستادن اين سربازان و تسليحات

همانند نيزه هاي هخامنشيان به سرزمين های ديگر چه تمدني را خلق مي كند و چه موجبي براي افتخاري دارد؟

مردم هند را نگاه كنيم كه هزاران سال است در كمال آرامي و بدور از هر گونه هياهو يكي از غني ترين و درخشان ترين تمدن هاي جهان را بنيان گذاردند ، بارها مورد هجوم اقوام بيگانه قرار گرفتند ، هرگز هيچ نيزه اي به هيچ سرزميني نفرستادند ، اما امروز نه از كسي و چيزي طلبكارند و نه مثل ما بر اساس آن مفاخرات قلابي مدعي اند هنر نزد هنديان است و بس !! و نه باز هم مثل ما به دنبال مسئولان وضعيت كنوني خويش در ۱۴۰۰ سال پيش مي گردند!

+ نوشته شده در دوشنبه، ۲۹ تير، ۱۳۸۳ ساعت ۲۱:۰ توسط عارف گلسرخی

[ سه شنبه ۳۰ تير ۱۳۸۳ ساعت: ۲۱:۰۰ ] - [ چاپ كن ] - [ ir.naria.www//:http ]

پاسخ كوتاه [۵]

مهمل گويي هاي خنده آور و در عين حال تاسف آور جناب بابايادگار را خواندم.در پاسخ پيشين صلاح ديدم كه چيزي از اعتبار كلام ايشان باقي بگذارم اما با افاضات بعدي ايشان ترجيح دادم كه راه پيشين را ادامه دهم.اما براي اين بار بازخواني گزيده هايي از پاسخ ايشان و آن هم فقط براي انبساط خاطر و تفريح خوانندگان كاملا كافي است:

۱-يكي از گاف هاي بابايادگار در پاسخ ايشان به مقاله من،كه حتي در ويرايش جديد آن هم بر جاي مانده است،اين است:ايشان جمله من را نقل كرده اند كه گفته ام :« از زندگاني پيامبري به نام زرتشت و ديني به نام زرتشتي،هيچ گونه سند ايراني و همزمان حتي به اندازه اثبات نقطه «ز» زرتشت در ايران،به دست نيامده است....» و سپس به اين جمله به اين شكل پاسخ دندان شكن! داده اند:«نخست اين كه از زندگاني بودا و موسي و عيسي هم هيچ سند « همزبان » {!!!} با « زبان هاي آنها » {!!!!} وجود ندارد.» من واقعا در حيرتم در سايت آذرگشنسب چه مي گذرد؟! آيا در ميان آن همه استاد دانشگاه طراز اول آن سايت كه مجلات علمي بين المللي را می چرخانند و در مجلات ايران شناسي جهاني مقالات علمي معتبر به چاپ مي

رسانند،كسي يافت نمي شود كه در حد يك دانش آموز دبستاني فارسي بداند و بفهمد معناي واژه « همزمان » با « همزبان » بودن از زير زمين تا آسمان تفاوت دارد؟! آقايان عالم دانشمند،شما كه حتي معناي يك واژه ساده را درك نمي كنيد و از رو خواني يك متن ساده شفاف هم عاجزيد،چگونه فكر مي كنيد با اين تطويلات لاطائل جواب يك دعوت به تامل عقلي و اسنادي را داده ايد؟! اساسا زماني كه فرد واژه را نشناسد و معناي آن را نفهمد،چگونه قادر خواهد بود درباره آن گفت و گو و مباحثه كند؟! ضمن آن كه ناداني باور نكردني بابايادگار باعث شده ايشان از خود نپرسند اساسا معناي جمله عدم وجود « سند همزبان به زبان هاي آنها{ اديان بودايي و يهودي و مسيحي } » چيست؟ مگر مي شود اسناد يك دين،در هر زمان كه نوشته شده باشند،به زبان ادبي و خط پيروان آن دين در زمان مربوطه نباشند؟ مگر اسناد ديني يهودي به عبري،اسناد ديني مسيحي به لاتين،بودايي و هندويي به پالي و سانسكريت نيستند؟ مگر قرار است مثلا اسناد دين زرتشتي به زبان لاتيني و اسناد دين بودايي در هند و چين،به جاي زبان و خط آن سرزمين ها،به خط و زبان مردم آمريكاي مركزي و يا مردم كره مريخ نوشته شوند؟ ( خدايا اين ديگه كيه!!!!!)

فهميدن معناي « همزمان بودن » يك سند ديني به شكل « همزبان بودن » آن با « زبان » پيامبر آن دين باعث شده كه بابايادگار در پاسخ به نكته مورد بحث در طي يك پاراگراف طولاني به قول معروف ره به تركستان ببرند و كلي دليل و مدرك نامربوط سر هم كنند.با اين حساب بايد بگويم اگر فارسي خواندنتان چنين است،پس واي بر اوستايي و پهلوي خواندنتان!!! دنباله پاسخ سرشار از مهمل گويي بابايادگار در آن پاراگراف راجب خط اوستايي و گرامر آن نشان مي دهد كه بابايادگار دچار اشتباه تايپي نشده اند،بلكه واقعا « همزمان » را « همزبان » خوانده و فهميده اند!!! بابايادگار عزيز،كلا مرا نااميد كرديد چون گمان مي كردم با اين هوش و علم سرشار خود و پس از اين همه مدت بحث و مجادله لااقل معناي سند همزمان و ملي را فهميديد!!!

من از همه مخالفان و موافقان خواهش مي كنم براي پي بردن به ادعاهاي من در مورد ناتواني و درماندگي اين جماعت دانشمند،حتما پاسخ بابايادگار و حداقل همان دوتا پاراگراف را با دقت بخوانند تا پريشان گويي ايشان با آن جملات الكن نامفهوم بر همگي به وضوح معلوم شود و البته اسباب انبساط خاطر و تفريح نيز فراهم آيد!

۲-اين قسمت از حرف هاي بابايادگار فكر كنم از همه خنده دار تر باشد.ايشان در توضيح من درباره پيروان اندك اديان محدود قديم نظير ستاره پرستي و صابئيان مي گويند: « من اصلا به ستاره پرستي هرگز اشاره نكردم و كم كم آقاي عارف چون نمي

توتنند از منطق خود دفاع كرده اند { كذا في الاصل } شروع به سخن انداختن در دهن مخالفين خود كرده اند كه اين بر همه آشكار است.اشاره من به صائبيان بوده است.» بابايادگار بيچاره ما و درمانده ترين مخالفي كه تا كنون در پاسخ نويسي ديده ام، بي عاقبت انديشي و هول هولكي،براي تحريف موضوع و تبرئه خود مي گويد « اشاره من به صائبيان بوده است» و بيچاره با خود فكر نكرده اصلا صائبيان يعني چي؟ آيا كسي مي داند اصطلاح صائبيان از كجا آمده و به چه معناست؟ خيلي مشتاقم توضيح ايشان را درباره اين اصطلاح من درآوردي بي معني هر چه زودتر بخوانم!

۳-بابايادگار باز هم يك جمله ساده فارسي را نفهميدند و اين جمله استاد «... كه تدوين آن {اوستا} به همين اواخر در هند و با واژگان زبان گجراتي باز مي گردد » را به صورت يكي بودن زبان اوستايي با زبان گجراتي معني كردند!!! و هزار بار اين ناداني خود را هوار مي زنند كه آقاي پورپيرار مي گويند زبان اوستايي با زبان گجراتي يكي ست!!!! اينك به لطف بابايادگار همه فهميديم كه استفاده از واژگان يك زبان در تدوين يك كتاب به زبان ديگر به معني يكي بودن دو زبان است!!!!!

۴-بابايادگار مي گويند: « ده ها اسناد ديگر باز مي شود آورد كه پس از قرن هفتم هجري باشند و به كتاب اوستا اشاره نموده اند.به خصوص كتاب هاي مانوي كه سندي است از زمان ساساني.» اگر كسي معناي اين جمله را فهميد براي من هم بگويد.ظاهرا بابايادگار نمي فهمد قرن هفتم هجري يعني چي و لابد كتاب هاي فرضي مانوي از دوران ساساني هم متعلق به دوران پس از قرن هفتم هجري يعني ۷۰۰ سال پس از روزگار ساسانيان هستند!!!!! اين جمله براي خنده بسيار عالي و مناسب است!

۵-بابايادگار مي گويند : « به يقين همان طور كه اعتراف نمودند با ايشان چندين بار ملاقات كرده اند{اشاره به ملا قات نگارنده با آقای پورپيرار} و خلاصه همان طور كه عرض كردم،اين ها كارشان سياسي است.»{!!!} به لطف بابايادگار چندي پيش معناي علمي بودن را فهميديم و امروز معناي سياسي بودن افراد را هم دريافتيم. به افراد غير سياسي توصيه مي كنم براي سياسي نبودن و سياسي نشدن با هم ملاقات نكنند!!!!!

۶-بابايادگار با قاطعيت مي گويند :« زيرا به يقين خود آقاي عارف هم چاپ بعدي{كتاب ساسانيان} را نخوانده است»{!!!} جناب بابايادگار شما بر اساس كدام علم غيب مي دانيد كه به يقين من كتاب بعدي استاد را نخوانده ام ؟ آيا نمي شود كتابي را قبل از

چاپ به صورت دست نويس خواند و آيا نمي شود در گفت و گو با مولفي به نتايج يك بررسي دست يافت كه به زودي به صورت كتاب عرضه مي شود؟ كما اين كه كمتر از يك هفته پس از پيام من،كتاب بعدي استاد منتشر شد.{ از امروز شنبه۸۳/۵/۳ } شما از خود نپرسيديد اگر من آن كتاب را به هيچ ترتيبي نخوانده ام پس چگونه از محتواي آن باخبرم؟! مگر يادتان رفته كه ما افراد سياسی با هم ارتباط داريم؟!!!!!!

۷-هر كسي كه بتواند اين جمله بابايادگار را نيز معنا كند در حق من لطف بزرگي كرده است: « ... و خداي دين زرتشت يك خداي غير بتي و آدمي بر خلاف دين بودايي و زرتشتي مي باشد.» ظاهرا سايت آذرگشنسب كه توسط دانشمندان اهل فن گردانده مي شود،يك نفر با حداقل زبان فارسي دانستن براي باز خواني و ويراستاري اين مقالات گهربار ندارد!

۸-باز هم توصيه مي كنم ، گرچه اسمتان ساختگي است اما در ملا عام از الفاظ و ادعاهاي مخالفان خود استفاده نكنيد و صفات خود مانند فحاشي و غيره را به ديگران منتسب نكنيد.همين پيام هايي را كه مجبور شدم به دليل فحاشي هاي بيش از اندازه و نفرت انگيز پاك كنم،براي هزار امين بار نشان دادند چه كساني اهل فحاشي و آن هم از چه نوعي هستند! اين جور ادعاهاي تقليدي و درمانده وار شما تنها ناتوانيتان را عيان تر مي كند و بس،چون دروغ گفتن و آن هم در ملا عام نيز اندازه دارد بابام جان!

۹-آقاي كياني هم بدون عاقبت انديشي و براي نشان دادن و اثبات توده اي بودن نگارنده، نام مبارك بنده را به ع.گلسرخي تبديل كرده اند!!!!! آقای به اصطلاح كيانی نمي دانم چرا شهامت ذكر كامل اسم مرا نداريد!

۱۰-در آخر برادرانه به باستان پرستان عزيز مي گويم : واي بر ما كه مدعيانمان چنين علماي شجاع ،صادق و برجسته اي هستند!

+ نوشته شده در شنبه، ۳ مرداد، ۱۳۸۳ ساعت ۹:۴۴ توسط عارف گلسرخی

[ يكشنبه ۰۴ مرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۰۹:۴۵ ] - [ چاپ كن ] - [ ir.naria.www//:http ]

پیش تر هم نوشته بودم که یافتن کم ترین اشاره ای به نام «پارس» در ایران و شرق میانه، با مفهوم جغرافیایی و یا قومی، پیش از نقر این نام در کتیبه ی بیستون نامیسر است. حتی کورش در گل‌نبشته‌ی بابلی اش، خود را پارسی معرفی نمی کند و نامی از ماد و عیلام و پارس و به طور کلی سرزمین ایران نمی آورد و اشاره ی او به انشان، با عنوان زادگاه و سرزمین اجدادی اش، اشاره به مکانی در سواحل شمالی دریای سیاه است که هنوز هم به همین نام وجود دارد.

از نظر زمان تاریخی، داریوش نخستین عنوان پارسی را، دربند ۶۸ کتیبه ی بیستون، در معرفی همدستان و همراهان اش در ماجرای آن کودتای معروف او علیه کمبوجیه و بردیا به کار می برد و می نویسد: «این ها هستند مردان وفاداری که همراه من بودند، زمانی که گئوماته ی مغ، که خود را بردیا می خواند، کشتم: ویدفرنه ی پارسی، هوتانه‌ی پارسی، گئوبرووه‌ی پارسی، ویدرنه‌ی پارسی، بغبوخشه‌ی پارسی، اردومنیش پارسی».

اگر داریوش، پیش از تسلط کامل بر این سرزمین، که قبل از او فاقد جغرافیا و قوم پارس بوده و در همان شب کودتای اش علیه کمبوجیه و بردیا، چند پارسی به همراه خود دارد، پس این عنوان یک نیروی نظامی است که درموارد دیگر و هنگام اعزام بعدی فرماندهانی برای سرکوب مخالفین، در سراسر سرزمین های متصرفی هم، این پارسیان عنصر نظامی و عصای دست داریوش بوده اند، چنان که در بند ۲۵ کتیبه، علیه فرورتی سردار ماد، ویدرنه‌ی پارسی را می فرستد. در بند ۲۹، علیه ارمنیان، وهومیسه‌ی پارسی را می فرستد. در بند ۳۸، علیه فراده ی مروی، دادرشی پارسی را می فرستد. در بند ۴۱، علیه وهیزداته ی پارسی، یک پارسی دیگر به نام ویوانه را می فرستد، که ظاهرا یک شورش درون پادگانی بوده است. در بند ۵۰ ، علیه ارخه ی بابلی، ویندفرنه‌ی پارسی را می فرستد. در بند ۷۱، علیه شورش ایلامیان، یک پارسی به نام گئوبرووه را می فرستد و حتی در بند ۲۱ تذکر می دهد که سپاهیان پارس به رهبری مردی به نام مرتیه علیه او شورش کرده اند و از همه عجیب تر این که دربند ۴۰ می نویسد که همان پارسی وهیزداته نام، برای دومین بار علیه او شوریده و سپاه پارسی کاخ او را ، که از یهودیه همراه او بوده اند، به نافرمانی واداشته است!!!؟

به ترین برداشت از مجموع داده های کتیبه ی بیستون درباره ی واژه ی پارس و پارس ها، این انگاره است که پارس را عنوان یک نیروی نظامی بدانیم که داریوش از ابتدا به آن ها متکی بوده و احتمالا از اورشلیم اعزام و یا از میان نظامیان یهودی بابل انتخاب شده اند و از آن که پیش از داریوش این کلمه مفهوم و کاربرد نداشته، پس باید آن را از الفاظ وارداتی همراه داریوش بدانیم که بعدها در زبان بومیان ایران به معنای بی خانمان و ولگرد و متجاوز به کار رفت و در مقایسه رفتاری آن ها، صدای عصبانی سگ را هم به همان تشبیه کرده اند.

این تمام آن چیزی است که از غربالگری اولیه متن کتیبه ی بیستون درباره ی لغت پارس به دست می‌آید، که نخستین مکان کاربرد این واژه است. در عین حال اصلی ترین ادله ی من در رد مفهوم قومی واژه ی پارس در کتیبه ی بیستون این است که از پس داریوش تا زمان رضا شاه، هیچ سلسله و تسلطی به نام پارس ها نبوده و کسی خود را ادامه ی آنان نگفته است و اضافه کنم که دیگر داده های متضاد در آن کتیبه و در همین باره، و از جمله مطالب بند ۲۱، که داریوش سپاه پارس را حامی دشمن خویش گئوماته می گوید و بند ۱۳که باز هم تکرار می کند پارسیان در سرکوب گئوماته اورا حمایت نکرده اند، از ارزش تاریخی و همزمانی آن کتیبه می کاهد و ذکر این نکته نیز خالی از اهمیت نیست که نقر کنندگان این کتیبه از حذف آن به دست بومیان منطقه هراس داشته اند، چنان که داریوش در بندهای ۶۵ و ۶۶ ، کسانی را که کتیبه را حفاظت کنند دعا و از بین برندگان آن را نفرین کرده است!

با این همه ظواهر کار می گوید که سازندگان این کتیبه، به دعا و نفرین داریوش بسنده نکرده اند و کتیبه را در چنان ارتفاع و موقعیت فنی کنده اند که نه فقط دسترسی، بل مطالعه ی آن هم به علت ارتفاع زیاد ناممکن بوده است!!! من پیش تر هم توضیح داده ام که یهودیان این سند را برای رفع اتهام از قوم خود وبرای گمراه کردن تاریخ کنده اند، هرچند که در مواردی، اشاره های تاریخی آن روشنگر و سودمند است. و یک سئوال عمده‌ی دیگر که اگر این کتیبه را باید اساس هستی و دیرینه ی قومی پارسیان بشناسیم، و اگر مرکز استقرار صاحب این کتیبه را در تخت جمشید و در خطه‌ی کنونی فارس می گویند، پس چرا داریوش کتیبه اش را در کرمانشاه کنده است که در آن زمان هیچ حوزه ی مهم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و دینی نبوده است؟!!! بدین ترتیب تصریح می کنم که دریافت دقیق از مسائل ایران باستان، بی توجه به باورهای میان تهی و افسانه گون کنونی، تنها از طریق بازخوانی عمیق و عالمانه ی ملی و رجوع دوباره به تمامی اسناد و اشارات موجود، به وسیله ی اندیشمندان بی تعصب خودی ممکن است.

+ نوشته شده در شنبه، ۳ مرداد، ۱۳۸۳ ساعت ۲:۵۰ توسط ناصر پورپیرار

[ یکشنبه ۰۴ مرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۰۲:۵۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

پورپیرار آب به خوابگه مورچگان ریخت! - مقاله آقاي پيمان بهراد

« نام مرد شایسته بلند خواهد شد،حتی اگر همه گربادها نیز علیه وی متحد گردند!»
سلمان ساوجی

« زیرا کتابی است که خلفا بر آن فرمانروائی ندارند و آن کتاب ذهن مردم است.»
لئونید سالاویف

يك تكرار، مقاله آقاي پيمان بهراد:

در سال ۱۳۸۰ هفته نامه امید جوان،به بهانه چاپ کتاب دوازده قرن سکوت مصاحبه اي با آقاي ناصر پورپیرار انجام داد.پس از چاپ آن مصاحبه سيل نامه هاي آماتورها و چند تايي از آن به اصطلاح متخصصان مانند دكتر عبدالعظيم رضايي،تاريخ فروش معروف،به دفتر نشريه سرازير شد و از آن پس تا مدتي هر هفته صفحاتي از نشريه مذكور به چاپ مخالفت ها و فحش نامه هاي مخالفان و به اصطلاح منتقدان،و نيز تعدادي از موافقان اين ديدگاه تازه اختصاص يافت.( مجموع آن مقالات از سوي آقاي افشاري،يكي از همكاران نشريه اميد جوان و از گروه مخالفان،در سال بعد با عنوان " آشتي با تاريخ،نقدهايي بر آراي ناصر پورپيرار" به چاپ رسيد.)در ميان آن همه مخالفت احساسي بي خبران از موضوع،مطلبي قابل اعتنا و تامل از آقاي پيمان بهراد به چاپ رسيد كه من هنوز هم در توجه دادن ذهن مخالفان و به خصوص آماتورها به چگونگي موضوع،مطلبي به آن درجه از استحكام و ارزش كمتر ديده ام.مقاله آقاي بهراد به رغم كوتاهي سرشار از نكات بنيادييني است كه به نظر من حكايت از وجود تعمق فكري ايشان نسبت به وضعيت روشنفكري جامعه امروز ما دارد.به همين دليل تصميم گرفتم اين مقاله را در اين وبلاگ به همران نكات خودم بياورم تا شايد در كاهش عصبانيت و روي آوردن مخالفان به خردورزي موثر باشد؛

« **پورپيرار آب به خوابگه مورچگان ريخت!** » ( اميد جوان،۲۶۳ )

«در عرصه سياست و روزنامه نگاري سياسي اگر نشريه اي تنها به درج مقالاتي كه موافق با انديشه و مرام خود باشد،بسنده كند،چندان عجيب نيست و اين گونه نشريات حتا اگر گاهي به قدر پر كاهي به مخالفان خود مجال ظهور و حضور بدهند،بيشتر براي تظاهر به برخورداري از فرهنگ مداراست.نگارنده شخصا سياست را ساحت عافيت انديشي و احتياط هاي راهبردي مي داند و از چنين كنش و واكنشي شگفت زده نخواهد شد،اما اگر چنين امري در حوزه فرهنگ و انديشه و هنر رخ دهد،واقعا « جاي آن است كه خون موج زند » در دل همه ي ما.

متاسفانه در نظام روشنفكري ايران ( كه به نظر نگارنده هنوز وجود حقيقي پيدا نكرده و تنها در حد يك نام باقي مانده ) شاهد چنين رويكردي بوده و هستيم.گواه اين مدعا واكنش غالب اساتيد و اهل قلم نسبت به كتاب ها و مقالاتي است كه هر از چند گاه چرت چند صد ساله ي آنان را پاره مي كند! گويي رسم معهودشان آن است كه در برابر نظريات ناخوش آيند ــ و مسلما بديع ــ مطروحه،به ناسزا و شعار،و در محترمانه ترين حالت به سكوت و بايكوت نويسنده اكتفا كنند.چنين واكنشي در برابر كتاب هاي اخير آقاي ناصر پورپيرار هم رخ داده،اما خوشبختانه اقدام فرهنگي و تحسين برانگيز هفته نامه ي اميد جوان باعث شد تا آراي مخالف در اين باب مطرح شود.

بنده در اين بحث سر آن ندارم كه به محتواي كتب آقاي پورپيرار بپردازم،چرا كه اين كار را بديهي ترين وظيفه اساتيد متخصص و مورخان مي دانم.اين فراگرد در حقيقت بهانه اي است تا به آقاي پورپيرار،نه به عنوان محققي كه « آب در خوابگه مورچگان ريخته » بلكه در مقام نويسنده اي كه به واسطه آرايش به مهجوري و بايكوت محكوم شده،توجه شود.در آغاز روي سخن با كساني است كه در شماره ۲۶۰ اميد جوان به نويسنده تاخته اند،همان كساني كه به خاطر اجتناب از سكوت استراتژيك،شايسته تقديرند؛اما اين جوابيه ها كه غالبا با احساسات شوونيستي و غير محققانه نوشته شده،از آن كساني است كه علاقه مند به تاريخ و به تعبير ديگر،آماتوراند! عزيزان من! آيا از خود پرسيده ايد كه واقعا چرا متخصصان در پشت سر شما پنهان شده و اين وظيفه را بر دوش شما گذاشته اند؟ به گمان من اگر محققي براي رد نظريات نويسنده مدرك و دليل محكمي داشت،حتا ساعتي در ارسال پاسخ درنگ نمي كرد و افتخار نجات فرهنگ و تاريخ ما را از ورطه ي تهمت و توهين،از دست نمي داد.از شما ملتمسانه مي خواهم مقاله ي آقاي محمد حسين ملاياني ــ مندرج در همان شماره

ـ را يك بار ديگر مطالعه بفرماييد.آيا در عبارات ناسيوناليستي و رمانتيك ايشان،پاسخي مستند مي توان يافت؟

آيا بهتر نيست به جاي چنگ زدن به نظريه هايي كه چون عادات مندرس،چهره ي واقعي تاريخ ما را پوشانده،به بي طرفانه شنيدن و حقيقت جويي عادت كنيم؟ بي ترديد براي اساتيد تاريخ تنها دو راه وجود دارد: ارايه ي پاسخي درخور،مستند و مستدل؛و يا پذيرش اين آرا كه به معناي دور ريختن سال ها تدريس و مطالعه،و انكار همه ي دانسته هاي پيشين است! تنها كساني را ياراي چنين واكنشي است كه باور دارند در حوزه ي دانش هيچ نظريه اي مقدس و لايتغير نيست،حتا اگر در رابطه با مقولاتي چون سلسله هخامنشيان،شاهنامه و يا ... باشد.

دردناك است اگر ببينيم مدعيان آزاد انديشي،خود به ستيز با آراي جديد برخاسته اند.شايد باور نكنيد اما هستند نشرياتي كه به رغم يدك كشيدن عنوان روشنفكري،حتا از معرفي كتابي كه با ذايقه آنان ناسازگار باشد،سرباز مي زنند.اين درد تاريخي ماست كه هر گونه خلاف آمد عادتي را برنتابيم.باور كنيد بسياري از كساني كه نقاب آزاد انديشي به چهره زده اند،ديكتاتورهاي بالقوه اي هستند كه امكان خودكامگي ندارند.يقين بدانيد چنين روشنفكراني اگر قدرت داشته باشند،روزي مرا و شمايان را به خاطر باورهايمان به بند خواهند كشيد.با تمام عشقي كه به ايران دارم به احترام آقاي ناصر پورپيرار بر مي خيزم،كلاه از سر بر ميدارم و در همان حال بر جنازه ي روشنفكري مي گريم.

**پيمان بهراد** »

پيش از اين هم گفته بودم كه جامعه روشنفكري ساختگي ما،به تمامي،براي بر حق نشان دادن خود و دفاع از نظريات مندرس پيشين،به طرز افراط گونه اي بر وطن پرستي،مليت پرستي و دم زدن از ايران و ايرانيان روي مي آورد،غافل از آن كه « دو صد گفته چون نيم كردار نيست » و افراد در عمل و با قلم و كردارشان نشان مي دهند كه تا چه حد نسبت به مردم و ميهن شان تعهد دارند،همچنان كه در دو مقاله گذشته « تداوم تخريب در حوزه فرهنگ » و « صدام حسين از راويه اي ديگر » ،حد وطن دوستي و تعهد اين زباله هاي فرهنگي ايران دوست!! در قبال كشور و مردم شان را

با ارزيابي جزئي از عملكرد آنان در مركز به اصطلاح گفت و گوي تمدن ها و موضع گيري شان در برابر هجوم وحشيانه غرب به عراق و خاورميانه روشن كردم.

روشنفكران ما از اين بابت هيچ تفاوتي با آن روحانيت ثروت اندوز و دنيا پرست حاكم در جمهوري اسلامي ندارند؛ همچنان كه آن روحانيون فاسد و سزسپرده حاكم هر گونه صداي مخالف اعتراض آميز و انتقادي نسبت به مفاسد خود را به جاي پاسخ دهي،از طريق دستگاه هاي تبليغاتي شان به دشمني با اسلام و دين و انقلاب و مردم و كشور و خون شهيدان تعبير، و سپس محكوم و سركوب مي كنند،اين روشنفكرنماهاي حزب ساخته مجعول الهويه نيز هر گونه صداي مخالف و انتقاد و اعتراض نسبت به ماهيت خود و باورهاي قلابي شان را،به جاي پاسخ دهي،به دشمني با ايران و ايرانيان تعبير، و اگر دست شان برسد ( همان طور كه در مورد اساتيد مركز گفت و گوي تمدن ها ديديم) ،با توصيه به استفاده از كثيف ترين شيوه هاي فاشيستي محكوم و سركوب مي كنند.

به راستي اينان ديكتاتورهاي بالقوه اي هستند كه آرزوي حمله آمريكا به ايران و بر سر كار آوردن رضا پهلوي را در سر مي پرورانند تا بتوانند از اين طريق اركان قدرت در ايران را قبضه كرده و سپس قلم و زبان دگراندیشاني همچون آقاي پورپيرار را به نام دفاع از ايران و مليت ايراني به .....

+ نوشته شده در دوشنبه، ۱۲ مرداد، ۱۳۸۳ ساعت ۱۱:۵ توسط عارف گلسرخی

[ سه شنبه ۱۳ مرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۱۱:۰۵ ] - [ چاپ کن ] - [ http://www.naria.ir ]

این جا و آن جا می‌گویند که کسانی مشغول نظریه پردازی‌های جدید درباره‌ی تاریخ شرق میانه‌اند و با ناخنک زدن بی‌اختیار و خجالتی به داده‌های مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» ناگهان و به صورتی استحاله شده، به ستایش تمدن شرق میانه، نگاه تازه به قوم کهن عرب، ستیز با نظریه آریا محور و جدال با باستان‌پرستی و مفاخرات قلابی ایرانیگری مشغول‌اند. تشخیص دوستان این است که این گروه، نوع دوم موج سواران‌اند که قصد تسخیر خزنده‌ی عرصه‌ی نظریه پردازی در موضوع تاریخ شرق میانه را به صورتی دارند که مثلاْ با گشودن جبهه‌ای جدید، تاملات بنیانی کنونی را تضعیف کنند و با تزسیم خط میانه، تمایلات هر دو سو را در درون خود ببلعند. دوستان این مطلب را ستیزه جویی نوین و ماموریتی می شناسند که دانشگاه‌های کلیسا و کنیسه‌ای به گروهی واگذارده‌اند تا مانع شیار زدن و بذرپاشی نوین عرصه‌ی تاریخ شرق میانه شوند، که رفته رفته کار تسطیح اولیه‌ی زمین آن تمام می‌شود.

برای رفع نگرانی این دوستان بگویم که به آدرس‌هایی که دادند، رجوع کردم. تمام آن نوشته‌ها را بسیار خام و کج سلیقه و مملو از تناقض و بی‌توجهی دیدم و معلومم شد که هر چند تذکرات مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» توانسته است روکشی از عقلانیت شیرین بر آن نان مانده و کپک زده‌ی پیشین، که عنوان تاریخ ایران باستان و شرق میانه را داشت، بمالد، اما در عین حال ناظر شدم که این حضرات یا نفس غوطه زدن در عمق این کتاب‌ها را نداشته‌اند و یا هن و هن کنان به دنبال آن‌ها می‌دوند تا از قافله‌ی جویندگان جدید جا نمانند و خدای نکرده از نان خوردن نیفتند. حالا در این مختصر به دوست و دشمن توجه می‌دهم که مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» مدعی است که :

۱. دانایی‌های کنونی درباره‌ی بین‌النهرین، که متکی بر رفتارهای خشن چهار قوم بزرگ آرامی و آشوری و بابلی و ایلامی است، تماماْ دست پخت یهودیان است، که در کار آلودن این تمدن‌ها به تجاوز و تهاجم‌اند. آن‌ها درصددند تا وانمود کنند که تعارض آشور و بابل با اورشلیم، ناشی از خصلت ناآرام اقوام بین‌النهرین است، که گویا با تمدن یکتاپرست و پیشروی یهود مقابله می‌کرده‌اند و لااقل افول ایلام و آشور را حاصل تنازع درون قومی آنان می‌گویند. اینک اثبات کردنی است که بار مسئولیت امحاء و

نسل کشی کامل ۳۵ ملت بزرگ متمدن و بومیان آزاده و مسالمت جوی سراسر شرق میانه بر دوش قوم وحشی هخامنشی است، که مزدور یهودیان بوده‌اند. در این باره بدون تردید باید گفت که بخش مهمی از اسناد کنونی بین النهرین و از جمله کتیبه‌ی آشور بانی پال درباره‌ی هجوم به ایلام و شوش، تقویم تاریخ نبونئید و بخشی از گل نبشته‌ی بابلی کورش، به کلی جعل جدید و از هنرنمایی‌های یهودیان است، که بررسی کارشناسانه‌ی اصل و اریژینال این متون به سادگی ادعای مرا اثبات می‌کند. هرچندکه حتی تصویر برخی از این گونه اسناد بین النهرین هم، هنوز به چشم کسی نیامده است.

۲. هیچ امپراتوری بزرگ سراسری، که از هند تا یونان را درنوردیده باشد، با نام امپراتوری هخامنشی در منطقه‌ی ما ظهور نکرده است. ماموریت این قوم وحشی اجیر شده، تنها در حد پشتیبانی نظامی از یهودیان، در ماجرای «پوریم» بوده است که با هجومی سبعانه و سریع و سراسری چراغ تمدن کهن ایران و بین‌النهرین را خاموش کرده‌اند. در این باره به یقین می‌توان گفت که تمام ماجرای لشکرکشی خشایارشا به یونان و تجهیز یک ناوگان ۱۵۰۰ فروندی و همچنین دیگر حواشی اقتدار و تمدن هخامنشی افسانه‌ی محض است و با ناتوانی آشکار شده‌ی آن گروه، که حتی از ضرب سکه‌ی دو رو نیز عاجز بوده‌اند، تطبیق نمی‌کند.

۳. تمام پدیده‌ی اشکانیان جز تصوری مضحک و ناممکن نیست و شناسایی یک امپراتوری جانشین هخامنشیان، با نام و یا عنوان اشکانی، که نقشی در روابط ملی اقوام و بومیان ایران به عهده گرفته باشد، مطلقاً نامیسر است و به طور عمده عرصه‌ی حیات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران، از پس استیلای داریوش و نسل کشی پوریم، تا طلوع اسلام، در تجمع‌های کوچک قومی و در اقلیم‌های حفاظت شده و دور افتاده‌ی جغرافیایی، قابل عرضه است و جست و جوی یک مرکز اقتدار ملی در این فاصله‌ی زمانی ۱۲۰۰ ساله، به بهای بازگشت با دست‌های تهی تمام می‌شود. باستان شناسان آزاده و ناوابسته‌ی ایران در حال تدوین تئوری تازه ای مبتنی بر یافته های باستان شناسی اند که تئوری «سقوط» تمدن بومیان در مدخل حضور هخامنشیان را اثبات می کند. آن ها به جد معتقد شده اند که در تمامی میدان های اکتشاف و در سراسر ایران، یادگارهای حیات قومی، دو لایه‌ی مشخص با فاصله ی طولانی دارد، لایه های متعدد پیش از هخامنشی ، یک سکوت و توقف دراز مدت و ۱۲ قرنه، و سپس ظهور دوباره‌ی لایه های اسلامی، تا وسعت تخریب و لطمه‌ی وارد آمده بر پیکر تمدن شرق میانه در ماجرای پوریم، که با حمایت آدم کشان و وحشیان

هخامنشی میسر شد، بر جهانیان کاملا و با ارائه‌ی ده ها قرینه‌ی باستان شناسی، آشکارتر شود.

۴. به همین ترتیب سخن گفتن از امپراتوری ساسانیان نیز جز بها دادن به افسانه‌های شاهنامه و تکیه بر چند کتیبه‌ی جعلی نیست که در محدوده و میدانی معین، در دو قرن گذشته تدارک دیده‌اند. بی‌شک هر سخن و اشاره ای به امپراتوری قدرتمند ساسانی با توان رویارویی با حاکمان توانای رومی، جز گرداندن شهر فرنگی با نقاشی‌های پر رنگ و لعاب نیست که داستان خنک پر از ابهامی بر آن گذارده اند. مورخ می‌پرسد اگر می‌توان اثبات کرد که کتیبه‌های ساسانی نقش رجب و حاجی آباد و نقش رستم به طور کامل جعل جدید است، پس مسلماً این جعل را برای پر کردن خلاء اسنادی آن سلسله انجام داده‌اند، زیرا اگر تاریخ حجت‌های لازم را برای معرفی امپراتوری ساسانیان فراهم داشت، تدارک چنین حقه بازی های مضحک بی‌آبرو ضرور نبود. به همین ترتیب و به طور واضح، دنباله‌های رنگین زردشت و مزدک و مانی و میترا و خطوط متنوع و کتاب‌های مفصل و دانشکده‌ها و آتشکده‌ها و کتاب‌خانه‌ها نیز از انتهای بادبادک‌های امپراتوری‌های پیش از اسلام ایران، به کلی کنده می‌شود و با باد می‌رود.

۵. طلوع اسلام در ایران و شرق میانه، باز فروزی شعله‌های فروخفته‌ی تمدن کهن شرق میانه و تجدید حیات مردم خردمند آن است، که با توسل جمعی به متن محکم و متین قرآن، علی رغم هزاران توطئه‌ی کثیف کلیسا و کنیسه، به تفسیر و توزیع و تشریح مبانی و اصول همزیستی مشغول‌اند، تاریخ مسئولیت هدایت نهایی انسان را بر دوش مسلمین گذارده و آینده‌ی جهان به طور کامل جز با تبعیت از مبانی اسلام معنا نمی‌گیرد و به رهایی و هدایت نمی‌رسد.

بدین ترتیب رجوع به بیانات پرفسور مآب این عالی جاهان جدید، که با ژست ها و اهن و تلپ و هیاهوی تازه، چنان که در حال گذاردن تخم طلایی باشند، بیان می شود، معلوم می کند که هیچ یک حتی به آستانه‌ی چنین منظری که مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» ارائه می‌دهد، نزدیک هم نشده‌اند، تمامی آن‌ها هنوز به توضیح و تفسیر همان آیه‌های پیشین صادره از مراکز دانشگاهی وابسته به کلیسا و کنیسه مشغول‌اند و از زردشت و اوستا و اشکانیان و ساسانیان و خط پهلوی و غیره و غیره می‌گویند، با غرغری در زیر لب که مثلاً انوشیروان چندان عادل نبوده است و از این قبیل اطوارها ... دوستان، به یقین فاصله‌ی میان داده‌های مجموعه‌ی «تاملی در بنیان

تاریخ ایران» با ابیات غزل گونه ای که این جا و آن جا در بحور جدید می‌سرایند، هنوز کهکشانی است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۱۵ مرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۱۵:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

گزارش

این گزارش عینا در چند سایت مختلف به همراه چند عکس منتشر شده است. من از این جلسه با خبر بودم ضمن این که با مطالعه‌ی همین یکی دو اثر تورج دریایی او را صاحب نظر نمی‌شناختم و یقین داشتم که حرف تازه ای در موضوع ساسانیان ندارد. بنا بر این شرکت در سخنرانی‌اش را وقت تلف کردن تلقی می‌کردم زیرا پس از مباحث و اسنادی که در موضوع جعل بودن اصلی‌ترین کتیبه های ساسانی و نیز نادرست بودن دانسته های پیشین در موضوع هخامنشیان و اشکانیان در سه کتاب اخیرم منتشر کرده‌ام، هرنوع گفت و گویی با هرکسی را در این موضوعات، که مبتنی بر تکرار همان موهومات و اباطیل پیشین و بدون توجه به داده های نوین باشد، بی‌هوده می‌دانم.

از این پس و تا زمانی که این به اصطلاح حضرات اساتید درباره‌ی جعلیات بنای مکعب زردشت و غار حاجی‌آباد و نقش رجب و محوطه‌ی تخت جمشید، و چنان که در کتاب بعد به خواست خدا خواهم آورد، جعلیات تاریخی در مجموعه‌ی پاسارگاد و در گل نبشته‌ی بابلی کورش، توضیحی فنی و تاریخی نیاورده‌اند، هر نوع ادعای آنان بر مبنای تاریخ تعریف شده‌ی موجود از ایران باستان و از سلسله های هخامنشی و اشکانی و ساسانی، درست مصداق ضرب‌المثل خندیدن به ریش خودشان است.

من ضمن ستایش از مقابله با این دلقکان دروغ پراکن در موضوع هستی و هویت ایرانیان، در عین حال معتقدم که این حضرات اگر پس از دیدن عکس ها و مطالب ۳ کتاب اخیر من، کتاب اشکانیان و دو کتاب ساسانیان، خود را موظف ندیده اند که استغفار کنان از آن افسانه‌ی تاریخی ایران باستان دست کشند، از مردم و فرهنگ و جوانان ایران عذر بخواهند، کرسی‌های آموزشی و تالیفات تکراری خویش را کنار

گذارند، و یا لااقل در جهت استحکام یافته های پیشین خود دفاع تازه ای پیش کشند، پس حقیرتر از خطاب عقلانی و شایسته‌ی بی اعتنایی، تمسخر و تحقیرند، هرچند چنین جماعتی بدون تردید از هر نوع بی‌آبرویی و هو شدن در محافل عمومی نیز نخواهند هراسید، زیرا گواهی موجود می‌گوید آن‌ها به جست و جوی شناخت درست از هستی و هویت باستانی و کهن اقوام و بومیان ایران نیستند و فقط به ساز آن مراکز فرهنگی کلیسایی و کنیسایی خوش رقصی می‌کنند که چنین تریبون‌هایی را برای‌شان تدارک می‌بینند.

**خسرو م. – دانشجوی رشته میراث فرهنگی**:

## گزارشی ازجریان جلسه سخنرانی دکتر دریایی درموسسه ایران شناسی بریتانیا درمبحث تاریخ ساسانیان

### سکوت طرفداران تز« دوازده قرن سکوت!»

**درمقابل طرفداران طیف« دوقرن سکوت! »، شکسته شد!!!**

موسسه ایران شناسی بریتانیا در تهران، عصر روز سه شنبه بیستم مردادماه ، جلسه ای جهت سخنرانی آقای دکتر تورج دریایی در خصوص تاریخ ساسانیان در محل سالن این موسسه واقع در باغ سفارت انگلیس با حضور دهها تن از مشتاقان تاریخ ایران باستان برگزار کرد.

دکتر تورج دریایی یکی از ساسانی شناسان فارغ التحصیل از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا است که در حال حاضر سردبیر فصلنامه بین المللی «نامه ایران باستان» می باشد .

این فصلنامه به هزینه فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران منتشر می شود.

عنوان سخنرانی دکتر تورج دریایی عبارت بود از:

پادشاه آرمانی در دنیای ساسانی ؛ اردشیر بابکان یا خسرو انوشیروان؟!

سخنرانی دکتر دریایی پیرامون این عنوان پس از خیر مقدم آقای پیتر مورگان ریاست موسسه ایران شناسی بریتانیا ، بزبان انگلیسی ایراد شد.

اما آنچه که بسیار بیشتر از اصل این سخنرانی مورد توجه حضار قرار گرفت و وقت جلسه را بخود اختصاص داد مباحثات وسیع ، مستمر و متخالفی بود که به هنگام پرسش و پاسخ میان چند تن از مستمعین با سخنران مذکور اتفاق افتاد.

باتوجه به اینکه از نظر حضارجلسه ، مباحث بخش سئوال و جواب مهمترین قسمت این سخنرانی محسوب گردید و همچنین با عنایت به اینکه سخنرانی آقای دکتر تورج دریایی قبلا در شماره پنجم فصلنامه نامه ایران باستان در مورخه بهار و تابستان سال ۱۳۸۲ و در بخش مقالات خارجی چاپ شده است لذا در این نوشتار به شرح مبسوط مهمترین سئوالات شرکت کنندگان و پاسخهای سخنران محترم در رابطه با تاریخ ساسانیان خواهیم پرداخت.

- یکی از دانشجویان رشته باستانشناسی که در این اجلاس شرکت کرده بود با ابراز تردید در خصوص صحت استناد آقای دکتر دریایی به کتیبه های موجود در نقش رجب و نقش رستم و نیز نادرستی اظهارات و کشفیات تاریخی برخی از مستشرقین غربی در قبال سایتهای فرهنگی کشورمان اعلام کرد عکسهای واضح و مستندی در اختیار دارد که نشان می دهد اصلیت این کتیبه ها و نیز صحت اظهارات مذکور در معرض تردید جدی قرار گرفته اند. وی نخست خواستار اجازه نمایش این عکسها شد که به دلیل نبود امکانات فنی مقدور نگردید. سپس فرد یاد شده با ارایه جدید ترین نسخه از سری آثار «دوازده قرن سکوت! » نوشته آقای ناصر پور پیرار خواستار اظهار نظر سخنران در قبال مجموعه مطالبی از نویسنده مذکور گردید که همانند کتابهای پیشینش در جلد دوم ساسانیان نیز مدعی جعل وسیع مستشرقین و جهل عمیق باستانگرایان وطنی در قبال تاریخ ایران قبل از اسلام می باشد.

- دکتر دریایی در پاسخ به این سئوال اظهار داشت : همانگونه که می دانید در دوره پهلوی دچار ناسیونالیسم افراطی و ایدئولوژیهای نژادی و تاریخی عجیبی شده بودیم. مثلا مدعی بودیم که ما ایرانیها اولین مخترع خط و الفبا هستیم . در واقع ما در ان دوران ایده بسیار مسخره آریایی و غیره را با شدت تبلیغ می کردیم. اما در حال

حاضر زیاده رویهای دیگری را شاهد هستیم. مثلا همین آقای پور پیرار که در مورد وی صحبت می کنید و بنده تمام کتابهای ایشان را خوانده ام یک تاریخدان نیست. مثلا ایشان نوشته اند که سربازان هخامنشی وقتی به جنگ دشمنان خود می رفتند با صدای بلند واق واق می کردند و به این ترتیب نام آنها از خصوصیات سگها اخذ شده و پارس گذاشته شده است!

(خنده بلند برخی از حضار)

پس می بینید که منطق ایشان چقدر بی مایه است! وی می کوشد تا از طریق حمله به تاریخ ایران باستان اثبات کند که ما در آنزمان وحشی بودیم و هیچ نداشتیم و دیگران ما را متمدن کرده اند. به همین دلیل وی به بزرگانی چون خانلری و تفضلی حمله می کند. او حتی به یهودیان حمله می کند غافل از اینکه هم اینک ۳۰ هزار یهودی در ایران داریم و هنوز آنها را از کشور بیرون نکرده ایم! ایشان هیچ چیزی از زبان یونانی نمیداند اما به رغم این نادانی اقدام به خواندن کتیبه های یونانی کرده است!

- سئوال کننده تذکر داد که اولا من تمام کتابهای آقای پورپیرار را خوانده ام و بیاد ندارم که ایشان جایی نوشته باشند که هخامنشیان هنگام حمله واق واق میکرده اند! ثانیا این که شما در قبال عکسهای مستند این کتاب ها چه نظری دارید؟ آیا می پذیرید که هزاران مترمربع از بناهای بسیار ارزشمند و چندین هزار ساله ایلامی در تخت جمشید توسط مستشرقین ویران شده است و یا مثلا در همین نقش رستم در پای مکعب زرتشت سه بنای قابل توجه که به صورت سه سکوی همشکل و هم اندازه از زیر خاک خارج کرده اند و احتمالا کاربری مذهبی داشته است پس از خاک برداری، توسط عوامل دانشگاه شیکاگو در اواخر دوران پهلوی اول بکلی تخریب و برچیده شده اند و بعدا ادعا گردیده که در محل همان سکوهای نیایش و به صورتی غیرممکن کتیبه هایی یافته اند؟! آیا شما بعنوان یک ساسانی شناس و بالاخص یک ایرانی نسبت به این تخریبات وسیع و وحشتناک و نیز جعلیلت آشکار که قصد تلقین یک هویت دروغین برای ایرانیان داشته اند معترض نیستید و اساسا این رفتار ایران شناسان غربی را اقدامی خصمانه علیه فرهنگ و تاریخ نیاکان و اجداد ما نمی دانید؟! توجه به این امر لازم است که علیرغم این پیشینه نادرست در عملیات حفاری و توهینها و تجاوزات مسلم اخیرا در کمال تاسف رییس جدید میراث فرهنگی با اتخاذ سیاستی بسیار نگران کننده خواستار حضور دائمی باستانشناسان و حفاران خارجی در سایتهای فرهنگی ایران شده است!

-آقای دریایی در جواب وی گفت: من خود به آزادی بیان معتقدم اما اخر این چه آزادی بیانی است که اجازه نشر چنین کتابهایی مشوش و منحرفی را می دهد که برای سلامت اذهان عمومی و نیز تاریخ و فرهنگ ما مهلک است.

- پرسشگر مذکور خاطر نشان کرد که به دوجلد اخیر این کتاب در کشور اجازه چاپ داده نشده و مورخ یادشده مجبور به چاپ آنها در سنگاپور به هزینه شخصی خود شده است!

- دریایی ادامه داد: متاسفانه تاکنون به این کتابها جواب خوبی نیز داده نشده است. البته اساسا این بحث مطرح است که ایا به این کتابها جواب بدهیم یاخیر؟! اما در مورد سئوال شما باید بگویم که تاریخ ایران همیشه پر از این تخریبات بوده است. هر رژیمی کوشیده تا آثار رژیم قبل را از بین ببرد و خاطره گذشتگان را تخریب کند. من خود می دانم که بصورت حتم ایلامیها تمدن بسیار بزرگی داشته اند. اما خوب دولتهای دیگر روی اثار این تمدن دست گذشته اند. ضمن این که شما زیاد نگران نباشید در اکتشافات باستانی رسم است که برای آشکار سازی یک اثر مهم یک اثر کم اهمیتتر را خراب کرده اند. این تخریبات درست است اما جعل کتیبه دیگر امر خارق العاده ای است! در سال ۱۹۳۰ بخش بزرگی از تاریخ ما به همت اساتید و عوامل دانشگاه شیکاگو به ما ایرانیها شناسانده شد. خواندن این کتیبه ها هم به مرور روانتر و درستتر گردید. اینکه شما مستشرقان و باستانشناسان خارجی را به رغم سهم بزرگشان در بیداری ما متهم می کنید واقعا بی انصافی است.اگر اینها نبودند ما همچنان در افسانه ها ی شاهنامه مانده بودیم و بیشتر از کیانیان و پیشدادیان را نمی شناختیم.اما شما چرا از تخریباتی که اکنون شاهد آن هستیم حرف نمی زنید. مثلا در همین معبد آناهیتا در کرمانشاه، من تندیسی رها شده بر زمین را دیدم که بسیار با اهمیت است. الان تاریخ ما را دارند جلوی چشممان نابود می کنند.

-جوان سئوال کننده در جواب گفت: اولا ما از کجا بدانیم که آن سکوهای نیایش که میتوانسته موجب شناسایی بیشتر و بهتر مکعب زردشت شود یک اثر بی اهمیت بوده است من بعنوان یک ایرانی از هر گونه تخریب تاریخی بیزارم و به شدت محکوم می کنم. خواهش می کنم که شما نیز تبعیض روا ندارید و می پرسم اگر شخص شما در همان هیئت حفاری حضور داشتید اجازه میدادید که آن سکوها به هر بهانه ای برچیده شود؟

-خیر من با انجام این کار موافق نبودم.

سپس یک خانم جوان از جای برخاست و آقای دکتر دریایی را مخاطب قرار داد:

- آقای دکتر ببینید من خودم الفبایی که شما از آن بعنوان الفبای پهلوی نام می برید را یاد گرفته ام. به محل مکعب زرتشت در نقش رستم رفته و تک تک این کتیبه ها را بارها نسخه برداری کرده و خوانده ام. از نظر من این کتیبه ها واقعا جعلی هستند.چطور ناگهان پشت سکوها و لابلای شکافها و جرز سنگها کتیبه کنده شده است؟!این اصلا عقلانی نیست.مثلا در همه این کتیبه ها ستون از گوشه و یا وسط کتیبه ها می گذرد. این چه سلطانی بوده که پشت ستون کتیبه کنده است؟! کتیبه پشت ستون بدرد چه کسی می خورده و یا اینکه فاصله یکی از این کتیبه ها در پای همان مکعب زرتشت بیشتر از دو سه وجب بالاتر از زمین نیست. فکر نمی کنید این کتیبه ها هم که فاقد بار معنایی مشخصی هستند و هر کس ترجمه ای و تفسیری از آن ارایه کرده اساسا جعلی هستند؟! آیا واقعا این الفبای ناقص و آن زبان الکن به اصطلاح پهلوی قدرت کتابت و محتوای معنایی مورد ادعای شما را داشته است؟ آیا فکر نمی کنید زمان دفاع از این اوهام سپری شده و نسل جوان می خواهند حقایق را بدانند؟!

(خنده برخی از حضار با صدای بلند و اعتراض جمعی دیگر به آنها)

-دکتر دریایی گفت: اینکه چرا این کتیبه ها را ساسانیان آنجا و اینگونه نوشته اند به من مربوط نیست. بهتر است از خود ساسانیان سئوال کنید!

- خانم یاد شده با مخاطب قرار دادن جمعی که اقدام به تمسخر پرسشگران دگر اندیش می کردند با عتاب گفت: شما بهتر است بجای این قهقهه ها و خنده ها به ارایه پاسخ های علمی بیندیشید. چراکه استفاده از حربه تحقیر برای دفاع از مواضع شخصی شرم آور است . اما آقای دکتر دریایی از نظر من اگر واقعا شما بعنوان یک ساسانی شناس معتقد به وجود چنین زبان و ادبیاتی هستید فقط یک جمله به زبان پهلوی صحبت کنید تا همه به صحت گفتگوهایتان آگاه شوند.خواهش می کنم بفرمایید من منتظر شنیدن هستم...

-دکتر دریایی بعد از استماع درخواست این خانم اظهارداشت: شما باید سالها درس بخوانید تا بتوانید این زبان را یاد بگیرید من اساسا فکر می کنم شما چیزی از این زبان نمی دانید. من سالها در خارج درس این زبان را خوانده ام.

- خانم مذکور دوباره از آقای دریایی در خواست کرد که برای اثبات ادعاهای خود جمله ای بزبان پهلوی بگویید...

- در همین حال که آقای دریایی از قبول درخواست خانم یاد شده خودداری می کرد یکی از آقایان حاضر در جلسه پرسید که با توجه به شدت تردیدهای موجود آیا مایل نیستید که درخواست آزمایشهای لازم را برای تشخیص حقیقت این کتیبه ها بعمل آورید مثلا اگر بشود آزمایش کربن چهارده ...

- دکتر دریایی گفتند: ببینید آقا ما برای تشخیص عمر سنگ آزمایش کربن ۱۴ انجام نمی دهیم. متن کتیبه گویای عمر آن است. مثلا اگر در کتیبه از پادشاهی اردشیر صحبت شود این امر مبین تاریخ نگارش آن سنگ نوشته خواهد بود.

-همان فرد دوباره پرسید: هنگامی که در خصوص اصلیت یک سنگ نوشته تردید کردید چه می کنید؟! مثلا بنده وقتی از خروجی متروی میرداماد می آمدم سنگ نوشته ای تزیینی را بصورت نمادین در یکی از سالنها دیدم.خوب اگر ملاک فقط خواندن باشد که در خصوص عمر این کتیبه مشخصا تازه تعبیه شده هم به شدت دچار اشتباه خواهیم شد.سئوال من این است که از چه راههایی برای تشخیص عمر واقعی این قبیل کتیبه ها استفاده خواهد شد؟!

- راههای متعددی وجود دارد اما قرار نیست من همه آنها را توضیح دهم. شما وقتی به پزشک مراجعه می کنید برای درد خودتان درمان طلب می کنید . پزشک موظف نیست که برای شما بصورت علمی ماهیت درد و علت آنرا توضیح دهد . مگر اینکه خودتان پزشک شوید و این موضوعات را بفهمید.من سالها در دانشگاههای آمریکا درس خوانده ام شما هم بخوانید تا بفهمید.

-مرد جوان سئوال کننده گفت: اولا که پزشکان واقعی نوع بیماری و نحوه ابتلا و روشهای معالجه را توضیح میدهند و فقط پزشکان قلابی خود را بی نیاز از این توضیحات می دانند. وانگهی چون شما پاسخهای طعنه دار و تحقیر کننده ای را تحویل پرسشگرانتان می دهید بنابراین من دیگر از شما چیزی نخواهم پرسید.

- در همین حین خانم میانسالی ضمن مخاطب قرار دادن پرسشگران دگر اندیش گفت: به چه حقی شما از جعلی بودن این کتیبه ها حرف می زنید ؟! من خودم بارها شاهد بودم که چگونه برخی از اعضای سازمان میراث فرهنگی با کاردک به جان این کتیبه های نفیس افتاده بودند و آنها را می تراشیدند تا هویت ما را از ما بگیرند!

-اظهارات این خانم موجب خشم دانشجوی جوانی شد و وی با صدای بلند خواستار اثبات این ادعاها گردید!

-فرد دیگری نیز با تعجب گفت: چطور ممکن است سازمان میراث فرهنگی که حتی نگران ساییده شدن سنگفرشهای تخت جمشید زیر پای معدود بازدیدکندگان آن است و قصد دارد محافظ چوبی برروی آنها تعبیه کند می تواند مرتکب چنین تخریباتی شود؟!

-پا درمیانی دکتر دریایی با گفتن اینکه این خانم خود از اعضای میراث فرهنگی است و لطفا ما را با میراث فرهنگی درگیر نکنید سبب ختم مناقشات و سکوت طرفین شد!

سرانجام نوع پرسشهای حضار و نیز و نحوه پاسخگویی سخنران محترم سبب شد تا آقای پیتر مورگان رییس موسسه ایران شناسی بریتانیا در تهران ، با ایستادن درکنار دکتر دریایی اتمام وقت اجلاس را به وی خاطر نشان کند.

پس از پایان سخنرانی یکی از خانمهای شرکت کننده با خطاب عتاب آلودی به یکی از پرسشگران گفت که شما خوب می دانید که این بحثها عموما سیاسی هستند و نیازی به اثبات و یا رد علمی آنها وجود ندارد .

وی متذکر شد که تبلیغ شکوه تاریخ باستان ایران در حال حاضر سبب قوت ایرانیت ما است و در غیر این صورت ترکها و کردها و عربها تاریخ خود را جایگزین آن خواهند کرد.لذا عقل سلیم حکم می کند که مانسبت به ابهامات تاریخ باستان هیاهو راه نیندازیم و موضوع را بیشتر سیاسی بدانیم تا علمی.

به هنگام خروج یکی از اساتید خاموش شرکت کننده در جلسه به این جانب گفت:

**به نظر میرسد که امروز سرانجام سکوت نویسنده و هواداران صبور مجموعه کتابهای «دوازده قرن سکوت!» درمقابل هیاهو ها و تحقیرهای طیف « دوقرن سکوت!»، شکسته شد که این امر به معنای سقوط آزاد**

**منشهای باستانگرایانه و صعود شتابدار کنشهای اثبات گرایانه در برخورد با تاریخ قبل از اسلام ایران است !!!**

[ جمعه ۳۰ مرداد ۱۳۸۳ ساعت: ۰۵:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [۱,۲,۳,۴,۵]

**ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [۱]**

باستان پرستان پریشان احوال ایرانی و خوراک دهندگان غالبا یهود آن ها، چندی است همه جای دنیا را در جست وجوی رد پای تازه ای از هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان می‌کاوند. آن‌ها که حاصل کوشش صد ساله ی خویش در پراکندن توهمات ایران باستان مقتدر را، در کمتر از ۴ سال، بر باد رفته می‌بینند و سه کتاب عظیم اشکانیان و ساسانیان از مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، خیمه‌گاه تاریخی و استقرارگاه ظاهرا استوارشان را، که به همت صدها و صدها مورخ و شرق شناس دغل و ناشی و نادان، از میان تمام ملل، با میخ‌هایی از دروغ برپا کرده بودند، به ناگهان فروریخته و برچیده می‌بینند و همان کتاب‌های با ظاهر دانشگاهی، که چون تلی بر آن ایستاده بودند، به سان خشت هایی از حماقت بر سر وکله‌ی آنان فروکوفته می‌شود. آن‌ها به طور جمعی در منجلابی از حقه بازی، که خود فراهم کرده بودند فرو می‌روند و از فرط شرمساری آبروی کشیدن فریاد استمداد آخر را نیز در خود نمی‌بینند.

سرگیجه‌ی این ضربه‌ی فرهنگی، که عنقریب به رسوایی جهانی آن‌ها خواهد انجامید و معتبرترین دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به جرم اعمال فجیع‌ترین جنایات فرهنگی جهان، نظیر نقر کتیبه‌های قلابی در نقش رجب و نقش رستم و غار حاجی آباد، به خط قلابی‌تر پهلوی، پای میز محاکمه بین المللی کشیده خواهند شد، حالا کارشان را به لاطائلات تازه ای، نظیر آن ماجرای قالیچه‌های پرنده کشانده است، که این‌جا و آن‌جا برای گردگیری از آبروی خاک خورده‌ی خود سر می‌دهند. از روایات مختلفی شنیدم که قریب دو هفته‌ی پیش یکی از همین ایستگاه‌های فارسی زبان ماهواره‌ای ادعا کرده است که یک ثروتمند ایرانی قریب سی سال پیش کره اسبی را از مازندران

به آمریکا برده است که در قدرت و سرعت و سلامت، اعجاب کارشناسان اسب را چندان برانگیخته که برای شناسایی نژاد آن، دست به تحقیقات مدرن زده‌اند و از طریق آزمایش دی. ان. ای معلوم کرده اند که نژاد آن کره اسب مازندرانی به اسب مخصوص داریوش می‌رسیده است!!!! حالا هم خبر تازه‌ای پراکنده می‌شود که گویا چند فروند از کشتی‌های داریوش را با چند عدد کلاه خود و سرنیزه در دریای یونان بازیافته‌اند. حالا گزارش این اکتشاف آبروساز برای باستان پرستان را از روزنامه شرق شماره ۲۶۹ بخوانیم. باستان پرستانی که ورود سربازان اسکندر به ایران را یک فاجعه‌ی تاریخی و انسانی و فرهنگی گفته اند، حتی اگر این افسانه مطلق لشکرکشی داریوش و خشاریارشا به یونان را، که جز هرودت راوی دیگری ندارد، باور کنیم، معلوم نیست با چه منطقی معتقدند که نزول اجلال موکب نظامیان و ناوگان داریوش به یونان را، باید در زمره‌ی افتخارات مردم ایران و مدیترانه بدانیم!!!

«باستان شناسان اسرار یک ناوگان باستانی ایرانی را کشف کرده‌اند که ۲۵۰۰ سال پیش در خلیج یونان غرق شد. به گزارش نیوزیلند هرالد کوریر، گروهی متشکل از باستان شناسان یونانی، کانادایی و آمریکایی دومین دور کاوش خود را برای یافتن اشیای موجود در ۳۰۰ کشتی ناوگان جنگی داریوش به اتمام رسانده‌اند. این ناوگان دریایی که توسط داریوش، پادشاه هخامنشی، برای حمله به یونان گسیل شده بود، پیش از رسیدن به خاک یونان بر اثر طوفان نابود شد. این کشتی‌ها در سال ۴۹۲ یا ۴۹۳ پیش از میلاد در اثر طوفانی در شبه جزیره آتوس در شمال یونان غرق شده اند. به ماجرای غرق ناوگان دریایی ایران در سال ۴۹۲ پیش از میلاد، در نوشته های هرودت مورخ یونانی، اشاره شده است. اولین نشانه‌های وجود این کشتی‌ها در عمق آب‌های خلیج، دو کلاه‌خود برنزی بود که در سال ۱۹۹۹ توسط ماهی‌گیران منطقه کشف شدند».

(روزنامه شرق، شماره ۲۶۹، ص۱۶)

حالا تا همین جا ببینیم که چنین رخ داد نظامی - تاریخی، آن هم فقط از زبان یک مورخ ناشناس، به نام هرودت، تا چه اندازه اعتبار می‌گیرد؟ (ادامه دارد)

**ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [۲]**

اما واقعا این هرودوت که پدر تاریخ لقب گرفته، کیست، جهان جدید از چه زمان با او و کتاب‌اش آشناست و کار موجود او چه گونه ارزیابی می‌شود؟ نخستین و مهم‌ترین اشاره این که نام شخص و حضور تاریخ هرودت به صورت کتاب، لااقل در شرق میانه هیچ پیشینه ندارد و اگر ملاک را آثار نخستین مورخین و جغرافی‌دانان و مردم شناسان اسلامی بگیریم، به یقین کسی او را نمی‌شناسد و نامی از او و اثرش نبرده‌اند. معلوم نیست آن آشوبگر فرهنگی بزرگ در جهان اسلام با نام ابن ندیم که تمام فیلسوفان و طبیبان و ساحران و سخن سرایان جهان را از اسپانیا تا چین و هند می‌شناسد و نام و اثر هر یک را در جزییات به یاد دارد، چرا چیزی از هرودت نشنیده و چه‌گونه کتاب مهم او، که به روشن کردن بخش گنگی از حوادث تاریخی ایران به نام هخامنشان کمک می‌کرده، چندان در ایران و بین النهرین و یونان و هند و مصر ناآشنا بوده که هیچ تذکری از او و اثرش در هیچ سند فرهنگی منطقه ما یافت نمی‌شود؟ آن‌چه را که اینک می دانیم به این حقیقت محض راه نمایی می‌کند که تدوین کتاب تواریخ هرودت پرکردن یک چاله‌ی اسنادی و اطلاعاتی در موضوعی است که تاریخ جهان و اسناد منطقه ای ما از آن هیچ نمی دانسته و به سکوت کامل برگزار کرده است: موضوع نسب و تعلق تاریخی کورش و داریوش و هخامنشیان تا زمان اردشیر اول و نیز سند سازی برای جنگ‌های این نخستین زمام داران هخامنشی با ماد و سارد و بابل و یونان، تا تالیفات و تحقیقات و اکتشافات مورخین و شرق شناسان یهود را، که از سده‌ی پیش در کار ساختمان تاریخ ایران باستان بوده‌اند، پشتیبانی اسنادی کند. حقه‌ای که پیش‌تر گفته‌ام با هدف اولیه‌ی پنهان کردن متن صریح تورات در موضوع فرمان‌بری و مزد بگیری کورش و داریوش از یهودیان، برابر اعترافات متعدد تورات، صورت گرفته است.

«**کشف اسرار تاریخ ایران در زمان هخامنشیان بیش از هر چیز دیگر مدیون کتاب تاریخ هرودت است**. چه این کتاب که در عهد هخامنشیان تالیف یافته و مولف آن اهل سرزمینی بوده است که تحت استیلای ساتراپ‌های ایرانی اداره می‌شده علاوه بر اطلاعات دقیقی که راجع به ایران قدیم و احوال اقوام ایرانی و سلاطین مادی و پارسه و اخلاق و فضائل و درجه ی تمدن ایرانیان باستانی دارد، **کلید کار کسانی شده است که مانند سر هنری**

**راولینسون مستشرق نامی به خواندن خط میخی ایرانی قادر آمده و تاریخ واقعی ایران قدیم را مکشوف ساخته‌اند».**

(تاریخ هرودوت، از انتشارات فرهنگستان ادب و هنر ایران، ترجمه ی وحید مازندرانی، مقدمه)

همین اشاره و ده ها نظیر آن بیان می‌کند که تواریخ هرودت به عنوان ابزاری برای کارکردی معین، که عرضه‌ی تاریخ غیرتوراتی هخامنشیان بوده، تدارک شده است. ملزوماتی که یهودیان در دو سده‌ی پیش به آن نیازمند شده‌اند و به همین دلیل به تدوین و تنظیم آن پرداخته اند تا رد پای تورات را در شناسایی قوم هخامنشی در زیر آن بپوشانند و عجیب‌تر از این نیست که همین یهودیان در حالی که روایت هخامنشیان در کتاب هرودت با روایت تورات در همان مقوله به‌کلی در تناقض است، به جای مقابله با آن، پیوسته در زمره‌ی نخستین معرفان و مدافعان تواریخ هرودت بوده‌اند! و درست به همین دلیل است که تمام مورخین یهودی تاریخ ایران باستان علی‌رغم این تضاد تقریبا تمام استحکام و ادعاهای تالیفات‌شان را بر تواریخ هرودوت قرارداده‌اند!

«**تاریخ هرودوت اولین کتاب تاریخی است که در جهان نوشته شده و اگر گفته شود که این کتاب در واقع شرح زندگانی و داستان جهانگیری چهار تن از نخستین پادشاهان هخامنشی** : **کورش بزرگ، کمبوجیه، داریوش اول و خشایارشا است در این سخن مبالغه‌ای نیست** و تا قرن گذشته فقط طبقه‌ی ممتاز اروپایی آن را می‌شناخته است. دویست سال پیش سر جان ملکم در کتاب تاریخ ایران خود تنها به این اکتفا کرده است که تاریخ پادشاهان باستانی ایران را بالغ بر دو هزاره سال قبل از هرودت یونانی نوشت. این بود خلاصه سرگذشت جهانی این کتاب تا ۱۵۰ سال پیش... علاوه بر این می‌دانیم که از نیمه‌ی قرن گذشته ترجمه‌ی کتاب هرودوت به بیش‌تر زبان‌های شرقی و غربی نیز انتشار یافته است». (همان، ص۱)

چنین که می‌خوانید همزمانی ساخت اسناد قلابی درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران باستان، در سلسله‌ای از کتاب‌های نوظهور و بدون پیشینه، حیرت انگیز می‌نماید و دقت در توام سازی زمان انتشار الفهرست و تواریخ هرودوت در مراکز فرهنگی شرق

میانه، چندان عقلانی و سازمان دهنده می‌نماید، که حواله‌ی آن به تصادفات، جز ساده انگاری نیست. آن‌گاه کاری برای کتیبه خوانان و کتیبه سازان و مورخین و شرق شناسان نمانده بود، جز این که در موضوع تاریخ ایران باستان خود را با تواریخ هرودوت و نه تورات، و در موضوع تاریخ و فرهنگ سده های نخست اسلامی، خود را با داده‌های الفهرست ابن‌ندیم همآهنگ کنند. کاری که با دقت تمام از سوی ایران و اسلام شناسان خودی و بیگانه رعایت شده و می‌شود. (ادامه دارد)

**ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [۳]**

با این همه مدت هاست که محققین غیروابسته که مجبور به قبول تلقینات صادره از دانشگاه‌های کنیسه و کلیسایی نیستند، حتی با فرض حضور هرودت به عنوان مورخ، کلامی از ادعاهای او درباره تاریخ ایران و مصر و بین‌النهرین و یونان و به ویژه ادعای او درباره‌ی جنگ‌های دریایی داریوش و خشایارشا با یونانیان را نمی‌پذیرند و در یک محاسبه ریاضی و نظامی و عقلی امکان وقوع چنین رخ دادی را در جهان باستان منتفی می‌دانند و حتی پیرنیا قریب ۵۰ سال پیش، ناباوری خود نسبت به داده‌های عمومی کتاب تواریخ هرودت را چنین بیان می‌کند:

«اطلاعاتی که یک سیاح یونانی می‌توانست با کمک مترجم درباره‌ی تاریخ و اوضاع کشوری چون ایران به دست آورد، چندان دقیق و قابل توجه نبود و این ناپختگی اطلاعات در آثار هرودت، که البته به ایران هم نیامده بود، هویداست. سنوات وقایع درهم و ناهمآهنگ است، در موارد زیادی داستان‌گویی جای تاریخ را گرفته، داستان‌ها هم مشوش است و علاوه بر این‌ها گویی روح افسانه دوستی یونانی هم آن را جلوه ی فوق‌العاده و دور از واقع داده است. نوشته‌های هرودت درباره‌ی بابل و آشور هم آشفته و افسانه‌آمیز است. وی می گوید که ماخذ تحقیقات او کاهنان مصر و بابل بوده‌اند، اما محققان سفر او را قبول ندارند و نیز بعید می‌دانند که وی از کاهنان درجه اول استفاده کرده باشد».

(پیرنیا، ایران باستان، ص۶۶ تا ۷۰)

بنا بر این تمام گزارش هرودت در باب سفر جنگی و دریایی داریوش و خشایارشا به یونان به کلی غیر قابل اعتماد می‌شود و از آن جا که هیچ مدرک و مستند کهن دیگری در تایید ادعاهای هرودت نمی‌شناسیم، پذیرش چنین رخ داد تاریخی به ساده لوحی بدل می شود.

«با آغاز باز نگری آثار نویسندگان دوره‌ی باستان، که در قرن نوزدهم و در روند تکامل شیوه ی تاریخ نگاری انتقادی جدید شکل گرفت روایت هرودت از جنگ‌های ایران و یونان، هدف عمده‌ی انتقادات پژوهشگران واقع شد. برداشت های بی‌چون و چرا و تحسین‌آمیز محققان پیشین، جای خود را به کاوش‌های هوشمندانه‌ی همراه با شک و تردیدی داد که به تدریج از گزافه گویی‌های پایان ناپذیر سر درآورد. در این میان بازسازی جنگ‌های دوران باستان به موضوع اصلی پژوهش های سردم داران مکتب فوق تبدیل شد. در نتیجه هیچ یک از مورخین نامی عهد کهن، از هرودت و تاسیتوس گرفته تا توسیدیدس ، از حملات منتقدین مصون نماندند».

(هیگ نت، لشکرکشی خشایارشا به یونان، ص۱۳)

گرچه تاریخ نویسی برای شرق میانه را هنوز هم چندان در چنگال مافیای فرهنگی کلیسا و کنیسه اسیر می‌بینیم که قدرت ابراز نظریه‌های مستقل را از بسیاری پژوهندگان سلب کند و یا لااقل از انتشار عمومی آنها ممانعت شود، ولی با این همه هرکسی می‌تواند با بازخوانی دقیق و غیرشیفته ی تواریخ هرودت به وسعت بی‌ارزشی اطلاعات آن کتاب پی ببرد.

«تمام طوایف هندی که شرح‌شان گذشت، مثل حیوانات در ملاء عام جفت‌گیری می‌کنند. **آب نطفه‌ی ایشان مانند سایر مخلوقات سفید نیست بل‌که مثل پوست تن آن‌ها سیاه است**... این شترها مثل اسب تند و چالاک‌اند و بار بیش‌تری می‌برند. لازم نیست من در این‌جا وصف شتر را بیاورم زیرا که یونانی‌ها

با شکل و هیکل این حیوان آشنا هستند **ولی یک نکته را به خصوص ذکر کنم که برای ایشان تازگی خواهد داشت. پاهای عقبی شتر هرکدام دو ران و دو زانو دارد**». (تواریخ هرودت، ص۲۲۶)

این سیاح و مورخ نخبه، اگر فرصت می‌کرد تا شاهد شیر دادن مادران به کودکانی باشدکه از آن آب نطفه‌ی سیاه متولد می شدند، احتمالا گزارش می‌کرد که از پستان مادران هندی شیرکاکائو خارج می‌شود!!! به راستی که نزد خردمندان اسباب خجالت است که پشت هم انداز مزخزف نویس نادانی، چون هرودت، که آب نطفه‌ی هندیان را سیاه و شتران را با شش پا وصف می‌کند و در عین حال مدعی سیاحت مصر و عربستان است، راوی تاریخ مردم ما باشد و ناگفته پیداست که ارزش روایت چنین احمقی تا چه اندازه می‌تواند از دروغ و اغراق و ندانم نویسی انباشته شود و این هنوز در صورتی است که خلاف سفارش عقل سلیم، به حضور تاریخی هرودت گردن گذاریم و نام و کتاب و شخص‌اش را حاصل چشم بندی‌های جاعلانه و فریب کارانه‌ی یهودیان در دو سده‌ی اخیر ندانیم. (ادامه دارد)

**ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج** [۴]

حاصل این که کتاب تواریخ هرودت جنگ درهم ریخته‌ای است از اسامی و امکنه، رخدادهای بی‌نظم فاقد تاریخ و خیال‌پردازی‌های بی‌استنادی که شاه‌نامه‌ی فردوسی در برابر آن چون یک شاهکار ممتاز تحقیقاتی می‌نماید! دانش و داده های هرودت در باب خصوصیات عینی و ذهنی و رفتاری ایرانیان ، خود حکایتی است شنیدنی از ناآشنایی مطلق او با مردمی که ظاهرا برایشان تاریخ نوشته است:

«تو برضد قوم و ملتی قصد جنگ داری که شلوار چرمین می‌پوشند و دیگر جامه های ایشان نیز از همان جنس و سرزمین آن ها به قدری خشک و خالی است که فقط به آن‌چه فراهم می‌شود قناعت می‌کنند و هیچ گاه به میزان مورد نیاز به دست نمی‌آورند. **ایشان شراب نمی نوشند و آب تنها نوشابه‌ی آن‌هاست و هیچ محصول مرغوبی در کشور آن‌ها به دست نمی‌آید و حتی انجیر**

**برای خوردن ندارند** و فرضا که بر چنین مردمی غلبه کنی برای تو چه سودی خواهد داشت و می‌دانی که **پارسیان چیز قابل توجهی ندارند تا لایق تصرف باشد** ولی اگر آن‌ها بر تو چیره شوند ، نیک بیندیش که چه چیزها را که از دست نخواهی داد. زیرا که ایشان تا یک بار مزه‌ی خوشی و نعمت‌های لیدیا را بچشند چنان به این نعمت‌های لذیذ و عزیز چنگ خواهند انداخت که با هیچ کشمکش و جنگی از دست نخواهند داد. من به سهم خود خدایان را سپاس گذارم که اندیشه‌ی دست اندازی بر لیدیا را در سر اهالی ایران نیانداخته‌اند». (تواریخ ص۴۵)

در این جا با پارسیانی آشنا می‌شویم که لباس چرم می‌پوشند، جز آب نمی‌نوشند، غذای کافی نمی‌خورند، در حسرت انجیر آه می‌کشند و آرزوی نعمت‌های سرزمین لیدیا را دارند. صاحب چنین برداشتی از سرزمین و مردم ایران کهن، تنها چند صفحه بعد بار دیگر و به دلیلی دیگر در توضیح عادات پارسیان می نویسد :

«پارسیان چنان که می‌دانیم این عادات و رسوم را دارند: **ساختن قربانگاه و معبد در نزد ایشان رسم نیست و اعتقاد به این قبیل چیزها را ناشی از حماقت می شمارند**... پارسیان برای خورشید، ماه، زمین، **آتش، آب و باد** قربانی می‌کنند و این عناصر معبودهای خاص ایشان است که حکم پرستش آن‌ها از روزگاران پیش بر ایشان نازل شده است. فقط بعدها پرستش آفرودیتا را از آشوری‌ها و اعراب آموختند. آنان قربانگاهی برپا نمی‌کنند، **آتشی نمی‌افروزند،** شرابی نمی‌افشانند و در مراسم آن‌ها از آوای نی خبری نیست»

(تواریخ، ۷۴)

پارسیان در این سطور لامذهب کامل‌اند و به سان غار نشینان عناصر طبیعی، چون خورشید و باد و آتش و آب را می‌پرستند ولی در عین حال آتش نمی‌افروزند!!! شاید در زمره ی توانایی‌های ایرانیان باستان یکی هم پرستش آتش خیالی بوده است، چنان که ساختن قربانگاه را حماقت می‌شمرده‌اند ولی برای خورشید و ماه و زمین

قربانی می‌کرده‌اند. در خیال این مورخ اختراعی یهودیان چه‌ها که در باره‌ی ایرانیان نمی گذشته و چه طور می‌توان این دو داده‌ی او را درهم ادغام کرد که از سویی پارسیان را با ۱۲۰۰ کشتی جنگی و صد ها هزار سرباز و ناوی به جنگ یونانیان می‌فرستد و از سوی دیگر آنان را به نان شب محتاج می‌گوید؟!

«بزرگ‌ترین جشن پارسیان در زاد روز تولد افراد است که با تهیه و صرف طعامی خاص آن روز را گرامی می‌دارند. پارسیان توانگر در زاد روز خود گاو واسب و شتر و یا الاغی را کباب کرده و مقابل مهمان می‌برند ولی تنگدستان از حیوانات کوچک‌تر استفاده می‌کنند. خوراک اصلی آنان بر سفره اندک و مختصر است **اما تنقلات گوناگون و خوراک های رنگین بر سفره می‌گذارند. ایشان علاقه‌ی فراوانی به شراب دارند و وقتی بخواهند راجع به کار مهمی تصمیم بگیرند موضوع را در حین مستی مطرح می‌کنند**». (تواریخ ۷۵)

این همان پارسیان‌اند که جز آب نمی‌نوشیدند! حالا و در این نقل، چنان دائم الخمرهایی معرفی می‌شوند که از پس کارهای مهم هم فقط در حالت مستی برمی‌آمده‌اند و گرچه بسیار مختصر می خورند و آرزوی انجیر می‌کشند، اما بر سر سفره تنقلات و غذاهای رنگین می‌گذارند!!! چنین مورخ نخبه ای که معرفی شد، برای مردمی که طبق شواهد فوق برای او به‌کلی ناشناس‌اند، تاریخی نوشته و بنا بر مندرجات آن، پدر و پسری به نام داریوش و خشایارشا را به جنگ دریایی یونانیان فرستاده است. در اسناد جهانی مضحک‌تر و ناممکن‌تر از این ادعا شنیده نشده است و فرصتی می‌خواهم که شما را به تماشای این تئاتر روحوضی حمله ی ایرانیان به یونان بنشانم و پیش از آن، برای طرب مقدماتی و به عنوان پیش پرده‌ی این سیاه بازی، به خواندن بخش دیگری از نقل روزنامه‌ی شرق دعوت تان می‌کنم :

«باستان شناسان با استفاده از یک روبوت کنترل کننده از راه دور تا عمق ۶۰۰ متری پایین رفته و مساحتی معادل ۱۵۰ کیلومتر از بستر دریا را بررسی کرده اند. **از جمله یافته های آن‌ها می‌توان به چندین کوزه با دو دسته اشاره کرد که برای حمل شراب از آن‌ها استفاده می شده و پیکان برنزی یک نیزه**

**که در یکی از کوزه ها حفظ شده است**... ناوگان داریوش کبیر تحت کنترل ایرانی ها بوده اما ایرانی‌ها خود در دریا نوردی سررشته ای نداشته اند و معمولا **کشتی‌های خود را از شهرهای یونانی تحت کنترل خود در ترکیه تهیه می‌کردند**». (روزنامه شرق، شماره ۲۶۹، ص۱۶)

هیچ شوخی و مطایبه ای در کار نیست. همه چیز را روزنامه‌ی شرق به همین ترتیب منتقل کرده است که خواندید. از روی این اطلاعات گران بها معلوم می‌شود که چون در ۱۵۰ کیلومتر از بستر دریا دو کوزه ی دسته دار حمل شراب با یک پیکان برنزی پیدا شده، پس داریوش کبیر که نمی‌دانسته کشتی جنگی چیست، با ایرانیانی که از دریانوردی سررشته‌ای نداشته اند، با قرض گرفتن و یا مصادره‌ی کشتی های یونانیان در ترکیه!!! به یونان حمله کرده اند!!!! خواندن شرح چنین صحنه‌های سترگ تاریخی از زبان تاریخ نویسان روزنامه‌ی شرق کاملا طبیعی و ممکن است و مطلقا با دیگر اطلاعات مفسران باسمه‌ای تاریخ در این روزنامه منطبق می‌شود:

«باستان شناسان در سال‌های آتی در جنوب این محوطه به چهار محوطه دیگر سر خواهند زد که آخرین آن‌ها در جزیره سالامیس محل شکست ناوگان ایران به رهبری **کورش پسر داریوش** !!!!! از یونان در سال ۴۸۰ پیش از میلاد قراردارد».

(همان روزنامه، همان‌جا)

درست خوانده‌اید. کسانی با همین حد از اطلاعات تاریخی، هرروزه در روزنامه‌های‌شان برای جوانان ما قصه‌های پای کرسی تاریخ ایران باستان تعریف می کنند که گمان دارند کورش پسر داریوش و فرمانده ناوگان دریایی ایران در حمله به یونان بوده است!!! (ادامه دارد)

**ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [۵]**

تردیدی نمی‌توان داشت که به زمان هخامنشیان تدارک یک ناوگان دریایی برای حمله به یونان از طریق خلیج فارس ناممکن بوده است، زیرا که داریوش و یا خشایارشا برای رسیدن به دریای مدیترانه و حمله‌ی دریایی به یونان، ناگزیر بوده‌اند که آفریقا را دور بزنند، کار ناممکنی که حتی ادعای انجام آن نیز نیازمند بی‌خبری محض از توانایی‌های اجرایی بشر در عهد هخامنشیان است و بلافاصله پرسشی ظهور می‌کند که داریوش حمله‌ی دریایی‌اش به یونان را از کدام بندر و استفاده از کدام ناوگان نظامی و امکانات لجستیکی صورت داده؟ زیرا حتی اگر فرض را بر حضور یک ناوگان دریایی ایرانی و هخامنشی در خلیج فارس بگیریم بی‌شک انتقال این ناوگان از راه خشکی به دریای مدیترانه میسر نبوده است. هرودت نحوه‌ی تدارک کشتی‌های نظامی داریوش را شرح نمی‌دهد، ولی نیازمندی های خشایارشا در این موضوع را به صورت تازه ای حل کرده است:

«فرمانده سواره نظام شاهی دو پسران دتیس بودند و علاوه بر کشتی‌های باری جهازات دریایی شامل ۱۲۰۷ کشتی پارویی دراز به شرح زیر:

۱. فنیقی‌ها، سریانی‌ها و فلسطینی‌ها با هم ۳۰۰ فروند. ۲. مصری‌ها ۲۰۰ کشتی. ۳. قبرسی‌ها ۱۵۰ کشتی. ۴.کیلیکی‌ها ۱۰۰ کشتی. ۵. پامفیلی‌ها ۳۰کشتی. ۶. لیکی‌ها ۵۰ کشتی. ۷. دوری های آسیایی ۳۰ کشتی. ۸. کاری‌ها ۷۰ کشتی. ۹. ایونی‌ها ۱۰۰ کشتی. ۱۰ جزیره نشینان ۱۷ کشتی. ۱۱ ائولی‌های شمال یونان ۶۰ کشتی. ۱۲ شهرهای کرانه ی بسفور ۱۰۰ کشتی.

تمام این ناوها، غیر از ملوان ها، سربازانی شامل پارسیان، مادها و سکائیان را حمل می کردند. سریع ترین کشتی‌ها متعلق به فنیقی‌ها بود و جهازات صیدایی به ترین آن‌ها به شمار می‌رفت. نفراتی که در بحریه یا پیاده نظام خدمت می کردند افسران بومی داشتند که چون اسامی آن ها به داستان ما چندان مربوط نمی‌شود از ذکر آن نام‌ها صرف نظر می‌کنم. بعضی از آن ها هیچ گونه برجستگی و امتیازی نداشتند و تعداد سرکرده ی هر دسته برابر با عده ی شهرهای ایشان بود، در هر حال این سردسته ها دارای درجه‌ی فرماندهی نبودند و جزو مزدوران مربوط می‌شدند.

اسامی فرماندهان ایرانی جهازات شاهی به قرار زیر است : ارپابیگن پسر داریوش. پرکزاسپه پسر اسپاتین. مگاباز پسر مگاپات و هخامنش پسر داریوش. ارپابیگن نام برده فرزند داریوش از دختر گبریاس بود و دسته های ایونیا و کاریا را فرماندهی می‌کرد. بقیه ی جهازات تابع دو فرمانده ی دیگر بودند با محسوب کردن کشتی های سه رده‌ای دارای سی یا پنجاه پارو زن و کشتی های حامل اسب و نیز قایق‌ها، جمع جهازات شاهی ۳۰۰۰ فروند بود».

(تواریخ، ص۳۸۱)

پس حتی اگر افسانه‌ی هرودت درباره‌ی لشکرکشی دریایی هخامنشیان به یونان را هم بپذیریم، با فهرست فوق معلوم می‌شود که حتی یک لگنچه‌ی این ناوگان نیز از آن ایرانیان نبوده است و اگر مقرر باشد چیزی را در کف دریای یونان کشف کنند، بقایای کشتی‌های دیگران است و نه ایرانیان!!! اما این مطلب مهم ولی مبهم که پیش از تسلط بر مناطق یونانی، داریوش و خشایارشا چه گونه موفق شده اند ۱۲ قوم و قبیله در منطقه ی یونانی نشین را به چنین همکاری وسیعی تا حد در اختیار گرفتن ۳۰۰۰ کشتی و جهاز جنگی و قایق و سرباز وادار و یا قانع کرده باشند، چندان معین نیست، الا این که قبول کنیم تمام این امکانات را خشایارشا و داریوش با خرید خدمت و اجاره و پرداخت هزینه به دست آورده اند، که نه آن منطقه توان تجهیز ۳۰۰۰ وسیله ی دریایی نظامی را داشته و نه هخامنشیان سرمایه لازم را برای چنین تدارکی ذخیره داشته‌اند. بی‌شک آن سردار نظامی که با دست خالی و به اتکاء مزدوران و وسایلی عاریتی آن هم از میان نیرویی همپیوند با دشمن، به خیال جهان گیری می‌افتد، باید که الفبای نظامیگری را نیز نداند، و هنوز بدون ورود به امکان و یا عدم امکان آماده سازی این همه کشتی و جهاز جنگی، در ۲۵ قرن پیش، نظر شما را به آمار و ارقام متمم همین لشکر کشی خیالی در کتاب هرودت جلب می‌کنم.

«در این موقع جهازات دریایی خشایارشا، ترما را ترک کردند. کشتی‌های تندرو مامور دیده بانی و تعاقب و حتی در صورت امکان دستگیری دیده بان‌های یونانی شده بودند، جهازات تاسیپاس و پیادگان هم بدون هیچ گونه تلفات تا ترموپیل پیشروی کردند و طبق استنباط خودم در آن مرحله ی جنگ، نیروی نظامی ایران به قرار زیر بوده است:

اول ۱۲۰۷ کشتی اقوام مختلف که از آسیا آمده بودند با ملوانان و نفرات جمعا ۴۰۰/۲۴۱ نفر از قرار ۲۰۰ نفر در هر کشتی و هریک از جهازات علاوه بر سربازان یا ملوانان بومی و کارگران خود کشتی ۳۰ نفر جنگاور، خواه پارسی و یا مادی یا سکایی داشته که جمع آن‌ها ۲۱۰/۳۶ نفر بود. با این عده نفرات پارو زن، در کشتی‌های ۵۰ پارویی، تقریبا ۸۰ نفر در هرکشتی نیز باید به حساب آیند و به طوری که قبلا گفته‌ام افراد اضافی دیگر، جمعا ۰۰۰/۲۴۰ نفر و بدین منوال نفرات بری و بحری که از آسیا وارد شده بودند، ۶۱۰/۳۱۷/۲ نفر بود غیر از گماشته ها کلیه‌ی نفرات جهازات دریایی ایران که از آسیا فرا آمده بودند ۶۱۰/۵۱۷ نفر می‌شود.

از لشکریان پیاده ۰۰۰/۷۰۰/۱ سرباز کاملا مجهز و ۰۰۰/۸۰سواره نظام به علاوه دسته جمازان عرب و گردونه سواران لیبیایی در حدود ۰۰۰/۲۰ نفر. بنا براین جمع کل و دسته های حمل و نقل ارزاق که به این عده ی کلان هم باید نفراتی را افزود که قشون شاهی در حین عبور از سر راه خود، در نواحی اروپایی جمع‌آوری کرد که تخمینا می‌توان گفت کاز یونانیان تراکیه و جزایر ساحلی ۱۲۰ کشتی که سرنشینان آن ۰۰۰/۲۴ نفر بودند. تعداد پیادگان شامل تراکی‌ها، پایونی‌ها، ائوردی‌ها، بئوتی‌ها، کالسدون‌ها، برژی‌ها، پیری‌ها، مقدونی‌ها، دلوپی ها، ماگنت ها، اخه‌ها و ساکنان ساحلی تراکیا به نظر من ۰۰۰/۳۰۰ نفر و با دسته‌هایی که از آسیا آمده بودند جمعا ۶۱۰/۶۴۱/۲ نفر با خدمه و باربران و نفرات متفرقه که تعداد آن ها شاید از عده ی نظامیان هم بیش‌تر بود و بدین ترتیب همراه خشیارشا فرزند داریوش شاه جمعا **۳۲۰/۲۸۳/۵ نفر حرکت کرده بودند** این بود شرح نفرات نظامی و همراهان ایشان و راجع به خواجه سرایان ، آشپزان و همسران نظامی‌ها **هیچ کس امکان تخمین آمار آنان را ندارد،** چنان که شمارش چهارپایان گوناگون باربر و سگ‌ها که در دنبال لشکر بودند دور از امکان است. **با این همه نفرات و حیوانات جای تعجب نیست که آب بعضی از رودخانه ها در اثر مصرف خشک شده باشد**».

(تواریخ ص۴۰۳)

رقم همراهان خشایارشا در جنگ با یونانیان در کتاب هرودت را بار دیگر بخوانید: ۳۲۰/۲۸۳/۵ نفر (**پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه هزار و سیصد و بیست**

**نفر**) و آن ضمائم دنباله ی آن را نیز در نظر بگیرید و از یک جمعیت شناس بپرسید که جمعیت کل جهان در ۲۵۰۰ سال پیش چند نفر بوده است، و آن گاه خودتان به ریش باستان پرستانی که این جعلیات واضح و آشکار را با افتخار به همان ریش خود می چسبانند، بخندید. و عجیب‌تر از همه این که همین سردار با این همه دنگ و فنگ از چند صد کشتی و نفرات اندکی از یونانیان شکست می‌خورد و می‌گریزد و برای تفریح نهایی بد نیست که صحنه ای از گریز نهایی خشایارشا و سرداران اش را نیز از کتاب تواریخ هرودت بخوانید:

«خشایارشا به هنگام عقب نشینی از آتن از راه خشکی تا ایون در ساحل رودخانه‌ی استروما آمد و از آن‌جا لشکریان را برای پیشروی تا هلسپون تحت فرماندهی هیدارنه گذارد و خود در جهاز فنیقی به کرانه ی آسیا عزیمت کرد. در بین راه باد شدیدی از مصب استروما برخاست و از پی آن دریا طوفانی شد و در اثر تلاطم آب گروهی از پارسیان که در التزام رکاب بودند، به عرشه ی کشتی هجوم بردند و کشتی به حالت غرق شدن افتاد. خشایارشا که نگران شده بود ناخدا را پیش خواند و پرسید: برای نجات چه تدبیری باید اندیشید؟ ناخدا پاسخ داد: راهی نیست مگر از جمعیت کشتی کاسته شود. خشایارشا به همراهان فرمود: نجبا، وقت آن است که علاقه‌ی خود را به من نشان دهید چرا که اکنون نجات من به دست شماست. **نجبای پارس تعظیم کنان بدون ادای کلمه‌ای یکی یکی خود را به دریا انداختند،** کشتی سبک بار شد و سالم به ساحل آسیایی رسید. به مجرد این که خشایارشا قدم بر کرانه گذارد به شکرانه ی سلامتی تاجی زرین به ناخدا داد ولی چون او سبب اتلاف جان بسیاری از پارسیان شده بود، **فرمود سر از تن اش جدا کنند**»! (تواریخ ص۴۶۶)

حالا باستان پرستان ما که انتشار مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به سرگیجه‌ای لاعلاج دچارشان کرده است، ذوق زده از این که در محدوده‌ای ۱۵۰ کیلومتری در ته دریا و در حوالی یونان دو کوزه دسته دار جای شراب با یک پیکان فلزی در ته یکی از آن‌ها یافته اند، آن را علامتی از این همه بر و بیای نظامی چند میلیون نفری گرفته‌اند و مفسران تاریخ در روزنامه شرق دیگر سر از پا نمی‌شناسند. جای آن است‌که به آن‌ها شب به‌خیر بگویم تا با خیالات خوش به خواب‌شان ادامه دهند و

چنین صحنه سازی‌های مسخره‌ی تاریخی را که یک مورخ گمنام و بی‌نشان و قلابی سروده، اسباب افتخار ملی خود بدانند.

[ پنجشنبه ۰۵ شهریور ۱۳۸۳ ساعت: ۱۹:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

یادداشت برای آقای حیدری [۱،۲]

**یادداشت برای آقای حیدری [۱]**

نه آقای حیدری. درست برعکس، من ذره‌ای آزادی و دموکراسی و پیشرفت در جهان غرب نمی‌بینم، زیرا که این مفاهیم عمومی است و نه موردی. نمی‌توان به جان و مال و منابع و هستی مردم جهان از آمریکای جنوبی تا انتهای آسیا لطمه زد و صدمه رساند و آن گاه مثلا مطبوعات سرزمین خودی را آزاد گذارد تا انتقاد کنند و بر مبنای آن مدعی اعمال دموکراسی شد!!! احتمالا این تعریف تازه‌ای از دموکراسی است که مورد پذیرش خردمندان نیست، به ویژه آن که بدانیم تقریبا تمام مسئولیت به قول شما عقب ماندگی جهان سوم به دوش همین حضرات دموکرات اندیش غربی است، زیرا عوامل اصلی این عقب ماندگی، که معمولا هیئت‌های حاکمه است، نصب شده و مامور و دست نشانده‌ی همین دولت‌های دموکرات غربی‌اند و اگر یک مسئول حکومتی در این‌جا یا آن جای جهان، در اندیشه‌ی پیشرفت ملی و به قول شما گریز از عقب افتادگی باشد، به وسیله‌ی همین آزاد اندیشان و توصیه کنندگان دموکراسی تهدید و در صورت ادامه مقاومت به کینه توزانه‌ترین و قصابانه ترین شکل و شیوه حذف می‌شوند. کافی است به آخرین نمونه‌های آن که همه‌ی ما به یاد می‌اوریم، از امیرکبیر و مصدق تا آلنده و لومومبا و سوکارنو و غیره و غیره و به اوج این رفتارهای فوق دیکتاتورانه‌ی تاریخی، که باز هم به نام دموکراسی قلابی غربی انجام می‌شود، یعنی مورد عراق، اشاره کنم، که تمام نقاب را از چهره‌ی این دموکراسی احمق فریب غربی برداشت و خشم سراسری و عمومی آزاد اندیشان جهان و مقاومت عمومی و قهرمانانه‌ی مردم عراق را، چنان که در این دو سال شاهد بوده ایم، بر انگیخت. به زبان ساده‌تر جهان سوم از آن روی به قول شما عقب مانده است که دزدان غربی، که لباس دموکراسی پوشیده‌اند، برای منافع خود، با ابزارها و عوامل‌شان و با اعمال

کثیف‌ترین شیوه‌های ممکن، مانع پیشرفت ما می شوند، زیرا پیشرفت ما به معنای گرسنه ماندن آن‌هاست.

آقای حیدری، خود را اسیر ظواهر و نمایشات و تبلیغات و دستگاه‌های وارونه نمای سیستم‌های غربی نکنید. اندکی بنیان شناسی تاریخی و تمدنی به شما خواهد گفت که جهان غرب، از پانصد سال پیش تا هم امروز، تحفه‌ای جز گلوله و توطئه به سرزمین‌های دیگر نبرده، خاطره‌ای جز غارت و توحش به جای نگذارده و هیچ سرزمینی نیست که با حضور و عبور آن‌ها به خاک سیاه ننشسته باشد. آن چه را شما عقب ماندگی جهان سوم می‌خوانید علت و عاملی جز این ندارد که تمام توان و نوای مردم این سرزمین‌ها، لااقل در چهار قرن اخیر، صرف جنگ استقلال طلبانه و درست علیه همین دموکرات‌های غربی شما شده است. اگر به قدر روخوانی هم به تاریخ معاصر ایران چشم انداخته و توجه کرده باشید، متوجه می‌شوید که تمام وقت و توان ذهنی و سرمایه‌ی ملی ما در ۲۰۰ سال گذشته برای کسب استقلال و مبارزه با بیگانگان و اخراج عوامل داخلی آنان صرف شده است تا آن‌جا که اجرای هر برنامه ریزی ترقی‌خواهانه برای پیشرفت، پیشاپیش موکول و درگروی ایجاد یک دولت ناوابسته و خودی شده است.

آیا دخالت و تجاوز و خراب کاری غرب در روند طبیعی رشد ملت‌ها، که اصلی‌ترین علت واماندگی جهان سوم است، به آیات قرآن مرتبط است؟ به نمونه آفریقا نگاه کنید:

پیش‌تر هم نوشته بودم که لااقل یک سوم ثروت و سرمایه‌ی غربیان حاصل غارت آفریقاست. تمام دموکراسی‌های غربی شما، آقای حیدری، از ایتالیا تا بریتانیا و این روزها آمریکا در دزدی از آفریقاییان شریک بوده‌اند. آیا به حاصل حضور چند قرنه‌ی آن‌ها در آن قاره‌ی آباد و زیبا، که با توان بومی خود پیش می‌رفت، نمی‌نگرید که نه تمدن، بل بیماری و فقر و فحشاء و خرابی است؟ آیا مسئولیت این به قول شما عقب ماندگی و انحطاط کنونی سرزمین بهشت آسای آفریقا، بر دوش دموکرات های غربی شما قرار می‌گیرد یا متوجه دین اسلام است که تقریبا یک سوم مردم آفریقا بدان ایمان دارند؟ آیا آن چه در آمریکای جنوبی و آسیا رخ داده نیز، جز تکرار همین تراژدی جهانی است که دموکرات های غربی شما بازی کرده‌اند؟ و آیا خشم و نفرت و کینه‌ی انباشته شده در سینه ی سلسله ای از مردم جهان، علیه کشورهای غربی، خشمی کور و بی‌دلیل است؟

در حیات مسلمین و در دورانی که برتری جهانی داشتند، کوچک‌ترین نمونه‌ای از این رفتارهای غیر انسانی، غیرمتمدنانه و ضد تاریخی با دیگران را شاهد نیستیم. آن‌ها و درست به سبب توصیه های قرآنی، از اسپانیا تا هندوستان، جز فرهنگ و تمدن و مسالمت و منطق و علم و توصیه‌های عالم ساز نبرده‌اند. به اسپانیای پیش و پس از تسلط مسلمین نگاه کنید. آیا بی‌سبب است که مردم اسپانیا هنوز هم به دست‌آوردها و سوقات‌های مسلمین و به ابنیه و آثار به جای مانده از آن ها می‌بالند؟ آیا این دروغ است که ریاضیات و شیمی و فیزیک و معماری و فرهنگ کتابت را مسلمین از دروازه‌ی اسپانیا به اروپا برده‌اند؟ آیا مسلمین بازوی کار اسپانیایی‌ها را، با زور و قلدری جاني مسلکانه، برای بیگاری به قاهره و بغداد و فاس کشیده‌اند و آیا ذره‌ای از آن جنایات پلید و از وجدان بشری پاک نشدنی را، که عالی مقام ترین عناصر دولتی و نظامی و مذهبی اروپا در تجارت برده از آفریقا و هندوستان و خاور دور مرتکب شده‌اند، در کارنامه‌ی مسلمین می‌بینید؟ اگر نمی‌بینید، تنها و تنها بدان سبب است که قرآن عظیم، مسلمین را از تجاوز و تهدید و باج خوری و ظلم و هر عاملی که آرامش و امنیت دیگران را، از دوست و دشمن، سلب کند، نهی کرده است.

شما می‌گویید که قرآن ۱۴۰۰ سال است در بین مسلمین حضور دارد، اما اثرات تمدنی آن آشکار نیست! اشتباه تان درهمین است. جهان اسلام پیش ازهجوم مخرب و بازدارنده و دائما گسترده شونده ی اصحاب کلیسا و کنیسه، پیوسته حرف نخست را در تمام عرصه‌های دانش و حکمت و اخلاق زده است و آن زمان که اروپاییان حتی شست و شوی بدن خویش را نمی‌شناختند و آن را ضروری نمی‌دیدند، گستره‌ی سرزمین مسلمین را، حتی تا زمان صفویه، دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقات و بحث و آموزش‌های عالی پوشانده بود و دانش مسلمین در معماری و هنر و ریاضیات و نجوم، نظیر جهانی نداشت. مطمئن بدانید که اگر دخالت مخرب و غارتگرانه‌ی جهان غربی و دموکرات و متمدن شما در این پنج قرن اخیر نبود، اینک مسلمین بدون نیاز به عبور از آن همه مراتب نادانی و خون ریزی و سرقت و سود اندیشی که تمدن کنونی غرب به عفونت آن مبتلاست، به ساختمان جهانی معتبرتر، مهربان‌تر و قابل زیست‌تر و مملو از نیک اندیشی و برابری، درست مطابق با توصیه‌های قرآن، موفق شده بودند. آقای حیدری اندکی خردمندانه و با تعمق به عراق و افغانستان نگاه کنید، ماهیت و هویت این دموکراسی مورد تمنای شما در آن‌جا چهره نموده است و به صاحب خردان و رهبران دینی همین سرزمین‌ها نگاه کنید که در عین توصیه به مقاومت سرسختانه، کشتن اسیران و گروگان‌های همین متجاوزین را نهی می‌کنند و نمی‌دانید که انگیزه و دستورالعمل اصلی این راهبران اسلامی قرآن است که برای نخستین بار در جهان

بیانیه‌ی دفاع از حقوق اسیران را صادر کرده است: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا» و آن گاه این توصیه به مهربانی با درماندگان را با رفتاری بسنجید که دموکرات‌های غربی شما با اسیران مردمی در زندان‌های عراق مرتکب می‌شوند که جرمی جز دفاع از آزادی و ثروت و استقلال سرزمین خود ندارند.

نه آقای حیدری، شما به دنبال دموکراسی و آزادی و مسالمت و تمدن انسانی نیستید، به زرق و برقی توجه کرده‌اید که غربیان از ذخیره ی غارت پانصد ساله ی جهان فراهم کرده اند. آقای حیدری ما مردم جهان سوم عقب مانده نیستیم، عقب مانده آن سیستمی است که دیوانه‌ی زنجیری نیازمند معالجه ای چون بوش نماینده ی آن است، تا بیانیه‌ی تسلیم عمومی و اجباری جهانیان به خواست‌های ناموجه یک امپراتوری مسلح را صادر کند!!! در پایان بد نیست با مقاله و کتابی آشنا شوی که تصویر هنوز نارسایی از دروغین بودن محض و مطلق این دموکراسی غربی شما ارائه می‌دهد، که از این آدرس برداشته‌ام :

htm.halakasdariran/Mtarikhi/history/net.javaan.www//:http

نوشته شده در پنجشنبه، ۱۲ شهریور، ۱۳۸۳ ساعت ۲۰:۴۷ توسط ناصر پورپیرار

**یادداشت برای آقای حیدری [۲]**

آقای حیدری. گمان ندارم ادامه‌ی سخن با اندیشه‌ای که آن یادداشت و ضمائم مستندش را «حرف‌هایی از سر احساسات» تشخیص داده است، سود و حاصلی به بارآورد، اما من ادای این توضیحات را هم، با فرض نارسا بودن آن یادداشت، و به عنوان سخن آخر، وظیفه می‌دانم.

۱. شما اصل مبارزه‌ی جاری جهان سوم علیه تسلط غرب را باور دارید و موجه می‌شمارید. اگر غربیان دموکرات‌اند، پس جهان سوم علیه دموکراسی ستیزه می‌کند و مرتجع و محکوم می‌شود و اگر مبارزه‌ی جهان سوم علیه غرب را تلاش برای حفظ استقلال و بقا می‌شناسید، پس غربیان دیکتاتور و جانی و بی فرهنگ و متجاوز می‌شوند و هر نوع سخنی درباره‌ی حقوق تاریخی احتمالی آنان، وکالت و مدافعه از عقب ماندگی و بی‌تمدنی و تجاوز است.

۲. شما مبارزه‌ی چهارصد ساله علیه تجاوزات غرب را بی‌حاصل معرفی می‌کنید. به گمانم جان سخن شما همین دعوت به تسلیم است. چه طور ندیده‌اید که جهان سوم گام به گام غرب را به عقب رانده و عوامل و توطئه های شان را غالبا ناکام گذارده است: آن‌ها را از آفریقا بیرون ریختند، لشکرکشی جهانی و قصابی‌های آشکارشان در آسیای جنوب شرقی به شکست واضح نظامی و سرافکندگی در برابر نیروهای مومن و مبارز بومی منجر شد، همین جا و در ایران ما نماینده‌ی پرنخوت آنان، یعنی شاه را با خفت تمام از خاک خویش بیرون راندیم و به تلافی توطئه‌ی ۲۸ مرداد، نمایندگان دولت مدعی و مقصر آمریکا را ۴۴۴ روز چشم بسته اسیر کردیم و موجب سرافکندگی جهانی این مدعیان شدیم و اگر بخواهم فهرست ناکامی‌های غرب را در برابر ملت‌های مدافع بیان کنم، کتابی خواهد شد. دولت اسراییل تا دو دهه پیش ملتی را به نام فلسطین نمی شناخت و سازمان آزادی بخش فلسطین را سازمان تروریست‌ها می‌خواند و مذاکره با آنان را نمی‌پذیرفت. امروز نه فقط با آن‌ها به عنوان دو دولت برابر حقوق پشت یک میز می‌نشیند، بل‌که از بیم سنگ‌های دست دانش اموزان فلسطینی پشت دیوار سنگی ، علی‌رغم تمسخر جهانی که می‌شنود، سنگر گرفته است.

نهایت و اوج موفقیت این مبارزات، در این روزها چهره می‌نماید که غرب وادار شده است از پس شعارهای خنک آزادی خواهی و حقوق بشر بیرون خزد و چهره‌ی واقعی و واضح خود را، از جمله در عراق نمایان کند. اینک همه می‌توانند ماهیت واقعی این دموکرات‌های شما را، در عکس‌هایی تماشا کنند که از زندان ابوغریب بیرون آمد ومعلوم کرد که هرکس دیگر که در هرکجای جهان همان رفتار را بر مردم خود روا می‌دارد، شاگرد کوچک مکتب غرب است. پس از این نمایش نفرت آور و بیدار ساز ادعاهای غرب یکشبه فروریخته است. دیگر آن مجسمه‌ی مشعل به دست آزادی که در مدخل آمریکا نصب است، به مترسک جالیز بمب‌های آنان می‌ماند. تردید نکنید که مقاومت مردم عراق، از پس آن قرن‌ها استقامت، آمریکا را فروخواهد ریخت. می‌بینید که این همه خشونت و نادانی و این انبوه ابزار و تجهیزات، مردم فلوجه و نجف و قبایل افغانستان را هم نمی ترساند. شما با این حرف‌ها زیاد مانوس نیستید و به گمان‌تان احساسات پراکنی می‌آید، چرا که به انسان و به پیروزی حقیقت ایمان ندارید، و احتمالا ایستادگی در برابر گلوله‌ی دشمن را حماقت می‌شمارید، اما کمی دیگر منتظر بمانید تا پرده‌ی این نمایشات قدرت پایین کشیده شود و های و هوی این اژدهای کاغذی فرونشیند، آن گاه در جای ایالات متحده ی امروز ۵۰ کشور مستقل خواهد نشست که به حقوق مردم دیگر تسلیم‌اند. ندیدید در شوروی چه گذشت؟!

۳. در یادداشت پیش علت تسلط غرب را بر جهان سوم نوشتم و نوشتم که آن‌ها با شکستن حرمت انسان و با اعمال روش‌هایی که به قول شما از «درخت نشینان» ساخته است، سوار بر کشتی‌های توپ دار و تفنگ به دست، به غارت ثروت‌های طبیعی قبایل آفریقایی رفتند که جز نیزه و کمان را نمی شناختند. نزدیک به تمامی سرمایه و ثروت غرب، که مایه‌ی قدرت آنان است، حاصل تجاوزات مکرر و متنوع آنان به جهان است، مسلمین و مشرق زمینیان در هیچ زمان چنین اقتدار سارقانه‌ای را نخواسته‌اند. چین و هند هرگز سربازی به سرزمین‌های دیگر نفرستاده‌اند و مسلمین دیناری از ملتی غارت نکرده‌اند. چه طور این واقعیات اتفاق افتاده را ، که هرکودک روزنامه خوانی با آن آشناست، تصورات ذهن در اتاق نشسته‌ای می‌دانید. دست کم صاحب این قلم، در عمر نه کوتاه خود، پیوسته و به طور موظف و مفتخرا در مرکز و میان معرکه‌ی سخت و ناساز تاریخ سرزمین و زمانه‌ی خویش زیسته است.

۴. غارت مغزهای جهان سوم نیز بند دیگری از ادعا نامه‌ی اثبات هجوم دشمنانه‌ی غرب به دست مایه‌های مردم جهان سوم است. آن‌ها نخست ماموران خود را بر سرنوشت ملت‌ها مسلط می‌کنند، تا کار را بر دانش آموختگان و متفکرین بومی چندان تنگ بگیرند که این مغزهای آماده به بهایی اندک خریده و به فریب آزادی تماشای ویترین‌های فلان خیابان اروپا و امریکا ربوده شوند. اما زندان‌ها، ادبیات ملی و مردمی و نیز رشد تکنولوزی ملی، در همین سرزمین‌های زیر سلطه‌ی دولت‌های مزدور غرب، گواهی می‌دهد که تمام دانش آموختگان جهان سوم، خلاف گمان شما، در صف تقاضای خروج نایستاده‌اند!

۵.با این همه آقای حیدری، همین که در جواب‌تان انگشت اتهام عقب ماندگی را از اسلام و قرآن برداشته‌اید، نشانه‌ای است که به کلی هم نمی‌توان از شما ناامید بود. سرخوش و کیفور باشید.

نوشته شده در شنبه، ۱۴ شهریور، ۱۳۸۳ ساعت ۰:۱۹ توسط ناصر پورپیرار

[ یکشنبه ۱۵ شهریور ۱۳۸۳ ساعت: ۰۰:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## دموکراسی ترسیده و دموکراسی خواهان بی‌بخار!؟

دو پنج شنبه‌ی پیش مصاحبه‌ی تلفنی یک ساعته‌ای با ایستگاه تلویزیونی آشوریان در آمریکا داشتم. قرار شد که این گفت و گوی تلفنی، که مستقیما به آنتن پخش فرستاده می‌شد، چند هفته‌ای ادامه داشته باشد. در طول هفته‌ی گذشته می‌شنیدم که آن مصاحبه تاثیراتی داشته و شنوندگان و بینندگان آن برنامه را به تامل برده است. آخرین تماس من با مجری برنامه چهارشنبه‌ی دو روز پیش بود که قرار ساعت شروع بخش دوم گفت و گو را گذاردیم. دیروز، پنج شنبه، چند ساعتی پیش از شروع برنامه، همان مجری اطلاع داد که مصاحبه‌ی پیشین، بر ایستگاه‌های تلویزیونی فارسی زبان لوس آنجلسی- که شروع و میانه و پایان پیامرشان تکرار «جاوید شاه» و اهانت به اسلام است و فاصله به فاصله هم، دراز کردن دستی با کاسه‌ی گدایی- تا جایی گران آمده که با توسل به جامعه‌ی یهودیان آمریکا، به مسئولین آن ایستگاه قطع این مصاحبه ها را، به بهانه‌ی ظاهری «یهود ستیزانه» بودن آن گفت وگو، تکلیف کرده‌اند!!!

افتخار می‌کنم که استدلالات و اسناد تاریخی عرضه شده در تالیفات من موجب وحشت یهودیان، جاعلین و دروغ‌پردازان در موضوع تاریخ ایران شده است و بر خود می‌بالم که شایسته‌ی سانسور و بایکوت و سکوت شناخته شده‌ام. حقیقت آشکار غیرقابل کتمان و ملموس کنونی، حکایت می‌کند که مجموعه‌ی ایران شناسی و شرق شناسی جهان، جامعه‌ی جهانی یهود، که گرداننده‌ی این ایران شناسی و شرق شناسی است، سراپای روشن فکری خودی و مراکز دانشگاهی مربوطه، گردانندگان مراکز اداری و فرهنگی دست اندر کار، تمام مطبوعات و سیستم‌های اطلاع رسانی، اینک از قلم، صدا و نام من هراس می‌کنند و خود را در عرضه ی استدلال و مقابله و تبادل نظر ناتوان می‌بینند.

این‌جا و در این شرایط است که حد شجاعت مایکل مورها معلوم می‌شود که رخ به رخ و چشم در چشم، نقاب و صورتک این بالماسکه‌ی دروغین دموکراسی در دولت‌های ترس خورده و جبون غربی را با حربه‌ی تولیدات فرهنگی خویش می‌درند - دولت‌هایی که از وحشت حساب رسی درباره‌ی جنایات بسیاری که در قرون اخیر، در سراسر جهان و در تمام سطوح سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مرتکب شده‌اند، اینک از سایه ی خود نیز می‌ترسند - و نیز اندازه‌ی ایمان و ایثار و استقامت آن کودک فلسطینی آشکار می‌شود، که با سنگی در مشت و در فاصله‌ای اندک، با تانک صهیونیست‌ها

ستیزه‌ی نظامی می‌کند و بهای آن را با خون جوان خویش می‌پردازد، چنان که دفاع جانانه‌ی اینان از حق و ستبری‌شان در استقامت، معیار سنجش حقارت و هراس زدگی دست اندرکاران سیاسی و فرهنگی در سرزمین ماست، که علی‌رغم هیاهوها و ادعاهای‌شان، در برابر تکلیف به سکوت یهودیان تسلیم می‌شوند و از طرح یک دعواي حقوقی علیه کسانی واهمه دارند که با جسارت تمام فهم و درک تاریخی نسل‌های اخیر ایران را، با جعلیاتی در حد حک و نقر کتیبه‌های دروغین درهم ریخته‌اند. به حق و صبر بکوشیم و توصیه کنیم.

نوشته شده در جمعه، ۲۷ شهریور، ۱۳۸۳ ۸:۱۹ توسط ناصر پورپیرار

[ شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۸۳ ساعت: ۰۸:۱۹ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

هر دم از این باغ بری می‌رسد ؟!!! ۱,۲,۳

هنگامی که تاریخ و هویت ساکنان سرزمینی بازیچه‌ی مشتی جاعل برخاسته از دانشگاه‌های کلیسایی و کنیسه‌ای اروپا شده باشد، و زمانی که تاریخ ملت و مردمی را لشکری از یهودیان از قبیل گلد زیهر و واندنبرگ و ویستهوفر و یاکوب گریم و هرتسفلد و آستروناخ و اشتولزه و کرفتر و کوست و شاندور و اشتاین و اشپولر و اشپیگل و اشمیت و شموئیل نیبرگ و گیرشمن و غیره، با مصالحی از جعل و دروغ و افسانه سرایی ساخته باشند، لاجرم آن تاریخ و هویت تنها به کار مسخره‌گویی‌ها و دلقک بازی‌هایی می‌آید که مدت‌هاست از زبان این و آن می‌شنویم و آخرین و نخبه‌ترین این اظهارات را چند روز پیش و باز هم در روزنامه شرق خوانده ایم، که به تریبون خیال‌پردازان و خواب گزاران موضوع هخامنشیان بدیل شده است.

«او (منظور کسی به نام مظهری است که طرف یک مصاحبه معرفی می‌شود) مدعی است که در جست و جوهای اش نشانه‌ها و شواهدی یافته که ثابت می‌کند **درست بعد از شکست داریوش سوم از اسکندر و فروپاشی امپراتوری هخامنشی در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، بسیاری از ایرانیان پراکنده شدند و آن ها که به آمریکای مرکزی راه یافتند امپراتوری دیگری بنیان نهادند و در واقع آنان قبل از کریستف کلمب این قاره را کشف**

**کردند**... دامنه صحبت های او بسیار گسترده است. از تاریخ آغاز می‌کند، به جغرافیا که می‌رسد، ما را در احاطه نقشه‌های اش که به دیوار نصب کرده قرار می‌دهد و در زبان شناسی و مردم شناسی حل می‌شود. **جمع و جور کردن گفته های او کار دشواری است**».

(روزنامه شرق، شماره ۲۹۳)

آثار ضربه ی چماق نظریه پردازی‌های مظهری، حتی بر مغز و اندیشه ی مصاحبه گیرنده ی از او مشهود است، زیرا که می‌گوید که از پس جمع و جور کردن حرف هایی که شنیده برنیامده است. مصاحبه گر، که احتمالا دقایق بسیار دشواری را با مظهری گذرانده باشد، کوشیده است که از زبان او ادله‌ی این ادعاها را بیرون کشد و همین جاست که با دیدگاهی رو به رو می شویم که از پس آشنایی با آن، از روی انصاف باید که اعتراف کنیم یادداشت های پرویز رجبی در کتاب اشکانیان اش، در قیاس با استنادات مظهری، بسیار منطقی بوده و سرانجام کسی ظهور کرده است که در مهمل بافی غیرمستند و چاله میدانی روی دست پرویز رجبی بلند شود.

«در کتاب «مدارکی برای تاریخ کوبا» از اورتن سیا پیشاردو آمده است که **بومیان آن جا به کلمب یادآوری کردند که نام جزیره ای در آن نزدیکی کوباست** و کلمب اشتباها کولبا و سپس کوبا را در سفرنامه اش ثبت کرد. از همین جا متوجه می‌شویم که اسپانیایی‌ها کلمه‌ی کوبا را به آن جا نبرده‌اند، بل که کوبا قبل از آن‌ها این نام را داشته است. کوبا اسمی بومی نیست. **کوبا در غرب دریای خزر قرار دارد و در شمال باکو** مثل کیوتو و توکیو و داریان و انادیر در کنار باب برینگ که نام هریک وارونه‌ی نام اولی است». (همان)

به گمان من این که در آذربایجان شهرهایی به نام «باکو» و «قوبا» هست و در آمریکای مرکزی نیز جزیره‌ای به نام کوبا، دلیل کافی برای عرضه ی این ادعا فراهم می‌آورد که هخامنشیان بعد از شکست از اسکندر به آمریکای مرکزی گریخته اند و همین هذیان مطلق، برای اقناع باستان پرستان ما کاملا کافی و شاید هم بیش از

اندازه مستدل بنماید، زیرا آن‌ها حتی در زمان ما، که هنوز سازمان ملل دایر است، باور کرده اند که گل نبشته‌ی کورش را بر سر در ورودی بنای آن سازمان به عنوان نخستین سند رعایت حقوق بشر نصب کرده‌اند، اما برای دیر باوران معروف به انیرانی، از قبیل من، کوچک‌ترین سئوال در این باره آن است که مظهری از چه راهی به این دانایی غریب دست یافته است که در زمان هخامنشیان هم شهرهایی به نام باکو و قوبا در آذربایجان وجود داشته و صاحبان آن امپراتوری، که بنابر معروف، شهرهایی به ارزش و اهمیت پاسارگاد و اکباتان و تخت جمشید داشته‌اند، چرا و بر اثر کدام نوستالژی ویژه، به محض ورود به آمریکای مرکزی نام نخستین جزیره و سکونتگاه‌شان را «کوبا» گذارده‌اند، که با فرض وجود هم احتمالا روستای کوچکی در گوشه‌ی پرت افتاده‌ای از آذربایجان امروزین بوده است؟!!! باید خدا را شکر کرد که این بیماری جست و جوی رد پای اشتراک فرهنگی و نژادی میان اقوام و تمدن‌ها، از مسیر واژه‌یابی های همشکل، تا اندازه‌ی ایجاد ارتباط میان دیرینه‌ی ترکان و هندیان گسترش نیافته است و گرنه نمی‌دانم این حضرات زبان شناس، که چون خفاش بر سقف غار تاریخ سرازیر مانده اند، تکلیف نام یکی از معروف‌ترین و معتبرترین ادیان شبه قاره ی هند را، با مشابه آن در ترکی، چه گونه معلوم می‌کردند؟!!!

«**در این کتاب به جزیره ای به نام «بابک» اشاره شده که روی نقشه های امروز نیست** و شهرت داشت که طلای زیادی در آن جمع آمده و کلمب قصد داشت هر طور شده خود را به آن جا برساند و طبق نوشته‌ی خودش بدان چنگ بیاندازد. **ما می‌دانیم که بابک شهری است که اردشیر بابکان سرسلسله ی ساسانیان از آن برخاسته است**». (همان)

حالا دیگر شلم شوربای واقعی برپا شد. کاری به این نکته نداریم که مظهری احتمالا شهری به نام بابک، با آدرس خانه ی اردشیر بابکان را، در کاوش‌های باستان شناسانه ی بی‌سر و صدا و اختصاصی خود طوری یافته است که هیچ کس از آن خبری نشنیده، اما اشاره ی او به شهری با نام بابک، و طبق فرمول ساسانی شناسی، مملو از طلا، در آمریکای مرکزی، لااقل این گره را از تاریخ ایران باز می‌کند که دریابیم ساسانیان نیز ، به تبعیت از هخامنشیان، و احتمالااز همان راه دریایی، پس از شکست از اعراب به آمریکای مرکزی گریخته‌اند و شاید هم یک آسیابان وحشی

مکزیکی یزدگرد سوم را کشته باشد. ضمن این که مظهری از توجه و تذکر این نکته ی پر اهمیت تاریخی نیز غافل مانده است که به تاریخ و مورخین یاد آوری کند که کباب «باربکیوي» آمریکایی، در اصل کباب بابکی بوده که آشپزان ماهر ساسانی آن را از همان شهر بابک به آمریکای مرکزی سوقات برده‌اند و به مرور زمان دشمنان تمدن کهن ایران، که چشم دیدن توانایی‌های نخبه‌ی اجداد ما را در کباب پزی نداشته‌اند، نام زیبا و اهورایی «کباب بابکي» را با اسم زشت و اهریمنی«باربکیو» تعویض کرده‌اند!!!

**هر دم از این باغ بری می‌رسد – ۲**

«بالبوآ، یکی از سرکردگان مهاجمان اسپانیولي، با رسیدن به سرزمینی که امروز آن را پاناما می خوانند نیز گزارش کرد که به خشکی‌ای پای گذارده که به آن دارین یاداریان می‌گفتند... بنابراین دارین هم نامی نیست که مهاجمان با خود آورده باشند، تردیدی هم ندارم که این نام نمی‌تواند برگرفته از یکی از زبان‌های بومی آن جا باشد. **دارین نامی ایرانی و منسوب به داریوش سوم است**... آن‌ها (بقایای هخامنشیان) ابتدا به السالوادر رسیدند ولی بعدها، با کندن آب‌راه داریان، کوهستان بلند سیرانوا را دور زدند و به طرف پرو و برزیل رفتند. نظر دیگری هم وجود دارد **مبنی بر این که ورود ایرانیان به آمریکا با گذشتن از سیبری از ناحیه باب‌برینگ در نزدیکی آلاسکا انجام گرفت**. در این ناحیه است که کوهستان انادیر، رود انادیر، شهر انادیر و خلیج انادیر داریم. این اسامی همگی رد پای آن‌ها را از قاره‌ای به قاره‌ی دیگر نشان می‌دهد. **به اعتقاد من، انادیر مثل کوبا و باکو برگرفته از دارین و منسوب به حکومت ایرانی است**». در پاناما هم کوه دارین، خلیج دارین، رود دارین و شهر دارین وجود دارد که الان هم به همین نام هستند. (همان)

ممکن نیست صاحب چنین توهم وسیعی، که نیمی از کره ي زمین را می‌پوشاند را، جز به زبان طنز و تمسخر خطاب کرد. در شکم این ساده لوحی سهل گیر، در عین حال آسان‌ترین شیوه‌ی مستعمره کردن دیگران رشد می‌کند. اگر اسپانیایی‌ها برای اشغال آمریکای مرکزی و جنوبی، لااقل نیازمند چند فروند کشتی و سرباز و کشیش و تفنگ بودند، اشغالگری مظهری و به طور کلی باستان گرایان ایرانی، بسیار ساده و کم هزینه است و نیازی به هیچ تدارک مقدماتی و دنگ و فنگ ندارد، کافی است ملت

و قوم و مردم سرزمین بخت برگشته ای، از سر ناآگاهی، یک اسم و فعل شبه فارسی به زبان خود وارد کنند و یا یهودیان یکی از آن هزاران کتاب‌های جعلی‌شان را رو کنند، تا این باستان پرستان از سر ذوق زدگی، در طرفه العینی، تمام پیشینه ی تاریخی و فرهنگ و هنر و توانایی های آن ملت و قوم را ببلعند و از سپیده دم تاریخ یکسره وام دار ایران قلمداد کنند. این که مظهری چه گونه به تعلق‌کلمه‌ی دارین به داریوش سوم پی برده و چنین لقب و نسبی در کدام سند زمان داریوش سوم دیده شده، سئوالی نیست که ارجاع آن به مظهری سودی کند، زیرا برای کسی که قاره‌ای را به بقایای هخامنشیان به بهای چند واژه‌ی شبه فارسی می‌بخشد، ساخت ده‌ها کتیبه‌ی خیالی با لقب دارین برای داریوش سوم از خوردن جرعه ای آب هم سهل‌تر است. حالا با فرض و تصور محال ارتباط میان کلمه‌ی دارین و داریوش سوم، و با بررسی گمان‌های مظهری، معلوم می‌شود که این هخامنشیان در حال گریز از شمشیر اسکندر، معلوم نیست به چه ضرورتی دو شعبه شده‌اند، بخشی با پای پیاده و از مسیر قطب شمال به باب برینگ رفته اند تا پس از گذر از این تنگه، سرزمین آلاسکا را پر از القاب داریوش سوم کنند و آن بخش دیگر با کشتی خود را به آمریکای مرکزی رسانده‌اند، تا هر شهر و کوه و رودی را به لقب داریوش سوم بیارایند و سپس چون دود در آسمان این سرزمین‌ها بدون هیچ رد و اثر دیگری، جز همین چند نام شبه فارسی، پراکنده و گم و گور شوند.

«به نظر من مدیترانه‌ی دیگری هم وجود دارد که می‌توان آن را «مدیترانه‌ی غربي» نامید و شامل دریای کارائیب و خلیج مکزیک است. قدیم‌ترین تمدن آمریکای لاتین در این ناحیه وجود داشته است. کانال سوئز و کانال پاناما هم دو نقطه‌ی بن بست را به هم باز می‌کنند و در تسهیل آمد و رفت و تجارت و جهان گشایی نقش بسیار مهمی داشته اند. سوئز آسیا و آفریقا را از هم جدا کرد. پاناما دو اقیانوس را به هم پیوست و آمریکای شمالی و مرکزی را از آمریکای جنوبی جدا کرد. **جای هیچ گونه تردیدی نیست که کانال پاناما را نیز ایرانیان حفر کردند و آن را به یاد داریوش آب راه داریان نامیدند**». (همان)

چنان که می‌خوانید، ساخت آب‌راه پاناما نیز، نیازی به کار و تلاش و برنامه ریزی پر زحمت انسانی و سرمایه و نیروی کار هنکفتی ندارد که اروپاییان و آمریکاییان در ۳۵

سال و در سراسر شبانه روز صرف کردند، زیرا باستان پرستان ما می‌توانند فقط با اشاره به یک نام بی صاحب، آن را در چشم بر هم زدنی، آن هم با طلب‌کاری تمام از مردم پاناما، به داریوش ببخشند!!! به زودی خواهید خواند که مظهری حفر کانال سوئز را هم کار داریوش می‌داند و به تعدد خوانده‌ایم که می‌گویند خشایارشا نیز در یونان برای عبور ناوگان‌اش در شبه جزیره آتوس کانالی کنده است، در حال حاضر گمان می‌کنم جای طرح این نظریه برای هخامنشیان پرستان گشوده است که مدعی شوند از پس سقوط هخامنشیان و بقایای‌شان، دیگر بشر قادر به حفر هیچ کانالی نشده است!!!!

**هردم از این باغ بری می‌رسد ۳**

«**رفت و آمد میان جزایر اقیانوس آرام و آمریکای مرکزی از دیرباز عادی بوده، ولی نخستین بار ایرانیانی که نتوانستند بعد از فروپاشی امپراتوری هخامنش خود را به ناوگان بزرگ و دست نخورده‌ی خود در دریای سرخ و خلیج‌فارس برسانند، (۳۳۰ پیش از میلاد) از شمال اقیانوس هند گذشتند و از لابه‌لای جزایر اقیانوس آرام خود را به سواحل السالوادور در جنوب آمریکای مرکزی رساندند**». (همان)

این هم سومین مسیر، که مظهری برای فرار هخامنشیان، و این بار از سمت شرق می‌گشاید. او که گویی‌کارتن سرگرم‌کننده‌ای برای کودکان می‌سازد، گروهی از هخامنشیان را که نتوانسته‌اند سوار ناوگان مجهز خود در دریای سرخ شوند، ابتدا از شمال اقیانوس هند عبور می‌دهد و سپس از لابه‌لای هزاران جزیره‌ی شرق اقیانوس هند به السالوادر می‌فرستد. احتمالاً هخامنشیان مظهری، بدون ناوگان خود، از شمال اقیانوس هند تا السالوادور را باید با شنا گذشته باشند! السالوادور در ساحل غربی آمریکای مرکزی است. برای من عجیب نیست که هخامنشیان مظهری از شمال هند به السالوادور رفته باشند، عجیب است که آن‌ها چرا درسواحل این همه جزیره‌ی بزرگ و کوچک بر سر راه، مانند سواحل سرزمین‌های استرالیا، اندونزی، جاوه، سوماترا و فیلیپین پیاده نشده‌اند و لجوجانه سراسر اقیانوس کبیر را برای رسیدن به السالوادور

شنا کرده‌اند و اصولا از کجا می‌دانسته اند که السالوادور کجاست؟!!! برای این سئوال فقط دو جواب می توان تراشید: یا هخامنشیان از سربازان اسکندر چندان ترسیده بوده اند که صلاح را در گریز هرچه دورتر می‌دیدند، و یا آن‌ها تعهد و مسئولیت جهانی ساخت ترعه‌ی پاناما را چنان جدی گرفته اند که برای رسیدن به سرزمین موعود اجابت رسالت شان، به دوری و نزدیکی مسیر شنا کم‌ترین اهمیتی نمی داده‌اند. یک احتمال دیگر هم این که بقایای هخامنشیان مظهری در تمام این جزایر توقف می‌کردند ولی چون محل مناسبی برای کندن کانال و مرتبط کردن دو اقیانوس نمی‌یافتند، به شنای خود در اقیانوس آرام ادامه می دادند!!!

«حفرکانال سوئز کار بسیار سختی بود. البته بسیاری منکرآن هستند که داریوش آن را حفر کرده است... فرهنگ انگیسی کولینز درباره‌ی کانال سوئز می‌نویسد: این کانال در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۹ به همت فردیناند دولسپس و با سرمایه‌ی فرانسوی‌ها و مصری‌ها ساخته شد. طول این کانال ۱۶۳ کیلومتر است. فردیناند دولسپس دیپلماتی فرانسوی بود که در واقع کانال سوئز را، که قرن‌ها بدون استفاده مانده بود، خاک‌برداری و آن را دوباره در قرن نوزدهم باز کرد. اما غربی‌ها از سازنده‌ی واقعی این کانال نامی نبرده‌اند... داریوش اول دستور داد کانال را به تمامی حفر کردند و به نام پارسیان در تاریخ به ثبت رساند. چنان که به نوشته‌ی هرودت: «آب‌راهی است که پس از نکوس به دست مرد پارسی (داریوش بزرگ) به اتمام رسید. **طول کانال به اندازه‌ی چهار روز کشتی‌رانی است. دو قایق بزرگ با سه ردیف پاروزن می‌توانند از کنار هم از عرض کانال عبور کنند و آب کانال از رود نیل می‌آید**». (همان)

حالا نوبت بخشیدن کانال سوئز به داریوش است. مظهری می‌نویسد که فرانسوی‌ها ۱۵ سال تمام مشغول تخلیه‌ی شن‌های کانالی بوده‌اند که داریوش در سوئز کنده و به علت قرن‌ها بدون استفاده ماندن پر شده بود. اصولاً تفکر بدون استفاده ماندن کانال، تا حدی که منجر به پر شدن دوباره‌ی آن شود، آن هم در منطقه‌ای که سراسر تاریخ آن از دریا نوردان و دریانوردی خبر می‌دهد، تفکر مسخره ای است و برای آن فقط یک امکان می‌توان تراشید: مردم شرق میانه از فرط نفرتی که نسبت به هخامنشیان داشته اند، استفاده از کانال ساخت آن‌ها را هم تحریم کرده باشند! و چون حتی بر اثر

قطع رفت و آمد نیز کانالی در مسیر دو دریای متلاطم از شن انباشته نمی‌شود، پس یا ساخت کانال سوئز به وسیله‌ی داریوش در زمره‌ی مهملات تاریخی ساخت یهود در کتاب هرودت و نظیر دیگری بر لشکرکشی داریوش و خشایارشا به یونان است و یا در صورت قبول هذیان‌های مطهری تنها گزینه‌ی باقی مانده این است که تصور کنیم مردم شرق میانه کانال داریوش را با دست و به طور عمدی از خاک و شن انباشته اند!!!

جالب‌ترین نکته توجه به اشاره ای است که مظهری در روایت هرودت از ساخت کانال داریوش آورده و می‌نویسد: «**طول کنونی کانال را ۱۶۰ کیلومتر گفته‌اند و هرودت نوشته است که کشتی‌های هخامنشی این طول را در ۴ روز طی می‌کرده‌اند**». به زبان ساده سرعت حرکت کشتی‌های هخامنشی در هر روز ۴۰ کیلومتر و در هر ساعت ۱۷۰۰ متر بوده است. به گمانم راه رفتن یک آدم سالم معمولی در هر ساعت ۶ کیلومتر و قریب ۵/۳ برابر کشتی‌های هخامنشیان است! حالا اگر قرار باشد مظهری هخامنشیان‌اش را با همین کشتی‌هایی که تمام انواع لاک پشت های خشکی ودریا از آن جلو می‌زده‌اند، از راه شرق به السالوادور بفرستد، که لااقل با خلیج‌فارس ۲۵۰۰۰ کیلومتر فاصله دارد، باید ملاحان هخامنشی را دو سال تمام بر روی آب مشغول پاروزدن نگهدارد. فقط ناخدایان و دریانوردان می‌دانند که تصور چنین سفر درازی با چنین امکاناتی از خلیج‌فارس به السالوادور، تا چه حد خام خیالانه و کودکانه است.

نظریه پردازانی از قماش مظهری، احتمالاً تصور کرده‌اند هر چه ادعاهای بزرگ‌تر و غیر ممکن‌تری در بیان توانایی‌های هخامنشیان به میان آورند، در بو زدایی از جنازه آن سلسله‌ای که با همت و پشتیبانی یهود، مسئولیت تاریخی تخریب جوامع کهن شرق میانه و پرچمداران تمدن بشر را به عهده دارند، موفق‌تر خواهند شد. اما سوال اصلی این است که به چه دلیل روزنامه‌های ما مایل به معرفی و تبلیغ مکرر چنین نظریه پردازان و واسطه‌ی برگزاری چنین مسابقه‌ی کثیف دروغ پردازی تاریخی شده اند؟ پاسخ درست این است که باستان پرستان جا خوش کرده در این روزنامه ها، که دنباله‌ی سلسله‌ی اسلام و عرب ستیزان رضاشاهی اند، اینک مدتی است که شاهد فروریزی آن بنای مستقر بر پایه های جعل و دروغ تاریخ ایران باستان‌اند و پیش خود گمان کرده اند که با استفاده از چنین دیرک های پوکی مانع سقوط نهایی آن خواهند شد. اما استقبال نسل نواندیش کنونی از توضیح تازه‌ای در معرفی هویت کهن شرق میانه، بی‌حاصلی این امید ها را علنی و عیان می‌کند. آن ها از فرط عصبیت نمی‌توانند تشخیص دهند که انتشار این گونه تصورات در زمان ما خردمندان ایران را

بیش‌تر به تهی دستی باستان پرستان مطمئن خواهد کرد و صحت و ارزش تزهای تاریخی ارائه شده در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» آشکارتر خواهد شد.

[ چهارشنبه ۰۱ مهر ۱۳۸۳ ساعت: ۲۰:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

داریوش، بنیان گذار ساواک ؟!!! [۱,۲]

**ساواک داریوش** [۱]

بالاخره روزنامه شرق آن قدر حدسیات خود درباره‌ی هخامنشیان را گسترش داد، که سرانجام و به طور تصادفی، به حقیقتی درباره‌ی آن سلسله‌ی یهود پرورده پی برد و آن این که داریوش نخستین ساواک مردمی و از نظر «هخا» پرستان کنونی، غرور انگیز جهان را، سازمان داده است!

«در حالی که قدمت سازمان‌های جاسوسی در اروپا و آمریکا از قبیل «سیا» و «ام آی ۶» به بیش از ۲۰۰ سال نمی‌رسد، **اولین و بزرگ‌ترین** سازمان جاسوسی ایران در ۲۵۰۰ سال پیش را داریوش با نام «اسپزگان و گاوشگان» بنا نهاد». (شرق، شماره ۳۰۰، ص ۲۱)

البته و چنان که از این پس می‌خوانیم، این سازمان جاسوسی، که مانند تمام عناصر و حوادث زمان هخامنشیان، برآن برچسب «اولین و بزرگ‌ترین» در جهان را نیز زده‌اند، فقط به کار کنترل داخلی می‌آمده و استیلای داریوش بر مردم خردمند شرق میانه را تسهیل می‌کرده است. این که روزنامه شرق وبلاگ مرا برای تمسخر باستان پرستان و باستان پرستی بدون خوراک نمی‌گذارد، محل قدر شناسی شایسته‌ای است، اما نقص کار این بارشان در این است که صاحب امتیاز چنین کشفی معرفی نمی‌شود تا تمام ارادت قلبی‌مان را با ذکر نام تقدیمشان کنیم، زیرا مقاله‌ی شرق در این موضوع نام نویسنده ندارد و شاید هم که بتوان تدوین آن را مستقیما به

کاوش‌های اختصاصی و تاریخی- امنیتی هیئت تحریریه روزنامه شرق نسبت داد! این که شرق شناسان جدید و جمع شده در روزنامه شرق، اسناد این ساواک باستانی را چه گونه و از چه محل به دست آورده‌اند، توضیحی در مقاله ی آن روزنامه نمی‌بینیم ولی از آن که هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی شرق حتی نام این سازمان امنیت داریوش را به صورت «اسپزگان و گاوشگان» و باز هم بدون ذکر منبع می‌آورد، باقی می‌ماند این که فرض کنیم هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی شرق، دراین کاوش‌های اختصاصی ، سرکاغذ سنگی مرکز اطلاعات داریوش را کشف کرده اند که درگوشه‌ی سمت چپ آن، چنین نامی با خط میخی حک بوده است. هرچند مقاله ی شرق در این باره ساکت است، اما می‌توان آرم این سرکاغذ سنگی را نیز، به شمایل نماد اهورامزدا حدس زد که نه فقط پیوسته از سیستم داریوش پشتیبانی می‌کرده ، بل صاحب ابزار جمع‌آوری سریع اطلاعات، یعنی دو بال نیز بوده است!

«اسپزگان به معنای «آنان که دزدانه یا مخفیانه می نگرند» و گاوشگان به معنای «آنان که دزدانه گوش می‌دهند» یا استراق سمع کننده است. **وجود «اسپزگان و گاوشگان» یا «چشم و گوش شاه» به علت شورش‌ها و نا آرامی‌های بعد از به تخت نشستن داریوش الزامی بود**. داریوش برای مقابله با ناآرامی‌ها و شورش‌های سرزمین‌های تحت حکومت خود، افرادی را به کار گرفت تا اخبار هر شهری را مخفیانه به اطلاع او برسانند. ایجاد چنین سازمانی موجب شد تا شورش های زمان او در کمتر از یک سال فرو نشیند». (همان)

بنا بر روایت کتیبه‌ی بیستون، داریوش بلافاصله پس از تسلط و استقرار خویش، با شورش‌های مکرر اقوام مغلوب در سراسر شرق میانه رو به رو بوده است و اگر بخواهیم نقش ساواک او را در سرکوب این مقاومت ها، همین گونه که هیئت تحریریه شرق تصویر می‌کند، بپذیریم، ناگزیر و طبیعتا باید تصور کنیم که داریوش سازمان استخبارات خود را پیش از حکومت‌اش تدارک دیده بوده است، زیرا ممکن نیست در فاصله ای چنین کوتاه و با امکانات محدود آن زمان بتوان چنین سازمان جاسوسی سراسری و قدرتمندی را تدارک دید تا توانایی تحرک را از این همه مردم در سراسر امپراتوری سلب کند. بدین ترتیب با باور القائات روزنامه‌ی شرق، تنها امکان میسر این

است که بپنداریم داریوش از شبکه‌ی آماده‌ی تبعیدیان یهود، به عنوان جاسوس‌های دربار خویش، علیه مقاومت منطقه‌ای سود برده است که پیوسته و به طور فطری، در توطئه و جاسوسی استاد بوده‌اند و نه فقط آن‌ها را از بابل تا افغانستان و خراسان بزرگ و ماورای قفقاز، مدت‌ها پیش از تسلط داریوش پراکنده می‌بینیم، بل استقرار داریوش، به اعتراف تورات، ادامه‌ی بازسازی معابد اورشلیم را برای یهودیان میسر کرده است. با این نشانه شاید بتوان پذیرفت که نیازهای امنیتی داریوش، تنها موجب پایه ریزی فعالیت نخستین شاخه های سازمان امنیت کنونی اسراییل، یعنی «موساد» شده است.

«داریوش برای سهولت کار افراد سازمان جاسوسی خود، کشور را به بیست یا بیست و دو استان و ولایت تقسیم کرد. او این تقسیم‌ها را به خاطر ایجاد سهولت در وصول مالیات، کنترل بر اوضاع ایالات، ایجاد امنیت و تشکیل ارتش منظم انجام داد. **به گزارش میراث خبر،** اخبار مربوط به امور مملکتی از جمله توطئه ها توسط این مامورین جاسوس جمع‌آوری و توسط پیک های سریع‌السیر به مرکز و شخص شاه انتقال داده می‌شد». (همان)

این سخن‌رانی در زمره‌ی زبده‌ترین جملاتی است که بنیان نژاد پرستانه و مردم ستیزانه‌ی باستان گرایی در ایران را برملا می‌کند و نشان می‌دهد که باستان‌گرایی، در ماهیت و مرکز خود، جز تجلی ارتجاع سلطنت طلبانه نیست. آن‌ها در حالی که قبایل افغانستان نیز بازگشت سلطنت به کشورشان را عقب گرد تاریخی شمرده‌اند، در نهاد خود آرزومند تجدید اقتدار سیستم شاهنشاهی در ایرانند. چنان که در این جا هیئت تحریریه روزنامه‌ی شرق، در سیمای یک پرویز ثابتی باستانی، به توجیه رفتارهای ساواک داریوش و ضرورت به کارگیری ابزارهای تسلط و سرکوب و غارت و برقراری دیکتاتوری در به اصطلاح شاهنشاهی هخامنشی مشغول‌اند: مقاومت بومیان ایران و تمدن‌های پرشکوه بین النهرین در برابر هجوم قبیله‌ی‌کورش و حامیان یهودش را، به «ایجاد ناامني» تعبیر می‌کنند و با اطلاق عنوان «خراب‌کار» به آنان فاصله‌ای ندارند، چنان که وصول سریع‌تر مالیات برای تدارک «ارتش شاهنشاهي» را در زمره‌ی خدمات مرکز جاسوسی داریوشی می‌شمرند و سازمان دهی سریع این تدارکات را ستایش می‌کنند؟! شرق نویسان در این جا و بدون رعایت اصول پنهان کاری

داریوشی، سرانجام گوشه ای از اسناد این روایت تاریخی خود را پس می زنند و معلوم می‌کنند که «گزارش میراث خبر ایران»، که اطلاعات دست اول و انحصاری شان، احتمالا از اتصال آن ها با سازمان جاسوسی داریوش خبر می‌دهد، راه نمای قلم فرسایی آنان بوده است. (ادامه دارد)

**ساواک داریوش** [۲]

«پیک‌ها در کاروان سراهای بین راه توقف کرده و اطلاعات و اخبار را به افرادی که به آن ها دبیر گفته می‌شد و در کاروان سراها مستقر بودند، تسلیم می کردند. ماموران در این کاروان سراها استراحت کرده و اسب های تازه نفس دریافت می‌کردند و بدین ترتیب اخبار به پایتخت می‌رسید». (همان)

این توضیح دقیق، که در بیان جزییات اجرایی فقط تعداد پیاله‌های چای نوشیده شده به وسیله‌ی پیک‌های از راه رسیده را از قلم انداخته، مثل دیگر اطلاعات موجود در این موضوع، در زمره‌ی نقالی‌های رایجی است که باستان گرایان ما ظاهرا با تکرار آن ها، بدون نیاز به مواد و لوازم دیگر، مکیف می‌شوند. اگر وسعت و گسترش و تعدد مقاومت بومیان ایران و مردم بین النهرین در برابر استیلای داریوش را، حتی بر مبنا و تعدد مذکور در کتیبه‌ی بیستون بگیریم، سراسر منطقه، از ارمنستان تا بابل و ایلام و خراسان و افغانستان را می پوشاند و اگر تدارک نیازمندی های خبر رسانی به داریوش را، با همین مقدمات مذکور در روزنامه‌ی شرق بپذیریم، لااقل در سطح منطقه به چند صد کاروان سرا برای استقرار دبیران و استراحت پیک‌ها نیاز است که نه فقط خشت خرابه‌ای از آن ها نیافته ایم، بل معلوم نیست که داریوش در چه فرصتی از عهده‌ی ساخت این همه کاروان سرا برآمده است؟! زیرا علی‌الظاهر کورش اهل مسالمت و حقوق بشر و غیره، به کاروان سازی برای استراحت و استقرار ساواکی های‌اش نیاز نداشته تا برای داریوش میراث بگذارد!

«اخبار در پایتخت نخست به شخص دوم مملکت یا «هزار پت» گزارش می‌شد. «هزارپت» این اخبار را خلاصه کرده و به استحضار شاه می رساند. شاه هم پس از دریافت خبر دستور لازم را می‌داد. این سازمان زیر نظر مدیر یا ریاستی بود که شاه تعیین می‌کرد». (همان)

این هم دفتر آنالیز استخبارات داریوشی که هزارپت شخص دوم مملکت او می گردانده است. تا آن جا که خوانده ایم، هزارپت را یک عنوان و مقام ساسانی نوشته اند و گرچه در نزد باستان پرستان روزنامه‌ی شرق ابراز این گونه بی‌خبری ها و ارائه‌ی این قبیل گاف‌ها عادی شده، اما یاد آوری این نکته‌ی دیگر لازم است که تذکر دهم تورات شخص دوم دربار داریوش را دانیال و از انبیای یهود می‌داند که انصافا عهده داری دفتر اطلاعات داریوش بسیار مناسب و زیبنده‌ی او است! این که چه‌گونه داریوش توانسته است در همان سال نخست استقرار خویش و در گرماگرم آن ستیزه ی عمومی و سراسری، مقدمات این همه نیازهای امنیتی را تدارک ببیند، محتوای مقاله‌ی روزنامه ی شرق پاسخی برای آن ندارد، اما خبر رسانی سریع به داریوش از مسیر ارتباطات جوامع و کلنی‌های یهودي، که از قرن ها پیش از داریوش، در میان اقوام شرق میانه مستقر بوده‌اند، بسیار میسر و ممکن می‌نماید.

«اولین رییس این سازمان (جاسوسی)، «اتانا» یکی از هفت یار داریوش بود. او یکی از هفت تنی بود که داریوش را در نشستن به تخت یاری کرده بود... آن چه روشن است این که چنین سازمانی بدین شکل پیشرفته و منظم ابتکار شخص داریوش بزرگ بوده است. **این ایده نبوغ‌آمیز او** باعث شد که هرکدام از مقامات لشکری و کشوری مستقیما در برابر شاه مسئول باشند». (همان)

پس معلوم شد که بنیان‌گذاری این سازمان جاسوسی، با آن همه ملزومات و لوازم لجستیکی و کار شناسان زبده و مدیریت های ویژه از «ایده‌های نبوغ‌آمیز» شخص داریوش بوده و نمی‌توان آن را به زمان کورش و کمبوجیه و بردیا برد، زیرا محققان روزنامه‌ی شرق تشخیص داده‌اند که نخستین رئیس ساواک داریوشی، اوتانا، یکی از هفت یار و همدست داریوش در کودتا علیه کمبوجیه و بردیا بوده است. بدین ترتیب

محتویات مقاله‌ی روزنامه‌ی شرق، شماره‌ی ۳۰۰، درباره‌ی ساواک داریوش را که نبوغ به خصوصی در سازمان دهی جاسوسان داشته است، می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

کسی به نام داریوش، که هنوز هویت تاریخی او برای مورخین معین نیست، در یک اقدام برق‌آسا و ظاهرا فقط به کمک ۶ نفر دیگر، علیه حکومت فرزندان کورش کودتا می‌کند. به محض استیلای او، و در همان سال نخست سلطنت‌اش، سراسر سرزمین های تصرف شده‌ی پیشین، به وسیله ی کورش و تبارش، به مخالفت با او قیام می‌کنند. داریوش برای مقابه با این خیزش سراسری یکی از همدستان اش در کودتا به نام اوتانا را مامور ایجاد یک سازمان اطلاعات و جاسوسی مقتدر می‌کند که صدها کاروان‌سرا و دبیر و اسب‌های تندرو و تحلیلگر دوره دیده و انبوهی دنگ و فنگ دیگر در اختیار دارد تا از طریق کسب اخبار داخلی مخالفین، بر مقاومت آن‌ها غلبه کند و گویا موفق می‌شود با استفاده از نبوغ ویژه‌اش، فقط در یک سال خواسته‌های خود را اجرا و مخالفین اش را سرکوب کند! از آن جا که حتی صورت این مسئله، در تمام اجزاء خود غلط و ناممکن است، تنها فرم واقعی این رخ داد جز این نیست که برابر محتویات تورات معتقد شویم یهودیان درآمیخته با بومیان ایران و بین النهرین، که از زمان شلمانصر و بخت‌النصر به شرق تبعید شده بوده اند، برای یاری رساندت به داریوش، با شناسایی دقیق سران و سازمان دهندگان مخالفت با او، در یک یورش از پیش تدارک شده و ناگهانی، از درون به هسته‌ی مرکزی مقاومت اقوام یورش برده‌اند و برابر اعتراف تورات در یک روز هفتاد و هفت هزار نفر از سردمداران و صنعتگران و سرداران و خاندان های معتبر مخالفین را قتل عام و بدین ترتیب پایه‌های مقاومت در برابر داریوش را فرو ریخته‌اند و شعله‌های نافرمانی را خاموش کرده‌اند. یهودیان این اقدام موفقیت‌آمیز مملو از حیله‌گری و خون ریزی و نسل کشی را «عید پوریم» نام داده اند، که هنوز هم بزرگ ترین جشن سالانه ی آنان است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ یکشنبه ۱۲ مهر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۸:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

تاج گذاری داریوش - زیارت اهل قبور، به سنت باستان پرستان!

برابر سنت جاری و متوالی، روزنامه ی شرق، این شب جمعه هم، داریوش پزان داشت، خرمای هخامنشیان خیرات می کرد و منطبق با عنوان مقاله اش : «**روزی که داریوش کلاه کیان بر سر گذارد**»، کوشید تا کلاه بزرگی بر سر خوانندگان خود بگذارد، چرا که در بالای صفحه‌ی اول، تصویری از داریوش بر تخت نشسته در حالت تمام رخ و از رو به رو گذارده بود. احتمالا کارکنان بخش آتلیه‌ی روزنامه‌ی شرق این عکس اختصاصی از داریوش را در تاریک خانه‌ی ذهن تاریخی خود ظاهر کرده‌اند، زیرا در سراسر اسناد هخامنشی، جز از حیوانات اطراف ورودی‌های دروازه‌ی ملل، هیچ صورت تمام رخ دیگر دیده نشده است. باستان پرستان ایران و جهان از انتشار این ژست تمام رخ داریوش در روزنامه ی شرق امروز، باید که دست بوس هخا دوستان و باستان پرستان جمع شده در آن روزنامه باشند.

سپس روزنامه‌ی شرق، شاید هم به نقل یکی از خبرنگاران باستانی‌اش، که **با یک تقویم شمسی و میلادی عهد باستان**، در مراسم حضور داشته، می‌نویسد که داریوش هخامنشی، پسر ویشتاسب، **روز دوم اکتبر، برابر با دهم مهر** و نخستین روز از جشن مهرگان ، در سال ۵۲۲ پیش از میلاد تاج گذاری کرده است. دهم مهر با روز اول و نه دوم اکتبر مطابق است که امسال با جمعه مصادف بود. همان جمعه‌ای که قرار بود اهورای لوس آنجلسی نیز، دومین تاج‌گذاری روز مهرگان را، پس از داریوش و این بار در میدان شهیاد برگزار کند. این گناه گردانندگان روزنامه ی شرق، که خبر مهم سال‌گرد بر تخت نشینی داریوش را با ۶ روز تاخیر به اطلاع قاطبه ی باستان پرستان رسانده است، از آن روی قابل اغماض است که فضیلت اعلام این «اخبار نیک»، نزد اهورا مزدای بزرگ، در شب جمعه افضل‌تر است و به اهمیت «کردارهای نیک» دیگری نزدیک می‌شود که به طور سنتی و برای امکان تجدید قوا در فرصت استراحت تعطیل روز بعد، به شب جمعه موکول می‌کنند؟!

روزنامه‌ی شرق از پس این یادآوری میمون به باستان گرایان، آن گاه یک بار دیگر بیان همان داستان‌های مکرر و مهوع یهود ساخته درباره‌ی این نخستین کودتاگر و سفاک

عالم را، باز هم از قول و زبان همان بلند گوهای پر از پارازیت پیشین، نظیر زرین کوب و آموزگار و تفضلی و گیرشمن و مری بویس، تجدید می‌کند که داریوش فرشته ای پاک‌وش بوده است!!!

«داریوش خود از ایمان مذهبی بالایی لبریز است. تکرار نام پروردگار تحت عنوان اهورا مزدا در کتیبه‌های داریوش از میزان این ایمان حکایت دارد. **البته داریوش گاه خود را تا سرحد خدایی به اوج می‌رساند تا نشان دهد تا چه پایه پیرو آموزه‌های پروردگارش است** (!!!). داریوش در کتیبه‌ای در شوش اعلام می دارد که او درست مانندخدا عمل می کند و درست همانند خدا جهان را به اعتلا می رساند».

(روزنامه‌ی شرق، شماره ی شب جمعه، ۱۶ مهر)

ظاهرا برای خداوند نیز، تنها راه کشاندن داریوش به یکتاپرستی، شریک کردن او در اداره‌ی امور جهان بوده است!!! به راستی که جعل و دروغ و افسانه سازی و موهوم پراکنی و مزخرف نویسی‌های کودکانه، درباره ی هخامنشیان دست آموز یهودیان، سراسر مخطوطات و محفوظات مربوط به این سلسله و سردم داران‌شان را پوشانده است. زیرا در این مورد هم هنوز سنگ نوشته‌ای در شوش و در کل منطقه ندیده‌ایم که در آن داریوش مدعی شده باشد همانند خدا عمل کرده است. بدین ترتیب شاهد و ناظریم که تمام خشت و آجر این بنای به ظاهر بلند هخامنشی را، تا این آخرین نوشته‌ی نقل شده در روزنامه‌ی شرق، با ملاط و گل دروغ قالب زده، در کوره‌ی عوام فریبی حرارت داده و با لعاب جعلیات مزین کرده‌اند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۱۷ مهر ۱۳۸۳ ساعت: ۲۰:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

صعود باستانی داریوش به قله اورست !!!

ظاهرا از خواندن و اعتنا به یک فقره از قدرت نمایی‌ها و توانایی های ایرانیان، در دوران باستان، مندرج در لابه‌لای دیگر ادعاهای معمول و متداول روزنامه ی شرق در همین باره غافل شده‌ام و از نشئه بخشی دود افیونی که به صورت عرضه ی افسانه‌های ایران باستان، روزانه از میان برگ های روزنامه‌ی شرق، برای خواب کردن و در خلسه بردن خلقی متصاعد است، برکنار بوده ام.

«کراسوس، که شهرت به آزمندی و جمع مال داشت، داوطلب شد که به شرق لشکر بکشد و برای تصرف اراضی غرب فرات، با ایرانیان درآویزد. دو سال طول کشید تا کراسوس موفق شد مقدمات حمله را فراهم سازد. **سپهبد سورنا فرمانده کل ارتش ایران** میدان جنگ را خود انتخاب کرده بود و در جنگ حران در سال ۵۳ پیش از میلاد **با تکنیکی نو و سلاح های تازه از جمله موشک های مکانیکی و روش رساندن آب و غذا و مهمات به سربازان در طول جنگ** و دادن استراحت نوبتی به آن ها، لژیونرهای رومی را از پای درآورد». (شرق، شماره‌ی ۳۰۵، ص ۲۸)

روزنامه شرق تا اعلام کاربرد سلاح های اتمی کنترل شده به وسیله ی سپاهیان باستانی ایران، فقط یکی دو مقاله و نوشته‌ی دیگر فاصله دارد. حالا که کارشناس نظامی روزنامه‌ی شرق موفق به کشف «موشک های مکانیکي» در صفوف سپاهیان اشکاني شده، برای تکمیل اطلاعات قاطبه‌ی عوام بد نمی شد اگر این را هم معلوم می‌کرد که اصولاً در جهان باستان از چند نوع موشک در جنگ ها استفاده می شده و نوع مکانیکی آن با دیگر انواع چه تفاوتی داشته است؟ زیرا بدون چنین اطلاعاتی، از اهمیت تاریخی کشف نخبگی های ایرانیان باستان در قلع و قمع دوست و دشمن کاسته می شود.

کارشناس نظامی روزنامه شرق، در عین حال از یک «روش جدید فرماندهی» در زمره ی ابداعات سپهبد سورنا سردار اشکانی خبر می دهد که خود بر آن «روش رساندن آب و غذا و مهمات» به سربازان نام می گذارد. البته منظور کارشناس نظامی جنگ‌های باستانی روزنامه‌ی شرق را از «مهمات» در درگیری های ۲۰۰۰ سال پیش درک نکردیم، ولی از آن که می‌نویسد این گونه مهمات را همراه با آب و غذا به لشکریان می داده اند، بعید نیست که سپهبد سورنا چند دانه ترب سیاه هم، به عنوان مهمات شخصی، بر جیره‌ی غذایی سربازان‌اش اضافه کرده باشد؟!!! اگر ارسال آب و غذا و مهمات برای سربازان را باید «روش نوین فرماندهی سپهبد سورنا» بشناسیم، پس احتمالا در روش های کهنه‌ی دیگر سرکردگان نظامی اشکانی پیش از سورنا، رساندن آب و غذا و مهمات به سربازان معمول نبوده است!!!

باری، از آن که در حال حاضر فقط دو مقوله‌ی آزاد باقی مانده است، که مردم سرزمین‌های دیگر جسورانه ادعای تصرف آن را دارند، به روزنامه ی شرق پیشنهاد می‌دهم، تا فرصت باقی است، برای دل خوشی باستان پرستان تهی دست و لاعلاج ما، مصادره‌ی آن‌ها را هم، به سود سلاطین ایران باستان، هرچه زود تر به فروشندگان مقاله های تاریخی سفارش دهند: نخست ادعای صعود داریوش برای اولین بار به قله اورست در ۲۵۰۰ سال پیش و دوم انتساب اختراع اولین فرستنده ی رادیویی به کورش، برای پخش اخبار تصرف بابل و اعلام آزادی قوم یهود از چنگال نبونئید خائن است! از بخت خوش آن‌ها، برای انجام مطمئن و مستند این چرندیات باستان پرستانه می توانند از تصورات انتهایی جزوه‌ی مضحک «۱۲ قرن شکوه» هم استفاده کنند!!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۲۳ مهر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۷:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

در سایت میراث فرهنگی، مصاحبه‌ی آقای دکتر سید محمد صادق سجادی «**دبیر شورای عالی علمی دایره المعارف بزرگ اسلامي**» با عنوان «**تداخل سیاست و فرهنگ بزرگ‌ترین دشمن رشد فرهنگی و علمي**» آمده بود. می‌خواهم ابتدا شما را با یکی از پرسش‌های این مصاحبه و پاسخ آن آشنا کنم:

«**سئوال**: با در نظر گرفتن این که **طي چند سال اخير ترديدهاي بنيادين در مورد صحت اعتبار بعضي از منابع اصلي تاريخ اسلام و ايران در قرون اوليه هجري، كه مآخذ اصلي نگارش بعضي از مقالات دايرة المعارف اسلام هستند، مطرح شده است**، نظر شما به عنوان يك متخصص تاريخ اسلام و ايران درباره منابع تاريخي آن دوره چيست؟

**جواب**: به نظر من كه ساليان درازي است كه در اين زمينه ها فعال بوده و قلم زده ام، **قسمت اعظم اطلاعات تاريخي موجود درباره وقايع، رجال و تحولات تاريخي در حقيقت مي بايد، دگرگون شوند. ديدگاه هاي امروز به هيچ وجه نتيجه گيري هاي سابق و حتي نتايج تحقيقات دهه هاي اخير را نمي پذيرد**. امروزه ديدگاه ها و نوع نگاه به تاريخ و نوع استفاده از مواد تاريخي كاملا تغيير كرده است. **براي ما ديگر طبري، بلاذري، ابن اثير و ساير راويان تاريخ، مورخان درجه اولي كه تمام گفته هايشان را بدون چون و چرا بپذيريم، نيستند. بدين لحاظ مي بايد ديدگاه هاي تاريخي موجود درباره حوادث، مسايل و رجال صدر اسلام و كل دوره اسلامي را متحول كنيم. تحقيقات جديد نشان مي دهند بسياري از اطلاعات تاريخي كه تاكنون حقيقت مطلق فرض مي شده اند، قابل رد و بررسي دوباره هستند. از اين رو در حال حاضر اطلاعات تاريخي مندرج در كتب قديم به عنوان تنها اطلاعات دست اول براي ما محسوب نمي شوند**. تاريخ را امروزه مي بايد بر اساس حركت هاي مردم سنجيد، يعني نتايج عملي آن را در تاريخ اجتماعي پيگيري كرد. در واقع يكي از فقر هاي ما در باب تاريخ اسلام و تاريخ ايران پس از اسلام، فقدان توجه نويسندگان و مورخان قديم به اوضاع و احوال مردم است. به همين دليل بايد با زحمت و رنج فراوان در ميان انبوه آثار

تاريخي، اطلاعات اندكي را درباره وضعيت واقعي زندگي مردم به دست آورد. تواريخ قديم غالبا مشتمل بر شرح جنگ ها و رفتارهاي شاهان، امرا و وزرا هستند و به مردم توجه چنداني نكرده اند. در حالي كه يك حادثه تاريخي را تنها نمي توان از ديد فرمانرواي آن دوره نگاه كرد، بلكه بايد از ديدگاه مردم نيز آن را بررسي و تاثيرات سياسي ، اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي اش را بر جامعه تحليل كرد. اما متاسفانه تواريخ اسلامي مقدار بسيار اندكي به ديدگاه هاي مردم توجه داشته اند. لذا مورخ امروزي بايد علاوه بر اسناد مكتوب از مدارك غير مكتوب هم استفاده و سعي كند ذهنيت و اوضاع اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي غالب بر دوره مورد تحقيق خود را به دست بياورد تا شايد از اين طريق بتواند با مقايسه اين نتايج با روايت هاي سرد و گنگ تاريخي، فرضيات تازه اي را با حدس و گمان مطرح كند.

**يك مشكل ديگر، علاوه بر پيش داوري محققان، دوگانگي ديدگاه يك مورخ و يا به عبارت بهتر يك شبه مورخ نسبت به حوادث تاريخي براساس يك منبع است**. **يعني اينكه يك محقق معاصر روايت هاي تاريخي مثلا طبري را در مورد يك واقعه به طور كامل مردود مي شمارد، اما روايت هاي همين طبري را درباره يك واقعه ديگر كه نظر او را تامين مي كند، به طور دربست مي پذيرد و ديگر توجهي به اسناد و شواهد مغاير نمي كند**. اين دوگانگي در رجوع به منابع اصلي تاريخ كه متاسفانه در ميان محققان معاصر ما رواج دارد، تحقيقات تاريخي را در ايران با معضلات متعددي مواجه كرده است. به عبارتي تداخل سياست و فرهنگ و تحقيقات علمي با يكديگر در ايران باعث شده است كه محققين و مورخين واقعي به دليل نبود فضاي مناسب كمتر جرات داشته باشند تا نتايج حقيقي تحقيقات و بررسي هاي خود را عرضه كنند. اين موضوع بزرگترين دشمن رشد فرهنگي و علمي است، زيرا در نتيجه عدم عرضه نتايج تحقيقات واقعي، اطلاع از واقعيت به تاخير مي افتد و تحقيقات تاريخي از رشد باز مي مانند. **به همين دليل بعضي از آثار تاريخي ايرانيان نسبت به آثار تحقيقي كشورهاي همسايه اعم از تركيه، كشورهاي عربي و كشورهاي آسياي مركزي از سطح پايين تري برخوردارند**. ضمن آنكه بعضي از كشورهاي همسايه غربي ايران تاريخ و گذشته چنداني ندارند و حتي كشورهاي تازه پديد آمده اي هستند كه بعضا بخش عظيمي از تاريخ ايران را جزو تاريخ خودشان قلمداد كردند و صدها واقعه تاريخي براي خودشان تدارك ديدند».

بدین ترتیب معلوم می‌شود که سئوال کننده با خبر است که تردیدهای جدی و بنیادین درباره ی صحت و اصالت اصلی‌ترین منابع شناخت فرهنگ و تاریخ ایران و اسلام در «**چند ساله ی اخیر**» پدید آمده است، اما به ملاحظاتی نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد به صراحت بیان کند که این تردید های جدی و بنیانی برای نخستین بار در کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» و به خصوص در بخش «پلی برگذشته» های این مجموعه ارائه شده است.

در عین حال پاسخ دهنده نیز نیک می‌داند که «**قسمت اعظم اطلاعات تاریخی در حقیقت می‌باید دگرگون شوند**»، می‌داند که «**طبري، بلاذري، ابن اثير و ساير راويان تاريخ، مورخان درجه اولي كه تمام گفته هايشان را بدون چون و چرا بپذيريم، نيستند**» و می‌داند که ضروری است «**ديدگاه هاي تاريخي موجود درباره حوادث، مسايل و رجال صدر اسلام و كل دوره اسلامي را متحول كنيم**»، می داند که «**تحقيقات جديد نشان مي دهند بسياري از اطلاعات تاريخي كه تاكنون حقيقت مطلق فرض مي شده اند، قابل رد و بررسي دوباره هستند**» و بالاخره می‌داند که «**در حال حاضر اطلاعات تاريخي مندرج در كتب قديم به عنوان تنها اطلاعات دست اول محسوب نمي شوند**»، اما در عین حال نه فقط به منبع و مرکز اشاره به این نیازهای نوین در بررسی تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام و به منبع نخستین این «تحقیقات جدید» یعنی مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» اشاره ای نمی‌کند، بل هنوز هم به عنوان «دبیر شورای عالی علمی دایره المعارف بزرگ اسلامي» شاهد و ناظر انتشار مجلدات جدید دائره المعارف با همان منابع کهنه و پوسیده و جعل شده و منحرف و مقصر و غالبا یهود ساخته‌ی پیشین است و نگفته پیداست که خود در انتشار داده‌های این منابع نامطمئن اگر نه مقصر، لااقل موثر بوده است. به گمان من باید بار دیگر سخن خودشان را در برابر دیدگان‌شان قرار داد که: «تداخل سیاست و فرهنگ بزرگ‌ترین دشمن رشد فرهنگی و علمي» است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ سه شنبه ۲۸ مهر ۱۳۸۳ ساعت: ۰۷:۴۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## پخت دست جمعی یک شوربای بد طعم و بی‌نمک !!!

درست مثل اجابت سرهم بندی شده و ناگزیر یک نذر، بالاخره پس از چهار سال تدارک مقدمات، شوربای بد طعم و بی‌نمک شان را پختند و یک هیئت عالی، که علاوه بر اسم مولفین رسمی، به سبک و سیاق دکان داران، دو نمونه از اجناس زیر میزی‌شان را هم، به صورت دو نام دکتر حمید مشعوف و دکتر نبی سلامی، عرضه کرده اند و ذکر نام «یک یک دیگر دکتران را ضروری ندیده‌اند»، به مدد جمعی، جزوه‌ای در ۸۰صفحه مطلب، در دو فصل کاملا تکراری و شبیه به هم، با حروف درشت و فواصل زیاد میان سطرها، به نام «۱۲ قرن شکوه» نوشته‌اند و برای رعایت تناسب موضوع و مقام، در ردیف تولیدات ناشری با کتاب‌هایی چون «پنجه‌ی میمون»، «زیبای عاشق» و «حسنی و یه بچه آهوی ناز» چاپ کرده اند!

با این همه حتی اگر جمله ای در این جزوه، به طور نسبی هم، به الگوی نقد نزدیک شده بود و تاملی را بر می‌انگیخت، ارائه و ادای پاسخ آن بر من فرض بود، اما سراسر جزوه را جز یک دهن کجی نابالغانه‌ی عقب مانده و مصداقی بر ایرادات بنی اسراییلی و مطالبی بدون پیوند با یکدیگر نیافتم، که تنها به‌کار اثبات قوت و تحکیم و استقرار کامل مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» می‌آمد و مطالعه‌ی آن مسلم می‌کرد که نه فقط دست باستان پرستان ایرانی به کلی تهی است و افاضاتی جز از نمونه‌های زیر ندارند، بل ایران شناسی جهان نیز در باب این مجموعه تالیفات تاریخی، به کلی بلاتکلیف مانده است.

«نگارنده محترم کتاب علت عنایت کوروش به قوم یهود را که موافق نظر شرق شناس مشهور (رومان گیرشمن) تشخیص فلسفی کوروش در ترجیح دین یهود بر دیگر ادیان منطقه می باشد، با استدلال به این که در گل نبشته بابلی کوروش کبیر، او مردوک خدای بابلیان را بالاترین خدا و فرمانده و هدایت کننده و پشتیبان خویش در تصرف بابل می شناسد مردود می داند.

البته لازم به ذکر است این جانب خود نظر رومان گیرشمن را فقط در حد یک تئوری قبول داشته اما به عنوان یک نظریه اثبات گشته و مسلم هرگز. اما این دلیل نمی شود که نظریه جناب پورپیرار و دلایلشان را در رد تئوری گیرشمن تایید نماییم. آیا آقای پورپیرار که نتیجه ای متناسب با نظر و باور خویش از گل نوشته

کوروش برداشت کرده است هرگز تامل نموده که به چه علت کوروش مردوک را محترم می شمارد؟ آیا نمی توان علت احترام فوق العاده کوروش نسبت به بت مردوک را نشانی از شم سیاسی قوی و تیزهوشی و آینده نگری او فرض نمود؟ آیا نمی توان ادعا نمود که کوروش کبیر در ظاهر اقدام به چنین کاری نمود تا بتواند دل های مردم بابل را نسبت به خویشتن نرم نماید؟ دل هایی که مطمئناً بر اثر اشغال سرزمین شان به درد آمده بود. آیا قصد کوروش از محترم شمردن مردوک را نمی توان نزدیک نمودن خود به مردم بابل و بدین ترتیب رهانیدن خود از شر شورش ها، مزاحمت ها و بلواهای احتمالی فرض نمود! کما این که جان ـ بی ـ ناس هم در کتاب تاریخ جامع ادیان این نظر را تایید می کند. بنابراین با توجه به این که نظر گیرشمن را به هیچ وجه اثبات شده نمی انگاریم اما محترم شمردن مردوک توسط کوروش کبیر را هم هرگز نمی توانیم دلیلی معتبر بر مردود شمردن نظریه گیرشمن محسوب نماییم».

(دوازده قرن شکوه، ص۴۳)

ظاهرا هیئت تحریریه ی جزوه ی «۱۲ قرن شکوه»، این سطور را، که حتی از ارزش ساده‌ی بیان و از انشای معمول دبیرستانی نیز بی‌بهره است، نقد کتاب کبیر «۱۲ قرن سکوت» فرض کرده‌اند! همین سئوال نمونه، مثل دیگر سئوالات بی‌مایه‌ی آن‌ها، نشان می‌دهد که این گروه منتقدین آشکار و نهان، از روخوانی و درک اولیه‌ی مطالب مطروحه در کتاب من نیز عاجز بوده اند و در این مورد حتی نیاندیشیده‌اند که تنها راه پی بردن گیرشمن به ذائقه‌ی فلسفی و صلاح دیدها و شم سیاسی قوی کورش، جز این نیست که او را در مقام مسئول «دفتر تشخیص مصلحت» کورش گمارده باشند! اینک و بنا به شرح فوق، کورش نوتولدی یافته‌ایم که «بر مردم بابل هجوم می آورد» و برای «نرم کردن دل‌های آن ها»، که بر اثر «اشغال سرزمین شان به درد آمده بود» و رها شدن «از شر شورش‌ها و بلواها و مزاحمت‌ها»، حقه بازانه، مردوک را خدای خود می گوید!

ظاهرا برای هیئت نویسندگان جزوه‌ی چند برگی «۱۲ قرن شکوه»، ادراک این نکته دشوار بوده است که چنین کورشی به کلی با کورش رسمی دارنده‌ی نخستین لوحه‌ی حقوق بشر، که مورخین یهودی نوشته اند بابلیان با هلهله و اشک شوق به پیشوازش رفته اند، بی‌ارتباط می‌شود؛ اما کاش برای حفظ آبروی قلم و اندیشه، لااقل

آن سرود مغلوط کودکستانی جزوه پرکن را، که از سر نادانی «چکامه‌ی نبونئید» نام گذارده اند ـ تا معلوم شود که این جمع به اصطلاح منتقدین حتی معنی و مصداق چکامه را نیز نمی‌دانند ـ و در آن ادعا شده که مردم بابل ورود کورش به شهرشان را لطف الهی پنداشته و شکرگزار مردوک شده‌اند، از انتهای جزوه‌ی نازک خود برمی‌داشتند، چرا که با قبول مدعاهای بالا معلوم می‌شود که استقبال کنندگان از کورش، نه مردم بابل، که یهودیان اسیر در آن شهر بوده‌اند.

برای هئیت نویسندگان «۱۲ قرن شکوه» طول عمر می طلبم، تا به مقیاس زمان چهار ساله ای که برای تدوین این جزوه صرف کرده‌اند، احتمالاْ موفق شوند در ۳۰ سال آینده برای بخش دوم کتاب ساسانیان من یک جزوه‌ی ۸ صفحه ای با مطالبی از همین قماش تدارک ببینند. اشکال کار در این است که به شرط وفای عمر و خواست خداوند، شاید که مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، در زمانی نه چندان دور، ۲۰ مجلد را شامل شود! در این صورت باید که ادای نذر پاسخ نویسی به مانده های بی جواب مجموعه‌ی مرا به اخلاف خود وصیت کنند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۳۰ مهر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۷:۴۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## به گدایی اسناد ساسانی و اشکانی !!!؟

باستان پرستان، که نیمه جان خود را، به زحمت، از زیر آوار فروریزی کامل و قطعی و مسلم امپراتوری «اشکانیان» بیرون کشیده اند، هنوز کاملا سرپا نایستاده، با از هم پاشی مهیب و پر سر و صدای ته مانده‌ی افتخارات کپک زده شان، یعنی امپراتوری ساسانیان مواجه اند که فقط دو قسمت از پنج قسمت کتاب «ساسانیان»، در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، چون زلزله‌ای سقف آن بنای فرتوت نما را بر سر باستان ستایان لرزان و استادان عظیم‌الشان، اما بی آبرو شده‌ی اروپایی و آمریکایی آنان، فروریخته است. اینک و از آن که کاخ‌های نیمه ساخت و مسخره و از اصل غیرقابل سکونت تخت جمشید نیز، دیگر برای‌شان پناهگاهی محسوب نیست، بی‌مایه‌ترین پادوها و زیر دست و پا مانده‌ترین مامورین محافظت از تاریخ سازی یهودیان، مشغول شمع زدن بر دیواره‌های بدون سقف و در حال فروریزی امپراتوری قلابی ساسانیان‌اند، تا لااقل سایه ی دیواری از آن همه بناهای پرعظمت، اما مقوایی باستان را برای خود نگهداشته باشند، که یکی پس از دیگری، با اندک ضربه‌ی چند کتاب نه چندان پر برگ من، فروریخته اند.

دستپاچه‌ترین این باستان‌پرستان بی‌خانمان شده، که دسته جمعی به نوان‌خانه‌ی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پناه برده‌اند، تا ورق پاره‌هایی را بگردانند که گرچه هزینه‌ی آن‌ها از زحمت مردم و برکت منابع زیرزمینی خداداد بومیان این سرزمین تامین می‌شود، اما در سطور آن ها، درباره‌ی تاریخ همان مردم افسانه می‌سرایند و برای دروغ های نومورخین یهود مستند می‌سازند و از جمله، در به در، به گدایی اسناد ساسانی و اشکانی می‌روند تا همچنان که پروفسوری رد پای هخامنشیان را در السالوادور یافته بود، دیگری سیاحی را در چین بیابد که حاضر شده در یکی از شماره های همین ورق پاره های ناندانی، با نام شماره‌ی ۷۲ «کتاب ماه تاریخ و جغرافیا»، حضور تاریخی سلسله‌ی ساسانی در ایران را شهادت دهد. خواندن گواهی این چینی سیاح، حتی بیش از دو کتاب ساسانیان من، اثبات می کند که این داستان شاهنامه ای ساسانیان نیز، جز دروغ بزرگی حاصل دست ساخته های اخیر یهودیان نیست.

«خدمتی که سفرنامه‌ها به روشن تر شدن تاریخ کشور ما می‌کند، موضوعی نیست که نیازمند اثبات و استدلال باشد **به خصوص در ادوار تاریخی که ما**

**با کمبود منابع داخلی مواجه هستیم، حتی وجود سفرنامه‌ای مختصر هم مفید فایده خواهد بود»**.

(کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۷۲، مقاله ی سفرنامه ی هیون تسیانگ، ص۴۳).

از همین ابتدای مقاله دو نکته پیداست. اول این که تنها سطوری مختصر از سفرنامه‌ی هیون تسیانگ، درباره‌ی ایران است و دوم اعتراف به این نکته که هیون تسیانگ می خواهد درباره‌ی موضوعی قصه بگوید که «منابع داخلی لازم» را ندارد. در شگرد یهودانه‌ی توضیح تاریخ ایران باستان، پیوسته رسم بر این بوده است که تاریخ ایران پیش از اسلام را، نه از منابع داخلی، بل از زبان یونانیان و ارمنیان و رومیان و چینیان و هندیان و مصریان تعریف کرده‌اند، روایت‌هایی که دنبال کردن هر یک از آن‌ها آشکارا ساختگی بودن آن را اثبات می‌کند، چنان که دنبال کردن موضوع کتیبه‌های ساسانی، جعلی بودن تمام آن حجاری‌های جدید به خط پهلوی در خطه‌ی فارس را، به وجهی قدرتمندانه، بر همگان معلوم کرد.

«حال قصد آن داریم که اشاره ای به شخصیت و مراحل سفر وی کرده و در آخر ترجمه ای کامل از بخش مربوط به ایران کتاب هیون تسیانگ را ارائه نماییم که امید است کمک شایانی به شناخت بیش‌تر این شخصیت باشد. **باشد که اطلاعاتی که راجع به ایران در سفرنامه او وجود دارد، بتواند - هرچند اندگ - به شناسایی هرچه بیش تر تاریخ ساسانیان کمک کند**». (همان)

این زمزمه نیز ادامه ی همان مفریابی پیشین است و قصد دارد ذهن خواننده را بفریبد تا در مواجهه با یادداشت‌های این سیاح، که گویا مقرر است گوشه هایی از تاریخ ساسانیان را برای مردم ما تعریف کند، دچار دل‌زدگی و عصبانیت نشود. باید خواننده را آماده کرد تا منتظر اسناد مفصل و مشخص و مطمئن نباشد و باید بداند که این سیاح فقط اندکی از تاریخ ساسانیان را بازخواهد گفت!

«لازم به ذکر است که با وجود این که اطلاعات هیون تسیانگ درباره ی ایران از چند صفحه ی کتاب‌اش تجاوز نمی کند - **و با این که مغشوش است** - باز هم می تواند در شناسایی هرچه به‌تر تاریخ ساسانی به ما کمک کند. باید این نکته را مد نظر قرار داد که **هیون تسانگ هرگز شخصا وارد ایران نشده،** بل که نواحی افغانستان امروزی و سند که از آن ها گذشته ، تحت تابعیت صوری ایران بوده‌اند». (همان)

پس سیاحی داریم چینی، که از ایران عبور نکرده و از افغانستان و هند گذشته، که گردانندگان کتاب ماه تاریخ و جغرافیا گمان می کنند در زمان عبور این سیاح (۶۳۲ میلادی)، آن مناطق  تحت نفوذ صوری ایران بوده است، و «گزارشی مغشوش» در سطوری محدود از سفرنامه‌اش نگاشته، که می‌تواند به شناسایی «هرچه به‌تر» امپراتوری ساسانیان به ایرانیان کمک کند!!!! واقعا که چه بی‌سرانجام امپراتوری ملی، که گرچه می‌گویند چند صاحب منصب بزرگ و امپراتوران رومی را به لیسیدن نعل اسب های شان واداشته‌اند و دماغ جهانیان را به خاک مالیده‌اند، اما شناسایی «هرچه به‌تر» آن‌ها، تنها از طریق چند برگ یادداشت مغشوش یک سیاح چینی ممکن می‌شود که از سرزمین آن‌ها عبور هم نکرده است!!! آیا به‌تر نیست که این حضرات برای حفظ آبروی خودشان، از ارائه‌ی این اسناد، که درست به کار نفی امپراتوری ساسانیان می آید، دست بردارند؟!! با این همه به خواندن همان متن مختصر در یادداشت های سفر هیون تسیانگ درباره‌ی ایران برویم و برای این که باستان پرستان از یادآوری غرور انگیز امپراتوری ساسانیان در یادداشت های یک سیاح چینی از ایران عبور نکرده، دچار شوک و فجعه نشوند، می کوشم که آن چند سطر بی‌مایه ولی آموزاننده را، اندک اندک به رگ‌های بی‌دوای غرور مانده ی آنان، تزریق کنم.

«این پادشاهی هزاران هزار «لي» وسعت دارد، **پایتخت آن آسورستان است که تقریبا ۴۰ لی وسعت دارد**. این کشور دارای دره های وسیع است و آب و هوای آن در مناطق مختلف کشور ویژگی خاص خود را دارد و تقریبا متفاوت است. اما به طور کلی آب و هوای آن گرم است». (همان)

اگر قرار باشد سیاحی، بدون ورود به کشوری، درباره ی آن سفرنامه‌ی تلسکوپی بنویسد، همین اطلاعات هم دقیق و مفصل و تاریخی ارزیابی می‌شود، زیرا حتی حدس زدن این که کشوری دره دارد و آب و هوای اش متغیر است نیز، رویهمرفته به سرکشی مختصری از اقلیم آن نیازمند است! این جا اشکال در آن نیست که هیون تسیانگ می‌گوید پایتخت پادشاهی آن سرزمین دره دار، «آسورستان» است، مصیبت برای باستان پرستان ما جایی بروز می‌کند که مساحت این پایتخت را ۴۰ لی گرفته است و اگر به پاورقی انتهای مقاله توجه کنیم که برای هر لی ۴۴۴ متر مربع اندازه می‌دهد، پایتخت ساسانیان تسیانگ کمتر از یک دهم پارک شهر تهران در سنگلج خواهد شد!!!

«هنرمندان این کشور به خوبی می‌دانند که چه‌گونه پارچه‌های زربفت ابریشمین، پارچه های پشمین ، انواع فرش و امثال آن را ببافند. آن‌ها اسبان و شتران مشهوری دارند. در تجارت به وفور از سکه نقره استفاده می‌کنند. ایشان در **سرشت خود خشن و عصبانی و رفتارهای شان به دور از ادب و انصاف** است. خط و زبان آن‌ها با دیگر کشورها متفاوت است. **اینان به یادگیری و دانش توجه نمی‌کنند** و کلا وقت خود را مصروف ساختن اشیاء هنری می‌کنند. تمام اشیاء هنری که **ایرانیان** می سازند، در کشورهای همسایه‌ی آن‌ها بسیار با ارزش است. **رسوم ازدواج آن ها بی‌قاعده و بی‌بند و بار است**. جسد مردگان عموما بیرون گذارده می شود و مردها زلف خود را کوتاه می‌کنند». (همان)

تا پایان یادداشت چند سطری تسیانگ درباره‌ی ایران، نامی از ساسانیان برده نمی شود و بدون ذره‌ای تردید آن خطاب و اسم گذاری «ایرانیان» نیز الحاق شیر پاک خورده ای است که بدون مراجعه به متن اصلی، مرتکب اولیه‌ی آن قابل شناسایی نیست، زیرا تا این اندازه مسلم می‌دانیم که پیش از اسلام سرزمینی به نام ایران شناخته نبوده است تا تسیانگ از آن یاد کند. حالا باستان پرستان ما یا باید تمام اطلاعات این نقل را به خود ببندند که در این صورت «بی‌ادب و بی‌دانش و بی‌انصاف» و به وجهی، بر مبنای این یادداشت‌ها، اجدادشان «تخم حرام و بی‌پدر و مادر» می‌شوند و یا باید تمام آن را دور بریزند که به گمان من صرفه با مورد دوم است. و اگر

با خواندن آن اشاره‌ي بيرون گذاردن اجداد درگذشتگان، به یاد زردشت و زردشتیگری افتاده‌اند و خیال بل گرفتن دارند، به بخش انتهایی یادداشت های تسیانگ راه‌نمایی‌شان کنم:

«هر خانواده ای ملزم به پرداخت چهار قطعه نقره به ازای هر مرد است. معابد «دئواها» بسیار زیاد است. «دیناوا» اساسا بیش‌تر از طرف بدعت گذاران پرستش می‌شود. دو یا سه مرکز با چند صد روحانی که اساسا تعالیم «هینایانا» را بر مبنای مکتب «سرواستاوادین» تعلیم می‌دهند وجود دارد. کشکول بودا در این کشور و در قصر پادشاه است. در مرزهای شرقی این کشور شهری به نام «هو ـمو» وجود دارد. وسعت این شهر زیاد نیست». (همان)

این هم تکلیف دین ساسانیان در یادداشت های تسیانگ که احتمالا تعریف فرضی شاخه ای از بوداییگری است، که تسیانگ آن را می‌شناخته، چرا که خود برای تفحص در آن دین و یافتن آموزگاری شایسته در علوم بودایی به هند سفر کرده است. سفر نامه ی مفصل و چند جلدی او، مملو از نام شهرها و آداب و رسوم و توصیف معماری ماندنی معابد و دیگر یادمان‌های مردم هند است و به روشنی معلوم می‌کند که در هند بی‌آوازه ی تاریخی آن زمان، تا چه اندازه جوشش واضح زندگی و تمدن، بی‌نیاز از اوهام بافی نوع ساسانی آن، برقرار بوده است.

«هیون تسیانگ سالیان درازی در هند ماند و اکثرا در شهر «نالنده» اقامت داشت. **نالنده دانشگاهی بزرگ بود که قریب ده هزار طلبه و زاهد داشت**. همچنین نالنده مرکز بزرگ دانش بودایی بود که با بنارس مرکز بزرگ دانش و معرفت برهمایی همسری می کرد». (همان)

این شهر و دانشگاه نالنده هنوز هم حیات و هستی مذهبی و علمی دارد و مثل دانشگاه جندی شاپور ساسانیان نیست که تاکنون قادر به نشان دادن جای پی‌های دیوارهای آن هم نبوده‌اند. معلوم می‌شود آن هنگامکه نومورخین یهودی، درخیال خود،

شاهان ساسانی را به شکارامپراتوران روم می‌فرستاده‌اند، مردم هند، بدون هیاهو، دانشگاه‌هایی برای پذیرایی ده‌ها هزار طالبین اندیشه شناسی بودا می‌ساخته‌اند، که نالنده فقط یکی از آن ها بوده است.

باری، کتاب ماه معتقد است که همین چند سطر یادداشت مغشوش و غیب‌گویانه‌ی تسیانگ، به «به ترین وجه» امپراتوری ساسانیان را معرفی می‌کند! آیا توسل به این گونه حدسیات بی پر و پایه‌ی یک سیاح از ایران عبور نکرده، خود از دست تنگی این حضرات باستان پرست در معرفی ساده‌ترین ادعاهای‌شان درباره‌ی ایران باستان گواهی نمی‌دهد؟ بی‌شک جواب مثبت است، اما هنگامی که سردبیری یک نشریه ی دولتی را به یک باستان ستای مارک دار می‌سپارند، بعید نیست در چند شماره‌ی دیگر برای ما یک کتیبه‌ی ساسانی به خط قلابی پهلوی در خورجین قاطر یک راه نمای تبتی در کوه های هیمالیا پیدا کند، که در آن ادعا شده باشد تبت یکی از ییلاقات تابستانی ساسانیان بوده است. سردبیری که سرمقاله‌ی همین شماره‌ی ۷۲ از کتاب ماه تاریخ و جغرافیا را با چنین تصورات نژاد پرستانه ی کرم زده‌ای، به قلم خود، زینت داده است:

«بدون شک **تجلیل از تمدن آریایی ها** بر اساس سنت فرهنگی آنان باید موجب استحکام وحدت ملی و توسعه ی تفاهم بین‌المللی گردد. در همان حال با **تاکید بر میراث بزرگ معنوی آنان،** فعلیت و حضور آنان در عرصه ی جهان امروز بازشناسی شود. **این امر نیز با تلقی و تعریف فرهنگی از مفهوم آریایی امکان پذیر است**».

(همان، سرمقاله ی خیراندیش، ص۶)

آیا کسی به این سئوال پاسخ می‌دهد که چنین عنصر آریایی زده‌ی شوونیستی در راس یک نشریه‌ی دولتی جمهوری اسلامی، با مسئولیت معرفی اسناد مکتوب تاریخ ایران، چه می کند و گماشته ی کیست که ظاهرا دلواپسی دیگری جز گدایی اسناد برای سلسله های دروغین و قلابی و یهود ساخته ی پیش از اسلام و پاسداشت

آریایی‌های بی‌نشانه ندارد؟ چنان که در مقاله‌ی دیگری در زمره‌ی دیگر دست پخت های همین شماره ی ۷۲، به گدایی اسناد اشکانی نیز مشغول است:

«هرگاه سخن از عصر اشکانی و مطالعه‌ی تاریخ آن دوره به میان می آید، **کمبود منابع مکتوب و دست اول داخلی از نخستین مسائلی است که به ذهن خطور می‌کند**. جز یکی دو متن ادبی عهد ساسانی که محتوای آن ها را مربوط به دوران پارت ها می دانند **و چند بیت شاهنامه، که آن هم تنها به ذکر نام برخی شاهان اشکانی بسنده می‌کند، سرمایه ی دیگری در دست نیست** ... اما آن چه می‌تواند پژوهشگر را در این باره یاری رساند، علاوه بر یافته های باستان شناسی، بررسی آثار و نوشته‌هایی است که در سرزمین های مجاور قلمرو اشکانیان و یا نزد مللی که به طریقی با پارتیان در ارتباط بوده‌اند، شکل گرفته است».

(همان، مقاله‌ی نگاهی به تاریخ ارمنیان، ص ۴۷)

این اعتراف به بی‌سرمایگی و ورشکستگی عیان، در ارائه ی اسناد ملی و همزمان، درباره ی تاریخ ایران باستان، و نیاز به دریوزگی از همسایگان، آن گاه ارزش عنایت دو چندان دارد که مقاله نویس کتاب ماه تاریخ و جغرافیا گمان می کند که در شاهنامه اسامی برخی از شاهان اشکانی آمده است و چون چنین نام‌هایی در شاهنامه نیست، پیشنهاد من به هیئت تحریریه و سردبیر کتاب ماه تاریخ و جغرافیا این است که به جای گدایی و ویلانی، برای یافتن چند برگی سند باطله در موضوع تاریخ ایران باستان دست ساز یهودیان، لااقل همین چند ورق پاره‌ی مجعول موجود در به اصطلاح اسناد خودی، از قبیل شاهنامه را درست بخوانند، تا افتضاحات این چنینی بر کثافت کاری های مانده از دوران ماضی نیفزایند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ شنبه ۲۳ آبان ۱۳۸۳ ساعت: ۱۳:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

صادق طباطبایی

کاش که یک انسان خوش سلیقه ای پیدا می شد و صادق طباطبایی را به شرکت در انتخابات آینده ریاست جمهوری ترغیب می کرد. به نظر من او در شرایط فعلی بهترین گزینه است. البته اگر کاندیدای سکولارهای دوم خردادی نباشد:

۱- از نظر طرز تفکر، همین که او مترجم و مروج آثار نیل پستمن در ایران است به نظر من دلیل خوبی برای رئیس جمهور شدن اوست.(کتابهای پستمن را بخوانید!)

۲- او به خط امام وفادار است، بطوریکه در دفاع از حکم امام در مورد سلمان رشدی کتاب نوشته است.

۳- تکلیف پرونده امام موسی صدر را مشخص خواهد کرد. (او خواهر زاده امام صدر است.) اگر امام موسی صدر را بشناسید می دانید که بازگشت او چه ثمراتی برای جهان اسلام خواهد داشت.

۴- توانایی جذب آراء را دارد. چهره جوان پسند (خوش تیپ!) و مردم پسندی دارد. تنگ نظر نیست.

۵- با شخصیتی همچون شهید چمران معاشرت داشته است و از آن مهمتر اینکه تربیت شده مکتب امام موسی صدر است.

۶- با سواد است. سابقه فعالیت اجرایی دارد. در ابتدای دولت موقت، معاون سیاسی و اجتماعی وزارت کشور بوده است و در آن روزگار پرآشوب، رفراندوم جمهوری اسلامی را برگزار کرده و بعد از آن چند وقتی معاون سیاسی نخست وزیر و سخنگوی دولت بازرگان بوده است. البته بعد از مدتی بخاطر عملکرد اشتباه دولت موقت با آنها اختلاف پیدا کرده و از آن جدا شده است.

گفتنی است او در دوره اول انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران نیز کاندیدا بوده است.

+ نوشته شده در یکشنبه، ۲۴ آبان، ۱۳۸۳ ساعت ۱:۴۶ توسط حامد

## ناصر پورپیرار بازداشت شد!!! (خبری در سال ۱۳۸۳)

چند ماه پيش، **شجاع الدين شفا**، سخنگوي دربار پهلوي، طراح جشنهاي ۲۵۰۰ ساله، **فراماسونر يهودي الاصل** و اسلام ستيز معروف، در جلسه باستانگراهاي مخالف اسلام در دانشگاه سوربن فرانسه با ذوق زدگي به مخاطبانش مژده داده بود که «اخيراً با همت دوستانم در وزارت فرهنگ و ارشاد جمهوري اسلامي(!!!) از انتشار کتابی که بر عليه باستانگرايي نوشته شده جلوگيري کرديم»!!!

منظور او، کتاب «ساسانيان» نوشته ناصر پورپيرار بود.

اين چه وضعی است؟ کتابي که در تطهير هويداي آدم کش فراماسونِ بهاييِ هم جنس باز حلقه به گوش شاه نوکر اسرائيل نوشته شده بايد با مجوز وزارت ارشاد در تيراژ بالا منتشر شود، کتابهاي ابراهيم نبوي که محتوي موهن ترين مطالب عليه امام خميني و انقلاب اسلامي و بالاترين تعريفها و تمجيدها از رضاشاه پهلوي است (مثل کتاب در خشت خام) با مجوز وزارت ارشاد چاپ مي شود، ترجمه ترانه هاي خواننده هاي لختي آمريکا(مثل جنيفر لوپز) با مجوز وزارت ارشاد چاپ مي شود، ترانه هاي گروههاي شيطان پرست غربي با مجوز وزارت ارشاد چاپ مي شود(کتابهاي نشر مس)، کتابهاي صادق هدايت که بعضي از آنها حاوي علني ترين فحاشيها عليه حضرت رسول(ص) و دين مبين اسلام است به راحتي چاپ و به فروش مي رسد، اما کتابهايي که دروغهاي شاخدار باستان پرستان مخالف اسلام را افشا مي کنند بايد جلوي انتشارشان گرفته شود. دست پورپيرار درد نکند که کتابهايش را در خارج منتشر کرد! نمي شود که دزدها رها باشند و پاي شحنه گان بسته!

حالا امروز، ۲۶ آبان، برادران نيروي انتظامي زحمت کشيده اند و لطف نظام را در حق بزرگترين مدافع اسلام (استاد ناصر پورپيرار) کامل کرده اند و ايشان را معلوم نيست با کدام دليل بازداشت کرده اند. دفتر انتشارات تحت مديريت ايشان (نشر کارنگ) را نيز پلمب کرده اند. دستشان درد نکند!

اما واقعاً چه شد که کار ما به اينجا کشيد؟

+ نوشته شده در سه شنبه، ۲۶ آبان، ۱۳۸۳ ساعت ۲۲:۵۱ توسط حامد

## الحمدلله به خیر گذشت

مثل اینکه پورپیرار آزاد شده است. چون پیامهای مزخرفی که در پیامگیر وبلاگش گذاشته بودند حذف شده است. خود وی نیز در پیامگیر وبلاگش نوشته است:

از تمام دوستان که به صورتی نسبت به بازداشت کوتاه مدت من اعتراض کرده‌اند بی‌نهایت سپاس‌گذارم. کسانی کوشیده بودند که موضوع چاپ ۲ جلد آخر کتاب من در خارج از کشور و وارد شدن آن ها به کشور را «قاچاق» کتاب قلمداد کنند و در صدد یک پرونده سازی کثیف بودند که موفق نشدند و قاضی خردمند پرونده موضوع را منتفی دانست. در فرصت مناسب دیگر گزارش کامل‌تری عرضه خواهم کرد و برای دشمنان نیز پیام می‌گذارم که با این گونه اقدامات نمی توانند رسوایی عالم گیر جعلی بودن کتیبه های شاپور و کرتیر در نقش رجب، نقش رستم و غار حاجی‌آباد را بپوشانند.

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۲۷ آبان، ۱۳۸۳ ساعت ۲۲:۴۳ توسط حامد

[ چهارشنبه ۲۷ آبان ۱۳۸۳ ساعت: ۲۲:۴۳ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## جنایات فجیع در فلوجه توسط آمریکاییها

خیلی جای تأسف است که در برابر جنایات فجیع و گسترده ای که در فلوجه توسط آمریکاییها صورت گرفت کوچکترین صدایی از آقای سیستانی به عنوان اعتراض بلند نشد.
با وجود سکوت بیجای آقای سیستانی و همکاری عبدالعزیز حکیم با دست نشاندگان آمریکا و جبهه گیری برخی علما در برابر مقاومت مقتدا صدر من به برخی از اهل سنت حق می دهم که حرفهای زرقاوی را باور کنند و شیعیان را متحد آمریکا بدانند.

توجه: یادداشت بالا در ابتدا لحن تندی داشت که بخاطر گل روی یکی از دوستان آن را تلطیف کردم.(۲۴ آذر ۱۳۸۳)

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۲۷ آبان، ۱۳۸۳ ساعت ۲۲:۴۷ توسط حامد

نزديك به چند دهه اي مي شود كه با اوج گيري ناسيوناليسم عربي از عهد جمال عبدالناصر، دعوايي مجعول و بي محتوا بر سر تغيير نام خليج فارس به خليج عربي ميان ناسيوناليست هاي عرب و ايراني، و بالطبع تا حدي در ميان برخي از مردم اين سرزمين ها در گرفته است كه هراز گاهي با يك بهانه تازه تجديد مي شود و موجي از عصبانيت سطحي و فاقد بنيان منطقي را در ميان روشنفكران ايران و كشور هاي عربي بر مي انگيزد. لازم به ذكر نيست كه بانيان و ادامه دهندگان اين دعوا در خطوط اصلي كساني جز ناسيوناليست هاي پان عرب و پان فارس، كه هر دو طيف در تعصب و نابخردي و تخريب روابط ميان كشورهاي همسايه به دليل تعصب هاي جاهلانه قومي و نژادي هيچ تفاوتي با هم ندارند، نيستند. طي روزهاي اخير اين دعواي اندكي كهنه و به طور كامل پوچ، بعد از چاپ نسخه جديد اطلس جغرافيايي جهان از سوي موسسه معروف نشنال جغرافي، كه در آن نام خليج عربي در داخل پرانتز در زير نام خليج فارس آمده است، شدتي دوباره يافته است تا بدان حد كه مخالفان اين اقدام در ايران هنوز هم بدون توجه به پاسخ منطقي و درست اين موسسه درباره اعتراض هاي طرح شده، كماكان با تحريف اصل ماجرا سخن از تغيير نام (!) از سوي موسسه مزبور به ميان مي آورند و به اين موضوع كه نام خليج عربي تنها در داخل پرانتز و در زير نام خليج فارس به عنوان اسم دوم ذكر شده است، غالبا اشاره اي ندارند ! و با هياهو اصرار دارند تا دايما از تغيير نام و نه ذكر نام دوم سخن بگويند!

اندكي خردمندي و تامل در بنيان اين مرافعه، بي نتيجه بودن و از آن بدتر مخرب بودن آن را به وضوح آشكار مي سازد؛ نخست آن كه درياها و اقيانوس هاي جهان در يك معناي كلي به تمام مردم جهان تعلق دارد و وجود يك نام خاص بر يك دريا در هيچ كجا دليل بر مالكيت سرزمين يا ملتي بر آن نيست. همچنان كه وجود نام اقيانوس هند بر روي اقيانوس مزبور به اين معنا نيست كه مثلا مالك آن اقيانوس هنديان هستند! دوم آن كه تمام درياها و اقيانوس هاي جهان به طور كلي و طبيعي از قديم ترين زمان شناخته شده داراي يك يا چند اسم گوناگون بوده اند كه اين اسامي غالبا از سوي ساكنان كنار آن ها گرفته شده است. همچون درياي خزر كه در طول تاريخ ايران اسامي گوناگوني نظير درياي مازندران،درياي گرگان،درياي قزوين ( كاسپين امروزي در زبان هاي انگليسي و ... ) و درياي خزر داشته است و جالب آن كه نام خزر از تركان يهودي خزر آمده اما با اين حال بدون هيچ اعتراضي از سوي ايرانيان استفاده مي شود. ( و البته در اين مورد تاثير يهوديان را بر فضاي فرهنگي ايران و تلاش آنان براي

حفظ اين نام را نبايد ناديده گرفت.)خليج فارس نيز همچون ساير درياهاي جهان از قديم ترين ايام مشخص به دليل نزديكي به منطقه فارس و حاكميت سياسي مستقر در آن منطقه بدين اسم ناميده شده است.

تا آن جا كه به فارس گريان ايران مربوط مي شود سئوال اين جاست كه چرا در برابر تغيير نام درياي هرموز يا درياي مكران به نام درياي عمان و يا ناميده شدن درياي مازندران به نام درياي خزر اعتراضي نداشته و ندارند اما در برابر نام خليج فارس كه همچون درياي خزر بخش بيش تري از ساحل آن در اختيار كشور هاي همسايه ايران است، اين همه اعتراض و هياهو به راه مي اندازند؟! بي ترديد اگر بر درياي عمان و خزر هم نام فارس وجود مي داشت، به دليل حاكميت فارس گرايي بر فضاي فرهنگي ــ سياسي ايران، هر گونه تلاشي و از سوي هر ملتي براي تغيير نام آن درياها با اعتراض وسيع اينان مواجه مي شد اما ظاهرا چون درياي مازندران و مكران نام فارس بر خود نداشتند، طبعا دليلي هم براي دفاع از اسامي متعلق به ساكنان مازندران و مكران از سوي فارس گرايان و فارس پرستان وجود نداشته است!

نكته سوم طرح سئوال درباره ريشه اين دعواي ساختگي و وارداتي است؛ بي گمان اين دعوا را مي توان بخشي از تبعات زيان آور و محتوم تفكرات پان گرايانه كه از سوي كشورهاي استعمار گر غربي به ذهن و انديشه روشنفكران كشورهاي خاورميانه تزريق شده اند، دانست. مي دانيم كه هدف اصلي تزريق چنين انديشه هايي از سوي استعمار گران ايجاد شكاف و دشمني ميان مردم منطقه بوده است و هم اينك مي بينيم كه آن ها در رسيدن به اهداف خود تا حد زيادي موفق بوده اند! زيرا صاحبان اين تفكرات همچنان بر طبل پان عربيسم و پان فارسيسم خود مي كوبند و با اصرار بر يك تغيير نام بي فايده و بي نتيجه، آگاهانه يا ناآگاهانه به توسعه و عميق كردن اين دشمني مي پردازند.

بي ترديد اعراب نيز مثل ايرانيان و ساير مردم دنيا حق دارند براي درياي همجوار خودشان نامي برگزينند و هيچ الزامي به تبعيت از نام گذاري ديگران ندارند. همچنان كه ايرانيان حق دارند به درياهاي پيرامون سرزمين شان نام خودشان را بدهند و آن را به كار برند. منتهي اصرار كنوني پان گرايانه ايرانيان و اعراب بر روي تغيير يك نام و يا حفظ آن و يا وادار كردن همديگر و ساير كشورهاي دنيا به استفاده از نام مورد نظر خود، هيچ گونه مبناي علمي،منطقي و ملي يا بين المللي ندارد و تنها مبتني است بر تعصب قومي و نژادي تحت عنوان ملي. ( كه با فرض ملي بودن آن باز هم نوعي تعصب است.) از آن مهم تر اين اصرار و نزاع فاقد هر نوع فايده و سرانجام ملي و

سياسي است و از همه تاسف برانگيز تر نتيجه اي جز تخريب روابط سياسي ــ فرهنگي مردم و كشورهاي منطقه ندارد. بنابراين با توجه به روند قوم گراي اين منازعه جا دارد روشنفكران پان عرب كشور هاي همسايه ايران از خود بپرسند كه از تحريك احساسات پان ايرانيست هاي همقطار خود در ايران چه هدفي را دنبال مي كنند و به فرض تغيير نام خليج فارس به خليج عربي به كدامين نتيجه يا سودي مي رسند؟ و نيز جا دارد تا مدعيان اين نزاع از هر دو سو از خود بپرسند كه چرا مردم پاكستان يا اندونزي يا استراليا بر سر تغيير نام اقيانوس هند به اقيانوس پاكستان يا اسامي ديگر با هم جدال نمي كنند؟

بي شك گفت و گو درباره تغيير نام خليج فارس در ميان كشورهاي منطقه، به زمان حاكميت يافتن خرد جمعي و ملي در ميان مردم اين كشورها موكول و ميسر است و لذا در شرايط كنوني هر نوع هياهو بر سر حفظ يا تغيير نام فعلي و وادار كردن ديگران به پيروي از خواسته هاي خود، ماحصلي جز ايجاد كينه و دشمني ميان همسايگان ندارد و نخواهد داشت. و اگر روزي قرار باشد تا خرد جمعي و ملي مردم كشورهاي منطقه در اين باره تصميم بگيرند و اگر بخواهند نامي مشترك براي اين خليج برگزينند، نام هاي همچون خليج شرق ميانه يا خليج خاورميانه يا خليج اسلامي اسامي عام و مشتركي خواهند بود.

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۱۱ آذر، ۱۳۸۳ ساعت ۱۰:۱۱ توسط عارف گلسرخی

[ پنجشنبه ۱۲ آذر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۰:۱۱ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

جنبش عدالتخواه دانشجویی

جنبش عدالتخواه دانشجویی: با شروع فصل سرما دوباره مرگ و میر خیابان‌خوابها در تهران آغاز شده و براساس خبرهايي كه خبرگزاري‌ها منتشر كرده‌اند در سه هفته گذشته ۴۳ نفر از آنها براثر سرما جان باخته‌اند.

باتوجه به اين كه هر روز ديرتر بجنبيم به تعداد قربانيان سرما در تهران افزوده خواهد شد، از امشب جلوي در شهرداري تهران در خيابان مي‌خوابيم تا توجه مسوولاني را كه كاري از دستشان برمي‌آيد، به اهميت موضوع جلب كنيم....

+ نوشته شده در دوشنبه، ۲۳ آذر، ۱۳۸۳ ساعت ۱۴:۵۷ توسط حامد

[ سه شنبه ۲۴ آذر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۴:۵۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

آشنا شوید ؟!!!

همین روزها با خبر شدم که «**خبرگزاری جامعه ی جوانان ایراني**» در تاریخ هشتم آذر ماه ۸۳ با آقایی به نام «لیمایي»، که با مشارکت عده‌ای، جزوه ای به نام «۱۲ قرن شکوه»، به عنوان نقد بر کتاب نخست من منتشر کرده، مصاحبه‌ای داشته است. کار این مراکز «خبردهي» و «خبرسازي» و «خبرگزاري»، مثل اغلب عملیات فرهنگی‌جاری، بسیار خنده دار شده است. مثلا این یکی بدون کمترین کوششی برای اشاعه و ارائه‌ی اصل نظریه‌ای، خود را موظف دیده است که به اصطلاح نقد بر آن را منتشر کند!!!

فقط کم مانده است که مسئولین این گونه «خبرگزاري»ها، فحاشی‌های روزانه‌ای را که آسیب دیدگان از اسناد مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» در وبلاگ من نصب می کنند، برای خنک کردن دل خویش، به‌صفحات خبرگزاری و یاروزنامه‌های‌شان منتقل کنند! بااین‌همه برای آشنایی با اندازه‌ی آگاهی و درک این منتقدان از مطالب کتاب‌های من، خواندن بخش هایی از این مصاحبه کارساز است:

• به نظر شما ناصر پور پیرار در مجموعه آثار خود که تاریخ ایران را از زمان هخامنشیان تا قرن چهارم هجری قمری، بازخوانی کرده است، چه نظریه ای را دنبال می کند؟

**• پیش از هر چیز بگویم که ناصر پور پیرار با آنکه مطالعات آکادمیک ندارد، اما می توان با مطالعه آثار ایشان متوجه شد که ایشان بسیار با مطالعه هستند**.(!!!؟) یعنی آنطور که من شنیده و متوجه شده ام، کتاب تاریخی منتشر شده ای نیست که از زیر دست ایشان نگذشته باشد. پس ایشان کسی نیست که بتوان در برابر نظریه های جدید و انقلابی ایشان، غیر علمی و غیر مستند، پاسخ داد. من به طور خلاصه می گویم که ایشان در هفت جلد کتاب های منتشر شده، چندین نظریه انقلابی را طرح کرده است. یکی از این نظریه ها این است که کوروش، پادشاه بزرگ هخامنشیان، آریایی تبار نبوده و اسلاو تبار یهودی بوده است و وقتی که آریاییان

از سرزمین های شمالی به جنوب ایران آمدند، نه به شکل متمدنانه، بلکه با توحش و خونریزی، آنجا را فتح و تصاحب کردند و بومی های ایرانی را قتل و غارت کردند. در دوره اشکانیان نیز نظر دادند که اساسا پادشاهی اشکانیان وجود تاریخی نداشته اند و همه آنان چیزی بیش از افسانه تاریخی نبودند و اگر هم بودند آریایی نبودند. به اعتقاد پور پیرار، اشکانی ها فقط کلنی های یونانی نشین بودند. او در مورد پادشاهی ساسانیان نیز نظر می دهد که همه اطلاعات کتیبه های ساسانی، جعلی است و آنان دارای آن قدرتی که خود مدعی آن هستند، نیستند. او می نویسد که بعد از ورود اسلام به ایران تا قرن چهارم هیچ کتاب موثق و معتبری نوشته نشده است و کتاب هایی مثل الفهرست که به نام آوران بزرگ ایران از قرن اول تا چهارم می پردازد، در بردارنده اسامی جعلی است و کتابی مثل تاریخ طبری چیزی جز جعل حوادث پیش از خود نیست و تالیف آنها تنها به خاطر تفاخر در برابر اعراب انجام شده است. همین طور او شخصیت های محبوب یا مهم تاریخ پس از اسلام مثل ابوحنیفه و سلمان فارسی را، افسانه ای می داند. دوازده قرن سکوت، در مجموع در بر دارنده دوازده قرن از زمان هخامنشیان تا آغاز اسلام است...

• پس، به نظر شما مشخصا ایشان در صدد تخفیف و تقبیح فرهنگ و تمدن ایران و بزرگنمایی فرهنگ اعراب است؟

• به نظرم می رسد که ایشان در پی انجام چنین هدفی است. نمی دانم که چه انگیزه ای باعث انجام این کار شده است اما واضح است که به هر حال انگیزه ای وجود دارد. اگر چه من به خودم اجازه نمی دهم که درباره انگیزه های شخصی ایشان و هیچ مورخ دیگری نظر بدهم. من فقط نقد اثر میکنم.

• پس از انتشار کتاب های ایشان، مورخان مقالات تند و تیزی علیه ایشان نوشتند، می خواهم بدانم که در کتاب های پور پیرار، نظریات تازه ای که مورخان با آن موافق باشند، وجود نداشته است؟

اتفاقا چرا. ولی منتقدان آثار او کمتر به آن پرداخته اند. من خودم با چند نظریه و دیدگاه ایشان موافق هستم. مثلا ایشان می گویند که اغلب منابع تاریخی که در ایران ترجمه

شده است و مورد ارجاع مورخان ایرانی قرار می گیرند، خود نوشته نویسندگان اروپایی و یهودی هستند که هنگام انعکاس تاریخ ایران، بی غرض نبوده اند و می توان به اصالت و علمی و بی غرض بودن آثار آنان گاهی تردید کرد. **همین طور ایشان این بحث را باز کرده است که چرا در منابع ما همیشه از حمله افغان هابه ایران به اسم «فتنه افغان» یاد شده است در حالی که در طول تاریخ لر ها و کرد ها و ترک ها به پایتخت ایران حمله کرده اند و هرگز از آنان به اسم غیر ایرانی هایی که فتنه به راه انداخته اند یاد نشده است،** (!!!) **اما در مورد افغان ها که همین حدود ۱۰۰ و اندی سال پیش از خاک ایران جدا شدند و اصلا ایرانی نژاد هستند، از واژه فتنه یاد شده است**. علت این امر به خاطر این است که محققان غربی، برای تفرقه اندازی این مسئله را باب کردند و محققان ایرانی نیز ندانسته به آن دامن زدند. در حالی که به هر حال افغان ها در آن زمان ایرانی محسوب می شدند و در خاک ایران بودند و به هر حال باید آثار غربی ها درباره ایران را با تامل خواند.

نخست این که من به اصطلاح به آریایی تبار نبودن کورش اشاره‌ای نکرده‌ام، حرف من پیوسته این بوده که اختراع نژاد و قومی به نام آریا از حقه بازی های جدید شرق شناسان است. روی‌همرفته برای آشنا شدن با این مطلب که این به اصطلاح منتقد کتاب‌های من، حتی آن‌ها را روخوانی ساده هم نکرده، ازمطالب مطروحه در آن بی‌خبر بوده و تنها کوشیده است تا سکوت حقیر کننده‌ی باستان پرستان را شکسته و بر آتش خشم آنان آبی پاشیده باشد، خواندن مضافات فوق از قول نوشته های من کافی است. زیرا مسلم و معلوم است که در سراسر هفت مجلدی که تاکنون از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» منتشر شده، حتی یک بار هم، به هیچ مناسبتی، از حمله‌ی افغان‌ها و یا «فتنه ی افغان» نامی نیامده است و معلوم نیست این منتقد کبیر، مطالبی را که به من نسبت می‌دهد در کجا یافته و خوانده است و چه طور می‌تواند بر کتاب‌هایی که از مطالب آن بی‌خبر است، نقد بنویسد؟ آیا با این گونه خبرگزاری جوانان و این شیوه ی انتقاد آشنا شدید؟!!!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۲۶ آذر ۱۳۸۳ ساعت: ۱۳:۱۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

**یادداشت اول**

آقای حامد. در قرآن عظیم پیامی است که حد مسئولیت آدمی را در بیان مراتب تفکر و توجه تعیین می‌کند، آن جا که می‌فرماید: **فماذا بعد الحق الا ضلال**. هرگز هشداری از این قوی‌تر و قاطع تر برای پیروان حق نبوده است که می گوید گامی دورتر از حق، گمراهی است و مابین ضلال و بیان حق فضای خالی بی‌نامی قرار نمی‌دهد. قرآن پیروی از حق را نشانه‌ی تقوی می‌داند، آن را به تعلقات قومی و دینی و غیره محدود نمی کند و وصیت و توصیه به حق را از علائم رستگاری می شمارد.

بدین قرار قضاوت درباره‌ی دشمن و دوست موکول به رعایت حق و گریز از کینه توزی های ظالمانه است. مثلا قضاوت ما درباره ی صدام نمی تواند و نباید از ماجرای جنگ و ادعاهای ما درباره ی او مایه بگیرد، زیرا هنوز حقیقت آن رخ داد بسیار زشت و ویرانگر برای تاریخ بیان نشده است و می‌توان آن را حاصل یک اشتباه دو سویه شمرد که اگر اندکی دور اندیشی بیش تر در سران و صاحبان تصمیم در دو سرزمین بروز و ظهور می‌کرد، پرهیز از آن برادرکشی بی رحمانه به سهولت میسر بود. شما به یاد ندارید که چه کسانی بر طبل جنگ می‌کوبیدند و مثلا آدمی چون بنی‌صدر چه‌سان در میدان آزادی عربده می کشید که «بغداد از آن ایرانیان است» و دار و دسته‌ی ناسیونالیست‌ها برای مردم عراق، به عنوان اعراب بر باد دهنده‌ی تمدن و توانایی‌های ایرانیان، چه رجزها که نمی‌خواندند و حزب توده در مقالات روزنامه مردم، پیش از آغاز جنگ، چه گونه فرمان می‌داد که با مشت آهنین انقلاب باید بردهان صدام‌کوبید و همه نیز با این طمع و تصور و توطئه که جنگ فاتحه‌ی جمهوری اسلامی را خواهد خواند و خود جای‌گزین آن خواهند شد و مسلما به یاد نمی آورید که کسی به دعوت‌های مکرر شورای انقلاب عراق، برای مذاکره بر سر اختلافات، که بسیار پیش پا افتاده بود، کم‌ترین اعتنایی نمی کرد و تب ضرورت جنگ چندان بالا گرفته بود که سرانجام ۵/۱ میلیون نیروی جوان و هزار میلیارد دلار از ذخایر لجستیکی دو ملت مسلمان و همسایه، به سود منافع کمپانی‌های بین المللی، از دست رفت.

با این همه و حتی اگر تمام بار مسئولیت ندانم کاری بزرگ جنگ را بر دوش صدام هم بگذاریم، ذره‌ای از حقانیت او در مبارزه‌ی مستقیماش با سیاست و سوداهای یهودیان

در منطقه‌ی ما نمی‌کاهد چنان که آینده ی بشر از یاد نخواهد برد که مقاومت تاریخی صدام تا چه حد در عریان کردن ماهیت حریص و متجاوز به اصطلاح تمدن غرب و در فرو پاشی قدرت ظاهرا بدون منازع آن دخیل بوده و سهم داشته است. به گمان من صدام از آن جهت در موضع گیری های اخیرش قهرمان محسوب می شود که خود را به فرامین صهیونیسم جهانی نفروخت و به بهای جان و مال و هستی و آبرو و آسایش خود و خانواده و فرزندان‌اش دوازده سال تمام در برابر زورگویی‌های عوامل صهیونیسم ایستادگی کرد و تن به سازش با آنان نداد. بی‌شک اگر صدام گامی با صهیونیست‌ها همراهی می‌کرد، به عراق لشکر نمی‌کشیدند و شاید هم ندانید که عمده اختلاف یهودیان با وی بر سر کمک بی‌دریغ صدام به نهضت و مردم فلسطین بود. این اشارات و گفتنی‌های بسیار دیگری، که بیان آن ضروری نیست، و فراتر از همه، رخدادهای عینی منطقه، یعنی لشکرکشی سبعانه‌ی نیروهای صهیونیستی جهان، که با نام های مختلف، بر مردم عراق یورش آورده‌اند، به وضوح نشان می دهد که صدام را نمی‌توان دست نشانده ی آنان شمرد و احترام به حق به آدمی تکلیف می کند که آن قهرمان ایستادگی در برابر صهیونیسم را باید سیاستمداری مستقل خواند که به منافع مردم خویش و به نبرد بزرگ با نمایندگان ناسالم یهودیت اهمیت می‌داد. به گمان من مقاومت جاری و اعجاب برانگیز مردم عراق در مقابل اشغالگران، از ایستادگی صدام در برابر دست نشاندگان محافل صهیونیستی انگیزه و مایه می‌گیرد و نشانی است از این که در نظر ملت عراق، بل توده‌ی جهان عرب، صدام مجرم تاریخی محسوب نمی‌شود و منفور نیست، هرچند که ارزیابی‌های نادرست و اشتباهات او در شناسایی شیعیان عراق، به عنوان بازوی قدرتمندی در جبهه ی ستیز عمومی مسلمین، او را به موضع گیری‌های نادرستی کشاند که مانع هماهنگی در تدارک نیروی ملی و متحد سرزمین عراق شد، چنان که هنوز نیز عوارض آن آشکار است، و نمی توان از یاد برد که در میان سران شیعه ی عراق نیز گروهی خواستار این همکاری و اتحاد نبودند و خیالات صرفا فرقه‌ای در مخیله‌ی خود می‌پختند و آیا لازم است که یادداشت اخیر خودت درباره ی یکی از همین نامداران شیعه را در وبلاگ قدس یادآوری کنم؟

«صدام با رد ادعاهاي رسانه‌هاي آمريكايي درباره چگونگي بازداشتش گفت: من در حال خواندن نماز مغرب، بازداشت شدم!

به گزارش سرویس بین‌الملل «بازتاب»، «خلیل الدلیمي»، وکیل صدام حسین، پس از دیدار ۴ ساعت و نیمي خود با صدام به نقل از وي گفت: «من آنچنانکه رسانه‌ها و مطبوعات منتشر کردند، در دخمه پنهان نشده بودم، بلکه در بغداد و در حال خواندن نماز مغرب، بازداشت شدم».

خبرگزاري «رويترز» با اعلام این خبر به نقل از صدام افزود: تصاویر پخش شده در رسانه‌ها توسط نیروهاي آمریکایي به قصد تشویش چهره من صورت گرفته است. «زیاد الخصاونه» سخنگوي مطبوعاتي هیأت وکلاي دفاع از صدام، در کنفرانس مطبوعاتي، به نقل از «دلیمي» گفت: صدام حسین همچنین ملت عراق را از شرکت در انتخابات آینده این کشور، برحذر داشت.

وي افزود: صدام از «دلیمي» خواسته است، نام «هیأت دفاع از صدام» را به «هیأت اسناد دفاع از رئیس‌جمهور صدام حسین، همراهان و همه اسرا و بازداشتیان عراق» تغییر دهد.

«الخصاونه» گفت: صدام در این دیدار، ضمن جویا شدن وضعیت ملت عراق، خواستار ادامه ارتباط با سازمانهاي مردمي و دولتي شد و از نقش فرانسه و آلمان و همچنین عقب‌نشیني فوري نیروهاي اسپانیایي از عراق، قدرداني کرد.

صدام در ادامه با تأکید بر اتحاد ملت عراق، مسئولیت تاریخي آنچه در عراق جاري است را متوجه روحانیون دانست.

همچنین صدام در این دیدار، وکالتنامه دفاع از خود را به دست خود به «دلیمي» تسلیم کرد».

آقای حامد. این مطلب و خبر را از سایت «بازتاب» برداشته‌ام. هیچ مسلمانی، صرف نظر از ادله‌ای که می آورد، مجاز نیست علیه مسلمان دیگری باشد که در چنگال یهودیان اسیر است و صهیونیست ها از آزار و تحقیر او لذت می‌برند. در نگاه من و در حال حاضر و به سبب مقاومت و شجاعت تاریخی‌اش، صدام همان اندازه شایسته‌ی تکریم و احترام است که هر اسیر عراقی دیگری، در زندان ابوغریب، که به دست حاملین دروغین دموکراسی برای مردم خاورمیانه شکنجه می‌شود.

و اما در موضوع فارس و فارسیان که گفتار دیگری می‌طلبد. (نا تمام)

**یادداشت دوم**

باری مرا از فارس ستیزی برحذر داشته‌ای! این مطلب گواه است که با بنیان مباحث گشوده شده به گونه‌ی دقیق و عمیق آشنا نیستی و به جایگاه این گفت و گو ورود نکرده‌ای. زیرا تا آن‌جا که به اسناد تاریخی، و نه هیاهوهای نوپیدای دو سده‌ی اخیر مربوط است، در این محدوده ی ایران نام، هرگز قوم و یا جغرافیایی به نام فارس نبوده است که من با آن‌ها ستیزه کنم. همین‌جا بگویم که این ادعا ورودیه‌ای به مقوله‌ی شناخت ملی است که سر و سامان دادن به آن نیازمند حضور خردمندان بی‌تعصب و تعلقی است که سرسپرده‌ی نام و نان و محتاج مفاخرات مسخره‌ی ملی نباشند، به راه گشایی آینده بیاندیشند و از هیاهوها و شالتاق‌ها نترسند. زیرا در حال حاضر سرزمین ما عمیقا دچار بحران هویت شناسی، ناشی از قریب دو سده خراب کاری فنی و فرهنگی دشمنان ایران و اسلام، در لباس ایران شناس و باستان شناس و اسلام شناس و شرق شناس است. پس، از سر ناچاری، بار دیگر آن‌چه را که معتقدم می‌تواند دست‌مایه و سرفصل یک پژوهش ملی درباره‌ی مقوله و عنوان واژه‌ی «فارس» با محتوای بررسی صحت و سقم مفاهیم کنونی آن قرار گیرد، فهرست‌وار تکرار می کنم.

۱. جست و جو در اسناد کهن شرق میانه‌ی پیش از ظهور داریوش، به قصد یافتن نام و عنوان و سرزمینی برای فارس و فارسیان، مطلقا با ناکامی مواجه است تا آن‌جا که در تنها سند بازمانده از کورش، یعنی گل نبشته‌ی بابلی او نیز نامی از خطه و یا قوم فارس برده نمی‌شود و بنا بر آن‌چه اینک به دست داریم، مانند مجموعه‌ای از ابنیه و سنگ نگاره، نظیر یافته‌های تخت جمشید و نقش رستم و کورنگون و سیوند و تنگ سروگ و غیره، می‌توان با یقین کافی مدعی شد که سرزمین کنونی فارس بخش کوچکی از امپراتوری کهن و قدرتمند و مسالمت‌جوی ایلام بوده است که به علت فقدان عمدی جست و جوی لازم، نام دیرین آن خطه را هنوز استخراج نکرده ایم.

۲. دیرین شناسی، در حالی که از دیگر ساکنان این بوم، از خوزی و خراسانی و اورارتویی و لر و کرد و سیستانی و املشی و گیلکی و سیلکی و جیرفتی، حتی درهمین شرایط بی‌اعتنایی مطلق به دیرینه‌ی بومیان ایران، کلکسیونی از تولیدات و دست ساخته‌ها و ملزومات زندگی یافته است که نه فقط عمق حضور آنان، بل

توانایی‌شان در درک پیچیدگی‌های فنی و هنری را از دیر زمان بازگو می‌کند، اما تا امروز و هنوز، علی‌رغم زیر و رو کردن سراسر اقلیم فارس، حتی کاسه‌ی سفالینی نیافته‌ایم که معرفی آن به عنوان دست ساخته‌ای از فارس کهن پیش از هخامنشی میسر باشد.

۳. این ناشناختگی مطلق پارسیان، تا ۱۵۰ سال پیش، یک روال عادی و طبیعی شناخت این سرزمین بوده است و علی رغم حضور شاعران بسیار، که به شوق صله ها، به سفارش دربارها و با استمداد از فن بیان و لغت عرب شعر فارسی می‌سروده‌اند که هنوز هم ادراک دیوان‌های آن ها برای ۹۰ درصد مردم ، از آن روی که به زبان جاری بومیان ایران نبوده، میسر نیست و تا همین اواخر در مکتب خانه و یا حوزه‌های مراجع دینی، از کرسی تدریس و کتاب درسی به زبان فارسی خبری نبود . کودکان در شروع یادگیری، جزء آخر قرآن و نصاب الصبیان می خواندند و صرف و نحو و اوزان شعر عرب یاد می گرفتند. توجه به قوم فارس و فرهنگ و ادب فارسی، چنان که در مباحث پیش خواندید، در ۵/۱ قرن پیش و همراه تالیف زنجیره‌ای از فارس‌نامه‌ها آغاز و به جعل کتاب فارس نامه‌ی ابن بلخی منتهی شد که در هیچ یک از آن‌ها جز مجموعه‌ای از افسانه های دور از خرد درج نیست و خود به کار نفی و رد فارس شناسی در ایران می‌آید و بس. و درست از پس تدارک این مقدمات بود که روندی آغاز شد، که شما از ان روی که اقلیت قومی نیستید، ظلم به اقوام نمی‌دانید: با تفنگ و توپ راهی سیاه چادرهای لر و کرد و قشقایی و ترکمن شدند تا تخته قاپو و فارس زبان‌شان کنند، مجبور شوند از فرهنگ و لباس و آداب و رسوم اجدادی دست بشویند و به مدارسی بروند که نه به عنوان زبان رسمی و همراه با زبان بومی، بل انحصارا فارسی یاد بگیرند، گذشته‌ی خویش فراموش کنند، به کورش و داریوش بنازند و بنیان خویش را با قصه های شاهنامه وفق دهند. و طولی نکشید که گفتند این فارسیان نه تنها صاحب بلامنازع ایران و اقوام متعدد و متنوع آن، بل مالک الرقاب تاریخ و جغرافیا و فرهنگ سراسر شرق میانه و جهان، از زمان ظهور نخستین آدم یعنی کیومرث بوده‌اند، و چندی بعد عرب سوسمار خوار، اسلام زائده‌ای از دین زردشت، ترک تجزیه طلب، لر پشت کوهی زبان نفهم و بالاخره امثال من که به التیام این زخم بدنمای بیگانه آمده‌ایم، به لطف جناب عالی فارس ستیز شده‌ایم!

۴. تعجب می کنم که چه‌گونه اصفهانی و یزدی و خراسانی و تهرانی و همدانی را فارس می‌خوانی زیرا هیچ همدانی خود را جز همدانی نمی خواند، چنان که اصفهانی ابدا فارس بودن خود را نمی پذیرد و تهرانی، به واقع از مردم ری است و اگر منظور شما تکلم مشترک به زبان فارسی است، بدانید که این موضوع تبعی از همان تحمیل

رضا شاهی است و اگر هر یک از این اقوام و حتی اهالی شیراز، زبان بومی و خانوادگی خود را به کار برند، حتی جمله ای از آن برای مرکز نشینان به اصطلاح فارس زبان مفهوم نخواهد بود. چنان که تا اواسط قرن پیش اهالی این شهرها زبان کنونی فارسی را نمی‌فهمیدند! آقای حامد مرا به فارس ستیزی متهم نکنید. این ها مباحثی بنیانی برای یافتن راهی برای برون رفت از آشفته بازار کنونی است که بازیچه شده‌ایم، هر حاشیه نشین احمق دانشگاه های اروپا و آمریکا ما را به سویی می‌کشد و به باور افسانه‌ای تازه می‌خواند، چنان که این موضوع تاریخ و جغرافیا و سیاست و فرهنگ فارس بنیان و دیرینه ندارد و چیزی جز یکی از همین افسانه ها نیست و این مطلبی است که تحقیق عالمانه در آن، جز به معنای ترمیم ویرانگری های رضا شاهی و توطئه‌های یهودی نخواهد بود. تفحص در موضوع فارس، دیگر نه کنکاش در احوال یک اقلیم و قوم، بل صورتی از تجسس با قصد شناسایی نحوه‌ی ساخت و نوع کاربرد ابزاری برای ایجاد تضاد و دشمنی در هماندیشی ملی ایرانیان است.

و بالاخره آقای حامد به جای این سئوال که چرا ترک‌ها برای من هورا می‌کشند، که نمی کشند، از خودت بپرس چرا ترک ها و خوزی‌ها و لرها و بلوچ ها و ترکمن ها و بیش تر مردم این سرزمین، فارس ها را متجاوز می‌شناسند و معتقدند حکومت رسمی و انحصاری فارس‌ها موجب پامال شدن حقوق قومی دیگران شده است و بپرس چرا در برابر صد سال ترک و عرب و لر و بلوچ ستیزی پلید و پیوسته، کلامی اعتراض نکرده‌ای ، اما در برابر یک بحث استدلالی در موضوع هویت و دیرینه و توطئه گری فارسانه، تا این حد نگرانی نشان می‌دهی و لب به نصیحت می گشایی؟ آیا این‌ها نشانه ی فارس پرستی و رضایت از شرایط موجود نیست؟ و بالاخره به خودت پاسخ بده که اگر زمانی برای برقراری یک سیستم فدرالیستی، شبیه آن چه در غالب سرزمین های جهان جاری است، پرسش همگانی شود، به کدام سو رای خواهی داد و چرا؟

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۰۴ دی ۱۳۸۳ ساعت: ۲۳:۰۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

پاسخ منتشر نشده يك نقد

در هفته نامه فرهيختگان مورخ نهم مرداد ۱۳۸۰ مطلبي به قلم آقاي محمد رضا قلي زاده به نام «مافیای تاریخ ایران نگاري» در نقد كتاب هاي آقاي پورپيرار به چاپ رسيد كه از مدتي قبل سايت آذرگشنسب هم اقدام به نصب آن در يكي از صفحات خود كرد.در همان زمان آقاي پورپيرار پاسخي بر آن نقد نوشت و براي فرهيختگان ارسال نمود كه البته هرگز به چاپ نرسيد.در اين جا پاسخ آقاي پورپيرار به آن نقد را بدون هيچ كم و كاستي مي خوانيد:

**گونه اي «روش» در نقد كتاب!!!**

به راستي كه،به قول آقاي قلي زاده،هر كاري و شايد هم «نقد» كتاب «روش» خود را لازم دارد.آقاي قلي زاده،كه گفت و گو از تاريخ ايران باستان را،به يك رشته از دانسته ها و دانش ها و از جمله تخصص در زبان هاي كهن موكول مي دانند،معلوم نيست كه با چه بضاعتي،آن هم به عنوان «ناقد»،خود را نخود اين آش كرده اند.

چنين ناقدي بايد هم ايرادش به كتاب كبير »دوازده قرن سكوت» اين باشد كه چرا من اسم خودم را به عنوان ويراستار در پشت جلد كتاب ديگري به نام «از زبان داريوش» چاپ كرده ام؟!!! خوب اين هم خودش روش نويني در نقد كتاب حساب مي شود.

هدايت ديگر ايشان،اين كه فرموده اند بايد در انتخاب محل چاپ اسم خودم،به مترجم كتاب «شورشيان آرمان خواه» اقتدا مي كردم.گر چه اين هدايت هم،به مطالب كتاب ۱۲ قرن سكوت همان اندازه بي ربط است،كه با «روش» ناقد ما منطبق،ولي ظاهرا به دليلي كه شايد بر آقاي قلي زاده نيز پنهان نباشد،مترجم آن كتاب خيلي علاقه ندارند خودشان و نام شان را آفتابي كنند و به خصوص اهل فن مي دانند كه آن مترجم براي ورود به آن عرصه، «وجهه» لازم را نداشته اند.اگر اين اشارات آقاي قلي زاده را به سر منزلي نمي رساند،به نقد اين ويراستار بر كتاب شورشيان آرمان خواه،در شماره ۱۴ مجله «قرن ۲۱» رجوع كنند.رجوع به آن نوشته احتمالا دو مطلب را ياد آقاي قلي زاده مي دهد،يكي اين كه با مولف و مترجم و قدر و قيمت كتاب «شورشيان آرمان خواه» آشناتر مي شوند و بعد هم كه شايد كمي «روش» نقد كتاب را ياد بگيرند.

تنها بخش قابل التفات يادداشت آقاي قلي زاده ( كه منتقد ما به صورت «التفاط» آورده اند )،همان چند جمله اي است كه از كتاب هاي من نقل مي كنند.چرا كه لااقل در هر يك از آن جملات،يك مدخل بنيادين نوين درباره تاريخ ايران يافت مي شود.روش نقد آقاي قلي زاده چنين بوده است كه از خواندن آن جملات به صورتي «نقادانه» فقط ابراز تعجب و حيرت كرده اند! احتمالا كشيشان قرون وسطي نيز از شنيدن تئوري چرخش زمين،دچار همين نوع حيرت مي شدند.

و بالاخره مي ماند تبليغ «معصوميت تاريخي» يهود در نوشته ايشان.خردمندان بسياري ــ از جمله «اسرائيل شاهاك»،كه رجل سياسي برجسته و عضو دولت اسرائيل بوده است ــ ايمان پرابهام به «معصوميت» يهود را،از اصول آموزه هاي ماركسيستي يافته اند،نمي دانم اين عارضه شناخته شده چه گونه به آقاي قلي زاده سرايت كرده است.

+ نوشته شده در شنبه، ۱۲ دی، ۱۳۸۳ ساعت ۶:۵۳ توسط عارف گلسرخی

[ یکشنبه ۱۳ دی ۱۳۸۳ ساعت: ۰۶:۵۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

زنگ خطر برای دکان داران دروغ ؟!!!

با راهنمایی دوستی به وبلاگی با این آدرس سر زدم.

۱۲=code?php.view/blogs/com.noqte//:http

درد دل‌های او را در زیر می‌خوانید. من چنین پیام هایی را به طور مرتب دریافت می‌کنم، از میان تمام طیف های قومی و فرهنگی: گیلک و لر و یزدی و ترک و خراسانی و خوزی و از همه بیش‌تر شیرازیان و یا به اصطلاح فارسیان و از استاد دانشگاه تا جوانکی که در ساوه سوهان کار است و آن دیگری که در خراسان درس می‌خواند. این پیام ها می‌گویند دوران دروغ به سرآمده و می‌گویند که اشتیاق و ترصد دریافت حقیقت در باب هستی و هویت و تاریخ ملی، دم افزون است. اینک در میان بسیاری از اندیشمندان این سرزمین، به خصوص پس از انتشار سه کتاب اخیر، در موضوع اشکانیان و ساسانیان، خشم و خروشی مقدس نسبت به سازندگان جعل

و دروغ، که تاکنون کاشفان حقیقت، شمایل گردان پیشینه‌ی ایرانیان و صاحب عناوینی چون مورخ و ایران شناس شمرده می‌شدند، در حال اوج گرفتن است و تا دور ریختن تمام دست نوشته و دست‌کاری‌های آنان درباره ی تاریخ ایران ، که بیش از ۹۹ درصد تالیفات موجود ما در موضوع ایران شناسی است، راه درازی نداریم.

اما و درعین حال در این گرماگرم نوزایی اندیشه‌های جدید، تا آن‌جا که به رفتار وعکس‌العمل مسئولان و مدعیان مربوط است، باید منتظر بود تا آینده درباره مجموعه‌ی روشن‌فکری کنونی، اساتید و مقامات دانشگاهی، صاحبان قلم و اوراق مطبوعاتی، گردانندگان بلندگوهای رادیو و تلویزیون، مقام داران آموزش و پرورش و نیز دولتی که همان جعل کنندگان کتیبه بر ابنیه‌ی تاریخی ایران را، به جای محاکمه‌ی ملی و بین‌المللی، دعوت می‌کند که باز هم در نشست به اصطلاح «ایران شناسي» مفت خواری کنند و اختیار اکتشاف و در واقع غارت میدان‌های کهن این سرزمین را مجددا به دست‌شان می‌سپارد، قضاوتی بی‌ترحم خواهد داشت. آن‌ها با وضوح کامل در بساط فرهنگی کشور، به جوانان ما دروغ های یهود ساخته را، حتی با رنگ و لعابی تازه تکرار می‌کنند و معلوم نیست به هدایت کدام مرکز، به طور گروهی و با حد اکثر تلاش می‌کوشند آب رفته را به جوی بازآورند، مانع رسیدن صدای تازه به گوش‌ها شوند و از گشودن یک تریبون ساده برای بیان عمومی نویافته‌ها هراس دارند. آیا با وجود شور و شورشی که در متن زیر می‌خوانید، موفق خواهند شد؟ بی‌تردید نه. سهم آن ها از آینده و در نهایت، نفرین ملی خواهد بود و خلع‌شان از عناوین ادراک. اینک بخوانید:

***تمام حقایق بزرگ در آغاز توهین به مقدسات تلقی می‌شوند... جرج برنارد شاو**

**خودفروش... وطن‌فروش... نوکر سرسپرده‌ی جمهوری اسلامی... دروغگوی بی‌سواد... مزدور رژیم... مهره‌ی وزارت اطلاعات... قلمزن مزدور... خائن به ملت ایران... توده‌ای دوآتشه (!)... طرفدار اعراب سوسمارخوار... ننگ ابدی ایرانیان... نویسنده‌ی این کتاب موهن...**

**اینها صفاتی است که گوشه کنار اینترنت و نشریات خارج از کشور و**

**شبکه‌های ماهواره‌ای و رادیویی به «ناصر پورپیرار» نویسنده‌ی مجموعه کتاب‌های متوالی «دوازده قرن سکوت»، «پلی بر گذشته»، «در تدارك هویت ملی» و «پایان پراکندگی» (و چند کتاب دیگر) می‌دهند. چه خبر شده است؟ این لشکرکشی فحش‌فروشان و بسیج رسانه‌ای و هجوم سرمایه‌داری علیه فردی که تنها باورهای کهنه را به نقد کشیده، به خاطر چیست؟ یا مگر این انسان چند نفر از پدران اینها را کشته؟ چه جنگی به وقوع پیوسته که همه چماق برداشته‌اند؟ چرا همه در دفاع از افراد مرده یا عقاید پوسیده، انسان‌های زنده را می‌کشند؟**

**کنجکاو می‌شوی. اول اینها را می‌خوانی و فکر می‌کنی با عجب آدم قاتل و خائن و جانی خطرناکی طرف هستی بعد کتاب‌هایش را که تهیه می‌کنی و می‌خوانی، اگر آدم منصف و عادلی باشی از این بهتان‌های مهوع علیه نویسنده، حالت به هم می‌خورد. در گوگل سرچ می‌کنی و سراسر این نقدها را علیه این کتاب کوچك و نویسنده‌اش می‌بینی و با خواندن آنها کمتر آدم منطقی حداقل به منطقیت خود پورپیرار می‌یابی که بدون فحاشی و بر مبنای اصول علمی و دلیل و سند قاطع تاریخی، کتابش را به نقد بنشیند. اول کاری که کرده‌اند چاك دهان را باز کرده و هر چه ناسزای عوامانه و انگ‌های استاندارد خودشان که جزو «ادبیات سیاسی ایران» بوده به او گفته‌اند و بعد دو سه اشاره‌ی کلیشه‌ای و طوطی‌وار به فلان و بهمان مرجع کرده‌اند و ظاهراً جز خودش که در گوشه‌ای وبلاگی ساده دارد کسی جرأت نمی‌کند حتی به فحوای نوشته‌هایش فکر کند و یا اگر اشتباه است با زبان آدمیزادی متمدن آن را نقد کند. در کجای دنیا چنین مالیخولیایی مشاهده می‌کنید که گروهی ادعای آزادیخواهی و آزادی اندیشه داشته باشند و نگذارند کسی غیر از خودشان کسی حرف بزند و غیر از خودشان هیچ کس را سخنگوی ملت ندانند؟ هیچ جا، جز ایران نکبت گرفته‌ی ما که در این زمینه داخل و خارج بودنش هیچ تفاوتی ندارد! کمتر امکان دارد در اینترنت دنبال نام نویسنده یا اندیشمندی ایرانی جستجو کنی و حداقل چند مطلب اهانت‌آمیز در مورد او نیابی! حتی حیرت‌زده می‌بینی آن بخش از مدعیان اپوزیسیون که شعار و مرامشان با سلطنت‌طلب‌ها مغایر است، مقلد بمباران تبلیغاتی زرسالاران رسانه‌دار در تخریب و ترور شخصیت این و آن می‌شوند. بخشی از اپوزیسیون ایرانی این‌قدر بی‌هویت شده و آن قدر خودش را**

**مقدس کرده که نقدی کوچك را تحمل نمی‌کند. هر کس برخلاف «دکان سیاست» و کاسبی آنان و وضع موجود چیزی بگوید اولین کار ترور شخصیت اوست. حتی تشکیك را هم بر نمی‌تابد! حال این نقاب پلورال‌نمایی و همه‌پذیری و «امروز فقط اتحاد» و تشکیل جبهه‌های مختلف موهوم و خیالی جز در شعار و فحاشی و «ادبیات ترور» به چه کار این ملت آمده و چه نتیجه‌ای داده، پرسش بی‌پاسخی است که در ذهن بسیاری از ایرانیان بوده و خواهد بود. واقعاً اگر نتوان به اندیشه‌های مختلف اجازه‌ی اظهار و بیان داد، پس این دور باطل برای چیست؟ بیایید آزاداندیشانه و بی‌جانبداری «حق» را بار دیگر تعریف کنیم.**

* * *

**ناصر پورپیرار در این کتاب و مجموعه‌ی سه کتاب دیگر پس از آن، که چند سال است موجب جنجال شده، تاریخ ایران باستان و نظریات هرودوت و گیرشمن و ایرانیان مقلد آنان و سپس پریشان‌گویی‌های ابن‌ندیم و دیگران و دگماتیسم هخامنش‌پرستانه را به هم می‌ریزد و دلایل درخور توجهی بر اساس آمار و اسناد در مورد تاریخ واقعی ایران ارائه می‌دهد که در نوع خود با توجه به مدارك و شواهد موجود و استدلالات عمیق‌اش قابل تأمل است. این که هخامنشیان به عنوان ویران‌کننده و نابودگر چندین تمدن بزرگ و باستانی‌تر ایران و بین‌النهرین، سرآغاز تاریخ این سرزمین محسوب نمی‌شوند و این که تاریخ اصیل تمدن ایران بیش از ۲۵۰۰ سال است قدمت دارد، باید موجب مباهات بیشتر ایرانیان باشد اما این به مذاق شاه‌پرست‌ها و سلطنت‌خواهان و طرفداران خدایگان‌سالاری و دسپوتیسم شرقی و برخی اپوزیسیون‌نماهایی که زیرجلکی و انگل‌وار از آنان تغذیه می‌کنند، خوشایند نیامده و همه شتابزده از هول‌شان زبان به فحاشی و ناسزاگویی گشودند. اما در مقابل، نگرش درست و انسانی پورپیرار در جمله‌ای که در دفاع از برچسب ضدیهود زدن به او آمده، مشخص و مورد ستایش است: «ستیزه‌های نژادمحوری، دین‌محوری، فرهنگ‌محوری و حتی وطن‌محوریِ افراطی از نشانه‌های جهالت انسان است». باید این کتاب را خواند و پیش از آن هر گونه تعصب نژادی، مذهبی، مکتبی، فرهنگی و سیاسی را کنار گذاشت تا در نقد آن درست‌تر و انسانی‌تر فکر کرد.**

برای بسیاری از ما که سال‌ها در کتاب‌های درسی و تاریخ به مغزمان فرو کرده‌اند تاریخ تمدن ایران از ۲۵۰۰ سال پیش شروع می‌شود و قبل از آن «هیچ» چیز نبوده، کنار گذاشتن این عادت و تعصب، دشوار و موجب مرض است. برای ما دشوار است وقتی به تخت‌جمشید می‌نگریم نه تمدن هخامنشی که تمدن ملت‌های مغلوب را در آن ببینیم. چون این گونه به ما «تلقین» و تزریق کرده‌اند. بله «تمام حقایق بزرگ در آغاز توهین به مقدسات تلقی می‌شوند» و پورپیرار این حقایق بزرگ را با نثری شیوا و استنتاج‌هایی منطقی بازگو می‌کند و خواننده را به تفکر وامی‌دارد. حال برای عده‌ای چون قضیه‌ی اسلام پیش آمده و نویسنده از آن یا تمدن کهن اعراب پیش از اسلام دفاع کرده، خوشایند نبوده. برای عده‌ای چون انقلاب پیش آمده و با جمهوری اسلامی مخالفند اینها قابل قبول نیست. در حالی که این نقد تاریخی ۲۵۰۰ ساله است و نه دفاع از تاریخی ۲۵ ساله. حساسیت و خرده‌گیری پورپیرار با نگاهی مبتنی بر اتیمولوژی، بر نوشته‌های تاریخی اگر مورد پسند ما نباشد حداقل مورد تفکر است. اگر همین‌ها را مستر فلان و موسیو بیسار می‌نوشت در صحت آن شك نمی‌کردیم. کما این که اگر انصاف بدهیم نویسنده می‌توانست مثل بقیه باشد و یا اگر قضیه‌ی دفاع از جمهوری اسلامی بود خیلی راحت مثل دیگران در کیهان لاطائلات بنویسد و یا همرنگ جماعت شود!

* * *

این که جمع بسیاری علیه یك فرد اقدام به اهانت و فحاشی کنند، همیشه دال بر حقانیت اکثریت نیست. داستان شیادی که شکل مار را می‌کشید و محبوب مردم بود با فردی که مار را می‌نوشت و مطرود، در ایران بسیار اتفاق می‌افتد. نظیر «کیش‌شخصیت» که بدترین ضدفرهنگ ایرانی است و همواره موجب دیکتاتوری شده است. ما دانایان‌مان را به دست خودمان سرکوب می‌کنیم تا نادان‌ها از شانه‌هایمان بالا بروند. نمونه‌اش همین گونه ادبیات بخشی از اپوزیسیون ایرانی است که تاکنون بر پایه‌ی فحاشی – و نه نقد – عمل کرده است. ادبیاتی که اپوزیسیون ایرانی به جای احترام و جاذبه به قدری آن را مهوع و پست کرده که دافعه‌اش بیشتر است. کافی است یکی چوبی در این مرداب فرو کند و کمی آن را تکان دهد!

**در چنین جامعه‌ای همیشه آدم‌هایی که خلاف جریان آب شنا می‌کنند، تنها مورد احترام عده‌ای خاص هستند. قشر اکثریت متحجر و دگم‌اندیش همین جوامع هستند که عین‌القضات‌ها و حلاج‌ها را به دار می‌کشند چون همرنگ آنان نشده‌اند. اما آنان کسانی هستند که برخلاف عوام و اپورتونیست‌ها وقتی همه فریاد می‌زنند، ساکتند و وقتی همه ساکتند فریاد می‌زنند و چنین افرادی به خاطر این که ابن‌الوقت نیستند، به خاطر این‌که جوگیر نمی‌شوند، گوسفندوار دنبال شعار نمی‌افتند، میمون‌وار تقلید نمی‌کنند و از خودشان اندیشه و تفکر دارند، اگر شایسته‌ی ستایش نباشند، مستوجب این همه اهانت نیز نیستند. با این دیدگاه، یك لحظه زمزمه‌ی ناصر پورپیرار در این کتاب کوچك، به ده‌ها سال هیاهوی دگم‌اندیشان اپورتونیست، شرف دارد. هر چند آرا و نظرات وی بیش از شعارهای سلطنت‌پرستان برای ایرانیان مفید است اما حتی اگر کتاب‌ها و نظراتش موجب رد و طرد باشند و حتی اگر از دیدگاهی آزاداندیشانه نظرات او را رد کنیم، همین دگرگونه‌اندیشی و جسارت در ابراز چنین مقوله‌ای مایه‌ی احترام است. من می‌خواهم در وجود داشتن زرتشت و کورش و مزدك و سلمان فارسی و ابومسلم شك کنم. می‌خواهم در هر چه تاکنون به ما گفته‌اند و خود رویش تعصب داشته‌ام شك کنم. این همه در وجود داشتن خدا شك کرده‌ام حالا می‌خواهم در وجود داشتن این افرادی که کتاب‌ها به ما گفته‌اند شك کنم. و تا از قید تعصب خلاص نشوم، چگونه می‌توانم ادعای دیگرپذیری، دمکراسی و آزادی اندیشه برای دیگران بکنم و یا آنان را وادار کنم که وضع موجود را تغییر دهند؟**

* * *

**«سلطنت‌طلبان، ناسیونالیست‌های حماسه‌دوست و مورخین نان‌خور کورش، این کتاب را لعنت خواهند کرد...» این نوشته‌ای است که نویسنده در مقدمه‌ی کتاب خود آورده است. خودش با شناخت از جامعه‌ی امروز ایران می‌دانسته چه کار خطیری دارد می‌کند. این قابل احترام است. چه «مصلحت‌اندیشی» را بسیار کسان می‌توانند.**

**بله دوازده قرن سکوت در چهارمین سالگرد انتشارش (از مهر۷۹ تا ۸۳) به چاپ چندم هم رسید و مورد لعنت و اهانت و فحاشی آنان و استقبال نسل**

**جوان معاصر گرفت. اپوزیسیونی که سخنگوی رسانه‌هایش چاروادارهای بی‌چاك و دهنی امثال بهروز صوراسرافیل باشد و مبارز اندیشمندش، مهدی موعود و سوشیانت کذابی همچون فتح‌الله خالقی یزدی، حال و روز ملتش از این بهتر نمی‌تواند باشد چرا که آنان نه امروز ما را می‌بینند و نه از فردا باخبرند، آنها در گذشته‌ی خودشان زندگی می‌کنند و برایشان شنای خلاف جریان دیگران، قابل فهم نیست. آنها «انقلاب» را با «شورش» اشتباه گرفته‌اند.**

**این کتاب مورد لعنت آن قشر است برای این که به قول خود آقای پورپیرار، کاسبی آنها را به هم زده است. اما همه‌ی آنان که به بنیادهای اندیشه‌ای فدراتیو بر اساس جغرافیا و قومیت‌های مختلف ایرانی نیاز دارند وهمه‌ی آزادیخواهان واقعی و آزاداندیشان و کسانی که نمی‌خواهند افتخارات پوچ و مقلدانه را مایه‌ی هویت ایرانی امروز بدانند، چنین حرکت و اندیشه‌ای مایه‌ی احترام و توجه خواهد بود برای این که چشم‌اندازی از گذشته و تاریخی واقعی از آن چه داشته‌اند برایشان آشکار می‌سازد. تمدن‌های متعالی و درخشان پیش از هخامنشیان که آثار آنان در زیویه‌ی کردستان، تخت‌سلیمان، مارلیك، تپه سیلك، چغازنبیل، نیشابور، شوش، شهر سوخته و ده‌ها شاهد موجود دیگری که در برابر دیدگان ماست، هر روز رازهای تازه‌ای از این حقیقت بزرگ تاریخی را از دل خاك‌های چندهزارساله‌شان بیرون می‌دهند و این نسل مشتاق آگاهی را در پیشواز طلیعه‌ی حقیقت، مشتاق‌تر می‌کند**

[ سه شنبه ۲۲ دی ۱۳۸۳ ساعت: ۱۷:۵۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## درس پاکت شیر ؟!!!

تلویزیون ایران یک نظر خواهی خیابانی در موضوع « یارانه» ترتیب داده بود. پرسشگر از عابری سئوال کرد: «شما می‌دانید **یارانه** چیست»؟ و هنگامی که پاسخ منفی شنید، گفت: «منظورم **سوبسید** است». عابر نفس راحتی کشید و گفت: «هان، بله می‌دانم».

نزدیک هفتاد سال است که «فرهنگستان زبان فارسي»، که در زمره‌ی دستک و دست ساخته هایی است، حاصل رسوخ عوامل یهود در دستگاه رضا شاهی، برای جان و هویت دادن زورکی به زبان ناتوان فارسی، عرق ریزان تلاش می کند و بخشی از بودجه‌ی فرهنگی ناچیز این مملکت را به خوش نشینانی می بخشد که در این مدت دراز، حتی ۷۰ واژه، یعنی سالی یکی، برای زبان فارسی تراش نداده اند، تا بگوییم دخل و خرج شان برابر بوده است. انصاف باید داد که در این باره عذر فرهنگستان نشینان موجه است، زیرا با هیچ ترفندی نمی‌توان زبانی را که فاقد ساختار اتیمولوژیک است، به زایمان واداشت.

به یک پاکت چهار گوش شیر نگاه می کردم. در میان کادر یکی از اضلاع آن، با حروف و زبان انگلیسی، نوشته شده بود: «pasteurized & deziruetsaho» و در ضلع دیگر پاکت، در کادری مشابه، همین دو واژه را، با همین تلفظ و فقط با حروف فارسی، که در واقع الفبای عربی است، تکرار کرده بودند: «پاستوریزه و هموژنیزه» ! اما در ضلع بعد، که به زبان عرب بود، باز هم در کادری مشابه، آمده بود: «**مبستر** و **متجانس**».

حتی در زبان انگلیسی «پاستوریزه» را نمی‌توان واژه‌ای با ریشه‌ی زبان لاتین شناخت، زیرا با چسباندن پسوند فعل متعدی به دنبال نام مخترع شیوه‌ی پالایش، یعنی پاستور، لغتی بدون ریشه ساخته‌اند، اما عرب، با زبان گوهرین‌اش، به سادگی، از ریشه‌ی «ستر»، که به معنای «پاک کردن از پلیدي» است، و فارسی زبانان از آن مصدر بی‌هویت «ستردن» را ساخته‌اند، مشتق زیبای «مبستر» را در جای «پاستوریزه» و از ریشه‌ی «جنس» ، به معنای «اصل هر چیز»، مشتق بسیار توانای «متجانس» را قرار داده است. استاد ممتاز و مرحوم، دکتر محمد حسین روحانی، که کارشناس نخبه‌ی هر دو زبان فارسی و عربی بود، در شماره ی نخست مجله‌ی «بینات» مقاله‌ی مستندی درباب نازایی مطلق زبان فارسی و نوزایی دائمی زبان عرب آورده و می‌نویسد که در عرصه های فنی و تخصصی هم، لغت بیگانه به زبان

عرب ورود نمی کند، زیرا در اندک زمان، آن زبان توانا، جای‌گزین مناسب و فصیح و زیبایی در جای آن خواهد نشاند. هرچند برای گستردگی و توانایی و خلوص زبان عرب کافی است بگوییم زبان انتخابی خداوند برای بیان قرآن جاویدان است.

صاحبان شعار «فارسی شکر است»، که اگر نیت کنند با آن حلوا هم بپزند، از کاربرد لغت عرب ناگزیرند، با تمام دم و دستگاه «فرهنگستاني» خود بقیه‌ی عمر مرا فرصت دارند، تا به هر ترتیب، برای همین دو واژه‌ی پاستوریزه و هموژنیزه، اگر نه لغت بالغ، بل با توضیح و تفسیر هم که باشد، بدون استفاده از لغت عرب، دو جای‌گزین مناسب بسازند، که هر کدام از پنج واژه بیش‌تر نشود و چون این کار نامیسر است، شاید سرانجام خردمندان این سرزمین تسلیم این حرف حساب شوند که هیاهوی تبلیغاتی موجود در باب توانایی های زبان و قوم فارس، چنان که در قضیه‌ی خلیج فارس شاهد شدیم، از ابزارهای مراکز یهودی، برای تولید تفرقه میان بومیان ایران و مردم منطقه است.

این گونه ابزارها، قرنی است روشن فکران و ناسیونالیست‌های بی‌ریشه و رضا شاه زاده‌ی ایران را دائما تحریک می‌کند که با اتکاء به زبان ظاهرا شیرین خود و به پشتیبانی دیوان‌های شعری که ۷۰ درصد لغات کاربردی آن، که موجب حلاوت آن اشعار است، بهره برده از بنیان کلام عرب است، خود را از تمام فرهنگ‌های جهان و به خصوص از فرهنگ مردم عرب برتر بشمارد!!! آیا زمان آن نیست که به خردمندی باز آییم، خود را از تور افتخارات قلابی یهود بافته، که موجب درجا زدن و توقف و عطف نظر به پشت سر و جدال بی‌سبب با فرهنگ همسایگان و بل جهان است، نجات دهیم و به وحدت ملی و منطقه‌ای بیاندیشیم که دستور کار مبرم روز و روزگار آشوب زده‌ی دنیای کنونی ماست.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۲۵ دی ۱۳۸۳ ساعت: ۱۹:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

آقای رافائل. به صراحت اقدام سرکردگان یهود در اجیر کردن قبیله ی خون‌ریز کورش، از اعماق دره‌های ماوراء قفقاز، برای نجات اسرا و اموال بنی‌اسراییل مانده در بابل را، یک «چاره انديشي» خردمندانه و ناگزیر دانسته ام و گفته‌ام که اگر خود یهودی بودم و در آن زمان می‌زیستم، بی شک با این سرمایه گذاری قومی رابی‌ها و برگزیدگان یهود همراهی می‌کردم. اما حالا با عنوان و از جایگاه یک مورخ می‌پرسم به چه دلیل شرق شناسان و مورخین یهود، در دوران جدید، حقیقت آن اقدام تاریخی مدافعانه را پنهان کرده‌اند، در جای آن افسانه‌های کودکانه‌ی کنونی درباره‌ی هخامنشیان و فارس‌ها و اشکانیان و ساسانیان را، با تدارک ده‌ها و ده‌ها سند و کتاب و کتیبه‌ی جعلی، برای مردم شرق میانه و جهان ساخته‌اند و آیا این خود نشان نمی‌دهد که اصولا قوم یهود با صراحت و صداقت سروکار ندارد و منافع دینی و قومی خود را بر صلاح عمومی و بر احترام به فرهنگ بشر مرجح می‌شمارد؟ آیا پنهان کردن امروزی دعوت یهودیان از کورش برای تخریب شرق میانه، علی‌رغم صراحت های متعدد تورات، و انتقال مسئولیت آن به دوش ایرانیان، به وسیله‌ی محققین و مورخین یهود، نشان نمی دهد که آن اقدام، از نظر تاریخی هم قابل دفاع نیست وگرنه به چه دلیل محققین و مورخین یهود منکر آن شده‌اند؟ آیا این خود انکار تورات نیست و نشان نمی‌دهد که منافع سیاسی و منطقه‌ای امروزین صهیونیسم بر مطالب کتاب مقدس‌شان نیز برتری دارد و مقدم‌تر است؟

آیا این حس نفرتی که در حال حاضر دولت اسراییل در میان همسایگان عرب و مسلمان خویش و با وسعتی بیش‌تر در بین جهانیان پخش می‌کند و فقط با تکیه بر منابع نظامی و پشتیبانی بی خردان آمریکایی و اعمال کثیف‌ترین جنایات فلوجه‌ای و ابوغریبی، موجب شده‌اند تا یهود ستیزی در جهان اوج تازه ای بگیرد، همان نیست که در دوران کهن هم آشوریان و بابلیان و سلوکیه و رومیان را علیه تجمع یهودی اورشلیم برمی‌انگیخت؟ آیا این جعلیات و نادرست نویسی‌های یهودیان، خیانت به فرهنگ آدمی محسوب نمی‌شود، که شما مدعی خدمت به آن هستید؟

آقای رافائل. درباره‌ی پوریم چه می‌گویید که، بنا بر صریح تورات، یهودیان در یک روز، با نقشه‌ی قبلی و به مدد سربازان هخامنشی، که آمریکاییان آن روز بوده‌اند، هزاران هزار از مردم شرق میانه و به خصوص ایرانیان را قتل عام و آتش فروزان تمدن کهن بین‌النهرین و ایران را، با فروکردن در خون خاموش کرده اند و امروز و هنوز هم

طلب کارانه، آن نسل‌کشی آشکار را جشن می‌گیرند و اگر بگویید که یهودیان بر مردم منطقه، که دشمنان ایشان بوده‌اند، در اقدام پوریم پیش‌دستی کرده‌اند، باز می‌پرسم به چه دلیل همسایگان یهود و مردم سراسر شرق میانه، نسبت به این قوم کینه‌توزانه برخورد می کرده‌اند و آیا سبب دشمنی همیشگی آدمی با یهودیان را نمی‌توان برآیند رفتار حریصانه و توطئه گرانه‌ی این قوم با دیگران دانست؟ آقای رافائل امروز کسان بسیاری مشفقانه به من می‌گویند که از اقدام تلافی‌جویانه ی یهودیان برحذر باشم و حتی تعجب می‌کنند چه طور تاکنون زنده مانده‌ام و سرنوشت «آرتور کستلر» را به یاد من می‌آورند که به خاطر کتاب «قبیله‌ی سیزدهم» به دست و با توطئه ی یهودیان حذف شد. چرا آقای رافائل اقدام به توطئه و آدم کشی از سوی یهودیان تا این اندازه عادی و مسلم شمرده می‌شود؟

آقای رافائل. اسراییل میهن تاریخی یهودیان نیست. شما حتی اگر تابع تورات هم باشید، در آن‌جا و در مراتب متعدد و ازجمله در سفر خروج فصل های ۱۵ و ۲۳ و در مزامیر ۶۰ و ۱۰۸ خواهید خواند که فلسطینیان پیشینه ی تاریخی کهن‌تری از یهودیان دارند و حتی قبل از خروج قوم موسی از مصر، فلسطینیان، یعنی همان‌ها که امروز کودکان دبستانی شان هم به دست سربازان صهیونیست، سفاکانه و به جرم دفاع طبیعی از سرزمین اجدادی شان کشته می‌شوند، در همین جغرافیای کنونی و با همین نام می‌زیسته‌اند. آقای رافائل اگر یهودیان خود را پیرو، دنباله و خلف ابراهیم می‌دانند، پس لابد این را هم می‌دانند که تورات، از جمله در فصل ۱۱ کتاب پیدایش، سرزمین ایراهیم را «اور» گفته است، نه فلسطین. پس چرا یهودیان مدعی اور نمی‌شوند که در حال حاضر جز باتلاقی در بیابان های جنوبی عراق نیست هرچند همین انتساب ابراهیم به قوم یهود و به شهر اور هم با دیگر داده‌های تورات درباره ی ابراهیم همخوانی ندارد!

آقای رافائل. صهیونیسم حتی یهودیت توراتی هم نیست. آن ها بیش‌تر از تلمود تبعیت می کنند و آن را دستورالعمل خویش قرار می‌دهند که هیچ ربطی به اقوال ده فرمان و سرود موسی در کوه طور ندارد. و هنوز هم سئوال من به عنوان مورخ مسلمان این است که چرا تاریخ نویسان و شرق شناسان و باستان شناسان یهودی واقعیت رخ‌دادهای کهن منطقه‌ی ما را به هم ریخته‌اند و آن را با جعل و دروغ و توطئه درآمیخته‌اند؟ و می‌دانید که پرورش آن حس برتری طلبانه و نژاد پرستانه و فارس خواهانه ی ایرانیان، که حتی شما نیز آن را تمسخر می‌کنید، مستقیما حاصل همین صحنه سازی های مورخین دروغ نویس یهودی است و نه یک خصلت دیرین قومی و ملی.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۰۱ بهمن ۱۳۸۳ ساعت: ۰۹:۴۵ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## آتش بدون دود ؟!!!

روزنامه شرق، طبق سنت هخامنشیان نوازی خود، این بار از قول آدمی به نام راه‌ساز، که سرپرست گروه مرمت مجموعه‌ی تخت‌جمشید معرفی کرده، ادعایی می‌آورد، که برای صنایع برق و نفت و گاز و پتروشیمی و دنیای جادوگری و علم کیمیا و شیمی و شامورتی و شعبده‌بازی بسیار هیجان‌انگیز است:

«با توجه به این که تخت‌جمشید در ۲۵۰۰ سال پیش دارای تزیینات رنگی و پارچه‌ای بوده، هخامنشیان برای جلوگیری از کثیف شدن این تزیینات و نشستن دوده روی آن‌ها **از مواد روشنایی پالایش شده استفاده می‌کرده‌اند**. وی با اشاره به این که طی سال های گذشته در بررسی‌های اشیا و آثار سنگی به جای مانده از تخت جمشید **هیچ گونه آثار دوده دیده نشده**، گفت: با توجه به این که مجموعه ی تخت جمشید بیش از ۱۲۵ هزار متر مربع وسعت دارد، که بخش‌های زیادی از آن سرپوشیده بوده و برای روشن‌کردن آن مطمئنا از مقدار زیادی مشعل ومواد روشنایی استفاده می‌شده، در صورت عدم استفاده از روشنایی های پالایش شده هم اکنون با میزان زیادی از دوده روی سازه ها و اشیاء برخورد می‌کردیم».

( شرق، شماره ۳۹۷، ص ۲۱)

به گمانم عاقلانه‌تر بود، که سلاطین هخامنشی به جای تدارک سوخت بدون دود سفارش تولید صابون می‌دادند، که مسلماً در موارد بسیار دیگری هم به کار آن‌ها می‌آمد. در قسمت نخست کتاب ساسانیان، بدون ذره‌ای ابهام، ثابت شده است که ۸۵ درصد از بناهای تخت جمشید، در زمان حمله‌ی اسکندر، هنوز نیمه ساخت بوده و

بقایای کنونی، خرابه‌های همان بناهای بدون سقف و دیوار و در و پیکر نیمه‌تمام است و آقایان تازه کشف کرده‌اند که چون در این بناهای نیمه کاره، اثر دوده‌ی چراغ دیده نمی‌شود، پس هخامنشیان تخت جمشید را لوله کشی گاز کرده اند!!!

طبیعی است در بنای بدون دیوار و سقف و نیمه ساخت و غیرمسکون، که هنوز به روشنایی چراغی نیازمند نبوده، اثری هم از دوده دیده نشود، اما از آن که همین قبیل اساتید مرمت و متخصصین و سرپرستان این یا آن موضوع دیگر در تخت جمشید، از خارجی و خودی، بارها مدعی شده اند که کاخ‌های تخت جمشید را اسکندر به آتش کشیده، و امروز اعتراف می‌کنند که در این بناها کم‌ترین اثری از دوده دیده نمی‌شود، پس یا آن ماجرای آتش زدن تخت جمشید، طبق معمول، دروغ یهود ساخته‌ی دیگری درباره‌ی تاریخ ایران است و یا این که اگر سلاطین هخامنشی فقط چراغ بدون دوده داشته‌اند، کارشناسان مقدونی و یونانی طریقه‌ی برپاکردن خرمن‌های آتشی را به اسکندر آموخته بوده‌اند، که ذره‌ای اثر دوده از خود باقی نمی‌گذارده است!!!

به گمانم اوضاع برای روزنامه‌ی شرق، آن آقای راه ساز که ظاهرا سرپرستی مرمت و بزک دروغ‌های گفته شده درباره تخت‌جمشید را به عهده دارند و به طور کلی باستان پرستان گزافه باف و باستان شناسی ناسالم بین‌المللی، که به کارگردانی و برنامه ریزی یهودیان اداره می‌شود، به‌شدت «کشمشي» شد!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

[ دوشنبه ۰۵ بهمن ۱۳۸۳ ساعت: ۱۴:۴۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

نصر حامد ابوزید، روشنفکر و قلمدار تبعید شده ی مصری، کتابی دارد به نام «معنای متن»، که نمونه ای است از ستیز زیرکانه ی پنهان با قرآن و حکایتی است از رسوخ عوامل کلیسا و کنیسه در میان روشن فکری عرب، که در جدال زیرجلی و بهانه‌گیرانه با اسلام و قرآن، اندک اندک، جای‌گزین روشن‌فکری ایران می‌شود، که مدت‌هاست بی‌خاصیت و خاموش و از گردونه خارج اند. کتاب او به مذاق بسیاری از مراکز مارک‌دار بین المللی خوش آمده است و خود نصر حامد ابوزید را، پس از این که در مصر تکفیر شد و از آن سرزمین گریخت، با عزت و تکریم تحویل گرفتند و با سپردن پست مهم دانشگاهی، به لیدن فرستادند، تا از کیسه‌ی کلیسا و کنیسه پذیرایی شود. چنان که انتظار می رفت، کتاب او را سریعا به فارسی برگرداندند، ذوق کنان منتشر کردند و نسخه هایی از آن را در حوزه‌ی قم، به آنان که باید، رساندند. من دو سالی پیش نقد زیررا بر کتاب او نوشتم که در مجله‌ی تخصصی «گلستان قرآن» چاپ شد. حالا کسانی وسوسه‌ام کرده‌اند که آن نوشته را به این وبلاگ نیز منتقل کنم و می‌بینید که اجابت شده است، هرچند که خوانندگان بسیاری، به سبب مطول بودن مطلب، نخواهد داشت.

کتاب «معناي متن»، تأويل تازه اي از قرآن است که مي کوشد آن را در حد يك متن مبهم، مشکوك و حتي مقصر به زير کشد، از توان تمدن ساز آن بکاهد، کاربرد آن را تا اندازه ي نوشته اي براي بررسي هاي زبان شناسي ساده کند و آن را نمايشي از قدرت تلفيق حروف و توانايي کلمات بگيرد.

«قرآن متني زباني است که مي توان آن را در تاريخ فرهنگ عربي متني محوري به شمار آورد. گزاف نيست اگر تمدن عربي ـ اسلامي را تمدن متن بناميم، به اين معنا که اين تمدن پايه ها، علوم و فرهنگ خود را به گونه اي بنا کرده است که نمي توان محوريت متنِ قرآني را در آن ناديده گرفت. اين بدان معنا نيست که متن به تنهايي تمدن ساز است، چرا که هيچ متني، هر چه باشد، سازنده ي تمدن و پديدآورنده ي علم و فرهنگ نيست. خالق تمدن وفرهنگ از يك سو، مواجهه ي انسان با واقعيت و ازسوي ديگر، گفت وگوي او با متن است. تعاملِ انسان و واقعيت، و رابطه ي ديالکتيکي با آن ـ با تمام نهادهاي اقتصادي،

اجتماعي، سياسي وفرهنگي كه درآن شكل مي گيرند ـ همان چيزي است كه تمدن مي سازد. قرآن نيز در تمدن نقشي فرهنگي دارد كه نبايد آن را در شكل دهي به شاكله ي اين تمدن و تعيين سرشت علوم آن ناديده گرفت. اگر با تسامح بسيار بتوان هر تمدني را به يكي از ابعادش فروكاست، مي توان تمدن مصر باستان را تمدن «پس از مرگ» و تمدن يوناني را تمدن «عقل» ناميد، اما تمدن عربي ـ اسلامي همان تمدن «متن» است».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۶)

هم از آغاز پيش گفتار، با اغتشاشي در طرح مدخل آشنا مي شويم. ظاهراً ابوزيد مي گويد كه تمدن ها «در متن ها» ارائه مي شود و نه اين كه «از متن» ها برخيزد و «با متن ها» هدايت و معرفي شود. آن گاه در نام گذاري خود، تمدن يونان را «تمدن عقل» مي نويسد، كه بي شك تشخيص ايشان بايد با رجوع به «متن» هاي منتسب به ارسطو و سقراط و افلاطون ميسر شده باشد! ابوزيد مي نويسد : درهم آميزي «مواجهه ي آدمي با واقعيت» و «گفت وگوي با متن»، نطفه ي تمدن ها را مي بندد، اما تقدم و تأخر اين دو را تعيين نمي كند. يعني نمي نويسد كه واقعيت پس از ارائه ي در «متن» ملموس مي شود و يا خود محرك عرضه ي «متن» است؟ بدون اين توضيحات، پرش از موردي به مورد ديگر و نتيجه گيري دل خواه براي «ابوزيد» آسان است :

«اگر تكيه گاه يك تمدن، متني باشد كه اساس و محور آن تمدن به شمار آيد، ترديدي نيست كه تأويل ـ يعني رويِ ديگر متن ـ از ساز و كارهاي مهم اين فرهنگ و تمدن، در توليد شناخت است. اين تأويل گاه مستقيم، يعني ناشي از داد و ستد مستقيم با متن و رويكردي آگاهانه براي فهم مدلول و معناي آن است؛ آن گونه كه در حوزه ي علوم ديني رايج است. گاه نيز تأويل به گونه ي غيرمستقيم است كه آن را در قلمرو ديگر علوم مي يابيم. وقتي متني محور تمدن يا فرهنگي باشد، ناگزير تفاسير و تأويل هاي اش متعدد، و تابع عوامل گوناگوني است».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۷)

بدين ترتيب از مقدمه اي معيوب، نتيجه اي معيوب تر گرفته مي شود: «تاويل، روي ديگر متن» و در واقع مكمل و مفسر «متن» است. اين راهي گشوده براي «رد ضمني» هر متني است، زيرا مجاز شمردن تأويل، از آن كه تأويل افق و محدوده ندارد، عليل كردن ابدي وبي منتهاي هرمتني است. چنان كه پس از تأويلات معتزله و اشاعره و صوفيه و غيره، اينك با تأويل معاصر و تازه اي بر قرآن در كتاب «معناي متن» مواجهيم. منظور ابوزيد مسخ متن با تأويل است، چنان كه مي توان در پاسخ «سلام» گفت «عليك السلام» و مي توان پس از شنيدن هر سلامي به «تأويل» مقاصد سلام كننده پرداخت. در اين صورت نزد تأويلگر، مكاشفه‌ی مقصود سلام كننده، ممكن است ماهيت «سلام» را تا حد وسيله اي توطئه گرانه براي ايجاد يك نزديكي ناپاك تغيير دهد، كه مسخ «سلام» است. در واقع «ابوزيد» تمدن اسلامي مبتني بر متن را، سكه اي دو رويه مي گيرد، رويي متن قرآن و رويي ديگر «تأويلات» ظاهرا ضروری بر آن!

«حال كه فرهنگ عربي چنين اولويتي به متن قرآني بخشيده، و تأويل را راه و روش فهم آن ساخته است، مي بايد در اين فرهنگ، ديدگاهي ـ هر چند ضمني ـ درباره ي ماهيت متن قرآني و روش هاي تأويل وجود داشته باشد. ليكن موضوع «تأويل» صرفاً از پاره اي تحقيقاتِ مبتني بر علوم ديني برخوردار، و از غير آن تهي بوده است، و در باب معني متنِ قرآني هيچ پژوهشي در كار نبوده است كه آن را، اگر در ميراث ما موجود است، بشكافد و اگر نيست، صورت بندي و عرضه كند. پژوهش راجع به معناي متنِ قرآني، صرفاً گردشي فكري در ميراث گذشته نيست، بل كه بالاتر از آن، جست وجويي است به دنبال جنبه اي گمشده از اين ميراث كه مي تواند ما را در رسيدن به «دركي علمي» از آن كمك كند».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۷)

در اين جا ديگر منظور «ابوزيد» علني است : از آن كه «تأويل راه فهم قرآن است»، پس «متن» بدون «تأويل» غيرقابل فهم وبي ارزش مي شود. اين عبور «ابوزيد» ازنام گذاري تمدن اسلامي به «تمدن متن» و الزام درك «متن» به كمك «تأويل»، ساختن

پله هاي نردباني است كه با آن مي توان تا بام نفي «تمدن اسلامي» و «رد اثرات قرآن» بالا رفت. اما اين جا «ابوزيد» ظاهراً تأثير آن رابطه ي ديالكتيكي «مواجهه انسان با واقعيت» و «گفت وگوي با متن» را فراموش كرده است، زيرا «ابوزيد» اين واقعيت را ناديده است كه ظهور ايمان اسلامي همان به زمان حيات پيامبر، تنها با ارائه ي صورت بدون تأويل «متن» ميسر شده است، پس شايد هم به «تأويل» ابوزيد، عرب نجد سكه‌ي يك رويه اي را، به سبب جهل، به جاى سكه اي سالم برداشته باشد؟! به راستي هم «ابوزيد» براي پژوهش در «ميراث گذشته» به «گردش فكري» نيامده، مقصود او، چنان كه مي گويد، «غير علمي» شمردن گرايش هاي نخستين به قرآن است. اگر «ابوزيد» حتي در اين مقصود خود نيز كامياب مي بود، باري گامي بزرگ در توضيح تمدن اسلامي و بل بشري برداشته بود، اما كتاب وي هرگز از اندازه ي «تأويلات» بالاتر نمي رود و در هيچ بخشي به «تحقيق خردگرايانه» نزديك نمي شود.

«نسل آزادي خواهِ نواندیش متوجه اهميت اين جنبه ي ميراث ما شد، اما فريادها و هشدارهاي اش به جايي نرسيد، چرا كه در عرصه ي فرهنگ و جامعه، نيروهايي وجود دارند كه نمي خواهند «دركي علمي» از ميراث گذشته صورت پذيرد؛ زيرا اين آگاهي مي تواند عرصه را از «توجيه هاي ايدئولوژيك» ايشان در باب ميراث خالي كند. اين توجيه ها نگهبان و حاميِ شرايط منحطّ اجتماعي اند. حال اگر نيروهاي اصلاحگر به نوبه ي خود بخواهند در نبردشان عليه فساد اجتماعي و فكري، بر همان ميراث تكيه كنند، در واقع در همان مسير، يعني «توجيه ايدئولوژيك» قدم نهاده اند؛ و بي ترديد از عرصه ي «توجيه ايدئولوژيك»، تنها همين تفكر ارتجاعي محافظه كار، پيروز مي آيد، چرا كه پشتوانه ي اين تفكر در اتكا بر ميراث، تاريخ طولاني حاكميت اين تفكر بر خود ميراث است».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۷)

حالا «ابوزيد» پله اي ديگر بر آن نردبان مي افزايد : پذيرش «تأويل» به عنوان مكمل قرآن، «نواندیشي و درك علمي» از ميراث گذشته است و رد «تأويل»، جز توجيه هاي ايدئولوژيك، براي نگهباني از «شرايط منحط اجتماعي» نيست!!! پس «اصلاحگر» بايد «تكيه بر ميراث» را كنار زند و از سر راه خود بردارد، زيرا «تفكر اتكاء به ميراث» تاريخ حاكميت ارتجاع بر ميراث را طولاني تر مي كند! از اين نقطه، كتاب «ابوزيد» به رد

ميراث كمر مي بندد و دست مايه ي او التجاء به مجموعه اي از «تأويلات» قرآني از زمان بني عباس است. در اين صورت ديگر نه «متن اصلي قرآن»، بل تأويلات كهن بر آن، به ميراث ما بدل مي شود و اين همان نقص و نقض عظيم كتاب «معناي متن» است كه معلوم مي كند «نسل آزادي خواه نواندیشي» كه ابوزيد مي گويد، تنها مي خواهد صرافي سكه ي «ميراث» را دگرگون كند، سمت «متن» اين سكه را از جريان بياندازد و روي «تأويل» آن را به بازار بفرستد. اما اين كار را نه با عرضه ي فرآورده هاي جديد و وسوسه كننده ي انديشه، بل با بازخواني دوباره همان تأويلات كهن به پيش مي برد، كه در طي قرون ناكارآمدي آن ها محرز شده است. نگفته پيداست كه چنين كوششي را نمي توان محققانه دانست؛ زيرا هر «تأويلي» در حد خود يك «متن» است و مي توان در معرض خطاب هاي سخت گيرانه ی هر تاویلگری چون «ابوزيد» قرار داد و كار تاويل در تاويل را، چنان كه در مورد قرآن شاهديم، تا ابد به درازا كشاند و كاركرد متن را، با اين شگرد، عليل كرد و مبنای اختلاف قرارداد.

> «پژوهش علمي نيز شرايطي دارد كه يقيناً بازگويي سخن پيشينيان و ساده سازي بيش از حد مطالب در مهم ترين بخش بررسي و تحقيق، از آن جمله نيست. بنابراين وقتي پژوهش علمي از شرايطي كه اهل فن معين مي كنند، عاري باشد، اصلاً عمل (علم؟) نيست تا چه رسد به اين كه شايسته باشد صاحب اش در طلب ثواب و بركت، با آن به خداوند تقرب جويد».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۹)

تمام كتاب «معناي متن» بازگويي ساده شده ي «تأويلات» پيشينيان است و تصورات دانشگاهيان جديد درباره «علوم انساني» را تكرار مي كند. معلوم نيست مرز ميان «اهل فن» و «غيراهل فن» در موضوع مطروحه كجاست؟ آيا مي توان با الصاق پيشوند «علم» به نظريه هاي امروزي، به آن ها برتري بخشيد و آيا هنگامي كه هيچ بخشي از مسائل انسان شناختي به «جزميت علمي» حتي نزديك هم نشده، اصولاً اين الصاق درست است؟ مسائل انسان شناختي پيوسته با سلسله اي از «نظريات» عرضه مي شود، كه اطلاق «نظريه علمي» به هر كدام از آن ها، از تعارفات كنوني دانشگاه هاست، چرا كه هيچ نظريه اي هنوز به بالاي «علم» نرسيده است و اگر اين «نظريه پردازي ها» درباره ي دين و متن هاي مانده از آن باشد، ديگر ظرافت موضوع به

حدي است كه ورود به اين عرصه، نه فقط به احتياط، بل مقدم بر آن به «سلامت نفس» محتاج است، زيرا تفاوت ديالوگ ديني با ديگر اجزاء مسائل انساني، چون سياست و اقتصاد و هنر و تاريخ، در اين است كه اديان، با ايماني غيرقابل توضيح و يا حتي بي نياز به توضيح توأم است. باورهاي ديني و مذهبي، چنان كه مشهود است، به امري نهادينه و شبه ژنتيكي بدل شده، به طور معمول از پدر و مادر به نوزاد منتقل مي شود. اين استمرار كه علي رغم تحولات بنياني در برداشت و استفاده از علوم محض، چون رياضي و شيمي و غيره، ثابت مانده است؛ محقق امروز را، به خصوص كه بخواهد معترضانه به اين وادي وارد شود، ناگزير مي كند كه كار را بالاتر از آرزوها و پسند و پذيرش شخصي خود بگيرد و فراموش نكند كه اين تعامل نبايد آن گونه صورت پذيرد، كه به بي اعتمادي و نفي و رد و احكام ارتداد بيانجامد، زيرا جای‌گزين كردن باور اندك، و غالباً بي مايه‌ی خويش، با ايماني كه در شاخه هاي اصلي، با پيرواني به اعداد ميلياردي شماره مي شود و ازمتوليان ومبلغان كهنه كار و توانايي برخوردار است، بايد كه تواني درمحدوده ي همآوردي با قرآن و انجيل و تورات ارائه كند، كه استحكام آن ها را باور درازمدت پيروان آن ها به اثبات رسانده است. گفت وگو با اين نخستين كتاب هاي هدايتگر، نبايد صورتي ازقصه ي «دن كيشوت و قاطر ونيزه اش» را به خود بگيرد، كه كتاب «معناي متن» درست به همين تمثيل نزديك شده است، زيرا در عين حال كه مي خواهد «تأويل» را جای‌گزين «متن» و از آن راه رندانه «متن محتاج به تأويل» را از ادعاي نزول آسماني خلع كند، از آن كه از ادله‌ي محققانه تهي است، پياپي به تعارض هاي دروني گسترده اي دچار مي شود:

«مسئله ي تمدني، اجتماعي و فرهنگي اي كه امروز جهان اسلام با آن روبه روست، متفاوت با مسئله اي است كه هفت قرن پيش يا بيش تر زركشي (متوفاي ۷۹۴ هـ)، مؤلف البرهان في علوم القرآن، و سيوطي (متوفاي ۹۱۰ هـ)، مؤلف الاتقان في علوم القرآن، با آن مواجه بوده‌اند. مسئله ي آن ها پاسداري سرمايه و حافظه ي فكري و فرهنگي تمدن اسلام در برابر هجوم صليبي غرب بود. از اين رو، تأليف كتاب هايي در باب علوم قرآن و علوم حديث همچون مقدمة في علوم الحديث (تأليف ابن صلاح، متوفاي ۶۴۳ هـ) كوششي بود براي گردآوري اين ميراث پراكنده در قلمرو «متن» ديني، و تسهيل دست يابي خواننده و خواهنده به آن؛ تلاشي بود براي تمركز بخشيدن و مختصر كردن علوم، آن گونه كه فراگيري اش با كم ترين تلاش و صرف اندكي وقت ممكن باشد».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۰)

يك محقق بنيان انديش، كتاب اش را چنين عاميانه ارائه نمي كند، زيرا ارزش گذاري متن، از طريق ارزيابي حواشي مربوط به آن، نوعي معركه گيري است. آن چه را كه معتزله و اشاعره و غزالي و زركشي و سيوطي و ابن صلاح و هر كس ديگر، به هر ضرورتي، بر «متن» حاشيه زده اند، از محدوده ي برداشت هاي فردي، گروهي و يا فرقه اي فراتر نمي رود و معتبرتر نمي شود. آن چه را كه معمولاً درباره ي قرآن به فراموشي مي سپريم، كاركرد تاريخي آن در ميان اقوام عرب پراكنده در نجد است، اقوامي كه «ابوزيد» خود بدين گونه معرفي مي كند :

«اين سخن كه محمد فرزند و محصولِ واقعيت است، بدان معنا نيست كه او را نمونه اي سنگواره مانند از عرب جاهلي بدانيم كه آداب و رسوم آن در قرون اخير زنده شده و همواره در تبليغات رسمي ديني حاضر بوده است؛ همان فرهنگي كه اعرابيِ بدوي، تندخو و سنگدل اش نوزاد دختر را بي هيچ شرمي در ميان ماسه ها دفن مي كرد، خدايي ازجنس خرما مي پرستيد و به وقت گرسنگي آن را مي خورد».

(نصرحامد ابوزيد، معناي متن، ص ۱۲۳)

حتي اگر عرب، در واقع امر، فقط صد سال دختران اش را در ماسه ها دفن مي كرد، به طور طبيعي ريشه ي قوم اش كنده شده بود! با اين همه، همان عرب ساخت دست «ابوزيد» نيز، كه معمولا از ميان تفسيرهای كليسايی معرفی می‌شود، در برخورد و آشنايي با متن، كه تنها دست مايه و توضيحگر پيام رسول خدا بود، به كم از ده سال، از پرستش خدايي خرمايين، تا يكتاپرستي و پذيرش توحيد، دگرگون شد و تمام رفتارهاي پيشين را، در تمام زمينه ها رها كرد. آن گاه عرب جديد و مسلمان شده، دست مايه ي فرهنگي و ايماني نوين اش را به جهان عرضه كرد، تا به زودي معلوم شود كه توانايي تاريخي وكاربردي «متن» به حوزه ي جغرافيايي معيني محدود نيست و به آساني با شرايط ايران و يمن و شام و مصر و شمال آفريقا نيز، باز هم در زماني بسيار كوتاه، قابل انطباق است و اين همه به زماني ميسر شد كه حتي نخستين «تأويلات» درباره متن نيز حيات و حضور نداشت و آفريده نشده بود و تمام اين اشارات

تاريخي، آن زمان اعتبار مسلم و غيرقابل خدشه و صدمه مي يابد، كه مثلاً مصريان را نسبت به پيشينه ي پيش از اسلام خود، از آثار باستاني و تاريخ وغذا و لباس و زبان، بي اعتنا و گريزان مي يابيم. از نظر يك مصري مسلمان، آن گذشته ي پيش ازاسلام، «فرعونيت» و آن مانده هاي «فرعوني» فقط «معماري» است، كه كاربردي «فردي و خانوادگي» دارد و به احوال فلاح مصري مربوط نمي شود. يك مسلمان مصري مي داند كه يك «مسجد» بسيار باشكوه تر از «اهرام» است كه در آن «مردم» مصر جمع مي شوند، عبادت مي كنند و درباره احوال خويش از نيك و بد سخن مي گويند. چنين است كه در عمل، آن تعريف تازه، كه متن را محتاج «تأويل» مي داند و از گفت وگو درباره كاركرد تاريخي آن طفره مي رود، فلاح معتقد مصري را از «ابوزيد» دور مي كند و به راحتي تحويل دانشگاه هاي «ليدن» مي دهد.

«در زمانه اي كه به سبب حاكميت اقليت هاي نظامي بر ممالك مختلف اسلامي و كشمكش هاي دروني ميان اين حكومت ها، وحدت سياسي امري موهوم گشته بود، وحدت فكري و فرهنگي امري بديل و جانشين بود كه با تكيه بر آن، امكان مقابله با اين گسيختگي سياسي فراهم مي آمد. وقتي امپراتوري پهناور اسلامي، پايه هاي اش سست، و خود تكه تكه شده بود، يكپارچگي تمدني و فرهنگي همچنان مسلمانان را بر دشمنان شان برتري مي داد. اما، اين كارها ـ با وجود اهميت فرهنگي شان ـ بر پايه نوعي نگرش ديني به متن قرآني صورت مي پذيرفت كه خود ساخته گرايش هاي تفكر ارتجاعي در جريان فرهنگ عربي ـ اسلامي بود».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۰)

پس، به گمان «ابوزيد» كوشش براي جمع كردن مسلمين حول محور قرآن، در زماني كه وحدت سياسي ناممكن شده بود، يك گرايش فرهنگي ارتجاعي بوده است! به راستي كه كتاب ابوزيد از «بدگويي» نشان دارد. او مطلقاً به بنيان دگرگوني ها ورود نمي كند و اين نكته بديهي را نمي بيند كه ظهور «تأويلات» با همان تكه تكه شدن امپراتور پهناور اسلام توأم و همزمان بوده است و آماده نيست، و توان آن را هم ندارد، كه نيروي دست اندر كار اضمحلال تمدن اسلامي را ـ تمدني كه در زمان بني اميه در اوج توانمندی و گسترش بود ـ شناسايي كند و نمي نويسد و نمي داند چرا بني

عباس به گستره‌ی «تأویلات» درباره‌ی «متن» کمك مي رسانده اند و با پذیرش «اعتزال»، در واقع این «تأویلات» را بنیان گذارده اند. او حتي متوجه این نکته نیست که اتفاقاً پیوسته مرتجعین جهان اسلام به «تأویل» پناه برده اند و نه معتقدان و سرسپردگان به «متن».

«بر آنان که دو چشم بینا دارند این حقیقت عیان است که دشمنان خارجي در قالب امپریالیسم جهاني و صهیونیسم اسرائیلي با نیروهاي مرتجع حاکم در داخل کشورهاي اسلامي هم پیمان شده اند. امروز که دشمن بر ما پیروز شده یا نزدیك است در صفوف ما رخنه کند تا آگاهي ما را صورت بندي کند، یا ـ به تر بگویم ـ آگاهي حقیقي ما را سلب کند تا، از طریق دستگاه هاي فرهنگي و تبلیغاتي اش آگاهي کاذبي پیدا کنیم که ضامن سرسپردگي در برابر نقشه هاي او و تبعیت همه جانبه ي ما از او باشد، باید از اساس موجودیت خود دفاع کنیم. هر چند عالمان گذشته در مواجهه با چالش رویاروي خود، واکنشي بروز دادند که میراث را تا اندازه اي از تباهي نگه داشت، اما میراثي که ایشان براي ما پاس داشتند، به همان معنا که پیش تر گفتیم، ارتجاعي است. اکنون ما پژوهشگران و محققان درمبارزه ي کنوني چه مي توانیم کرد؟».

(نصر حامد ابوزید، معناي متن، ص ۵۳)

معلوم نیست چرا «ابوزید» این همگامي وهمراهي وهمزباني توطئه گرانه‌ی دشمنان، با کارگزاران جهان اسلام را، فقط «معاصر» مي بیند و آن را به گستره ي تاریخ اسلام تعمیم نمي دهد؟ و از آن بدتر، هماهنگي دروني و بیروني بین دشمنان «متن» را، باز هم ملهم و متأثر از مسلمین و قرآن مي داند. ما اینك در جهان اسلام مدت هاست با چنین «تأویلگراني» آشناییم که مي کوشند نطفه ي واماندگي وپراکندگي کنوني مسلمین را بسته شده در «متن» بدانند.

«اگر ادب علمي به من اجازه ي ابراز نظریه اي در تاریخ اسلام بدهد، مي‌توانم بگویم که اختلاف اصلي مذاهب را در اسلام، که ثمره ي طبیعي و منطقي

اختلاف اصلي در درك ها و مشرب هاي «افراد»، «اقوام» و «ازمنه» است، پيغمبر و كتاب اش خود به عمد پايه گذاري كرده اند و بذرهاي اين كشته هاي گوناگون و رنگارنگ را به دست خود در مزارع افكار و ارواح افشانده اند».

(علي شريعتي، مقدمه بر كتاب سلمان پاك، ص ۲۰)

هدف چنين تأويلاتي درباره متن و چنين تأويلگراني، صريح تر از آن است كه به تفسير نيازمند باشد. آن ها پيروزي مقطعي و اجمالي طيف وسيعي از توطئه گران ضداسلام و قرآن و پيمبر، و در رأس شان كليسا و كنيسه، در تهاجم از درون و بيرون به اسلام را، حاصل توسل و تقدس متعبدانه به «متن» مي دانند، اما به اين مطلب اشاره نمي كنند، كه دوام و پايداري و پيروزي بر اين مهاجمان را نيز همين عابدين بدون پرسش و متوسلين متعبد به «متن» موجب شده اند. آن ها راه نجات از بن بست هاي كنوني را گريز از «متن» و تسليم شدن به «تأويل» با نام گذاري جديد «علم» مي شناسند و هرگز در صدد تقويت آن كاركرد نيستند كه پيش از ظهور «تأويلات»، از جهان اسلام انگاره اي متعالي و متحد و يكپارچه مي ساخت.

«جامعه ي اسلامي در روزگار نخست، هدف اصلي و اولي خود را انطباق و خو گرفتن با داده هاي متنِ قرآني، و برتري آن بر ديگر متون موجود در فرهنگ قرار داده بود. تحقق اين هدف مرهونِ وحدت جامعه و نبودِ اختلاف ميان اجزا و مؤلفه هاي اجتماعي آن بود. به طورطبيعي برپايي حكومت وگسترش سياسي آن به تعدد نيروهاي سازنده اجتماعي انجاميد وطولي نكشيد كه چالش هاي اقتصادي، اجتماعي، سياسي و ديني پديدار شد».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۰۱)

معلوم نيست چرا «ابوزيد» بر چنين مؤلفه هايي در كتاب اش مستقر نمي شود، به سرعت از آن ها عبور مي كند و ابترشان مي گذارد؟ بي شك جست وجو در مبدأ و علت پريشاني مسلمين و شرحه شرحه شدن آنان، براي شناخت علل و عوامل

ضعف امروزين، كار محقق مسلمان امروزي را بسيار ثمربخش تر از جست وجوي سبب نام گذاري «ناسخ و منسوخ» بر پاره اي از آيات قرآني مي كند. «ابوزيد» انگشت دشمن را، كه به صورت فرقه سازان و روايت و حديث گويان يهود، در درازاي تاريخ، برابر «متن» صف آرايي كرده اند و چالش ها را بنيان گذارده اند، نمي بيند؛ بل اين تضادها را صرفاً دروني و حاصل تبعيت و هدايت «متن» مي شناسد!

«اما پس از آن كه اسلام قوت گرفت و علاوه بر حاكميت بر جزيرةالعرب، در خارج از مرزهاي جزيرةالعرب نيز گسترش يافت، ديگر پرداختن بخشي از زكات به كسي كه مستحق آن نيست، «حكمتي» ندارد. در باطن اين فهم، فهم ديگري وجود دارد كه نشان مي دهد «حكمت» تشريع و وجوب زكات بر اغنيا و توانگران و پرداخت آن به فقيران و نيازمندان چيست. به همين سان، عمر بنابر فهمي كه از حكمت وجوب حد سرقت داشت، بر دو بنده اي كه از ارباب خود دزدي كرده بودند اين حد را جاري نكرد، چرا كه آن ارباب اين دو تن را گرسنگي مي داد. عمربن خطاب آن ارباب را تهديد كرد كه چنان چه بار ديگر اين دو بنده مرتكب دزدي شوند، دست خود او را قطع خواهد كرد».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۱۹۰)

آغاز حاكميت عمر، با دوران تسلط خشونت و خرماپرستي و دختركشي عرب ـ كه ابوزيد خود به آن معتقد و معترف بود ـ كم تر از پانزده سال فاصله دارد. اگر متني مي تواند از آن عرب بي بها، حاكمي با چنين وسعت نظر بسازد، كه امروز نيز نمونه ندارد، پس چرا «ابوزيد» بازگشت به چنين برداشتي از متن را «ارتجاع» مي داند و تسليم به «تأويلات» بعدي را، كه از عوارض پايان يكپارچگي مسلمين است و امروز با ظاهر عاريه اي «علم» آراسته مي شود، «نواندیشي نسل آزادي خواه»؟

«ديدگاه مقابل سنت گروي در گفتمان ديني معاصر، جريان «نواندیشي» است. اين جريان بر آن است كه ما نمي توانيم مقلد پيشينيان باشيم. گذشتگان در روزگار خود زيسته اند، اجتهاد كرده اند، علومي را پي ريخته اند، تمدني به پا

داشته اند، فلسفه اي ساخته اند و انديشه اي بنا كرده اند. همه ي اين ها بر روي هم، همان ميراثي است كه ما از ايشان به ارث برده ايم. اين ميراث همواره در شكل دهي به آگاهي ما سهيم است و آگاهانه يا ناآگاهنه بررفتارهاي ما اثرمي گذارد. اگرچه نمي توانيم اين ميراث را ناديده بگيريم و آن را از قلم بياندازيم، به همين ميزان نمي توانيم آن را دربست بپذيريم، بل كه بايد آن را بازسازي كنيم؛ يعني هر آن چه را با زمان ما ناسازگار است كنار بگذاريم، بر جنبه هاي مثبت آن پاي بفشاريم و با زباني درخور زمان خود آن را از نو بنا كنيم. اين همان نواندیشي است كه براي رهايي از بحران كنوني مان بدان نيازمنديم؛ همان نواندیشي كه سنت را با تجدد جمع مي كند و ميراث گذشته را با آينده پيوند مي دهد».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۶)

دو نكته در نقل بالا، كه در مجموع مطلبي است مناسب سخنراني براي دانش جويان، نامعلوم است : اول، كه قصد «ابوزيد» از «پيشينيان» معين نيست كه پيروان و تابعان «متن» تا پايان بني اميه و يا «تأويلگران» از بني عباس تا امروز را مي گويد؟ و دوم، روشن نيست كه منظور او از آميختن سنت با «تجدد» آميختن چه چيز با چه چيز است و درست نمي دانيم منظور «ابوزيد» از تجدد چيست و الگوي آن در كجاي جهان جاري است؟ پرهيز «ابوزيد» از پرداختن به مباحث اصولي و بنياني كار درك تفسير ايشان در تمام مقوله ها را دشوار مي كند. اطلاق «ميراث پيشينيان» به الگوهاي اسلامي امروز، يك خطاب گمراه كننده است، زيرا همه مي دانيم كه اين ميراث به تدريج برهم انباشته شده، دوران هاي مشخص و مجزا دارد و شامل ارزش گذاري يكسان نمي شود. اسلام زمان حيات پيامبر يكي ازآن دوره هاست، خلفاي راشدين خود سهم عمده اي در گسترش و توضيح عملي اسلام داشته اند، دوران اقتدار بني اميه، دوران افول اسلامي «بني عباس»، دوران امتزاج و اختيار و تسلط تركان در فرماندهي اسلامي، دوران جنگ هاي صليبي، دوران امپراتوري عثماني و بالاخره دوران دولت هاي جانشين امپراتوري عثماني، كاملاً از يكديگر جدا مي شوند. اين ميراث اينك پاره پاره است و هر يك سهمي را به غصب و غلط برده ايم، هيچ يك صاحب تمام آن نيستيم و ربوده هاي اين ميراث را از آن ديگري پنهان مي كنيم، تا مدعي نداشته باشد. اگر «ابوزيد» دوره ي معيني را، در اين تاريخ طولاني، مناسب تقليد و تأييد نمي داند، تا ما را به آن سو بخواند، پس اطلاق او بر كهنگي كل اسلام گواهي خواهد داد،

که غرض ورزانه است و آن گاه مي پرسم الگوي نو انديشي او، از چه تبعيت مي كند؟ زيرا واژه ي «تجدد» به عنوان مكمل ميراث، هيچ بار ايده ئولوژيك و سازنده ندارد. «تجدد» در چه زمينه و با كدام هدف : اقتصادي، سياسي، فرهنگي و يا همه ي آن ها؟ به زبان ساده «ابوزيد» نمي نويسد كه قرار است به «كه» و يا به «چه» شبيه شويم و «چه چيز» و «چه كس» را بايد به عنوان كهنگي از خود دور كنيم : قرآن را كنار بگذاريم، عبادات را منسوخ كنيم، «حج» را غيرضرور بشمريم، به «مسجد» نرويم و يا يك همنوايي و همنوازي عمومي با سنت ها و اديان و عادات ديگران را در پيش گيريم؟ در اين صورت آيا فقط مسلمين بايد به اين «نواندیشي» تسليم شوند و يا يهوديان نيز «تورات» و «شنبه» بازي ها و مسيحيان هم «انجيل» و «يكشنبه بازي هاشان» را ترك خواهند كرد؟ وانگهي اگر «تجدد» همان چيزي است كه مثلاً جهان مسيحيت در آن شناور است، پس توضيح اين مطلب ضرور است كه اينك ما تا چه اندازه بيش از تبعيت يك مسيحي از «انجيل» به «قرآن» خويش وابسته ايم، كه تبعيت او «تجدد» و بستگي ما «سنت گرايي» خطاب مي شود؟!

> «نواندیشي بر وجود مبدائی قديم استوار است، اما اين مبدأ پيشين، يعني همان ميراث، امري واحد نيست، بل كه متناسب با ماهيت جريان هايي كه آن را پديد آورده اند تنوع و تفاوت يافته است. ميراث موهبتي يكسان و يگانه نيست، بل مجموعه گرايش ها و جريان هايي است كه بيان كننده ي مواضع، نيروهاي اجتماعي، ايدئولوژي ها و ديدگاه هاي مختلف است».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۷)

«ابوزيد» كه به تنوع و تفاوت متوالي در پرداخت هاي اسلامي در طول تاريخ اعتراف مي كند، براي اظهار عقيده، ابتدا مجبور به بازشناسي اين مسير است و براي تأثير گذاري بر كل انديشه اسلامي از پاسخ گويي به اين سئوال ناچار است كه : اين تنوع و تفاوت در گرايش ها اسلام را به ناتواني وپراكندگي كنوني كشانده و يا ناتواني در خمير مايه اسلام است؟ اگر «ابوزيد» مي گويد كه ارتجاع در بطن اسلام خفته است، كه بايد كتاب اش را به زبان و بيان ديگري بنويسد و اگر نه، آن گاه شناخت اهداف تيره تراشان در اسلام و «تأويلگران» قرآن كارساز است، نه تجددي كه هيچ توضيح معيني همراه خود ندارد. اسلام اينك به همراه خود تاريخ پر افت و خيز دراز مدتي را حمل مي

كند و به صورت وزنه اي در سنجش مقدار تلاش آدمي براي دست يابي به «حقيقت» درآمده است، اما كتاب آقاي ابوزيد از نگاه به اين تاريخ، ابا دارد و شايد هم به عمد، مي كوشد كه اسلام را به شمايل يك مراسم عبادي ـ كلامي درآورد. بدين ترتيب اگر «ابوزيد» نمي خواهد ما را به كليسا و كنيسه تسليم كند و يا به «بي خدايي» بخواند، و «متن» را حتي با كل تأويلات پيشين ناكافي مي داند، پس خود مجبور است متني جانشين، امروزي، و چنان كه آرزو مي كند، متجددانه در جاي قرآن معرفي كند كه متضمن راه حلي نو با بياني جديد باشد. زيرا بديهي است كه نوگرايي با بستن «تأويل»هايي باز هم تازه تر، بر همان «متن» سنت گرايانه ناميسر است.

«انسان نواندیش در مواجهه با گرایش های متفاوت در میراث و گوناگوني مباني و بنيان هاي نظري و اجتماعي آن، ناگزير است به عنوان اولين شرط نواندیشي، از موضع پژوهشگر به واقعيت بنگرد. هر پژوهشگري حق دارد كه در نو كردن ميراث سهيم باشد، اما شكي نيست كه حاكميت و غلبه از آنِ جريان هاي ارتجاعي تر و واپس گراتر در ميراث است. زيرا از يك سو اين جريان ها مدتي مديد بر تمامي ميراث چنگ انداخته بوده اند و از سوي ديگر، طرفداران اين گونه گرايش ها در ميراث گذشته، امروزه بر واقعيت خارجي و موسسات فرهنگي حاكم اند. در پي نواندیشي بودن با همه ي مقام و اهميت اش، چنان چه متكي بر فهمي علمي از اصول عيني اي كه پايه و اساس ميراث اند نباشد، منجر به پذيرش عناصر ارتجاعي تر ميراث مي گردد تا جايي كه نادانسته پشتيبان جريان هايي مي شود كه بيش ترين غلبه، سلطه و ارتجاع گرايي را در واقعيت كنوني دارند».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۷)

اينك «ابوزيد» دعوت مي كند كه به مقام و موقع پيامبر گونه ي پژوهشگر تسليم شويم و نگاه «انسان نو انديش» از موضع پژوهشگر به واقعيت را راه حل مشكلات مي داند. اما توضيح نمي دهد كه پژوهشگر چه گونه خود را «نواندیش» و «واقعيت شناس» معرفي مي كند و ما از چه راه بايد يك پژوهشگر «نواندیش» را از يك «تأويلگر» بازشناسيم؟ اگر تصور ايشان هر هجوم برنده به سنت را «نواندیش» و هر سئوال تراشي را «پژوهشگر» معرفي مي كند، پس علت استحكام سنت، همين مقابله هاي ناتوانانه وناممكن با آن است، كه مسلماً با چسباندن يك برچسب آماده

ي «علم» نمي توان آن ها را معتبر كرد. وانگهي از كدام راه معلوم مي شود كه «ابوزيد» با ارائه كتاب اش مشغول پژوهش نواندیشانه در «متن» است، زيرا همين كه كساني و حتي من، از زواياي مختلف به مدخل هاي كتاب اش تاخته اند، خود آشكار مي كند كه او «تصوراتي» را پيش برده كه قدرت جانشيني نداشته است. اگر «ابوزيد» اين عوارض را ناشي از تسلط مدافعان ميراث كهنه بر مراكز ديواني و فرهنگي اسلامي مي داند، پس بايد به اهميت كم نظير «متن قرآن» پي برد كه در زماني طومار تسلط هاي عقب مانده و سنتي را درنيمي از جهان درهم پيچيد، كه انسان بي شك بسيار كم تر از امروز گوش شنوايي براي درك ضرورت تغيير رفتارها و باورهاي ارتجاعي زمان خود را داشت و سنت هاي كهن پيش از اسلام، از مدافعان قدرتمندتري نسبت به مرتجعان امروزي بهره مي برد. حال چنين متني، كه بي هيچ پيرايه اي موجب اين همه دگرگوني بنياني بوده است، چه گونه نيازمند «تأويل» و «تأويلگران» معرفي مي شود؟ مگر اين كه «ابوزيد» را در اصل منكر اين توانايي ها بگوييم.

«از زمان سيد جمال الدين افغاني و محمد عبده، متفكران جنبش نوزايش عربي داعيه نواندیشي داشته اند، اما اين دعوت جزپاره اي دست آوردهاي اندك چيزي به بار نياورده است كه اگر آن را با نوسازي جريان انديشه ي ارتجاعي در ميراث گذشته مقايسه كنيم، بسيار كم ارزش مي نُمايد. رشيد رضا شاگرد محمد عبده است و همو ميراث امام عبده را براي ما باقي نگه داشت، اما در حوزه ي انديشه ديني و ادبي، به يكسان، گرايش هاي ارتجاعي و متحجرانه از آستين او بيرون آمد. طه حسين و عباس عقاد نيز حيات فكري، زباني و ادبي خود را با نواندیشي آغاز كردند، اما سرانجام محافظه كاراني مرتجع گشتند كه دربرابر جريان هاي نواندیشي حاصل از افكار نخستين خود ايستادند. نواندیشي اي كه بدون پشتوانه ي درك علمي از ميراث، بر پايه اي ايدئولوژيك بنا شود، خطرش كم تر از تقليد نيست».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۸)

معلوم نيست چرا «ابوزيد» مكرراً به تركيب «درك علمي» پناه مي برد، آن هم در مقوله هايي كه گفتيم تنها با «نظريه» غني مي شود. اگر منظور او از «درك علمي» مطالب كتاب «معناي متن» است، چه كسي تضمين مي سپارد كه دو دهه ي ديگر، همين

ارزيابي و ارزش گذاري را، كه «ابوزيد» بر طه حسين و عباس عقاد و محمد عبده مي گذارد، بر كوشش هاي خود او به وسيله ي يك «نواندیش» از راه رسيده ي ديگر و با «درك علمي» ديگر، بسته نشود؟ سئوال اين جاست كه اين مجموعه ي متفكران نواندیش از زمان معتزله تاكنون چرا در برابر «متن قرآن» سرانجام زانو زده اند و از محافظه كاري و ارتجاع سردرآورده اند؟ اين پاسخ را «ابوزيد» خود در كتاب اش آورده است :

«لازمه ي پديد آوردن درك علمي از ميراث اين است كه پژوهشگر جرأت و شجاعت بسيار در طرح سئوال هاي اش داشته باشد و در جستن پاسخ دقيق اين پرسش ها جرأت و شجاعت بيش تري به خرج دهد. پژوهشگر همواره بايد آگاه باشد كه ميراث بلند ما ـ به سبب همين طول و گستره ي تاريخي اش ـ آكنده از انبوهي پاسخ هاي آماده است كه دوري از آن ها توان و نيروي فوق العاده اي مي طلبد. اين پاسخ هاي آماده به درك پژوهشگر هجوم مي آورند و او را از عمل بازمي دارند. اگرچه اجتناب پژوهشگر از تمام پاسخ هايي كه در ميراث يا فرهنگ طرح شده اند، از نظر علمي و انساني ممكن نيست، ليكن وي بايد از اين ميان صادق ترين و نزديك ترين شان به حقيقت را برگزيند».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۹)

پس، چون «اجتناب» از تمامي پاسخ هاي آماده ي پيشين، انساني و علمي نيست، پژوهشگر موظف و مسئول است كه از ميان «انبوه پاسخ هاي از پيش آماده»، آن را كه «صادق تر» و به «حقيقت» نزديك تر است، گزينش و عرضه كند. همين جا و هنگامي كه «ابوزيد» نواندیش را به گزينش از ميان كهنه ترين پاسخ ها موظف مي كند، «نواندیشي» پيشين اش به بن بست مي رسد و آن گاه كه ديگران را به «طرح شجاعانه» سئوال هاي نو و يافتن «پاسخ هاي شجاعانه تر» دعوت مي كند، باري را بر دوش پژوهشگر مي گذارد، كه حجم و وزن آن معين نيست، زيرا نمي دانيم، در اين زمينه ي به خصوص، چه سؤالاتي «شجاعانه» و چه پاسخ هايي «صادق» و به «حقيقت» نزديك تر است؟ و نيز نمي دانيم كه صحت و دقت گزينش پژوهشگر از ميان «سؤال هاي آماده ي پيشين» را چه گونه بسنجيم و نمي دانيم از كدام راه حد «جرأت و شجاعت» پژوهشگر را در طرح سئوالات و پاسخ هاي نو، اندازه بگيريم. و اگر

سخن از كتاب «معناي متن» است، «ابوزيد» به هيچ يك از اين دو تكليف خود عمل نكرده است، زيرا استناد او به كتاب هايي چون سيره ي ابن هشام و جواهرالقرآن و الاتقان في علوم القرآن و البرهان في علوم القرآن و در پيشرفته ترين حالت خود به المقدمة ابن خلدون نشان مي دهد كه در گزينش اقوال «صادق» و «صاحب حق» از ميان پاسخ هاي كهنه درمانده است و به راستي در عرضه ي پاسخ هاي شجاعانه براي سؤال هاي خود نيز، كتاب او از «مصادر» معين و مشخص تهي است.

«اين پژوهش در پي دو هدف است : نخست آن كه تحقيقات قرآني را كه در فهم جديد و معاصر، از حوزه ي پژوهش هاي ادبي و نقد ادبي جدا شده است، بار ديگر بدان پيوند زند. اسباب فراواني كه اين جدايي را پديد آوردند، محتواي ميراث را از روش هاي تحقيق علمي جدا كردند و در نتيجه پژوهش هاي اسلامي به مجموعه ي كم مايه اي از تخصص هاي دانشگاهي بدل گرديد. پژوهش هاي اسلامي علوم بسياري را دربرمي گيرد كه محور همگي «متن» است؛ چه اين متن قرآن باشد چه حديث نبوي. پژوهش درباره ي متنِ قرآني به اين لحاظ كه متني زباني است ـ يعني از جهتِ ساختار، تركيب، دلالت و رابطه اش با ديگر متون در فرهنگي معين ـ در آگاهيِ معاصر تنها به حوزه ي تحقيقات ادبي متعلق است. گاه اين متن، موضوع تحقيق در علوم ديگري قرار مي گيرد؛ مثلاً موضوع زبان پژوهي با تمام شاخه هاي اش ـ از آواشناسي گرفته تا معناشناسي و فرهنگ نگاري. از همين رو لغويان و نحويان در متنِ قرآني تحقيق كرده و با اين حال لغوي و نحوي مانده اند. برخي مدعي اند كه متنِ قرآني، متني خاص است و ويژگي اش ناشي از قداست و الوهيت خاستگاه آن است، اما به رغم اين ادعا قرآن متني است زباني و منسوب به فرهنگي خاص. اين همان نكته اي است كه اميد داريم پژوهش حاضر در باب شناخت متنِ قرآني آن را روشن كند».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۶۰)

تمام اين افاضات در برخورد صريح با تاريخ اسلام و ظهور و رسوخ آن در نجد، به لفاظي محض بدل مي شود، زيرا «ابوزيد» پيش شرط مسلماني را، صاحب عنواني در «متن شناسي» مي گويد كه جست و جوي آن نزد مسلمين نخستين مطلقاً بي هوده است، زيرا نص قرآن بدون تأويلات تفسيري و لغت شناسي و معناشناسي در ميان

جاهلان عرب نجد و از آن جا به سرزمين هايي با فرهنگ هاي متنوع و ريشه دار كهن رسوخ كرد و بر جاي تمامي آن ها نشست. پس آن «متن» كه عملاً چنين درون مايه و برهان و خردي از خود بروز داده است، كه خلق هاي متعددي را، در تمام سطوح عوام و خواص به خود جلب كند، اصولاً با كدام منطق به پيرايه هاي «بازشناسي و بازخواني اسكولاستيكي» ـ يعني همان پژوهش هاي بي مايه دانشگاهي، كه خود مي گويد ـ نيازمند مي شود و چه كسان و با چه جرأتي اين مهارت و قدرت عملاً موجود در «متن» را به پاسخ گويي چيزي فرامي خوانند؟ زيرا آن هنگام كه ما به جست و جوي علل «توانايي ها» و تداوم دراز مدت قرآن و اسلام نمي پردازيم، گفت وگوي ما از ناتواني هاي امروزين آن، به كلي اگر نه «توطئه گرانه» بل همان «تأويلگرانه» مي شود.

«همه ي ما از اسلام، نظر اسلام و حكم اسلام سخن مي گوييم، ليكن اين گفته ها نشان مي دهد درباره ي مفهومي سخن مي گوييم كه در شناخت آن كم ترين اتفاق نظري نداريم. اين تعارض مفهومي درگذشته به آن جا رسيد كه عبيدالله بن حسن، قاضي بصره، به يكساني تمامي نظريات و اجتهادات ـ هر قدر ناسازگار و متناقض هم باشند ـ قايل شد :«تمام مطالب قرآن حق است و نشانه هاي اختلاف در خود آن هست. سخن قدري ها درست است و مبناي قرآني دارد، سخن جبري ها نيز حق است و ريشه قرآني دارد. چه اين را بگويند چه آن را، در هر دو حال بر صواب اند؛ زيرا يك آيه گاه بر دو وجه مختلف دلالت مي كند و دو معناي متضاد دارد. روزي از او [قاضي بصره] درباره ي قدري ها و جبري ها پرسيدند، گفت : هر دو مصيب اند. اين دسته خداي را بزرگ داشتند و آن گروه خدا را منزه دانستند. همين سخن نيز درباره ي اسماي شرعيه جاري است : كسي كه زناكار را مؤمن بخواند مصيب است و كسي كه كافرش داند او هم مصيب است. همچنين آنان كه وي را فاسق مي نامند ـ كه نه مؤمن و نه كافر است ـ يا كافر مشرك مي خوانند، همگي مصيب اند. زيرا قرآن بر تمام اين معاني دلالت مي كند.مي گفت : مسائل فقهي مورد اختلاف مانند جواز و عدم جواز قرعه، جواز و عدم جواز سعايه، قصاص كافر در برابر قتل مؤمن و نكشتن مؤمن دربرابرقتل كافر نيز همين گونه است. فقيه هر كدام از اين نظريات را بگويد، مصيب است، نيز اگر كسي قايل را جهنمي بداند درست است، و اگر او را در بهشت هم بداند درست است. درباره ي پيكار علي (ع) با طلحه و زبير و جنگ آن دو با علي (ع) مي گفت : همه ي اين كارها طاعت خداوند است».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۶۵)

چه قدر اين حكم عبيداله حسن، با آن حكم شريعتي و احكام كتاب «ابوزيد» شبيه است و چه قدر نمايش دهندگان «اغتشاش» در متن قرآن، از ۱۲ قرن پيش تاكنون ناكامي كشيده اند! آن چه را كه «ابوزيد» بدان ورود نمي كند، تشكيك در صحتِ منقولات كهن است. ارزيابي او از اسلام با استناد به اسناد ادعايي قرون اول و دوم و سوم، تنها كتاب خود او را مغشوش و سردرگم مي كند. «ابوزيد» نقل فوق را با رجوع به كتاب «تأويل مختلف الحديث» ابن قتيبه مي آورد. يك پژوهشگر، كه نخواهد به هر دست آويزي چنگ زند، نخست از خود مي پرسد : عبيدالله بن حسن در چه زمان قاضي بصره بوده است؟ و چون اين آگاهي به دست نمي آيد، باز مي پرسد : ابن قتيبه، ادعايي به اين عظمت و وسعت را از كجا آورده است؟ و چون باز هم پاسخ گويي پيدا نمي شود، آن گاه اين سئوال نهايي را طرح مي كند كه : صاحب چنين ديدگاهي، شايد كه «ساقي» خوبي مي بود، اما ناشايست ترين كس براي اشغال مسند «قضاوت» در شهر بصره و هر كجاي ديگر شناخته مي شود و بي ترديد اگر حاكمي، عنصري با چنين برداشتي از قرآن را، به منصب قضاوت گماشته باشد، در تنها مطلبي كه مي توان به يقين ترديد كرد، سر سپردگي آن حاكم به اسلام است و تنها كاري كه جواز ندارد اين كه محققي، در زمان ما، به خصوص با ادعاي بررسي علمي، بر اساس چنين يادمانده هايي از ابن قتيبه، طبري، يعقوبي و يا ابن نديم و ديگران بخواهد اسلام و ايمان مردم را ارزيابي كند و بسنجد و نتيجه بگيرد كه «مسلمين در شناخت اسلام اتفاق نظرندارند». مسلمين خاموش اند، قرآن مي خوانند، خداي خود را مي پرستند، مي كوشند تابع باشند و به هنگام نياز در راه ايمان شان جان مي بازند و در اين همه قرن به «تأويلگران»، چه قاضي بصره بوده، يا غزالي، يا شريعتي و يا «ابونصر حامد ابوزيد»، اعتنايي نداشته اند. استحكام باور مسلمين به توحيد و به پيامبري رسول خدا و به هدايت هاي قرآن، اجازه نداده است كه تأويلگران از حدود «محفل»هاي خود فراتر روند و جانشين چيزي شوند.

«قرآن خود را پيام [: رسالت] مي نامد و پيام، نمايانگر ارتباطي ميان فرستنده و گيرنده است كه از طريق رمز يا نظام زباني صورت مي پذيرد. از آن جا كه در مورد قرآن نمي توان فرستنده را مورد پژوهش در باب متنِ قرآني از مدخلِ واقعيت و فرهنگ مي گذرد؛ «واقعيتي» كه زندگي نخستين انسان هاي مخاطبِ وحي و نيز اولين گيرنده ي وحي يعني پيامبر اكرم (ص) در آن شكل مي گيرند، و

«فرهنگي» كه زبان تجسم آن است. بر اين اساس، در پژوهش متن قرآني به سراغ واقعيت و فرهنگ رفتن، به معناي پرداختن به امور تجربي است. با تحليل اين امور مي توان به شناختي علمي از پديده ي متن قرآني دست يافت. اين نكته اي بديهي است كه متن محصولي فرهنگي است. با وجود اين، چنين نكته اي در فرهنگ ما نيازمند اثبات پي در پي است كه از پژوهش حاضر چنين اميد داريم».

(نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۶۹)

اين آدرس مقصد نهايي «ابوزيد» است : زميني كردن قرآن! تعلق به اين باور هيچ اشكال ندارد، اما لااقل بايد كه از اقتداري گسترده بهره برد و با استدلالي قوي تغذيه شود، كه كتاب «ابوزيد» از آن عاري است.اگر ارائه كتاب «معناي متن» تنها در مرحله ي كنوني رشد فرهنگي معاصر ممكن شده است، پس اگر بخواهيم قرآن را زميني بگيريم، به زمان پيامبر بايد جامعه اي را در آن حد از رشد معرفي كنيم كه قدرت ارائه‌ي چنان شخصيت و چنين متني را از بطن خود داشته باشد، كه سرزمين نجد، جنان‌كه می‌گويند، به طور طبيعي از اين توان و رسالت معاف بوده است و اگر كتاب پرهياهوي ابوزيد در روزگار ما حتي «فرهنگي محلي» نمي سازد، آن گاه چه گونه باور صحت و اقتدار متني را، كه در ۱۵ قرن پيش، فرهنگي جهاني ساخت، مي توان موكول به «تأويل» و تطبيق به اصطلاح «علمي» آن، با تعبيرات امروزي كرد؟من كتاب ابوزيد را، از عناصري كه نشانگر يك تحقيق روشنگر باشد، تهي ديدم. كتاب ايشان به سلسله تأويلاتي مي پيوندد، كه از ناتواني در درك گستره ي كاركرد «متن»، حتي در نزد معتقدان ناشي مي شود، تا چه رسد به منكران!...

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۷ بهمن، ۱۳۸۳ ساعت ۲:۱۰ توسط ناصر پورپيرار

[ پنجشنبه ۰۸ بهمن ۱۳۸۳ ساعت: ۰۲:۱۰ ] - [ چاپ كن ] - [ ir.naria.www//:http ]

متن مصاحبه چاپ نشده ناصر پورپیرار در روزنامه شرق

**مقدمه**

با سلام.

با امید به خدای قادر و متعال،قصد داریم که در راستای بررسی داده های نوین تاریخ شرق میانه که توسط مورخ ارجمند تاریخ معاصر آقای ناصر پورپیرار مطرح شده است به سهم خود گامی برداریم . بدیهی است در صورتی که نقدی بر نظریات ایشان باشد از درج آن استقبال میکنیم.

چندی قبل گفتگویی با ایشان داشته ایم که متاسفانه علیرغم تلاش فراوان ، نشریات و خصوصا روزنامه شرق از چاپ آن خودداری ورزیدند . تلاش میکنیم که بتوانیم متن کامل مصاحبه را در اینجا درج نماییم .

**گفتگو با پورپیرار (۱)**

مقدمه : به نظر میرسد اتفاقی در حال رخ دادن است.اگر هویت و مسیر آینده ای که باید پیموده شود،رابطه ای مستقیم با گذشته و تاریخ همگی ما یعنی اقوام و بومیان این سرزمین دارد،بدون شک هر گفتگو یا اندیشه ای که گذشته مان را درست به ما بشناساند،نقشی ارجمند در هویت مان خواهد داشت.پورپیرار با مجموعه کتابهای تاملی در بنیان تاریخ ایران،درصدد بازخوانی تاریخ واقعی ایران است.بی تردید تمامی دانسته های کنونی ما از گذشته،در مقابل داده های پورپیرار رنگ میبازند.عجب اینکه از پس اولین کتاب او به نام دوازده قرن سکوت تاکنون که چندسالی می گذرد از هیچیک از اساتید و مورخان به نام،نقدی و نظری برنخواسته است و همانطور که پورپیرار می گوید سکوتی مطلق در مواجهه با کتابهایش به عمد رعایت می شود.چرا که هرگونه دامن زدن به این مباحث را مساوی با خارج شدن بسیاری از مدعیان تاریخ از صحنه می داند. کتاب ساسانیان او در توقیف ارشاد می باشد و دولت خاتمی مانع از چاپ کتاب تاکنون شده است.مطمئن هستم همچون من،هرکس این گفتگو را

بخواند تا مدتها در حیرت به سر برد اما وقتی به کتابها رجوع کنیم آنگاه درک بسیاری از چیزهایی که او می گوید دشوار نخواهد بود. بد نیست بگویم پورپیرار بارها به من تاکید کرد که چاپ مصاحبه من اگر غیر ممکن نباشد بدون شک همراه با دردسر خواهد بود وامیدی به چاپ این گفتگو نداشت

(این گفتگو در اوایل خردادماه برای روزنامه شرق انجام پذیرفت که آن روزنامه از چاپ آن امتناع ورزید)

**********

انتشار مجموعه کتابهای تاملی در بنیان تاریخ ایران واکنشهای گوناگونی را در مجامع علمی و فرهنگی برانگیخته است.این واکنشها که بعضا همراه با نفی مستندات ارائه شده از جانب شما بوده است،بدانجا کشیده شد که مجوز برای انتشار آخرین کتابتان را با مشکل مواجه کرده است.تحلیل و ارزیابی شما از این نوع واکنشها چیست؟

این واکنشها کاملا و به سادگی چنان شناسایی می شود که احتیاجی به تحلیل ندارد.آقایان در مواجهه با داده های جدید در مورد تاریخ ایران دچار وحشت شده اند.چنان دچار ترس شده اند که جز سکوت و فحاشی پاسخ دیگری پیدا نمی کنند. این از نظر من کاملا واضح است که چرا؟ آنها دستشان خالیست و در هر مواجهه قلمی،زبانی،تبلیغاتی یا هر شکل دیگری بی آبرو خواهند شد.چون قصه هایی که قبلا ساخته بودند مطلقا فاقد توجیهات عقلیست چه برسد اسنادی. یعنی آنها هیچ مستنداتی برای ادعاهایی که تا حالا کرده اند ندارند.صرفا قصه مادربزرگهاست و بس!.که اگر به اسناد تاریخ ایران باستان رجوع کنیم کاملا خلاف این داده ها حرف می زند.چنانکه دیدیم در بررسی تاریخ اشکانیان،سکه های اشکانیان بهترین دلیل رد سلسله اشکانیان شد.بقیه اش هم همینطوره!. به هرکجا که دلشان می خواهد، انگشت بگذارند یا وارد شوند بی آبرو خواهند آمد.تردید نکنید خودشان بهتر از هر کسی می دانند که دستشان خالیست و حرفی برای زدن ندارند.

برای روشن ساختن حقایق پیشنهاد گفتگوی رودرو داده اید؟

به اشکال مختلف و به دفعات. اینهم در پیوند با سئوال قبلی،هیچکس جرات تن دادن به موضوع را ندارد. برای اینکه بیسوادی در این سطح چندان گسترده است که من کسی را نمی شناسم که همپای پاراگرافی از این کتابها بتواند بایستد.چه برسد به مجموعه اش. اینها خودشان را در واقع روی موضوع تاریخ ایران انداخته اند. وگرنه آنجا

عقلانیتی در کار نیست و هر چه می شنوید افسانه هاییست بی سروته و بدون سند.ادعاهای بزرگ انگارانه بی سبب . خیلی کثیف،مهوع و دردناک است که یک ملتی را سالها پوچ و بی سروته مشغول کرده اند و به دشمنی با همدگر و با همسایگانشان واداشته اند و در پاره ای اوقات با جهان!.چطور ممکن است اینها که یک عمری از این کانال نان می خورند و زندگی می کنند و سفر می روند و احترام می بینند و پایگاه و کرسی دانشگاهی دارند به گفتگویی تن بدهند که آنها را از تمام این مناصب و مراتب خلع کند؟چون در صورت شکست هیچکاره می شوند. یعنی دانش آموز اول دبستان می شوند. اینجا دیگر زیرکانه کار می کنند.اینجا دیگر برایشان تاریخ ایران و مردم ایران کشک است!آنها دودستی به ناندانیهایشان چسبیده اند.همین

در حال طراحی چه پروژه ای هستید؟این پروژه از کجا شروع شده و به کجا ختم می شود؟

یک بازبینی و بازنگری سراسر تاریخ ایران از ۷۰۰۰ سال پیش تا امروز است.وقتی دوره ایران باستان تمام شود که در ۲ الی ۳ کتاب آینده به سرانجام خواهد رسید پس از آن به صفویه خواهیم پرداخت و بعد وارد دوران معاصر می شویم.و اگر اجل مهلت بدهد بی شک تا همین امروز که با هم صحبت می کنیم قضایا را خواهیم کشاند.اما در مجموع هدف روشن این مباحث اینست که تذکر بدهیم هم به جوانهای این مملکت هم به آنهایی که برای ما تاریخ ساخته اند که ایران سرزمینی ۷۰۰۰ ساله است و هرکسی که اینجا را یک سرزمین ۲۵۰۰ ساله معرفی می کند به نوعی دشمن بومیان و تاریخ کهن  ایران است و به نوعی قصد کلاه گذاری به سر مردم ایران را دارد . حیرت انگیز است که تمام اسناد آموزشی و فرهنگی موجود،تاریخ ایران را از کوروش آغاز می کند.این یک خیانت خیلی روشن است به خصوص که این قضیه پیشینه ندارد.تا ۸۰ سال پیش هیچکس در این جهان کوروش را نمی شناسد ولی ۷۰۰۰ سال است که  مردم در این سرزمین زندگی می کنند. دوره کوتاهی که کوروش و سلسله هخامنشیان بروز می کنند مثل یک لحظه در تاریخ ایران می ماند. پس از اخراجشان به وسیله اسکندر هم هیچکس از آنها یاد نمی کند.آنها منفورترین سلسله ای هستند که در تاریخ ایران ظهور کردند.بی شک هرگز نفرتی که تاریخ و خاطره ملی متوجه آنها کرده است،متوجه هیچکس دیگر نکرده است.حتی مردم اسم فرزندانشان را چنگیز و تیمور و غیره می گذارند ولی یک نفر را پیدا کنید که تا قبل از زمان رضاشاه اسم فرزندش را کوروش یا داریوش یا خشایارشاه گذاشته باشد.کسی به اینها نه اعتنایی کرده نه در تاریخ ما جایی دارند. دیوانگانی بودند که برای مدت بسیار کوتاهی در اینجا تا توانسته اند آدم شته اند و خرابی به بار آورده اند و وقتی هم که اسکندر وارد شد

به سرعت پشت کوههای قفقاز گریختند و ماجرایشان تمام شد چنانکه در قرآن هم عین این صحنه توصیف شده است که مردم به اسکندر تظلم می کنند که تو کاری بکن که این قوم بازنگردند اسکندر هم همچنان که قرآن می گوید سدی در برابر دربند قفقاز که تنها راه عبور آنها از شمال به جنوب بوده را می بندد . اینک تصویر واقعی تاریخ ایران و تاریخ شرق میانه کاملا روشن و درخشان و قابل مراجعه است اما کسی حاضر نیست که این را در سطح جامعه عرضه کنیم و از این خواب گرانی که برای ما با تزریق یک تاریخ پراز مواد مخدر به وجود آورده اند،بچه های ما بیدار شوند و به هویت بومی و اصل خودشان رجوع کنند. همه بیشتر در همان توهمات داریوشی،کوروشی نگه داشتند و حاصلش هم دشمنی کور با همسایگان و با همدیگر است.

در لابه لای صحبتتان گفتید که قوم کوروش از منفورترین سلسله های موجود بوده است.این با داده های کنونی همخوانی ندارد.مستندات در این زمینه چیست؟

البته داده های کنونی بدون استناد است . داده هایی که من دادم خیلی ساده است . من می پرسم در تمام تاریخ کجا یادی از کوروش شده است؟از پس سلسله هخامنشی چه کسی نام کوروش را آورده است؟آیا شاهنامه کوروش را می شناسد ؟ داریوش و خشایارشاه را می شناسد؟وقتی شاهنامه و هیچ سند دیگری اینها را نمی شناسد پس اینها از ذهن مردم ایران خارج شدند. به خاطر جنایات و ویرانیهایی که به بار آوردند مردم اینها را اصولا از ذهنشان بیرون کردند. تا هشتاد نود سال پیش در تاریخ اسم داریوش و کوروش نیست؟چرا اسم نابودکننده آنها به طرق مختلف است؟ خود فردوسی راننده هخامنشیان را می شناسد و اسکندر را ستایش می کند و حتی اسکندر را به مکه می فرستد و حاجی می کند.اما چطور چنین چیزی ممکن است که اسکندر را بشناسد اما کوروش و داریوش را نشناسد؟اینها همه پیام ملی است.آقایان اگر دلشان می خواهد که این پیام را درک نکنند،خوب نکنند ولی اینها درست است.به همین سادگی!. البته من هزارتا دلیل می آورم که تاریخ در ایران چنان اتفاق افتاده است که تورات نوشته است . چون تنها سند باستانی که کوروش را می شناسد تورات است.تورات حتی پیش از استیلای کوروش،کوروش را می شناسد. در تورات کوروش نه یک حاکم یا یک سلطان بلکه در تورات کوروش پیامبر یهودیان است. یعنی خطابهایی که یهوه با کوروش دارد گفتگوهایی مستقیم و بی واسطه است که این خودش نشانه پیامبری است که خداوند با کسی مستقیما صحبت کند . در تورات دو نفر این خصوصیات را دارند:موسی و کوروش.القابی که خدای یهود برای کوروش در تورات قائل است بسیار عالی شان تر از القابیست که برای موسی قائل می شود.چون به کوروش می گوید:مسیح من!.این خطاب را هرگز خدای یهود به موسی

نکرده است.پس جایگاه اصلی هخامنشیان و کوروش و خشایارشاه همگی در تورات است. این مجموعه از شکل گیری نخستین شان در تورات هستند.جایگاه واقعی این اشخاس در نزد یهودیان و در تورات مضبوط بوده است.تاریخ های جدیدی هم که به اینها جایگاه جدید بخشیده اند باز بوسیله همان یهودیان نوشته شده است چون نزدیک به تمامی مورخان تاریخ ایران و غیره همگی یهودی هستند حتی باستان شناسان و اسلام شناسان همگی یهود هستند. پس مسئله بازسازی کوروش و داریوش و هخامنشیان که منجی قوم یهود در ۲۵۰۰ سال پیش بوده اند یک توطئه یهودی است.البته یهودیان حق دارند به منجی خودشان ببالند ولی نزدیک هفده هیجده ملت در بین النهرین از جمله آشوریها،بابلیها و سراسر ایران،آنها را (هخامنشیان) نابود کننده نسل و هست خودشان می دانند. و این در تاریخ ما منعکس است چون نسبت به آنها بی اعتنایی محض رعایت شده است.یک عقل ساده جستجوگر از همین اشاره کوتاه و هممچنین تجلیلی که از اسکندر شده می تواند بسیاری چیزها را بیرون کشد . ولی کسی به این مسائل علاقه نشان نمی دهد.زیرا بسیار دشوار است و من نیز به این دشواری آگاه هستم. ۱۰۰ سال روی مغز بچه های ما که هیچکاره هستند هخامنشیان را به عنوان نمودار اقتدار ایرانی معرفی کرده اند و ۱۰۰ سال است باندهای مختلف نوکر کلیسا و کنیسه ها این قضایا را به خورد مردم می دهند. آیا ممکن است در ظرف سه سال و با چند کتاب کوچک اینها را کنار زد؟ نه. اما وقتش خواهد رسید که کنار بروند و همین اندازه موفقیت برای این کتابها کاری غول آساست. چون یک نفر با یک قلم در مقابل انبوهی از داده های دانشگاههای اروپایی ایستاده است و تقریبا همه را باطل کرده است فقط اعلام بطلانش یک کمی عقب می افتد ولی اینک هیچیک از این آقایان نمی توانند با همان شهامت و جرات و استحکام قبلی راجع به عقایدشان حرف بزنند. در زبان همه شان یک تمجمج افتاده است. همه شان زیر لبی مسائل را مبهم می گویند دیگر مثل گذشته شهار و ادعا نمی کنند.

آیا در ارائه تاریخ ایران تحریفاتی صورت گرفته است . در صورت مثبت بودن پاسخ،دست اندرکاران تحریف چه کسانی هستند؟چه اهدافی را دنبال می کنند ؟

این تحریف نیست . این تاریخ جدید التاسیس است . یعنی شما آنچه را که به عنوان اطلاعات کنونی درباره هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و تاریخ پیش از اسلام دارید در داده های تا ۱۰۰ سال پیش اصلا وجود ندارد.اینها اطلاعات جدید است.جالب اینجاست که سازنده این اطلاعات یهودیان هستند به طور اعم و شاید بشود گفت به طور کامل.اشپولر ، دارمستتر ، گیرشمن همه و همه شان یهودی هستند. من هرچه

می گردم اسم غیر یهودی پیدا نمی کنم . اشمیت هم یهودی است.هر کسی را در ایران شناسی، باستان شناسی ، اکتشاف یا نوشتن تاریخ ایران که انگشت بگذارید همگی یهودی هستند. به استثنای یکی دونفر روس بقیه اروپاییهایشان چه آلمانی چه فرانسوی همگی یهودی هستند.

## انگیزه آنان چه بوده است؟

اینها ایران پیش از اسلام را به دروغ و با جعل، از امپراتوریهای قدرتمند،توانا،ثروتمند و پراز کتاب و دانش و دانشکده و زبانهای مختلف و غیره مملو کردند.همه هم دروغ،طی یک افسانه های دلخوش کننده.آنگاه بلافاصله به این نتیجه میرسند که تمام این دوران خوش باستان با ورود عرب جاهل و اسلام مرتجع به عقب ماندگی و توحش کنونی انجامیده است . در واقع این تاریخ سازی نوعی مبارزه با اسلام و ایجاد تفرقه بین مسلمین است . و از زمانی شروع شده است که چشم انداز حضور یهود در بین النهرین و پیدایش دولت اسرائیل ضرورت شد . از آن موقع آنها دنباله یک خط قدیمی را را ادامه دادند که من نوعی در اینجا نتوانم عرب را یک دوست همکیش خود فرض کنم . من باید عرب را سوسمارخوری فرض کنم که به سرزمین من حمله کرده و با یک دین مرتجع ما را از آن امپراتوریها جدا کرده و از اوج برتری و آقایی جهان به این روزگار امروز انداخته است.این تصورات از این تاریخ سازی بیرون آمده است . به همین دلیل که غالب روشنفکرهای این مملکت اینک اعتنایی به حوادث عراق یا فلسلین ندارند . برای اینکه پیش خودشان می گویند بگذارید این عربها را اسرائیلیها از بین ببرند که ما را به این روز انداخته اند . بچه های ده ساله اینجوری حرف می زنند و عربها را دشمن خودشان می دانند در حالیکه ما ظاهرا مسلمان هستیم و با آنها همکیش . اینها مسائلی نیست که به شوخی برگزار شود.تا زمانیکه این مطلب به یک گفتگوی ملی نرسد حاصلی از اینها به دست نمی آید.گفتگوی ملی هم که قبلا عرض کردم آقایان اگر این گفتگو در بگیرد از عرصه فرهنگ ایران باید خداحافظی کنند چون رسما در هر گفتگو وا می مانند و هر کسیکه چشم و گوش و عقل دارد می فهمد که این آقایان چیزی بارشان نیست.پس،از این گفتگو طفره می روند . بنابراین این بحث از اساس سازنده به کلی مجمل مانده است و موکول شده به همین گفتگوهای من وشما. البته این کتابهای تاملی در بنیان تاریخ ایران ،گروه بیشماری از جوانان و استادان جوان را پشت سر خودش جمع کرده است. ولی تا زمانیکه مهار فرهنگ ما دست همین باستان پرستان و سلطنت طلبان و چپ های قلابی است چنین گفتگویی در نخواهد گرفت.جالب اینجاست که هنوز ذر عرصه میراث و فرهنگ و تاریخ و کرسی های تاریخ و باستان شناسی همان عناصری مشغول به کار هستند که مثلا صحنه گردان جشن

های ۲۵۰۰ ساله بودند.آدم از حیرت پس می افتد که در این مملکت چه خبر است؟وقتیکه کتاب ساسانیان من را در ارشاد توقیف می کنند،آقای شجاع الدین شفا در پاریس و در دانشگاه سوربن در ۲۲ فروردین امسال اعلام می کند که کارگزاران ما در ارشاد این موفقیت را به دست آوردند.اصلا چه خبره؟!!! البته ممکنه آقای شفا بلوف زده باشد که من البته گمان نمی کنم این بلوف توخالی است.

**گفتگو با پورپیرار (قسمت ۲ )**

بخش دوم گفتگو با آقای پورپیرار را خدمت بازدید کنندگان محترم ارائه می دهیم. لازم به ذکر است که این گفتگو در اوایل خرداد ماه سالجاری و برای روزنامه شرق انجام پذیرفت که دست اندرکاران آن روزنامه از چاپ آن امتناع ورزیدند.در این گفتگو پورپیرار ماجرای توقیف جلد اول ساسانیان از مجموعه ۱۲ قرن سکوت و همچنین تاریخ گسترش اسلام را بررسی می کند. بدیهی است خوانندگان محترم، رجوع به متن کتابهای ایشان را بسیار سودمند تر خواهند یافت.

---

آیا ارشاد دستور خاصی صادر کرده است؟

بله.من برای نخستین بار از ارشاد نامه کتبی گرفتم که این کتاب توقیف است.

به چه دلیل؟

اجازه بدهید ماده اش راعینا بخوانم: ،،برابر نامه شماره ۱۹۳۳۰۷/۱- ۱۳۵مورخه ۷/۱۱/۸۲ به استناد قسمت ،و، از بند ،ب، ماده ۳ ، آیین نامه ضوابط نشر ،، کتاب من را فاقد صلاحیت نشر دانسته اند. وقتی به این ماده و بند مراجعه می کنیم نوشته است : تمسخر و تضعیف غرور ملی و روح وطن پرستی و ایجاد روحیه خودباختگی در برابر فرهنگ و تمدن و نظامات استعماری غربی!!. خیلی جالبه که از نظر آقایان غرور ملی و روح وطن پرستی یعنی دفاع از هخامنشیان!!!. اولا ما وطن پرستی نداریم و وطن دوستی داریم اما آقایان در آیین نامه شان نوشته اند وطن پرستی.ظاهرا پرستش فقط شایسته خداوند است ولی اینها وطن را نیز می پرستند.یا می گویند ایجاد روحیه خودباختگی در برابر فرهنگ و تمدن و نظامات استعماری غرب!!!.کتابی که می گوید این آقایان توطئه گرایانه تمام هستی ما را مسخره کرده اند و سی هزار متر

مربع از ابنیه عیلامی را در تخت جمشید تخریب کرده اند،این کتابی که چنین اطلاعاتی را به مردم می دهد علی الظاهر در برابر فرهنگ و نظامات غربی خودباخته است ولی کسانی که چنین کتابی را توقیف می کنند لابد نیستند.این را باید خوانندگان کتاب قضاوت کنند،چنانچه در کتابهایم آورده ام.خواننده پس از مطالعه کتاب قضاوت خواهد کرد آیا کار مولف با توصیفات گفته شده منطبق تر است یا کار مانع تراشان چاپ این کتاب.البته من شکایت خودم را رسما خواهم داد و مستقیما از وزیر ارشاد به دیوان عدالا اداری شکایت خواهم برد.

چرا به رئیس جمهور شکایت نمی برید؟

رئیس جمهوری بی فایده است.برای اینکه وزیر ارشاد،وزیر آقای خاتمی است.آقای خاتمی هم از توقیف این کتاب به خوبی خبر دارد.ولی از وزیرش نپرسیده که چرا این کتاب توقیف شده است!.من حداقل ۵ نامه فرستاده ام که آقایان بگویید کجای کتاب مبنا و منطبق با توصیفاتی است که شما می فرمایید.ولی هیچکدام حاضر به پاسخگویی نیستند .

در این کتاب توقیف شده،اشاره ای به سی هزار متر مربع بنای عیلامی تخریب شده در محوطه تخت جمشید داشته اید،می توانید بیشتر توضیح دهید ؟

بله.سی هزار متر مربع را باستان شناسان بسیار معزز و محترم در فاصله بین سالهای ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۸ ، از بناهای بسیار نخبه عیلامی در تخت جمشید از زیر خاک در آوردند و تماما برچیدند

به این مطلب،چطور شما رسیدید؟

عکسها و تصاویر آن بناها موجود است و در کتاب آورده ام.ولی آن بناها دیگر بر روی زمین نیست.چه بر سر این بناها آمده است؟خودشان توضیح داده اند که این بناهای قدیمی،چون خیلی قدیمی بوده است ما خراب کردیم که بازدید کنندگان تخت جمشید احتمالا روی سرشان نریزد!!!. خیلی جالبه.این نخبه ترین حرفیست که ممکنه یک باستان شناس از دهنش در بیاد!!.به این ترتیب باید تمام بناهای باستانی جهان را تخریب کنیم که مبادا بازدید کنندگان آسیب ببینند!!.پس آنوقت چه چیزی را بازدید کنند؟! اصلا خودشان را مسخره کرده اند.

چه شد که اسلام در اینجا پذیرفته شد؟

وقتی که اعراب به این کشور آمدند هیچ حکومت مرکزی در ایران وجود نداشته است . هیچ جنگی هم رخ نداده است.اصلا کسی در ایران حکومت نمی کرده است . وقتی بحث ساسانیان را به اتمام برسانم به خوبی این این قضیه را اثبات خواهم کرد که هرگز بعداز فروریزی هخامنشیان تا ظهور اسلام در ایران هرگز حکومت مرکزی وجود نداشته است. دلایلش را خواهم آورد و این مطلب را به راحتی اثبات خواهم نمود.تمام ۱۰۰۰ سال فاصله بین سقوط هخامنشیان تا ظهور اسلام هرگز حکومتی متمرکز و دارای قدرت نظامیگری وجود نداشته است. تمامی حرفهای راجع به جنگ ایران و روم و غیره یکسره افسانه و یاوه گویی است یعنی کوچکترین شاهد تاریخی ندارد. و گرنه چطور اعراب به راحتی تمام ایران را در کمتر از سه سال در نوردیدند؟ چطور اعراب در مدت سه سال جنگ کنان ایران را تصرف کردند؟آنهم سرزمینی که مدعی هستند که صد سال با رومیان می جنگیده است.اگر این کشور فتح اش به این سادگی بوده است چرا رومیان فتح اش نکردند؟در ضمن،مگر اعراب خیلی قبیله جنگجویی بوده اند؟ یا اینکه تواناییهای رزمی و یا سابقه نظامیگری داشته اند؟نه خیر. آنها نه کثرت جمعیت داشته اند نه پیشینه نظامیگری.ولی توانستند جهان را فتح کنند.پس آنها با شیوه دیگری خلاف چیزی که یهودیان می گویند توانسته اند این همه ملتها را از شمال آفریقا تا خراسان در کمتر از ۲۰ سال نه اینکه مطیع کنند،بلکه قانع کنند. در واقع کار اصلی سرباز عرب در توضیح اسلام بوده است نه در تخریب و قتل و غارت و وادار کردن و اجبار.و گرنه در شمال آفریقا و در زمان ظهور اسلام با کارتاژها و اسپارتها و بربرها روبرو هستیم. اسپارتها نمونه شجاعت در جهان باستان بوده اند. و به عنوان جنگجویان نمونه در میدانهای رزم رم به عنوان گلادیاتور با هم می جنگیدند تا نهایت شجاعت و توانمندی و جنگندگی را نشان بدهند که آن اسپارتاکوس معروف از میان همین اسپارتها برخواسته است و رم را به لرزه در آورد.چطور ممکن است که یک عرب بتواند یک اسپارت را شکست نظامی بدهد؟ یا اینکه کارتاژها را شکست نظامی دهد؟. کارتاژ یک حماسه بشری از نظر تواناییهای مادی و معنوی و رزمی است. این حرفهای مسخره، ساخته یهود است.وانگهی اسپارتها و کارتاژها و بربرها که امروزه همین کشورهای تونس و لیبی و الجزایر و مغرب هستند،اگر اینها از ترس شمشیر عرب مسلمان شدند وقتی سایه این شمشیر از سرشان کنار رفت چرا باز هم مسلمان ماندند؟پس صحبت از پذیرش یک اندیشه است برای اینکه هرگز کسی نمی تواند عقیده ای را با شمشیر به دیگری بقبولاند.چنین اتفاقی در دنیا رخ نداده است . مغولها به ایران آمدند و خیلی هم مجهز به شمشیر بودند ولی وقتی بیرون رفتند هیچ یادگاری از اندیشه مغولی اینجا باقی نماند.برای اینکه چنین امری غیر ممکن است. پس مطلب اینجاست که تا آنجا که به ما مربوط می شود اصولا در هنگام ورود عرب به

ایران،در ایران حکومت مرکزی در کار نبوده است که در مقابل عرب مقاومت کند.حکومتهای محلی کم جانی بوده اند که به مسائل داخلی خودشان رسیدگی می کرده اند.و هنگامی که عرب آمده است طی یک مذاکره ساده در توضیح اسلام آنها پذیرفته اند.ما نمی توانیم ردپایی از یک جنگجویی ببینیم به آن معنا که می توانیم تخریب بابل را مثلا به کوروش نسبت بدهیم.اگر قوم عرب قرار بود چیزی را اتش بزند می توانست همین تخت جمشید یا قبر کوروش را تخریب کند.در افغانستان اینهمه آثار بودایی است ولی دست نخورده باقی مانده است.سراسر مصر ستونها و اهرام ها سالم باقی مانده است.گرچه می توانست بگوید اینها همه بت است ولی همه دست نخورده باقی مانده است. در شام و در بعلبک تمامی قصرها سرجایشان صحیح و سالم هستند. در ایران نیز همه آثار سرجایش است.کدامیک را می توان نسبت داد که عرب تخریب کرده است؟مگر برای عرب سخت بود که اهرام مصر را برچیند؟

در واقع سلسله ساسانیانی وجود نداشته است؟

این سلسله هم مثل اشکانیان افسانه ای بیش نیست،همانطور که در کتاب اشکانیان بطلان وجودچنین سلسله ای را ثابت کردم.اخیرا شنیده ام در دانشگاهها به جای اشکانیان از لفظ فرا هخامنشیان استفاده میکنند! یا میگویند وضعیت فراهخامنشیان!!!.تا حالا کسی جرات نکرده است به من بگوید که تفسیری که از اشکانیان آورده اید اشکال دارد.سرشان را پایین انداخته اند و صدایشان هم در نمی آید.بزودی به وضعیت فرافرا هخامنشیان هم خواهم پرداخت که فعلا اسمش ساسانیان است!!

یعنی هیچ حکومتی یا نهضتی به مقاومت بر نخواست؟

ابدا.حتی یک نفر را نمیشناسیم که در مقابل اسلام بخواهد مقاومت کند.تمامی حرفهایی که گفته می شود افسانه بوده و فاقد سند هستند.تمامی اسامی مثل ابو مسلم ،استادسیس،ابن مقفع،بابک خرمدین همگی یکپارچه افسانه وقصه است و جای هیچ گفتگویی نیست .چنین حوادثی در ایران رخ نداده است.اصلا چون معتقدند اسناد نوشته شده، در قرن دوم بوده و در قرن دوم نیز همانطور که ثابت کردم هیچ خطی برای نوشتن کتاب یا تاریخ نبوده است پس تمامی اینها جعل می باشد.بیایند وارد گفتگو بشویم تا تکلیف همه اینها مشخص شود.

میتوانید در مورد اینکه در قرن دوم هیچ خطی برای نوشتن وجود نداشته بیشتر توضیح بدهید؟

خط عرب تا پایان قرن سوم استعداد کتاب نویسی ندارد چون نه نقطه دارد نه زیر وزبر! حتی قرآنها در قرن چهارم ظهور میکنند.تکلیف بقیه نیز روشن است.وقتی قرآن را تا قرن چهارم نتوانسته اند بنویسند چطور کتاب تاریخ نوشته اند؟!!

یعنی ما تا قرن چهارم هیچ کتابی نداریم؟

هیچ .تا آخر قرن سوم هیچ کتابی نداریم.

پس اینهمه مراجعی که از قرون اول و دوم ذکر میشود چه هستند؟

**گفتگو با پورپیرار (قسمت ۳ )**

با عرض پوزش از تاخیر پیش آمده ، قسمت آخر گفتگو با آقای پورپیرار را خدمت شما ارائه می کنیم.

---

پس اینهمه مراجعی که از قرون اول و دوم ذکر می کنند،چه هستند؟

کذب است.چون یا باید خطی معرفی کنند که کتاب نویسی با آن میسر باشد یا اقلا یک اندازه پنج در پنج سانتیمتری از اینهمه کتاب،باقی مانده باشد که به ما نشان بدهند!چنین چیزی نیست.نه عینی دارد و نه به شکل ذهنی قابل اجراست.تنها نوشته هایی که در طول سه قرن اول داریم پاره قرآن نویسی هاست. اگر از این پاره قرآن نویسی ها که قرآن های رسمی نیست و کاملا شخصی است بدین معنا که اگر کسی ده تا آیه از قرآن حفظ بوده،با خط خودش چنانچه فقط خودش بتواند بخواند این را بر روی پوستی یا پارچه ای یا چیز دیگری می نوشته و نگه می داشته است.اصلا کسی در این خطه پهناور اسلام عرب نبوده است.عرب فقط در نجد است.در مکه و مدینه است.بقیه به تدریج عربی یاد گرفته اند.هیچ فرقی نمی کند شمال آفریقایی یا خراسانی یا یمنی یا لبنانی ،اینها همه عربی یاد گرفته اند.سیصد سال این فرآیند یادگیری زبان عربی طول کشیده است.یعنی ده نسل سعی در یادگیری عربی داشته اند تا بالاخره نسل دهم توانسته عربی را حرف بزند و بفهمد،آنهم در غرب جهان اسلام. مثلا یک مصری، که عرب نبوده است. بنابراین وقتی این ملتها عرب شدند به موازات آن خط بدوی عرب که اصلا قابل خواندن نبوده است نیز اسلوبی پیدا کرد و

دارای نقطه و زیر و زبر شد تا بعد از آن به تدریج قرآن نویسی برای اینهمه آدم و ملت باب شد و سپس کتاب نویسی رونق گرفت.اثبات این مطلب زیاد سخت نیست،فقط نیاز به بحث دارد و هرکس که مدعی است می تواند وارد گود بشود.کسی که می گوید ابن الندیم در الفهرست چیزی نزدیک به سی هزار کتاب را یا معرفی کرده است یا آدرسش را داده است. چطور از این سی هزار کتاب حتی به اندازه کف دست موجود نیست؟چطور از این پاره قرآن نویسی ها نزدیک دو سه هزار نمونه موجود داریم ولی از این سی هزار کتاب حتی یک نمونه کوچک نداریم؟ اصلا روی پوستی یا استخوانی برای من بیاورید که در سه قرن اول و بعد از اسلام روی آن حدیثی یا فقهی یا تاریخی نوشته شده باشد.اصلا چنین چیزی وجود ندارد.من نیز میدانم وجود ندارد و دنبال مسخره کردن خودم نیستم.همه موزه های جهان را نیز اگر بگردید نیز چنین نوشته هایی پیدا نخواهید کرد.آنگاه آن اتهامی را که به عرب می زنند که آدم کشی کردند و رودهای خون جاری کردند و از سیلاب خون آسیابها را چرخاندند،این مطالب از کتابهایی گفته می شود که می گویند در قرن دوم نوشته اند.به طور مثال،تاریخ مدائنی و نویسنده اش ابوالحسن مدائنی!.بگویند مدائنی کیست و تاریخ مدائنی کجاست؟چرا کسی نشانه ای از اینگونه اشخاص و از کتابهایی که مدعی اند،ندیده است؟باید عین کتاب را به ما نشان بدهند نه اینکه نقلی مبنی بر اینکه این کتاب زمانی وجود داشته است.مثلا کسی در قرن ششم مدعی می شود ابوالحسن مدائنی در قرن دوم گفته است!.خوب من می گویم نگفته است!. به همین سادگی. بنابراین سراسر مستنداتی که موکول و مربوط به اسناد نوشتاری قرن اول و دوم و سوم می شود،مطلقا جعل است و نمی تواند واقعیت داشته باشد چون از نظر فنی غیر ممکن است.مضاف بر اینکه ما عینی نیز نداریم.پس زمانیکه نه خطی وجود داشته و نه عینی موجود است،از چه چیزی صحبت می شود؟چگونه یک خراسانی ،خطی را که نه نقطه دارد نه اعراب، می تواند بخواند؟مثلا یکون را تکون بخواند یا نکون یا بکون بخواند؟چون نقطه ندارد.ضمنا این آدم که ن،ک،ت و ... ندارد.!پس اصلا چیزی از این متن نمی توانسته است بفهمد.یک شمال آفریقایی خط خودش را داشته است.یک مصری هم همینطور.تاریخ نویسان ما هم مدعی اند که در ایران خط پهلوی بوده است.پس کسی که خط پهلوی داشته است چگونه می توانسته است نوشته عربی را بخواند؟و چگونه کتاب می نوشته است؟

اصولا رفتار عرب مسلمان در مواجهه با مردم سرزمین های تازه چگونه و بر چه مبنایی بوده است؟

ساده ترین وسیله معرفی اسلحه عرب برای جذب قلوب ملتهای دیگر قرآن است.قرآن از متین ترین متن های بشری موجود تاکنون است.بنده منظورم فقط قرآن است.در قرآن چیزی به جز متانت،بشردوستی،شفقت و رحم،محبت،برادری،و انسانیت نمی بینید. قرآن بزرگترین نهی کننده شمشیر کشی است.قرآن می گوید اگر به قومی وارد شدید اجازه دست بردن به شمشیر را ندارید بلکه می توانید منظورتان را بیان کنید.عربی که وارد سرزمین های تازه می شده است و حاضر نیست که کوچکترین تخطی از مفاد قرآنی بکند چون اقلا در آغاز اسلام،ایمان حرف اول را میزده است.پس طبق توصیه قرآنی فقط می توان عقیده را عرضه کرد.از چند حال خارج نیست یا عقیده تورا می پذیرند که در همان لحظه پذیرش برادر تو می شود.یا اینکه نمی پذیرد و با تو نیز جنگی ندارد در اینصورت تو نیز با او جنگی نداری و او زیر سایه حمایت تو در می آید.رفتار یک مسلمان با چنین شخصی بدین صورت است که فرد مسلمان موظف است از دینش،لباسش،خانواده اش ،مزرعه و درختش و همه هستی اش دفاع کند و او نیز در مقابل به تو چیزی می دهد که می گویند اسمش جزیه بوده است.البته مورخین اسمش را جزیه گذاشته اند که کمی صورت خشن تری به قضیه بدهند.در حقیقت همان مالیات است. این چیز بدون شک بیشتر از مالیاتی نبوده است که قبلا پرداخت می کرده است.در ضمن این جزیه شامل زنان و کودکان و پیرمردها و پیرزنان از کار افتاده نمی شود.یا اگر کسی بیرون از جامعه زندگی می کرده است مثلا در کوه معتکف است،چنین شخصی نیز از جزیه معاف است.پس کسی که جزیه را می گیرد موظف است از همه حقوق جزیه دهنده دفاع کند و اگر از چنین کسی کاری مورد نیاز بود باید دستمزدش را از حق جزیه اش کم نمود.مسئله حمایت از کسی که عقیده تو را قبول نمی کند مسئله ای بسیار جدی در قرآن است.

## موانع گسترش اسلام در ایران چه بوده است؟

مسلمین یک شانس آوردند و آن اینست که قرآنشان تقلیدناپذیر است.یعنی چنانکه خود قرآن هم می گوید کسی نمی تواند قرآن دیگری بیاورد.نمی توان قرآن دیگری گفت یا قرآن دیگری نوشت و گرنه یهودیها تا حالا ده تا قرآن برای ما می نوشتند و هرکدام از این مسلمانها را صاحب یک قرآن متفاوت می کردند.چنانچه این بلا را سر مسیحیت آوردند و توانستند انجیلهای متفاوت بنویسند و اینک مسیحیان فقط در تعطیلی روز یکشنبه با هم اشتراک دارند و گرنه پیروان هر انجیل دیگری را اصلا قبول ندارد و کافر می شناسد.اما اینکار در مورد قرآن میسر نیسر نیست. و حتی یهودیان نیز نتوانسته اند قرآن بنویسند.بنابراین مسلمانان بقای خود را مدیون قرآن هستند چون سرانجام به یک مبنا و یک سند رجوع می کنند و این باعث استحکام و اخوت آنان

می شود.یهودیان به همین دلیل ناتوانی شان در ساخت قرآن توطئه دیگری چیدند و شرق و غرب جهان اسلام را از نظر زبانی جدا کردند.اما چرا در شرق اسلام موفق شدند؟برای اینکه یهودیها از ۷۰۰ سال پیش از مسیحیت و از زمان شلمانصر سوم و تبعید نخستین به شرق در بین ملل شرقی پراکنده بودند.اینها در افغانستان و خراسان و قفقاز و سراسر شمال و جنوب پراکنده بودند.چنانکه حتی خودشان با اسناد و مدارک و نقشه می گویند.رسوخ یهودیان در بین این ملل و قبضه بازارها و مراکز فرهنگی به وسیله یهودیها،این امکان را برایشان به وجود آورد که با ساخت امکانات فرهنگی متعدد و با رسوخی که کرده اند کتاب سازیهایی که بکنند و اوهامی که تحت عنوان مثلا شاهنامه یا الفهرست ابن الندیم پراکنده کنند و به ویژه به ساخت زبان فارسی کنونی موفق گردیدند.خوب است بدانید زبان فارسی کنونی کاری انسلوپید است.یعنی کاری فرهنگی،ملی و بومی موجود نبوده است.این زبان در دربار سامانیان ساخته شده است.پیش از آن چنین زبانی در این مملکت وجود نداشته است و به همین دلیل وقتی ساخته شد مردم به آن لقب دری دادند.کسی تا زمان رضاشاه هرگز به آن رجوع بومی و قومی نداشته است.الان نیز در اقصی نقاط ایران همه در حوزه خصوصی به زبان مادری و بومی خویش صحبت می کنند و فقط در اماکن دولتی و عمومی به زبان مادری سخن می گویند.مثلا در آذربایجان بچهای که به مدرسه می رود،آب و بابا و نان یادش می دهند.اما همین بچه وقتی به خانه می آید با همان زبان ترکی به مادرش می گوید که من گرسنه ام و دیگر کاری ندارد در مدرسه چه یاد گرفته است!.تا قبل از هشتاد سال قبل ،این مسائل نبود قاجارها و صفویان ترک بودند ولی کاری نداشتند که کی با چه زبانی صحبت می کند.نمی گفتند که باید همه ترکی یاد بگیرند و ترکی بنویسند یا ترکی عروسی بگیرند و ساز بزنند.این مهملات از زمان رضاشاه آغاز شده است که فارس پیدا شده است.هرگز حکومتی ادعای فارس بودن نکرده است.و کسی به نام فارس در این مملکت حکومت نکرده است.منظور اینکه فارس باید بر اقوام دیگر مسلط شود یعنی چه؟مگر رضاشاه فقط چادرها را برداشته بود که بعدش فوری سر مردم کردند؟چرا به این کافت کاریهای رضاشاهی رجوع نمی کنند که نظامیانش را در کوه و کمر راه انداخت و بومیان این سرزمین را به زور تخت قاپو کرد که این شلوار را بپوشید،این کلاه را بپوشید،این کلاه را بپوشید و همه فارسی حرف بزنند و فارسی بنویسند.این لفظی است که در زمان داریوش گفته می شود و اصلا معنای قومیت ندارد و بعد از هخامنشیان هم هیچ قومی به نام فارس ادعایی در این مملکت نداشته است.تا در زمان رضاشاه دوباره مطرح شد و حالا هم همه جدی گرفته اند.اگر کسی سلسله فارس به غیر از رضاشاه می شناسد به من معرفی کند.آن تجزیه طلبی که فارسها مدعی هستند،عامل

اصلی اش خودشان هستند که حساب شان را از بومیان مملکت جدا کردند.چرا باید فارسی را پاس بداریم اما کردی را پاس نداریم؟لری را پاس نداریم؟عربی یا ترکی را پاس نداریم؟به نام پارس حاکم هرکاری دلشان می خواهد می کنند اما یک سیستانی که ۷۰۰۰ سال حضور تاریخی و تمدنی و فرهنگی دارد فقط و فقط در گردوخاک نفس می کشد. و جزو اقلیت ها محسوبش می کنند!!!.این دیگر خیلی مسخره است که جزو اقلیت های قومی احتراما قبولش دارند.بنده معتقدم که کارد زخمی را که هشتاد سال است فرو کرده اند و بیشتر و بیشتر در حال فرو کردن هستند را باید بکشیم و جایش را ترمیم کنیم.همین قدر که در این چند کتاب توانسته ام صحنه را عوض کنم خیلی کار بزرگی شده است.آقایان امکانات دانشگاه و سازمان و وزارتخانه و بنیادها را دارند اما حرفی برای زدن ندارند.ولی من با این امکانات ناچیزم به همه شان پیشنهاد گفتگو می دهم . من این طرف میز می نشینم و همه آن آقایان و امکاناتشان آن طرف میز بنشینند .بعد ببینیم چه کسی برنده می شود؟

آیا کرد،لر،ترک،ترکمن،بلوچ و غیره می توانند ادعا کنند که سابقه ای بسیار بیشتر از ۲۵۰۰ سال در این مملکت دارند؟و خود را آریایی ندانند؟

آریایی یعنی چه؟چرا تا قبل از رضاشاه کسی مدعی نبوده است که من آریایی هستم؟می گفت من عرب هستم،بلوچ هستم،ترکمن هستم،مازندرانی یا گیلانی یا املشی هستم.کسی آریایی نمی شناخته است.این حرفها در همین آشوبهای اخیر پیدا شده است و واقعیت ندارد.در کتابهایم به طور کامل و با اسناد به این موضوع پرداخته ام و همه می توانند بخوانند و قضاوت کنند . البته هم اکنون مدتهاست که دیگر در دنیا کسی لفظ آریایی را بکار نمی برد چون حرف مسخره ای است.من می توانم وجب به وجب ایران قبل از هخامنشیان را به شما نشان بدهم و بگویم چه کسانی اینجا زندگی می کرده اند و چه فرهنگ و اسامی داشته اند.در هیچیک از این مناطق،نه جغرافیایی و نه قومی به نام آریا یا فارس وجود نداشته است،به ویژه در جایی که هم اکنون مرکز فارس شناخته می شود.وقتی تخت جمشید را به صورت زیگورات عیلامی پیدا می کنیم دیگر گفتگو از فارس چه معنایی دارد؟چندی پیش فیلمی از جیرفت در تلویزیون نمایش داده می شد.جیرفت هم یک زیگورات عیلامی است . کلی حرف بیخود زده می شود که هیچکس نفهمد اینجا متعلق به عیلامیان بوده است و بدانند که امپراتوری عیلام تا مرکز ایران را به شکل مسالمت آمیز در اختیار داشته است.من قسم می خورم و پایش نیز می ایستم که کتیبه ای به نام آشوربنی پال که مدعی است شوش را ویران کرده است،وجود ندارد.هرکس توانست این کتیبه را بیاورد و اصالتش را ثابت کند من جانم را ودیعه می گذارم و از همه این

حرفها نیز بر می گردم.چون این حرفها همه اش جعل و ساختگی است.ماجرای کشتیرانی ایرانیان و حمله به یونان مطلقا جعل و دروغ است.۱۲۰۰ کشتی هخامنشیان که حتی قادر نبودند سکه ضرب کنند،چه جوری به یونان رفته است؟از کجا؟از خلیج فارس که آن موقع کشتی نمی توانسته است به یونان برود؟چون باید آفریقا را دور می زده است که چنین لشکرکشی امکان پذیر نبوده است.به من بگویید این ۱۲۰۰ کشتی از کجا به یونان رفته است؟این بندر باستانی که ۱۲۰۰ کشتی را در خود جای داده بود،کجاست؟از کارخانه کشتی سازی چنین با عظمتی ،چه نشانه هایی در دست داریم؟اصلا اسم این بندر چه بوده است؟چنین بندر بزرگی حتما اسم تاریخی دارد.این بندرکجاست؟ماجراهای مصر هم همچون یونان قصه است.اصلا لفظ امپراتوری برای هخامنشیان غلط است.هخامنشیان یک گنگ است.یک دارودسته نظامی و وحشی که در اختیار قوم یهود بودند که به فرمان یهود هرجا را می گفتند می سوزاندند و کشتار می کردند.پانزده ملت را فقط در ایران قتل عام کردند.من اینها را ثابت می کنم.

## استقرارشان کجا بوده است؟

اول شوش و بعدش تخت جمشید.اینها شهر نداشته اند.آیا می توانید شهری هخامنشی را به من نشان بدهید؟

## پس از کجا آمده اند؟

از خزران هستند از بالای قفقاز.تورات به ما می گوید از کجا آمده اند.من یک سئوال از مورخین یهود دارم و آن اینست که یا توراتتان را قبول دارید یا ندارید؟مسلما خواهند گفت قبول داریم.سئوال بعدی اینست که این کوروشی که در مقام یک پیامبر بنا به نوشته تورات از شمال و از بالای دریای سیاه و از اشکناز حرکت می کند و به بابل می رود،کیست؟و این کوروش که در تاریخ نویسی های اخیر از فارس و پاسارگاد روانه می کنند، کیست؟مگر دوتا بابل یا دوتا کوروش داریم؟کدامیک از اینها قلابی است؟همین سئوال ساده من را پاسخ دهند؟چرا شورای جهانی یهود پس از کتاب اولم دوازده قرن سکوت، دستور سکوت مطلق درباره کتابها را داده است؟چون این سئوال مطرح می شود و پاسخی برایش ندارند؟طبیعی است کوروش توراتی را نفی نخواهند کرد ولی اگر کوروشی را که در تواریخ جدیدشان آورده اند بخواهند نفی کنند آنوقت هوی جهانی خواهند شد.نه تنها مورخین ،بلکه تمامی دانشگاههای اروپایی و غربی هو خواهند شد.ما الان باید در مقام مدعی باشیم.این آقایان باستان پرست چه می

گویند؟چون تاریخ ایران را که اینها ننوشته اند و در تدوین تاریخ ایران کاره نبوده اند.طرف خطاب من مورخین روس و آلمانی و انگلیسی و آمریکایی است.اصلا به اینها چه مربوط است که خودشان را وارد قضیه کرده اند؟این آقایان در واقع صاحبنظر تاریخی نیستند و در واقع هر چه دیگران نوشته اند ،اینها نیز گفته اند.

آیا شورای جهانی یهود واقعا دستور سکوت در مورد کتابهایتان را داده است؟

بله.تا همین چند ماه پیش در سایتها این دستور موجود بود.اما الان حذف کرده اند.ولی من از آن پرینت گرفته ام و نسخه دارم.هنوز آن سکوت دستوری در ایران مو به مو اجرا می شود و اصلا بعید می دانم که حرفهای من وشما را کسی چاپ کند.به نظر من تمام صحنه فرهنگی ایران آلوده است و جمهوری اسلامی در این زمینه کاره ای نبوده و نیست.(تمام)

[ چهارشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۸۳ ساعت: ۲۰:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

**یادداشت برای موشه داوید [۱]**

مدتی است بازدید کنندگانی که در سکوت و با پرچم اسراییل وارد این وبلاگ می شوند، رو به فزونی‌اند و امروز ناگهان سر و کله‌ی کسی، با نام یهودی «موشه داوید»، مقداری صغرا و کبرای مقدماتی و چهارده پیام مسلسل پیدا شده که گویا از مرکز اداره‌ی جهان در اورشلیم، قصد هدایت و روشنگری خوانندگان این وبلاگ را دارد و می‌نویسد:

> «اخیرا شبهه‌ای برای پورپیرار و سمپات‌های ایشان ایجاد شده است به این صورت که فکر می‌کنند هیچ مورخ و تحلیلگری قادر به پاسخ گویی به تالیفات ایشان نیست. ضروری می‌دانم که در این مورد روشنگری کنم». (از پیام ۱)

او از موضعی به منبر رفته، که گویا مدار چرخش فلک را مرکز آن ها رسم می‌کند و از سر ناچاری و برای بازگرداندن آب رفته به‌جوی و مرمت آبروی ریخته‌ی ایران شناسان جاعل و عمدتا یهود، به شگردی متوسل شده، که با محترمانه‌ترین توصیف، فقط می‌توان گفت که «کودکانه» است:

> «با این مقدمه می‌توانم ادعا کنم که مورخین «ما» در ایجاد جریان پان فارسیسم کاملا موفق بوده اند و علت سکوت ما نیز در برابر شما اتمام تاریخ مصرف پان فارسیسم است چرا که جریان پان فارسیسم رل اساسی خود را در شقه کردن ایران انجام داده و ماموریت‌اش از نظر «ما» پایان یافته تلقی می شود».
>
> ( از پیام ۴)

ظاهرا پیام‌های این «موشه داوید»، از زبان عضو متفکر و موثری در یک مرکز تحقیقات یهودی و در اورشلیم به این وبلاگ و برای آگاهی عموم ابلاغ می شود، ولی در واقع، چنان که در جزییات روشن خواهم کرد، این حقه‌ی کثیف، ساخته‌ی همین پادوهای مورخین و مفسرین یهودی تاریخ ایران است، تا به نوعی القاء کنند کتاب‌های من سفارش یک مرکز برنامه ریزی برای آینده‌ی خاورمیانه، وابسته به یهودیان، برای آماده سازی زمینه‌ی تجزیه‌ی ایران به چهار ایالت مستقل است، که بر آن نام «بالکانیزاسیون» می‌گذارد. اما این نوازندگان سرنا از سر گشاد آن فراموش کرده‌اند که محل ارسال هر پیامی در کامپیوتر ثبت می‌شود و این چهارده پیام تماما از همین ایران خودمان رسیده و گرچه امروز این وبلاگ سه بازدید کننده‌ی اسراییلی هم داشته است، اما آن ها از سه کامپیوتر مختلف، با فاصله‌ی زیاد و در ساعاتی وارد شده‌اند که ربطی به زمان ارسال پیام این به اصطلاح «موشه داوید» ندارد!

«پورپیرار عزیز سکوت مورخین، نظریه پردازان و تحلیل گران غربي و عمدتا یهودي مسایل ایران در قبال تالیفات شما نه از سر استیصال و در ماندگي بلکه سکوتي کاملا استراتژیك و تاکتیکي است و شاید هم نشانه رضایت. بدین نحو که از نظر تحلیل گران ما ظهور شخصیتي نظیر شما براي ما قابل پیش بیني بود اما با این تفاوت که ما چنین فردي را در میان عربها ، ترکها و یا سایر ملل غیر فارس ایران جستجو می‌کردیم لذا ظهور شما در خانواده‌اي فارس در نوع خود جالب توجه و تعمق است در واقع زماني که ما به‌روي گزینه هایي نظیر زهتابي و عزیزي بني طرف متمرکز بودیم، پدید آمدن شما به عنوان یك استثنا برایمان شگفت انگیز بود». (از پیام ۲)

او که وانمود می‌کند عضو یک مرکز تحقیقاتی در اسراییل است، می‌خواهد بگوید که نوشته‌های من در مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» همان چیزی است که آنان، اگرنه با اجیرکردن من، لااقل به مدد پیش بینی‌های عالمانه، در انتظارش بوده‌اند و از این که یک فارس از جاده‌ی گوش به فرمانی افسانه های شاه‌نامه خارج شده، خلاف انتظار آنان، وظیفه‌ی ابلاغ پایان فارس پرستی را به عهده گرفته، که برابر قاعده باید یک عرب و یا ترک پرچم اش را برمی‌افراشت، مطلقا ذوق زده و راضی‌اند، اما برای مسخره‌کردن مرکز تحقیقات استراتژیک‌اش، توضیح نمی‌دهد که چرا یهودیان درباره‌ی

ظهور این «نشانه‌ی رضایت استثنایی»، به جای فرمان تبلیغات، دستور سکوت داده اند، سکوتی که با لجاجت و ناگزیری تمام، سراپای پیکره‌ی فارس پرستی بین المللی، مراکز فرهنگی، مطبوعات، صدا و سیما و روشن فکری حیرت زده‌ی ملی را، که مانند پدر مرده‌ها به نظر داغ دار می‌رسد، فراگرفته است؟!!! و اگر نوشته‌های من اسباب رضایت مراکز یهودی است، چرا به نوکران شان در برنامه های لوس آنجلسی دستور فحاشی دوره‌ای به مرا صادر کرده‌اند، چرا با تهدید مانع ادامه ی مصاحبه ی مختصر من با تلویزیون آشوریان شدند و چرا با مارک «یهود ستیز» ورود مرا به اروپا ممنوع کرده اند؟

«موشه داوید» ما در پیام‌های‌اش می کوشد القاء کند که یهودیان برای تولید اختلاف میان اقوام ایرانی، با دامن زدن به پان فارسیسم، از طریق مورخین وابسته به خود، موفق بوده‌اند و اینک که تجزیه طلبان فارس توانسته‌اند مسئله‌ی اقوام در ایران را به نقطه‌ی بحرانی برخورد ملی برسانند، حالا همان سازندگان اسناد فارس پرستی، با استفاده از بن‌بست موجود درصددند که روی دیگر سکه را به جریان اندازند و با حمایت از جریان آزاد سازی ترک و عرب و بلوچ، از ستم فارسیان، ضمن مدیون کردن آن‌ها به خود، یک سرزمین متحد اسلامی را به اقلیم های ناتوان و کوچک شده تبدیل کنند:

«پور پیرار دوست داشتني حال درك می‌کنید چرا ما در برابر قلیان یهود ستیزي شما که گاه حالتي تارانتیستي نیز به خود میگیرد سکوت کرده ایم زماني که شما وارد سیکل بالکانیزاسیون شدید آن موقع دیگر ترك و عرب استقلال طلب نه پورپیرار را میشناسد و نه موشه داوید را ، او سنگیني و درد ۸۰ سال تحقیر و تحمل تبعیض از سوي آپارتاید پارس را بر سینه خود احساس می‌کند و تازه آن موقع بازي براي ما شروع می‌شود. ما از تمام استقلال طلب‌ها حمایت مادي و معنوي می‌کنیم وبه آن‌ها کمك می‌کنیم از چنکال پارسه ها آزاد شوند و آن‌ها نیز ما را دوستان خویش خواهند دانست. دوست من سیاست بازي کثیف و متعفني است اما اجتناب ناپذیر است شما و ایرانی‌ها آن‌قدر سر خود نشده اید که هر کاري دلتان خواست بکنید فکر می‌کنید این همه انستیتوهاي مطالعاتي در آمریکا و اروپا چه می‌کنند؟ آقاي پورپیرار این مراکز مانند مرکز گفت وگوي تمدن‌ها در تهران، محلي براي قدم زدن و هواخوري ویا عشق‌هاي رومئو ژولیتي !!! نیست، در انستیتو ها ي غربي، ریسرچرهاي ما استخوان خرد می‌کنند تا ساختمان جهان آینده را آن گونه که خواست ماست شکل دهند». (از پیام ۱۴)

ملاحظه می‌کنید که «موشه داوید» قلابی و شیرین زبان ما در چه رویای خرگوشی فرورفته، چه گونه «دن‌کیشوت» بازی درمی‌آورد و چه سان فراموش کرده است که تمامی دار و دسته‌ی غرب، با حد اکثر توان سنتی و باستانی خود در وحشیگری و جنایت پیشگی، سال هاست که حتی در تسلیم کردن حماس و مقابله با سنگ دست کودکان انتفاضه درمانده‌اند، از مردم فلوجه شکست خورده‌اند و امروز برابر آخرین نظرسنجی بین المللی، قریب ۶۵ درصد مردم جهان یهود ستیزند، آمریکا را جنایت کار می‌دانند و مسئله به قدری جدی است که رییس جمهور فرانسه، در اروپای ظاهرا دموکرات و در فرانسه‌ی مهد آزاد اندیشی، علیه یهود ستیزی نطق رسمی می‌کند، برای مردم‌اش خط و نشان می‌کشد و خردمندان یهود هم در این هراس‌اند که اگر این قوم بار دیگر در معرض خشم همسایگان خود قرارگیرد، همسایگانی که اینک به پهنای جهان وسعت گرفته اند، دیگر راه بازگشت و تجدید حیات بر قومشان بسته خواهد شد و هیچ «بوش» و «کورش» و نیزه و کمان و موشک کروزی نخواهد توانست به نجات‌شان از اضمحلال کامل و نهایی برخیزد.

باری، این ظاهرا محقق مرکز بررسی‌های استراتژیک خاورمیانه، می نویسد که به تصمیم اورشلیم حیات پارس پرستی به اتمام رسیده و پورپیرار فقط مامور دون پایه‌ی اعلام آن است! ولی شاید نمی‌داند که در همین سال ۲۰۰۴ نشست‌های بزرگ و متعدد فارس پرستی در سطح بین‌المللی برپا بوده، دلقکی چون شجاع‌الدین شفا از تجدید حیات تمدن و فرهنگ و سنن فارسیان در هزاره‌ی سوم، در مراکز فرهنگی با نام و نشانی چون دانشگاه سوربن فرانسه سخن گفته، همین ماه پیش در مرکز ایران شناسی حسن حبیبی، یک نمایش لوکس فارس پرستی پرخرج ملوس و مکش مرگ ما، با تکرار همان داده‌های پیشین یهودیان درباره‌ی فارسیان به صحنه رفته و فیلم سازان یهود، برای تجدید عظمت فارسیان، مشغول ساخت فیلم ۸۰ میلیون پوندی «کورش کبیر» اند و بی‌توجه به پهنای ریش موضوع، با کوسه نشان دادن مطلب، سخنانی می‌سازد، که به قول داش مشدی‌ها، مرغ پخته را در دیگ به خنده می‌اندازد و به گمان خود، با این شگرد، سر کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را زیر آب می‌کند و دفتر نظریه پردازی نوین نویسنده اش را می‌بندد!

آقای موشه داوید نشسته در مرکز تهران، سیاه بازی درنیاورید، خود و دوستان هم محفل‌تان به ناتوانی در پاسخ نویسی به ۵۰ مدخل نوین و تازه گشوده، در مجموعه‌ی «تاملی در تاریخ ایران» اعتراف کنید، به داده‌های همین دو هزار صفحه نوشته‌ی

روشنگر، که به خواست خدا، چهار هزار صفحه‌ی دیگر در پی دارد، تسلیم شوید و به جای این که در محافل دودآلود خویش، به چنین راه گریزهای ناتوانانه متوسل شوید، به مدد این مردم رنج کشیده از مصیبت‌های فرهنگی رضا شاهی بروید، مرد مردانه خواستار یک گفت و گوی ملی برای شناخت تاریخ واقعی شرق میانه شوید و به دشمنان شناخته شده‌ی این سرزمین پشت کنید که در سیمای فارس و فارس پرست، تیشه به ریشه ی وحدت ملی و منطقه‌ای ما زده‌اند و می زنند.

آقای موشه داوید قلابی، مطمئنم که از کوبیدن این آب‌ها در هاون تخیلات و چاره اندیشی‌های مکرآمیز خویش خسته خواهید شد، چنان که یقین دارم حتی یهودیان نیز نخواهند توانست در مسیر گسترش نواندیشی وحدت ساز در میان خردمندان ایران و از آن مهمتر جهان اسلام، سنگ اندازی کنند و بدانید که این آب جاری شده در لانه‌ی مورچگان ترک و عرب و اسلام ستیز، سرانجام و نه چندان دیر، پستوی سست و حقیر آن ها را خواهد شست و برد.

+ نوشته شده در سه شنبه، ۱۳ بهمن، ۱۳۸۳ ساعت ۰:۲۴ توسط ناصر پورپیرار

**یادداشت برای موشه داوید [۲]**

پاسخ پیشین من به موشه داوید، با شماره ی ۱، تقریبا بلافاصله موجب قطع بازدید روز افزون یهودیان اسراییل از این وبلاگ شد و مدتی است که حتی یک بازدید کننده با پرچم اسراییل به دیدار این وبلاگ نیامده است. موشه داوید خود را از اعضای یک مرکز تحقیقات استراتژیک درباره‌ی خاورمیانه معرفی کرده بود، که در اورشلیم مستقر است و به نظر می‌رسد که این مرکز تحقیقات، موشه داوید را، برای اندکی پس زدن پرده های توطئه گری یهودیان در تاریخ نویسی منطقه ی ما توبیخ کرده باشد، هرچند که من هنوز با یقین نسبی معتقدم که پیام های موشه داوید از ایران خودمان می‌رسیده، اما همین قطع کامل و مطلق بازدید بینندگان اسراییلی از این وبلاگ، معلوم می‌کند که کل ماجرا از مرکزی در اسراییل هدایت می‌شده است.

با این همه در پیام‌های موشه داوید اشاره‌ای بود که می خواهم همان را اسباب و بهانه‌ی یک کفت وگو با بخش فرهنگی شورای جهانی یهود قرار دهم، تا شاید اینک

که ظاهرا اسراییلیان دریافته‌اند که مجبورند با مسلمین همزیستی و حقوق فلسطینیان را رعایت کنند و زمانی که وسیع‌ترین و نفرت انگیزترین اعمال جنایت‌کارانه‌ی آنان و همپیمانان اروپایی و آمریکایی‌شان در منطقه بی‌حاصل ماند و نتیجه نداد، حالا شاهدیم که بارقه‌ی کم‌فروغ درست اندیشی از اسراییل ساطع می‌شود، دست از جنایت مستمر و شبانه روزی در سرزمین فلسطین برداشته‌اند و شاید که چشم اندازی از رفتارهای موافق تاریخ را در رهبران اسراییل شاهد شویم که می‌تواند تاثیر وسیع و سازنده‌ای بر آرامش و سازندگی در جهان بگذارد و غربیان را به جای توسل به دلقکانی چون بوش و بلر سر عقل آورد و دموکراسی واقعی را بر سرزمین آن ها حاکم کند، می‌خواهم پس از نقل دوباره ی آن اشاره، موشه داوید و مرکز تحقیقات استراتژیک خاورمیانه‌ی او را به گفت و گویی بخوانم که می تواند دوران ساز و موجد بازگشت اطمینان نسبی به یهودیان در جهان شود.

«درود بر خوانندگان بلاگ ناریا قبل از آن که نظراتم را بیان کتم لازم میدانم ذکر کنم که این نوشته فقط يك گفتگوي ساده با پورپیرار خواهد بود و موضع هیچ گروه و جرياني محسوب نميشود نگارنده این سطور منبعي نزديك به يكي از بنيادهاي مطالعات استراتژيك در خارج ایران میباشد در این راستا خواهشمندم فقط شخص پورپیرار به این دیالوگ پاسخ دهند سطح اطلاعات بقیه بازدید کنندگان ناریا را در حد وارد شدن به این گفتمان نمیبینم».

آقای موشه داوید من این نقل را از بخش نخست پیام‌های ۱۴ بخشی شما در وبلاگ‌ام منتقل کرده‌ام و با شما کاملا موافق و همعقیده ام که نه فقط مخالفان و معاندین بررسی های تاریخی من، بل دوستان و موافقین آن نیز درک اندکی از این مجموعه داشته‌اند و به ندرت به کسانی برخورده‌ام که روح و وسعت این مباحثات جدید تاریخی را درک و جذب کرده باشند، ولی به هر حال، در این یا آن سطح، به این یا آن شکل، آشکار است که این بررسی های جدید موجی از بهت و ناباوری و سرگردانی و در مواردی شادمانی و شوق ورود شجاعانه به مباحث تازه در موضوع تاریخ و هویت ایرانیان را باعث شده است. حالا می خواهم پیش از عرضه‌ی پیشنهادم باز هم چند سطر دیگری از پیام شما را به این‌جا منتقل کنم:

«آقاي پورپيرار مورخين يهود وظيفه خود را به نحو احسنت انجام داده اند تاليفات آنها در جهت ايجاد جريان مشخص و تعيين شده كاركرد ابزاري داشته و داراي تاريخ مصرف ميباشد لذا به سر آمدن تاريخ مصرف بعضي از آنهاطبيعي است و شما در به زير سوال بردن آنها كار شاقي انجام نداده ايد كه سخت به آن مي نازيد. هر استراتژيست سياسي در طراحي دكترين خود اين اصل را هميشه در نظر دارد : «همه مردم را براي مدتي ميتوان فريب داد ؛ بخشي از مردم را ميتوان براي هميشه فريب داد ؛ اما همه مردم را براي هميشه نميتوان فريب داد» لذا دنياي سياست نيز در اساس خود داراي تز ، آنتي تز و سنتز ميباشد و ساختاري ديالكتيكي دارد و در همين راستا هر جريان فكري – سياسي براي مقطع زماني مشخص و در مكان و موقعيت خاص طراحي و تعريف شده بروي آن تاريخ مصرف گذاشته ميشود چرا كه آنتي تز پس از اتمام تاريخ مصرف پديدار خواهد شد».

به این بخش از پیام پیشین شما، که علامتی از تازه اندیشی در شخص شما و شاید هم بخشی از صاحب نظران یهود باشد، فقط یک اعتراض دارم و آن این که من کجا و چه گونه به ارائه‌ی نظریات‌ام، به قول شما، نازیده ام؟ اصرار من پیوسته این بوده است که عرضه‌ی این تزها اظهار امتنانی از خداوند به سبب زندگی در میان مردم ممتاز منطقه‌ای است، که پرچمدار خردورزی و صلح و مسالمت و نیک اندیشی در جهان و زادگاه و خاستگاه پیامبران بزرگ بوده است. ولی حالا می‌خواهم پس از این اعتراف شما که تالیفات مورخین یهود درباره ی تاریخ ایران کارکردی معین «در جهت ایجاد جریان مشخص و تعیین شده» داشته که باز هم به قول خودتان «تاریخ مصرف آن گذشته است» آیا قادرید به صراحت و صداقت به این چند سئوال اصلی من پاسخ غیرسیاسی، دانشمندانه و انسانی دهید؟

۱. آیا مزدوری کورش برای یهودیان، به قصد تخریب بابل و بین‌النهرین را می پذیرید و آیا قبول دارید که سلسله‌ی کوتاه عمر و از نظر تاریخی منفور هخامنشیان، در واقع نه یک امپراتوری، بل تسلط یک گنگ مورد حمایت یهود برای خاموش کردن شعله‌ی توانایی‌های کهن منطقه و ایجاد امنیت برای یهودیان بوده است؟

۲. آیا قبول دارید که سرانجام و آن گاه که کوشش مستمر و مستقیم داریوش هم برای فرونشاندن شعله های مقاومت سراسری در منطقه بی‌نتیجه ماند، یهودیان

راسا وارد عمل شده و با قتل عام سراسری و نسل کشی برنامه ریزی شده به کمک نظامیان وحشی هخامنشی، و می‌پذیرم که برای حفاظت قوم خویش از نابودی مجدد، در ماجرای پوریم، ریشه‌ی هستی و حیات ده ها قوم را از خاک منطقه بیرون کشیده‌اند؟

۳. آیا قبول دارید که از پس پوریم، تا ظهور اسلام، شرق میانه و به خصوص ایران، در تاریکی تاریخی و سکوت مطلق تمدنی فرورفته و کمترین اثری از تلاش‌های زیستی و تولیدی مردم این نجد، به صورت بقایای باستان شناختی، به دست نیامده است؟ و آیا قبول دارید که دو امپراتوری مصنوعی و مقوایی اشکانی و ساسانی را در کارگاه ماکت سازی یهودیان ساخته اند؟

آقای موشه داوید پاسخ صادقانه ی شخص شما و یا مرکز تحقیقات‌تان به این چند سئوال می‌تواند باب تازه‌ای در روابط ایرانیان و یهود، بل حتی جهان اسلام و یهود بگشاید. شجاع باشید، به آینده‌ی منطقه و صلح و همزیستی بیاندیشید و در پاک کردن زباله هایی که یهودیان در تاریخ ایران و منطقه‌ی ما انباشته‌اند، بیلی بردارید. و این هنوز آغاز گفت و گویی است که شما طالب طرح آن با پورپیرار بودید. خواهیم دید که از خود چه شخصیتی نمایش خواهید داد و تا چه حد به حقیقت و به دانش متعهد خواهید بود!

+ نوشته شده در شنبه، ۲۹ اسفند، ۱۳۸۳ ساعت ۳:۲۸ توسط ناصر پورپیرار

[ یکشنبه ۳۰ اسفند ۱۳۸۳ ساعت: ۰۳:۳۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

برای آن‌ها که هنوز فروغی از خرد ورزی در چشمان خود فراهم دارند [۱،۲]

## برای آن‌ها که هنوز فروغی از خرد ورزی در چشمان خود فراهم دارند [۱]

### سفال ۱

مشغول آماده سازی کتاب هفتم از مجموعه ی هنر اسلامی خلیلی با نام «سفال‌های اسلامي» هستم. عبور از صفحات این کتاب، گذر از دروازه ای است که به فصاحت تمام، غمنامه ی تاریخ شرق میانه و قدمت خیانت و وسعت جنایت یهودیان نسبت به مردم منطقه‌ی ما را باز می‌گوید. من شمه‌ای از آن چه را که کتاب سفال‌های اسلامی، در زمینه پنهان و خاموش خود، برای آگاهی ما عنوان می‌کند، به اندیشمندان ایران عرضه می‌کنم، شاید کسانی کمر همت بربندند، از این خیزابه‌ی بلند دروغ، که یهودیان برای پنهان کردن برگه‌های جرم تاریخی و انسانی خود به راه انداخته اند، مردانه عبور کنند و به انبوه وظیفه دارانی بپیوندند که مظلومانه، در سکوت و دریایی از توطئه و خباثت و خیانت در اطراف خویش، به بازخوانی دوباره ی تاریخ کهن ولی نونوشته‌ی پلید موجود، در موضوع مردم پیش‌تاز شرق میانه مشغول‌اند.

این تصاویر، تنها نمایش بخش کوچک و مختصری از تولیدات سفال و فلز و مفرغ در سراسر ایران و از دو هزاره پیش از دوران هخامنشیان است. ملاحظه می کنید که تکنیک و ظرافت اندیشه و طراحی این دست ساخته ها به کمال فنی، فرهنگی و هنری نزد مردم زمان خود گواهی می‌دهد و اعلام می کند که جوشش حیات و سرریز توانایی های بومی در ایران و بین النهرین کهن پیش از هخامنشی، تا کجا دور می رفته و تا چه ارتفاعی بلند بوده است.

اما از ظهور هخامنشیان و درست از پس قتل عام سراسری مردم شرق میانه، در ماجرای پوریم یهودیان، هیچ آثار حیات فرهنگی، هیچ دست ساخته‌ی مشابه و هیچ نام قومی و اقلیمی از این همه سرزمین صاحب صنعت و تولید باقی نمی ماند. دیگر نه لرها مفرغ و سفال و زینت آلات طلا و نقره ساخته‌اند، نه مردم جنوب دریای خزر آوازه‌ی تاریخی و فنی و فرهنگی دارند، نه مردم سیستان و خوزستان و سیلک و ایلام و اورارتو و خراسان نشانی از خود باقی گذارده اند و نه در موزه های سراسر جهان کم ترین اثری از هستی ملی و بومی و مردمی شرق میانه، حتی در اندازه ی یک خنجر و وسیله ی دفاع شخصی دیده می شود و شاهدیم که تا ظهور اسلام خاموشی مطلق و عمیق، به فاصله ی ۱۲ قرن، بر سراسر منطقه فروافتاده است.

اینک ما را صاحب افسانه هایی کرده‌اند، که بر مبنای آن‌ها، گویی پس از هخامنشیان، تا طلوع اسلام، قریب ۸۰ سلطان و امپراتور، در قواره ی ستیز مداوم با روم و یونان، غرقه در ثروت و قدرت و فرهنگ و آگاهی و عنوان، در ایران حکومت کرده اند، اما از این همه امپراتور بلند مرتبه، جز همین اسامی افسانه ای و قصه‌های شاهنامه، دیگر خردلی نشان تاریخی نمی یابیم. آن‌ها شهر و بازار و معبد و کاخ و کوچه و کلوخ و حتی گور و گهواره ندارند و نه تنها هیچ رد حکومتی از این همه قرن و این همه امپراتور، که به جنگ رومیان می‌رفته‌اند، بر جای نیست، بل حتی یک کاسه‌ی سفالین ساده نیز نیافته ایم که ساخت آن را بتوان به ۱۲ قرن فاصله‌ی میان پوریم و قریب دو سده پس از اسلام نسبت داد.

باستان شناسان مستقل ایران و جهان گواهی می دهند که هنوز در سراسر ایران حتی یک شمشیر زنگ زده یافت نشده که آن را بازمانده ای از دست ساخته و ابزار نظامی دوران ساسانیان بنامیم. در حقیقت هیچ یافته باستان شناختی توهم تاریخی ساسانیان را تقویت و تایید نمی‌کند و اثبات این سلسله از راه یافته های باستان شناسی نامیسر است. آیا آن امپراتوری که یک سرنیزه و شمشیر و خنجر نیز از خود به یادگار نگذارده، چه‌گونه و با چه ابزاری ۴۰۰ سال با رومیان و ۵۰ سال با اعراب جنگیده است و اگر در سراسر ایران، هیچ شهر و مرکز تمدن و تجمع پیش از اسلام سراغ نداریم، پس اعراب با که جنگیده اند و کدام شهر  را فتح یا ویران کرده‌اند؟

در مورد دوران اشکانیان نیز دروغ بافان ایران شناس، از کاخ و معبد و سکه و کاسه و مجسمه و نقش برجسته و سفال و سرامیک، آن چه را که همانند نمونه های تصویر فوق، به طور واضح از بقایای هنر یونانی (ارشکوسی) در ایران یافته‌اند، با انواع دغل کاری و وارونه نمایی و فریب، به سلسله ای بخشیده اند که چهل و چند سلطان دارد، اما خشت خرابه ای به عنوان سرطویله و یا سریرگاه و یا گورزار خویش باقی نگذارده اند. آن‌ها از خود نمی‌پرسند که اگر تولید این دست ساخته‌ها و ریتون های عاج را، با آن همه نشانه‌های هنر ظریف یونانیان، می‌توان به امپراتوری نوساز و ناشناس اشکانی نسبت داد، پس بر سر چنین هنرمندان نخبه‌کاری چه آمده است، که در دوران ساسانیان حتی یک کاسه‌ی سفال ساده‌ی آب خوری هم نساخته‌اند؟ البته آن‌ها ذلیلانه و مغرضانه و برای ایجاد روحیه‌ی انزوا و تولید تصور دشمن انگاری دیگران، در ذهن ایرانیان معاصر، معمولا هر فقدانی را حاصل انهدام کینه توزانه‌ی یک نیروی بیگانه و متجاوز می دانند و در این باره با نهایت سفاهت گفته اند که آثار اشکانیان به دست ساسانیان نابود شده است، و معلوم نیست چرا ساسانیان را هم، چون

اسکندر و اعراب و مغول، متجاوز و وحشی و اشغالگر معرفی نمی‌کنند؟!!! (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، ۹ اسفند، ۱۳۸۳ ۱۴:۵۴ توسط ناصر پورپیرار

**برای آن‌ها که هنوز فروغی از خرد ورزی در چشمان خود فراهم دارند [۲]**

این نخستین سفال های اسلامی است که ساخت آن، از اوایل قرن دوم هجری، در نقاط محدودی از ایران و بین النهرین آغاز شده است. تمام آن ها را خام دستانه، بی قواره، غلط در ابعاد و ضخامت، بسیار مبتدی در لعاب کاری، ناشیانه در اجرا و کودکانه در تصویر سازی و انتخاب رنگ می بینیم. برای درک به‌تر مطلب، کافی است به ساخت نخستین بشقاب سمت راست در ردیف بالا توجه کنید که سازنده‌ی آن ظاهرا هنوز با چرخ دوار سفالگری هم آشنا نبوده و به نقاشی ناشیانه‌ی آن پرنده، در ردیف دوم، که ظاهرا در حال نشستن بر شاخه‌ی گلی است!!! این سفال ها مستقیم‌ترین گواه اند که ۱۲۰۰ سال پس از قتل عام پوریم، صنعت و هنر و حرفه‌ی سفالگری، نخستین گام تولد دوباره‌ی خود را، صد سال پس از ورود اسلام به ایران و شرق میانه برداشته، در فضای امن اسلام جان تازه گرفته و با فوت و فن و سنت و ساخت پیشین ارتباطی نداشته است، چنان که فلز کاری و بافت پارچه و بنای شهرها و ایجاد مراکز فرهنگی و آموزشی، هیچ یک هویت پیش از اسلام ندارد.

اگر فضای تاریخ ایران را، از پس سقوط هخامنشیان، چنان که مرسوم است، با دو امپراتوری توانا و پیوسته‌ی اشکانی و ساسانی پر می‌کنند، پس می‌پرسم چرا حرفه‌ی سفالگری در ایران پیوسته نیست، صنعتگر و هنرمند دوران اسلامی، از آن سنت سفال‌سازی اعجاب انگیز پیش از هخامنشی، بی‌بهره مانده، کار خود را با ساخت چنین سفال‌های بدساخت و بدون اسلوب استادانه آغاز کرده است؟ آیا همین دست ساخته‌ها به روشنی بیان نمی‌کنند که از پس ماجرای پوریم، سراسر شرق میانه، به درازای ۱۲ قرن و تا طلوع اسلام، در سکوت و ناتوانی و انزوای کامل غرقه بوده است؟ آیا چه مقیاسی از جنایت در آن ماجرای پوریم، که یهودیان بزرگ‌ترین و مقدس‌ترین عید خود می‌شمارند، بر ملل شرق میانه روا شد، که از پس آن روز، به درازای ۱۲۰۰ سال، مردمی که تفکر و تمدن و صنعت و هنر جهان به آن‌ها مدیون است، از ساخت یک کاسه گلی هم عاجز مانده اند و در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، عرض اندامی نکرده‌اند؟!!!

اینک به این ظروف نگاه کنید که کمتر از دو قرن پس از آن نمونه‌های نخستین اسلامی، باز هم در ایران و بین النهرین تولید شده، تا بر تجدید حیات صنعت و هنر، در لوای امنیت اسلام و به میزان موفقیت تکاپوی هنرمند و صنعتگر مسلمان، برای بازسازی هستی کهن و بازگشت به توانایی‌های پیش از پوریم، گواهی دهد. آیا مردمی که در نهاد خود چندان توانایی ذخیره داشته‌اند که در فاصله‌ی کمتر از دو قرن، در خرد و هنر و تکنیک، تا این ارتفاع جهش کنند و بدرخشند، چه گونه در آن ۱۲قرن، یک خنجر که به کار دفاع شخصی بیاید و یک آب‌خوری سفالین بدون نقش نیز از آن‌ها نیافته‌ایم؟ این بی‌صدایی و بی نشانی دراز مدت که به درستی آن را «۱۲ قرن سکوت» نامیده‌ام، ما را به دو مقطع و مبدا و محرک تاریخی راه‌نما می‌شود: نخست آن که ابعاد اندازه گیری ناشدنی نخبه‌کشی یهودیان در ماجرای پوریم را باز می‌گوید، که تا مدت‌ها هیچ هسته‌ی قابل اتکایی برای بازسازی قومی و بومی در شرق میانه باقی نگذارده‌اند و دیگر این که عمق سیاه خاطره‌ی اسارت بابل را در ذهن سردمداران یهود نمایش می‌دهد که از وحشت بازگشت به آن سرنوشت، در اثر مقاومت مردم سراسر منطقه و احتمال شکست هخامنشیان، چنان که تورات معترف است، در یک اقدام توطئه آمیز ظاهرا پیش‌گیرانه، با کمک نیروی نظامی هخامنشی، ریشه‌ی توانایی‌های مردم منطقه را، برای استقرار مطمئن امنیت خود، با ابزار وسیع‌ترین نسل کشی تاریخ، از زمین بیرون کشیده‌اند.

«در سراسر مملکت، یهودیان در شهرها جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. تمام مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرات نمی‌کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استان‌داران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می‌کردند، زیرا مردخای از شخصیت های برجسته‌ی دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز به روز بر قدرت‌اش افزوده می‌شد. به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آن‌ها را از دم شمشیر گذرانده، کشتند. آن‌ها در شهر شوش که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند... روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند... بقیه یهودیان سایر استان‌ها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آن ها ۷۵ هزار نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آن ها رها شدند». (تورات، استر، فصل ۹)

اینک می‌ماند که تاثیر حادثه‌ی پوریم، آن نخستین قتل عام گسترده و برنامه ریزی شده‌ی جهان، که یهودیان به آن افتخار می‌کنند و پوریم مبارک می‌خوانند، و نیز اثر طلوع اسلام بر بازساخت و تجدید حیات هستی نابود شده ی مردم منطقه را در یک نشست ملی برآورد کنیم تا معلوم شود که وحشت یهودیان از اتحاد و اقتدار مردم

منطقه، که در حال حاضر رسن محکم اسلام را نیز به دست دارند، چه ریشه‌ی عمیق تاریخی دارد و معلوم شود که تخریب و تضعیف و توحش جاری در عراق امروز، از چه سرچشمه‌ای می‌نوشد و چرا ایالات متحده و غرب، یعنی اتحاد گسترش یافته‌ی کنیسه و کلیسا، این همه در تضعیف و تفرقه‌ی مسلمانان می‌کوشند!

نوشته شده در دوشنبه، ۱۰ اسفند، ۱۳۸۳ ۱۰:۵۶ توسط ناصر پورپیرار

[ سه شنبه ۱۱ اسفند ۱۳۸۳ ساعت: ۱۰:۵۶ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

## صدای خرد شدن تیرهای سقف باستان پرستی ؟!!!

موزه‌ی بریتانیا و بنیاد میراث ایران، در نظر دارند، در اواخر سپتامبر ۲۰۰۵، مشترکا یک کنفرانس بین‌المللی برای بازشناخت هخامنشیان در لندن برگزار کنند. و در سایت com.iranheritage.www تقاضای ارسال مقاله‌هایی در یازده بخش را کرده‌اند، دعوتی که با این مقدمه آغاز می شود:

«۱. ابهامات موجود در تاریخ هخامنشیان: داده‌های تاریخی موجود از دوران هخامنشیان، سرشار از گره های ناگشوده و بسیاری گوشه‌های آن نیازمند تحقیقات جدید است. این تحقیقات می تواند درباره ی هویت کورش، شورش گئومات و نسب شناسی داریوش انجام شود».

ملاحظه می‌کنید که مطلب به‌گونه‌ای وانمود می شود که گویا باز هم اروپاییان «علمی اندیش» گام دیگری در خدمت به دانایی شرقیان برمی‌دارند و بدون کمترین اشاره به تحقیقات ملی انجام شده در همین موضوعات، ظاهرا به نیازهای تازه ای در تصحیح داده‌های قدیم درباره ی ایرانیان پی برده‌اند و در سرفصل دیگری، بی‌توجه به تلقینات پیشین درز کرده از دانشگاه‌های کنیسه‌ای و کلیسایی خودشان، به بازنگری در دین هخامنشیان دعوت می‌کنند!

«۵. دین و مراسم تدفین: هنوز دین شاهان هخامنشی معین نیست که آیا اهورا مزدا را می‌پرستیده‌اند یا به خدایان متفاوت و متعدد دیگری معتقد بوده اند؟ برخی به خدایان مختلف مذکور در الواح تخت جمشید و برخی به مراسم مذهبی متعدد در دوران هخامنشیان اشاره می‌کنند و از دلایل عدم اطمینان، از جمله به شیوه‌ی تدفین شاهان هخامنشی توجه می‌دهند که با آیین اصیل زردشتی مطابق نیست».

آیا صدای شکستن ستون‌های سقف باستان پرستی و ایران شناسی کهنه را از میان این وزوزهای غربیان نمی‌شنوید؟ آن‌ها همانند همیشه و با حیله‌گری معمول و روباه‌وار خود، مشغول اروپاییزه کردن تزهای مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»اند. تزهایی که همان اندازه به شناخت شکوه شرق میانه‌ی کهن مدد داده است که توطئه‌های بنیانی یهودیان را برملا و میزان جعل و بی‌سوادی و اخلال دانشگاه‌های غربی در معرفی هویت واقعی مردم این منطقه را علنی کرده است. حالا باید نشست و دید که چه‌گونه و با چه شگردی و البته بدون اشاره به این مطلب اصلی که سرانجام اندیشه ورزی شرقی وردهای ساحرانه و طولانی دانشگاه های ظاهرا معتبر آنان را باطل و بی‌آبرو کرده، پی های همان عمارت دروغ ایران شناسی را، که خود در مدت صد سال بالا برده‌اند، اندک اندک، اما با طلب کاری تمام، برمی‌چینند، تا ناگهان بر سرشان فرونریزد. آن‌ها حتی آماده می‌نمایند که خود زنی و شمشیرکشی به روی خویش را تا چنین ابعادی از تعارفات فریب کارانه گسترش دهند:

«۱۰. قدرت و سیاست: ایرانیان به خودرایی و استبداد مشهور و نقطه‌ی مقابل رفتارهای دموکراتیک غربی معرفی شده‌اند. با نظر به رخ دادهای اخیر در شرق میانه، شایسته است به این ادعای کلیشه ای و کهنه نظر دوباره ای بیاندازیم».

مبارک باد این رسوایی عام و عمیق برای شرق شناسان مزور و شاگردان و دست نشاندگان داخلی و مزدوران آن‌ها.

نوشته شده در چهارشنبه، ۱۹ اسفند، ۱۳۸۳ ۰:۱۰ توسط ناصر پورپیرار

[ پنجشنبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۳ ساعت: ۰۰:۱۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

پیش شرط

«**و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذوها هزوا اولئک لهم عذاب مهین**، و بر آنان که برای تاریک کردن راه خدا، با ریشخندی غیرعالمانه، اطلاعات بی ارزش و غلط می‌پراکنند، عذابی سخت مقرر است».

(لقمان، ۶)

شنیده‌ام که نام عمده ترین مخزن و سالن کتاب خانه ی تازه تاسیس جمهوری اسلامی ایران را «ابن ندیم» گذارده‌اند!!! یا مقام داران فرهنگی ما ارزش‌گذاری به حقیقت را نیاموخته‌اند و از دانایی تفسیر دیگری دارند و یا دفاع جانانه از پیشآهنگ و مبتکر و ناشر جعل و دروغ و یاوه بافی، در فرهنگ اسلامی، یعنی دفاع از ابن ندیم را، پیش شرط مقام داری در این حوزه می‌شمرند. به راستی که پذیرش دروغ، پیش از آشکار شدن حقیقت، ساده انگاری و زود باوری، و پس از آن، مزدوری و بندگی دروغ سازان است.

نوشته شده در یکشنبه، ۲۳ اسفند، ۱۳۸۳ ۵:۱۹ توسط ناصر پورپیرار

[ دوشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۸۳ ساعت: ۰۵:۲۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

آقای حلاج و آقای ستار. اینک مسلم شده است که مترصدان دریافت حقیقت در میان صاحب مقامات فرهنگی ما بسیار کمیاب‌اند و قریب به مطلق آنان جز تیغداران عناد و دروغ و جعل و یاوه بافی و در مواردی نان خوران نام آشنای کلیسا و کنیسه نیستند. آیندگان و در آن زمان که صحت مطلق تزهای «تاملی بر بنیان تاریخ ایران» مسلم شد، بر اسامی آنان تف خواهند انداخت، به حرف‌های‌شان، از آن قبیل که در آن برنامه شنیده‌اید، خواهند خندید، بر نوشته‌های‌شان ادرار خواهند کرد و به عنوان کارگردانان و شلاق داران و زنده کنندگان محافل قرون وسطایی انگیزاسیون در ایران معرفی خواهند شد.

آنچه را که امروز قادریم با قدرت و استحکام کامل و کافی و از طریق ده مسیر عقلی و اسنادی اثبات کنیم، نخست این که در ۱۲ قرن فاصله‌ی میان ماجرای کثیف نسل کشی پوریم، تا قرن دوم هجری، هیچ نشان حضور قومی و کمترین اثر فرهنگی و سیاسی و اقتصادی از بومیان ایران نیافته ایم و کسی قادر نیست یک کاسه‌ی آب خوری سفالین معرفی کند که با استحکام و استدلال کافی، انتساب تولید آن به دوران «۱۲قرن سکوت» ممکن باشد و بر این نکته‌ی معین و معلوم و قابل بحث و پی‌گیری، هر باستان شناس سالم اندیشی که از پذیرش جعل و دروغ، به عنوان سند تاریخی سرباز می‌زند، صحه می‌گذارد و آن را تایید می کند.

چنین ناتوانی و غیبت طولانی تاریخی، درباره ی اقوامی که آوازه انداز و آغازگر تولید و هنر و دانش و خط و عقل‌اندیشی به جهان بوده‌اند، تنها می‌تواند شاهدی بر وسعت کشتار یهودیان، از مردم ایران و بین النهرین، در ماجرای پوریم باشد، که هیچ مورخی کم ترین یادی از آن ماجرای هایله نمی کند و یهودیان، با ساخت دروغین دو افسانه‌ی بزرگ اشکانیان و ساسانیان، کوشیده‌اند که این سکوت واقعی و دراز مدت در تاریخ ایران را، به مدد ده‌ها مورخ یهودی و پیروان خودی آنان، با هیاهوهایی از جنگ‌های دراز مدت ایران و روم، خلق مجموعه های پر اقتدار سیاسی و نظامی موهوم، تولید توهم توانایی‌های بی‌انتهای اقتصادی و نظامی و فرهنگی در آن دوران، جعل ده ها و صدها خط و کتاب و پیامبر و منجی، و دو صد قصه‌ی شاهنامه‌وار، درباره‌ی سلاطین بی‌نشان آن دو امپراتوری دروغین، پر کنند. زیرا اگر حقیقت آن خلاء تاریخی آشکار می‌شد و خردمندانی را به جست و جوی شناخت علت آن وامی‌داشت، آنگاه ابعاد توطئه‌ی از پیش طراحی شده ی پوریم بر جهانیان روشن و معلوم می‌شد که راه حل خفه‌کردن

معضلات تاریخی در خون مخالفان را، یهودیان در جهان بنیان گذارده‌اند، که تاریخ ۵۰۰ ساله‌ی اخیر رفتارهای جنایت کارانه‌ی کلیسا و کنیسه در جهان، به طور کامل افتخار این پیش‌تازی و سردمداری و کشف را، برای آنان مسلم و محفوظ می‌کند.

بدین ترتیب، بدون ذره ای تردید و بی‌کم‌ترین نقص می‌توان اثبات کرد که تمام تاریخ ایران پیش از اسلام و واژه به واژه‌ی آن چه را که درباره‌ی دو امپراتوری اشکانی و ساسانی به هم بافته اند، جعل مطلق جدید و فاقد کم ترین سند اثباتی تاریخی و باستان شناختی است. اگر دستگاه فرهنگی جمهوری اسلامی و در راس آن سیمای تلویزیونی آن، از آشکار شدن این حقیقت بر مردم ما واهمه ندارد، و اگر این دستگاه عریض و طویل و پر هزینه وظیفه‌ی اشاعه‌ی اندیشه‌های جدید را هم برای خود تعریف کرده است و اگر هراسی از طلوع روشنی حقایق تاریخی ندارند، پس جرات کنند و سهمی از همان بلندگویی را که تقریبا هر شب در اختیار این همه یاوه باف درباره‌ی هستی و هویت ایرانیان در عهد باستان می‌گذارند، به بیان اندیشه های نوین تاریخی بسپارند و شاهد باشند که چه‌گونه در کوتاه مدتی این مومیایی کریه تاریخ کنونی ایران باستان در پرتوی انوار حقیقت استدلال‌های جدید ذوب می‌شود و مردم ما پس از این همه سال، خود را از فشار دروغ‌های ۲۰۰ ساله ی ساخت یهودیان خلاص خواهند کرد.

نکته ی دوم تکرار دوباره ی این مطلب است که به علت فقدان خط کاربردی لازم در زبان عرب و در بین ایرانیان، هیچ نوشته ای به صورت کتاب، در هیچ زمینه‌ای، جز پاره لت‌هایی از قرآن نویسی، که کارکرد شخصی و نه رسمی و عمومی داشته است، تا آخر قرن سوم هجری نبوده و نمی‌توانسته است که باشد و هر عنوان و ادعایی درباره‌ی هر کتابی، در هر موضوعی، که تاریخ تالیف آن را مقدم بر پایان قرن سوم هجری قرار می‌دهند، بدون ذره‌ای ابهام، جعل و دروغ و مخلوق است و در این میان ادعای کتاب و خط به زبان پهلوی، آن‌گاه که حتی اثبات وجود و حضور سلسله های اشکانی و ساسانی نیز نامیسر است، دیگر فقط به کار خنداندن مرغ‌هایی می‌آید که در دیگ‌ها مشغول پخته شدن برای ماکولات شب عیدند!

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۷ اسفند، ۱۳۸۳ ۷:۳۶ توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۲۸ اسفند ۱۳۸۳ ساعت: ۰۷:۴۰ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

سرانجام و آن گاه که مباحثات و مستندات و استدلالات من با مسئولان اداره ی کتاب در وزارت ارشاد بی نتیجه ماند، ناگزیر درباره اعمال روش های دوستاق خانه ای در وزارت ارشاد دولت خاتمی، که مدعی برپایی رسم گفت وگو در جهان است، به بخش بازرسی وزارت ارشاد در نامه ای به تاریخ ۲۸/۱۰/۸۲ و با متن زیر شکایت کردم:

**بازرسی کل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی**

**احتراماً و با سلام**

با ضمیمه کردن نامه‌ای که به دفتر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ارسال شده، تقاضا دارم به اعتراض این جانب نسبت به عدم صدور مجوز چاپ کتاب «دوازده قرن سکوت، بخش سوم، ساسانیان» رسیدگی فرمایید. چنین که معلوم است این کتاب از هیچ بابت آئین نامه‌ای و غیره مستحق عدم دریافت مجوز چاپ نبوده و تنها به صورت دستوری توقیف شده است. ضمناً عدم اعلام کتبی بی‌مجوز ماندن کتاب نیز از وجاهت قانونی برخوردار نیست، اما اداره کتاب از اعلام کتبی غیر مجاز بودن کتاب طفره می‌رود.

با احترام ـ ناصر پورپیرار

پس از قریب ۳۵ روز بالاخره در تاریخ ۳/۱۲/۸۲ پاسخ زیر را از سوی بازرسی وزارت ارشاد برای من ارسال کردند.

«آقای ناصر پورپیرار

باسلام

بازگشت به نامه مورخ ۲۸/۱۰/۸۲ در خصوص درخواست رسیدگی به عدم صدور مجوز چاپ کتاب دوازده قرن سکوت با عنایت به پیگیری‌های به عمل آمده کتاب تاملی در بنیان تاریخ ایران ـ ج ششم با استناد قسمت «و» از بند «ب» ماده ۳ ضوابط نشر شناخته شده است چنانچه مدرکی دال بر رد این موضوع دارید اعلام نمائید تا مورد بررسی قرار گیرد.»

بدین ترتیب به جای آن که ارشاد معلوم کند با توجه به کدام بخش کتاب، چاپ آن را غیرمجاز شناخته، مولف باید استدلال کند که چرا باید کتاب اش توقیف نمی شده است !!!!؟ به هرحال و با این همه در تاریخ ۵/۱۲/۸۲ نامه ی زیر را برای قسمت بازرسی وزارت ارشاد فرستاده ام که تاکنون پاسخی به آن نداده اند.

«جناب آقای محمد باقر سپهری، مدیر کل ارزیابی عملکرد و پاسخ‌گویی به شکایات

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

احتراماً و با سلام

بازگشت به نامه‌ی ۳۵۳۶/۴ مورخ۳/۱۲/۸۲ اظهار می‌دارد:

به گمان من بررسان کتاب در وزارت ارشاد باید توضیح دهند که چه مطلبی در کتاب «۱۲ قرن سکوت» با قسمت «و» از بند «ب» ماده ۳ ضوابط نشر منطبق است، زیرا از دیدگاه من حتی سطری از کتاب ارسالی برای کسب مجوز، با این ایرادگیری بررسان کتاب همخوان نیست. به نظر می‌رسد عدم صدور مجوز چاپ این کتاب هیچ محمل قانونی ندارد و تنها ایراد کتاب این است که مطالب آن مورد پسند باستان پرستان نیست.

یادآوری می‌کند در صورتی که به طور مشخص معلوم نشود کدام بخش از کتاب من با قسمت «و» از بند «ب» ماده ۳ ضوابط نشر منطبق می‌شود، نظر بررسان کتاب آن وزارت‌خانه ارزش و وجاهت قانونی نخواهد داشت و به مراکز فرهنگی مسئول‌تری شکایت خواهم برد.

با احترام ـ ناصرپورپیرار»

آن ها به گمان خودشان با بی توجهی و وقت کشی، مانع ادامه ی انتشار مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران خواهند شد. تمام این مراتب آن گاه موجب تاسف بیش تر است که این روش ها در دولت خاتمی رخ می دهد که می گویند زمانی پست وزارت ارشاد را به عنوان اعتراض به ممیزی کتاب ترک کرده بود و نام اصلاح طلبی را یدک

می کشد که نخستین نشانه ی آن بایستی احترام به حق ازادی بیان و نوشتار باشد.

+ نوشته شده در چهارشنبه، ۲۷ اسفند، ۱۳۸۲ ساعت ۱۴:۱۷ توسط ناصر پورپیرار

[ جمعه ۲۸ اسفند ۱۳۸۳ ساعت: ۱۴:۱۷ ] - [ چاپ کن ] - [ ir.naria.www//:http ]

**از تصویر روی جلد آغاز میشود**
**نقدی بر کتاب شورشیان آرمان خواه - ناریا - نشریه قرن بیست و یک ،شماره ۱۱-۱۲- شهریور1380**

از تصویر روی جلد آغاز میشود: "شورشیان آرمان خواه" وسمبل آن ها: روزبه و کیانوری و فضای کنارصورت این دو نفر،که سیاه است و می توانست دست کم به "جزنی و اشرف" بخشیده شود،اما خالی مانده است و این جمله مولف در مقدمه :"از ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۲ که آخرین سازمان مارکسیستی فروپاشید" .بدین ترتیب سعی پنهان کتاب،که می کوشد جانب دار ننماید،آشکار می شود:

«آغاز حرکت ۱۳۲۰ است و پایانش ۱۳۶۲ .این تاریخ تولد و زمین گیری نهایی حزب توده است و پس زمینه ذهنی مولف و مترجم را معلوم می کند،که تولد و سرنوشت آن را با تولد و سرنوشت حزب توده یکی گرفته اند و نه با پیش و یا پس از آن.سوم آنکه کتاب ،چنان که از عنوان دومش پیداست ،به کاوش و بررسی علل شکست و ناکامی در ایران و به ویژه فروپاشی نهایی اش در دهه ۱۳۶۰ می پردازد،که مهمترین و ارزشمندترین ویژگی آن است. (ص ۱۰)

اما کتاب تا صفحه ۲۳۰،چیزی در بیان "علل " ناکامی در ایران ندارد و بیست صفحه گاه شمار رویدادها در انتهای کتاب، همان تصور کلی از حضور چپ در ایران را به دست میدهد که متن کتاب تا صفحه ۲۳۰- کمی مفصل تر- به خواننده منتقل می کند.بدین ترتیب اگر به دنبال تاریخچه هزاربار تکرار شده چپ نباشیم و علل ناکامی آن را

جستجو کنیم،کتاب در چهل صفحه پایانی اش معنی میگیرد.این بخش را هم مترجم ،در مقدمه کتاب ،در چهارده ماده و با افزوده هایی از خویش،خلاصه کرده است .در این فهرست ۱۴ ماده ای مقدمه کتاب ،که درآن سایه های مولف و مترجم به هم آمیخته،به اصطلاح علل ناکامی چپ "علنی" شده است.از این قبیل:

«الف.عوامل عمومی، که در ناکامی همه سازمان ها و گروه های چپ موثر بود، از جمله: موقعیت جغرافیایی سیاسی ایران و رقابت شدید قدرت های بزرگ در این سرزمین که باعث شد اتحاد شوروی نتواند(مانند سایر نقاط دنیا از جنبش مارکسیستی در ایران پشتیبانی جدی به عمل آورد.» ( صفحه ۱۰).

بدین ترتیب معلوم میشود که(چپ) ایران در برداشت نهایی،هنوزگمان می کند که نخستین علت ناکامی آنها "کمبود حمایتهای بیرون از مرز" بوده است.دنبال کردن جهت این نگاه،آن" آرمان خواهی " مورد اشاره در عنوان کتاب را معنی می کند و برای پی بردن به سردرگمی علاج ناپذیر چپ وارداتی، کافی است به کمی پایین تر از نقل فوق نیز رجوع دهیم:

«ب .عامل خاص،که ویژه برخی احزاب و سازمان های مارکسیستی بود،ازجمله: وابستگی .وابستگی سیاسی،ایدئولوژیکی ودر نتیجه عملی برخی احزاب و سازمان های مارکسیستی به قطب های کمونیسم جهانی، از شوروی گرفته تا چین و آلبانی،هم آنها را از درک نیازهای واقعی جامعه خود باز میداشت و هم در جامعه ای که طی چند قرن از نفوذ و دخالت بیگانگان در رنج بود، منزوی میساخت. (صفحه ۱۱)

سخن بالا،به طور کامل،با گفتار پیشین در تناقض است و میگوید علت ناکامی چپ، وابستگی و چشم داشت غیر متعارف،از اتحاد شوروی، چین و یا آلبانی بوده است.بدین ترتیب از نظر مولف،اگر چپ ایران این همه به قطب های کمونیستی متوجه نبود، ناکام نمی ماند و در عین حال اگر قطب های کمونیستی چپ ایران را بیش از این پناه میدادند،باز هم ناکام نمی ماند. آیا گمان نمی کنید که علت اصلی "ناکامی" چپ در ایران به همین پراکنده اندیشی های پایان ناپذیر مربوط می شود؟

مترجم، در صفحه ۱۱،یکی دیگر از علل "ناکامی" چپ ایران را، " سرکوب بی امان و بی رحمانه" از جانب حکومت ها عنوان کرده است.شاید هم چپ ایران منتظر بوده است که حکومت های ایران با " نوازش و مهربانی" جایی در تاریخ به آنها تعارف کنند.اگر علت برآمدن چپ در ایران و در بیش تر نقاط جهان، مبارزه با "استبداد زبان نفهم و سرکوبگر" و بازگرداندن " حقوق دموکراتیک مردم" است.پس چگونه علت برآمدن یک حرکت میتواند با سبب ناکامی آن برابر باشد؟

ضعف تئوریک.بسیاری از گروه های مارکسیستی یا اهمیت چندانی برای تئوری مبارزه قائل نبودند و یا به واسطه عمل گرایی و محدودیت های ناشی از آن، قادر به پرداختن به آن نمی شدند.در نتیجه گویی در تاریکی گام برمی داشتند.(صفحه ۱۱) .این ضعف تئوریک که گویی تا فصل علل ناکامی چپ در کتاب "شورشیان آرمان خواه" امتداد یافته است،علت آشکاری دارد: اندیشه مارکسیسم در جهان، تقریبا با ۲۰۰ منبع مشخص،یعنی مجموعه آثار مارکس،انگلس، لنین، کائوتسکی و استالین و چند نام غیر عمده دیگر بیان میشود.حتی یکی از این دویست منبع،تا انقلاب سال ۵۷،به فارسی نبوده است.پس اصولا مارکسیست های ایران چگونه مارکسیست شده اند؟ و از بنیان ایدئولوژی شان از چه طریق آگاه شده اند؟آیا بدون این منابع رهنمود عمل آنها،با خیال پردازی های شخصی شان برابر نمیشود و آیا حاصل خیال پردازی در "آرمان خواهی" همین ناکامی نیست؟

«چ . عوامل ساختاری - فقر فلسفه، درک سازمان های مارکسیستی در ایران از مارکسیسم جزم اندیشانه، قالبی و همراه با الگوبرداری ساده اندیشانه از روایت های دیگران(مثلا روایت روسی یا چینی)از مارکسیسم بود.و در میان این سازمان ها تفکر خلاقانه و شناخت عمیق شرایط جامعه ایران کمتر به چشم میخورد.(صفحه ۱۲)

چنین که کتاب می گوید، چپ وارداتی ایران نه فقط از ضعف تئوریک رنج میکشیده، بل اصولا به بنیان فلسفی باورهای خود نیز احاطه ای نداشته است.حاصل جمع این دو عامل، به زبان ساده، معلوم می کند که چپ ایران در حیات ۴۲ ساله مورد اشاره کتاب، در ناآگاهی و ندانم کاری مطلق و چنان که مقدمه نویس می گوید: در " جزم اندیشی ساده لوحانه" غرق بوده است و چون هیچ نشانه ای نداریم که این ناتوانی

عمیق گریبان چپ وارداتی ایران را رها کرده باشد، زیرا هنوز هم آن ۲۰۰ کتاب منبع شناخت مارکسیسم به فارسی موجود نیست، پس کل کتاب شورشیان آرمان خواه و برداشت مقدمه نویس آن نیز می تواند تابعی از این ناآگاهی گسترده باشد و شاید هم چندی دیگر معلوم شود که دلایل کتاب بر ناکامی چپ در ایران و افزوده های مقدمه نویس بر این دلایل، همه نشانه دیگری بر ناآگاهی وسیع چپ ایران بوده است.

«ج. عوامل ساختاری - نویسنده در تحلیل های خود در مورد ناکامی چپ تنها استالینیسم را مورد انتقاد قرار داده،اما به نقد مارکسیسم به طور کلی پرداخته،اساس نظریه مارکسیسم را در خود پویی ناگزیر تاریخ، مبارزه طبقاتی، نقش طبقه کارگر در انقلاب و در نهایت گذار ناگزیر به سوسیالیسم مورد مناقشه قرار نداده و در نتیجه از همین رویکرد به نقد تئوری و عمل گروه های مارکسیستی در ایران پرداخته است .» (صفحه ۱۲)

این دیگر نهایت شوخ طبعی مترجم است و مولف را،که به نقد ساختاری مارکسیسم نپرداخته،توبیخ می کند.کاش مترجم خود بر این ساختار می تاخت،تا ببینیم در عین بیگانگی اندیشه مارکسیسم و در حالی که هیچ مطالعه ای در آن منابع اصلی میسر نبوده است چگونه به رد ساختار آن موفق میشوند. ناسالمی روشنفکری کم مایه و پرهیاهوی ایرانی، از همین "ورم های" بیمارگونه پدیدار میشود.

«مواضع رادیکال ضد غربی و ضد آمریکایی جمهوری اسلامی،مارکسیست ها را، که منادی مبارزه با امپریالیسم بوده اند،خلع سلاح کرد.» (صفحه ۱۱)

گمان ندارم در جنبش چپ جهان،نظیر این نوشته،که آشکارا از عدم شناخت ابتدایی ترین اصول مبارزه اجتماعی حکایت می کند،منتشر شده باشد.تاکنون گمان کرده ایم که تظاهرات رادیکال نزد حاکمیت، به ترین شرایط مطلوب برای موفقیت جنبش چپ را تامین می کند. اما چنان که خواندیم چپ وارداتی ایران رادیکالیسم جمهوری اسلامی را از عوامل ناکامی خود شمرده است.آن هم در حالی که پیش تر یکی دیگر از علل ناکامی چپ در ایران را سرکوب وسیع به

وسیله همین دولت رادیکال دانسته اند. کدام خطا را وسیع تر بگیریم: تشخیص رادیکالیسم در جمهوری اسلامی و یا بهانه کردن این رادیکالیسم برای توجیه شکست تاریخی چپ وارداتی را؟

چنین است که کتاب "شورشیان آرمان خواه" نیز دنباله ی اسناد آشفته ای است که چپ وارداتی ایران در حیات خود منتشر کرده است.با این همه حتی اگر متن نشاط آور بالا را بپذیریم،حداکثر شامل دولت جمهوری اسلامی،یعنی پنج سال از دوران ۴۲ ساله حضور چپ وارداتی در ایران میشود.نمی توان این فرض را به تمام دوران حیات چپ ایران تعمیم دهیم.زیرا در آن صورت چنین مواضع رادیکالی را به اعلی حضرت نیز بخشیده ایم.پس چرا چپ ایران در دوران پیش از انقلاب، که "رقیبی" چون جمهوری اسلامی نداشته است در معرفی خود به عنوان یک نیروی رادیکال، ناموفق بود؟

ساخت طبقات اجتماعی در ایران - دست کم در تاریخ معاصر ایران،شهرها همواره مرکز جوشش هر گونه فعالیت سیاسی و انقلابی بوده و روستاها،به سبب عوامل تاریخی و جغرافیایی متعددی، از جمله پراکندگی،عقب ماندگی و وابستگی به نظام اربابی،فاقد شرایط و روحیه سیاسی و انقلابی بوده اند.در نتیجه مبارزان انقلابی می بایست فعالیت خود را در شهر ها متمرکز سازند که بیشتر در دسترس نیروهای سرکوبگر حکومتی بود.(صفحه ۱۰)
مطلب بالا دیگر واقعامصداق بهانه "زمین کج" برای رقصنده ناتوان است.بر مبنای این ادعا،ترکیب اقلیمی و زیستی مردم ایران، مزاحم قهرمانان جنبش چپ وارداتی ایران بوده است.پس این پرچم داران چپ،خود از کدام شرایط زیستی و اقلیمی برخاسته بوده اند و چگونه یک نیروی پیشاهنگ، بدون شناخت شرایط عمومی سرزمین خودی، با هیاهوی بسیار به میان تاریخ می جهد و داعیه رهایی و رهبری مردمی را پیش می کشد،که حتی با ترکیب طبیعی واجتماعی آنها نیز آشنا نیست؟اگر ما این اشاره کتاب را به عنوان یکی از علل ناکامی جدی بگیریم، آنگاه تمام حضور چپ در ایران به قهرمان بازی و سرگرمی نوجوانانه شبیه تر و از صورت مسئله بررسی های اجتماعی خارج میشود.کاش مولف و مترجم کتاب، درعین حال خواننده را راهنمایی می کردند که چگونه باید ترکیب اقلیمی و زیستی این سرزمین را تغییر داد، تا حرکت های چپ احتمالی آتی بی

جهت نیروی خود را در این سرزمین، که گویا هیچ مناسب تحرک چپ نیست،هدر ندهند.

باری،حاصل بررسی علل ناکامی چپ ایران،در۴۰ صفحه پایانی کتاب به وضوح اعلام میکند که چپ ایران تقریبا در هیچ زمینه ای،نه عینی و نه ذهنی،نه از نظر محتوایی ونه عملی، مسئولیت تاریخی خود را تشخیص نداده و توانایی طی راهی که خود گزیده بود، نداشته است.آنها،چنان که کتاب می گوید، فلسفه و تئوری نمی دانسته اند، قادر به جذب اعتماد عمومی نبوده اند، چشم به پشتیبانی قدرت های بین المللی داشته اند،از شرایط اجتماعی و اقلیمی سرزمین پدری سردرنمی آورده اند، پایگاه طبقاتی تشکیلاتشان عقیم بوده است، زبان گفتگو با مردم را نمی دانسته اند، خصلت های انقلابی نداشته اند،استالینیسم بر تفکر گروهی آنها حاکم بوده است،در پیوند سازمان ها با یکدیگر و با دیگر عناصر مبارز در لایه های پیشروی اجتماعی ناموفق بوده اند و بالاخره عنصر مقاومت در برابر فشارهای دشمن در میان آنها ضعیف بوده است.بدین ترتیب سوال اصلی این است که: مردم و تاریخ معاصر ما به این مجموعه ناتوان و ناآگاه چه وامی دارند و به کدام دلیل باید آنها را مبارزان راه ترقی و پیشرفت بدانند و اینک که به نظر مولف کتاب،چنین حرکتی برچیده شده است،پس نباید خدا را شکر کنند که از شر این مجموعه ندانم کار،با هر صورت و نامی که بوده، بالاخره خلاص شده اند؟

باری تمامی متن کتاب جز بازخوانی یادداشت ها و نقل های دیگران نیست و به گزارش خبرنگاران مطبوعات شبیه تر است.بازگویی اطلاعات و ادعاهایی است که دیگران درباره یکدیگر داشته اند و جست و جویی در صحت و سقم آنها نشده است. کتاب در کار انتقال مجدد بخشی ازاطلاعات موجود درباره حرکت چپ، به صفحات خود است.از ناگفته ها و نانوشته ها مطلبی ندارد. حداکثر گزارشی است شبه پزشکی، از علائم حیات و یا حالت کمای بیمار و برای کسی که در انتظار نگاهی نو به حرکت چپ معاصر ایران است، مطلبی برای خواندن ارائه نمیدهد.اطلاعات سیاسی کتاب نیز گاهی ناشناخته و اشتباه است.نام دو عضو مجاهدین را،که به نجف اعزام میشوند،حسین ریاحی و تراب حق شناس(صفحه ۳۳) می آورد، که اولی حسین روحانی است و خرده اشتباهات دیگری که تذکر آنها چیزی از کتاب کم نمی کند و برآن نمی افزاید. اما نه سال کار- چنان که

مولف آن میگفت- برای تدوین چنین کتاب کم مایه ای، که همان به کارپایان نامه ها می خورد، نشان میدهد که با محققی آگاه و حرفه ای مواجه نیستیم. با این همه کتاب "شورشیان آرمان خواه" به خاطر صراحت سازنده ای که در بخش "حزب توده و انقلاب "به کار برده، شایسته هر گونه ستایش است. بدون این بخش، کتاب "شورشیان آرمان خواه" سیاه مشق دیگری در تکالیف دبستانی ایران محسوب میشد.

## دو قرن سکوت یا دوازده قرن؟

**عیسی اربابی/ روزنامه همبستگی - شماره ۲۲۴ / مرداد ۱۳۸۰**

کتاب دوازده قرن سکوت یا تاملی در بنیان تاریخ ایران (کتاب اول: برآمدن هخامنشیان)، نوشته آقای ناصر پورپیرار ،تاریخ گزارشی نیست. بلکه تاریخ تحلیلی است. تاریخ تحلیلی در میان کتبی که تاکنون از زیر قلم مورخان ایرانی بیرون آمده بسیار کمیاب است. کتاب دوازده قرن سکوت در پی آن است : ابهاماتی را که درباره کوچ هخامنشیان به ایران و سپس به قدرت رسانیدن آنان در تاریخ وجود دارد، به صورت دقیق، مطرح کند وبعد با استناد به مدارک مهم و بررسی دقیق آنها پاسخ ابهامات مذکور را بیابد. نویسنده خود معترف است که برای نخستین بار این ابهامات از سوی یک مورخ خارجی به نام بریان مطرح شده است. منتها بریان هیچ گونه تلاشی برای رفع این ابهامات از خود نشان نمی دهد. اما نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت مدعی است که نه تنها بار دیگر این ابهامات را مطرح می کند، بلکه برخلاف بریان توانایی رفع و روشن شدن آنها را هم دارد. اما آن ابهامات : هخامنشیان پیش از آن که به ایران کوچ کنند در کجای جهان زندگی می کرده اند؟ از چه مسیری به ایران وارد شده اند؟ قبیله هخامنشیان در ایران پیش از آنکه به قدرت برسند به چه کاری مشغول بوده اند؟ چگونه یک شبه قبیله ای همچون هخامنشیان به قدرت می رسد و گمنامی از این قبیله گمنام نخستین امپراطوری جهان را بنیاد می گذارد. نیاکان کوروش و داریوش چه کسانی بوده اند؟ از چه مشاغل و قدرتی در منطقه خود برخوردار بوده اند؟ آیا انشان – منطقه زندگی ادعایی کورش و داریوش – همان فارس است؟ آیا کوروش و داریوش زردشتی بوده اند یا به دین دیگری گرایش داشته اند؟ خدایی که کوروش و داریوش در کتیبه های خود از آن یاد می کنند – آنچنان که تاکنون پنداشته میشد- همان اهورامزدای دین زرتشت است؟ کوروش به هنگام فتح بابل فقط از جهت انسان دوستی و رعایت حقوق بشر فرمان آزادی اسرای یهودی را صادر کرد یا اهداف و مقاصد دیگری را تعقیب می کرد؟ رابطه کوروش و داریوش با یهودیان از چه نوعی است؟چراتورات، کوروش را تا حد پیامبر و قدیسی بر می کشد و این همه از او ستایش می کند؟ چرا در تورات و تفسیرهایی که به توسط قدما و متاخرین بر کتاب

مقدس یهودیان نوشته شده حوادثی که نمایانگر کیفیت و نوع رابطه هخامنشیان با یهودیان است به عمد از دوران داریوش به زمان اردشیر و خشایار منتقل می شود؟و .... الخ

مولف و نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت کلیه منابع و ماخذ معتبر و معروف ایرانی وخارجی را درباره دوران هخامنشیان به دقت مطالعه کرده و بر موضوع تحقیق خود تسلط همه جانبه دارد. اعتقاد دارد و نشان می دهد که مورخین ایرانی و خارجی نه اینکه متوجه این ابهامات در طلوع سلسله هخامنشی نشده اند بل که از کنار آن گذشته یا برای آنکه منطق تاریخی شان به هم نریزد و مخدوش نشود در عالم خیال و گمان تاخته و بر ابهامات تاریخی دو صد چندان افزوده اند. بر این نظر است که تاریخ کشور ما را سلسله ای از تاریخ نگاران یهودی از قبیل گیرشمن، اشپولر، ویستهوفر، دارمستتر، گلدزیهر و آسترواخ آنچنان بازسازی کرده اند که مبدا آن از هخامنشیان دورتر نرود و سراسر پر افتخار و غرورآفرین جلوه کند. از مولف و نویسنده می پرسیم: این همه تلاش و رنج برای بازسازی تاریخ کشوری برای چیست؟ به صراحت پاسخ میدهد: «...اینان راهی را پیموده اند که سخن تورات ، در مسیح خدا خواندن کوروش ، گواه تاریخی لازم را به دست آورد...»

دقت و نکته بینی مولف ونویسنده کتاب دوازده قرن سکوت در برخی از موارد شگفت انگیز و قابل تحسین است. برای مثال در آنجایی که به تحلیل تصاویر پادشاهان هخامنشی در کتیبه ها می پردازد و به این نتیجه می رسد که به این علت این تصاویر به صورت نیم رخ بر روی سنگ ها کنده کاری شده که آنان ایرانی نبوده و چهره های ایشان با چهره های اقوام ساکن ایرانی هیچ گونه شباهتی نداشته است. در واقع پادشاهان هخامنشی بدین وسیله سعی کرده اند هویت واقعی خود را از چشم تاریخ پنهان نگه دارند. یا در آن جایی که به توضیح و تشریح اغلاط خاورشناسان در خواندن کتیبه ها می پردازد و با دلایل و مدارک مشخص و ارائه نمونه های روشن و غیر قابل انکار نشان می دهد که عالی جنابان عالم نمای پر مدعا در قرائت کتیبه های مذکور چقدر اشتباه کرده اند.

یکی دیگر از تحلیل های درخشان و خواندنی کتاب مذهب کوروش است. مولف و نویسنده پس از بررسی یک گل نبشته ،یک تصدیق و یک گواهی به این نتیجه می رسد:

«... بدین ترتیب، لااقل تا آنجا که به باور مذهبی کوروش مربوط می شود، اینک با سه کوروش آشناییم، کوروش یهودی به تصدیق تورات، کوروش زردشتی ، به گواهی خانم مری بویس و شاگردانش و کوروش برگزیده مردوک خدای بزرگ بابل، به گواهی گل نبشته خود او.... »

آقای ناصر پورپیرار در مقدمه کتاب دوازده قرن سکوت می نویسد:

«.... در عین حال هیچ بخشی از این کتاب نباید و نمی تواند دست آویز تصورات کسانی باشد که با پان خود سرگرمند، پان ایران ها، پان کردها، پان عرب ها، پان اسلام ها و پان های دیگر که در روند رو به پیش ملی و حتی بین المللی فقط موجب آشوب بوده اند و بس....» و در پاراگراف بعد پیش بینی می کند و هشدار می دهد:

«.... سلطنت پرستان و ناسیونالیست های حماسه دوست و مورخین نان خور امپراطوری کوروش، این کتاب را لعنت خواهند کرد. مولف که هراسی از کوتاه شدن نان و هستی خود ندارد، باورهای دیگر را به تاملی شایسته می خواند که غوغا و هیاهو، حاصل و بری برای هیچ کس به بار نمی آورد....»

نتیجه هر تحقیقی- و از آن جمله تحقیق تاریخی- هر چه باشد، در غایت به نفع گروهی و به زیان گروه دیگری خواهد بود و ما چه بخواهیم وچه نخواهیم نتایج تحقیقاتمان مورد استفاده یا سوءاستفاده آن گروهی قرار خواهد گرفت که آن نتایج ،درستی تصورات و باورهای آنان را در موضوع مورد بحث و مناقشه کم و بیش تایید می کند.اراده و حسن نیت ما هم هیچ تغییری در اصل قضیه نخواهد داد و سرانجام اینکه حداقل در محدوده نتایج تحقیقاتمان در کنار آن گروهی قرار خواهیم گرفت که تصورات و باورهایش به ما نزدیک تر است. به طور کلی تمامی دانش های نظری به طور اعم، و فلسفه و تاریخ و سیاست و ادبیات و هنر ، به طور اخص، جانبدار است. می توان در ظرف و بیان حالت بی طرفی اتخاذ کرد. تجربه نشان داده است که اتخاذ چنین حالتی در عرصه دانش های نظری برخواننده و بیننده بیشتر اثرگذار است.به همین علت در دهه های اخیر صاحب نظران وحکم گزاران رشته های گوناگون دانش های نظری، چه داخلی و چه خارجی، به اتخاذ این نوع ظرف و بیان – برای ارائه تولیدات فکری و هنری

– گرایش فراوانی از خود نشان می دهند. اما«چون نیک بنگری» دم خروس کاملا پیداست.انتخاب موضوع، زاویه دید، گزینش پاره ای از اسناد و حذف پاره ای دیگر جانبداری و جهت گیری مورخ، محقق ، نویسنده و هنرمند را نشان می دهد.از این گذشته، به قول کارل پوپر، ما ابتدا موضوع یا مواضعی را برمی گزینیم و بعد با یافتن دلیل وگردآوری سند درصدد اثبات صحت مدعای خود بر می آییم...دوره هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان یا دوران قبل از اسلام- که آقای ناصرپورپیرار کتاب خود را به بررسی و تحلیل علل برآمدن نخستین سلسله آن اختصاص داده است. و دوران بعد از اسلام و تاثیر آن بر وضعیت حال و آینده کشور ما و اینکه کدام یک از این دو دوران در ساختن تمدن و هویت ملی ایرانیان سهم داشته یا بیشتر سهم داشته، قریب به یک صد سال است که محل مناقشه و منازعه روشنفکران این مملکت بوده است.این مناقشه و منازعه فقط در حوزه مطالعات تاریخی محدود نمانده بل که پای آن به عرصه ادبیات هم کشیده شده است...آقای ناصرپورپیرار در کتاب دوازده قرن سکوت در پی آن است که با بررسی اسناد گوناگون تاریخی و تجزیه و تحلیل نوشته های مورخین داخلی و خارجی نشان دهد که این دوران نه تنها فرهنگ ساز و تمدن ساز نبوده بلکه حاصل دست آوردهای عظیم فرهنگی و علمی ده- پانزده قوم واقعی ایرانی را هم به نام خود «جا زده» و آنچنان که از عناوین دیگر این مجموعه بر می آید -پلی بر گذشته، برآمدن اسلام، در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه و پایان پراکندگی، برآمدن مردم – هویت و تمدن واقعی ایرانیان بعد از ترویج دین اسلام تا پایان حکومت سلسله صفویه ساخته و پرداخته شده است.عنوان کتاب ایشان هم، دوازده قرن سکوت، در واقع تعریضی است به کتاب دو قرن سکوت، اثر معروف دکتر عبدالحسین زرین کوب، برگزیدن چنین عنوانی برای این کتاب کنایه و اشاره به این نکته دارد که اگر دو قرن نخست دوران دوم در سکوت گذشته سراسر دوران اول که قریب هزار و دویست سال است در سکوت و خاموشی طی شده است. پس به این ترتیب آقای ناصر پورپیرار در کنار گروه دوم قرار می گیرد، با این تفاوت که کلی گویی نمی کند، شعار نمی دهد و در پس حرف هایش تحلیل های درخشان و ژرف نهفته است.

از لعنت و نفرین سلطنت طلبان یا آرزومندان بازگشت سلطنت، و ناسیونالیست های حماسه دوست و مورخین نان خور امپراطوری کوروش نه تنها نباید هراسید بل که نباید بر زبان آورد. به دو دلیل، نخست آنکه آنان از دیدگاه منافع طبقاتی و تاریخی خود سخن می گویند، دوم آنکه در فضایی دموکراتیک و جامعه ای باز همه حق اظهار نظر دارند. نه تنها حق اظهار دارند بل که این حق برای هر فرد، گروه و جریانی محفوظ است که از کتابی بدشان بیاید و آن را لعنت کنند یا خوششان بیاید و آن را ستایش. در فضایی

دموکراتیک و جامعه ای باز هیچ کس را به جرم نوشتن کتاب و بیان اندیشه و تفکر از هستی ساقط و نانش را قطع نمی کنند. هر فرد، گروه و جریانی که در چنین جوامعی به حذف فیزیکی مخالفان خود دست زند نه تنها «قواعد مشت بازی» را رعایت نکرده بلکه غایت ضعف و ناتوانی خود را نشان داده است. قاعده در عرصه تفکر و اندیشه این است که شطرنج بازی کنند . پس آن گروه، جریان و فردی که در این میانه دست به شمشیر برد بی گمان بازی را به حریف باخته است....

در کتاب دوازده قرن سکوت می خوانیم:

«...فرض مورخین پیوسته این بوده است که کوروش، بنا بر آزاد منشی خود، یهود را از اسارت بابل رهانده است، که رمز گشایی آن آسان نیست. فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله ای بی نام و نشان و غیر بومی، اما خون ریز، با حمایت های مادی و عقلی، تا مقام یک امپراطور برکشیدند تا اسیران و ثروت یهود را از بابل آزاد کند و تمدن های چندگانه پرست مزاحم را از بین النهرین برچیند. بی تعلقی کوروش به فرهنگ و باورهای منطقه، به صورتی که خواهم گفت: اجرای سریع آرزوهای یهود را میسر کرد.این فرضی است که برای نخستین بار، برای بررسی به تاریخ و مورخین عرضه میشود و اثبات آن انقلابی در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد.نگاهی به دیدگاه سنتی مورخین در این باره، فاصله بین این دو فرض را آشکار و ابهامات اولیه مسئله را برطرف می کند ... »

اینکه ما می خواهیم به کنه حقایق تاریخی پی ببریم کوششی است علمی و بسیار پسندیده. اما کاملا به حقیقت دست نخواهیم یافت مگر آنکه حادثه تاریخی را دو بار بخوانیم: یک بار به صورت عمودی و بار دیگر به صورت افقی.این که آقای ناصر پورپیرار در پی دستیابی به حقیقت رابطه یهودیان با کوروش است علمی و تحسین برانگیز است. اما قرائت ایشان از این واقعه تاریخی ناقص است.حقیقت این رابطه و انگیزه کوروش از صدور اعلامیه مشهور بابل هر چه که باشد این حرکت یکی از نقاط درخشان تاریخ کشور ماست.در بررسی وقایع سیاسی،اجتماعی و تاریخی نباید فقط به انگیزه ها و حسن نیت یا سوءنیت سردمداران آن وقایع توجه داشت بلکه حتما باید نتایج اجتماعی و تاریخی آن را از نظر دور نداشت.اعلامیه مشهور بابل نخستین اعلامیه

حقوق بشر است که از سوی نخستین امپراطور شرق صادر شده . پذیرش حق زندگی و حیات است برای قومی که به هر دلیل و عذر و بهانه ای مورد ایذاء و آزار حاکمان بابل قرار گرفته.در مفهوم کلی تر قبول اقلیت های مذهبی است به نام انسان و رعایت حقوق حقه ایشان به عنوان شهروند و هموطن. صدور اعلامیه مشهور بابل و عمل به مفاد آن از سوی کوروش و جانشینان او سنتی را در کشور ما بنیاد گذاشته که می توان آن را به تسامح و تساهل نسبت به اقلیت های مذهبی تعبیر کرد، به همین علت تسامح و تساهل نسبت به اقلیت های مذهبی در ضمیر ناخودآگاه جمعی ایرانیان جای گرفته و ریشه دوانیده است. در تاریخ سرزمین ما ایذاء وآزارو کشتارهای جمعی اقلیت های مذهبی دیده نمی شود.آن چه که رخ داده به قدری محدود و معدود است که قابل توجه به بررسی نیست. پس بی سبب نیست که ایران «بهشت اقلیت های مذهبی» نام گرفته است. معمار چنین سنت مرضیه ای در تاریخ چند هزار ساله سرزمین ما کسی جز کوروش نیست.انگیزه ها و مقاصد پنهانی سیاسی او از انجام این حرکت سیاسی هر چه که باشد تغییری در قضاوت مثبت و منصفانه ما درباره پی آمدهای این حرکت در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران پدید نخواهد آورد.اگر قرار باشد در بررسی وقایع تاریخی فقط به انگیزه ها و مقاصد سیاسی پنهانی سردمداران جریان های سیاسی و اجتماعی توجه کنیم و آن را که در دنیای پیچیده سیاست امری طبیعی است، جرم تلقی کنیم باید بر تبعات مثبت و سازنده بسیاری از وقایع تاریخی جهان که زندگی بشر را متحول کرده و ساکنان کره خاکی را به این حد از پیشرفت و ترقی رسانیده خط بطلان بکشیم.با ذکر یک مثال موضوع بحث ما وضوح و روشنی بیشتری می گیرد.همه اهل تحقیق و تفکر می داند که منظور و مقصود پنهانی رهبران جنبش های بورژوایی،چه در تحولات بورژوایی انگلستان و چه در انقلاب فرانسه، از طرح شعارهایی چون «آزادی، برابری، برادری» تحقق عملی چنین شعاری یا نظایر آن برای طبقات دیگر و کل جامعه نبود.آنان تحقق عملی شعار«آزادی،برابری و برادری» و نظایر آن را برای خویشتن خویش و طبقه خود می خواستند.این نکته هم بر اهل تحقیق و تفکر روشن و اثبات شده است که مهمترین هدف واقعی و پنهانی آنان از طرح گسترده چنین شعارهای زیبا و انسان دوستانه ای جلب نظر و همکاری طبقات محروم برای نبرد با قدرت غالب- فئودالیته در حال زوال – و کسب قدرت سیاسی بود و بس. بورژواها پس از کسب قدرت سیاسی، متحدان سابق خود را از یاد بردند و جز به سود و رفاه خود به چیز دیگری نیندیشیدند.خلاصه آنکه نظام بورژوازی از آغاز استقرار خود تاکنون- علی رغم تلفات مادی و معنوی که در راستای تحقق منافع و مطامع خویشتن خویش بر جهان وارد آورده است- نقشی فوق العاده انقلابی به لحاظ تحولات تاریخی ایفا کرده و چنان تغییراتی در عرصه های مختلف حیات بشری به وجود آورده

که نظیر آن در هیچ یک از شکل بندی های اقتصادی و سیاسی ماقبل نظام سرمایه داری دیده نمی شود.امروزه از ثمرات دگرگونی هایی که نظام سرمایه داری در جهان به وجود آورده نه تنها کشورهای پیشرفته بل که تمامی جهانیان،کم و بیش،استفاده می کنند...

به فرض آنکه فرض آقای ناصر پورپیرار را در به قدرت رسیدن کوروش با اتکا به حمایت سخاوتمندانه و گسترده «مادی و عقلی» یهود اثبات شده بینگاریم باز تحلیل ایشان از این واقعه تاریخی بسیار ناقص است.این نکته اثبات شده است که آنچه تحولات و وقایع ریز و درشت هر کشوری را به وجود می آورد عوامل داخلی است. در این میانه عوامل خارجی به عنوان مکمل عمل می کنند و بس .منتها ما ایرانیان عادت کرده ایم که گناه ناکامی های فردی خود را به گردن اطرافیان بیندازیم و گناه مصیبت های کوچک و بزرگ اجتماعی و تاریخی خود را به گردن قدرتهای خارجی.روان شناسان این عادت مزمن را بیماری می دانند و به آن پارانوئید می گویند.کارشناسان جامعه شناسی سیاسی این عادت را تئوری توطئه نام داده اند.آقای ناصرپورپیرار در جمع بندی بحث های خود در صفحات پایانی کتاب می نویسد:

«سرزمین ما ایران است که بیش از پانزده قوم و ملت خردمند و پرتوان،لااقل ۲۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان، اغلب با نام و هویت کنونی در آن زیست کرده اند و به همت مردان و زنان خود،راه بس ناهموار تاریخی، از جمله دوران دراز ۱۲۰۰ ساله تسلط اقوام مهاجم بیگانه، در فاصله ظهور هخامنشیان تا پایان دوران ساسانیان و صدها نابه سامانی ناشی از هجوم اقوام ناشناخته دیگر،چون سلجوقیان، غزنویان، مغول، تیموریان و قاجار را، از سر گذرانده اند و هنوز به عنوان ملتی زنده ، تاریخ ساز و پیشتاز در شرق میانه و درجهان معتبرند،همین ستیز و سرنوشت مشترک، وحدتی استوار، اما غیر رسمی، در بین اقوام و ملت های این سرزمین برقرار کرده، که پیوسته موجب شگفتی جهان بوده است ...»

آقای ناصر پورپیرار نه تنها در نقل قول بالا بل که در چند جای دیگر کتاب نیز از این « پانزده قوم» و حتی « بیش از پانزده قوم»- یاد می کند و متذکر می شود: برخی از این اقوام هنوز با همان هویت و نام و نشان تاریخی در سرزمین ما به حیات خود ادامه می دهند.اما در هیچ جای کتاب این «پانزده قوم» یا «بیش از پانزده قوم» را- گویا نویسنده در تعداد این اقوام تردید دارد و خود به دقت نمی داند شماره آنان را(؟؟). با نام ونشان،

چه به صورت مفصل و چه به صورت مجمل، معرفی نمی کند.از این مهمتر، سوال اساسی که آقای ناصرپورپیرار باید به آن با روشنی و دقت پاسخ دهد این است که: این«پانزده قوم» یا «بیش از پانزده قوم» که تمدن ساز و «خردمند» و « پر توان» بوده اند و لااقل ۲۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان اغلب  با نام وهویت کنونی در آن زیست کرده» و چنین و چنان بوده چگونه اجازه داده اند که قوم یهود فردی گمنام را از میان قبیله ای گمنام و بی فرهنگ و تمدن اما وحشی و خون ریز در راستای مصالح و مطامع خود تا مقام یک امپراطور برکشد؟رابطه این « بیش از پانزده قوم» با یکدیگر چگونه بوده است؟ با یکدیگر در صلح و صفا زندگی می کرده اند یا در جنگ و جدال؟ و ده ها سوال دیگر از این دست...

اگر تئوری توطئه را نپذیریم باید لزوما این واقعیت را بپذیریم که در پیچ ها و بزنگاه های تاریخی قدرت های بیگانه از ضعف های ما سوء استفاده کرده اند. به قول محمد تقی بهار(مشهور به ملک الشعرا) « از ماست که برماست...».

آقای ناصر پورپیرار در کتاب خود چند بار از هرودوت، مورخ یونانی با عناوین تاریخ فروش و داستان پرداز و مورخ مزدور یاد می کند  و گفته های او را درباره تاریخ ایران باستان قابل استناد نمی داند. اما ناگهان و درکمال تعجب خواننده در آن جایی که پای سرانجام کوروش و دیدگاه های منفی اقوام دیگر منطقه نسبت به او در میان می آید به ریسمان پوسیده مورخ مزدور یونانی چنگ می زند:

«...تومیریس ملکه ماساژت ها، پس از این دو پیام، تمامی جنگ آوران خویش را گردآورد،جنگ خونینی درگرفت، کوروش شکست خورد و با بخش بزرگی از سپاهیانش  در دشت نبرد به خاک افتاد.آنگاه تومیریس سر کوروش را برید، آن را در خمره پر خونی فرو برد و گفت:آنچه می خواهی بنوش تا سیر شوی ...»

در واقع آقای ناصر پورپیرار در آن جایی که علایق و سلایقش با گفته های هرودوت سازگار و همسان می افتد در تمسک به روایت های تاریخ فروش مزدور داستان پرداز یونانی هیچ گونه تردیدی به خود راه نمی دهد. اما بلافاصله متوجه تناقض گویی خود می شود و در پاورقی به توجیه آن برمی خیزد:

«این نقل هرودوت است از مرگ کوروش، که من او را تاریخ فروش و داستان پرداز دانسته ام.اما نقل های مربوط به رافت کوروش نیز متعلق به اوست.پس توسل من به این نقل موجه است، چرا که یا هر دو بی پایه و یا هر دو مستند است.»

شگفت انگیز آنکه آقای ناصر پورپیرار نه رافت کوروش را از زبان هرودوت یا هر مورخ دیگری قبول دارد و نه نتایج عملی چنین رافت هایی را در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران.هیچ خوانده اهل تفکری توجیه آقای ناصر پورپیرار را نمی پذیرد. توجیه آقای ناصر پورپیرار در این باره کاملا مترادف با سفسطه است.حیف است که چنین کتابی با این گونه سفسطه ها مخدوش شود...

آقای ناصر پورپیرار می نویسد:

«۱.برمبنای آن چه تاریخ ایران نگاران می کوشند مدلل کنند و به دلیل فقدان ادله مطلوب و کافی پذیرفتنی نیست، قومی که بعدها به وسیله اقوام ساکن ایران و بین النهرین، به دلیلی که بعدها خواهم گفت، به پارسه ملقب شده اند، در ابتدای هزاره اول پیش از میلاد و قریب ۴۰۰ سال پیش از اعلام حضور رسمی خود در تاریخ به عنوان امپراطوران بزرگ شرق، با مزدوری و شمشیرزنی برای قوم بزرگ ، متمدن و کهن اورارتو در حاشیه شرقی دریاچه ارومیه اجازه اسکان می یابد.

2.این قوم در آشوب و درگیری های بین آشور و اورارتو ناگزیر به مادها پناهنده می شوند و در برابر خدمات نظامی که در جنگ بابل و ماد علیه آشور به عنوان مزدور شمشیر زن انجام می دهند اجازه اسکان در حاشیه جنوبی اقلیم مادها را پیدا می کنند.

3.پس از شکست آشور و استقرار ماد،این قوم مهاجر سرگردان به خدمت عیلامیان در می آید که با ضعف امپراطوری آشور بار دیگر به اقتدار پیشین باز می گشت.در این ارتباط جدید آنها به حوالی انشان منتقل می شوند و این آخرین محلی است که تا پیش از ظهور آنها به عنوان امپراطوران بزرگ، تاریخ نویسان داخلی و خاورشناسان به عنوان مکان استقرار،به آن می بخشند. اما حتی اگر این ادعا را بپذیریم، احکام تازه ای آشکار می شود که ذکر کردنی است.

الف.این قوم نمی تواند کثیر العده بوده باشد، زیرا که زندگی قبیله ای نیمه مستقر استعداد ارتزاق گروه بالاتر از سه هزار نفر و یا حداکثر پانصد خانوار را ندارد...».

در جای دیگر در این باره می نویسد:

«۱.قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند، برابر صدها سند که بدون غرض بررسی شد، به هیچ روی ایرانی نبوده اند و شاید باید آنها را تنها قبیله مهاجر غیر بومی دانست که در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد و یا درست تر این که بگوییم کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل، به بین النهرین و سپس به ایران وارد شدند.

2.بدترین حالت آن است که برابر فرضیات، ورود آنها به نجد ایران را، چنان که وانود می کنند، در آغاز هزاره قبل از میلاد بگیریم، زیرا در این صورت قوم و قبیله ای چندان بی ریشه و کم توان خواهیم داشت که به فاصله ۴۵۰ سال نه فقط موفق به استقرار و استقلال در ناحیه ای نمی شوند، بل کمترین نشانه مادی و فرهنگی حیات نیز از خود بر جای نمی گذارند.در بازمانده های هنری و مادی ایران کهن پیش از هخامنشیان، هیچ الگو و عنصر مادی، فرهنگی و هنری نیافته ایم که بتوان برآن نام هخامنشی گذارد ...»

بنابرفرض هایی که آقای ناصر پورپیرار از مورخین دیگر نقل کردند – هرچند خود ایشان در امکان اثبات آنها بسیار تردید دارند اما از آن جایی که نتوانسته اند جایگزینی قابل قبول ارائه دهند ناگزیریم آنها را تا پیدا شدن بدیلی قابل اثبات بپذیریم، کاری که نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت انجام داده است.هخامنشیان حدود چهار قرن پیش از آنکه به مقام امپراطور صعود کنند و یا برکشیده شوند به نجد ایران کوچ کرده اند.۴۰۰ یا ۴۵۰ سال زمان کمی نیست، چنین زمانی برای آنکه هخامنشیان را از اهالی نجد ایران بدانیم نه تنها چیزی کم ندارد بلکه بسیار زیاد هم دارد. در جهان ما که کشورها این قدر بر روی مساله تابعیت و شهروندی حساسیت دارند، در برخی از کشورهای پیشرفته، مثل ایالات متحده امریکا، یک فرد، اگر دو نسل از خانواده او در آن کشور

زندگی کرده باشد، شهروند تلقی می شود و می تواند تا مقام رئیس جمهوری ارتقا یابد. عده قابل توجهی از روسای جمهوری پیشین امریکا دارای چنین سابقه ای هستند و هیچ کدام از امریکاییان هم به وقت انتخابات نگفتند : «به شما رای نمی دهیم چرا که سابقه طولانی زیست در این کشور را ندارید و بنابراین امریکایی نیستید» در هزار ه قبل از میلاد که جهان دموکراسی را می فهمید، حساب و کتاب نداشت و قانون مدار نبود می گوییم: حضور و زندگی دو نسل از قوم و قبیله ای در منطقه و سرزمینی برای آنکه قوم وقبیله فرضی مذکور را از اهالی آن منطقه و سرزمین بدانیم کم است. اما ۴۰۰ یا ۴۵۰ سال بسیار زیاد است و مهر« اهالی» را بر پیشانی آنان می کوبد.چنین زمانی برای آنکه قوم و قبیله ای را از اهالی منطقه و سرزمینی بدانیم،چه با معیارهای دنیای بدون قانون و وحشی قدیم و چه با ضوابط دنیای بالنسبه دموکراتیک و قانون مدار کنونی، قابل قبول و موجه است. بنا به اجماع کلیه مورخان اقوام و قبیله هایی که درنجد ایران سکنی داشته و دارند روزگاری از مناطق دیگر به این نجد کوچیده اند- حتی اگر نتوانیم مبدا حرکت آنان و همچنین مسیر حرکتشان را به این سرزمین با اسناد و مدارک غیر قابل انکار تاریخی کاملا مشخص کنیم یا چنان که آقای ناصر پورپیرار می گویند برخی از ایشان قریب به 2000سال پیش از مهاجرت هخامنشیان در این مرز و بوم ساکن شده باشند.به اعتقاد راقم این سطور عبارت آقای ناصر پورپیرار را باید این چنین تصحیح و تعدیل کرد:(... شاید باید آنها را (آخرین) قبیله مهاجرغیر بومی دانست که در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد و یا درست تر اینکه بگوییم کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل به بین النهرین و سپس به ایران وارد شدند...»

علی رغم گفته آقای ناصر پور پیرار تعداد نفرات این قوم به هنگام صعود به مقام امپراطوری یا کسب قدرت – با پذیرش فرض – آقای ناصر پورپیرار مبنی بر این که از آغاز ورود به ایران تا زمان کسب قدرت، یعنی قریب به ۴۰۰ سال، به صورت نیمه مستقر می زیسته اند- نمی تواند سه هزار نفر و یا حداکثرپانصد خانوار باشد.چرا که در این صورت باید نرخ زاد و تولد آنان را صفر یا کاملا منفی بپنداریم؟؟با قبول مرگ و میر نوزادان در هزاره قبل از میلاد در سطحی وسیع و گسترده به علت عدم وجود بهداشت و امکانات، باز نمی تواند تعداد نفرات قبیله هخامنشیان رقمی باشد که آقای ناصرپورپیرار ادعا می کنند.اصلا معلوم نیست آقای ناصر پورپیرار بر اساس چه سند و مدرکی چنین رقمی را ارائه داده اند. فقط پایه استدلال خود را بر این نکته می گذارند که چون در طی این مدت نیمه مستقر می زیسته اند نمی توانسته اند کثیرالعده بوده باشند. چرا که چنین نحوه زیستنی ظرفیت اداره و سیر کردن گروهی بیش از سه هزار نفر و یا

حداکثر پانصد خانوار را ندارد.اما اشکال این حکم در این جاست که پایه آن بر آب است.هیچ سند و مدرک تاریخی غیر قابل انکاری در دست نیست که بتوان با استناد به آن ثابت کرد که هخامنشیان از آغاز ورود به ایران تا هنگام جلوس بر کرسی امپراطوری، یعنی قریب به ۴۰۰ سال، به صورت نیمه مستقر می زیسته اند .اگر چنین مدرک و سندی وجود داشت- با دانش، دقت و پشتکاری که از آقای ناصرپورپیرار سراغ داریم- می یافتند و ارائه می دادند.می توان گفت در سالهای نخستین مهاجرت مدام از نقطه ای به نقطه ای دیگرکوچ می کرده اند.کم کم زندگی آنان صورت نیمه مستقر یافته است، سرانجام در انشان استقرار کامل یافته اند.از این ها گذشته قوم و قبیله ای کوچک و از نظر جمعیت آن قدر قلیل- آنچنان که آقای ناصرپورپیرار تصویر کرده اند - هرچند شقی و خون ریز- به زعم نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت- نمی تواند برای قدرت های بیگانه طعمه خوب و لذیذی باشد چرا که چنین قبیله ای با وجود شقاوت زیادش و مهارتش در به کار بردن سلاح قادر به مقهور کردن قبایل و قدرت های بزرگتر نیست و به فرض کسب قدرت در اندک زمانی به توسط نیروهای داخلی یا قدرت خارجی از پای در می آید و سقوط می کند.هیچ قدرت خارجی برای پیش بردن مصالح و مطامع خود برای چنین قبیله ای سرمایه گذاری نمی کند، چرا که از پیش می داند چنین سرمایه ای را باید « به هدر رفته » داند.بی گمان هخامنشیان به وقت صعود به قدرت چه از جهت کمی و چه به لحاظ کیفی قابل توجه و در منطقه وزنه مهمی به حساب می آمده اند.نکته ای که باید درباره تاریخ ایران قبل از اسلام یادآوری کرد این است که بسیاری از اسناد و مدارک این دوران در طی طول قرن ها از میان رفته است.به همین علت ممکن است بریان و آقای ناصرپورپیرار و حتی نسل های بعدی مورخان متفکر داخلی و خارجی پاسخ های سوال های اساسی خود را درباره این دوران و به طور کلی بنیاد تاریخ ایران نیابند.

در شگفتم که انتشاراتی همچون کارنگ که می تواند کتابی مثل همنشینی رنگ ها را که دقت  زیاد و تکنیک بالایی را می طلبد، آن هم در سه جلد، درآورد، چگونه از انتشار کتاب ساده ای به مانند دوازده قرن سکوت، بدون غلط های چاپی، عاجز و ناتوان است.کتاب دارای غلط های چاپی زیادی است و این، نه درخور انتشاراتی همچون کارنگ است.کتاب دوازده قرن سکوت علی رغم کاستی هایش کتابی است خواندنی و تامل برانگیز،شاید بتوان گفت که تنها تاریخ تحلیلی دوران قبل از اسلام است که پس از انقلاب منتشر شده است و به طریق اولی آقای ناصر پورپیرار فقط مورخ نیست بلکه مورخ متفکر است. شیوه بررسی آقای ناصرپورپیرار در کتاب دوازده قرن سکوت می تواند الگو و سرمشقی برای مورخان، مورخان متفکر و دانشجویان رشته تاریخ دانشگاه

های سراسر کشور باشد. حرف آخر آنکه کتاب دوازده قرن سکوت، مورخان و مورخان متفکر را به تعمق و تامل و شرکت فعال در بحثی منطقی دور از تعصب، هیاهو و جنجال فرا می خواند.دوران از روی دست هم نوشتن در عرصه تاریخ نویسی سپری شده است، وقت آن فرا رسیده است که بدون تعصب به تجزیه و تحلیل داده های تاریخی بنشینیم .اندیشیدن و حتی غلط اندیشیدن بهتر از اصلا نیندیشیدن است.

انتشار کتاب دوازده قرن سکوت چنین فرصتی را فراهم آورده است، این فرصت را مغتنم شماریم، تاریخ را فقط برای تفنن و سرگرمی نمی خوانند، البته این هم پلی از فواید مطالعه تاریخ است.هدف مهم تر مطالعه تاریخ و تجزیه و تحلیل آن درس آموزی از گذشته است. جست و جوی جواب برای سوال های اساسی است : در گذشته های دور و نزدیک چگونه می زیسته ایم، امروز چرا اینگونه زندگی می کنیم و بالاخره چه تدابیری را اتخاذ کنیم و از چه راه هایی برویم تا فردای بهتری داشته باشیم. همواره به یاد داشته باشیم :

« گذشته چراغ راه آینده است »

هویت ملی و «دوازده قرن سکوت»
گفت وشنودی با ناصر پورپیرار- ماهنامه اندیشه جامعه – شماره ۱۵ – بهمن ۱۳۷۹

آنچه درنخستین نگاه توجه خواننده را به خود جلب می کند، عنوان کتاب است :دوازده قرن سکوت. مقصودتان از این عنوان چه بوده. به راستی این کتاب چه خلائی را در مورد تاریخ ایران پر می کند؟

**ناصر پورپیرار**: این دوازده قرن ، فاصله بین ظهور هخامنشیان و سقوط ساسانیان است.این دوازده قرن، دوران توقف رشد و توسعه ی تمدن طبیعی و بومی ایران است. دورانی است که ساکنان جغرافیای ایران ، در عمیق ترین سکوت تاریخ خود به سر برده اند. هیچ ردی از حضور و هویت فرهنگی آنان در ذهن جهان باقی نیست، هیچ ایلامی، مادی، سیستانی، زابلی، هیچ کس از مردم ری، جنوب دریای خزر، لر و یا

سیلک را در حیات ملی ایران نمی یابیم و در هیچ عرصه ای از حکمت باستان، یک نام آور ایرانی به جهان معرفی نشده است.ایرانیان در این دوران دراز کتابی ندارند، گامی به پیش برنداشته اند و تمام نشانه های رشد ، چه اقتصادی ، چه سیاسی و چه فرهنگی در این سرزمین سیر نزولی را طی کرده است. زیرا در این زمان دراز، که دوران تسلط سه قوم بیگانه ی هخامنشیان ، اشکانیان و ساسانیان بر این سرزمین است ، مردم ایران و شرق میانه، مغلوب نیزه داران مهاجمی بوده اند، که بنا بر توصیف ، نیزه های آنان بسیار دور میرفته است. کتاب «دوازده قرن سکوت» می کوشد که در بدترین شرایط اجتماعی ، که بازار عوام فریبی و عوام فریبان در چهره های گوناگون گرم است. توجه صاحبان اندیشه را به این نکته جلب کند که درست به علت فقدان یک زیربنای محکم برای هویت ملی، درکش و واکش ها و افت و خیز ها ی معاصر ، که دوران بازساخت و باز شناخت سرنوشت مشترک است، هرچند گاه به سویی پرتاب میشویم و کسانی فرصت می کنند مردم گوناگون این سرزمین پهناور و پر تنوع را به خود و به هویت و باور خود منتسب کنند و زمانی باید بگذرد که در یک تجربه و تماس غالبا پر درد و رنج بالاخره دریابیم که این آشنا نما نیز بیگانه ای بی هویت بیش نبوده است. در ۱۵۰ سال اخیر تاریخ و فرهنگ این سرزمین به  گوشت قربانی و سفره غارتی شبیه تر بوده، هر کس آنرا به سمت خود کشیده و حصه بزرگ تری طلبیده است. کتاب من، همچنان که از عنوان ثابت آن ،«تاملی در بنیان تاریخ ایران » برمی آید، می خواهد هویت ملی را از قید افسانه ها و باورهای باسمه ای و نیز از تلقینات مورخان و خاورشناسان بیگانه ، که پایه گذار دروغ در ادراک ملی ما هستند، رها کند.

شما ، تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی دانید و برآنید که حیات دیرینه ی اقوام گوناگون ساکن این نجد را اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهید،آیا میتوان چنین «نگاهی» را اندکی بیش تر کاوید؟

**ناصر پورپیرار**: در تخت جمشید، که تنها بازمانده پرنقش و نگار تاریخ میانه ایران است ، صحنه دوپاره ای را با عنوان«نگاره بارعام» می یابیم که در نیمه راست آن ، داریوش و اشراف و درباریان و نجبا و نیزه داران هخامنشی ،با نظم حکومتی مرتب شده اند و در دیگر سو، دهها ملت مغلوب در انتظار بار یافتن به حضور سلطان اند. گواهی تاریخ می گوید که حاضران سمت راست این سنگ نگاره فقط ۱۵ سال است در تاریخ سرزمین ایران سر برآورده اند، در حالی که ملت های منتظر سمت چپ لااقل یک هزاره تا سه هزاره پیش از آنها ساکن بومی ایران بوده اند. در عین حال ، دست

آوردهای همراه ملت های منتظر به وضوح بیان می کند که آنها ،با مفهوم قدیم، در درجات مختلف تولیدگر، هنرمند و متمدن بوده اند، اما در دست حاضران سمت راست جز نیزه نمی بینیم و سوقات شان برای ایران و برای شرق میانه و بل برای جهان باستان جز زوبین و کمان نبوده است.باز هم حاضران سمت راست سنگ نگاره نام و عنوان هخامنش را یدک می کشند، که نوظهور و تازه ولادت یافته و نا آشناست. در حالی که منتظران سمت چپ را ، با عناوین بومی و ملی بسیار کهن می شناسیم. سوال کتاب این است که ملت ها و اقوام کنونی ساکن ایران به کدام سوی این سنگ نگاره متعلق اند؟به حاکم شدگان سمت راست و یا ملت ها و اقوام سمت چپ آن؟ کتاب می پرسد به راستی ما فرزندان بومیان و ساکنان کهن این فلات یعنی مردم سرزمین زابل و سیستان و کرمان و مکران و انشان و شوش وعیلام و ماد و ری و سیلک و لرستان و مارلیک و ماردین و املش و هیرگان و غیره هستیم، که هنوز با همین نام ها در این جغرافیا زیست می کنیم، و یا چنان که تبلیغ میشود، فرزندان کورش و داریوش، که منشا ظهور و نیز مقصد افول آن ها در تاریخ نا پیداست و با هزار ترفند نیز نمی توان آنها را ایرانی خواند؟ کتاب می گوید که این واژه »پارس» و «پارسه» که اینک عنوان وشناسنامه عمومی این همه قوم متنوع ایرانی است ، یک ناسزاست که بومیان ایران بر مهاجمان هخامنشی نهاده اند و شایسته نیست که ایرانیان را به این نام بخوانیم و ایران را به پارسیان متعلق بدانیم.

در عین حال کتاب توجه می دهد که اطلاعات کنونی ما درباره بنیاد تاریخ ایران برگرفته از اسناد نا مطمئن و کتاب های نادرستی است که با هدف معینی، که کتاب من کوشیده است آن هدف ها را برملا کند، در صد ساله اخیر به وسیله خاورشناسان غالبا عامی و مغرض و بی سواد ساخته شده است و تا پیش از کتاب »دوازده قرن سکوت» مطلقا هیچ نظریه مستقل ملی درباره بنیان تاریخ ایران نداشته ایم و تمامی مدعیان داخلی، فقط و فقط مطالبی را تکرار کرده ومی کنند که تدوین و تالیف مورخان بیگانه و غیر ایرانی بوده است. اینک با کمال حیرت شاهدیم که این تنها نظریه ملی درباره هویت و بنیان تاریخ ایران، مورد هجوم کسانی قرار گرفته است که نه مدون کننده ی آرای پیشین، بل مقلدان و مبلغان آنند. حال باید پرسید که این آقایان با کدام مجوز ومنظور یک نظریه ی ملی را پامال نظریات غیر ملی قبلی می دانند که کتاب من نادرستی آنها را اثبات کرده است. در حقیقت، این مورخان روسی و آلمانی و فرانسوی و انگلیسی و غیره اند که باید از نظریات پیشین خود در برابر اسناد و ادعاهای کتاب « دوازده قرن سکوت » دفاع کنند و نه آقایانی که اینک به جای آنان ، یقه خود را می درانند. تفریحی ترین بخش اطوارهای این مدعیان ومدافعان داخلی

نظریه های خارجی، که متاسفانه لایه آموزشی تاریخ ایران در سطوح بالا و صاحب نظران فنی مراکز باستان شناسی و موزه ها را تشکیل می دهند،این است که این جا و آن جا زمزمه می کنند که کتاب « دوازده قرن سکوت» مثلا به این دلیل که دانشگاهی نیست حتی ارزش پاسخ دادن ندارد.حتی جایی گفته اند که این کتاب را اعراب نوشته اند و من فقط ظاهر ایرانی کتاب هستم. نمی دانم اگر این فرض آن ها صحیح هم باشد، چه ربطی به پاسخ دادن به آن دارد. مگر نوشته های اعراب در مورد ایران را نباید پاسخ داد؟ این ها همه یک سرپوش سازی زیرکانه بر ناتوانی آن هاست.زیرا مجموعه ای که جز باور و تکرار تلقینات دیگران هنری از خود نداشته و هرگز هیچ نظریه ای از خود ابراز نکرده، نمی تواند با تکرار نوشته های پیشین، که اعتبار تمامی آنها در کتاب من مخدوش شده، به پاسخ گویی بپردازد.احتمالا آن ها منتظر می مانند که پاسخ این کتاب هم، مثل دانش عمومی آنها درباره تاریخ ایران ، از سرزمین های دیگر برسد.

نوشته اید که این مجموعه ، چهار جلد خواهد بود. کتاب اول: دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان- کتاب دوم:پلی بر گذشته، برآمدن اسلام – کتاب سوم :در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه – کتاب چهارم : پایان پراکندگی، برآمدن مردم. اکنون تا کجا پیش رفته اید و مجلدات بعدی چه زمانی آماده خواهد شد؟

**ناصر پورپیرار**: شاید باور نکنید ولی من تدوین جلد اول این مجموعه را از اوایل تیر ماه سال ۷۹ آغاز کردم و با وجودی که کتاب نزدیک به دو ماه در وزارت ارشاد منتظر اجازه ماند، در نیمه آبان ، یعنی ۵ ماه پس از آغاز تدوین آن را منتشر کردم.شیوه کار چنین بود که آنچه طی یک شب آماده می شد فردا به حروف چینی و صفحه بندی می رسید. تا آنجا که نمونه کتاب در ۲۳ مرداد ۷۹ به ارشاد ارسال شد، در سی ام مهرماه اجازه چاپ گرفت و در یازدهم آبان ماه از چاپ خانه خارج شد.این شیوه من است.

یعنی پیش از اندیشیدن و مطالعه ی کامل درباره ی مدخل های ذهنی قلم برنمی دارم و هنگامی که نوشتن را آغاز می کنم، به سرعت کار را سامان می دهم و کمتر دچار تردید میشوم .این البته در بازخوانی تاریخ، که کاری بی نهایت حساس است، یک شتابزدگی و حتی ناپختگی است. مثلا نیک می دانم که کتاب «دوازده قرن سکوت» می توانست از نظر ارایه ی سیتادها و اسناد، حتی در فقر موجود نیز حجمی

چند برابر کنونی بیابد.اما در حقیقت این کتاب مدخل و طرح اندیشه های نو درباره ی تاریخ ایران و تاریخ به طور کلی است. تقریبا تمامی ۲۰ مدخل عمده ی طرح شده در کتاب جدید است و چند مدخل عمومی آن ، از جمله نظریه ی فقدان «اشرافیت پیوسته» به عنوان عامل عمده ی عقب ماندگی شرق میانه و نیز اشاره به «شاهراه جغرافیایی تمدن» که به طور درخشانی تئوری عقب مانده ی «مهاجرت» را پس میراند، از ارزش و اعتباری ویژه برخوردار میشود، که منطقی است آن را به عنوان نظریه ای نوین، به نام مردم و فرهنگ ایران ، به جهان معرفی کنیم.

حساسیت ویژه کتاب دوم ، که گمان می کنم در دو بخش و در دو کتاب ارائه خواهد شد، یعنی برآمدن اسلام ، به خصوص نیاز به حوصله و تاملی در خور دارد. به ویژه اینکه ما به کلی از نظر دست مایه های لازم برای یک تحقیق ملی عمیق، فقیریم. یعنی مثلا یافتن یک فرهنگ اکدی و یا عیلامی تقریبا در ایران غیرممکن و یا با تقلای طاقت فرسا میسر است و بازخوانی کتیبه های پهلوی کاری است که من خود باید به هر وسیله آن را تدارک ببینم، زیرا این منابع اصلی، شاید هم به عمد، از دسترس محقق ایرانی به دور است. این است که پرداخت و سامان مدخل «برآمدن اسلام» دست کم به ۶ ماه وقت نیازمند است، و هر بخش آن لااقل سه تا چهار ماه زمان برای انتشار طلب می کند. من امیدوارم مدخل برآمدن اسلام را تا پایان شهریور، مدخل برآمدن صفویه را در پایان سال 80و مدخل برآمدن مردم را، که باز هم خود دو کتاب خواهد شد، در میانه سال 81منتشر کنم. البته این ها همه به شرط حیات است. اما به شما بگویم که بخش اول «مدخل برآمدن اسلام» که فقط به بررسی و ارزش یابی منابع موجود پرداخته است، غریب نیست بگویم که چون ضربه ای بر باورهای کنونی فرود خواهد آمد و شاید هم که خواب عمیق روشنفکری ایران را، باری برآشوبد. من البته از شرایط کنونی ، که امرکتاب به یک «خیمه شب بازی» برای سرگرمی گروهی – محفلی بدل شده است، انتظاری ندارم، ولی بی شک این جستجو در بنیان تاریخ ایران، اگر اجل و زمانه ی خون ریز فرصت اتمام آن ها را بدهد، در آینده به یک گفتگوی ملی درباره ی ایران و ایرانی بدل خواهد شد و جای اباطیل یهود بافته ای را خواهد گرفت که اینک به عنوان تاریخ ایران ، اندیشه جوانان ما را مسخ کرده و به مسخره گرفته است.

-با سپاس و به امید موفقیت های روز افزون

## در انگلستان هیچ مورخ بزرگی وجود ندارد

## نقدو نظر پیرامون دوازده قرن سکوت – قرن بیست و یک –شماره ۱۱-۱۲ / شهریور ۸۰

دوازده قرن سکوت نام جلد اول مجموعه چهار جلدی است که ناصرپورپیرار پیرامون تاریخ ایران نوشته است.دوازده قرن سکوت با ارائه نظریات جدید به رد بسیاری از مباحث تاریخی پرداخته که تاکنون به عنوان واقعیت تاریخی در کشور ما مورد پذیرش بوده است.دکتر علی حصوری نویسنده ایرانی ساکن سوئد طی ارسال مقاله ای به رد نظریات پورپیرار در دوازده قرن سکوت پرداخته است. پورپیرار نیز متقابلا پاسخ خود را به نامه دکتر حصوری در اختیار مجله قرن ۲۱ قرار داده است. توجه شما را به این مقاله و پاسخ جلب می کنیم.

**در انگلستان هیچ مورخ بزرگی وجود ندارد**.

آقای پورپیرار گرامی:

اگر بخواهم واقعا کتاب شما را بررسی کنم، در واقع با چند سوال آغاز می کنم که نخستین آنها بسیار تعیین کننده است و آن این که تاریخ علم هست یا نیست؟ اگر علم است موضوع ، روش و هدف ویژه ی خود دارد یا ندارد؟ اگر نداشته باشد علم نیست.اگر علم است حتما موضوع، روش و هدف ویژه خود را دارد. موضوع تاریخ تحول حیات اجتماعی است و حیات اجتماعی چیزی پیچیده و دارای مدارک گوناگون. مورخ باید بتواند همه آنها را بررسی کند و هیچ چیز، هیچ چیز یعنی فراوانی، تنوع، چند زبانه بودن و ...مانع او نیست.مدارک آش کشک خاله مورخ است و به هیچ وجه نمی توان از این ها چشم پوشید و اگر بپوشیم دچار مشکل شما میشویم. سراسر کتاب شما مشحون از فرض های نادرست ضد علمی است. چرا که شما هخامنشیان را مطالعه می کنید بدون اینکه زبان کتیبه هایشان را بدانید. شگفتا که با وجود این ، راجع به درستی یا نادرستی اهورامزدا، هخامنش و آریا در آن زبان اظهار نظر می کنید. من نمی دانم که کی ما ایرانیان دشمنی خود را با تخصص رها خواهیم کرد؟ مگر

میکروب شناس چه می کند که مورخ نباید بکند؟ او نه تنها ناگزیر است با نوع تکثیر ،زندگی و کارکردهای میکروب آشنا شود، بلکه امروزه باید بتواند با زبان های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی کتاب بخواند. زیرا تحقیقات این زمینه تنها در کشورهای انگلیسی زبان صورت نمی گیرد.اشپولر، که حتما با کتاب های او آشنا هستید، به نوزده زبان تسلط داشت و وقتی می خواست تاریخ مغول خود را بنویسد، در مقدمه اش از اینکه از ترجمه مدارک گرجی استفاده کرده و این زبان را نمی دانسته معذرت خواهی کرد. شما( اسباب مردی همه آماده) نکرده واردعرصه ای شده ای که جز زبان حاصلی ندارد. زیرا متخصص شما را شخصی سطحی ، آسان طلب ونخوانده ملا خواهد شناخت.حتی زبان شما زبان علم نیست. من موافقم که دانشمند نباید به زبان برج عاج حرف بزند، اما نباید چنان باشد که (خدایان، امپراطوران....) (یعنی لابد دانشمندان و هنرمندان) را انبوهی خرده ریز شناخت. (ص ۹)

آیا دکتر مصدق، امیر کبیر ،صادق هدایت،حافظ و شاملو، انبوهی خرده ریز تاریخی هستند؟ تفاوت شما با مورخی که شکایت از کمبود مدارک تاریخی دارد، چیست؟ شما می خواهید تاریخ مسهل باشد و او غذایی پخته و پیچیده با مزه ای مرکب و در عین حال پاسخ گوی همه نیازهای بدن باشد. چنین است که کارو بار شما به منزل نمیرسد. شکایت مفصل شما از فراوانی مدارک تاریخی ( ص ۱۰-۹) شاهد شکار تنبلی است و همین کافی است که متخصص و اهل علم به کتاب شما اعتنا نکند. چنان که من با وجود آنکه اساسا برخلاف جریان شنا می کنم(چنان که در آخرین شاه ،ضحاک و سیاوشان حرکت کرده ام و چنان که در آثار آینده ام دیده خواهد شد) با دشواری توانستم همه کتاب شما را بخوانم. بارها در طول آن طوری ناراحت میشدم که دلم میخواست ادامه ندهم. سوال دوم من این است که چه تفاوتی بین فلسفه تاریخ و نظریه تاریخی هست و مرز این دو کجاست؟ شما در کتاب خود نه به این پرداخته اید نه به آن و در عین حال هر دو را به هم آمیخته اید. شما که به دلالت تاریخ اعتقاد ندارید(ص ۱۱) که می گوید: اما مجموعه این موفقیت ها هرگز به کشف پاسخی برای سوال " تاریخ چیست" منجر نخواهد شد.زیرا توضیح اجزای تاریخ توضیح تاریخی نیست و مراتب دلالت آنرا یا نمیشناسید یا به آن توجه نکرده اید.چگونه می توانید اعتماد خواننده را جلب کنید؟ مگر تا سکه ها خوانده نشود و اصولا شناخته و ارزیابی نشود، می توان راجع به تاریخ سخن گفت؟خواندم که جلد دوم کتاب شما نشر یافته. میدانید که مرتضی عسکری با تاریخ اسلام چه کرده است؟ اگر ندانید مهر باطله بزرگی بر کتاب شما خواهد خورد. میدانید سرشت روایت اسلامی چگونه

است؟ اگر ندانید چگونه تاریخ می نویسید؟ میدانید در تاریخ اسلام (کلیشه) دارای نقش کلیدی است؟ اگر نمی دانید چه گونه مدارک آنرا ارزیابی می کنید؟

گذشته از این شما اصولا مورخ و کار او را بی اعتبار می شناسید(ص ۱۲ – در نقد و نقد سخن اچ. کار).در این صورت آیا خودتان مورخ هستید یا نه؟ آیا به ارزیابی می پردازید یا نه؟چگونه سخنان خود شما اعتبار می یابد؟ وقتی تفسیر و تعبیر یا برداشت مورخ از مدرک(مشمول همان بی اعتباری پیشین «سند و مدرک» است) (ص۱۲) چگونه سخن شما اعتبار می یابد؟ سخنان توین بی که شما به آن استناد کرده اید، پرت و حاصل تتبع سنتی انگلیسی ها و راحت طلبی اشراف آن است.

در انگلستان هیچ مورخ بزرگی وجود ندارد و کارهای توین بی هم حاصل خواندن های او و اظهار نظری عمیق تراز دیگران است. به همین دلیل امروز طرفداری ندارد. شواهد فراوان از راحت طلبی توین بی و پیروان او می توان نشان داد . از جمله آنجا که آثار عامیانه تاریخ فرانسه را بهترین می شمارد.(ص ۱۵ کتاب شما).

بخش «در جغرافیای غلبه ناپذیر شما» (ص۱۸) پیش از شما و۲۵۰ سال پیش از شما مطرح کرده اند و بسیار زیبا هم مطرح کرده اند.ولتر در فرهنگ فلسفی خود برای نخستین بار این گونه مطالب را مطرح کرده و سخنان او پایه ای برای تاریخ نگاری شد.بی اطلاعی شما از نوشته های اورا نمی توان عذر نهاد. کار شما به عمق کار او هم نمی رسد . زیرا او توجه کرده است که در هر پدیده بزرگ یک (مرکزیت) وجود دارد و قضایا معمولا در مرکزیت حل میشود.امروزه به برکت تکنولوژی قطب نشینان هم در الکترونیک دارند پیشرفت می کنند. ذبیح بهروز در کتاب تقویم و تاریخ در ایران و نیز در مقدمه کتاب قصه سکندر و دارا (تالیف اصلان غفاری) به این گونه مسائل پرداخت.

حکم شما در مورد تولد تمدن بشری در بین النهرین (ص ۳۳) درست نیست.آشکار است که تمدن چین مستقل است.و ربطی به بین النهرین ندارد. یا تمدن دره سند و تمدن های دیگر. در فرض شما معلوم نیست طول و عرض مستطیل۲۰۰۰ کیلومتر به چه دلیل و برای توجیه چه چیزی خلق شده است.اما مورخ می تواند حدس بزند که شما هم گرفتار اندیشه (بین النهرین مرکزی)هستید که خود آفریده محققان یهودی

است. واقعیت این است که هرجا آب کافی وجود داشته است تمدن پیدا شده است.کنار سین کیانگ ، کنارسند، کنار آمودریا و سیر دریا، کنار نیل ، کناردجله و فرات. شما که پنج هزار کیلومتر از طرفین رفته اید چرا ده هزار کیلومتر نرفته اید؟ پاسخی برای آن دارید؟ پاسخ علمی مبتنی بر تحقیق و سند و نه تصویر یا خیال یا نظر فلان دانشمند پنجاه سال پیش.

شما احکام جالبی هم صادر کرده اید از جمله که (در این مستطیل سه پیامبر بزرگ ادیان آسمانی برخاسته اند. ص۳۳). تنها سفارش من این است که به هر قیمتی شده مقاله ابراهیم در همان فرهنگ فلسفی ولتر را بخوانید تا اصل برخی از کپی ها را پیدا کنید.آغاز کردن تاریخ ایران با مادها و نه هخامنشیان هم نتیجه اعتقاد به بین النهرین مرکزی است. تئوری مهاجرت ایرانیان به ایران در حدود ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد مدت هاست باطل شده، ایرانیان در سده هجدهم پیش از میلاد با مصر روابط تجاری مفصل داشته با خانواده شاهی آنجا وصلت کرده بودند....باید کتاب های جهانشاه درخشانی را خواند که به زبان آلمانی است.شما به آثار کاملا بی اعتباری مثل کتاب پیرنیا استناد کرده اید و این کتاب در زمان تالیف بی اعتبار بود.چه رسد حالا و پس از این همه پیشرفت. این نتیجه ناآشنایی شما با مدارک و آثار تاریخی است.غیر ایرانی خواندن هخامنشیان شما را بی اعتبار می کند. کجا خاورشناسان مردم بومی ایران را زشت و دیو و واجب القتل نامیده اند.(ص ۶۲)؟

آقای پورپیرار، من شما را ندیده ام. از دور به نظرم آدم باهوشی می آمدید. و این همه اشتباه از الفبایی گرفته ( مثل نوشتن «عملکرد» سرهم و «به ترین» جدا تا نظریه پردازی شما و تضییع کاغذ و وقت خود و دیگران فقط اسباب تاسف است.

علی حصوری

استکهلم ۲۳ خرداد ۸۰

---

**استاد حصوری عزیز**:

به جز علوم محض چون ریاضیات و شاخه هایی از هندسه و فیزیک و نجوم، آنچه را که با عنوان کلی " علوم انسانی" می شناسیم، به عرصه علم وارد نشده است.تاریخ و ادبیات و جامعه شناسی و زبان شناسی و فلسفه و حتی روان شناسی و از این قبیل ،سراسر فقط با " نظریه " پیش میرود. هیچ یک از این مقولات به جزمیت علمی نرسیده است و اگر رسیده بود شما نمی توانستید (آخرین شاه ) و (ضحاک ) وغیره را بنویسید.

زیرا این آثار شما نیز همان اندازه بر «فرض» متکی است که نوشته های من .و لاجرم به قیاس شما همان اندازه [نادرست و ضدعلمی] است که احتمالا یافته های من.

چنین فرضیاتی،اگر از خیالات اشپولر ۱۹ زبان دان بگذرد و یا از ذهن من، که اسم خودم را هم نمی توانم بنویسم، ویا از ذهن شما ، که استاد بزرگی هستید، باز هم از دایره (مدخل) و (نظر) و (فرضیه) بیرون نمی رود.در فرضیه نمی توان (متخصص) شد.

تنها از راه بررسی فاضلانه (مدخل) های جدید است که شاید بتوان در آینده، علوم انسانی و از جمله تاریخ را به قطعیت علمی نزدیک تر کرد.چنین است که مقایسه شما بین (مورخ) و «میکروب شناس» حرف نسنجیده ای است. مخصوص کسانی که بین علوم محض و علوم انسانی تفاوتی نمی دانند. در علوم انسانی ، جناب استاد ، گفتگو از تخصص عامیگری و هیاهو است.

نمیدانم از کجا دریافته اید که من خط میخی پارسی باستان و یا به قول شما «خط هخامنشیان»را نمی دانم. اگر "اشپولر ۱۹ زبان دان" را مبنا و الگوی ورود به مباحث و مداخل تاریخ می دانید، و از تخصص محض در حد خواندن متون و کتیبه های بین النهرین حرف می زنید،خیلی عذر می خواهم، ولی با این الگو به تر است تمامی آقایان و از جمله خود شما قلم هایشان را غلاف کنند و به اموری که در آن با مفهوم مورد اشاره شما «متخصص» نیستند وارد نشوند. کتاب های من درباره بنیان تاریخ ایران هیچ مدخل «تکراری» ندارد و تقریبا تمام مباحث آن ، که از سی عنوان اصلی و فرعی می گذرد، فرضیه های تازه ای است درباره تاریخ به طورکلی و به ویژه تاریخ ایران. آن چه را درباره « نوار تمدن» و « نوارتوحش» و «نوار تطابق» نوشته ام، مطلقا و مطلقا نخستین نگاه از این زاویه به تاریخ است و افتخار ابدی طرح آنرا به میهن ما می

بخشد.و آن تقسیم بندی اقلیمی تاریخ و اثبات تبعیت تاریخ از شرایط جغرافیا ، که روند تاریخ را در چهار تنوع اقلیمی: «جغرافیای غلبه ناپذیر» ، «جغرافیای موزون» ، «جغرافیای ناموزون» و «جغرافیای واحه ها» بررسی می کند، از یونان قدیم تا کنون ، در هیچ دوره ای و از جمله در کارهای ولتر و ابن خلدون ، با چنین نظمی نظیر ندارد، چه رسد به مقدمه چند سطری و آشفته آقای ذبیح بهروز و یا کتاب آقای اصلان غفاری، که نمی دانم به کدام بحث آن کتاب اشاره داشته اید.

مدخل «فقدان اشرافیت پیوسته» ، به عنوان اصلی ترین سبب عقب ماندگی عمومی در شرق میانه ی پس از حمله کورش نیز،به تنهایی از تمام یافته های پیشین در این باره ارزشمند تر است.اما در عین حال نوشته های من نقص هایی نیز دارد و آن اینکه ولتر و یا یک روسی و فرانسوی و آلمانی ننوشته تا در کرنش کردن در برابر آن بر یکدیگر پیشی بگیرید، یک شبه تمام آنرا از بر کنید و در تکرار مفتخورانه محفوظات وارداتی، سر از پا نشناسید و یا اگر گوشه ای از این همه اشاره نو درباره تاریخ به ذهن ملوکانه هر یک از«متخصصین» شما رسیده بود، اینک به همت«کلوپ مطبوعاتی محفلی»،چند کارناوال و جشنواره برپا کرده بودید. که پرده گوش فلک را دریده بود.

گمان نمی کردم که با مدعی بزرگی چون شما ، باید برسر دیرینه تر بودن و قدمت مطلق تمدن بین النهرین و شرق میانه نسبت به سایر تمدن های کهن،همچون چین و هند، بحث کرد.اگر من از مستطیل شرق میانه سخن گفته ام از مصر تا هند را در نظر داشته ام ونه تمامی جهان را. واین هم که آدمی در کنار هر چشمه و نهر قابل بهره برداری جمع بوده است را در همان بحث «نوار تمدن» به کمال آورده ام و تذکر شما "بی جا " بود .

می نویسید که جایی دیده اید که جلد دوم کتاب من منتشر شده و خود آشکار می کند که در زمان تحریر یادداشت تان آن را نخوانده اید. آیا عجیب نیست که از تخصص دم میزنید و درباره کتابی که نخوانده اید چنین« فرمایشات» بی بدیلی عرضه می کنید؟ بقیه یادداشت شما به چیزی نمی ارزید، جز این اعتراف که کتاب مرا با "ناراحتی" خوانده اید.

استاد بزرگوار،کسی که کتابی را با ناراحتی میخواند، درست همان کسی است که

«توین بی» را " پرت نویس" می داند،انگلیسی ها را در زمینه تحقیقات تاریخی " هیچ کاره" فرض می کند. مصدق و شاملو و حافظ را با «تاریخ» عوضی می گیرد و «جهانشاه درخشانی» را الگوی تاریخ نویسی می داند که روزی در حضور شاهدی به من می گفت: اعراب کتاب های ایرانیان را بار شتر کردند و به قاهره بردند و حمام های مصربه مدت شش سال با کتاب ایرانیان می سوخت و من از او به سادگی پرسیدم:

مگر ما خودمان حمام نداشتیم؟ و جنجال بزرگی بین ما برپا شد.

بگذارید نمونه ای هم از کارهای تخصصی مورد نظر شما برای خوانندگان بیاورم، تا معلوم شود که تاریخ نگاری آبکی و «مغرض» در این سرزمین،از زیر سنگ چه کسانی در این ۸۰-۷۰ سال اخیر جوشیده است:

««نترسید و در میان مردم ندا دردهید، بگویید که بابل را گرفت، یعنی دچار بلا گردید. مردوک به حیرت افتاد. تمام بت ها پراکنده شدند، زیرا از جنوب نزدیک قومی به سوی بابل روانه است که بابل را زیرورو خواهد کرد.آن چنان که بشری در آن یافت نشود.(ارمیا،۵۰:۱)»»

این نقلی است که از ص ۲۵۱ کتاب «پاسارگاد» آقای علی سامی چاپ بنیاد فارس شناسی، سال ۱۳۷۵ آورده ام، که آقای سامی ، بنا به نیاز، از تورات به کتابشان انتقال داده اند. و این هم متن اصلی تورات:

«« به همه قوم ها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد. بت مردوک و سایر بت های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد.زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد.(عهد عتیق، ارمیا،۵۰:۱)»»

متخصصین شما، آقای حصوری ، از این قماش اند. به سادگی آدرس تورات را ، که به استپ های روسیه میرسد، با آدرس «پاسارگاد» عوض می کنند و به جای «شمال» ، «جنوب نزدیک» می آورند.در منطق و اسلوب جهانی تحقیق، محققی را که در اسناد

دست ببرد، یکسره از گردونه بیرون می اندازند و سطری از نوشته هایش دیگر اعتبار نخواهد داشت. اگر علاقمندید از این قبیل رفتار «متخصصانه» با تاریخ را ، که در کارهای تک تک محققین معتبر شما ، به تکرار وجود دارد، بیرون بریزم و از این معبد بدون الهه ی «تخصص» شما ، سنگی بر سنگ باقی نگذارم.غلط گیری شما از «رسم الخط» کتاب من کاملا طبیعی می نمود. وقتی نمی توان بر مدخل «چاره اندیشی یهود» در کتاب ۱۲ قرن سکوت پاسخی نوشت، چنین ایرادهای به اصطلاح بنی اسرائیلی، عادی میشود. جناب استاد ، حالا نوبت من است که شما را به مقاله ای ارجاع دهم که به قلم من در شماره های ۳ ، ۴ ، ۵ و ۶ سال ۱۳۶۷ مجله چیستا ، با عنوان «درباره فارسی نویسی» چاپ شده است.در آنجا به تفصیل توضیح داده ام که چرا باید «به تر» را جدا و یا «عملکرد» را سرهم نوشت.

***

**ناصر پورپیرار**
**تهران – تیر ماه۸۰**

**اجبار شعر فارسی / ناصر پورپیرار**
**نشریه کلک /آذر و دی ۱۳۷۲ / شماره ۴۶-۴۵**

اندیشه درباره شعر فارسی، هم از آغاز، با حیرت از کثرت شاعران در این خطه همراه است.هم امروز، از زن و مرد، غزل گوی و نوسرا، بیش از پنجاه هزار شاعر زنده داریم، که شعر چند هزار آن ها، اگر منتشر شود، اعتبار ادبی خواهد یافت. در طول زمان- این هزار سال گذشته- آن قدر شاعر بالقوه داشته ایم، که هیچ صنعتی را با آنها یارای مقابله نبوده است. ما به این تعداد – شاید ده ها میلیون – نانوا، کفاش و یا حتی جنگاور نداشته ایم.

و اما زبان ما در زمینه نثر سترون و بی بار است.سخن دانان ما با واژگان فارسی، در شعر گوهرسازی می کنند و با همین واژگان ، در نثر، در مقایسه با شعر، خرمهره هم از کار درنمی آورند. مگر اینکه بر نثر نیز آهنگی شعر گونه بگذارند.آن ها که کوشیده اند بر نثر نویسان هزار سال گذشته تذکره ای بنویسند ، دستشان به صد نام پرآوازه نیز بند نشده .صد نفری که سعدی و مولانا و خیام و ناصرخسرو وناصرالدین شاه را نیز، دربر می گیرد. بقیه هم غالبا مورخ و شارح اند. برای اطمینان، به هزار سال نثر پارسی کریم کشاورز، رجوع کنید. سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، هر کس را، دو سطر نامه نصیحت یا پارگرافی در عرفان به فارسی داشته، با اینکه تا آن سوی خراسان بزرگ و حتی عثمانی به جست و جویشان رفته ، باز هم کوله بارش از پانصد نام متفرقه سنگین تر نیست.

چه شده که زبانی در نگارش به نظم تا به این پایه قدرتمند و در کتابت به نثر تا به این اندازه ناتوان است؟ در اینجا ابهامی است که اندیشیدن به آن ظاهرا عبث می نماید. گویی چنین خاصه ای در زبان ما ، چنان طبیعی است که کسی در این باره سوالی نمی دهد. با این همه، در جهانی که مدار آن بر علم و عقل می گردد، مدارا با ابهامات چندان خردمندانه نیست. بی تردید جستجوی علت یا علت هایی برای عدم توازنی تا این حد وسیع، ضروری است. اگر علتی برای فوران شاعر در این زبان نیابیم ، سرانجام

شاید گفت و گوی روزمره نیز، صورتی از مشاعره به خود بگیرد.البته ابدا معلوم نیست که حتی یافتن علت غلبه شعر بر نثر، خود به خود به معنای یافتن راه درمان این تب فرونشستنی باشد.اما ممکن است گامی تا خانه طبیب رفته باشیم. آن چه به دنبال خواهد آمد ، حاصل اندیشه دراز مدت یک ذهن آماتور است .شاید گمراهی محض از کار درآید و شاید هم راه به دهی ببرد.اساتید و متخصصین،این ذهن خام را به آتش ادله بیش تر خواهند پخت و یا به خاکستر بی اعتباری خواهند نشاند. لااقل اینکه، اگر تاکنون در این باره – کشف منبع آتش فشان خاموش نشدنی شعر در زبان فارسی- سخنی نبوده، این سخن آغازین شناخته خواهد شد.

ابزار ارتباط صوتی ، در جوامع انسانی، موسیقی و کلام است. یکی مستقیم و دیگری غیر مستقیم، یکی روزمره و دیگری به نیاز. حتی نمی توان تقدم آنها را تعیین کرد. اگر موسیقی را ایجاد صدای موزون به وسیله ابزار آن بدانیم ، به یقین کلام مقدم است. ولی اگر موسیقی ، انتقال یا تقلید اصوات موزون طبیعت، از طریق حنجره انسان باشد، آن گاه بر کلام نیز مقدم خواهد شد.برای سهولت می توان کاربرد آنها را،هم از نخست، دوش به دوش هم فرض کرد.

اساس بحث ما، در کشف ارتباط و پیوندی است که بین این دو ابزار ارتباط صوتی پنهان است و تاثیری است که بر یکدیگر می گذارند.در شرق دور ، عمدتا در ژاپن و چین، بین این دو ابزار، فاصله بسیاری است. کلام و آیین نگارش آن ، در نهایت پیچیدگی است. الفبای شناخته شده کلام، مجموعه گیج کننده ای از پانصد – ششصد علامت و صدای مجرد و ترکیبی است که اگر اهمیت ضرب آهنگ را در تغییر معانی واژه ها برآن بیفزاییم و اگر اشکال نگارش بی اندازه فنی و پررمز و راز این الفبا را در نظر بگیریم، آن گاه کلام، در شرق دور، به مجموعه ای تبدیل می شود که دست یابی تخصصی به آن ، برای غیر بومی آن سرزمین ، در طول یک عمر کامل نیز میسر نیست.

تسلط کامل بر رموز زبان، در شرق دور، در انحصار فیلسوفان و پیامبران است .نه فقط اوراد و اذکار ادیان، بل نصایح و ضرب المثل ها و متل ها و کلمات قصار، معجزه هدایت گرسخن شناسانی چون بودا، لین پو و کنفسیوس شناخته می شود، که نیمه خدایند.از نظر شامان های پیرو ادیان این پیامبران ،سخن چنان نفیس است که برای حراست از آن ، گاه خود را به سکوت ابدی محکوم می کنند.و موسیقی در همان خطه

، در جهت عکس این قداست، حرمت، پیچیدگی و والامقامی است. موسیقی و حتی رقص در شرق دور، از تک هجاهای بریده و از حرکات آرام بی ضرب آهنگ فراتر نمی رود. به نظر می رسد موسیقی در شرق دور، در حالت های نخستین و سنتی خود متوقف مانده است. بازتاب اولیه این موسیقی ، انتقال بیان ساده ای است که شخص با خود و یا با مخاطبی دارد که تعلق خاطرش به اوست.هرچه زبان در اقلیم های شرق دور، پیچیده و دور از دسترس است، موسیقی ساده، بی ادعا و رام است.در غرب شناخته شده کلاسیک ، یعنی در اروپا هم، مانند شرق دور، بین این دو ابزار فاصله بسیاری است، اما مطلقا در جهت عکس آن دیگری.

درغرب، زبان پدیده ای است مختصر، قانونمند و در اختیار، با الفبایی چنان خلاصه که در ۲۶ نشانه می گنجد و پنج مصوت، که سیصد واژه آن، ارتباط کامل روزمره را میسر می کند.

درغرب ریشه همه زبان ها یکی است:لاتین. اگرشما کلمه آزادی یا فرهنگ را با کمی انحنا در ابتدا یا انتهای واژه بر زبان آورید، درسراسر اروپا مفهوم می شود. در غرب، زبان همان اندازه عامیانه، در دسترس و رام است که در شرق، موسیقی. و در نقطه مقابل، موسیقی در غرب به چنان اوج، پیچیدگی و وسعت می رسد که یک عمر کوشش برای دستیابی کامل به میراث آن، ونه نوسرایی، هرگز کافی نخواهد بود.آن موسیقی که در شرق از گلایه شخصی فراتر نمی رفت، در غرب به پیام کوبنده و پر طنین سنفونی نهم تبدیل می شود که در کار تفسیر جهان و تکلیف آدمی در آن است.این جا، یعنی در غرب، موسیقی رسالتی پیامبر گونه دارد، چنان که در شرق دور،زبان می داشت. موسیقی در غرب پیام صلح و پیام رستگاری است.موسیقی کلاسیک از ارتباط فردی درمی گذرد و به شادمانی و عشق جهانی می اندیشد.آیا این سخن حیرت انگیز و پر استعاره بتهوون به بحث ما مدد نمی رساند که می گفت:آن جا که زبان از گفتار باز می ماند، موسیقی آغاز می شود.

هجرت کلام و موسیقی از شرق به غرب، آشکارا موجب افول یکی و صعود آن دیگری است، آیا در طول سفر بر آن ها چه گذشته است؟ ردپای تدریجی این جابه جایی را، با یک بررسی ساده، در ریتم پذیری موسیقی، هر چه به غرب نزدیک تر می شود و ساده گرایی زبان، هر چه از شرق دور می شود، در زبان های سانسکریت، اردو،

فارسی، عربی و سپس لاتین و نیز در موسیقی هندی، ایرانی، عربی و سپس موسیقی کلاسیک، می توان پیدا کرد.جابه جایی کفه های این ترازو، در مسیر این سفر، پله به پله قابل تعقیب است. آن چه اینک و فقط در چهارچوب این مقاله گفتنی است این که : بارانداز و نقطه میانی این سفر شگفت انگیز، خطه ای است با نقطه مرکزی ایران و قوس هایی که غربی ترین شاخه زبان سانسکریت و اردو و شرقی ترین رگه زبان عربی را شامل می شود. در این خطه چنین پیداست که کفه های ترازوی زبان و موسیقی برابر می شود. در ایران و در حوزه های زبان فارسی، موسیقی و کلام در تعادلی شگفت انگیز قرار می گیرند، آن طور که هیچ کدام بی مدد آن دیگری هویت کاملی نمی یابند. در واقع در این نقطه مرکزی، آن کلامی فهمیده می شود که آهنگین است و یا آن آهنگی موثر می افتد که با کلام توام شود و این همان شعر و ترانه است. گویا ما برای انتقال سهل تر و موثرتر پیام مجبوریم شعر بگوییم، فردوسی در مقام دفاع از شاهنامه اش، با وجود اینکه شاهنامه ابومنصوری به نثر وجود داشت، می گوید که: آن شاهنامه منصور بود و طبایع از پیوند با آن دور. تمایل به ایجاد ریتم در سخن، حتی در اندک نثرهای به میراث مانده نیز مشهود است. نامه های اداری، احکام، شرح ها و متون تاریخی، موزون، پر تکلف و آهنگین اند. این تمایل در گلستان به اوج خود می رسد.گویا کلام بی آهنگ در زبان فارسی علیل و بی تاثیر است. بدیع ترین نکته در این مدخل توجه به این فصل است که حتی در میان شعرای پرآوازه و شناخته شده تاریخ ادبیات ما، آن نام هایی به اسطوره بدل شده اند، آن شعرهایی در ذهن مانده اند و قرن هاست به سهولت در دهان ها می چرخند، که با موسیقی همسازترند، زیرا سرایندگان این اشعار، در موسیقی نیز دست داشته اند.آیا معلوم نیست که رودکی،حافظ، مولانا، خیام، نظامی و سعدی، یعنی بزرگان شعر ایران، موسیقی را می فهمیده اند.حتی امروز و در زمان حاضر نیز چنین است:

موسیقی دانی ابتهاج، جای پای محکمی در اشعارش گشوده و مقام شاعر را در شعر معاصر بالا برده است. بی مدد ده ها و ده ها نگاره های نو و بی جمع آوری ده ها و صدها نشانه از هجرت غریب موسیقی و کلام از شرق به غرب و تغییر درقدرت و ارزش و کاربرد این دو مسافر در طول این سفر شگفت، این بحث کاملا گشوده نخواهد شد و این چند سطر در حد اشاره باقی خواهد ماند.جمع آوری نشانه های موافق یا مخالف با تز ارائه شده در این تک نگاری مختصر، به گردن متخصصین باقی خواهد ماند.آن چه بر این همه می توان افزود: تاثیر تاریخ، تاثیر جغرافیا و تاثیر دسپوتیسم، همه شاخه و برگ اند. ریشه و تنه گفته آمد.

به دنبال،چرایی این تحول در زبان و موسیقی در سفر از شرق به غرب طرح می شود که به مدخلی دیگر نیازمند است و موکول به آینده ای شاید نه بسیار دور خواهد شد.

از حذف افتخارات قلابي ملي وحشت نكنيد(ناصر پور پيرار در گفتگو با شمس تبريز)

شمس تبریز- سال چهارم- شماره ۱۰۲- خرداد ۱۳۸۰

برگزاری نشست دانشجویان با نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت

به همت جمعی از دانشجویان دانشگاه تبریز (دانشکده ریاضی) جلسه نشستی با ناصر پورپیرار نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت در محل تالار وحدت این دانشگاه ترتیب یافت.در این نشست کتاب فوق مورد نقد و بررسی گروهی از دانشجویان علاقمند قرار گرفت. نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت ، ناصر پورپیرار پس از حضور در دانشگاه تبریز در دفتر روزنامه شمس تبریز حضور بهم رسانید و در جمعی دوستانه شرکت کرده و به سوالاتی چند پاسخ گفت که ذیلا آن را می خوانیم.

**شمس تبریز: هدف شما از آمدن به تبریز و شرکت در نشستی با دانشجویان دانشگاه تبریز چه بود؟**

**پورپیرار**: من در واقع خودم را موظف می دانم که پس از ورود به این عرصه گفتگو از تاریخ، در صورت لزوم ابهامات پیش آمده که ممکن است در مورد تمامی افراد امکان پذیر باشد چه به صورت انفرادی و چه به صورت جمعی را برطرف نمایم. خوشحال شدم که در جمع جوانان پرشور دانشگاه تبریزحاضر شدم و این دوستان را بسیار علاقمند دیدم. این اشتیاق ها اگر درست هدایت شود ، برای وحدت ملی و برای آینده این سرزمین بی اندازه موثر ومفید خواهد بود.

**شمس تبریز: ما قبلا در کتاب دوازده قرن سکوت همچنین در سری مقالات به چاپ رسیده سوالاتی را در مورد تمامیت تاریخ از شما شنیده و خوانده ایم و گاهی اوقات شما کل تاریخ تدوین شده را زیر سوال برده اید .در این دیدار استقبالی که شد را چگونه دیدید و به نظر شما این استقبال از کجا ناشی می شود؟**

**پورپیرار**: به نظر من این برخورد ها به دو شکل بود. برخورد اول از سمت کسانی بود که کتاب را مطالعه کرده بودند و در واقع توضیحاتی که در این جلسه داده شد مکملی بر مطالعه این دوستان بود و به نظرم آنها مطالب رد و بدل شده در جلسه را بهتر هضم و جذب کردند، اعم از مثبت یا منفی. گروه دوم و بیشترین آنها کسانی بودند که کتاب را مطالعه نکرده بودند و آشنایی دورادور با آن داشتند. آنها هم با مقدماتی که در جلسه بیان شد، با محتوای کتاب و هدف تنظیم کتاب (تاملی در بنیان تاریخ ایران) آشناتر و نزدیک تر شدند.امیدوارم کسانی که این حرکت را به طور کلی می پسندند این بحث ها را در محافل خودشان دامن بزنند تا این بحث ها فقط در حد نوشته باقی نمانند و تبدیل شوند به یک اندیشه ملی و جمعی و آنگاه این اندیشه های ملی و جمعی می توانند وسعت دیگری هم بگیرند، یعنی مثلا شامل جنبه های اقتصادی و سیاسی شود، مسائل آینده را شامل شود، جنبه هایی دیگر مثل مدیریت های اجتماعی را شامل گردد و. ...

من گمان می کنم این یک تغذیه ای است در وحله اول برای گفتگو در مورد مسائل ملی ما که تاریخ بخش عمده آن را تشکیل می دهد. علت آن هم این است که آن چیزی که به نام تاریخ تاکنون در اختیار ما بوده است چیزی دگم، خشک و غیر قابل بحث بوده است و مثل یک حکم جبری تاریخ را به ما تحویل داده بودند و ما نمی توانستیم روی آن حکم جبری تحلیلی درست داشته باشیم و حالا که تحلیلی تازه تر پیدا شده، ما بایستی جوان ها را از طریق مطبوعات از جمله هفته نامه شمس تبریز برای گفتگو دعوت و در مورد بخش های مختلف کتاب تشویق نمائیم تا محیط هایی مثل محیط دانشگاه را به تفحص و تکاپو وادار سازیم.

**شمس تبریز: آیا به نظر شما این تفحص ها و راهکارهای ارائه شده می توانند سازنده باشند؟**

**پورپیرار**: بی شک هر چیز جدیدی سازنده است.حتی اگر نادرست ولی جدید و نو باشد. در برخورد با مسئله جدید دو اتفاق خواهد افتاد. یا این مسئله جدید رد خواهد شد که خود به خود به معنای این است که مسئله کلی استحکام بیشتری پیدا خواهد کرد.یا این مسئله جدید پذیرفته خواهد شد که از نظر اندیشه یک گام به جلو خواهد بود. پس نمی شود گفت که وقتی موضوعی برای اولین بار و با دیدگاهی جدید طرح می گردد، هر نوع گفتگویی در مورد آن مثبت است.

**شمس تبریز: آیا به نظر نمی رسد که بحث های جدید در مورد تاریخ به نوعی خلاء ایجاد نموده و باعث بی هویتی طیفی خاص از جامعه شود؟**

**پورپیرار**: در صورتی این بی هویتی پیش می آید که ما جایگزینی برای آن معرفی ننماییم. در حالی که تصمیم دارم این کتاب ها در شش جلد تهیه و نوشته شود . مسلما سعی خواهد شد یک هویت واقعی جایگزین هویت قلابی خودمان گردد. یعنی افسانه هایی که به ما تحویل داده اند، نادرست است. ولی یک واقعیت درستی را هم در کنار آن ارائه خواهیم داد و امیدوارم و مطمئنم که کتاب دوم کمک خواهد کرد که کتاب اول درست فهمیده شود. و مطمئنا کتاب سوم نیز به درک صحیح تر کتاب اول و دوم کمک خواهد کرد. این مسائل سیر اندیشه است و این سیر اندیشه با هدف معین بازسازی هویت ملی انجام می پذیرد.

**شمس تبریز: ما چگونه می توانیم تبعات پیش آمده از موضوع تغییر تاریخ را جبران بکنیم . مثلا تبدیل شدن یک حقیقت به افسانه مسائل و مشکلاتی را از لحاظ روانی، اجتماعی، فرهنگی حتی سیاسی برای جامعه به دنبال خواهد داشت. این خلاء چگونه می تواند پر شود؟**

**پورپیرار**:هر تحول اجتماعی که در واقع از دگر اندیشی های جدید شروع می گردد،

مشکلات خودش را هم به همراه خودش خواهد داشت. دستگاه اندیشه و تحقیق و تحلیل و تفحص خیلی زمان می برد تا بتواند جایگزین شود. بدین معنی که اندیشه قبلی جای خود را به اندیشه جدید بدهد. چون این مدت زمان طولانی است، مسلما راه حل های خودش را نیز به مرور زمان خواهد یافت. یعنی اینکه آیا ما باید کتابهای درسی را در صورتی که تازه این اندیشه پذیرفته شود باید تغییر دهیم یا از طریق آموزش های عمومی و رسمی پیش ببریم و یا از طریق مطبوعات عمومی شود یا رسانه های دیگر سهم خودشان را ادا بکنند و غیره و یا مجموعه همه اینها دست به دست هم بدهند، راه حلی است که اندیشه ملی خودش پیدا خواهد کرد. و شما وحشتی نداشته باشید از اینکه ما بخواهیم یک افتخار قلابی ملی را حذف و به جای آن یک حقیقت ارزشمند تاریخی را جایگزین نماییم و مطمئنا کسی دچار سنکوب قلبی هم نخواهد شد. مدت زمانی طول خواهد کشید تا مطالب مورد بحث قرار گیرد و سرانجام جامعه راه خودش را برای گسترش اندیشه نو پیدا خواهد کرد.

**شمس تبریز**: **به یقین هر تفکر نوینی مخالفت هایی را هم به دنبال خواهد داشت. پیام شما برای کسانی که با اندیشه به قول خودتان جدید شما مخالفت می کنند و یا نمی توانند آن را بپذیرند چیست؟**

**پورپیرار**: هر تفکری مخالف دارد. خود من مخالف تفکر کهنه هستم. پس تفکر کهنه هم مخالف دارد. اگر تفکری مخالفی نداشته باشد آن تفکر به نظر می رسد که تفکر نباشد. برای اینکه لابد با هیچ چیزی برخورد نکرده است و هیچ مخالفی هم ندارد. در جامعه اندیشه ای با یک موضوعی برخورد می نماید. کسانی که با آن موضوع ارتباط مادی، ذهنی، ملی، مذهبی و غیره دارند در مقابل آن عکس العمل نشان می دهند. اینکه در نظر بگیریم کسانی که این اندیشه ها و نظریه ها و نوشته ها را نمی پذیرند، بیایند مثلا من را هو کنند یا سنگ بزنند و یا نقشه قتلم را بکشند، این موضوعات بحث های فرعی هستند و اهمیتی ندارند. خود حوادث اجتماعی تعیین تکلیف می کند. ممکن هم هست که خود این موضوع باعث شود توجه به ریزه کاری ها در سایر مسائل ملی هم بیشتر شود و همه چیز زیر سوال برود. حواشی مسئله را هم نه می توانیم پیش بینی نماییم و نه می توانیم از آن جلوگیری به عمل آوریم و تازه مطلب بی اهمیتی هم هست .باید از موضوع و گفتگو در مورد موضوع استقبال کرد. چه به شکل موافق و چه به شکل مخالف. ولی من امیدوارم و آرزو می کنم و پیشنهاد می کنم که پیش از اینکه این موضوع به هیاهوی به اصطلاح عامیانه تبدیل

شود مراکز علمی نسبت به قضیه موضع آکادمیک بگیرند. اگر قرار باشد که قضیه به صورت منطقی طی طریق نماید، به نظر می آید با یک برخورد اندیشه در سطح بالا امکان پذیر می گردد. یعنی مراکز علمی موضع گیری آکادمیک بکنند و در صورتی هم که نکنند اندیشه یک راه دیگری پیدا می کند و در جامعه به حرکت در می آید.

**شمس تبریز: به عنوان آخرین سوال بفرمایید که نقش حرکت ملی آذربایجان در مورد بسط این اندیشه یا به نوعی اصلاح نظریه قبلی و ورود به تفکری نو در باب تاریخ ایران چیست و چه نقشی را می تواند ایفا نماید؟**

**پورپیرار**: این موضوعات به هیچ قوم و ملت به خصوصی مربوط نمی شود. تمامی ایرانی ها که در این محدودی جغرافیایی و در این هزاره های طولانی همراه همدیگر در این سرزمین مسائل و مصیبت ها و مشکلات را تحمل کرده و از سرگذرانده اند، به یک اندازه در این قضیه سهم دارند .اما از آنجا که اینجا یک کشور فارس زبان شناخته شده و زبان فارسی و قوم فارسی( به اصطلاح امروزی آن) و به خصوص هخامنشیان، که خودشان را به نوعی با فارس ها مرتبط می دانند، طبیعی است که اقوامی که از این انحصارطلبی فارسی بیشتر صدمه دیده اند، بیشتر می توانند مورد خطاب این نظریه قرار بگیرند و بهتر و بیشتر می توانند روی این نظریه کار بکنند.برای اینکه شاید از این کانال مظلومیت گذشته شان را که اتفاقا با حقانیت تاریخی هم همراه نبود را علنی بکنند. اینکه شما چگونه می توانید از این مطالب برداشت هایی داشته باشید بستگی دارد به خردمندان آذربایجان که بدانند این نظریه یک نظریه ملی است نه یک نظریه ویژه ترک و عرب و غیره. همه ما باید در تصحیح برداشت تاریخی در تصحیح مطالبی که به جای تاریخ به ما خورانده اند سهم خودمان را داشته باشیم. اما اینکه قومی مثلا ترک ها با استفاده از کتاب بگویند که ما در تمام مدتی که می گفتیم مثلا زیر ستم بی جهت فارسها قرار داشته ایم حق داشتیم، این مربوط به تشخیص خود آنهاست و من نمی توانم بگویم فلان کار را بکنید یا نکنید.اینها مسائلی است که همه مردمی که در این مملکت زندگی می کنند حتی فارس ها باید به آن توجه داشته باشند. تمام کسانی که در این محدوده جغرافیایی زندگی می کنند و منتظر آینده این سرزمین هستند، در گذشته آن نقشی داشته اند و در حال حاضر در آن تلاش می کنند، سهمی در این نظریه دارند و باید موضع گیری بکنند. و پیشنهاد من این است که این موضع گیری هر چقدر خرد مندانه تر و با اسناد و مباحث کاملا آکادمیک و در

سطوح بالا انجام پذيرد زودتر به نتيجه خواهيم رسيد. در هر حال اين راهی است كه به همه تعلق دارد.

**شمس تبريز: با تشكر از شما به خاطر وقتی كه در اختيارمان گذاشتيد.**

در كشور ما مديريت طبيعي حاكم نيست(ناصر پورپيرار در گفتگو با شمس تبريز)

شمس تبريز – شماره ۹۷ – فروردين ۱۳۸۰- گفتگو از رضا عالي/ بخش اول

در آمد:

تاريخ از لابه لاي سطور كتابهايي كه بدون غرض ورزي و جعل تاريخي نوشته مي شوند، رخ عيان كرده و حقايق درون را باز مي تاباند. ناصر پورپيرار نويسنده كتاب دوازده قرن سكوت – با اغماض از نقص هايي چند كه در آن مشهود است – به سوي اين نوع تاريخ نگاري گام برداشته است. اهل تهران است و با ۱۲۰ سال سابقه اجدادي در آنجا و با گذر از ۶۰ بهار پر خاطره و مخاطره كه در دوران پر تلاطم تاريخ معاصر سپري كرده اكنون نيز از تلاش – در زمينه نشر كتاب – بازننشسته و همچنان به دور از دختر و پسرش به تنهايي روزگار مي گذراند .مصاحبه زير در راستاي ارج نهادن به ارزشهاي درست نگاري تاريخ با ايشان صورت گرفته است.

**شمس تبريز: اگر اسناد موجود اسناد به اصطلاح تاريخي هستند پس ابزار تاريخ شناسي چيست؟**

**پورپيرار**: به طور كلي آنچه را كه مي تواند اشاره اي و برداشتي و در واقع فهمي در معرفي تاريخ داشته باشد سند تاريخي مي ناميم. حالا اين مي تواند به شكل يك

خنجر باشد، يك كتيبه باشد، يك دست نوشته يا يك گل نوشته باشد و غيره. ما اينها را مجموعا اسناد تاريخي مي ناميم. اما من خودم در همين مقدمه كتاب قائل به تفكيك بين اينها هستم. يعني ما نمي توانيم مثلا يك خنجر را جزء اسناد تاريخي به حساب آوريم الا اينكه بخواهيم مثلا در بحث دوران شناسي نسبت به پيشرفتهاي فني يك سرزمين اطلاعاتي به دست بياوريم .ولي اين هرگز قادر نيست بگويد كه در سرزميني كه اين خنجر يا اين شمشير يا گلدان يا اين سپر يا هر چيز ديگري كه ساخته شده در چه مرحله اي ازتاريخ و با چه روابط اجتماعي و تاريخي بوده اند. اين ابزار ها قادر نيستند چنين كمكي به ما بكنند.

**شمس تبريز: يعني به نظر شما يك كلاه و يا خنجري كه پيدا مي شود نمي تواند قسمتي از تاريخ را برايمان نشان دهد و يا آن قسمت از تاريخ را تكميل نمايد؟**

پورپيرار: نه، فقط مي تواند از لحاظ مادي به ما بگويد آن جامعه در چه مرحله اي از رشد تكنولوژي يا ادراك هنري و يا حداكثر مسائل اقتصادي و توليد ثروت و حد اين توليد را بيان بكند. نمي تواند بگويد كه روابط تاريخي آن سرزمين و اجتماع بر اساس كدام بنيان هاي تاريخي رشد مي كنند.

**شمس تبريز: شما در كتاب خودتان از چهار مرحله جغرافيايي بحث به ميان آورده ايد. پس اگر ابزارهايي كه پيدا مي شوند همگي اسناد به اصطلاح تاريخي هستند پس چگونه مي شود مراحل گذر از يك مرحله به مرحله ديگر را توجيه بكنيم؟**

**پورپيرار**: شرح حوادث مادي، يا شرح حوادث سياسي يا شرح حوادث اقتصادي، يا شرح حوادث فرهنگي، شرح تاريخ نيست. شرح تاريخ در واقع يك بنيان اوليه دارد كه من در كتاب به طور خلاصه بدين گونه بيان نموده ام، تاريخ چون هر رستني ديگر از زمين مي روید و چون هر رستني ديگر بومي اقليم خويش است. ما تاريخ را متعلق به آن مديريتي مي دانيم كه در هر شرايط جغرافيايي خاص ناگزير به پيش گرفتن يك

سلسله رفتارهاي معين در انطباق با آن جغرافياست. نمي شود شما مديريتي را كه مثلا در جغرافياي مناطق حاره وجود دارد را در مناطق معتدل اعمال كنيد، اين مديريت ها با هم فرق مي كنند. جغرافياي واحه ها نمي تواند در جغرافياي وفور اعمال شود. يعني مديريتي كه در جغرافياي واحه وجود دارد اصلا نمي تواند در جغرافياي وفور اعمال شود يا يك مديريتي كه در جغرافياي وفور هست نمي تواند در جغرافياي غير قابل غلبه بكار برده شود. در كتاب سعي شده درباره اين موضوعات با توجه به حجم كم كتاب توضيحاتي داده شود. ما جغرافيا را به چهار قسمت تقسيم كرده ايم . جغرافياي غلبه ناپذير كه معتقديم در اين جغرافيا تاريخ زاده نمي شود. نمونه اش را هم آورده ايم .مثلا براي آمازون ها و يا اسكيموها نمي توان تاريخ نوشت. يعني آنها نمي توانند جغرافياي محيط خود را مهار نمايند.آنها تابع جغرافيا هستند .

بنابراين توليد در اختيار آنها و در چنگال آنها نيست. اين جغرافياست كه به او مي گويد از كومه اش بيرون بيايد يا نه. اصلا به خاطر سرماي هوا، گرماي هوا و يا بارندگي بيش از حد او در كومه اش بايد بماند. او نمي تواند بر محيط اطراف خود غلبه كند و بنابراين قادر به تاريخ سازي نيست. نوع ديگر جغرافياي وفور است كه جغرافيايي است كه داراي فصولي منظم است و اداره كردن آن نيازمند يك مديريت بسيار نرم و آرام است كه بتواند تداركات بهره برداري تام و تمام از يك جغرافياي بخشنده و وفور به دست آورد.

نوع ديگر جغرافياي نيمه وفور بود و بعد از آن نيز به جغرافياي واحه ها پرداختيم. در واقع آن چيزي كه در اينجا گفته شده همان چيزي است كه شما در تاريخ بشر آن را مي يابيد. مثلا جغرافياي واحه ها كه در آنجا توضيح داده شده، مديريتي را در خودش پرورش مي دهد كه آن مديريت از نظر فردي كه در آن مديريت زندگي نمي كند قابل فهم نيست. ما خيال مي كنيم كساني كه مثلا در واحه ها زندگي مي كنند افرادي بسيار وحشي، عصباني و متعصب هستند. اين وحشي بودن و يا عصباني بودن و غيره ضرورت زندگي در اين گونه شرايط جغرافيايي است. همان طوري كه در كتاب گفته شده شما مجبور هستيد كه دهانهايي را كه غذا مي خواهند درست به همان اندازه اي محدود بكني كه جغرافيايتان به شما غذا مي دهد. شما هرگز قادر نيستيد اجازه دهيد كه جمعيت در آنجا سه برابر شود. چون در اين منطقه يك چشمه محدود از نظر آب وجود دارد. چند درخت محدود وجود دارد و نمي توانيم در منطقه اي كه مثلا

براي بيست نفر ظرفيت زندگي وجود دارد شصت نفر را ساكن نماييم. پس در نتيجه قوانيني در اين مناطق حاكم خواهد بود كه به طور طبيعي در اثر يك مديريت بسيار خردمند اجازه نمي دهد سرانه جمعيت از بخشندگي جغرافيا بيشتر باشد. پس در هر جغرافيايي مديريتي به صورت الزامي جاري خواهد بود كه اين مديريت تاريخ اين شرايط جغرافيايي را مي سازد. و اينكه مثلا در دوره اي ابزار مورد نيازش را خودش مي سازد و يا در دوراني از كاروانها مي دزدد و يا از شهر بغلي مي خرد. اين مسائل تاثيري در آن تاريخ ندارد و جزء زوائد تاريخ هستند نه خود تاريخ.

**شمس تبريز: پس به نظر شما شناخت مديريت ممكن جزء شناخت تاريخ نيست؟**

**پورپيرار**: شناخت مديريت ممكن تنها راه شناخت تاريخ است. فقط تحت شرايط خاص .يعني شما مديريتي داريد كه در جغرافياهاي يكسان، شبيه هم هستند. يعني يك واحه چه در شمال افريقا باشد يا در عربستان باشد و يا در چين، همه اين ها مديريت هايشان يكسان هستند. چون در يك جغرافياي يكسان يك مديريت يكسان مي تواند زندگي را اداره نمايد. به همين دليل شما اگر دقيق شويد خواهيد ديد تمامي جغرافياهاي يكسان، مديريت هاي يكسان دارند. تمامي مديريت هاي يكسان به يك نوع عادات رفتارها و يك نوع سنتها تسليم مي شوند.

**شمس تبريز: يعني به نظر شما همه اينها از شرايط جغرافيايي متاثر مي شوند؟**

پورپيرار: بلي، به همين دليل هم شما در هندوستان چهار نوع جغرافيا مي بينيد. با چهار نوع مديريت اجتماعي. همچنين در كشور خودمان هم همينطور، منتهي در كشورهايي مثل كشور خودمان در حال حاضر يك مديريت طبيعي حاكم نيست. اما در تاريخ دوران هايي را داشته ايم كه اين مديريت طبيعي برقرار بوده است.

**شمس تبريز: آيا منظور شما همين مديريت هاي معاصر است؟**

پورپيرار: بلي، يعني اينجا در حال حاضر ملت هايي كه در شرايط مختلف جغرافيايي زندگي مي كنند، تابع يك سيستم مركزي هستند. اما اگر تابع شرايط بومي خودشان باشند يك زندگي ديگر و يك مديريت ديگري را برقرار خواهند كرد .كما اينكه احكام و عادات و سنت هايي كه مثلا در شمال ايران جاري است هرگز نمي تواند در كوير هاي كرمان هم جاري باشد.

**شمس تبريز: پس براي تاريخ نگاري بايستي حتما شرايط جغرافيايي منطقه اي را كه در مورد آن بحث مي كنيم را بشناسيم؟**

پورپيرار: بلي، بايستي نه تنها بشناسيم، بلكه بايد در نظر داشته باشيم. در واقع اولين كسي كه به اين قضايا توجه داشت و بي اندازه هم خردمندانه با آن برخورد كرد، بدون در نظر گرفتن اشتباهات و ناديده انگاري ها يا بعضي از حرفهاي غير عادي در نوشته هايش و بنيان گذار نظريه جغرافيايي تاريخ، ابن خلدون بود. او معتقد بود كه شرايط جغرافيايي در مديريت هاي محيط اثرهاي انكارناپذيري دارد. منتها او فقط نتوانست به اندازه كافي يعني به اندازه امروزي كه ما مي توانيم، از جهان و از جغرافياي جهان سر در بياورد. به همين دليل در محيط اطراف و آن محدوده اي كه خودش مي شناخت، حرف زده. اگر تنوع امروزي و امكانات ديدگاهي امروزي را داشت شايد ايشان مي توانستند اولين مدون كننده نظريه جغرافياي تاريخي باشند. او توانست در حاشيه شمال افريقا و به نجد عربستان و برخي از كشورهاي اسلامي اين نظريه را به درستي پياده كند. ولي نتوانست در گستره جهان اين نظريه را بيان نمايد. من در كتاب خودم سعي كرده ام اين نظريه را در گستره جهان بيان كنم. من گمان مي كنم كافيست كه به توضيحاتي كه در مورد جغرافياي واحه ها داده شد و به مديريتي كه كتاب به آن توجه مي دهد عينا با مسائلي كه در جهان مي گذرد تطبيق بدهيد و اگر اين تاريخ در يك جا درست دربيايد پس مي توان گفت كه اين نظريه مي تواند بنيان صحيحي داشته باشد.

---

گفتگوي شمس تبريز با مولف دوازده قرن سكوت / بخش آخر – گفتگو از رضا عالي
شمس تبريز – شماره ۹۸ – ارديبهشت ۱۳۸۰

**شمس تبريز: در مصاحبه اي كه با مجله انديشه جامعه داشته ايد بيان كرده ايد كه پيش از كتاب دوازده قرن سكوت مطلقا هيچ نظريه مستقل ملي در مورد بنيان تاريخ ايران نداشته ايم. منظور شما از نظريه مستقل ملي چيست؟ آيا شما تعريف بخصوصي و جديدي در اين مورد داريد؟**

پورپيرار: وقتي مي گوييد نظريه مستقل ملي، منظور همان نظريه اي است كه از درون اقليم خودمان و از ريشه اقليمي خودمان برخاسته باشد. يعني ما خودمان بر روي تاريخ خودمان كاري كارشناسانه انجام نداده ايم. اتفاقا تاريخ از آن جنبه هايي بوده است كه عينا بر ما وارد شده است. منظورم همان تاريخ ايران است. يعني ما مولفي كه توانسته باشد تاريخ ايران را بنويسد تا حالا نداشته ايم .معلوم نيست به چه دليل و شايد هم معلوم باشد به چه دليل. در هر حال حجم انبوهي كار بر روي تاريخ اين سرزمين شده كه همگي يك هدف معيني را تعقيب مي كرده اند. فرق نمي كند روسها، انگليسي ها، فرانسوي ها، ايتاليايي ها،ژاپني ها و اواخر امريكايي ها و يا هر كس ديگر. اينها به خصوص آلماني ها سعي ويژه اي به عمل آورده اند كه مبدا تاريخ ايران را تغيير بدهند. يعني بگويند ايراني ها حيات تاريخي و حتي حيات اقتصادي و فني و فرهنگي و هنري خودشان را از هخامنشيان آغاز كرده اند.

اينكه تمام تاريخ نگاران جهان به يك ميزان و به يك سطح در اين باره اصرار دارند براي خود بنده اسباب حيرت است. البته نمي توانم بگويم همگي اينها از يك منبع خاص تغذيه شده اند و يا دستور گرفته اند. ولي حيرت آور است كه چطور حقايق تاريخ ايران به طور يكسان در بين مورخين غير ايراني ناديده گرفته شده و همه اينها گويي اصرار داشته اند كه تاريخ قبل از هخامنشيان ايران كه تاريخ واقعي ملت هاي ايران است ناديده گرفته شود و ديده نشود و در پوشش هياهوهاي هخامنشي گرانه گم شده. حتي در مسائل پژوهش هاي باستان شناسي هم ظاهرا كسي علاقه اي ندارد كه در مورد ايران قبل از هخامنشيان، باستان شناسي هايي به طور جدي انجام بشود. همه حفريات و كشفيات به همدان و شوش و تخت جمشيد موكول است و از همين

مقداري كه به صورت جسته گريخته به دست ما افتاده مي بينيم كه فرهنگ و تاريخ واقعي ايران به ملت هايي متعلق است كه پيش از هخامنشيان در اين سرزمين زندگي مي كردند . اما گويا تاريخ نويسان غير ايراني علاقه اي نداشته اند به اين تاريخ پيش از هخامنشيان حتي نگاهي بياندازند. به همين دليل است كه مي گويم اين كتاب تنها اثر تاريخ است كه نه فقط ملي است بلكه به ملتها و ساكنين بومي اين سرزمين حتي تقدم تاريخي بخشيده است و معتقد است كه آنها در حيات پيش از هخامنشيان خودشان دائما رو به رشد بوده اند.ما نشانه هاي سياسي، نشانه هاي اقتصادي، نشانه هاي فرهنگي داريم كه اينها دائما رو به رشد بوده اند و مهمتر از آن دائما در تعامل با يكديگر قرار داشته اند. ارتباط اقتصادي ، سياسي و فرهنگي با يكديگر داشته اند.

حتي ما نشانه هايي از تجمع هاي امپراطورانه داريم. در تاريخ پيش از هخامنشيان و مي توانيم بگوييم كه مثلا كاسپين ها يك منطقه بسيار وسيعي را با هم متحد كرده بودند در جنوب درياي خزر يا مادها اين كار را كرده بودند.اگر هخامنشيان به دستور يهود به عنوان بازوي نظامي يهود به منطقه وارد نشده بودند، رشد طبيعي ملت هاي بومي ساكن اين سرزمين مثل اورارتوها در آذربايجان . كمي اين طرف تر املشي ها ، ماردين ها، مارليك ها، هيركاني ها، طوسي ها، زابلي ها، سيستاني ها، رخجي ها، كرماني ها، مكراني ها، ايلامي ها، مادها و ...همه اين ملت ها گاه با همين نام هاي فعلي دور تا دور ايران با همين خصوصيت ها از سه هزار و پانصد سال قبل از هخامنشي ها وجود داشته است. پس بنابراين كتاب مي گويد كه : اين هخامنشي ها كه شما مي گوييد، در كجاي اين سرزمين ساكن بوده اند؟ كتاب حرفش اين است كه اين هخامنشي ها در اصل اسلاو هستند و با استفاده از تجهيزات و پول و مديريت و انديشه و امكانات مادي يهود و نه به ايران بلكه ابتدا به بين النهرين وارد مي شوند. يعني خود كوروش در بابل نمي داند كه ايران كجاست.

گل نوشته كوروش در بابل حكايت مي كند كه او از ايران بي خبر است. ما آمده ايم با اسناد به اصطلاح موجود، از جمله تورات( كه يك سند تاريخي قوم يهود است در درجه اول بعد از آن يك كتاب آسماني محسوب مي شود) با اسناد تاريخي موجود اثبات كرده ايم كه يهود براي آزاد كردن اسراي خودش و براي آزاد كردن ثروت هاي خودش به

نابود كردن امپراطوري و تمدن بابل نياز داشته، كوروش خودش هم در گل نوشته هاي خودش اعتراف كرده، كه با تحليلي كه در كتاب دوم خودم در اين مورد داده ام، شما متوجه خواهيد شد كه تورات و گل نوشته كوروش بسيار كم با همديگر تفاوت دارند. تا حدي كه مي توان گفت يا تورات از روي گل نوشته كوروش بوده يا گل نوشته كوروش را از روي تورات نوشته اند كه با كمي تعمق و تعقل بر روي اين اسناد تصوير روشن تري از بنيان تاريخ ايران به دست مي آيد. حالا البته در هياهوهاي موجود به جاي يك هم انديشي در مورد مسئله اي كه طرح شده اين مسئله بيشتر افتاده در دور باطل به اصطلاح شانتاژ، كه اين كارها بي حاصل است و كتاب كار خودش را خواهد كرد.

**شمس تبريز: بنا به گفته شما كشور ما كشوري كثير المله است و همچنين بنا به نظر شما كه در كتاب هم ذكر شده همه اين اقوام و ملت ها در تاريخ سازي اين كشور پهناور نقش داشته اند و هنوز هم دارند. نظر شما در مورد شانتاژهايي كه اخيرا هست چيست؟**

**پورپيرار**: تمامي اين سخنان از ناآگاهي سرچشمه مي گيرد. البته قصد بنده اين نيست كه فرد به خصوصي را متهم نمايم .ولي قضيه خيلي به شوخي شبيه شده است.اين آقايان مطالبي را كه ديگران براي ما تدارك ديده اند باور كرده اند، از جمله تدارك يك قوم پارس، ملتي به نام پارس كه ما هرگز در ايران اينچنين ملتي نداشته ايم.

**شمس تبريز: اين ديگراني كه شما مي گوييد چه كساني هستند؟**

**پورپيرار**: منظور من از ديگران كساني هستند كه به شكلي افراطي، شووينيستي، ناسيوناليستي و كساني كه افكارشان اصلا ريشه و بنيادي ندارد، يعني معلوم نيست از چه چيزهايي الهام مي گيرند، آن چيزي كه آنها را تحريك مي كند همين نوشته هاي صد سال اخير است كه به اصطلاح صهيونيست بين المللي براي ايجاد شكاف در ميان ملل شرق ميانه تدارك ديده است. همان نوشته هايي كه تخت جمشيد را مركز جهان فرض مي كند. آنها اين نوشته ها را باور كرده اند و بر اساس اين باور خودشان را

واقعا اعقاب كوروش و داريوش مي دانند.آنها هنوز هم نمي توانند باور كنند كه كوروش و داريوش اصلا اسلاو هستند و ايراني نيستند. به اين سرزمين و به اقوام و ملتهاي بومي اين سرزمين كه از هفت هزار سال پيش در اين سرزمين زحمت كشيده اند، توليد كرده اند، هنر به وجود آورده اند، صنعت و تكنولوژي ايجاد نموده اند، همين مجموعه تكنولوژي كهن ايراني است كه هخامنشيان از آن بهره برده و تخت جمشيد را مي سازند.اين آقايان به جاي توجه به آن چيزي كه هستي ملي ما را مي سازد به هياهوهاي تاريخ سازان يهود درباره ايران توجه مي كنند. يعني اين هياهوها بيشتر به مذاقشان خوش آمده و اينك با باور آن هياهوها و از ميان اين هياهوها يك ناسيوناليست قلابي ساخته اند اين ناسيوناليست اساس تاريخي ندارد. لااقل اگر اساس تاريخي هم داشته باشد اين چيزهايي كه تا به حال نوشته شده ، نيست.

اصلا و اصولا جنبش هايي كه با «پان» شروع مي شود جنبش هاي غير تاريخي هستند. براي اينكه ما در تاريخ اصلا كلمه اي به نام « پان» نداريم. هيچ نژادي نمي تواند به اين يا آن دليل مثلا يك حادثه تاريخي خود را برتر از نژاد ديگر فرض بكند. مثلا ما اين را مي دانيم كه در هزار سال گذشته اين سرزمين بيشتر در اختيار اقوام ترك بوده است. ولي اينگونه مسائل حقانيت تاريخي به كسي نمي بخشد . كما اينكه الان ما در هندوستان مشاهده مي كنيم هندي ها با زن و بچه خودشان نيز به زبان انگليسي صحبت مي كنند. ولي انگليسي ها نمي توانند بگويند كه هندوستان بخشي از انگلستان است. چون آنها انگليسي صحبت مي كنند .اين مسائل بايستي با دقت تمام بدون تعصبات قومي، نژادي، منطقه اي، پرچمي، حتي قانون اساسي به شكلي عالمانه و آكادميك بررسي شود. نه ترك ، نه خوزستاني نه فارس نبايد تعصب به خرج دهند. اين را ما نمي توانيم امروز بپذيريم. اگر در يك بررسي عالمانه و آكادميك به اين نتيجه رسيديم كه اين كلمه واقعا از آنجا آمده و بيانگر محنت هايي است كه اقوام ايراني از دست هخامنشيان كشيده اند به راحتي مي توانيم كلمه ايران را به كار ببريم.

فارس يعني چه؟ ما قومي به نام فارس هيچ وقت نداشته ايم و كسي نمي تواند اين را اثبات نمايد. ولي اقوام ديگر هويت اصلي خودشان را اثبات مي كنند. اينجا ايران است و اتحاد داوطلبانه يك سلسله ملتها با هم مي تواند اين كشور را به سرانجام برساند. نه گفتگويي از فارس ، ترك، كرد و بلوچ و عرب. بايد يكبار و براي هميشه به اين نتيجه برسيم كه اين تاريخي كه بر اين جغرافيا و اين سرزمين گذشته، حاصل

كوشش جمعي ملت هايي است با زبان ها، آداب و رسوم و گاه مذاهب مختلف وغيره. به همان اندازه كه آنها در توليد عمومي اين سرزمين شركت دارند بايستي در فرهنگ آن سهيم باشند و در سياست آن شركت داشته باشند. هر ملت و قومي بايد بسته به نيازهايش حمايت شود و بسته به توانائي هايش بايد به رشد ملي كمك نمايد. اين يك اتحاد داوطلبانه است ونمي توانيد به صورت فرماني از بالا همه را به يك شكل، به يك زبان، به يك لباس ملحق نماييد. اين تجربه اي است كه حداقل در صد سال اخير در برخي ممالك به اثبات رسيده است.

**شمس تبريز: پس تعبير شما از وحدت ملي همان اتحاد داوطلبانه ملت هاست؟**

**پورپيرار**: بلي، اين اتحاد داوطلبانه همان چيزي است كه تمامي جهان به اين نتيجه رسيده است.مثلا آلمان از چندين  زبان وملیت مختلف تشكيل شده، ولي برخي از آنها وزير فرهنگ جدا، پول جدا و حتي گاهي اوقات زندان هاي جداگانه دارند. فرانسه هم همين طور، انگلستان هم همين طور و ايالات متحده كه ديگر در اين مورد شاخص است. ملت ها فقط مي توانند به صورت داوطلبانه در كنار هم زندگي نمايند. نه با اين تفكر كه يكي از ملت ها بر ديگران حكومت نمايد.

**شمس تبريز: اين اتحاد يا حداقل ائتلاف با كدام مشتركات مي تواند ايجاد شود؟**

**پورپيرار**: جزئيات اين مشتركات، و پذيرش آن فقط در يك نشست ملي تعيين مي گردد. از قبل نمي توان گفت كه همه بايستي مثلا به آبگوشت علاقمند باشند .يا كت و شلوار بپوشند و يا مثلا به زبان فلان صحبت بكنند. اين در يك نشست ملي است كه درست به قصد پيدا كردن فورمولها و روابط اين وحدت ملي جمع مي شوند و آنگاه است كه بايستي به نتايج آن اطمينان داشته باشيم. در اين سرزمين هرگز امكان اين نبوده كه ملت ها درخواست هاي خودشان را بيان بكنند و ما به صورت كلي از اين درخواست ها اطلاعات داريم. آنها مي خواهند به زبان خودشان صحبت كنند، كتاب هايشان به زبان خودشان چاپ شود، اگر دين جدايي دارند مراسم جدايي داشته

باشند، در مجلس ملي نماينده داشته باشند و در بهره برداري از اقتصاد ملي سهم خودشان را ببرند، ولي همه اينها كليات است و جزئيات آن بايد در يك نشست ملي تعيين شود. من اميدوارم كه ايران در آينده به اين راه وارد شود.

كساني هم كه با هياهو و خواندن اشعار فردوسي كبير مي خواهند خودشان را تافته جدابافته فرض كنند به طور زير بنايي از تاريخ اين سرزمين بي اطلاع هستند و همه اين صحبت ها فقط از بي اطلاعي برمي خيزد و به همين دليل همان كساني كه به ترك ها و بلوچ ها و عرب ها و غيره فحش مي دهند به اين كتاب ها )كتاب هايي از اين دست) هم فحش مي دهند. مثلا آقاي ورجاوند در يك نشست رسمي گفته است كه بنده (ناصر پورپيرار) جاسوس عربها هستم. نه تنها اين اتهام بلكه ده ها اتهام ديگر را به من نسبت داده بودند. آن هم در يك نشست رسمي.

همه اين اتهام ها را من قبول دارم و حرف هايي كه مي زنم به اين دليل نيست كه از اين اتهام ها فرار كنم. بنده را جاسوس عرب ها فرض كنيد، جاسوس هر كس ديگر هم مي خواهيد فرض كنيد. ولي اين مسائل چه ربطي به مطالب كتاب دارند؟ مگر يك جاسوس عرب نمي تواند يك كتاب بنويسد؟ چرا مي تواند و هر كس هم كه به مسائل علمي اهميت مي دهد بايستي به آن كتاب پاسخ دهد. فرض كنيد اين كتاب توسط جاسوس عربها، بلكه توسط خود عربها نوشته شده يا توسط ترك ها نوشته شده يا بلوچها، شما موظف هستيد جواب بدهيد، اگر دانش آن را داريد. اين ها همه بهانه است. آنها در مقابل اين بحث ها به اصطلاح عمومي » كوپ» كرده اند. يعني خودشان مي دانند كه پاسخي براي اين بحث ها ندارند. من به شما اطمينان مي دهم، پس از انتشار جلد دوم اين كتاب آنها بايد به كلي دكانشان را جمع بكنند.

يعني همان كساني كه از شوونيست تبعيت مي كنند و معناي ايران و ملتهاي ايراني را نمي فهمند و مي خواهند براي خودشان يك امتياز ويژه اي قائل شوند. از قبيل اينكه چون مثلا كوروش توانسته بابل را بگيرد حتما حالا حق دارد مشهد را هم تسخير كند، يا تبريز را تسخير نمايد .اين حرف ها واقعا در جهان امروز مسخره است. حالا اصل اينكه كوروش به چه حقي بابل را گرفته و چرا تمدن بين النهرين را به سود يهود از بين برده يك اتهام تاريخي است براي كوروش. آقاياني كه نمي فهمند تاريخ چيست، يك اتهام تاريخي را يك افتخار تاريخي براي خودشان قلمداد مي كنند. اين مسائل فقط از ندانستن و بي سوادي ناشي مي شود.

**شمس تبريز**: **وكلام آخرتان**...

**پورپيرار** :به نظر من بحث هاي اين كتاب مي تواند و استعدادش را دارد كه به يك گفتگوي ملي تبديل شود. اميد من اين است كه حول محور مطالبي كه طرح شده ( كه حتي مي توانيد اسم من را هم از پشت آن پاك كنيد) ما به يك دگر انديشي و باز بيني كلي تاريخ اين سرزمين دست پيدا كنيم و اميدوارم كه با انتشار جلد دوم كتاب بعضي ها ياد بگيرند كه كمي از تعارفات و شعارها و شعرخواني هايشان دست بردارند و به اين سرزمين توجه بكنند كه تركيبي است از اقوام و ملل مختلف با زبان ها و آداب و رسوم هاي متفاوت كه يك نشانه ويژه از خودش بروز داده است. علي رغم تاريخ چنين پر آسيب و پر افت و خيز پيوند نانوشته و غير رسمي خودشان را نسبت به همديگر از دست نداده اند و به طور عجيبي ملت ها در يك اتحاد فدراليستي به زبان نيامده همديگر را پذيرفته اند و اين پذيرش به نوعي است كه در تمام سرزمين هاي ديگر نظير ندارد. مثلا من در بلوچستان، آذربايجان يا هر جاي ديگر ايران احساس غريبي نمي كنم. اين چنين پديده اي در جهان واقعا نادر است. حتي در كشورهايي كه فدراليست آنها مدون هم هست نظير آن را نمي بينيم. بايستي ملت را شناخت. نمي توان با شعار مسئله را حل نمود.

**شمس تبريز**: **از اينكه وقت خود را در اختيارمان گذاشتيد از شما متشكريم**.

**پورپيرار**: من هم از شما سپاسگزاري مي كنم.

# ترک تازی فرهنگی(۱)

شمس تبریز / شماره ۹۹ – اردیبهشت ۱۳۸۰

بی شک گفتگو درباره زبانی که از تایگاه های شمال روسیه تا میان قشقاییان فارس و از کرانه های غربی دریای سیاه تا بلندی های هندوکش امتداد دارد، مطلبی نیست که درباره آن، چند کلامی درمقاله ای که باید در فرصتی کوتاه فراهم شود، بیان کرد. بررسی های ریشه شناسانه، قوم شناسانه، دیرین شناسانه و زبان شناسانه، درباره زبان ترکی و شاخه های آن، مغولی، تانگوزی و آذری، تخصص ویژه خود را طلب می کند و تاکنون کار زیادی روی این مباحث انجام شده است. مدخل زیر، نگاهی تاریخی بر این زبان است، که نوعی بررسی انسان شناسانه شمرده می شود.

به طور کلی اگر زبانی همراه کاربران آن، این همه دراز در تاریخ زیسته اند، در دوران های پیاپی و در مناطق متعدد و وسیع، سهمی تاریخی ادا کرده اند، افت و خیزهای بسیار از سر گذرانده اند و هنوز بر هویت و حضور خود پا بر جایند، پس زبانی زنده، جاندار، مقاوم و پر توان محسوب می شود.دوران درازی است که با ترکان، به صورت اقوام سکایی، غزنوی، سلجوقی، مغول، تیموری، صفوی، قاجار و عثمانی در خطه بزرگی از جغرافیای شرق میانه و آسیا آشناییم و تقریبا در بطن تمامی اسامی فوق، یک امپراطوری قدرتمند می یابیم که بر تاریخ تاثیر گذارده است.

اما تا آنجا که به زبان اقوام ترک مربوط می شود، با دو ویژگی اعجاب آور تاریخی رو به روییم. اول اینکه به طور معمول، حضور امپراطوران، در سرزمین های دیگران، ضمن ایجاد برقراری روابط اقتصادی – سیاسی جدید، زبان و فرهنگ خود را نیز جایگزین زبان منطقه ی مغلوب کرده اند.مثلا امپراطوری اعراب، زبان و خط خود را به یک سلسله از ملت های متنوع در بطن و حاشیه ی تمدن های کهن بخشیدند.زبان اسپانیولی، جایگزین زبان بومی قاره ای به بزرگی و تنوع امریکای مرکزی و جنوبی شد. زبان فرانسه، آفریقای مرکزی و شمالی را تسخیر کرد و حتی جایگزین زبان عرب شد. زبان انگلیسی از استرالیا تا ایالات متحده را در نوردید و در هندوستان برجای زبان ملی نشست. اما زبان ترکی، که تقریبا در ۱۰۰۰ سال گذشته زبان حاکمان ایران بوده است، نتوانست بر زبان فارسی اثر گذارد و ترکان عثمانی که دوران درازی به عنوان خلیفه بر غرب اسلامی حکومت کرده و مسلط بوده اند، تاثیری به زبان عرب نداشته

اند و ۳۰۰ سال سلطه ی ترکان عثمانی بر بالکان، رد بسیار کم رنگی بر برخی از نقاط جغرافیای اروپای شرقی گذارده است.

آیا کدام ویژگی از قدرت نفوذ زبان ترکی کاسته است؟ این ویژگی را البته در زبان فارسی نیز شاهدیم. دست کم در دورانی به فاصله ی ده قرن سپاهیان ایرانی در شرق و غرب جنگیده اند و بر سرزمین های بسیار دست یافته اند، ولی هیچ ملت تسلیم شده به سرباز پارسی، کم ترین اعتنایی به لغت و زبان او نکرده است. این خود می رساند که زبان پارسی، لااقل تا زمان طلوع اسلام در ایران، تا چه حد کم جان و توان بوده است. در حالی که دست کم تا پانصد سال پس از یورش اسکندر، هنوز زبان مسلط در دربارها، بر سکه ها و در اسناد ملی ایرانیان، زبان یونانی بوده است.

ویژگی دیگر زبان ترکی، لجاجت آن در پایداری است. زبان ترکی، پیوسته چون واحه هایی در صحرا و یا جزایری در اقیانوس، با تعصب و تعمد بسیار، در میان اقوام گوناگون، با وجود برقراری حداکثر روابط اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی با محیط اطراف خود، باز هم حیات و هویت خویش را حفظ کرده است و نمونه بسیار درخشان و روشن آن، ایلات ترک زبان قشقایی است که در مرکز اقتدار زبان فارسی، بی هیچ تغییری بر گویش خویش پای فشرده و دوام آورده است. به چنین واحه های زبان ترکی، در جنوب دریای خزر، در تالش، ماسوله، رودبار، الموت، قزوین، و در مرکز زبان کهن کردی، کرمانشاه در میان کوهپایه های لرستان، در خرم آباد، در استان مرکزی، اراک و در همدان و حتی یزد و اصفهان و خراسان و کرمان نیز بسیار بر می خوریم. با این همه اعجاب انگیزترین نکته درباره زبان ترکی، تظاهر فرهنگی بسیار اندک آن است. ترکان با وجود چنین زبان استخوان دار و معمری، به هنگام شیرین سخنی و عرض اندام فرهنگی، اغلب زبان خویش وانهاده اند و به فارسی، عربی و انگلیسی و روسی پناه برده اند. نخبه زبان آوران ترک، از نظامی و مولانا تا شهریار، نظم خویش را به فارسی سروده اند و فرهنگ نوشتاری مانده از امپراطوری عثمانی، بیشتر به فارسی و عربی است.آن سخت سری و تعصب و وابستگی به حفظ گویش در زبان ترکی، با این تسلیم و وادادگی در خلق آثار مکتوب، چندان نامتناسب است که مطلقا نمی توان آن را حاصل حادثه و اتفاق و سهل انگاری و بی میدانی و مانع تراشی دانست. چرا که زبان ترکی در دوران های دراز حاکمیت و امکانات نیز، در نمایش مستقل فرهنگی ناتوان بوده است. من در کار دو ملت و قوم در این باره مانده ام. برای یکی توضیح می شناسم و برای دومی می خواهم که بحثی را آغاز کنم. اول یهود است که پیوسته نقطه اشرافیت و ثروت را در درون خویش پرورده است. بی هیچ تردید، گردش اقتصاد در مراکز تمدن، از دیر هنگام به پول و سرمایه یهود وابسته بوده است. هم امروز نیز

شاخه های مهم تولید، در تمام زمینه ها، از بانک های جهانی تغذیه می شود، که سرمایه در گردش آنها را تامین می کند.این بانک ها، تقریبا به طور کامل در اختیار یهود است، که به نوعی نبض حیات اقتصادی جهان را کنترل می کنند و با حمایت، قطع و یا تقلیل پشتوانه های مالی خویش، رونق و یا رکود شاخه های مختلف اقتصاد در سراسر جهان را موجب می شوند و بدین ترتیب اهرم کنترل اقتصادی و درواقع سیاسی جهان به دست یهود افتاده است. با این همه از تظاهرات فرهنگی یهود، به کلی بی خبریم. اگر فرهنگ و هنر، زائده و برآمده نیاز اشرافیت است و بی حمایت مالی اشراف، تنوع و توسعه ی هنر متوقف می ماند، پس چرا هنوز هیچ نشانه ای از هنر یهود شناخته نیست و تاریخ چیزی را به نام معماری، نقاشی، مجسمه سازی، صنایع دستی، سفال سازی و یا حتی موسیقی یهود به یاد نمی آورد؟ اینکه انباشت ثروت جهان در دست یهودیان، منجر به رشد هنر یهود نشده، پاسخ روشن و قانع کننده ای دارد و آن اینکه پول یهود پیوسته نه در تولید، بل در ربا خواری و بانک داری متمرکز بوده است و چون هنر خود شاخه ای از تولید است و ربا خواری شاخه ای از امساک، پس یهود پول را فقط با پول مبادله کرده است و یا با هر چیز دیگری که با پول برابری کند. الماس، طلا، نفت، دارو و اشیاء عتیقه. یهود پول را صرف رشد و گسترش هنر نمی کند، که بازده فوری، روزمره و قابل لمس ندارد. رباخوار یهود، مصرف پول در عرصه های هنر را اسراف می شمارد.زیرا پول در سیستم رباخواری هر لحظه در تکثیر و زایش است و در هنر متوقف و منجمد و غیر قابل پیش بینی. بدین جهت رشد اقتصادی جهان پیوسته مدیون تامین سرمایه از سوی یهودیان بوده است. ولی عرصه نازک اندیشی هنرمندانه بشر، خوش بختانه ، چیزی به قوم یهود وام دار نیست. در کنار این علت اصلی، شاید بتوان به یک سبب فرعی نیز در عدم علاقه و تلاش یهود به زایش هنرهای ماندگار، اشاره کرد. یهودیان در ۲۰۰۰ سال گذشته و هنوز هم، پرچم مستقلی، در سرزمین مشخصی برنیافراشته و اقلیمی را به خود منتسب ندانسته است، که به آرایش آن بکوشند و هنوز هم اسرائیل، فلسطین خوانده می شود و پایان این جدال پدیدارنیست. آیا بالاخره فلسطین به صاحبان اصلی شان بازگردانده می شود و یا قوم یهود حصه ای از کره خاک را به نام خود و به حقانیت قانونی صاحب خواهند شد؟ پاسخ به این سوال بسیار دشوار است، زیرا برای یهود اثبات این حق قانونی در هیچ منطقه ای در شرق میانه و در سراسر جهان میسر نیست و چنین است که آنها را در همه جا می یابیم. ولی در هیچ کجا به رسمیت شناخته نمی شوند. گویی آنان بر سفره این جهان مهمان اند. آیا با چنین ذخایر عقلی و مادی گزاف، چگونه یهود همچنان صفت « سرگردان » را با خود به همراه می برد و آیا سرانجام، خرد انسانی برای عقده ی بی سرزمینی یهود درمانی خواهد جست؟ برابر

گواهی تاریخ، یهود هرگز صاحب سرزمین بومی نبوده و نیست. شاید اگر زمانی آنها خاکی را صاحب شوند، نگاهی زیبا شناسانه وهنری نیز بر آن بیاندازند. اما چنین نتیجه ای از ۵۰ سال اقامت و حضور یهود در اسرائیل کنونی حاصل نشده است. پس شاید در نزد یهود هرگز هیچ دست مایه هنری، به زیبایی نقوش سکه نبوده است و نخواهد بود. درباره ترکان نیز همین بی توازنی جلوه می کند. اگر از موسیقی در گذریم، جهان هنوز شاخه گزیده ای از هنر را در معماری و در هنرهای تجسمی به نام ترکان معرفی نکرده است و آنچه مثلا در هنر بافندگی نزد این قوم می یابیم، در عین حال که بومی نیست، بدوی است.اما توضیح این پدیده در نزد ترکان، با توضیحی که درباره یهود آوردم به کلی متفاوت است. شاید تعمق در این حاشیه تا حدودی بتواند بر هویت لغت و زبان ترک نیز روشنی اندازد.

ادامه دارد

ترک تازی فرهنگی (۲)

جایگاه فرهنگی و تاریخی زبان ترکی

شمس تبریز – شماره ۱۰۱ – خرداد۱۳۸۰

**توضیح**: قسمت اول این مقاله در شماره۹۹ تحت عنوان ترک تازی فرهنگی به چاپ رسید. متاسفانه به علت دیر رسیدن مطلب به دستمان نتوانستیم قسمت دوم آن را در شماره گذشته منتشر سازیم. اینک دومین قسمت آن مقاله را تقدیم خوانندگان می نماییم.

از زمانی که زبان شناسان را برای اغتشاش در دریافت عمومی از روند تاریخ، به عرصه تحقیقات تاریخی فرستادند، آشوب ها ی بسیاری در موضوع نژادها، زبان ها، اقوام و مسئله مهاجرت های نخستین پدید آمده است. امروز همه ما با بزرگترین توطئه آنان و با هولناک ترین ویروسی که زبان شناسان به تاریخ تزریق کرده اند، که از اثر آن هنوز تاریخ بخش بزرگی از مرکز تمدن کهن، بیمار است، یعنی اختراع قوم و زبان آریایی و

شعبه های آن، آشناییم .هر چند امروز دیگر می دانیم، که طرح موضوع آریاها، علیه هویت قومی و ملی یک سلسله ملت های بزرگ، از هند تا اروپا بوده است. ولی شاید سیلی محکم فاشیسم و نمایش حداکثر بهره برداری نژاد پرستانه از مفهوم واژه « آریا» به وسیله ناسیونال سوسیالیست های آلمان، که با خشن ترین روش های ضد انسانی نیز توام بود، موجب شد که خردمندان و محققان بی غرض تاریخ با چهره مرتجع آریا پرستان آشناتر شوند و آن را نفی و طرد کنند. یک مشکل بزرگ، تعیین تکلیف با این همه سند و بررسی تاریخی است که تقریبا بنیان تمامی آنها بر حضور نژاد و تمدن آریا، به ویژه در ایران و شرق میانه نهاده شده است .امروز پیشنهاد می شود که تمامی آن اوراق را دور بریزیم، از خاطره خود بزداییم و تاریخ را بر اساس بازشناسی و بها دادن بر هویت بومی اقوام و ملت ها بازسازی و بازنویسی کنیم. من بررسی اجمالی رویهمرفته همه جانبه ای درباره این به اصطلاح قوم آریا در « دوازده قرن سکوت» انجام داده ام و آخرین نظریه هایی را که به تحقیر تصور آریایی بودن منشاء تمدن پرداخته اند، آورده ام و توضیح بیشتر درباره آن را اضافه می دانم. آریایی سازان، با شیوه ای که تصنع از آن می بارد، می خواهند با یافتن وجود تشابه بسیارشکننده در الفاظ و لغات و شیوه های صرف و نحو، ملت های بسیار متنوع و متعددی را از ریشه و نژاد و خاستگاه واحد قلمداد کنند. اما تصویر موجود از تجمع نژادی، به هیچ طریق حتی از کاربرد یک زبان واحد در میان مردمی با نژاد واحد نیز خبر نمی دهد و معلوم می کند که زبان عامل تعیین و تفکیک نژاد و حتی فرهنگ نیست. مثلا در میان نژاد زرد، از ژاپن تا کره و چین و سراسر آسیای جنوب شرقی و آسیای میانه، تنوع گیج کننده ای از خط و زبان و فرهنگ برقرار است. در قاره افریقا و در بین نژاد سیاه، هیچ هماهنگی زبان و فرهنگ دیده نمی شود. سفید پوستان نیز به زبان های بسیار متنوعی سخن می گویند و به فرهنگ هایی کاملا دور از هم باور دارند، از سرخ پوستان مطلب چندانی نمی دانیم. ولی بی شک در سراسر امریکای شمالی، زبان قبیله های متعدد، در کانادا و در اتازونی، به کلی از زبان سرخ پوستان امریکای مرکزی و جنوبی و اینکاها و مایاها و بومیان پرو و برزیل و شیلی فاصله می گیرد و هیچ هماهنگی در فرهنگ سرخ پوستان سراسر قاره بزرگ امریکا دیده نمی شود. به این ترتیب نه فقط زبان واحد و تعلق فرهنگی واحد، از نژاد واحد زاده نمی شود، بل عکس آن نیز صادق است و اشتراک زبانی نمی تواند نشان از پیوند نژادی و قومی بدهد. مثلا تاجیک های آسیای میانه، به فارسی تکلم می کنند ولی نژادشان مغول است. مصریان افریقایی و قبطی به زبان عرب سخن می گویند و زبان اسکیموهای شمال تایگا، که غالبا اویغورند، روسی است. بدین ترتیب در صورت اثرات گسترده ترین صورت اشتراک در الفاظ و ریشه های لغت،

در بین ملت ها و زبان های گوناگون نیز، نمی توان چنان که مورد علاقه زبان شناسان است، از اشتراک قومی آنها سخن گفت. زیرا اشتراک در الفاظ، که بی شک مقوله ای بسیار کهن است، از طریق ساده ترین و طبیعی ترین ارتباطات انسانی در میان اقوام و نژادها و سرزمین های بسیار دور از هم نیز میسر بوده است. اصلی ترین این امتزاج لغات و واژگان و اصطلاحات را باید ناشی از ضرورت های ارتباط اقتصادی نخستین دانست. سوداگری که سفال وقیر به هند می برده است تا ادویه و الماس بیاورد، در محدوده واژه های کم تعداد کهن، به اصطلاح امروز، مجبور بود یک فرهنگ لغات مشترک و متقابل بیافریند، تا استحکام و ادامه داد و ستدش میسر شود و اگر یکی از این سوداگران، همسر و یا کنیزی از سرزمین طرف معامله خود به خانه می آورد به کلی هر دو زبان را به هم آمیخته بود. در عین حال عوامل بسیار متعدد دیگری نیز در تداخل و امتزاج و تشابه لغات زبان ها، از جمله حضور و بیکاری اسیران جنگی، مسیون های مذهبی کهن و کلنی های رسمی و دیوانی و منشیان غیر بومی موثر بوده اند، که تئوری زبان شناسان را در وحدت بنیانی اقوام درهم می ریزد. مثلا می توان در این زمینه تحقیق کرد که حتی در همین اواخر، یعنی در سه سده پیش، زبان بردگان بومی افریقا تا چه اندازه در زبان انگلیسی نفوذ کرده است و من آشکارا و با استحکام مدعی می شوم  که بدون حضور اسیران و بردگان سیاه افریقا، امروز جهان غرب چیزی به نام موسیقی جاز و یا پاپ را مالک نبود.

بدین ترتیب، در اوضاع و احوال کنونی برای زبان به طور کلی باید دو هویت جداگانه قائل شد. اول زبان های ثابت و بومی و دوم زبان های تحمیلی و تاریخی.  این بحث می تواند بسیار گسترده و کش دار شود، ولی به هر مقدار که تامل خود را تربیت کنیم تا به سوال های مکرر، حتی درباره مسائلی که در مرحله نخست بسیار ساده می نمایند، خو کند، به همان میزان از خام خیالی، سهل گیری و ساده اندیشی دور شده ایم. بحث درباره زبان های ثابت و بومی و زبان های تحمیلی و تاریخی نیز از قماش گفتگوهایی است که نه  فقط  تحمل و بردباری بسیار، بل تعمق و تفکر فراوان طلب می کند. ظریف ترین نکته در این باره، تفکیک و تعیین مرز بین افسانه و تاریخ است. سوال این است که مرز تاریخی هر ملت و قوم و قبیله ای در کدام تحول کهن و یا نوین او قرار می گیرد، حضور تاریخی اقوام و ملت ها از چه زمان و تحت چه عاملی اعلام میشود و هر یک از این همه اسامی قومی و ملی، که اینک با آن آشناییم، از چه زمان پدید آمده اند و چگونه می توانند هستی و هویت ملی و قومی خود را اثبات و از آن دفاع کنند؟ تقریبا در این باره تاکنون هیچ سوال جدی و پی گیر به تاریخ داده

نشده است.به طور نمونه، ما نمی دانیم فرهنگ کهن ایرانی، به عنوان یک مجتمع ملی، از چه زمان شکل گرفته است و به دلیل همین ناآگاهی فنی و تخصصی، هر افسانه ای در این باره را پذیرفته و باور کرده ایم.معمولا از همان نقطه که مرز ورود به تاریخ ملت و قومی در هم می ریزد و آشفته و تاریک می شود، افسانه های ملی آن ملت نیز آغاز می شود. در واقع زمان ناآگاه تاریخ را با وصله ای از افسانه ها با زمان آگاه تاریخی همرنگ کرده اند و از آن فاجعه بارتر اینکه غالبا زمان آگاه تاریخی را تصویر و انعکاس از همین افسانه های برخاسته از زمان ناآگاه تاریخ وانمود می کنند. پس هر گونه تعمق جدی در بنیان تاریخ و فرهنگ هر ملتی، زلزله ای در باورهای عمومی آن پدید می آورد. زیرا تقریبا هیچ قوم و ملتی بر روی زمین از افسانه های کهن بی نیاز نبوده است و هیچ قوم و ملتی نیست که این افسانه ها را پایه پیوند گذشته و حال و آگاهی و ناآگاهی خود نپندارد. اگر چنان که اینک بسیار طبیعی و عادی شده است، به این پیوند تسلیم شویم و آن را باور کنیم، ناگزیر هویت و هستی قومی و ملی را، دچار آسیب کرده ایم و زیر سوال های بزرگ بی پاسخی بوده ایم. زیرا زمان ناآگاه ملت ها را، درست به آن علت که شامل بیان و برداشت قابل توضیح و دفاع نیست، ناآگاه خوانده ایم، پس طبیعتا افسانه هایی که درباره دوران ناآگاهی ساخته می شود، فقط می تواند رخسار و بازتاب دیگری از همان نا آگاهی باشد.

در این صورت چگونه می توان ناآگاهی را به آگاهی پیوند داد و از یک جنس دانست؟ یک راه حل مصطلح و معمول این بوده است که مرز بین این آگاهی و ناآگاهی را « پیدایش خط» قرار دهند و معتقدند که چون با ظهور خط، اقوام و ملت ها قادر شده اند که آگاهی های تاریخی خود را مکتوب کنند، پس زمان پیدایش خط را در هر تجمع و تمدن و ملتی، زمان ورود آن ملت به «تاریخ» آگاه، و زمان ما قبل آن را « پیش از تاریخ» خوانده اند .حقیقت این است که این تعریف نیز به شدت ساده انگار و حتی عامیانه است .زیرا مثلا یونانی ها و روسی ها، قرن های متمادی در عین بهره برداری از خط، باز هم در دوران افسانه ها و ناآگاهی های تاریخی به سر برده اند و آتن و رم علی رغم دست مایه های غنی و گنجینه های پربار و مکتوب فرهنگی، تا پیش از پیدایش و پذیرش مسیحیت، در هلنیسم به سر می برده اند، که از نظر تاریخی به کلی فاقد ارزش و تماما متکی بر افسانه هاست که از افسانه رومئوس و رومولوس، بنیان گذاران شهر رم، که با مواظبت ماده گرگی رشد کردند، آغاز می شود. و یا مصری ها از چهار هزار سال پیش دارای خط و یاد مانده های مکتوب پرارزش اند، ولی پیش از پذیرش و ورود اسلام به مصر، هنوز در عصر ناآگاهی های تاریخی و در میان افسانه ها زیسته

اند و به همین ترتیب است، هند پیش از بودا و چین پیش از کنفوسیوس. بدین ترتیب آگاهی های تاریخی با اختراع خط همزمان نیست و از آن آغاز نمی شود، زیرا ملت های بسیاری در امریکای مرکزی و جنوبی و افریقا، که خط نیز داشته اند، در دوران جدید و پس از پیدایش استعمار است، که در تاریخ ظهور می کنند. آیا این مطلب پدیده ای به شدت تامل برانگیز نیست؟ پس می بینید که هنوز حتی تعریف معینی از هویت قومی و ملی موجود نیست و هنوز حتی درب اصلی ورود به تاریخ را نیافته ایم.

ادامه دارد

ترك تازي فرهنگي(۳)

شمس تبریز شماره ۱۰۳ – خرداد ۱۳۸۰

بحث درباره نقش «افسانه ها» در بازسازي و بازشناخت هويت ملي وقومي، به گمان من، يكي از عمده ترين روش هاي آشنا شدن با اقوام و ملت هاست. گمان نمي كنم بررسي درباره افسانه ها، در ابعاد لازم و مناسب، تاكنون صورت گرفته باشد. آنچه را كه مي شناسيم بيشتر شرح اجزاء اين افسانه ها بوده است، نه توضيحي بر بنيان پيدايش آنها. شايد باور آن دشوار باشد، اما لااقل در نگاه نخست به نظر مي رسد كه ساخت و زيرباي افسانه ها به طور كامل، با ساخت و زيربنا و ويژگي هاي ملي و قومي يك سلسله از ملت ها مغاير است. مثلا ذهن اروپاييان، كه در مقايسه با شرق ميانه و يا چين و آسياي شمالي، تاريخي بسيار ساده و رويهمرفته بي تنش دارند، در افسانه هاي هلنيستي و با خدايانی پرورش يافته، كه لحظه اي آرامش نداشته اند و از ستيزهاي گوناگون فارغ نبوده اند و تاريخ ۱۵۰۰ ساله ايران، از آغاز هخامنشيان تا اواخر سده چهارم هجري، حتي برگي ناآلوده به حيله هاي حيرت آور تاريخي و ملي ندارد، اما افسانه هاي مربوط به آن مي كوشد تصور حاكم بر آن دوران را با برداشتي از گفتارو كردار و پندار نيك توام كند، به همين صورت بخشنده ترين خدايان كهن را در ميان فقيرترين اقوام و اقليم ها و ملت ها، از جمله افريقايي ها، اسكيموها، سرخپوستان و يا خدايان كهن واحه هاي شمال افريقا و صحراهاي شرق ميانه مي يابيم. پس بايد در اتكاء عاميانه به افسانه ها و ميتولوژي و باورهاي كهن هشدار داد. به بيان ساده تر، افسانه ها به كار پر كردن خلاء مادي، اخلاقي و يا فرهنگي ملت ها

و اقوام آمده اند و در نگاهي عميق تر شايد بتوان به اين نتيجه رسيد كه افسانه هاي تاريخي، تبليغاتي كهنه و زيركانه و ابزاري دست ساخت كاهنان و موبدان و سران ديني و فرهنگي اقوام گوناگون بوده، كه در يك همخواني و همنوايي با حاكمان مقتدر سياسي و نظامي براي ايجاد توهم اقتدار ملي و قومي و براي مردمي ساخته اند كه در هزاره هاي پيش با مشكلات قومي و منطقه اي خويش درگير بوده اند، از آنها براي پوشاندن كاستي هاي مادي، فني و فرهنگي سود برده اند، براي گم كردن رد واقعي خويش نزد خودي و دشمن به كار برده اند و آن را به عنوان محملي ساخته اند براي ايجاد و يا حفظ اميد در بين ملت ها و اقوامي كه در تضاد و تقابل دائمي با آنان به سر مي برده اند و آنگاه كه اين افسانه ها و باورها را به علوم كهن و به اصطلاح تجارب ملي وارد كرده اند، ديگر حيطه ويرانگري آنها اندازه گرفتني نيست.

انواع و اقسام جانوران، ديوها، فرشته ها، ساحران، پيش گويان، انسان هاي طلسم شده روئين تن گزندناپذير، آب هاي شفابخش، آتش هاي مقدس كه ترازوي سنجش پاكي و ناپاكي اشخاص نيز بوده اند، ستارگان، بادها، صاعقه ها، بخارها و بخورهاي جواني ساز، گياهان و داروهاي شفابخش معجزه گر، گل هايي كه جاني مي گيرند و جان مي بخشند و يا به صورت پريان اغواگر در مي آيند، سمبل هاي ملي كه به شكل حيوانات شناخته شده خانگي و يا افسانه اي ظاهر مي شوند، نشانه هاي تولد و علائم مرگ، ساعت ها، روزها و موجودات سعد ونحس و غيره، همه و همه، در عين حال كه اساس محكمي بر صحت آنها نداريم ولي هنوز هم در جوامع مختلف، حتي از دست آوردهاي تكنيكي، علمي و پزشكي جديد نيز جدي تر گرفته مي شوند و بدين ترتيب است كه با ارزش و اهميت و ضرورت آنها در روزگار كهن بهتر آشنا مي شويم. اين واقعيت، كه افسانه ها هنوز در ابعادي قدرتمند در باورهاي ملي حضور دارند، به آن دليل نيست كه فرهنگ نوين در بدنه عمومي جاري نشده است، زيرا تكيه بر افسانه هاي تاريخي و باورهاي ملي، با كمال تعجب، بيشتر مورد پسند و پذيرش روشنفكران جوامع است و اثر اين پذيرش را در تحقيقات مدرن مي يابيم كه با نگاهي مقدس انگارانه به اين افسانه ها پرداخته اند. تمامي اين مطالب به ما يادآوري مي شود كه پابرجايي و استحكام افسانه ها و سنت ها و باورهاي كهن از آن روست كه با نياز رواني، مادي و اخلاقي جوامع منطبق است و به علت احتياجي كه به آنها داريم واقعي فرض مي كنيم و حتي براي حفظ آنها مي جنگيم و استدلال هاي عاميانه مي تراشيم. مثلا تا آنجا كه به خصوصيات قومي ما ايرانيان مربوط مي شود، در درون آحاد مردم ما يك رستم دستان حضور دارد، كه هر چند بسيار فريبنده و اعتمادآفرين است،

ولي ظاهرا هرگز كاربرد ملي نداشته است. اين درست همان تاثيري است كه يك چيني در زير پرچمي با نقش اژدها حس مي كند .اما رستم دستان درون ما، لااقل در يكصد آزمايش واقعي تاريخ، پيوسته مغلوب بوده است. همانگونه كه پرچم سرزمين چين، تقريبا از هيچ يك از چند نبرد معدود آن سرزمين پيروز بيرون نيامده است.

گفتگو در اين باره چندان وسيع و چندان وسوسه انگيز است  كه به گمان من يكي از سهل ترين و صحيح ترين روش هاي شناخت جوامع و اقوام، بررسي بنيان شناسانه افسانه هاي كهن آن ملت هاست. هم اينك بررسي صحيح تاريخ ملي ما، با سد سكندر و مانع بزرگ تاريخ افسانه اي ايران رو به روست وآنگاه با كمال حيرت شاهديم كه تقريبا تمامي بررسي هاي تاريخي، ديني و مادي ايران كهن، از سوي عالي مقام ترين استادان، به همين افسانه هاي كهن منتسب و وابسته است. مثلا ساده انگارانه به قوم آريا متكي شده ايم و يا در اين باره بحث مي كنيم كه « ويشتاسب» كه در افسانه ها صاحب دربار و بارگاهي در شرق ايران و علي الضاهر مدافع و پيرو و پرستنده زردشت بوده، پدر داريوش بوده است يا ويشتاسب ديگري است؟؟ همين شرح مختصر تاريخي كه هيچ بنيان قابل پذيرش ندارد و لااقل در ده كتاب عمده تاريخ ايران اعم از داخلي يا خارجي به آن پرداخته اند، به چند نام افسانه اي آلوده است كه بزرگترين مدافع و زنده كننده و مبلغ آنان روشنفكران كتاب نويس اند و نه مادربزرگان دوك ريس؟؟ دليل عمده توسل به اين افسانه ها از سوي روشنفكران بسيار مدرن و امروزي ايران، چنانكه گفتيم، نياز آنان است.زيرا هويت و تاريخ ملي اين بزرگان، بدون افسانه، از ديرينگي دوران روبيده مي شود و از آنجا كه توضيح قابل دفاعي براي حضور خود در تاريخ بشر نياموخته اند و از بيان هويت بومي و ملي عاجزند، ناگزير صرفه را در جا خوش كردن در همين افسانه ها يافته اند. در عين حال كاركرد مهم ديگر اين افسانه ها معرفي ديرينگي حضور اقوام و ملت ها در جهان است.

شايد نگاه به افسانه ها، از اين منفذ، معتبرترين مدخل و ضرورترين و كارسازترين بحث در اين باره باشد كه دو وجه عمده و آشكارازخود نشان مي دهد. كافي است ملتي بتواند لااقل حضور ۱۰۰۰ ساله خود را در تاريخ بشري اثبات كند، آنگاه افسانه هاي اين ملت، به عمقي مي رود كه اندازه ناگرفتني است و مدعي آغازگري در همه چيز مي شود.مثلا نخستين انسان هاي خردمند، در افسانه ها به همان ميزان ايراني اند كه مصري اند، هندي اند، چيني، يوناني و يا حتي سرخ پوست اند. اين عيب بزرگ

افسانه ها را يك حسن بزرگ تر آن مي پوشاند، يعني ملت هاي جديد فاقد افسانه هاي كهن اند.مثلا مردم كويت، قطر، امارات، استراليا و يا كانادا، افسانه هاي كويتي، قطري، اماراتي، استراليايي و يا كانادايي ندارند. افسانه هاي آنها يا افسانه هاي عربي و يا افسانه هاي لاتين است و يا مثلا افسانه هاي مردم پاكستان و بنگلادش، كه با هنديان در حال زد و خورد تاريخي و مذهبي اند، افسانه هايي هندي است. همين دم خروس رنگارنگ است كه بخشي از مردم اين جهان را از «رجز» خواني باز داشته. وگرنه تقسيم جهان بين تمدن هاي موجود، از اين كه هست نيز غير ممكن تر ميشد.

آنگاه به مبحث تحريك، كپي برداري، بي قراري و نقل و انتقال بسيار وسيع افسانه هايي واحد در بين مردمي به كلي از بنيان متفاوت مي رسيم كه از مباحث شنيدني مقوله ي افسانه هاست.

ساخت عمومي افسانه هاي ملي، صرف نظر از قوم و نژاد و خطه و سرزمين كاربرد آن، بر چند محور روشن دور مي زند. شجاعت و جنگاوري، قدرت بيان و كتابت و نقل و اندرز و حكمت، توانايي در مبارزه با بيماري ها و غلبه بر مرگ و ضعف و ناتواني، مهرباني و دوستي و مودت و از خود گذشتگي و عشق و بالاخره ارتباط ديرينه با خدايان زميني و آسماني و ارواح طيبه و خبيثه. اين تم اصلي افسانه ها، كه معمولا با چند شاخه و شيوه ي فرعي ديگر، چون ثروت هاي خارج از شمار و كارداني هاي علمي حيرت انگيز، نظير دارايي هاي قارون و يا قاليچه هاي سليماني، نيز تزيين شده است، در سراسر جهان به وجهي حيرت انگيز يكسان است. تمامي ملت ها يك و يا چند رستم دستان ذخيره دارند. يك يا چند خردمند و پيامبر و آينده نگر و ملامتگر و نصيحت گوي تصوري، در چنته نگه داشته اند، در تمامي اين افسانه ها، صاحبان عمرهاي دراز چند صد و يا چند هزار ساله زندگي كرده اند، هر قوم و ملتي، يك يا چند زوج عاشق ابدي به دنيا معرفي كرده اند و بالاخره همه ملت ها داراي يك حامي فرضي زميني، يا آسماني بوده اند كه از قدرت هاي شگرف در تحميل اراده خود به تاريخ بهره مي برده اند. به يك معني و در يك كلام، تمامي اين افسانه ها در زماني زاييده و تنظيم شده اند كه آدمي به قدرت عقل و انديشه خود آگاه نبوده، مهار محيط اطراف را به دست نداشته و در مبارزه با دشمنان اقليمي و يا قومي خود ناتوان بوده است. هر چه انسان تواناتر مي شود از اين موجودات و حوادث و رخ دادهاي افسانه اي نيز بيشتر فاصله مي گيرد و از ساخت و نياز به آنها دورتر مي شود. چندان كه در

هزاره اخير، كه انسان بر دو پاي قدرتمند خود استوار ايستاده، ساخت افسانه هاي كهن نيز متوقف بوده است و همين جاست كه خميره و دليل استفاده از افسانه ها، به عنوان نشانه اي بر توانايي عاريتي ملي، برملا مي شود.

فقط ملت هايي هنوز بر ساخت افسانه وار قومي و ملي خود اصرار دارند و به آن استناد مي كنند، كه به گونه اي در همان ناتواني باستاني خويش متوقف مانده باشند و با كمال تاسف با تلاش روشنفكري كنوني ما، در حفظ و حتي تقويت افسانه هاي ملي، كاملا آشكار مي شود كه ما هنوز به دوران قدرت ملي خويش وارد نشده ايم و هنوز قادر به تبيين دقيق و درست ازاستحكام و وحدت قومي و بومي خويش نيستيم و به يادگارهايي دل خوشيم كه در يك بررسي بي غرض، حتي مرتجعانه و ضدملي شناخته مي شود و همان اندازه به اين يادگارها دل خوشيم كه يك سرخ پوست به بازگشت روح پرقدرت اجدادش متكي است تا سرزمينش را از چنگ سفيد پوست دروغ گو نجات دهد. آنگاه زماني اين ويرانگري ابعادي فاجعه آميزمي يابد، كه از ميان همين افسانه ها نيز گزينش صورت مي گيرد و مثلا افسانه هاي شاهنامه، كه پيوسته به كار تسلط و سلطه يك قوم و يك زبان آمده است، به عنوان افسانه هاي ملي سرزميني معرفي مي شود كه در آن لااقل ده قوم با زبان ها و باورهاي بومي خويش شناخته مي شود .

## نشر ایران کهنه و پوسیده است

## بینش سبز – شماره ۴ – بهمن ۸۰

علت نابسامانی، رکود و بحران نشر آن است که نشر، حاشیه نمایشی فرهنگ است. از مهر نام یک مجهول الهویه چند هزاره پیش، تا مجموعه فرهنگ نامه بریتانیکا را، برای انتقال دانسته های شخصی یا جمعی به دیگران، آماده کرده اند. هر زمان که بر دانش عمومی سایه تازه ای بیفتد، تنها راه انتقال یافته های نو و عرضه توضیحی آن، در دفتری است که قرن هاست با نام و شمایل کتاب می شناسیم. نشر صنعتی است که رونق یا افول آن، با وسعت یا محدودیت تولید اطلاعات و دانش بومی، ملی و یا جهانی مرتبط است.

سال هاست که نشر کتاب در کشور ما با بحران روبه روست. گروهی، به دلایلی که بعدا خواهیم گفت، علاقه دارند این بحران را ساده کنند و آن را معلول کمبود مواد اولیه کتاب، مثل کاغذ، فیلم و زینک یا کمبود مراکز نشر، سخت گیری ممیزان کتاب، محدودیت توزیع و غیره بدانند. شاید این عوامل نیز نقشی در محدود کردن نشر داشته باشند، ولی تجربه دهه اخیر عملا نشان داده است که این ها عوامل بنیانی نیستند، چرا که هر چه تعداد ناشران بیش تر شد، کاغذ دولتی فراوان تر توزیع کردند و یا حتی ممیزی کتاب را سهل تر گرفتند، بحران کتاب بالاتر گرفت و حالا در مرحله ای هستیم که تا برچیده شدن کامل نشر ملی فاصله ای نداریم.
این بحران دو علت اساسی و اصلی دارد، اول ضعف بسیار گسترده در عناصر فرهنگی کشور، در تمام سطوح است و دوم نقایص بی اندازه وسیع و حساب شده اداری در مراکز مسئول فرهنگی و در راس همه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی .متاسفانه علت نخست، راه حل فوری و کوتاه مدت ندارد. ولی در بخش دوم شاید بتوان کارهایی کرد که از وسعت آسیب وارده به اجتماع، اندکی بکاهد.

چندی پیش مسئول امور تحقیقاتی کشور، در یک برنامه تلویزیونی می گفت که سهم سرانه تحقیق در ایران بسیار اندک و قریب یک صدم متوسط جهانی است .این مطلب البته فاصله هولناک فرهنگی بین ایران و برخی از کشورهای دیگر را آشکار می کند، ولی هولناک تر این بود که ایشان یادآور شدند همین بودجه ناچیز هم، به علت عدم ارائه طرح های تحقیقاتی، جذب نمی شود و بخش عمده آن به صندوق دولت باز می گردد.
این مطلب بدون هیچ ابهامی روشن می کند، که تولید اندیشه در ایران متوقف است و روشنفکری ما، در هیچ زمینه ای، حرف تازه ای برای گفتن ندارد و این بزرگ ترین دلیل توقف تالیف درایران است. زیرا بدون اندیشه نو، کتاب هم تالیف نمی شود. چنین است که عملا شاهد خلاء تالیفات ملی در تمام زمینه ها هستیم و اگر این مشکل، پس از سال ها اینک بروز می کند، علنی می شود و وسعت می گیرد، از آن روست که زمانی نیروهای پیشرو اجتماعی، به امید برآورده شدن وعده های سوسیالیسم بین المللی، آن روشنفکری را که چند برگی از اسناد و ادبیات تبلیغاتی مارکسیسم را، به هر صورت که بود، به دستی اش می رساند، ستایش می کرد و به آن دل خوش بود، اما اینک که دوران آن رویاها به پایان رسیده و از طرفی صاحبان حساسیت های اجتماعی، که عمده کتاب خوان های ما هستند، دیگر به آن فراورده ها اعتنا و امیدی ندارند. از آن جا که روشنفکران تربیت شده در آن موهومات نیز قادر به ارائه محصولات فرهنگی جایگزین و یا لااقل توضیحی نیستند، پس به تبع خلاء عرضه کتاب هایی که

توجهی را جلب کند، کمبود کتاب خوان نیز در ابعادی که همه می توانند آن را حس و لمس کنند، پدید آمده است. اگر تمام این مقدمات را در یک جمله خلاصه کنم باید بگویم که نشر ایران، در مجموع، کتاب قابل مطالعه ای ارائه نمی دهد، که خواننده ای بیابد.

ممکن است پرسیده شود چرا روشنفکری ما نازا شده است و از طرف دیگر این همه کتاب که در آمارهای وزارت ارشاد اعلام می شود از کجا می آید؟ در پاسخ باید گفت روشنفکری معاصر ایران که بخشی از آن به زمان رضاشاه و گروه دیگری در شرایط سیاسی پس از سقوط او زاده شده اند، نه برآمده از شرایط فرهنگی و رشد تعقل اجتماعی، بل حاصل نیازهای سیاسی این دو دوران بوده اند .آن ها با گشودن نظریات تازه ای، که پاسخگوی حساسیت های جامعه باشد، طلوع نکرده و به بلوغ نرسیده اند، بلکه یا ابزار و سخن گوی حاجات حکومتی در زمان رضاشاه و یا ابزار و سخن گوی نیازهای احزاب و گروه های سیاسی، پس از سقوط او بوده اند. آن گروه از روشنفکری دوران رضاشاه، که مبلغ و موافق درخواست های حکومت بودند یک شبه و ناگهان باستان گرا، ضد مذهب، طرفدار رفع حجاب، ستایشگر فردوسی، کاشف کوروش و داریوش و تکرار کننده تلقینات وارداتی خاورشناسان، اسلام شناسان و ایران شناسان شدند. در حالی که غالب آن ها را ، پیش از ظهور رضاشاه یا در لباس روحانیت و یا به شدت سنت گرا می شناخته ایم.

معلوم است که این تغییر موضع جمعی از آموزش های نو و از تحول عمیق زیربنایی در اجتماع پدید نیامده بود. آن ها به صورت گروهی و چنان که تاریخ ثابت کرد چشم بسته، گوش به فرمان و بنابر تمایلات و نیازهای رضاشاه با باورها و سنت های ملی درافتادند، جوانان را به تمایلات باستان پرستانه بی محتوا خواندند و با تلقین و تکرارهزار افسانه و تفسیر آبکی و نه گشودن مباحث بنیادی، برای آن تحولات اجباری، سخنرانی های ملی و اسناد قلابی فرهنگی تدارک دیدند و در برابر انبوه نظریات وارداتی درباره تاریخ، سیاست و ادبیات ایران، نه فقط کوچکترین علامت سوالی نگذاردند، بل به تایید بی چون و چرا و دربست آن ها پرداختند. اگر روشنفکری با اداکردن سهمی در پیشرفت های عمومی شناخته می شود، پس دست روشنفکری ایران از این بابت به کلی تهی است و آن ها در دوره معاصر، نه اینکه در سطح بین المللی و بشری، بل در سطح ملی نیز در هیچ رشته ای صاحب نظر مستقل نبوده اند. از تقی زاده و کسروی و فروغی و دشتی و پورداود و از آن قماش که بگذریم، حتی آثار معروف ترین نویسنده آن دوران، یعنی صادق هدایت نیز، تحت تاثیر هیاهوی

حکومتی، عمدتا بر دو محور باستان پرستی و تمسخر سنت ها و معتقدات مردم و عرب ستیزی پوچ و متلک وار دور می زد و مجله «دنیا» نیز که تقی ارانی به عنوان تریبون سوسیالیست ها منتشر می کرد نیز در همین مقوله ها نقل قول می داد.

تمام این نشانه ها گواه است که تیپ های مختلف روشنفکری در آن دوران، هماهنگ با درخواست های حاکمیت عمل کرده اند. این که آن ها دچار توهم و یا مزدور بوده اند، البته درباره هر طیفی ارزیابی جداگانه ای ضروری است. اما صرف نظر از انگیزه های آنان، حیرت آور این است که تولد این گروه و ثبت نام آن ها به عنوان روشنفکر، در تاریخ معاصر ایران، تنها و تنها به این علت بوده است که رفتارهای اجتماعی و تظاهرات ترقی خواهانه باسمه ای رضاشاه را تایید کرده اند و مفهوم مخالف آن نیز چنین ثبت شده، که مخالفین رضاشاه »مرتجع» بوده اند. این اعتقاد روشنفکری ایران، که تا هم امروز نیز محکم و پابرجاست، تصویر کاملی از عامیگری آن ها ارائه می دهد که حتی از آموزه های مستقیم وعلنی تاریخ نیز، قادر به برداشت های معین اجتماعی نبوده و نیستند .برای آشنا شدن با وسعت بی بنیانی آن تغییرات، کافی است به موضوع کشف حجاب اجباری اشاره کنم. زیرا تاریخ به وضوح عدم تطبیق پسند عمومی را با آن اقدام نمایشی ناگهانی که فقط کپی برداری از رفتارهای آتاتورک بود نشان داد .چرا که ۴۵ سال پس از آن نمایش به ظاهر ترقی خواهانه و با وجود تلاش بسیاری که در دوران محمد رضا شاه برای تغییر بافت طبیعی زندگی مردم، از راه های گوناگون صورت گرفت، بار دیگر همان ترکیب سنتی به سراسر اجتماع بازگشت و از سوی بخش عمده ای از گروه های اجتماعی پذیرفته و استقبال شد.

این تجربه مختص ایران نیست. ارتش سرخ و حزب کمونیست شوروی هم نتوانست بافت سنتی آسیای میانه را در یک تلاش هفتاد ساله تغییر دهد. تمام این تجارب ملی و جهانی نشان می دهد که روشنفکر واقعی نباید شیفته تمایلات ذهنی خود و مدافع اجرای خیالات قشری، از هر طریق ممکن و به هر بهایی باشد و نمی تواند با بنیان روابط اجتماعی و باورهای عمومی ستیزه کند و به دنبال اداو اطوارهای روبنایی حاکمیت ها به راه افتد.
لایه دیگری از این روشنفکری، که در شرایط جنگ جهانی دوم طلوع کرد، در واقع صداهای درهم برهمی بود که بی پشتوانه تحقیقاتی و تعلیماتی، بیش از همه آرزو می یافت و در روزنامه ها و میتینگ ها از آزادی سخن می گفت .تقریبا تمامی این لایه جذب حزب توده شد و ما باز هم ناگهان و یک شبه با دور تسبیح تازه ای از روشنفکران و این بار با عناوین شاعران کبیر خلق، نویسندگان کبیر خلق، مترجمین کبیر خلق،

هنرمندان خلق و غیره و غیره مواجه شدیم. این کبیران خلق، که بیشترین صدمه فرهنگی را به بدنه اجتماعی و فرهنگی ما زده اند و هنوز هم می زنند نیز، همه تولید کوتاه مدت کارگاه حزب توده، و نه محصول تحولات، در آموزه های بنیانی اجتماع بوده اند. حزب توده می کوشید چنین وانمود کند که روشنفکران و گزیدگان فرهنگی جامعه از آن حزب حمایت می کنند. بنابراین گروهی روشنفکر و اندیشمند تراشید و خلق کرد. یعنی کسی که یک ترجمه پر غلط و آب نکشیده داشت، اگر به حزب می پیوست، کتابش را چاپ می کردند و به او لقب مترجم کبیر خلق را می بخشیدند. اگر کسی قصه ای از روی دست چخوف و یا ماکسیم گورکی می نوشت، عنوان نویسنده کبیر خلق می گرفت و به همین ترتیب صاحب دسته ای نوازنده، گوینده رادیو وهنرپیشه کبیر تئاتر شدیم. همه این ها در واقع همان مردم عادی بودند که به کمک حزب و به عنوان ابزاری برای قدرت نمایی فرهنگی – اجتماعی آن، عناوین فرهنگی دریافت می کردند و از آن جا که این روشنفکران کبیر خلق خود می دانستند که عنوان شان را در پیوند با حزب توده به دست آورده اند، پس این دو گروه لازم و ملزوم یکدیگر شدند. این ها حزب را رها نکردند تا عناوین خود را از دست ندهند و حزب هم آن ها را رها نکرد تا بدون پشتوانه فرهنگی نماند. اما همه خود به عیان دیدیم که اگر یکی از این روشنفکران از حزب می برید و یا پرسشی داشت، در کمتر از چند روز، به دشمن خلق و جاسوس امپریالیست ها  تغییر عنوان می داد. برجسته ترین نمونه این گروه مرحوم خلیل ملکی بود.

درست به دلیل چنین معماران و پایه گذارانی، آن رشته هایی از فعالیت های فرهنگی، که حزب توده سازنده و سازمان ده آن بود، امروز در ضعیف ترین، ناتوان ترین، بی مایه ترین و حقیرترین موضع خود قرار دارد، از جمله شعر و داستان و ترجمه و تئاتر و همین نشر که همه از وضعیت کنونی آن ها باخبریم .

برخی، ضعف در این حوزه ها را ناشی از نبود آزادی و وجود دیکتاتوری می دانند.در حالی که این هم از آن بهانه های عوام فریبانه است. آن ها ناتوانی وسیع خود را، که علت آن را خواهم گفت، به استیلای دراز مدت دیکتاتوری مربوط می کنند. این حرف به دو دلیل آشکار نادرست است. اول این که روشتفکری واقعی، فقط و بیشتر در شرایط دیکتاتوری است که ظهور و بروز می کند و به درخشش در می آید. زیرا در شرایط تنگی و اختناق است که جامعه به روشنفکر و ارائه کنندگان راه حل ها نیازمند می شود. تمام روشنفکری دوره رنسانس اروپا، از پس دیوارهای بلند کلیساها و در شرایط اختناق قرون وسطایی و درست برای مقابله با آن شرایط، بروز و ظهور کرده است.

همه فیلسوفان، ریاضی دانان، فیزیک دانان و فلک شناسان قدرتمند قرون وسطی، با آثار و تالیفات درخشان شان از میان کشیشان دگم اندیش بیرون آمدند. تمام صاحب نظران سیاسی و اجتماعی و ادبی قرن نوزده اروپا و روسیه محصول دیکتاتوری وسیع تزارها و آزمندی های سرمایه داران اروپا محسوب می شوند. بزرگان اندیشه و عمل هند، از شرایط مبارزه با خشونت وسیع نظامیان انگلیس برخاسته اند و به همین ترتیب روشنفکری زمان مغول و یا دوران سخت گیری های هیتلر، همه از شرایط دشوار زمان خود برخاسته اند، حتی دیکتاتوری حیوان منشانه استالین نیز روشنفکران نخبه ای را پرورش داد که پایه و مایه دگرگونی در شوروی شدند. وانگهی این ادعای روشنفکری ایران، به دلیل دیگری نیز بهانه ای برای سرپوش گذاردن بر بی مایگی آن ها شناخته می شود. زیرا همه می دانیم که لایه بسیار ضخیمی از این روشنفکران، در موج های مختلف، پس از انقلاب ۵۷، ایران را ترک کردند و گروهی از آنان بیش از بیست سال است که در شرایط دیگری رشد می کنند، که دست کم از نظر خود آنان دیکتاتوری حساب نمی شود. با این همه نمی بینیم که هیچ تخم طلایی گذارده باشند و همان بی مایگی که در روشنفکری داخلی می بینیم، حتی وسیع تر و عامیانه تر و بی هویت تر، در مجموعه روشنفکری بیرون از مرز نیز وجود دارد. پس دلیل اصلی این نازایی و بی ثمری همان است که آن ها از شرایط سیاسی و نه از تحولات فرهنگی بروز کرده اند و ماهیتا نمی توانند صاحب نظر اجتماعی شناخته شوند. اصلی ترین و مهم ترین دلیل این که جامعه، این افراد را به عنوان روشنفکر شناخته است، نبودن مقوله «انتقاد» فرهنگی است. در واقع این روشنفکرانی که در سایه تبلیغات حزب توده و حکومت ها به جامعه معرفی شده اند از آن جا که حد بی دانشی خود را نیک می دانستند، به کمک نشریات و گروه ناشران حزبی و دولتی، مانع رشد پدیده «نقد» در کشور شدند تا ضعف تالیفات آن ها آشکار نشود و بتوانند عناوین فرهنگی خود را بدون مزاحمت های پرسشگران حفظ و خود را به جامعه تحمیل کنند.

تقریبا تمام نام های شناخته شده ای که در زمینه های مختلف فرهنگی، به عنوان روشنفکر غیر دینی، در ۷۰ سال گذشته تقدیس شده اند و بسیاری از نام های دیگری که هنوز هم ستایش می شوند، بدون استثناء از محافل توده ای و دولتی و مراکز وابسته به آن ها برخاسته اند و در یک سلسله حمایت های شبه تشکیلاتی و زنجیره ای به عنوان نخبه اندیشان اجتماعی تبلیغ می شوند .اما در واقع آنها ، حداکثر داستان نویس، شاعر و در وجه عمده مترجم اند، نه صاحب نظر اجتماعی و صاحب سبک فرهنگی و اتفاقا داستان نویس، شاعر و مترجمان بسیار بد و یا حداکثر متوسطی هستند، اما جامعه از ارزیابی کارهای آنان بی اطلاع مانده است تا معلوم

نشود که غالب آن ها تا چه حد عامی و بی کاره اند. چنین است که جامعه فرهنگی ایران چندان با دیده «نقد» بیگانه است، که مثلا کسی، مثل فریدون مشیری را، که در تمام عمرش جز یکی دو شعر احساساتی و به معنای واقعی بی محتوا نسروده شاعر ملی جا زده اند و به هزار صورت به ذهن جوانان ما تلقیح کرده اند و البته نام های دیگر نیز دست بالاتر از او نیستند. خوب در چنین شرایطی چگونه می توان منتظر رشد فرهنگی بود. این روشنفکران وهنرمندان، بدون هیچ هراسی از سخت گیری نقادان ، هر نوشته بی ارزشی را به خورد جامعه داده اند و اینک صاحبان عناوینی را می شناسیم که آثارشان موجب شرمساری هر صاحب خردی است، اما جوانان ما آن ها را روشنفکران پیش تاز و صاحب اندیشه تصور می کنند.

من آرزومندم،
آرزومند آزادی شما،
بسیاری عدالت،
آیینه های پاک،
ولبخند خاص خدا.

سراینده این به اصطلاح شعر، با گروه دیگری از هم محفلی های خود، اینک کلاس های آموزش داستان سرایی و شعربافی دایر کرده و عکس و تفصیلاتش، بدون تعطیلی و به صورت ادواری از این نشریه به نشریه دیگر حواله می شود .پس اینان چرا باید به فکر ارتقای آثار خود باشند، در حالی که به همین صورت هم به کوشش سازمان های تبلیغاتی و محفل های نشریاتی خود، در جامعه مقام قلابی لازم را کسب می کنند. کافی است به تصاویر و مطالب تبلیغاتی نشریات در معرفی چهره های فرهنگی ظاهرا برجسته کشور توجه کنید که با چه رفتار حساب شده ای صورتک های معینی را به یکدیگر پاس می دهند تا با معرفی زنجیره ای آنان، مانع خروجشان از ذهن جوانان شوند، اما حتی سطری کار نقادانه در ارزیابی آثار آنان نمی آورند و آن گاه که به تعلقات صاحبان این تصاویر خیره می شویم، تصویر کاملی از علت درماندگی فرهنگی کنونی کشور ظاهر می شود.

همین اواخر خانمی به نام مهری بهفر در چند شماره و به طور مسلسل، در مجله گلستانه، شعر عاشقانه معاصر ایران را، به طور مختصر، بررسی کرد و به گمان صاحب نظران مستقل، تقریبا چیزی از اعتبار تبلیغاتی هفت نام بزرگ در شعر معاصر ایران باقی نگذارد. حاصل این کوشش ایشان آن بوده که تقریبا تمام مطبوعات ما به این

خانم، که می خواهد راه مستقلی پیش بگیرد، چپ چپ نگاه می کنند. اما تصویر خانم دیگری، که جز یکی دو قصه ساده ترجمه نکرده، حتی در هفته نامه ای که وزارت ارشاد درباره کتاب چاپ می کند، به طور مکرر و ادواری چاپ می شود و دست کم من نمی دانم که ایشان در فاصله کوتاه چاپ دو عکس شان چه گلی به سر نشر و یا فرهنگ ملی زده اند، که باید یادآوری شود.

خوشبختانه این فاجعه داخلی به سطح جهانی نمی رود و چنین است که مراکز ارزش گذاری فرهنگی در جهان، کوچکترین عنایتی به صاحب نامان و مدعیان ایرانی ندارند و هیچ سیمای فرهنگی معاصر، به عنوان چهره جهانی معرفی نمی شود، مگر در سینما، زیرا بنیان آن را حزب توده نگذارده. و به همین دلیل اینک به نوعی مدعی ارائه یک سبک و بیان ملی و بومی است که گاه از سوی مراکز ارزش گذاری جهان نیز تایید می شود. بدین ترتیب آشکار می شود که آن گروه صاحب نام فرهنگی، که در ۷۰ سال گذشته از درون حزب توده و تدارکات دولتی بیرون آمده اند و از فضای سیاسی – تشکیلاتی حزبی و دولتی تغذیه کرده اند، نه فقط کم ترین گامی برای رشد پدیده های فرهنگ ملی برنداشته و هیچ میراث فرهنگی ماندگار بر جای نگذارده اند، بل به عکس، با تحمیل خود بر جامعه، از راه های نادرست و توطئه آمیز، در تخریب روند بازسازی فرهنگ ملی، متهم و مسئول اند و البته هیچ کدام فراموش نکرده ایم برجستگان فرهنگی -امنیتی و برنامه ریزان آموزشی – تبلیغاتی کشور را، پس از ۲۸ مرداد، همان روشنفکران حزب ساخته، اما به اردوگاه اعلی حضرت کوچ کرده، گردانده اند و این نشانه ها حکایت می کنند، که سیاست بافی های آن ها هم، چون تظاهرات فرهنگی شان بی ریشه و پوک بوده است.

در مورد کتاب های موجود در کتاب فروشی ها و نیز آمارهای وزارت ارشاد، گزارش مسئول امور تحقیقاتی کشور و بررسی وضع روشنفکری ایران، معلوم کرد که در حال حاضر آن چنان عناصری که قادر به ارائه نظریه بین المللی، ملی و یا لااقل بومی باشند، نداریم. پس به طور طبیعی و چنان چه سیمای نشر ایران نشان می دهد روشنفکری ایران قادر به تولید و تالیف مستقل نیست .حاصل این که در نشر ایران شاهد دو سه پدیده رو به رشد و جایگزین شده ایم .اول از همه کتاب سازی و کتاب سازی و کتاب سازی، دوم هجوم به ترجمه و برداشت از تالیفات دیگران و بالاخره توسل وسیع به ادبیات، شعر، قصه و داستان.

پدیده کتاب سازی چنان رونقی گرفته است  که فی الواقع اگر ما یک مجموعه مسئول ملی، دانشگاهی، یا منفرد داشتیم که به بررسی کتاب های تالیف شده می پرداخت، آگاه می شدیم که نزدیک به تمامی کتاب هایی که اینک به عنوان تالیفات به جامعه معرفی می شوند، تا چه حد بی ارزش، تکراری، کهنه، در غالب موارد پر از غلط و اشتباه و از همه بدتر، کپی کامل صاحب نظران بین المللی و مصادره آثار دیگران اند. این گونه تالیفات یا به بازنویسی هزارباره اطلاعات کهنه درباره وجوه مختلف علوم انسانی، در حوزه های گوناگون می پردازد، یا خرافات عرفان پیش پا افتاده امریکای جنوبی را تقلید می کند یا روش های کسب سلامتی و خوش اقبالی و اسلوب های خوش برخوردی را آموزش می دهد یا به آسمان و ریسمان بافی های واقعا دل آشوب کن مکرر درباره حافظ و سعدی و مولانا و فردوسی و حکمت موهوم ایران باستان و خلقیات پسندیده ایرانیان پیش از اسلام، مشغول است. در این باره، حالا صاحب چنان نخبگانی شده ایم، که مثلا تعداد دکمه های پیراهن ملکه فرح و جنس آن را می دانند، رنگ لباس خواب فلان سناتور محمد رضا شاهی به یادشان مانده، از پچ پچه های درگوشی همخوابه های محمدرضاشاه خبر دارند، مواد اولیه شام شب داریوش را توضیح می دهند و هزار اباطیل دیگر که در انبوهی عناوین من درآوردی تلمبار شده است و تمام این ها علی البدل یک تحقیق و تالیف ملی است که به دلایل پیش گفته، ظاهرا از میان روشنفکران ما، هیچ کس برای چنین کارهای جدی تربیت نشده است.
آن گاه به کتاب های ترجمه شده برمی خوریم. به عنوان یک ناشر درگیر با موضوع، به شما اطمینان می دهم که اگر متن کتابی، از محاوره عاشقانه و روابط روزمره داستان گونه بگذرد، دیگر تقریبا هیچ کس را نداریم که بتواند از پس ترجمه یک کار محققانه جدی، در حوزه های مختلف، برآید و با استثناهایی بسیار بسیار نادر باید بگویم که تقریبا  تمام ترجمه های موجود در بازار از اشتباهات هولناک سرشار است.

اگر می توانستم اسامی معینی از مترجمین، که بسیار نیز نام آورند و کتاب هایی را که ترجمه کرده اند بیاورم، بی تردید جامعه فرهنگی ما دچار هراس و سرسام می شد. اخیرا کتابی را برای چاپ به ما پیشنهاد دادند، که  3000غلطی را معرفی می کند که در مشهورترین فرهنگ انگلیسی به فارسی، فقط در حوزه زیست شناسی گیاهی و حشرات وجود دارد. مولف آن در پیشگفتار آورده که آگاه نیست در دیگر حوزه ها تا چه حد غلط در آن فرهنگ پیدا می شود. خوب اگر فرهنگ های ما به این صورت است، پس کارهای مترجمینی که از این فرهنگ ها سود می برند، چه از آب درخواهد آمد؟

متن یک تحقیق بسیار جدید در زمینه «بهره وری» به زبان آلمانی به دستم افتاد، آن را به نام دارترین مترجم زبان آلمانی عرضه کردم. یک سال بعد ترجمه ای به من بازگرداند که از هیچ بابت قابل فهم و درک نبود و با هیچ ترفندی نتوانستیم ترجمه را قابل ارائه و عرضه به خواننده فارسی زبان کنیم. از مترجم پرآوازه علت را پرسیدم. می گفت که در متن، صدها واژه یافته که به حوزه فرهنگ معاصر مربوط است و در دهه اخیر به زبان آلمانی وارد شده، و او به کلی از آنها بی خبر است و هیچ فرهنگ فارسی به آلمانی موجود، این کلمات را نمی شناسد تا برایشان معادلی بیاورد و مدعی بود که اصولا زبان فارسی قدرت معادل سازی برای آن ها را ندارد و در نتیجه خود معترف بود که ترجمه ارائه شده حدسیاتی است که ایشان به جای متن در نظر گرفته اند. حالا این شخص دست کم در چهار دانشگاه ما به جوانان رشته های مختلف علوم، از زبان شناسی تا فلسفه، درس می هد!!!

بدین ترتیب نشر ایران از ارائه کتاب های جدی و جدید، در حوزه های مختلف فنون، بررسی های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فلسفی و علوم انسانی، از طریق ترجمه آثار سرزمین های دیگر نیز، عاجز مانده است. زیرا آن روشنفکری که وصف آن ها را پیش تر گفتم، خود در فهم متن اصلی این گونه تالیفات درمی ماند و طبیعی است که قادر به برگرداندن آن ها به فارسی نیست. این موضوع به خصوص در ترجمه کتاب های مربوط به حوزه «زبان شناسی» که اینک در بازار نشر رواج دارد، از چنان آشفتگی و بی سروسامانی و سر هم بندی کلمات و مفاهیم انباشته است، که دانش جویان مربوطه، چنان چه به خود من گفته اند، دچار سرسام اند و جالب این جاست که می گویند استاد مربوطه نیز، که گاه همان مترجم کتاب است، قادر به توضیح متن نیست.

چنین است که ترجمه کتاب ها هم بیش تر به سمت برگردان آثار ادبی کشورهای دیگر متوجه و متمایل شده است و مترجمین ما، از شعر و داستان که بگذرد، حتی قادر نیستند یک بروشور ساده دستورالعمل استفاده از دیگ زودپز و تلفن همراه را به فارسی برگردانند، چه رسد به مباحث اجتماعی و انسان شناسی نوین.

پس محصول نشر ایران، در سیمای اصلی، به کتاب های آموزشی، کمک آموزشی، قصه، داستان، شعروانبوهی کتاب سازی مضحک بدل شده است که کتاب خوان جدی را از کتاب بیزار می کند. در واقع لایه تازه ای از جوانان، محققان، و کتاب خوان های ما، که از طرق گوناگون و مثلا از طریق روشهای مختلف ارتباطات جهانی، مشتاق دریافت

های فرهنگ نوین در حوزه های مختلف اند، بازتابی از این فرهنگ جدید جهانی، در کتاب های ناشران ایرانی نمی یابند و به این دلیل به کتاب روی نمی آورند. بی تعارف بگویم که نشر ایران کهنه و بی محتوا و پوسیده است. و بی شک در صورت ادامه وضع کنونی محکوم به از هم پاشیدگی است. اینک فرهنگ، دانش و آگاهی ملی و عمومی بسیار بالاتر از محتوای کتاب هایی است که در ویترین کتاب فروشی ها عرضه می شود. از نظر کتاب خوان امروز، عناوین کنونی فاقد متنی است که با ارزش ریالی آن برابر باشد. دلیل محکم و بسیار روشن این که در همین اوضاع نابسامان نیز، هر کتابی که، مطلب نویی به کتاب خوان عرضه کرده، به سرعت نایاب شده و در غالب موارد در مدت کوتاهی به چند چاپ رسیده است.

اخیرا کتابی چاپ کردیم با نام« لشکرکشی خشایارشا به یونان»، متنی است بسیار دشوار و یکی از تحقیقات معتبر دانشگاهی و از کارهای برجسته پروفسور هیگ نت است. ابتدا من تصور نمی کردم این کتاب چندان مورد استقبال قرار گیرد. جایی در گوشه انبار برای آن تدارک دیده بودیم که چند سال خاک بخورد. ولی کتاب کمتر از سالی نایاب شد و اینک تقاضاهای مکرر دارد. نمونه این کتاب برای من کاملا آشکار کرد که بی محتوایی، کهنگی و پدیده کتاب سازی است که خواننده ایرانی را از کتاب دور می کند. همین طور است کتاب هایی که این اواخر در توضیح و تشریح نابسامانی های کنونی، منتشر می شود. تمام آن ها گرچه به هیچ مسئله بنیانی توجه ندارند، اما همین که محتوای تازه ای ارائه می دهند، به چاپ های متعدد رسیده اند و اگر باز هم دلیل بخواهید اشاره کنم که آمار فروش کتاب های مرجع به زبان اصلی که از طریق نمایشگاه ها و برخی از کتاب فروشان ارائه می شود، با وجود قیمت گزاف، در برخی از حوزه ها، بیش تر از کتاب های تولید ناشران داخلی است.

و اما راه نجات

با سیاست های کنونی که در مراکز مسئول و مهم تر از همه وزارت فرهنگ و ارشاد می گذرد و در بخش دوم از آن خواهم گفت راه نجاتی وجود ندارد. تا زمانی که دست روشنفکری کنونی، که تفاله بازمانده و میراث تجمع های سیاسی غیرملی گذشته اند، از ادارات و مراکز تصمیم گیری و برنامه ریزی فرهنگی و مجموعه های آموزشی کوتاه نشود، فرهنگ کشورنفس نخواهد کشید و از بازوهای مکنده این اختاپوس ها خلاص نخواهد شد. باید با وسایل مختلف، بزرگ نمایی های برنامه ریزی شده این روشنفکر نماها را، که به طور سیستماتیک در مطبوعات کشور دنبال می شود، رسوا

کرد، باید کارهای آنان را بی رحمانه به نقد کشید و باید از بی آبرویی های فرهنگی شان پرده برداشت. باید به جوانان گفت که غالب چهره های روشنفکری، که در دهه های گذشته به طور مصنوعی برکشیده شده اند  حداکثر و فقط مترجم اند و اتفاقا مترجمین بسیار بدی هستند.باید بی ترس و بیم یادآور شد  که آموزه های این روشن فکران ایجاد انحراف در تصور جوانان تشنه پیشرفت ماست که از گذشته آنان تقلید کنند و بدین وسیله رشد را در کشور متوقف کرده اند. باید به جوانان یادآوری کرد که آینده ایران در گرو تولد یک روشنفکر نوین سخت گیر و حتی بی رحم است که مو را از ماست بکشد و آبروی این به اصطلاح نخبگان حزب ساخته را بریزد، که متاسفانه هنوز در سر پیچ های مراکز تصمیم گیری فرهنگی ما، لانه ساخته اند و به شکار و تلف کردن اندیشه های نابی مشغول اند که به محفل و گروه آنان وابسته نیستند. اگر نام ها و چهره های شاخص فرهنگی ایران، در این همه سال ثابت مانده است پس یا مادران ایران، از زایمان نخبگان نو وامانده اند یا توطئه ای حساب شده در پس ثبات این عناوین، فرهنگ ما را به این روز انداخته است(ادامه دارد.)

## مدعی روایت جدید از تاریخ ایران هستم

## گفت و گوی سایت اینترنتی بازتاب با ناصر پورپیرار
## فصلنامه وارلیق – شماره ۱۲۹ – تابستان ۱۳۸۲

اشاره:

تاریخ، شناسنامه فرهنگی هر ملتی است. یقینا ملل در طول دوران های مختلف با تعامل و تبادل های فرهنگی، داده ها و یافته هایی را برای بشریت به ارمغان آورده است. طبعا ساکنان هر مرز و بومی برای ایجاد پیوستگی و یکپارچگی و وحدت به گذشته خود مراجعه می کنند و فصول مشترکی را که در طول سالیان سال در میان ساکنان قدیم و جدید آن منطقه جغرافیایی تداوم داشته، به عنوان ویژگی های شناخته و قابل استناد معرفی می کنند. از همین رهگذر، باب تفاخر ملی نیز گشوده

می شود و بسیاری از شخصیت های بومی همچون قهرمانان تاریخ ساز و اسطوره بر تارک فرهنگی اقوام و ملل خودنمایی می کنند و کار به جایی می رسد که به واسطه بروز آشفتگی در سامان کشور و عقب ماندن از قافله تمدن و فرهنگ، نویسندگان در مکتوبات و مراسلات خود نسل جوان را معطوف به تاریخ گذشته می کنند و افتخارات ملی پیشینیان را به آنان یادآور می شوند و به همین واسطه از تاریخ یاری می جویند.

گذشته از این مقدمه، آنچه که می بایست متذکر شد، خلاف جریان آب شنا کردن برخی از قلمداران است. به این معنی که عده ای با نوشتن مکتوباتی قریب به اتفاق مشهورات و مسلمات تاریخی و فرهنگی را زیر سوال برده و همه مورخان را به چالش طلبیده و درصدد این هستند که از نو بنای تاریخ نگاری یک ملت را پی ریزی کند. ناصر پورپیرار از جمله این افراد است. او کتاب هایی را پیرامون تاریخ ایران منتشر کرده است. هر خواننده پس از مطالعه آثار او با حرف های جدیدی آشنا می شود که تاکنون در عرصه فرهنگ طرح چنین مباحثی سابقه نداشته است .به قول پورپیرار، محتوای کتاب مانند غذای سنگینی است که برسر دل مخاطب می ماند و هضم آن مشکل است. کورش، داریوش، اردشیر، هخامنشیان، اشکانیان، زردشت، مزدک، مانی و نام ها و سلسله هایی که در کتاب های پورپیرار معرفی می شوند، با آن چیزی که ما در تاریخ ایران خوانده ایم، تفاوتی از خاک تا افلاک دارند. به همین خاطر در ابتدای امراین چنین به نظر می رسید که محافل علمی و دانشگاهی در برابر این کتاب ها موضع بگیرند و با نوشتن جوابیه هایی درصدد پاسخگویی به نویسنده کتاب برآیند. متاسفانه تاکنون این اتفاق جز در مواردی معدود و نادر در برخی نشریات از جمله جهان کتاب بروز نکرده است.

چندی پیش در مرکز گفت و گوی تمدن ها، برخی از چهره های مطرح و استادان دانشگاه در جلسه ای در ضمن پرداختن به آثار دکتر پرویز رجبی، در حاشیه به ناصر پورپیرار و کتاب های او نیز اشاره کردند که البته بحث به درازا کشیده شد. نوار جلسه مذکور به هر ترتیبی که بود، به بیرون درز پیدا کرد و مشروح آن در نشریه قرن بیست و یکم منتشر شد. محتوای مذاکرات جلسه مورد اشاره، در صورت صحت مطالب و درج آن بدون تحریف، چندان قابل دفاع نیست و مدعوین جلسه به جای نقد مطالب کتاب پورپیرار، بیشتر شخصیت او را زیر سوال برده اند و با بیان برخی اطلاعات از زندگی خصوصی او یادآور شدند که پرداختن و توجه نشان دادن به این اثر و مولف آن به هیچ وجه به مصلحت نیست و باعث مطرح شدن بیش از حد پورپیرار می شود. در واکنش

به این اظهارات، وی با نگارش یادداشتی در نشریه قرن بیست و یکم با عنوان « مبارک باشد بر من، آب بستن در خوابگه مورچگان» و ارسال دو نامه، یکی خطاب به عطاء الله مهاجرانی رئیس مرکز گفت و گوی تمدن ها و دومی نامه سرگشاده برای اصحاب مطبوعات و صاحبان جراید،اعضای جلسه مذکور را شدیدا مورد انتقاد قرار داده و حتی در نامه مربوط به مهاجرانی، از وی خواسته است که اقدامات لازم را برای دفاع از حیثیت او در این زمینه انجام دهد، در غیر این صورت از طریق مراجع قانونی و قضایی مساله را پیگیری می کند.

«بازتاب» به منظور گسترش فضای بحث پیرامون مسائل فرهنگی، باب گفت و گویی را با ناصر پورپیرار نویسنده کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» گشود .به این منظور که فارغ از هر گونه موضع گیری سایت، زمینه تبادل نظر بین مدافعان و مخالفان کتاب فراهم آید. به اطلاع مخاطبان سایت « بازتاب» می رسانیم که این رسانه آمادگی دارد تا نقطه نظرات منتقدان آقای پورپیرار را منعکس کند.

**بازتاب** :**جناب آقای پورپیرار، با توجه به سلسله کتاب هایی که پیرامون تاریخ ایران از شما منتشر شده و واکنش هایی که به همین واسطه در محافل دانشگاهی و علمی برانگیخته شده، می خواستم از شما بپرسم، چه شد که به فکر انتشار این مجموعه افتادید؟**

**پورپیرار**: من نمی دانم از کدام واکنش ها در محافل دانشگاهی صحبت می کنید، چون جز فحاشی های محفلی عدیده چیزی ندیده و نشنیده ام و حتی به تازگی نوار نمونه ای از این فحاشی ها به بیرون درز کرده و در نشریه ای چاپ شده است. بنابراین با واکنش علمی، آکادمیک، نشست یا بررسی از هیچ شخصیت دانشگاهی تا کنون روبرو نبوده ام و این اصحاب شرمندگی اصحاب دانشگاه، عناصر علمی و این همه مدعی تاریخ شناسی و شرق شناسی و ایران شناسی و اسلام شناسی است.اصولا باید خدمت شما عرض کنم، در مورد تاریخ ایران، ما هیچ نظریه علمی نداریم. آنچه که شما امروز به عنوان تحقیقات ایران شناسی به یاد دارید، کارهایی است که توسط دیگران انجام شده است، یعنی مورخان غربی راجع به تاریخ ایران مطالبی نوشتند. این آثار برگردان شده و استادان تاریخ، استادی خود را این گونه تعریف می کنند که ما این مطالب ترجمه شده را خواندیم و از حفظ شدیم. آنان خود

مطلب تازه ای نیاورده اند. بنابراین رد آن نوشته ها در مورد تاریخ ایران در کتاب های من ارتباطی با استادان تاریخ ندارد، چون آنها بانی نظرات ارائه شده پیرامون تاریخ نیستند که از آن دفاع کنند. بیش از ۸۰ درصد نویسندگان آثار مورد اشاره یهودی هستند. هیچ کس از خود نمی پرسد که این یهودیان چرا و به چه انگیزه ای این همه علاقه مند به تاریخ ایران هستند. که البته من این انگیزه ها را در کتاب خود برملا کردم. این آقایان به جای این که با نخستین نظریه ملی تاریخ ایران برخورد شناسایی کننده و گفت وگوی روشنگری با مراجع دانشگاهی و جوانان ما داشته باشند، فقط فحش دادند. نوعا فحاشی های آنان هم شخصی است. البته اگر کتاب را خوانده باشند و خدشه ای بر مطالب آن آورند، پس از آن فحش دهند، باز جای شکرش باقی است که سرانجام با علم و آگاهی نسبت به محتوای کتاب، در عین عصبانیت به نقد آن پرداخته اند. وقتی می بینیم که به جز فحاشی مطلبی در آن گفته نمی شود، بیانگراین است که آنان حتی کتاب را مطالعه هم نکردند. من به طور قاطع می گویم که اگراین آقایان به جای انداختن کتاب در زباله دانی، آثار من را بخوانند، دیگر جرات رفتن به سر کلاس درس را نخواهند داشت تا همان اشتباهات و دروغ های تاریخی را برای فرزندان ما تکرار کنند.

بنابراین عقیده کلی من این است که ایران دارد وارد مرحله تاریخی جدیدی می شود. یعنی دورنمای یک آینده تازه در این سرزمین هویدا می شود. این است که یک جریان دوران ساز دارد بر جامعه حاکم می شود .می بینیم که از میان جوانانی که در این ۲۵ سال گذشته با دیدن و تجربه کردن حوادث رشد کرده اند، یک نسل بسیار پرسشگر و سختگیر ظاهر می شود و آنان باورهای گذشته را کنار می زنند و سوال می کنند؛ پرسشگری در همه زمینه ها اعم از مذهب، دین، اخلاق، تاریخ، قوم شناسی و زبان شناسی و .. به خاطر ضرورتی که برای پاسخگویی به این سوالات احساس کردم، به این نتیجه رسیدم که باید نتیجه مطالعات تاریخی خود در طول این چند سال را عرضه کنم. بنابراین مجموعه کتابهای خود را در این زمینه انتشار دادم. آثار مورد اشاره به چهار جلد تقسیم می شود:

کتاب اول ، درباره مسائل پیش از اسلام است و سه بخش دارد:

بخش اول «هخامنشیان»، بخش دوم «اشکانیان» و بخش سوم «ساسانیان» که به طور کلی این بخش های سه گانه، مسائل کلی تاریخ پیش از اسلام را بازگویی می کنند که به هیچ وجه شباهتی با آنچه تاکنون در این باره گفته یا شنیده شده، ندارد.

کتاب دوم به موضوع ورود اسلام به ایران می پردازد که تقریبا همه یافته ها در مورد تاریخ ورود اسلام به ایران را زیر سوال می برد و بخشی از آن را به کلی مردود می داند.از نکات اساسی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، رد «الفهرست» ابن ندیم است. چون اطلاعات ما راجع به اسلام و ایران از این کتاب بیرون می آید. به عبارت دیگر، الفهرست ابن ندیم منشاء نادانی در مورد اسلام و عرب و ایران است. بنابراین در کتاب دوم، فصل مشروحی به رد کتاب و جعلی بودن مطالب آن اختصاص یافته است.

کتاب دیگری که در بخش دوم بررسی شده، «شاهنامه» فردوسی است. «الفهرست »و «شاهنامه» هر دو در یک دوره به صورت همزمان در عرصه تاریخ و فرهنگ ایران عرضه شده است. کاری که در این بخش صورت گرفته، ثابت کردن ساختگی بودن هر دو کتاب است. باید اعلام کرد که فردوسی صاحب اندیشه شاهنامه نیست، بلکه تنها شاعر بوده و محتوای کتاب مربوط به یک مرکز سیاسی است و خود فردوسی هم به این مسئله اشاره کرده. فردوسی پس از سرودن شاهنامه در مقدمه یوسف و زلیخا و در مقدمه قدیمی ترین نسخه شاهنامه ( نسخه فلورانس) توبه کرد و به خودش ناسزا گفت که چرا شاهنامه را سروده است. من ثابت کردم که شاهنامه فردوسی نمی تواند کتاب مرجع تاریخ ایران باشد. چون به گفته خود وی یک محفل سیاسی در آن روزگار به دنبال شاعر بود که اسناد آن محفل را تبدیل به شعر کند. از میان شاعرانی که به آن محفل دعوت شدند، دقیقی طوسی و فردوسی بودند. به گفته فردوسی تنظیم شاهنامه تنها به واسطه انعقاد قرارداد بین او و آن محفل سیاسی صورت گرفت. لابه لای مطالب شاهنامه نیز خود فردوسی مدعی است که آدم عاقل هیچ یک از این افسانه ها را باور نمی کند. جالب اینکه در آغاز هر روایت و داستان، فردوسی ناقل خبر را ذکر می کند.

در مورد الفهرست نیز همین کنکاش صورت گرفته و معلوم شده که همه مطالب آن یاوه مطلق است.

در کتاب سوم، هویت ملی ایران مابین قرون ۴ تا ۱۰ مورد بررسی قرار می گیرد که در این شش قرن، نکاتی مطرح می شود که صفویه از میان آن تاریخ پر فراز و نشیب با تشرف به مذهب شیعه در تاریخ ظهور پیدا می کنند. من از این فرصت استفاده و

اعلام می کنم که در مورد تشیع هنوز یک جمله اقناع کننده نخوانده ام و شاید اگر عمری باقی بود که من صفویه را بنویسم، شما ببینید که آن اثر در مورد صفویه به کلی با آنچه که در مورد تشیع نوشته شده بود، تفاوت دارد.

کتاب چهارم با عنوان کلی برآمدن مردم نگاشته می شود. احتمالا ۵ بخش دارد که از زندیه آغاز می شود و احتمالا تا سالهای اخیر را در بر خواهد گرفت.

البته می دانم که انتشار چنین مجموعه هایی کار سنگینی است و فشار عظیمی را بر دوش خواننده قرار می دهد، چون به هر صورت مخاطب با مجموعه ای از مطالب آشنا خواهد شد که با اطلاعات قبلی او در تضاد است. به قول دوستی ، این کتاب ها مانند غذای سنگینی است که بر دل روشنفکری ایران مانده است و به من توصیه می کنند که آرام گام بردارم.من نیز دارم کم کم به این مسئله می رسم، چون اخت گرفتن با این تضادها و مغایرت محتوای کتاب من با یافته های قبلی، کاری زمان بر است. باید بگویم، کسانی که کتاب را خوانده اند، اگر نگویم که مجاب شده اند، در مجموع دچار تردید شدند و دیگر نمی توان با آنها در مورد تاریخ از افسانه و حکایت سخن گفت. متاسفانه باید بگویم که کتاب های من با مقاومت زشت و کریه مربوط به محافل دانشگاهی و روشنفکری روبه رو شده است.هیچ نشریه ای حتی کتاب هفته که وظیفه اش معرفی کتاب هاست، هنوز خبری از انتشار این کتاب ها ارائه نداده است. من می دانم که حتی کتاب فروشی ها نیز این کتاب را مخفیانه و زیرمیزی توزیع و عرضه می کنند. بر حسب قرائن، برداشتم این است که اتحادیه صنف کتابداران، کتاب فروشی ها را از عرضه این اثر برحذر داشته است. بنابراین من هم برای اینکه به نوعی درد دل های خود را با دیگران در میان بگذارم، با هر مطبوعه و تریبون رسمی، فارغ از اینکه وابسته به کدام یک از جناح های سیاسی باشد، حرف های خودم را عنوان و شیوه زشت برخی عوامل فرهنگی را در این باره آشکار و افشا می کنم. سرانجام یک روزی می بایست تکلیف ما با تاریخ نویسی وارداتی معلوم شود. چه از همین نوع شیوه تاریخ نگاری است که بدترین اتهام ها نثار اسلام و دین می شود و تلاش می کنند که خاستگاه بعثت پیامبر را در میان بدترین و بدوی ترین اقوام روی زمین معرفی کنند، یا اینکه حرف های نبی اکرم (ص) را ناشی از القائات یک ایرانی زردشتی تازه مسلمان بدانند که به همه این تهمت ها و شبهات در این سری آثار پاسخ کافی داده شده است .

## بحران کتاب تنگناها و تنگ نظری ها(۱)

**کلک – اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۰ - شماره ۱۵-۱۴/** **ناصر پورپیرار**

1.**تنگناها**:

مجله گردون در شماره ۱۲ از برگزاری میزگردی با ناشران، برای بررسی « بحران بازار کتاب در ایران» خبر میداد. عدد شرکت کنندگان در این میزگرد، به نسبت تعداد ناشران، در حد یک صدم بود و علی رغم چهره های شناخته شده مطلع، تا آنجا که به ریشه های بحران کنونی کتاب مربوط می شود، گفتارهای متبادله، حتی درصد کمتری از انتظار را برآورد. منظورم آن تنه اصلی بحران کتاب است که ندیده گرفته شد. و شاخه های فرعی آن، همان هایی است که میزگرد عمدتا به آن پرداخته است: صدور مجوز، قیمت گذاری، اداره بررسی کتاب، بازار کاغذ و غیره...

همان مدخلی که بر میزگرد نوشته شده، خود نشانه ای است از برخورد محفلی و سطحی با بحران کتاب در ایران:

«...کتاب به ویژه در زمینه های فرهنگی(!)، آن هم ادبیات، می تواند پایه های اساسی سازندگی یک جامعه را مستحکم یا متزلزل کند.»

( گردون شماره ۱۲ ، صفحه بیست)

زاویه غلط این دیدگاه، ردیابی مشکل را کج و معوج می کند. چرا که سهم ادبیات در نشر، تا آنجا که به «استحکام اساس سازندگی جامعه» مربوط می شود، بسیارکم و در حقیقت رنگ و لعابی بر ساختمان نشر است.

در همه جای جهان، روشنفکران، که عمدتا به وسیله کتاب با جامعه و دنیای اطراف خویش مرتبط می شوند و دیدگاه خود را وسعت می دهند، غالبا فقط برای تفنن و درحقیقت زنگ تفریحی در مطالعه، به ادبیات روی می آورند. ساختمان زیربنای اجتماع، به تغذیه از آخرین دستاوردهای تمدن و تفکر بشری درزمینه های اقتصاد، جامعه شناسی، سیاست، فلسفه و علوم نیازمند است. ادبیات، پیوسته سهم بسیار ناچیزی را از آمار انتشار کتاب در سراسر جهان – از جمله ایران – تشکیل داده است. فی المثل سهم ادبیات در عناوین کتاب های منتشر شده درایران، همیشه بین ده تا پانزده درصد نوسان داشته است. نگاهی به آمار چاپ کتاب، در چند ساله اخیر، به قدر کافی روشن می کند که از زمان آغاز بحران کتاب در ایران، اتفاقا سهم کتاب های ادبی در مجموع عناوین منتشر شده، بالا رفته و درصد بیشتری را شامل شده است. در سال ۱۳۶۴، سهم کتاب های ادبی ۴۶۲ عنوان از مجموع ۳۵۶۳ عنوان کتاب منتشره، یعنی ۱۳ درصد بوده است. همان سال از مجموع ۲۷۱۷ عنوان کتاب تجدید چاپ شده، باز هم سهم ادبیات ۳۷۰ عنوان، یعنی ۱۳ درصد بوده است. همین ترتیب در سالهای ۱۳۶۵، ۱۳۶۶ ، ۱۳۶۷ نیز، که سال های پیش از بروز بحران، که به طور نسبی سالهای شکوفایی نشر در ایران بوده، دیده شده است .سال ۱۳۶۵ سهم ادبیات یازده درصد، سال ۱۳۶۶ ، ۹/۵ درصد و در سال ۱۳۶۷، ۱۰/۵ درصد بوده است.

اما سال ۱۳۶۸، که سال آغاز بحران کتاب در ایران است، سهم ادبیات در چاپ اول کتاب ها به ۱۶ درصد و در تجدید چاپ ها به ۱۵ درصد افزایش یافته است. هر چند هنوز آمار رسمی سال ۱۳۶۹ منتشر نشده است، ولی یک محاسبه اجمالی و یک گمانه زنی در فهرست انتشاراتی چند ناشر، نشان می دهد که سهم ادبیات در سال ۱۳۶۹ به قریب ۱۸ درصد می رسد.

این آمار نشان می دهد که خلاف تصور مدخل نویس گردون بر آن میزگرد، و احتمالا خلاف فضای مسلط در آن نشست، بحران کنونی کتاب در ایران، ربطی به بحران ادبیات در نشر ایران ندارد. بل، برعکس، هر چه محیط نشر ایران بحرانی تر می شود، سهم کتاب های ادبی در آمار نشر کشور بالاتر می رود.

در فرصت بهتر و بیشتری می توان آمار جهانی نشر کتاب را نیز آورد که از این هم گویا تر است: برابر آمار یونسکو در هیچ کشور پیشرفته جهان، از استرالیا تا ایالات متحده امریکا، در چین، در ژاپن، در اتحاد شوروی، در آلمان و فرانسه و سوئد، سهم ادبیات در عناوین منتشره هرگز از شش درصد بیشتر نبوده است.

از این جا به خوبی معلوم می شود که ارتباط بنیادین کتاب با پیشرفت فنی و فرهنگی درجامعه، اتفاقا با آمار چاپ کتابهای ادبی نسبتی معکوس دارد. جریان تغذیه اندیشه، که می تواند «پایه های اساسی سازندگی یک جامعه را مستحکم یا متزلزل کند» نه در وجود متن های ادبی و دفاتر شعر، بل، در آن چیزی است که از مراکز دانشگاهی، آکادمی ها، موسسات آموزشی و تحقیقاتی و متفکران و پژوهشگران آماتور، به صورت کتاب، در زمینه های مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به جامعه عرضه می شود.
مسلما هر کشوری که فاقد چنین مراکز ملی یا دولتی فعال و متناسب با پتانسیل رشد خود باشد، مجبور است از راه ترجمه و برگردان کتابهای منتشر شده در کشورهای پیشرفته، جریان تغذیه مناسب اندیشه در کشور را برقرار ساخته، فضای فرهنگی تهی را پر کند.کشورهای پیشرفته نیز به علت وسعت میدان عمل دانش و هنر، به این واردات نیازمندند.

اما، این روند ناگزیر واردات اندیشه و علم و هنر، در کشورهای عقب مانده و رو به رشد، متاسفانه به دو دلیل عمده، ناکارساز و کم بار است. اول، کمبود مترجم های با صلاحیت در زمینه های مختلف و دوم، ناآشنایی همین مترجمان قلیل و کم صلاحیت، با نسخه های اصلی تازه ترین یافته ها و دانسته ها در جهان.جالب است توجه کنیم در چنین کشورهایی، اتفاقا مترجمان ورزیده بیشتری در عرصه ادبیات پیدا می شوند که به نمونه مقایسه ای آن در کشور خودمان می توان رجوع داد.

ناشران چنین کشورهایی، معمولا با مراکز انتشاراتی بزرگ جهان، مرتبط نیستند و فهرست آخرین کتابهای منتشره در جهان را، حتی در حوزه یک زبان، مثلا انگلیسی، هم دریافت نمی کنند. این موضوع در کشور ما از بدیهیات است که نه فقط ناشران و اتحادیه مربوطه، بلکه مراکز فرهنگی رسمی دولتی نیز، ضرورت چنین ارتباطی را حتی

مطرح هم نمی دانند. بدین ترتیب کتابهای منتشره در ایران و کشورهای نظیر، پیوسته با آخرین ویرایش ها در جهان، دست کم ده سالی فاصله دارد که ۶-۵ سال این مدت، صرف ترجمه ای ناقص و نشری پر دردسر شده است.

این تنه اصلی بحران امروز نشر در ایران است. تا زمانی که جهان دچار تحول های بنیادین و تندبادهای سیاسی – اقتصادی اخیر نشده بود، همین کتابهای یک دهه قبل به نیاز کتاب خوان های سنتی ما کم و بیش پاسخ لازم را می داد و هر کس می توانست با گزینش یک کتاب، که تاییدیه نسبتا تازه ای بود بر اصول عقاید و تفکر و معلومات او، انرژی لازم فکری را کسب کند و همان تک و پوی آرام انتشاراتی در کشور، با تک و پوی آرام روشنفکری ما منطبق بود.

اما ناگهان این جریان کند و کهنه ارتباط فرهنگی با جهان پیشرفته، از طریق کتاب، در مقابل ارتباط برق آسای رادیو و تلویزیونی که روزانه خبر از تحولات و دگرگونی های وسیع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تازه ای در جهان می داد، ناهمخوان از کار درآمد. آنچه عملا در جهان، در دو سه سال گذشته روی داده است، با آن انتظاراتی که کتاب های خوانده شده در قشر روشنفکر کتاب خوان ما پرورش داده است، چنان دچار تناقض شده است که یکباره کتاب های چیده شده در قفسه های کتاب خانه های شخصی و کتاب فروشی ها را دچار کهنگی، پوسیدگی ، کپک زدگی، بیگانه با واقعیات و گاه متناقض با این واقعیات نموده است.

آن کتاب هایی که زمینه های آمادگی ذهنی برای تحولات بنیادین در جهان را فراهم می ساخت و رد پای آنها را می توان مثلا در فهرست کتاب های بسیار متنوع « نیو لفت رویو» و بسیاری از انتشارات جنبی دانشگاه ها، مراکز تحقیقاتی – اقتصادی و احزاب سیاسی کشورهای پیشرفته از قریب یک دهه پیش یافت، هرگز در دسترس مردم و روشنفکران ما و کشورهای نظیر نبوده و انتشاراتی های ما حتی از وجود آنها نیز بی اطلاع بوده اند.

بنابراین، به نظر ما گویی جهان را دستی پنهان با فشار اهرمی نیرومند زیر و رو کرده است و از آنجا که با پیش درآمد چنین زیرو رویی آشنا نبوده ایم، رخدادهای اخیر

جهان، چون ضربه ای بر ما فرود آمده و دچار گیجی و سرخوردگی و دل زدگی شده ایم.
این سرخوردگی و دل زدگی هنگامی که برای رفع آن، به کتاب های موجود در کتاب فروشی ها مراجعه می کنیم و در بهترین وضع خود، پنجره ای به سوی جهان ده سال گذشته اند، تشدید می شود.

تفکرات کلاسیک قالبی ، که قشر کتابخوان ما در ۵۰ سال گذشته در فضای آن رشد کرده است، ناگهان غیر قابل مصرف و بی کاربرد شده است. آنچه را که درباره خاورمیانه، آفریقا، آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین، اروپای شرقی، سرمایه داری، شیوه های رشد، ماتریالیسم تاریخی و نظایر آن باور داشته ایم و غالبا آن باور را از میان کتابهای مراکز سیاسی و تحقیقاتی شرق و یا غرب متمایل به شرق دست چین و دریافت کرده ایم و کتابخوان ایرانی، به شدت مشتاق مطالعه آنها بوده است، اینک لااقل به متممی توضیحی نیازمند است، که نشر ایران به عللی که برشمردیم، در ارائه آن عاجز مانده است.

من اجازه ندارم کتابهای تحقیقاتی منتشره را، در زمینه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، که نسخه های اصل آنها متعلق به نیمه اول و حتی دوم دهه هشتاد است و در انبار ناشران پرآوازه ایران، خاک می خورد، در این جا فهرست کنم .زیرا بازار بسیار سرد آنها را باز هم سردتر خواهد کرد. ولی نه فقط میزان اندک فروش روزانه کتابفروشی ها، بل شهادت هر یک از خوانندگان مجله شما، که چند مدتی است کتابی از این دست را نخریده اند، بهترین گواه موضوع است.

تردید ندارم که اگر همین فردا، نفیس ترین چاپ و بهترین و امین ترین ترجمه، از مجموع آثار نظریه پردازان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی کلاسیک های صد سال گذشته را، در کتاب فروشی های مقابل دانشگاه ارائه دهید، به زحمت چند هزار خواننده برای آن خواهید یافت. آنچه را که نظریه پردازان خرده پای دست دوم در این یا آن جای جهان، در همین باره ها عرضه کرده اند، و عمده عناوین چاپ و نشر کتاب در ایران را تشکیل می دهد، که دیگر جای خود دارد.

بدین ترتیب بحران کنونی کتاب در ایران را باید بحران کهنگی کتاب نامید .متفکران، روشنفکران، جوانان و علاقمندان و کتابخوان های ایرانی در جست و جوی کتابی هستند که پاسخی به پرسش بزرگ روز آنها بدهد، «چه پیش آمده است «و ناشران ایرانی اگر با این نیاز آشنا هم باشند، تازه نمی دانند این پاسخ ها را باید کجا، به چه زبان و از میان فهرست انتشاراتی کدام ناشر جهانی بیرون بیاورند.

بدین ترتیب هنگامی که امید روشنفکر، محقق و کتابخوان ایرانی از قفسه کتابفروشی ها قطع می شود، آنگاه جامعه کتابخوان به طور طبیعی در جستجوی جانشین کتاب و راه جدیدی برای فرونشاندن عطش و اشتهای خود برای آگاهی بر می آید. و آنچه عملا پیش آمده، عبارت است از روی آوری کتاب خوان های ایرانی به مجلات. زیرا برابر سنت و سیاق، مجله به مطالب روز می پردازد و مقالاتی، از ترجمه و تالیف، در خود دارد که به کار آگاهی های نو می آید و آخرین رخدادهای سیاسی، فرهنگی را منعکس می نماید. مجلات، پیش صدای کم طنین و مدخلی بر آن اندیشه های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی هستند که بعدها باید شرح و تفصیل و بررسی پر حجم این اندیشه ها در کتاب های آینده منعکس شود. مجلات جای عرض اندام و عرصه ای است برای آن گروه پویندگان اندیشه های نو، که با مصاحبه، نقد و یا طرح موضوعات در دستور روز، زمینه را برای آماده سازی و پذیرش یا رد اجتماعی این یا آن تحول در راه، فراهم سازد.

بنابراین، مجلات بلندگوهایی هستند که خرده صداهای تازه را از همه جا، داخل و خارج، جمع و منعکس می کنند. و از نظر خواننده جستجوگر ولی سرگردان ایرانی، بسیار محتمل است که در میان این خرده صداها، بتوان خرده پاسخی نیز، برابر نیاز روز یافت. این است که مسیر مطالعه از کتاب به مجله تغییر یافته است. به جای انتظار عبث و دراز مدت، برای نشر کتابی نو در زمینه انحصارا مورد علاقه، فعلا باید مجله ای خرید، شاید در میان مطالب آن، چیزکی نیز باب دندان یافت شود. گزارش محسن امین زاده معاون امور مطبوعاتی و تبلیغاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خود بیان رسای این هجوم اجتماعی کتاب خوان های ایرانی از کتاب به مجله است:

«...نشریاتی که در فاصله دو ماه یک بار و بیشترمنتشر می شود، از ۳۳ عنوان در سال ۱۳۶۷ به ۸۳ عنوان در سال ۱۳۶۸ افزایش یافته و با ۱۵۱ درصد افزایش، بیشترین رشد را داشته است...این گروه نشریات حدود ۳۳ درصد از نشریات را از حیث عنوان تشکیل می دهند... تعداد نشریات هفتگی از ۴۸ نشریه در سال ۱۳۶۷ به ۴۴ نشریه در سال ۱۳۶۸ کاهش یافته که عمدتا به دلیل توقف انتشار برخی نشریات نامنظم در شهرستان ها و تغییر ترتیب انتشار برخی از نشریات از هفتگی به ماهانه است...تعداد نشریاتی که با ترتیب ۱۵ روز یک بار و یا ماهانه منتشر می شوند از ۹۲ عنوان در سال ۱۳۶۷ به ۱۳۲ عنوان در سال ۱۳۶۹ افزایش یافته است که رشدی معادل ۴۷ درصد را نشان می دهد... ۴۶ درصد این نشریات در زمینه های علمی و تخصصی و نیمه تخصصی و فنی و حرفه ای منتشر می شود، ۷۵ نشریه، یعنی ۵۴ درصد از ماهنامه های منتشر شده، در زمینه های فرهنگی و هنری و در سطوح مختلف انتشار می یابد...گروه ماهنامه ها متنوع ترین گروه نشریات از حیث موضوع و گرایش های متفاوت سیاسی، اجتماعی و فکری به شمار رفته و در حال حاضر تقریبا حضور جناح ها و گروه های مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور در عرصه مطبوعات کشور را نشان می دهد»

ملاحظه بفرمایید؛ مجلات فنی، علمی، حرفه ای و تخصصی، جایگزین کتاب هایی از این دست، و بقیه جایگزین کتابهایی از قماش خود شده اند.

افزایش تیراژ چاپ مجلات، باز هم سرمایه گذاران، گردانندگان، دست اندرکاران، خطی زندگی کن ها و گاه گداری هم شیفتگان بیشتری را به اندیشه راه اندازی مجله ای تازه می کشاند و خوانندگان بیشتری را ازکتاب دور می سازد. زیرا دایرکنندگان مجلات، غالبا متاسفانه به ریشه این استقبال کنونی نرسیده اند و بیشتر وسوسه بازار داغ می شوند.

این جا، بار دیگر نطفه بحران بسته خواهد شد و این بار بحران مجله در ایران. زیرا گرفتاری هایی که کارکتاب را به اینجا کشانده است، رفته رفته به مجلات نیز نشت می کند. باز هم عقب افتادن از عناوین و فهرست مجله های تحقیقاتی – اجتماعی در جهان و کم جانی کار ترجمه. سردبیر مجله که با این وضع ارز و پست و بازرسی چند

مرحله ای، دستش حتی به یک هزارم مجلاتی که در جهان منتشر می شود نمی رسد، و اگر بر حسب تصادف دوست مسافری، مطلبی به دستش برساند، باید به هزار در برای ترجمه درست و سریع آن که به کار شماره زیر چاپ او بخورد، بزند و دست خالی برگردد، مجبور است صفحات خود را هر چه بیشتر با شعر و داستان و نقد داستان و نقد شعر و چند کلمه ای درباره حافظ و مولوی و مراسم بزرگداشت فردوسی و خواجوی کرمانی و سفرنامه و جدل ها و جدال های لفظی میان تهی روشنفکری و شرح حال مردگان و زندگان هنری، سوگواره نویسی مسلسل درباره این و آن و یا برپایی جشن و سرور این یا آن رخداد فرهنگی، هنری، نمایشی داخلی و خارجی پر کند و خواننده ایرانی را سرخورده تر و بی پاسخ تر و سرگردان تر بگذارد. نان وا خوردگی اجتماعی از مجلات هم که پخته شد، آنگاه زمان برگزاری مراسم رسمی اعلام فوت فرهنگی جامعه و فروریزی کامل «پایه های اساسی سازندگی جامعه» فرا خواهد رسید.

برای جامعه ای که مدعی داشتن برنامه های کوتاه  و میان و بلند مدت برای رشد و توسعه و پیشرفت است و برای سرزمینی که به قولی در آن دویست هزار دانشجو، تحصیلات عالی را دنبال می کنند و در مقاطع مختلف زیر دانشگاهی تا پانزده میلیون نفر مشغول آموزش هستند، ولی تیراژ متوسط کتاب در آن هر ساله کاهش می یابد، انتظاری نمی رود جز توقف کامل رشد و سیر به قهقرا و تبدیل آن رشد به رشد عامی گری در تمامی سطوح.

بحران کهنگی کتاب و عقب ماندگی فرهنگی در ایران، جز از طریق برنامه ریزی جدی دولتی و ملی ممکن نیست. چنین نیست که اگر میلیون ها بند کاغذ وارد کشور کنیم، سر هر چهار راه بین عابران جواز نشر پخش کنیم، صدها موسسه مدرن چاپ و صحافی و لیتوگرافی فوق مدرن دایرکنیم، قضیه بحران نشر در ایران حل خواهد شد و ناگهان با شکوفایی فرهنگی رو به رو خواهیم بود.خیر، در این صورت حداکثر تا بخواهید شعر و داستان، از کهنه و نو، داخلی و خارجی چاپ خواهد شد و شاید روزی نسبت کتابهای ادبی به مجموعه نشر در ایران به نود درصد برسد. در این صورت، از مدخل نویس گردون در آن میزگرد رفع نگرانی خواهد شد، اما فرهنگ ملی ذره ای از جای خود نخواهد جنبید.

باید به طور ضربتی مرکزی برای گردآوری کتابنامه ها و فهرست های سالانه نشر در جهان فراهم سازیم، باید این مرکز در کمترین زمان گزیده ای از بهترین کتاب های منتشر شده در جهان را، در تمامی سطوح، به ناشران معرفی کند. این مرکز باید نیازهای فوری فرهنگی کشور را بسنجد و باید به مترجمان برای انتخاب کتاب هایی در جهت رفع این نیازها انگیزه بدهد و باید ترتیبی داده شود که جوانان نسبت به کمبود مترجم در کشور حساس شوند و گروه کثیری از آنان را به روی آوری به کار ترجمه تشویق کنیم. پس از این مقدمات، آن گاه شاید کاغذ و ماشین چاپ و جواز نشر – آن هم برای کسانی که خود لااقل معنی لغوی فرهنگ و نشر را می دانند، نه آنها که در کار کتاب کهنه کارترند – بتواند کاری صورت دهد.

## متکی بر متن های ساختگی

### اندیشه جامعه – شماره ۳۱ – مرداد و شهریور ۸۲ / ناریا

این سوال نوظهور که چندی است در همه جا می شنویم، خود علامتی است بر ناآگاهی از«کیستی» ایرانی و نشانی است از نیاز مبرمی که به شناخت بومی و ملی خویش احساس می کنیم. این سعی و سوال می باید لااقل از انقلاب مشروطه آغاز میشد. زیرا پیش از آن، هویت ملی ما فقط یک تعریف و آن هم از زبان«شاه» داشت، که واژه«رعیت» بود.پیش از انقلاب مشروطه، جمعیت این سرزمین، از ترک تا بلوچ و ازخراسانی تا خوزستانی، از گیلک تا ساحل نشین خلیج فارس همه یکپارچه رعیت شاه بودند و سوالی درباره هویت مستقل بومی و ملی ایرانیان داده نمی شد. متاسفانه درست از همان زمان، که با پیروزی انقلاب مشروطه، تکرار چنین عنوانی به مردم ایران برای قدرت های مرکزی ناممکن شد، آن گاه اسیرانبوهی اسناد وادعاهای تازه ساز شدیم که به دست شرق شناسان واسلام شناسان و ایران شناسان به بازارآمد، و گفت و گو از کیستی و هویت بومی و قومی و ملی ما را به مفاخرات مسخره کوروشی، داریوشی و شاهنامه ای بدل کرد و در نتیجه، پیش از اینکه به شناخت هستی تاریخی و عمومی خود موفق شویم، با باور تلقینات خاورشناسان، به تحقیر یکدیگر پرداختیم، ادعاهای عظمت طلبانه بی سر و ته به راه انداختیم و گمان

کردیم که جهان کهن بر مدار تمدن و هنر ایران می گشته و فارسیان نه فقط سکان دار تاریخ و هستی این سرزمین اند، بل «راستی» و«درست کرداری» و « تمدن» و«عظمت» را نیز به جهان سوقات برده اند!

این تعریف جدید از کیستی ایرانیان را، که تماما متکی به متن های وارداتی و یا تفسیرهای وارداتی بر متن های بومی کهن ما بود، پیش و بیش از همه برای آلودن تصور ملی ایرانیان به گردن کشی و عظمت طلبی، در برابر همسایگان و در روابط بومی تدارک دیده اند، قرنی است، حتی لحظه ای، از تکرار آن ها در منقولات و تالیفات جدید فارغ نبوده اند و با تاسف بسیار، از زمان رضا شاه تا هم اکنون که این یادداشت را می خوانید، تمام پیکره بازشناسی فرهنگ و تمدن ایران، متکی بر همین متن های ساختگی است و ذره ای تفاوت و شکاف بین رفتارها و ایده های ایران شناسی جمهوری اسلامی ایران با دوران تسلط پهلوی ها پیدا نیست، زیرا که اسناد آموزش ما ، در این باره، هم اینک نیز همان محتویاتی را دارد که در اوج قدرت نمایی های تاریخی محمدرضاشاه داشت و باستان شناسی و موسسه میراث فرهنگی ایران، با تمام توان و بی جهت، خستگی ناپذیر، به دنبال اسناد و نشانه هایی است که هستی بومیان ایران را با توصیفات«گیرشمن» و«داندامایف»و«بریان» و«دارمستتر» و«هینتس» و »کخ» و «راولینسن» و «فرای» و «گوتشمید» و دیگران، که گویی یک صدا مشغول زمزمه سرود واحدی هستند، منطبق کنند. حتی می توانم نشانه هایی بیاورم که به عنوان یک شگرد و شائبه سیاسی، توسل به منقولات نوساز دیگران درباره هویت پیش از اسلام ایرانیان، در دوران جمهوری اسلامی بسیار مکررتر و پرهیاهوتر و تبلیغاتی ترنیز شده است. بنابراین به گمان من ، بحث بر سر کیستی ایرانیان یک بحث بسیار ضروری است، که اینک، اندک اندک و برای اولین بار، باید آغاز کنیم تا با حذف افسانه ها و آرزوها و توطئه ها، از شناخت ملی کنونی خویش، به هویت واقعی و بررسی نشده ایرانیان دست یابیم.

این هویت جدید، چندان استادانه ساخته شده و چنان نیروی عظیمی را به خدمت گرفته، که اینک تردید و تشکیک در آن، با ارتداد و خیانت و دشمنی با هستی ملی برابر شمرده می شود.اگر به سرمایه و ساختار این هویت نوین ایرانیان رسیدگی کنیم، خواهیم دید که تمام پیکره رسمی و اداری دولت های ایران، از رضاشاه تا جمهوری اسلامی، از آموزش و پرورش تا باستان شناسی و تاریخ و زبان شناسی و ایران گردی و غیره، تماما در خدمت سازندگان آن بوده و نگفته پیداست که تقریبا تمام سردم داران روشنفکری سده اخیر ایران نیز، به صورت وابستگان به این سازمان های

دولتی و یا حتی در سیمای نویسنده و شاعر و جامعه شناس و محقق مستقل، یکپارچه به استحکام این هویت جدید مدد رسانده اند.

کوشش شرق شناسان برای ساخت هویت جدید ایرانیان، مقاصد متعددی را در سطح ملی و منطقه ای دنبال کرده است.نخست اینکه با مسلط کردن ذهنیات فارس پرست، که پیش از انقلاب مشروطه هیچ نشانه ای از آن در سراسر تاریخ ایران پیدا نیست، از سویی تفرقه و شکاف و دشمنی و ستیز و احساس بیگانگی را میان اقوام و بومیان ایران پایه ریخته اند و از سوی دیگر با طرح امپراطوری های دروغین فارس نژاد پیش از اسلام، زمینه بداندیشی و برتری جویی و بیش خواهی از همسایگان را چیده اند، و موجب جدایی قومی در بین ایرانیان و نیز ایجاد دشمنی در میان ملل و مردم شرق میانه شده اند.در حقیقت اگر بخواهیم چیزی به نام تجزیه طلبی را توصیف کنیم، اساس این تجزیه طلبی را باید در فارس پرستی کنونی بجوییم، که با ادعاهای تو خالی و طلب کارانه درونی و بیرونی، موجب تجزیه و جدایی بین عرب و عجم، ترک و فارس، بلوچ و گیلک، گرگانی و کرد و خراسانی و لر شده اند. اینک فارس ها گمان می کنند که گل سرسبد سراسر زمینند، اما اگر از آنها درباره هویت قومی خودشان پرسش دهیم و بخواهیم که دیرینه قومی و جغرافیایی خویش را اثبات کنند، معلوم می شود که پیش از هخامنشیان هرگز در این سرزمین قومی به نام پارس و جغرافیایی مخصوص پارسیان وجود نداشته است، در حالیکه سایر اقوام شناخته شده کنونی ایران، لااقل سه هزار سال سابقه زیستی کهن، در مناطق مختلف این سرزمین، پیش از ظهور هخامنشیان داشته اند.

بدین ترتیب و در حال حاضر تمامی بنگاه ها و مسئولیت های رسمی، نه فقط موضوع ایران را ، از ظهور کوروش آغاز می کنند و مبداء تاریخ ما را با پیدایش او در بابل برابر می دانند و از این طریق نه فقط چند هزاره تاریخ بومیان ایران پیش از کوروش را، که قوم فارس در میان آنان نیست، نادیده می گیرند، بل با تاسف و ناباوری فراوان، شاهدیم که می کوشند هر رد و اثری از تاریخ، هستی، هنر و تولید ایران پیش از کوروش را ، عامدا و آگاهانه به باد دهند و بی ارزش قلمداد کنند. در همین یک ساله گذشته شاهد بودیم در همان حال که میلیاردها تومان بودجه میراث فرهنگی را به جلا انداختن سنگ های تخت جمشید اختصاص داده اند، اما از اختصاص مبلغ ناچیزی برای دیوارکشی و حفاظت یکی از کهن ترین آثار تمدن بومیان جنوب ایران در جیرفت کرمان، صرف نکرده اند و عامدا اجازه داده اند که هر کس با هر تیشه و کلنگ و بیل و خاک اندازی آثار گران بهای یک تمدن کهن و درخشان ایران جنوبی را، که سه هزاره بر ظهور

کوروش مقدم بوده، نابود و غارت و بی هویت کنند و آنگاه که شاهدیم همین بی اعتنایی و تخریب در آثار مردم جنوب دریای خزر، اورارتوها و تمدن پیش از هخامنشیان شوش و خوزستان و عیلام نیز جاری و عملی است، در می یابیم چه نیرو و توان پر قدرتی دست اندرکار تخریب و انهدام تمدن واقعی بومیان ایران پیش از هخامنشیان است و چگونه سه هزاره حضور بی آزار و آرام و سازنده و مسالمت جوی ده ها قوم و تمدن بومی ایران پیش از هخامنشیان را به هیچ می گیرند و با بودجه و امکانات اداری همین سرزمین کهن، می کوشند از ایرانیان نیزه به دستانی بسازند، که از کوروش تا ظهور اسلام، جز تصرف دست مایه دیگران و سربری و آتش اندازی به تمدن همسایگان ، سرگرمی دیگری نداشته اند. چنین است که دعوت به بازشناسی ملی و بومی هفت هزارساله ایران، اصلی ترین راه و روش، برای دورافکندن مهملات موجود درباره تمدن ایران باستان و مبرم ترین وظیفه هر کوشنده ای است که بخواهد با هویت و هستی اصلی و بومی مردم ایران آشنا شود.

تصویر کنونی، چنان که گفتم، ملقمه ای است از خیال پردازی هایی راجع به زبان و دانش و هنر و نژاد و دین و ثروت و امکانات نظامی ایران پیش از اسلام. تصوراتی است یکسره طلب کارانه و تهی مغزانه ، که بر توان ایران کهن در سرکوبی هر جنبنده ای در کنار خویش استوار است. معلوم نیست حتی اگر بتوان ثابت کرد که ایرانیان، از ظهور کوروش تا طلوع اسلام، صدای هر قومی را تا مرز چین و یا یونان و هند و مصر خفه می کرده اند و از آنها باج می ستانده اند، چه افتخار تاریخی و هویتی قابل تقدیری عاید امروز ما می شود و چه تفاوتی مثلا با چنگیزیان و تیموریان خواهیم داشت؟من گاه دچار حیرتی پایان ناپذیر می شوم که کدام روان شناسی استادانه، توانسته است، در کمتر از یک قرن ، ایرانیان را وادار کند که هویت متکی بر تجاوز را با افتخار بر خود ببندند، و در زمان حاضر نیز آرزوی دست یابی دوباره به آن را داشته باشند و هنگامی که این هستی نیزه و کمان پسند را ، با اوهامی درباره دانش و خرد و کتاب ها و پیامبران بی نشان ایرانیان کهن درآمیخته اند، دیگر کار به جایی رسیده است که حتی یک سوال درباره این تصورات ، منجر به صدور توماری ناسزا به سوال کننده می شود. کتاب های من لااقل ثابت کرد که همه آرزو پردازی درباره ایران کهن حتی توان مدافعه در برابر کوچکترین سوال شکاکانه را نیز ندارد.من جایی نوشته بودم که در جهان کهن فقط هندیان و چینیان و یونانیان و مقدونیان و مردم بین النهرین، به ویژه اعراب و مصریانند که می توانند ادعای هویت بومی مستقل و غیر تجاوزکارانه داشته باشند. این ها درست همان ملت هایی هستند که ایرانیان، و با کمال تاسف و تعجب

روشنفکران معاصر، در هر فرصتی از پرخاش به آنها وانمی مانند. نوشته بودم که هندی و چینی، در تمام تاریخ مستندش،هیچ نیزه به دستی را به خاک همسایه خود نفرستاده و بدون مطالبه امتیاز و یا غارت و چپاول و خون ریزی و نسل کشی، میراث خود را، به صورت مکتوب و منقول و یا داد و ستد تجاری به همسایگان هبه کرده است.مثلا ریاضیات کنونی مدیون کوشش هندیان است، شیمی را مصریان پایه گذارده اند و کاغذ و ابریشم و ساخت سفال لعاب دار منقوش را چینیان به دیگران آموخته اند. بین النهرین پایه گذار فلسفه و اخلاق و قانونمندی اجتماعی است، تا به آنجا که خداوند هر سه پیامبر الوالعزم خود را از میان مردم بین النهرین برگزیده است و مردم یونان و مقدونیه حق بزرگ آزادسازی مردم شرق میانه از توحش هخامنشی به دست اسکندر را، بر گردن تاریخ دارند، مطلبی که قرآن نیز بر درستی آن صحه گذارده است و در عین حال می بینیم که ایرانیان، در حالی که سطری مکتوب و یا منقول در تعالی اندیشه بشری ندارند و جز وحشت و تحقیر وغارت و خون ریزی برای تاریخ سوقاتی نداشته اند، روشنفکران و مورخان بسیاری، فقط تحت تاثیر مشتی اباطیل شرق شناسان و ایران شناسان، با نهایت نادانی، مفاخرات قلابی بی منطق و موضوع و غیر قابل اثباتی را به جهان صادر می کنند. در این باره فقط می توانم بگویم که اسناد و نشانه های تاریخی باقی مانده از گذشته پیش از اسلام ایران، با صدایی فصیح و رسا، علیه ادعاهای موجود سخن می گویند. متن کتیبه بیستون بیان صریحی است از نفرت عمومی مردم منطقه از حضور هخامنشیان و می گوید چگونه ده ها قوم و ملت ایرانی و غیر ایرانی زیر زخم نیزه این ناآشنایان وحشی ناله و در عین حال مبارزه کرده اند و این در حالی است که تاریخ نگاری موجود، تبعیت از هخامنشیان را در زمره افتخارات مغلوبین بر می شمارد! سکه های موجود از هخامنشیان با وضوح کامل توضیح می دهد که آن به اصطلاح امپراطوری، تنها به چپاول دیگران می اندیشیده و در درون خود حتی از ضرب سکه دورو نیز عاجز بوده است. و چنان که در کتاب های من آمده، سکه ها و آثاری که به نام اشکانیان به تاریخ معرفی کرده ایم، فقط و عمدتا به کار رد موضوع اشکانیان و نه اثبات آنها می آید و در مورد ساسانیان نیز بعدا خواهم نوشت که سراسر آن امپراطوری مجموعه قصه هایی است که هیچ توافقی با گذر تاریخ و اسناد مانده از آن دوران ندارد و از آنجا که هویت مردم سرزمینی به نام ایران درست برعکس، از پس اسلام است که معنای نسبتا روشنی می گیرد و از آن که باور کنونی و رسمی و سنتی بخش عمده ای از ایرانیان را به هویت یک سره مجعول و ساختگی پیش از اسلام متکی و متصل کرده اند، پس ضرورتی از این مبرم تر نمی شناسم که این فاصله هولناک را با پرداخت دقیق و صحیح و بی تعصب اسناد واقعی

تاریخ ترمیم کنیم، ذهن نسل در راه را از موهومات موجود بزداییم، تا سیمای واقعی ایرانیان، درخشش ناب خود را به دست آورد و از کدورت کنونی پاک شود .

## هیاهو بر سر چیست؟

## مصاحبه با ناصر پورپیرار / قرن ۲۱ / شماره ۱۶/ اسفند ۱۳۸۰

**آقای پورپیرار، عده ای از نویسندگان و مورخین شما را متهم می کنند که با کمک گروهی از عناصر و با تامین هزینه از سوی گروه ها و نهادهای خاصی در جمهوری اسلامی، که در صدد انکار، تخریب و محو تمدن و فرهنگ باستانی ایرانند، کتاب هایی را نوشته اید که موجب ضربه دیدن تمدن و هویت ملی ایران شده است. در این باره چه می گویید؟**

این حرفها را فقط از قول کانال niTV شنیده ام و البته می دانم که کسانی در برخی محافل داخلی نیز این اتهامات را تکرار می کنند. اما داخلی ها حتی به اندازه شومن های niTV نیز صراحت و شجاعت ندارند تا بتوان به آنها پاسخی داد. حالا خود شما چگونه از این حرف های به اصطلاح «خاله زنکانه» باخبر شده اید؟

**من به عنوان یک روزنامه نگار ارتباط نسبتا پهناوری با صاحبان قلم و سخن دارم و تقریبا از بسیاری از آنها این حرف ها را شنیده ام. ضمنا تعبیر خاله زنکانه به اعتقاد من تعبیر درستی نیست که شما به عنوان یک محقق به کار می برید.**

کسان دیگری هم بازتاب این مهمل بافی ها را به گوش من می رسانند که این به اصطلاح شما صاحبان قلم و سخن و به عقیده من این محافل ضد فرهنگی، ضد ملی و این ته مانده ها و تفاله های حزبی، این جا پراکنده می کنند، چرا که اگر کسی صاحب سخن و قلم باشد، حرف هایش را در پستوها و در گوشی نمی زند و به حرمت حقیقت هم که باشد، رودرروی مسائل می ایستد. روی هم رفته دو عامل

اصلی علت پناه بردن آنها به این ناله و نفرین ها و ادا و اطوارهای خنک شده است. اول کینه ای است که باقیمانده گروه روشنفکری توده ای، از«ناریا» به دل دارند.آن ها فراموش نکرده اند و نخواهند کرد که نوشته های من در اوایل انقلاب چه ضربه گرانی به عوام فریبی ها، جاه طلبی ها و دروغ پردازی های رییس بزرگ آنها، جاسوس بزرگ، نورالدین کیانوری زد. بی شک آن جزوه های من،که با نام مستعار «ناریا» منتشر شد، در منزوی کردن حزب توده بین جوانان مشتاق آن دوره نقش قابل توجهی داشت و صادق ترین عناصر رده میانی حزب را از کمیته مرکزی آن دور کرد. جای زخم این آسیب حزبی هنوز تن این گروه را می آزارد و از یاد نمی برند که نوشته های من هر چه را که در آن سالها می رشتند، پنبه می کرد. همین ها اینک به بهانه این کتاب ها کینه های پنهان را،با چنین پرونده سازی هایی، علنی می کنند.

اما دومین علت پناه بردن این به قول شما نویسندگان و مورخین به چنین اتهاماتی، از آن است که کتاب های من نام ونان گروهی را تهدید می کند .این ها از گفتگوی عمومی و ملی درباره کتاب های من واهمه دارند و از این که شاید مجبور شوند از درستی دانسته های گذشته خود دفاع کنند، مو بر تنشان آرام ندارد. آنها ناتوانی بنیادین خود را در پناه این سخن سرایی های عوامانه پنهان می کنند. این گروه روشنفکری، که آبرو وعنوان و مقام دانشگاهی شان را در سایه تکرار دروغ های یهود بافته درباره تاریخ ایران و اسلام و شرق میانه، به دست آورده اند، اینک از ظهور کسی که با وضوح کافی بی بنیانی و نادرستی تاریخ نویسی های رسمی درباره ایران را برملا کرده ،آشکارا سراسیمه شده اند و چنان که گویا در برابر آسیبی لاعلاج قرار گرفته باشند و از آن جا که سوالات من به طور وسیعی در جامعه تکرار می شود و باز هم از آن رو که خود می دانند هیچ پاسخی در برابر شبهه ها و شرح های کتاب های من ندارند، امیدشان را به تحریک تعصب های ملی و خام اندیشی جوانان شیفته بزرگ انگاری های دروغین باستانی، بسته اند.

اینک شاهدیم که این آقایان و خانم ها و اساتید بسیار بزرگ، که عمری جیره خوار سفره کورش و داریوش بوده اند، در نهایت بی چارگی و ناتوانی بهت زده و خاموشند و چشم و گوش به دهان «شومن» مسخره بسته اند که در کانال niTVبه جای این مقامات معزز دانشگاهی به اصطلاح از تاریخ رسمی و شاهنشاهی دست ساز یهودیان، دفاع می کند.از لوس بازی های دیگرشان، چون تهدید به قتل و صدور حکم اعدام در دادگاه های ملی و غیره چیزی نمی گویم.زیرا انجام همین ادا و اطوارهای به ظاهر غیر متمدنانه و سینمایی نیز از عهده این روشنفکری دودزده برنمی آید و حداکثر

هنرشان ارسال برگه های فاکس تهدیدآمیز است ، که حتی برخی از آنها غلط های املایی دارد. با این همه اگر سلطنت طلبان و کوروش پرستان و روشنفکران بی مایه و به ظاهر ملی هم هوس کرده اند برای خودشان یک «ضارب کسروی» دست و پا کنند، بسم الله. جای مرا همه می دانند و در داخل همه کتاب هایی که با آرم نشر کارنگ منتشر می شود، آمده است.

از همه مهم تر اینکه اگر کتاب های من با کمک جمهوری اسلامی، عربستان صعودی، مصر، عراق، مردم زیمبابوه، اهالی قطب شمال، شامان های چینی و یا اهالی کره ماه هم فراهم شده باشد، نه فقط هیچ تغییری در ضرورت پاسخ نویسی به آن به وجود نمی آورد، بل، پاسخ نویسی را ضرورتر می کند. من آماده ام هر سندی را امضاء کنم که در آن تاکید شده باشد کتاب های من حاصل زد و بندهای دولتی، ملی، بین المللی و یا فرازمینی است. به شرط اینکه آنها نیز پس از اعتراف داوطلبانه من تضمین بدهند که چند سطری در رد کتاب های من بنویسند تا همه آشکارا به وسعت و عمق بی سوادی دسته جمعی آن ها آگاه شوند. این آقایان و خانم ها باخبر نیستند که مطالب کتاب های من در عقل و خرد اجتماعی در حال رسوخ است و من به عیان می بینم که عناصری از تمام گروه های اجتماعی، که از شنیدن مکرر یک سلسله دروغ هایی که هویت ایرانی را هدف گرفته و آن را بازیچه کرده، به تنگ آمده اند، اینک در مقیاس قابل توجهی به بازخوانی تاریخ و بازشناخت هویت و هستی ملی ایران از مسیر کتاب های من توجه نشان میدهند. ساده ترین دلیل آن، فروش روزافزون این کتاب هاست.

**آن ها اعتقاد دارند که کتاب های شما ارزش پاسخگویی ندارد .ضمنا با جواب دادن به شما، شما را بزرگ می کنند. یعنی چیزی که شما آرزویش را دارید.**

اگر این کتاب ها تا به این حد بی ارزش است، پس چرا وقت کانال های ماهواره شان را صرف تفسیرهای عصبی بر آن می کنند و این همه تهمت و افترا درباره مولف آن تدارک می بینند؟ این ها همه ظاهر و رونمای کار است. زیرا من به طور دقیق خبر دارم که در سراسر سال گذشته لااقل ۵ تیم دانشگاهی و دانش جویی و غیر دانشگاهی، با صرف هزینه هایی مشخص، در کار پاسخ نویسی به کتاب اول مجموعه من مشغول بوده اند و خبر دارم که تقریبا همه آنها به دلیل نیافتن اسناد و استدلال های قابل اعتنا، که از عهده مقابله با کتاب های من برآید، کار را در نیمه راه رها کرده اند و سرانجام در نهایت ناگزیری و لاعلاجی و در حالی که بغض و نفرت راه گلویشان را

بسته، به سکوت اجباری پناه برده اند. حتی از زبان عده ای شنیدم که یکی از صاحب نامان باستان پرستی، در حضور جمعی سوگند خورده است که تحت هیچ شرایطی کتاب های مرا نخواند !
این درست مانند این است که کسی به قید قسم اعلام کند که دیگر«حمام نخواهد رفت». خوب این است بازتاب کتاب های من در ذهن گروهی که به توقف اندیشه تاریخی در ذهن جوانان ما نیازمندند. این درماندگی آن ها هنوز فقط در محدوده مطالب کتاب اول من «دوازده قرن سکوت» دیده می شود.
آن چه را که در کتاب دوم و سوم درباره طلوع اسلام در ایران آورده ام، یک بدیع نگاری مستند است، که تردید ندارم به تدریج، خردمندان جهان اسلام را متوجه ضرورت بازنگری به اسناد بازمانده از دو سه قرن اول اسلام خواهد کرد. چنین که دیده می شوداشارات و مایه های مطالب دو کتاب اخیر من، از حد فهم و درک و هضم و دریافت روشنفکری کنونی ایران بسیار فراتر است.آنها حتی قادر به برقراری ارتباط عادی و به اصطلاح روخوانی این کتاب ها هم نیستند، چه رسد به این که درباره آنها اظهار عقیده و نظر کنند.

**اما جامعه آنها را صاحب عناوین و امتیاز و خدمت گزار به فرهنگ ملی می شناسد**.

نفرمایید جامعه، بگویید همبستگی های محفلی و تبلیغات نشریات گروهی .با اینکه قلبا مایل نیستم ، ولی بگذارید به شما توجه دهم که بازتاب و بررسی تبعات درگذشت آن چند نام بسیار پرآوازه از میان صاحب عناوین ممتاز فرهنگی ما در چند سال اخیر، هرعلاقمندی را به وسعت و عمق انزوا و بیگانگی و جدایی کامل این روشنفکری با جامعه و با بدنه ملی ایران، هدایت می کند.

شاملو و هوشنگ گلشیری و فریدون مشیری و آریان پور، در این چند سال گذشته، به دنبال هم و در دوره کوتاهی دنیا را وداع کردند. روی این عناوین سرمایه گذاری های همه جانبه وهنگفتی شده بود، لااقل پنجاه سال آریان پور را ستوده بودند و به او عنوان«معلم کبیر» می دادند، اما همه شاهد بودیم که فوت آن ها با سکوت و بی توجهی عمیق مردم روبه رو بود، و در سرزمینی که 60میلیون جمعیت و لااقل ۸ میلیون دانشگاه دیده دارد، پیکر بی جان آنها با کمتر از دوسه هزار نفر مشایعت شد و در سال روز مرگشان دیگر گویی به کلی از ذهن مردم پاک شده بودند.این سرنوشت دردناک زیبنده و برازنده و شایسته کسانی است که به روابط محفلی دل خوش بوده

اند. من جایی خواندم که مارکز افتخار کرده بود تکیه کلام قهرمانان داستان هایش به زبان رانندگان تاکسی ها می گذرد. اما حاشا که جز همان وابستگان محفلی، یک از هزار مردم ما، نام این به اصطلاح برگزیدگان را بداند، چه رسد به آشنایی با آثارشان. آیا نباید افتخار کرد که آدم از گروه اینان دور افتد و از دهانشان بهتان و دشنام بشنود؟

**با این همه نمی توانید منکر شوید که بخش به اصطلاح شما غیر محفلی نیز، با مطالب کتاب های شما موافق نیستند و این جا و آن جا می خوانیم که مردم معتقدند این کتاب ها به افتخارات ملی آنها لطمه زده است**.

خاصیت نظریات جدید در این است که یا چنان قدرتمند ، ظاهر می شوند که بر باور و سنت و یقین عمومی غلبه می کنند، یا فرهنگ مصطلح را جلا می دهند و جامعه را در این یا آن سطح، گامی به جلو می برند و یا با اشاره ای پس می نشینند و باور قدیم جای محکم تری می یابد. اگر کتاب های من توانسته باشد به افتخارات رایج ملی لطمه بزند، پس یک جای این افتخارات ، که قادر نبوده است در برابر یک کتاب چند صد برگی از استحکام خود دفاع کند، می لنگد. پس لطمه زدن به چنین افتخاراتی، خدمت به شعور ملی و پیش بردن عقلانیت اجتماعی است.متاسفانه آن روشنفکری که برشمردم، قادر نیست اهمیت ظهور چنین نظریاتی را در این یا آن موضوع دریابد.آن ها بس که پخته خورده اند و مانده های وارداتی روس ها و آلمان ها و فرانسوی ها و انگلیسی ها را بلعیده اند، دیگر مذاقشان معتاد شده و معده آنها آماده پذیرش مائده های ملی نیست. آن ها مفهوم نظریه ملی و مثلا اهمیت زیر سوال بردن صحت کتاب الفهرست ابن ندیم را درک نمی کنند. کمبود حس اعتماد به نفس، موجب شده که آنها حتی تصوراظهار نظر در سطح جهانی را نیز از ذهن خود دور کنند و به همین دلیل قادر نیستند این نکته دوران ساز را دریابند که اگر ما قادر شویم اندیشه بطلان کتاب الفهرست را که بسیار نیز ساده و سهل و در دسترس است، به جهان اسلام منتقل کنیم، به این معناست که به روابط اسلامی در سطح جهان بعد تازه ای بخشیده ایم. زیرا لااقل نیمی ازمجموعه فراورده های فرهنگی جهان اسلام فقط و فقط متکی و مستند بر الفهرست است و اگر این ستون اصلی، اما توخالی و جعلی، از زیربنای تالیفات اسلامی برداشته شود، آنگاه فروریزی بسیاری از دست ساخته های یهود درباره بنیان فرهنگ اسلامی را شاهد خواهیم شد و در واقع عمده ترین علت جدایی بنیانی شرق و غرب جهان اسلام را چاره کردیم.روشنفکری ایران نمی فهمد که برافراشتن پرچم تقدم در این کشف، مردم فرهنگ ملی و اسلامی ایران را به چه پایه ای از عظمت و غرور و افتخار می رساند و

ما چگونه از این بی مقامی محض ، به اوج پایه گذاران نظریه جدید اسلامی برخواهیم جست .

**عکس العمل هایی را که در مخالفت با شما ابراز می شود، به چند گروه تقسیم می کنید؟**

آن ها یک گروه بیشتر نیستند. عوام. زیرا من هنوز سطری نوشته مستدل، جز اظهار نارضایتی های عوامانه در رد کتاب هایم نخوانده ام. حال این که این نق زدن های عوامانه متعلق به یک پسر بچه کوروش زده باشد و یا یک معمر عنوان دار،در بنیان هیچ تفاوتی ندارد.هر دو به شعارهای بی محتوا و سخنانی پناه برده اند که در قصه های مادربزرگ ها یافت می شود. این سخنان را به هیچ بگیرید، زمان بازخوانی و بازنویسی محققانه کتاب های من، که بر آینده و سرنوشت ملت های شرق میانه اثر خواهد گذارد، می رسد و دیری نخواهد گذشت که زمزه های این کتاب ها در بین خردمندان جهان اسلام درخواهد گرفت و موجب نزدیکی و استحکام در روابط و هم اندیشی در برداشت های عمومی جهان اسلام خواهد شد و دست ما را در طرح دخالت های توطئه گرانه دیرین یهود در منطقه بازخواهد گذارد.

**ادامه این تالیفات در چه مرحله ای است؟**

این تالیفات چهار عنوان اصلی دارد که در چهار کتاب با نام های برآمدن هخامنشیان، برآمدن اسلام، برآمدن صفویه و برآمدن مردم، تقسیم بندی شده است. کتاب اول یک بخش بود که منتشر شد، کتاب دوم سه بخش است که دو بخش آن منتشر شده، کتاب سوم نیز دو بخش است و کتاب چهارم چهار بخش خواهد بود و حاصل این بررسی های بنیانی درباره تاریخ ایران، که دامنه آن تا مسائل روز کشیده خواهد شد، به صورت ده بخش، به تدریج و البته به شرط حیات منتشر خواهد شد.ارزیابی من می گوید که مطالب این کتاب ها و به خصوص بخش های اول و دوم بر آمدن اسلام بسیار بر شانه فرهنگ ملی سنگینی کرده است. از آن جا که بخش های بعد و به خصوص بررسی دوران صفویه، با اطلاعاتی ناگفته، ناشنیده و از بررسی های جدید لبریز خواهد بود، صلاح می دانم که تا مدتی منتظر رسوب و تاثیر سه کتاب منتشر شده بمانم تا ارتباط با مطالب این کتاب ها وسیع تر و عمیق تر شود. زیرا بر روی هم نهادن پیاپی این انبوه اطلاعات جدید، که در آینده باز هم ثقیل ترو سوال بر انگیز تر خواهد

بود، شاید نوعی هراس و زدگی در جامعه پدید آورد. بنابراین گمان می کنم اندکی از سرعت کار بکاهم و برنامه انتشار کامل این مجموعه در سه سال را کمی طولانی تر کنم. امیدم این است که بخش سوم از کتاب دوم را، در صورت مواجه نشدن با مشکل اداری و تشریفاتی تا نمایشگاه کتاب سال آینده منتشر کنم.بنابراین حوصله بیشتری تا اتمام کامل ده جلد این مجموعه لازم است و تنها باید امیدوار به استمهال اجل بود.

## نقش قوم یهود در برآمدن هخامنشیان

## مصاحبه با ناریا / بینش سبز – شماره یک/آبان ۱۳۸۰

**بینش سبز: به نظر می رسد که شما وارد گفت و گوی تازه ای درباره تاریخ ایران شده اید.**

**پورپیرار** :ایران و بین النهرین و به طور کلی شرق میانه خاستگاه مدنیت آدمی است و تقریبا تمام نشانه های پرعظمت کهن حضورآگاهانه انسان بر زمین، یعنی آثار تاریخی مانده در مصر،اردن،سوریه، لبنان، عراق و ایران، گواهی میدهد که نه فقط قدیم ترین، بلکه بدیع ترین و ممتازترین اندیشه ها، نخستین بار در این خطه شکفته شده است.تقریبا هرآنچه را که بشر به آن می نازد و هرجاده ای را که در راه پیشرفت پیموده، نخستین گام آن در شرق میانه برداشته شده است.همچنین شرق میانه خاستگاه سه رهبر بزرگ و سه بنیان گذار ایمان های آسمانی حضرت موسی و عیسی و محمد است .انگیزه اولیه و اصلی من در نگاه تازه به بنیان تاریخ این خطه، یافتن پاسخ این سوال بوده است که چرا این گهواره هنر و صنعت و فلسفه و حکمت و دانش و دین، چنین خالی ماند! و چرا شرق میانه عظمت کهن خویش را فراموش کرده است؟

**بینش سبز: این پیوند دادن تاریخ ایران با تاریخ بین النهرین و به طور کلی شرق میانه از محتوای کتاب های شما هم بر میآید. چنان که در مقدمه جلد اول نوشته بودید، ظاهرا این بررسی ها تا زمان حاضر کشیده خواهد شد.**

**پورپیرار** :زیبایی تاریخ ایران پیوستگی و نظم ریاضی وار آن است. کافی است توجه دهم که هر آنچه امروز درایران می گذرد، ربط منطقی و بسیار جذاب و آموزاننده مثلا با دویست سال پیش در آغاز قاجاریه دارد. این مطلبی است هنوز ملموس و نیازی به گفت و گوی بیش تر نیست. همین ارتباط کلی را می توان بین مسائل امروز و رخ دادهای ۵۰۰ سال، 1000سال، دو هزار سال و یا ۲۵۰۰ سال پیش برقرار کرد.چنین است که مجموعه کتاب های من با عنوان کلی « تاملی در بنیان تاریخ ایران» شاید بتواند تصویر دقیق تر و صحیح تری از تاریخ این سرزمین ارائه دهد و در برابر تصویر پیشین بگذارد، که حتی یک نشانه درست، ازهیچ دوره ای در آن نیست. این مجموعه که شاید ده و لااقل هشت جلد خواهد شد، به تاریخ ایران در چهار مقطع اصلی : برآمدن هخامنشیان، برآمدن اسلام، برآمدن صفویه و برآمدن مردم خواهد پرداخت.

**بینش سبز: ظاهرا کتاب اول درباره برآمدن هخامنشیان است .شما در آن کتاب هخامنشیان را ایرانی ندانسته اید و مهاجر استپ های شمالی می شناسید. سرگروه آنها کوروش را اجیر یهودیان گفته اید و معتقدید که دوازده قرن دوران تسلط هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان، دوران افول تمدن ایران بوده است. آیا می توانید این مسائل را که با دانسته های پیشین ما درباره تاریخ پیش از اسلام ایران به کلی مغایر است، بیش تر بشکافید؟**

**پورپیرار** :ابتدا توجه دهم که درباره تاریخ ایران هیچ نظریه ملی وجود ندارد.آنچه را شما دانسته های پیشین درباره تاریخ ایران ماقبل طلوع اسلام می دانید،هیچ نیست جز مجموعه ای از عقاید دیگران درباره تاریخ ایران. اینکه تحقیقات ایرانی معمولا در لفافه نام اشخاص و دانشگاه های معتبرارائه شده، هیچ تضمینی و یقینی بر اعتبار و امتیاز آنها نمی دهد. مثلا محققین خارجی کوشیده اند آغاز تمدن و تجمع ایرانیان را با ظهور کوروش همزمان بگیرند.اینجا علنا و آشکارا یک نادرستی ملموس پدیدار می شود، و آن تعیین تکلیف این همه قوم و ملت و تمدن است، که پیش از کوروش در ایران می زیسته اند که آسان ترین راه اثبات آن رجوع به سنگ نگاره های تخت جمشید است . در آن جا نمایشی از سی ملت و قوم مختلف آمده که همگی با دست های پر عازم دربار داریوش اند. مورخ می داند که از جلوس داریوش بر آن مسند بارعام فقط پانزده سال می گذرد. ولی دست مایه های همراه آن سی ملت از حضور بومی آنها به عمقی بیش از هزار سال مقدم بر داریوش باز می گردد. از سویی نام

هایی که سنگ نگاره تخت جمشید بر آن ملت ها می گذارد، همان نام هایی است که تا امروز نیز بر آن اقوام باقی مانده است و از دیگر سو، دستمایه های فنی، هنری و تولیدی، پوشاک و اسلحه همراه نمایندگان این اقوام گواهی می دهد پیداست که تمام آنها در درجات مختلف از رشد و توسعه و پیشرفت در مقیاس کهن برخوردار بوده اند. پس بدون هیچ بحثی معلوم می شود که لااقل یک هزاره پیش از داریوش سراسر این سرزمین در اختیار و تحت تسلط اقوام مختلفی بوده است که نمایندگان آنها در برابر داریوش صف کشیده اند. آنگاه از مورخین غیر خودی میپرسیم دراین صورت چرا کوروش و داریوش را بنیان گذار تمدن ایران دانسته اند؟

**بینش سبز: منظور آنها احتمالا آغاز یک تمرکز، پیدایی دولت و ساخت امپراطوری بوده است.**

**پورپیرار** :اتفاقا کوشش من نیز معرفی همین امپراطوری است. اقوام ساکن این سرزمین، پیش از ظهور کوروش، دولت ها و اتحادیه های قبیله ای محدودی را تشکیل می داده اند. مشخصه آشکار آنها همزیستی بدون تنش با یکدیگر بوده است. سعی من این است که معلوم شود اولا قومی که امروز با نام هخامنشیان می شناسیم در این سرزمین جایگاه جغرافیایی نداشته اند و در ثانی این سرکرده امپراطورساز، یعنی کوروش با توسل به روش های نظامی، به این سرزمین و آن همه قوم و ملت مسلط شد و سرکردگی او از خون ریزی سراسری تامین شده است و نه اتحاد ملی. در جریان اثبات این دو مولفه بسیار مهم است که معلوم شود بین آنچه تاکنون می دانسته ایم با آنچه واقعا در تاریخ رخ داده، چه فاصله عظیمی قرار دارد و دانسته های کنونی ما تا چه اندازه بر تلقینات هدفمند شرق شناسان و مورخین غیر خودی متکی است و ناآگاهی امروز ما از هویت خویش تا چه میزان با نادرستی هایی که به نام تاریخ ایران به این سرزمین وارد کرده اند، مربوط میشود. کتاب من اثبات کرده است که قوم هخامنشی یا پارسیان پیش از به قدرت رسیدن کوروش، در جغرافیای ایران جایگاه و سرزمینی نداشته اند. زیرا ملت ها و اقوام ساکن نجد ایران درهزاره قبل از ظهور کوروش، کاملا برای تاریخ شناخته شده اند و درست همانند امروز، در جغرافیای ایران سرزمین خالی و بی صاحبی جز در کویرها سراغ نداریم. در این جغرافیا در زمان کوروش هیچ نقطه ای به نام پارس نبوده است و حتی شخص کوروش در گل نوشته بابلی اش از محلی به نام پارس خبر ندارد. بنابراین درکتاب اول، با اسناد کافی اثبات کرده ام که تاریخ، کوروش را نخستین بار دربابل به یاد می آورد. در واقع اسناد مطمئن وهمزمان ما درباره هخامنشیان چندان پرشمار نیست.در صدراین اسناد گل نوشته

کوروش در بابل قرار دارد که به هیچ وجه تایید کننده اطلاعات کنونی ما درباره هخامنشیان نیست. زیرا نه فقط شخص کوروش از محلی به نام پارس بی خبر است، بلکه بنیان گذاری به نام هخامنش را نیز برای سلسله خود نمی شناسد! پس این نخستین امپراطور نام آور هخامنشی، خلاف مورخین امروزاظهار نظر کرده است . دومین سند معتبر درباره هخامنشیان کتیبه مفصل داریوش در بیستون است. متن این کتیبه نیز به صورتی دیگر گفتمان درباره تمدن و ویژگی های انسانی منتسب به هخامنشیان را نفی می کند. زیرا سراسر این کتیبه گزارش داریوش درباره مقاومت ملت های منطقه در برابر تسلط اوست و پیاپی به شورش مردمی اشاره می کند که بعدها تصویر آنها را به عنوان خراج گزار در سنگ نگاره بارعام یافته ایم. داریوش در کتیبه بیستون از شورش و خیزش متعدد شوشی ها، خوزی ها، ایلامی ها، بابلی ها، مادها، ارمنی ها، هرکانی ها و حتی مردمانشان که نام جغرافیایی کهن پارس کنونی است، خبر می دهد و از سرکوب و غلبه خونین بر آن ها سخن می گوید. بدین ترتیب و بنابر اعتراف داریوش، آن اقوام و ملت هایی که در حال بردن دستمایه های مادی و فرهنگی خویش به پیشگاه داریوش اند، دیگر نه ملت او بلکه مغلوب وی شمرده می شوند. در این صورت هخامنشیان را نمی توان بنیان گذار یک اتحاد قدرتمند ملی، بلکه باید مهاجمینی بر هویت بومیان جغرافیای ایران، برهم زننده آرامش تاریخی آن ها و تسلیم کنندگان شرق میانه  به قبیله خویش شناخت.

**بینش سبز: بدین ترتیب، اگر هخامنشیان را بومی سرزمین ایران ندانیم و معتقد باشیم که ایران و بین النهرین به وسیله دیگر ملت ها و اقوام قدرتمند قبضه شده بود، پس کوروش و داریوش چگونه بر این همه قوم و مردم دیرینه و پر سابقه و غنی و قوی غلبه کرده اند؟**

**پورپیرار** :نقطه عطف تاریخ ایران درست در یافتن پاسخ صحیحی برای همین سوال قرار دارد. باید توجه کنید که تاریخ بشر، هیچ نشانه ای از کوروش و داریوش و هخامنشیان پیش از به قدرت رسیدن آنها در دست ندارد. یعنی تا کنون یک دست مایه های مادی، چون لوازم زندگی، ابزار جنگی، اطراقگاه انسانی و یا مقبره از هخامنشیان پیش از کوروش نیافته ایم. در واقع چنان که گروهی از مورخین یادآوری کرده اند، گویی کوروش واقعا یک شبه در تاریخ ظهور کرده است. چنین پدیده ای برای سرکرده ای که عازم فتح بابل است، چندان غیر ممکن و غریبه است که تمام مورخین برای توضیح آن به افسانه پناه برده اند. کتاب من برای نخستین بار پاسخی برای این

نقطه ابهام یافته و آن توجه به تدارکاتی است که یهوه خدای یهود برای آزاد کردن ایران و ثروت یهودیان از بابل، فراهم کرده است. اشارات تورات از زبان یهوه و انبیاء یهود در این باره چندان صریح و به آن میزان دقیق و بی ابهام است که هر ذهن آماده درک و دریافتی را به پذیرش آن وادار می کند. برای آشنا شدن با شکل بروز مسئله یهود، اشاره به حوادث پیش از ظهور کوروش در بین النهرین ضروری است. بنابر متن تورات و اشارات دیگر منابع تاریخی، قریب سی سال پیش از تسلط کوروش بر بین النهرین، لشکریان بخت النصر، سرکرده بابلیان، اورشلیم را تسخیر و یهودیان را در ایران و افغانستان و قفقاز و خراسان بزرگ پراکنده و تبعید می کند. تورات و اسناد تاریخی کهن از اسیری برگزیدگان قوم یهود و انتقال ثروت معابد اورشلیم به بابل نیز سخن گفته است. بنابر تایید بعضی منابع، در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، از معبد خدایان و از تمدن یهود، چیزی در ارض مقدس باقی نمی ماند و یهودیان به صورت قوم آواره ای در مشرق زمین و به ویژه در ایران پراکنده اند.از این مقطع، تورات از زبان انبیاء یهود، یک سلسله تحولات آتی را به اسیران بابل وعده می دهد و در موارد متعدد می گوید که به زودی لشگریان یک قوم قدرتمند و خون ریز برای تخریب بابل و آزاد کردن اسیران حرکت خواهند کرد.تورات آشکارا و با وضوح کامل سرکرده این قوم مهاجم به بابل را با نام کوروش می خواند و محل تجمع آن ها را آن سوی کوه های قفقاز و در سرزمین اشکناز، که در حوالی سواحل شمالی دریای سیاه است، می گوید. در تورات حتی به سخنانی از زبان خدای قوم یهود بر می خوریم که در آن یهوه صراحتا به کوروش جرات می دهد. وی می خواهد که او بی بیم و هراس برای تصرف بابل از سوی شمال حرکت کند.یهوه به کوروش اطمینان می دهد که در کنار او گام برخواهد داشت، راه ها را برایش هموار خواهد کرد و درهای بسته را به رویش خواهد گشود. این اشارات تورات به تدارکات اولیه قوم یهود برای کوروش در حمله به بابل در هیچ زاویه ای ابهام ندارد و لااقل به ده صورت مختلف تکرار می شود. تورات بارها اسیران را مطمئن می کند که به زودی لشگریان بی رحمی که ضربه شمشیر و نیزه شان به خطا نمی رود، بابل را زیر و رو و اسیران و ثروت معابد یهود را آزاد خواهند کرد. تصاویرتورات در این باره چندان پر خشونت است که در تاریخ کمتر قرینه دارد. تورات از امحاء کامل بابل،کشته شدن مردم و حتی حیوانات ونابودی کشتزارهای آن سخن می گوید و وعده می دهد که پس از ویران شدن بابل به دست کوروش، دیگر حتی جانوران نیز در آن شهر ساکن نخواهند شد .

نکته بدیع اینکه تورات از حادثه ای که در راه است سخن می گوید و نه از ماجرای انجام شده. این خود از ترتیبات پیش هنگام بین کوروش و خردمندان یهود خبر می

دهد. بدین ترتیب کتاب من با اسناد کافی این نظریه جدید تاریخی را پیش می برد که یهودیان کوروش و قوم جنگاور و خون ریزش را در منطقه ای آن سوی قفقاز یافته اند، آنها را برای تسخیر بابل تجهیز کرده اند و با پشتیبانی مادی و عقلی و تدارکاتی به ویران کردن بابل فرستاده اند. چنین است که تاریخ، کوروش را پیش از تسلط بر بابل نمی شناسد. ولی تورات و یهودیان او را می شناسند. از یاد نبریم آن چه را که تورات بیان می کند، مو به مو و صحنه به صحنه همانی است که در تاریخ روی داده است. بابل به دست سرداری به نام کوروش تسخیر و ویران شده و حاصل آن آزادی اسیران یهود بوده است.اگر ما دیگر افسانه های مورخین را درباره حمله کوروش به بابل بپذیریم، از آنجا که در بنیان با توضیحات تورات متناقض است، پس باید دو بابل و دو کوروش را در تاریخ جست و جو کنیم : یکی آن که یهودیان به بابل می فرستند و کوروش دیگری که مورخین عازم بابل می کنند. ضمنا از نظر علمی هم ، آن چه را ما به عنوان اسناد و آثار هخامنشیان در ۱۵۰ سال اخیر یافته ایم، کاملا موید حیث اشارات تورات است و از آنجا که هیچ منبع مشخص و مفصلی، جز تورات درباره هخامنشیان نمی شناسیم، پس ممکن نیست که تورات، به عنوان منبع نخستین، حادثه ای را از خود ساخته باشد که یافته های باستان شناسی معاصر قسمت کامل آن را تایید می کند.

**بینش سبز**: **یعنی شما معتقدید که کوروش نخست به بین النهرین و سپس به ایران وارد شده است؟**

**پورپیرار** :دقیقا به همین ترتیب است. کوروش در گل نوشته بابلی اش خود را شاه بابل و سومر و اکد معرفی می کند. او در این گل نوشته از متصرفات پیشین خود، از ماد از ایلام و غیره چیزی نمی گوید. او نه خود، بلکه پدر و پدربزرگ و جد خود را شاه انشان می شناساند. من در کتاب اول ادعاهای کوروش در گل نوشته راجع به نیاکان خود و نیز ادعاهای داریوش در کتیبه بیستون در همین باره را با عنوان«درجست و جوی هویت» بررسی کرده ام و با اسنادی قابل قبول اثبات کرده ام که ادعاهای کوروش و داریوش درباره سلطنت نیاکان خود در ایران و به طور کلی راجع به هویت ایرانی شان نادرست است.شاید این مدخل از قوی ترین مباحث کتاب باشد. در آنجا ثابت کرده ام که اسناد ناظر بر قدمت حضور تاریخی قبیله کوروش و داریوش در ایران، که اینک به آن اشاره می کنند، یعنی نوشته های پاسارگاد نیز دو لوحه زرین مربوط به آریا رسنه و آرشام جعلی است. این جعل چندان بدیهی است که امروز بیش تر

مورخین بر ساختگی بودن آنها اتفاق دارند.  خوب اگر سلسله ای در ۲۵۰۰ سال پیش برای باوراندن بومی بودن خود در ایران، دست به جعل سند می زند، پس بدیهی است که آنها برای اثبات این هویت، راه ودلیل طبیعی نداشته اند.همین موضوع خود به سادگی معلوم می کند که آنها در شرق میانه غریبه، مهاجم و مزدوریهود بوده اند.

**بینش سبز: پس چرا برخی از ضعیف بودن اسناد کتاب شما صحبت می کنند؟**

**پورپیرار** :آنها ناگزیرند و چاره ای جز این سخنان ندارند. آنها در پس پرده این شایعات پنهان شده اند و جرات ورود به یک گفت و گوی علنی وعمومی در این باره را ندارند.زیرا خود به خوبی می دانند که دستشان در دفاع از نظریات وارداتی پیشین کاملا تهی است. اصولا این که مدعیان و مخالفان کنونی نظریات من ، چنین موضع خصمانه ای در برابر این کتاب ها گرفته اند، جای حیرت بسیار است. زیرا نظریات پیشین درباره تاریخ ایران هیچ ربطی به آنها ندارد.آنها نه سازندگان این نظریه ها بلکه ازبرکنندگان نوشته های تاریخی دیگران درباره تاریخ ایرانند. به طور طبیعی معترضین به نوشته های من، نه این آقایان و خانم ها، بلکه باید مولفین آن تواریخ باشند.وانگهی آنها که کوروش را نخستین بنیان گذار حقوق بشرو آزادی بخش و غیره و غیره می دانند، مگر از چه دلایل و وسائل بهره برده اند که نظریه جدید من از آنها بی نصیب بوده است. آیا مستندات کتاب من با تاریخ منطبق تر است که پشتیبانی به قدرت و صحت و قدمت تورات دارد، یا آنها که کوروش نوزاد را به جنگل بانی می سپارند که او و زنش از او یک امپراطور بسازند؟

**بینش سبز: لطفا در این باره که می گویید دوران ۱۲۰۰ ساله تسلط هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان دوران رکود تمدن شرق میانه بوده است نیز توضیح دهید.**

**پورپیرار** :همان طور که گفتم بین النهرین و ایران و به طور کلی شرق میانه تا پیش از ظهور کوروش ،مرکز صدور و بروز اندیشه وهنر وحکمت جهان شناخته می شده است. بنیاد دانسته های امروز انسان، در بین النهرین و ایران کهن ریخته شده است.سومری ها و آسوری ها ، ایلامی ها و مادها و ملت های جنوب بحر خزر و سیلک ها، این ها

زیربنای تمدن بشر را ساخته اند. و تا پیش از حضور کوروش در این منطقه، تاریخ بعه طور پیوسته شاهد گسترش این ملت ها از نظر فنی، سیاسی فرهنگی و اقتصادی بوده است .اولین و نخستین سیستم های آبیاری، اولین خط ها و نوشتارها، اولین خدایان و باورها، نخستین دین ها و آیین ها، اولین کشتی ها، اولین ارابه ها و اولین مواد قوانین مدون مدنی در بین النهرین پدیدار شده است. بین النهرین از 4000سال پیش برای اداره امور اجتماعی دفترچه قانون داشته است. پس شرق میانه گهواره بشری است. این گهواره تنها تا ظهور کوروش است که می جنبد و از آن پس،تا طلوع اسلام سکون و خاموشی را بر این منطقه مسلط می بینیم. پس از تخریب دست مایه های چندهزار ساله شرق میانه به وسیله کوروش، از مدنیت و مردم این خطه، که بنیان گذار و نمایه خرد بشری بوده اند، دیگر نه یک شخصیت اجتماعی در عرصه ای از حکمت باستان معرفی می شود و نه یک نوشته ظهور می کند. آن چه حاکم است خاموشی مطلق است که شرق میانه را فرا می گیرد.

**بینش سبز: اما از آن دوران گفت و گوی زردشت و اوستا و بزرگمهر و باربد و غیره باقی مانده است.**

**پورپیرار** :این ها افسانه هایی است که در شاهنامه می خوانیم. وقتی سخن از نمایه های تاریخی است، باید اسناد همزمان و تایید شده ارائه کرد.آنچه از آن دوران به عنوان اسناد همزمان به جا مانده، یک سلسله سنگ نوشته از هخامنشیان تا ساسانیان است که در آنها کوچکترین نشانه ای بر فرهنگ و تمدن و اندیشه و دین نمی یابیم. مثلا در آنها سخن از زردشت و اوستا نیست.آنها یا شناسنامه شخصی اند و یا گزارش های نظامی. مدعیان زردشت و اوستا فی الواقع معلوم نیست که از چه کس و چه چیز سخن می گویند .من عمدتا در کتاب دوم به ساختگی بودن این ادعاها اشاره آورده ام و به اینکه سخن از دین و حکمت باستان ایران به کلی سخنی بی سند است و تا زمانی که اسنادی درباره این ادعاها ارائه نشود، فقط می توان آنها را افسانه های نه چندان دلکش شناخت.

**بینش سبز: یعنی اوستا و زردشت و کتاب هایی دیگری که می گویند از دوران ساسانیان مانده، ساخته و پرداخته ذهنیات است؟!**

**پورپیرار** :بی تردید تمام این ها را پس از اسلام و در جریان مقابله با آن ساخته اند. من در کتاب دوم و سوم به ادله ای روی کرده ام که هرذهن جستجوگری را به باور ساختگی بودن این نوشته ها و ادعاها هدایت می کند.آنچه را که من در کتاب دوم درباره الفهرست و ابن ندیم و شاهنامه فردوسی آورده ام بی هیچ تعارفی چندان پر فروغ است که تردید نکنید در پرتو آن روشنایی تازه ای بر تاریکی های تمدن بشری به طور عام و به ویژه بر تمدن شرق میانه تابانده خواهد شد.این کتاب ها تازه تولدند، بگذارید هیاهوی حسودان و بی مایگان فرو نشیند، آنگاه زمان قیام حقیقت و غلبه آن بر دروغ خواهد رسید.

**بینش سبز**: **اینک در چه مرحله اید؟**

**پورپیرار** :کتاب سوم قریب ۵۰ روز است که در وزارت ارشاد منتظر اجازه انتشار است.متاسفانه من این بررسی ها را به گونه ای برداشته ام که در صورت عدم امکان چاپ هر مجلدی، ادامه آن اگر نه نامیسر، بلکه بسیار دشوار و پرآسیب خواهد شد. امید دارم آنهایی که خود را درباره هویت ایرانی صاحب کمترین دغدغه و التهابی می دانند، لااقل مانع انتشار این گفت و گوها نشوند .

## نقد کتاب مگر این پنج روزه(سعدی آخرالزمان) اثر ناصر پورپیرار

### رضا داوری اردکانی – نامه فرهنگ – شماره ۲۹

از جمله معدود کتاب هایی که من در این چند ساله آغاز پیری از دست ننهادم تا تمام آنرا خواندم، یکی همین رساله« مگر این پنج روزه» است .نویسنده این رساله با تتبع در آثار متتبعان بزرگ ادب فارسی، بعضی نقایص و عیوب تتبعات ایشان را نشان داده است. و ظاهرا بعضی از این بزرگان که زنده اند – و عمرشان دراز تر باد - رنجیده و آزرده خاطر شده اند که نویسنده رساله، حرمت ایشان را نگاه نداشته و کوشش بزرگشان را بی قدر جلوه داده است.حتی وقتی من اوایل کتاب را می خواندم و می دیدم که نسبت به نویسنده کم و بیش احساس همدلی دارم، فکر می کردم مبادا اگر این همدلی را اظهار کنم، پیران و بزرگان سعدی شناس، مرا ملامت کنند که در سن پیری به شور و شر جوانی مایلم و حفظ حرمت پیران را به چیزی نمی گیرم. من

سعی اهل پژوهش را ناچیز نمی دانم، اما به همه پژوهندگان ادب فارسی در هر موقع و مقام و سن و سالی که هستند، سفارش می کنم اگر این کتاب را نخوانده اند، آن را بخوانند.

نویسنده کتاب خود اهل تتبع است. او تتبع را نفی نکرده و در مقصد و مقصود با متتبعان، اختلاف اساسی ندارد، ولی در ورود به پژوهش قدری با آنان اختلاف دارد و البته این امر بی سابقه نیست و شاید با تحولی که در سی چهل سال اخیر در نقد ادبی پدید آمده است، بی ارتباط نباشد. درست بگویم رساله سعدی آخرالزمان، تتبعی است که محدودیت تتبع را نشان می دهد. متتبعان، همواره از دقت سخن می گویند و دیگران را به دقت سفارش می کنند و معمولا رعایت می کنند که سخن بی ماخذ نگویند و برای هر چیز در جستجوی سند باشند، ولی گاهی متوجه نیستند که فرض های آنان ( که هیچ پژوهشی بدون فرض و فرضیه صورت نمی گیرد) اساس استوار ندارد.فی المثل کسی که در باب سعدی پژوهش می کند اگر در وجود او میل تتبع بر آشنایی و انس با سخن سعدی غالب باشد، چه بسا سعدی را شیخ عالم فاضل تصور می کند که در زمان حیات خود شهرت بسیار داشته و بزرگان و حاکمان زمان بر دست و پای او بوسه می زده اند و عامه ناس سخن او را مثل ورق زر می برده اند. به نظر ایشان این سخن سند معتبر نیز دارد چه خود سعدی در مقدمه گلستان به صراحت گفته است« ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده و صیت سخنش در بسیط زمین رفته است...»

این فرض که بی وجه هم نیست برای پژوهنده مشکلاتی فراهم می آورد که بعضی از این مشکلات را در رساله سعدی آخرالزمان می بینیم. فرض دوم که اساسش بسیار سست است، تلقی همه حکایت ها و روایت های سعدی در حکم اخبار صحیح و اسناد تاریخی است. این فرض برای پژوهندگان بزرگ ما، مایه دردسرهای بسیار شده و آنان را به زحمت و تکلف انداخته و واداشته است که به فرض های دیگری متوسل شوند و برای توجیه آن فرض ها به این در و آن در بزنند.

وقتی کسی در این پژوهش ها نظر می کند، در عین اینکه سعی و همت پژوهندگان، احیانا او را به احترام و تواضع وا می دارد، اگر ناگهان بنا را بر این بگذارد که سعدی حکایت نویس است نه مورخ و در نظر آورد که اگر حکایت هایی را که گوینده آن، اول شخص است به زبان شخص غایب مجهول بیان می شد، هیچ کس سعی نمی کرد

از این کتابخانه به آن کتابخانه برود و در لابه لای اوراق صدها کتاب دور از دسترس جستجو کند تا شاید مشکل شاگردی سعدی در محضر شیخ اجل ابوالفرج جوزی گشوده شود. چنان که هیچ کس به صرافت نیافتاده است که تحقیق کند و ببیند که آن «فقیه کهن جامه و تنگدست» که در بوستان سعدی « به ایوان قاضی به صف برنشسته» کی بوده و چه آثاری داشته و به چه مقامات رسیده است.

ولی اکنون ما پژوهش های بسیار در اختیار داریم که برای حل مشکل روابط خصوصی سعدی با بزرگان تاریخی صورت گرفته است. من اکنون نمی خواهم در این بحث وارد شوم که «من» شاعر، عین همان «من» مقید به زمان آفاقی ( و حتی زمان انفسی) او نیست، حتی اگر بنا را بر این بگذاریم که سعدی صرفا به حکم ذوق نویسندگی، وقایع و اتفاقات و حکایت های بوستان و گلستان را دیده ها و آزموده های خود قلمداد کرده و با این شیوه بیان برشیرینی و طراوت سخن خود افزوده است، دیگرهیچ یک از گفته های او در بوستان و گلستان نباید سند تاریخی تلقی شود. اگر پژوهنده از ابتدا سعدی را داستان پرداز نصیحت گو بداند، کمتر دچار دردسر می شود. ولی به هر حال بعضی پژوهندگان گفته های سعدی را خبر تاریخی دانسته اند و ناچار پذیرفته اند که او فی المثل شاگرد شهاب الدین سهروردی و هم سفر او در کشتی بوده و شیخ در آنجا او را دو اندرز فرموده است. در صد سال اخیر بیشتر مورخان ادبیات، حکایت سعدی را، روایت تاریخی گرفته اند و عجب نیست که خوانندگان اصلا متوجه نشوند که پژوهندگان کار خود را بر مبنای یک یا چند فرض انجام داده اند. اما وقتی از انبوه پژوهش هایی که فی المثل برای کم و زیاد کردن سن سعدی شده است، تا او بتواند شاگرد مدرسه مستنصریه بغداد باشد یا در محضرابوالفرج جوزی حاضر شود، آگاه شویم و بعد به ما بگویند گفته سعدی داستان است نه تاریخ و سعدی شاعر داستان پرداز، غیر از سعدی مقید و محدود در زمان ومکان معین است، شاید کل آن پژوهش ها بی وجه شود و چیزی نظیر شوخی و طنز تاریخ جلوه کند.

من در پاسخ کسانی که لحن نویسنده را آمیخته به طنز و طعن و تعریض می دانند، عرض می کنم که تشخیص شان درست است و حتی اگر بگویند شیوه بیان نویسنده در بعضی مواضع لحن قیل و قال های مردم کوچه و بازار پیدا می کند و به هر حال برای گزارش احوال و آثارسعدی و پژوهش های ادبی و تاریخی مناسب نیست، حق را به ایشان می دهم. ولی در نظر آورید که سعدی  زنده شود و بگوید من سومنات را ندیده ام و به هند سفر نکرده ام و هرگز در جزیره کیش نبوده ام تا چه رسد که شبی در آنجا به حجره بازرگانی بروم؛ بعلبک هم نمی دانم و نمی دانسته ام کجاست.

شهاب الدین سهروردی و ابوالفرج جوزی و شمس الدین جوینی و ... را هم از دور می شناخته ام. من اولین شاعر شیراز بوده ام و گرچه تا آخر عمرشهرت و اسم و رسمی که شایسته من بوده است، نداشته ام و کم کم شاعر حکایت پرداز نسل های بعد از خود و پاسدار بزرگ زبان فارسی شده ام، تکلیف پژوهش های تاریخی و ادبی چه می شود؟

باز در نظر آورید که شبلی نعمانی و ادوارد براون و محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی و ... نیز حاضر بودند و سخن او را می شنیدند، آیا آنها چه وضع و حالی پیدا می کردند و قیافه مبهوتشان در نظر تماشاگران چه جلوه ای پیدا می کرد. اگر نوشته به طعن و طنز آمیخته است صرفا و ضرورتا نه از آن روست که نویسنده کار پژوهندگان را سهل و بی مقدار انگاشته است، اما به نظر میرسد که می خواسته است بگوید این بنایی که شما ساخته اید بر باد است و بنایی که بر باد باشد فرو می ریزد و شاید کسانی بر این فروریختن بخندند و دیگران آن را مصیبت بدانند.

مع هذا نباید گمان کرد که پژوهش های امثال علامه قزوینی در حد خود هم بیهوده است. اگر او با تتبع بسیار و زحمت و مرارت کشف کرده است که ابوالفرج جوزی معروف نوه ای هم نام خود داشته است، هر چند که نپذیریم این نوه استاد سعدی باشد، آیا می توانیم بگوییم که حاصل پژوهش قزوینی هیچ است....

چنان که اشاره شد نویسنده رساله در مقصد و مقصود با متتبعان دیگر اختلاف ندارد. او هم در جستجوی اسنادی است که بتوان با استناد به آنها شرح درستی از زندگی سعدی فراهم کرد. او به پژوهندگان ادب می گوید این قدمی که برداشته اید شما را از مقصود دور کرده است. باز گردید تا با هم راه دیگری پیش گیریم. ولی ظاهرا نویسنده چندان درنگ نمی کند تا ببیند کدام راه را باید پیش گرفت. او خود با تفسیر مبتنی بر مشهورات روان شناسی مشکل تاریخ و شرح زندگی را حل می کند:

«زندگی سعدی دو دوره داشته است. یکی دوره لاابالی گری و فسق و فجور که به تعبیر نویسنده «چندان ملکوک است» که از اذهان پاک نمی شود وسعدی

نیازمند است که مدتی در کنجی به آموختن، یادگیری، تمرین و تدوین بپردازد تا «مرده ریگ و برگ عیشی برای گور خویش فراهم کرده باشد»( ص ۲۰۰)

پس سعدی سعی می کند تا خود را به بزرگان اهل علم و زهد و پرهیز منسوب کند تا سرپوشی باشد بر گذران دوران جوانی اش که «در مجاورت با لوطیان و بدنامان گذشته است.

اما سعدی به خود می آید و از اینکه عمرش با بدان گذشته و تلف شده است، پشیمان می شود و مصلحت می بیند که در نشیمن عزلت نشیند و من بعد پریشان نگوید، تا اینکه یکی از همان هم نشین ها و یاران «دوران سماع و شب گذرانی» به سراغش می آید و از شیخ می خواهد که مثل سابق سخن بگوید. اما سعدی را به حال خود می گذارد که آثار خواجه عبدالله انصاری و سفرنامه ابن جبیر و...را بخواند واطلاعات جغرافیایی و رجالی به دست آورد و در مرحله دیگرزندگی خود وارد شود.

دوره دوم ظاهرا دوره ای است که از تصنیف بوستان و شاید از زمان نوشتن گلستان آغاز می شود. البته از جای جای نوشته بر می آید که نویسنده آرزو دارد اسناد و مدارکی بیابد  که این طرح زندگی سعدی را تسجیل کند. من در قسمت اول با نویسنده سعدی آخر الزمان هم دلی نشان دادم. زیرا در اصول نقد ادبی با پژوهندگان بزرگ ادبیات فارسی اختلاف دارم. ولی نویسنده سعدی آخرالزمان هم در همان راه اسلاف سیر می کند، چنان که طرح رساله سعدی آخرالزمان موجه تر از طرحی که پژوهندگان سابق درانداخته اند نیست و شاید کسی بگوید که شکوه و برازندگی و متانت ادبی آن طرح ها را ندارد و خدا کند که نویسنده درصدد پیدا کردن اسناد و مدارک تاریخی برای اثبات آن برنیاید .اگرنویسنده در صفحه ۱۹۰ ، کتاب را ختم می کرد و ده صفحه آخر را نمی نوشت، این نوشته چیز دیگری می شد، اما نویسنده ۱۹۰ صفحه را به عنوان مقدمه این ده صفحه نوشته است:

«اینک به آخرین بخش این رساله می رسیم که درازگویی های ماقبل فقط زمینه چینی برای ورود به این گفتار بوده است و آن نگاهی است نقادانه به مقدمه گلستان..» (ص ۱۹۰)

نویسنده با فرض اینکه سعدی در زمان خود مشهور نبوده و بسیاری از مطالب جدی مقدمه نیز با اسناد تاریخی قابل تایید نیست، در صدد برآمده است زندگی سعدی را طوری تصور کند که با بعضی اشارات مقدمه موافق درآید، ولی این کوشش ها لازم نیست. اگر توجه شود که سعدی مثل هر متفکر و شاعر بزرگی دو وجود دارد، مشکل حل می شود: یکی شیخ مصلح الدین( یا نمی دانم شیخ صالح (است که در قرن هفتم در شیراز زندگی می کرده و ما تقریبا هیچ چیز از زندگی او نمی دانیم. یکی هم سعدی تحقق یافته در کلیات سعدی است. ما اکنون اولی را نمی شناسیم، اما کم و بیش از دور با شعر سعدی و با گلستان و مجالس و ...او آشنایی داریم و سعدی را یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی و افصح المتکلمین می دانیم. اما سعدی قرن هفتم، هم وجود جسمانی و نفسانی فانی خود را می شناخته و هم به آنچه ما اکنون می دانیم آگاه بوده است. او با اینکه شهرت کنونی را نداشته می دانسته است که جهان را به تبع بلاغت خواهد گرفت و صیت سخنش در بسیط زمین منتشر خواهد شد و اوست که نام شمس الدین و علاء الدین جوینی و ابوبکر سعدبن زنگی را مشهور و یا مشهورتر خواهد ساخت.

در مقدمه گلستان حکایت بیشتر حکایت سعدی شاعر یعنی این وجود دوم سعدی است . سعدی در آنجا چیزی گفته است که در آن زمان به طور تام و تمام متحقق نشده بود؛ اما متحقق می شد و نویسنده این معنی را که در آیینه خیال شاعرانه دیده بود به یقین می دانست. مقدمه گلستان سرگذشت شخص سعدی نیست، بلکه سرگذشت شعر سعدی در تاریخ زبان فارسی است، نه گزارشی از زندگی هر روزی شاعر. اگر در این نکته درست تامل کنیم لازم نیست به فرض هایی از این قبیل متمسک شویم که:

« ناشناخته عیار مردی که بعدها به شیخ اجل سعدی شیرازی بدل شد به کوی شب زنده داران شیراز می گذشت تا به سپیده همراه زائده های کاروان ها هزلیات و مضاحک گفت و بافته های زندگی خود می گشود به شادگویی، شاهد

بازی، خوش باشی و لول گذرانی. ناگهان شبی در میانه عمر به خود آمد چشمی بر چگونگی خویش گشود و چون قصد طهارت کرد چشمه های زلال و پاکیزه گلستان وبوستان و غزلیات از آن وجود جوشید. خطای شیخ در آن بود که بر خرد خود ایمان خالصانه داشت و گمان برده بود که می تواند با خلط تصاویر و تعاریف و اشخاص گذشته، خویش را در گرد و غباری که می انگیزد از چشم ها بپوشاند. شیخ دوپاره زندگی خود را از هم جدا ساخت و پاره دوم را چنان آراست که هم بدان می شناسندش. ابزار شیخ در این مسئله کیمیا و اکسیر کلامش بود که چون جادویی جاری در خون آدمی می دود و اندیشه آشنا با او را از پرداختن به شخص شیخ فلج می سازد(که کاش آقای پورپیرارهم ازاندیشه پرداختن به شخص شیخ منصرف می شدند یا هرگز به این اندیشه نمی پرداختند.) اینک تلاش این نوشته، که شیخ را به ما بازگرداند...»

(نقل از مقدمه کتاب)

خطایی که نویسنده بر شیخ گرفته است خطا نیست. سعدی سعی نکرده است که خود را جز آنچه بوده است بشناساند. سعدی هایی که در بوستان و گلستان هستند، معمولا ناظران دقیق و باریک بین حوادثند و احیانا شان و مقام خاص دارند، چنان که سعدی در فصل «جدال مدعی با سعدی» سعدی «پرورده بزرگان « است و در پایان دیباچه گلستان و در بسیاری از مواضع بوستان به درویشی مایل می شود. به گمان من سعدی حقیقی همان است که در مقدمه گلستان و در بعضی بیت های تخلص آمده است. مثل:

من آن مرغ سخن دانم که در خاکم رود صورت
هنوز آواز می آید به معنی در گلستانم

از آنچه گفته شد استنباط نشود که راقم این سطور در طرف یکی از اطراف نزاع و جدالی که برپا شده است قرار دارد. من نه می گویم سعدی واقعا در خندق طرابلس گرفتار شده است و نه مدعیم که سعدی اصلا از شیراز خارج نشده است.من اصراری ندارم که بگویم سعدی در تمام طول زندگی خود، اهل زهد و صلاح بوده و از اوان جوانی در شیراز و در اقصای عالم شهرت داشته است.اما نمی توانم بپذیرم که او

شبگرد سینه چاک هرزه گوی بدنام بوده است. از هیچ جای دیباچه گلستان هم چنین چیزی را نمی توان استنباط کرد. اگر نظر به «عمر تلف گشته» است همه عمرها همین است و هر کس در حال و کار خود بنگرد، همین را می بینید و همین طور می گوید. ما از زندگی سعدی بسیار کم می دانیم. اما دو سعدی وجود دارد، اولی را نمی شناسیم و شناختن و نشناختن او چندان مهم نیست و اگراوقات و هم و غم خود را صرف شناختن او کنیم، از شناخت سعدی دوم محروم می شویم. سعدی دوم در شعر سعدی پایدار شده و دلبستگی ما نیز به همین سعدی است. ما با سعدی اول چه کار داریم که «هرچه نباید دلبستگی را نشاید». پس در فکر سعدی پایدار و بادوام باشیم که تا زبان فارسی هست او هم آموزگار و پاسدار بزرگ آن است. خواه در زمان خود به شهرت رسیده و یا نرسیده باشد.کسان بسیار در نظامیه درس خوانده و «ادرار» داشته اند؛ کسان دیگری نیز شاگرد ابوالفرج جوزی بوده اندوعده ای نیز دراقصای عالم گشته اند. اما این ها هیچ کدام سعدی نیستند.سعدی شعر سعدی است و شناخت سعدی حقیقی صرفا از طریق انس با شعر او میسر می شود. اگر کسانی با حسن ظن سعی کرده اند سعدی را طوری تصویر کنند که درزندگی هر روزی اش هم اسوه و مثال باشد و این کوشش را بی وجه می دانیم، چگونه می توان بی هیچ قرینه ای توجیه کرد که پنجاه سال عمر سعدی غرق درزشتی و آلودگی بوده است. اگر نویسنده محترم از سودای اثبات فساد سعدی بیرون آیند و به شعر او بپردازند که صلاح همه ما در پرداختن به آن است، ان شاء الله آثار خوبی برای خوانندگان اهل ادبیات وشعرخواهند نوشت.کنجکاوی در مورد زندگی خصوصی و حوادث بی اهمیت عمر نویسندگان و شاعران، عارضه رمانتیسیسم است که در آیینه شرق شناسی کج و معوج شده و به عنوان روش پژوهش مسلم تلقی شده و ما آن را گرفته ایم و تاریخ ادب خود را بر وفق آن دریافته و تدوین کرده ایم. چنان که گاهی به نظر می رسد که بعضی پژوهندگان دانستن تعداد و نام دوستان یک شاعر را از آشنایی با شعر او مهم تر می دانند .

## گم شده ای در جست و جوی هزاره های گم شده تاریخ ایران!!!

## قرن بیست و یک/ شماره ۱۷ / تیر و مرداد ۸۱/ ناریا

« من در این کتاب خبر تازه ای برای آوردن ندارم. حرف شاید تازه کتاب سست کردن برخی از گزارشهای جا افتاده، اما بی پایه مخصوصا در ذهن خوانندگان غیر حرفه ای است. چیز تازه ای نیافته ام و هر چه بیشتر می گردم گم شده ام گم تر می شود. خواننده باید باور آورد که تابعی از گمراهی من نیست. هر جا به چنین حالتی بربخورم به خواننده ام خواهم گفت که هوشیار باشد! برای نمونه، با همه احترامی که به داریوش می گذارم – نمی توانم به گفته او اعتماد کنم. ظاهرا هرودوت هم چیزی را نوشته است که در دنیای بی رسانه باستان برای جا افتادنش از سوی فرمان روایان سخت تبلیغ شده بوده است»(پرویز رجبی، هزاره های گم شده ، جلد دوم، ص ۱۷)

بدین ترتیب کسی که حرف تازه ای برای بیان و خبرتازه ای از تاریخ برای خواننده کتابش ندارد، به جست وجوی هزاره های گم شده رفته است، تا به اعتراف خود«هرچه بیشتر بگردد، گم تر شود!». حالا چنین نابلدی، چرا راهی آن اعماق شده و درآن سرزمین ناشناس به دنبال چیست،مطلقا نامعلوم است. آنچه را من فقط در بخشی از کتاب دومش ،« هخامنشیان به روایتی دیگر» یافته ام، به نیکی و روشنی نشان می دهد که جست و جوگر ما، آنچه را نیز قبلا کم و بیش مدعی بود که می داند، در آن دوران های دور به جای گذارده و اینک در حالی که به «داریوش ناراست گو»احترام می گذارد! و هرودوت جدیدش نیز – که زیرکانه از هرودوت کتاب من کپی شده – سرپرست رسانه های هخامنشی معرفی می شود؛ می خواهد روایت تازه ای از هخامنشیان بسازد! آیا تا چه میزان موفق می نماید؟

«جهانشاه درخشانی، پس از آوردن شاهدهای فراوان، می نویسد:«خاستگاه پارس ها،پیش از مهاجرت به انشان(فارس امروز)، حدود کرمان و سرزمین های پیرامون آن بوده است. این قوم در سرزمینی به نام پَرشَی می زیسته که در

کهن ترین منبع های تاریخی میان رودان به همین نام آمده است. شکل ثبت آن در خط میخی بعدها دگرگون شده و به شکل مَرخَشی درآمده است. به گمان، قوم هخا(!!!) بلافاصله یا تا حدودی دورتر در شمال سرزمین پرشی، در همسایگی سکاهای خاور ایران می زیست(!!!). برخی از هخاییان به مصر کوچیدند و از آنجا به یونان وجزیره آرگوش روی آوردند و در آنجا اقامت گزیدند. پارس ها نیز به باختر رفتند و به سرزمین یونان امروز رسیدند. خدای یونانی پرسه ئوس یادآور خویشاوندی بخشی ازیونانیان با پارسیان است(!) که خشایارشا به آن اشاره می کند، همانگونه که مدآ یادآور مادهاست. در آغاز سده ۱۳ ق م بخشی از پارسیان با نام پرسیت ها همراه با هخاییان(اکه وَشَه) به مصر رفتند و همراه قوم های دیگر با فرعون های مصر به ستیز پرداختند. برخی از کالاها و همچنین پدیده های فرهنگی که پارسیان به میان رودان و فلسطین آوردند، به نام این قوم نام گذاری شده است؛ مانند آهن، اسب و جز آن(!!!)....

تیره های گوناگون قوم پرشی خود را در دوره های متفاوت به جاهای مختلفی از جهان باستان پراکندند. بخشی با نام پارسه، در میهن اصلی خود برجا ماندند. بخشی دیگر باپرثو به شمال خراسانو خوارزم رفتند و قوم پارت ها را تشکیل دادند. یک بخش با قوم دانو و هخا درآمیختند و روی به باختر نهادند و به آسیای کوچک، یونان و کرانه های دریای سیاه و نیز به فلسطین و مصر رفتند. گروهی دیگر از قوم پرشی با نام تپوری( با تبدیل «پ» به «ت») امردها را از کرانه های جنوبی دریای خزر به سوی باختر راندند و به اینمنطقه نام تپورستان( بعدها طبرستان) بخشیدند. پرچی های باختر کابل و بلوچی ها هم می توانند از پارس های نخستین برآمده باشند. پرسی هایگزارش استرابون کهامردها از آن جدا شده اند نیز می توانند به این قوم تعلق داشته باشند» (!!!!!).

(همان،ص ۱۰۳ و ۱۰۴، پاورقی)

چنین به نظر می رسد،که باید تمام افسانه های پیشین ظهور آریاییان از شمال دریای خزر و سنگ نوشته های آشوری درباره پارسواش و پارسوماش و کرانه های کارون حوالی شوشتر را، که پیش تر به رخ ما می کشیدند، کنار بگذاریم و اینک در جست و

جوی هخامنشیان به کرمان و «سرزمین های پیرامون آن» روکنیم! آن دربه دری که درخشانی برای خاستگاه پارسیان و به تبع آن هخامنشیان بر می شمرد، اگر کسی به خاندان خود او منتسب کند، بی شک درخشانی از او به دادگستری شکایت خواهد کرد. من آماده ام تا میان همه مورخین، نسب شناسان، پارسی زبانان کهن و کنونی بر سر فهم این نقل از کتاب درخشانی مسابقه ای قرار دهم و کسی را که بتواند گره این رویای آشفته درخشانی را بگشاید، در هر دو جهان با افتخار خدمت کنم. می بینید که اگر بر روی تاریخ یهود ساخته هخامنشیان انگشت بگذاریم، چه معرکه ای برپا خواهد شد. درخشانی هخامنشیان را به کرمان تبعید می کند و رجبی داریوش و هرودوت را دروغ گو می خواند! این مطلب، از فرط غریبگی می تواند نشانه هایی از ظهور آخرالزمان در تاریخ نویسی ایران شناخته شود.به حقیقت که اینها همه از معجزات و کرامات کتاب «دوازده قرن سکوت» است.

«این جا، در تاریخ هزاره های گم شده ایران، یکی از قلمروهایی است که ناگزیریم سرافکنده خواننده را به حال خود رها کنیم. یا به عبارت دیگر، از خویی که ایرانی به رها شدن گرفته است، سوء استفاده کنیم! اما پیش از ترک خواننده ، روایت راست یا دروغ هرودوت را درباره رفتار و منش کمبوجیه با هم می خوانیم. این روایت ارزش تاریخی ندارد، ارزش آن در تاریخ آن هاست(!!!) »( همان، ص ۱۹۲)

تمام کتاب رجبی، درباره هزاره های گم شده، شامل همین توصیف است. او حتی بدون تشخیص راست یا دروغ روایتی، به امید اینکه ایرانیان به «رها شدن» عادت کرده اند، وارد تاریخ نویسی وتکرار روایات بی ارزش پیشین شده است.حالا چرا رجبی با پذیرش این «سرافکندگی» هنوز تاریخ می نویسد، هیچ نیست جز دشواری ادامه زندگی با دست مایه ای از ایران شناسی نوع آلمانی، که با یک کتاب کوچک من یکباره باطل شده است. اگر بخواهم مقایسه کنم، رجبی حالا مشغول دوختن پاپوش تازه ای برای تاریخ ایران است که نه دوختن آن می داند و نه اندیشه پای آش و لاش پوشنده آن را دارد.

«در حالی که پیشدادیان، کیانیان و مادهاو پیش از پیشدادیان سلسله های دیگری نیز وجود داشته اند(!) و با اینکه پیش از کوروش نیز ایران وجود داشته است، کوروش را، به سبب گم شدن ایران پیش از او، بنیانگذار شاهنشاهی ایران خوانده اند. به عبارت دیگر، بادست یافتن به نخستین نشانه های هزاره های گم شده تاریخ ایران، تعبیر نادرست «بنیادگذاری» بر سر زبان ها افتاده است. شاید راه دیگری نیز وجود نداشته است. دل بستگی انسان به سرگذشت گذشته خود، چیزی از صلابت نقش درست بودن اینسرگذشت نمی کاهد. پس آغازراه منقوش، نقطه ای است که آن را می بینیم و آن سوی این نقطه ، پایان راهی است که گم شده است.حتما راه گم شده نیز منقوش است.اما با نقشخیال... و خالی بودن دستمورخ، به قیمت خالی بودن تاریخ تمام می شود!»( همان، ص ۱۹۷)

معلوم است که رجبی باید هم تاریخ ایران پیش از کوروش را گم شده فرض کند و آغاز نقش دل خواه خود را از نقطه کوروش بیانگارد. زیرا تمام تاریخ نویسی سده اخیر درباره ایران، که رجبی خود نقطه ای از آن است، به عمد برای تلقین همین هدف منقوش شده است. اما این که چرا رجبی تورات را که حداقل ۱۲۰ سال پیش از هرودوت، درباره هخامنشیان، با فصاحت و وضوح کامل مطلب نوشته، نخوانده است و نمی خواند، از آن روست که تورات کوروش و داریوش را مزدور و خدای یهود، ویران کننده تمدن های ایران و بین النهرین و نجات بخش اسیران و ثروت یهود در بابل معرفی می کند. بی شک چنین کوروش و داریوشی به کاسبی رجبی نمی خورند و ازاین روست که پس از بازخوانی من از تورات در کتاب « ۱۲ قرن سکوت» باز هم خود را به حواس پرتی زده است.

« در لوحی زرین و منسوب به ارشام که با ۱۴ سطر نبشته با خط میخی فارسی باستان در سال ۱۲۹۹ شمسی در همدان پیدا شد، از زبان آرشام آمده است که او شاه بزرگ، شاه شاهان و شاه در پارس است. با توجه به اینکه نخست با کوروش اصطلاح شاهنشاه معمول می شود، ارشام نمی توانسته در سال های پس از۶۱۵ شاه شاهان بوده باشد و همین امر نشان می دهد که این لوح به وسیله ارشام تهیه نشده است. زینتس این لوح را

اعلامیه ای سیاسی، نه تاریخی، می داند که به فرمان داریوش تهیه شده است. ما پایین تر فصل مفصلی درباره پیدایش خط میخی فارسی باستان خواهیم داشت. زیرا معتقدیم این خط ، نخستین خط ایرانیان است و با این خط است که ایرانیان برای نخستین بار از خود نشانه هایی مکتوب برجای گذاشته اند»( همان، ص ۲۰۳)

این جا و در چند محل دیگر، رجبی الواح آریارمن و ارشام و پاسارگاد را، به دلایلی چند، مجعول می شناسد و مردود می داند، اما از پس این اعلام نظر دیگرموضوع را به فراموشی می سپارد و از خود نمی پرسد که تکلیف تاریخی آن امپراطوری که برای خود کتیبه جعل می کند، چیست؟ مورخ واقعی در برخورد با این حقه بازی های آشکار با تاریخ، به طور طبیعی متوقف می ماند و تا یافتن پاسخ معتبری برای علت این جعل ها قادر نخواهد بود که موضوع تاریخی خود را ادامه دهد. اما رجبی بی اعتنا به این اصول، چنان که گفته بود، با«سرافکندگی» خواننده خود را رها می کند.زیرا جست و جوی علت جعل کتیبه های پاسارگاد و آریارمن و ارشام، تخریب ستون پایه ای از بنای پرشکوه هخامنشیان است، که از پی آن، تمام دیواره بیستون و تندیس کبیران آن تاریخ بر روی هم آوار خواهد شد. بی شک رجبی چنین آواری را نمی پسندد. زیرا از پس آن دیگر قادر نخواهد بود خود و دکترای تاریخش را از زیر آن ویرانه ها بیرون کشد.

«برنامه ما این است که تا می توانیم از افسانه ها بگریزیم و در پی حقیقت باشیم، اما مگر می شود تاریخ باستان ملتی کهن سال را از افسون افسانه ها رهانید؟ البته تاریخ باستانی ملت های دیگر نیز کم و بیش چنین است. فقط با این تفاوت مهم که بارها هم یادآور شدیم، ما شاید در میان ملت های کهن سال و دوران ساز، تنها ملتی باشیم که به سبب دستی که دیر به قلم بردیم، باید تاریخ و داستان های در پیوند با تاریخمان را از دهان دیگران بشنویم. با اینکه با داریوش و زمان او، که با خط آشنا می شویم، رخنه از قلمرو داستان به حقیقت رو به فزونی می نهد، با این همه هنوز افسانه ها یک سرنخ رادر دست دارند و شگفت اینکه رهایی از اعتیاد به افسانه هم خودحکایتی است! از زبان خود داریوش خواهیم شنید که سال نخست زمامداری او، که سال استوار ساختن پایه های فرمانروایی بود، چگونه گذشت، اما پیش از سخن

داریوش، نگاهی دیگر به نوشته هرودوت، به سبب ویژگی بی نظیرش، سودمند است. این نوشته، با اینکه بیشتر به آرزوهای نویسنده ای فرهیخته می ماند تا به اندیشه های یک مرد بلند پایه ایرانی در زمان برخاستن داریوش، می تواند بازتابی باشد از روح زمان. ما هیچ ابزاری برای تشخیص درستی این نبشته نداریم، با این همه دلمان می خواهد که آن را درست بپنداریم!»

(همان، ص ۲۰۹)

از این پس ،آن هم فقط بدان سبب که رجبی «دلش می خواهد افسانه ها را درست بپندارد»، مجبوریم با دلزدگی تمام، آن چه را تاکنون درباره داریوش و کمبوجیه و بردیا و غیره به هم بافته اند یک بار هم در کتاب رجبی بازخوانی کنیم و در برابر، آن چه از دست ما برمی آید این است که به این ایران شناس کبیر تذکر دهیم که برای آگاهی به کنه مطالب کافی است همان اشاره خود را پی بگیرد که: « در میان ملت های کهن سال و دوران ساز، تنها ملتی بوده ایم که دستمان را دیر به قلم برده ایم». زیرا تنها از راه کشف علت دیر دست به قلم بردن است که معلوم می شود چرا تاریخ ما از افسانه انباشته شده و معلوم می شود که ما تنها از آن سبب خاموش بوده ایم و دست به قلم نبرده ایم که ابزارهای لازم را برای گفت و گوی ازخویش نداشته ایم و کمی کندوکاو بیشتر به رجبی تفهیم خواهد کرد که مبنای بی سوادی ایرانیان و آغاز سکوت شرق میانه ، با ظهورهخامنشیان مقارن است.

«در این صورت گزارش های پدر تاریخ می تواند متاثر از تبلیغ های صد ساله جانشینان داریوش و به عبارتی پسران تاریخ باشد. نافرمانی سرزمین های اصلی، مانند پارس، ماد و پارت شگفت انگیز است. باید توجه داشت که غیبت دراز و سه ساله کمبوجیه، یا« حکومت غیر قانونی گئوماته» سبب نافرمانی همزمان حدود ده سرزمین دور و نزدیک شاهنشاهی نشده بود. هر چه هست باید در پیوند با شخص داریوش بوده باشد.آیا داریوش به سبب کودتا بر ضد بردیا، در آغاز فرمانروایی خود آن چنان نامطلوب و حتی منفور بوده است که برخی از سرداران و بلند پایگان می توانسته اند به پشتیبانی افکار عمومی امیدوار باشند؟ با این همه چون امیدی به یافتن روزنه ای به حقیقت نیست از

بردیا خداحافظی می کنیم. فقط این را می توانیم تصور کنیم که داریوش بحران سخت و بزرگی را پشت سر گذاشته است»( همان، ص ۲۲۲)

من صلاح رجبی می دانم که نه فقط با بردیا که به کلی با تاریخ و تالیف درباره آن خداحافظی کند. اگر او گره ها را ناگشوده رها می کند، دروغ ها و راست ها را یکی می گیرد و قادر نیست برای هیچ سوالی پاسخی بیابد، پس به نظر می رسد که با چنین تاریخ نویسی، در حال مسخره کردن خویش است، زیرا اگر او تنها به امید عادت ایرانیان به « رها شدگی» این مبهمات بی سرانجام را ردیف می کند، پس هر زمان که ایرانیان از این عادت خود دست بردارند، رجبی را به تمسخر خواهند گرفت و مقصر خواهند شناخت. حالا چرا مورخ ما چنین میراثی را مکتوب می کند تا چنان حاصلی را نصیب برد، باز هم مقصر روزگار است، که یک مورخ و ایران شناس را در گوشه خانه خود بی کار می گذارد، تا دغدغه گذران روزگار، او را به استخدام سفارش دهندگان تاریخ درآورد.

«به روایت تورات خداوند می گوید که داریوش را برای آرامش جهان فرستاده است(!!!). در این هنگام، زمستان ۵۲۰ – ۵۱۹ پیش از میلاد، داریوش پس از بیست نبرد در شوش به سر می برد و سرانجام در سراسر قلمرو شاهنشاهی صلح و آرامش برقرار بود»( همان ، ص ۲۵۳)

رجبی خاموشی وسکوت وغرق شدن سراسری شرق میانه در خون، به دست داریوش را، صلح و آرامش می نویسد و شاهدش را از بند دهم باب اول کتاب زکریای نبی در تورات می آورد. رجبی درباره وجود چنین مطلبی در تورات همان اندازه دروغ نوشته، که ادعایش درباره صلح و آرامش درباره داریوش بی خردانه است. زیرا در هیچ کجای تورات چنین توصیفی برای داریوش نیامده است. مگر اینکه یهودیان داریوش را ابزاری برای بازگشت آرامش به قوم یهود – و نه به جهان- گفته باشند.

«این شیوه نگرش بود که به داریوش نیروی مقابله با بحران بزرگ آغاز فرمانروایی را داد و از او مرد بزرگی ساخت که توانست در فرمانروایی گسترده هخامنشی نظام اداری و اجتماعی بی مانندی را بیافریند که هنوز هم می تواند الگو باشد. بدین ترتیب اراده فوق العاده قوی داریوش در رسیدن به هدف، یکی از خصلت های بارز اوست. این اراده بی نظیر را می توان در یک یک رفتارهای او بازیافت.با این که مورخان کوروش بزرگ را بنیان گذار واقعی شاهنشاهی هخامنشی می شناسند، ساختار اداری و نظام اجتماعی برآمده از داریوش است که به خاندان هخامنشی هویتی استثنایی می بخشد.» ( همان، ص ۲۹۴)

چنین مورخی حق دارد، دوران خون ریزی های سراسری داریوش و قتل عام عمومی بزرگان و آزادی خواهان شرق میانه را الگوی خویش بپندارد و آن الگو را برای امروز نیز آرزو کند. بی شک این آرزوی مورخ ما، بی وقفه برآورده شده است.زیرا تا آنجا که به یاد می آوریم، پیوسته غریبه ای، با الگوی داریوش، چنان که در سنگ نگاره بارعام تخت جمشید شاهدیم، بر مسندی جلوس کرده و بومیان ایران را برای تقدیم هستی و اقرار به عجز خویش، بزرگوارانه به پیشگاه خود طلبیده است.

«از این روی در جایی که سخن از تاریخ هخامنشیان می رود نمی توان از این داستان صرف نظر کرد. به هر حال، اگر چه از این خط، نبشته ای چندان در دست نیست، این خط آغاز ادب پر سرگذشت ایران است و با این خط است که ایرانیان برای نخستین بار دست به قلم برده اند و اگر شعر فارسی یا به عبارتی دیگر قند پارسی پرچم دار ادب ایرانی است، نخستین نشانه ها و آزمایش سخن منظوم را می توان در سنگ نوشته بی ستون داریوش یافت. پس جا دارد با حوصله ای بیشتر به این خط پرداخته شود و جا دارد ایرانیان در یک جا با روند بازخوانی خط میخی فارسی باستان آشنا شوند»

(همان،ص ۳۶۳)

حالا می خواهم پرده ای دیگر را پس زنم تا معلوم شود که فرموده های رجبی درباره هخامنشیان تنها از آن رو چنان مهمل و بی بار بود که او حتی با تاریخ فنی ومثلا با خط میخی نیز ناآشناست، چیزهای مختصری در هر باب خوانده و شنیده و همان ها را تکرار می کند،از خود اندیشه مستقلی ندارد و اگر این جا و آن جای کتابش، در شیرین زبانی هایی که با عنوان فرعی«حاشیه ای بر تاریخ» آورده، کلماتی دست و پا شکسته از دریافت های جدید درباره هخامنشیان می خوانیم، از این روست که کتاب«۱۲ قرن سکوت»او را لرزانده و به نگاه جدی تر به تاریخ واداشته است. من ادعایم را در اثبات ناآگاهی رجبی، درست با فضل فروشی های او درباره خط میخی مستند می کنم، تا معلوم شود که این متخصص خط میخی و این به اصطلاح ایران شناس و محقق هخامنشیان نه فقط در نظریه پردازی،که در شناسایی امورات فنی هخامنشیان نیز تا چه حد ناتوان و ناآگاه است و همین ناآگاهی است علت این که او در کتیبه بیستون «نخستین نشانه های سخن منظوم ایرانیان» را یافته است!!! به گمانم رجبی آن جمله داریوش را که به تکرار می نویسد: « من هم بینی و هم گوش او را بریدم و یک چشم او را کندم و سپس به دار زدم» از فرط شادمانی، موزون و طربناک خوانده و از این روست که آن کتیبه را منظوم یافته است.

« کارستن نیبورضمن اینکه با سفر خود به ایران توشه ای برای کاوشگران پس از خود تامین کرد، خود نیز با تیزهوشی به چهار نکته بسیار مهم و جالب توجه پی برد:

۱- خط میخی کنده شده در سنگ های تخت جمشید دارای سه شیوه نگارش و به عبارت دیگر به سه خط گوناگونند...

۲- خط میخی فارسی باستان خطی الفبایی است...

۳- خط میخی فارسی باستان از چپ به راست نوشته می شود...»

(همان، ص ۳۷۲)

رجبی پس از این آخرین نقل از نیبور، به عنوان اعتراض می نویسد:

«امروز می دانیم که خط میخی فارسی باستان از راست به چپ نوشته می شود(!!!) (همان، ص ۳۷۲)

و بدین ترتیب معلوم می شود که محقق ما در عین حال که از جهت نوشتن خط میخی باخبر نیست، می کوشد که با غلط گیری از نیبور، وسعت دانش خود از خط میخی را به نمایش بگذارد، که باز هم نشانه ای از ناشیگری و ناآشنایی او از کار در می آید.

« در رونبشت هایی که نیبور تهیه کرده بود هیچ عدد یا هزوارشی به چشم نمی خورد. ما در جای خود همه نشانه هایی را که تا کنون از خط میخی فارسی باستان، اعم از حروف یا هجاها، اعداد، هزوارش ها و بالاخره نشان های فاصل، به دست آمده اند یک جا خواهیم آورد. در این جا تنها یادآوری می کنیم که سه نشان زیر در جدول الفبای نیبور نیامده اند» (همان، ص۳۷۷)

رجبی به طور قطع نمی دانسته است که در کتیبه هایی که نیبور از تخت جمشید و نقش رستم کپی برداشته بود، اصولا این سه حرف وجود نداشته، تا نیبور آنها را شناسایی کند. زیرا حرف« ل» در مجموعه کتیبه ها فقط در کتیبه بیستون و شوش و حروف « گُ» و «نُ» نیز فقط در کتیبه بیستون به کار رفته است.

«ویته، یکی دیگر از دانشمندان آلمانی، که معتقد بود اهرام مصر و ویرانه های تخت جمشید پدیده های طبیعی و ناشی از به روی هم انباشته شدن آوار آتش فشانی اند، نظر توکسن را درباره اشکانی بودن خط رد کرد، اما به جای این که پس از تشخیص درست اشکانی نبودن خط میخی، راه درستی را پیش کشد، از بیخ و بن منکر وجود سنگ نبشته ها شد! او تصور می کرد که چیزی که به نام خط میخی به دست دانشمندان افتاده است، چیزی جز عنصرهای

آرایشی در کنار پیکرکنده های نقش بسته بر مواد آتش فشانی نیست. برخی از دانشمندان پا را از این هم فراتر گذاشتند و سنگ نوشته ها را رد کرم و حشره و به اصطلاح کرم خوردگی پنداشتند، یا حداکثر ارقام و اعدادی که از بازخوانی آن ها چیزی دست کسی را نخواهد گرفت. البته اگر به یاد داشته باشیم که این دانشمندان از سنگ نبشته های بی شمار هخامنشیان، جز چند رونبشت، چیزی در دست نداشتند و به سبب دوری تخت جمشید برداشتی درست از آن برایشان ممکن نبود، شاید بتوانیم از این که برخی از دانشمندان گام در راه های نادرستی نهاده اند کم تر شگفت زده شویم»

(همان، ص ۳۷۹)

چیزی که می خوانیم، هر آلمانی، حتی با آن حد از حماقت که اهرام مصر را بازمانده آتش فشان و خط میخی را رد کرم خوردگی در سنگ ها فرض کند، از نظر رجبی « دانشمند» است! او حتی می کوشد که این دریای بی کران نفهمی را با توجیه و تفسیرهای بی خردانه موجه نشان دهد. زیرا اگر بپذیرید که ایران شناسی سبک آلمانی اتفاقا بی اسلوب ترین و ولنگارترین نوع آن است، آن گاه لازم می شود که برای کاربرد جدید دکترای خود کوزه ای فراهم کند.

«سرانجام هولتسمن با خواندن دو نشان دیگر، در میان کوشندگان نیمه راه، سهمی را از آن خود کرد. هولتسمن نشانی را که ژاکه در سال های ۳۷-۱۸۳۶ «ز» خوانده بود، در سال ۱۸۴۵ به «ژ» تصحیح کرد.» (همان، ص۳۹۰)

دیگر باید پذیرفت که رجبی هیچ چیز درباره خط میخی نمی داند. زیرا تا امروز، جز در گمان های پریشان رجبی، هیچ کس هیچ علامتی را در خط میخی «ژ» نخوانده است.

«تا جایی که نگارنده می داند هیچ یک از گره های زبان و خط داریوش به دست ایرانیان گشوده نشده و میدان همواره از آن بیگانگان بوده است که

اغلب یا جاسوسند، یا متهم به آن و ایران شناسان ما برای نوشتن تاریخ هخامنشیان خود همچنان در نخستین آگاهی های رسیده از مغرب زمین غوطه می خورند و بر خود می بالند و به ایران شناسان بیگانه به حق و ناحق ناسزا می گویند. گاهی هم ایرانی نویسنده ای از سر خود شیفتگی، گم شده در آرمان هایی ناگهانی و برانگیخته از پدیده ای برای ما ناشناخته ، آماج خشم و شورش بی دلیل خود را ناآگاهانه چنان بر بدنه خسته فرهنگ و تمدن ایران فرو می بارد، که نگو! هیچ کس را واهمه ای از ناسزاگویی نیست. تنها بیم آن می رود که در روزگاری که ایرانیان خسته، احساس نیاز بیشتری به دل بستگی به تاریخ خود را دارند، پاک سازی ذهن های جوان نیروی زیادی از توان اندک ما را بگیرد. اینک ما بیش از هر زمان دیگری نیاز به پالودن تاریخ هخامنشیان و دیگر بخش های تاریخ گذشته خود داریم، تا به قاپیدن هر زیوری که نشان از فرهنگ و مدنیت دارد از دست مردان تاریخ!» (همان، ص ۴۰۱)

آیا عجیب است رجبی مرا نصیحت کند که دروغ های تاریخ ایران باستان را از ذهن جوانان نشویم و مانند او، به تبعیت از هرودت، مکلفانه تاریخ بنویسم؟ آن چه را که رجبی «توان اندک ما» می خواند، در واقع هیچ نیست جز « ناتوانی بسیار»، که دروغ های ایران شناسان مزدور یهود و دنباله روهای داخلی آن ها، صد سال است برای جوانان با آب و تاب تکرار می کنند.

«بورنوف، زبان شناس فرانسوی، با بررسی سنگ نوشته های الوند و وان، که رونبشت های آن ها همراه یادداشت های پروفسور کریستیان فریدریش ادوارد شولتس مقتول به دست آمده بودند، توانست واژه « اهورا مزدا» را بخواند»

(همان، ص ۳۸۷)

معلوم نیست رجبی که نوشته های مرا تا حد تشخیص نیاز به راهنمایی این مرتد از افتخارات باستانی بی خبر، به دقت خوانده است، پس از آن همه توضیح که درباره معنی واژه «اورمزد» آورده بودم، چگونه توانسته است همچنان لجبازانه آن کلمه را

«اهورامزدا» بخواند، آیا این موضوع را هم باید بر ناآگاهی های پیشین این ایران شناس شاگرد «هینتس» بیفزاییم یا ایران شناسی بدون« اهورامزدا» اصولا به لامذهبی دچار می شود؟! تردید ندارم که اگر همین تذکر مرا یکی از آن دانشمندان ایران شناس نوع آلمانی می داد، که اهرام را بقایای آتش فشان فرض کرده بود، حالا مدت ها می گذشت که مورخین ایرانی و از جمله و به ویژه رجبی، نبوغ دانشمندانه او را به رخ جوانان ما کشیده بودند. و بالاخره برای آشنایی کامل تر با این ایران شناس، تصورش از ایران باستان و موجب ستایش او از داریوش، کافی است به این جمله اودر مصاحبه با روزنامه همشهری، شماره ۲۷۷۱ توجه کنیم:

«همین هخامنشیان ما مگر نبودند که اسب و نیزه مرد پارسی را روانه دیار ۷۲ ملت کردند و برای ما افتخار آفریدند!»

این درفشانی مورخ و ایران شناس ما، چیزی جز بیان دیگری از «هایل داریوش» نیست. بالاخره رجبی که نمی تواند به کلی از آلمان دست خالی بازگشته باشد!

از همه رنگ(نگاهی دیگر به فیلم رنگ خدا)

**اخبار - ۱۷ آبان ۱۳۷۸ - شماره ۴۹**

بیوه مردی، ظاهرا اهل شمال، درتعطیلات تابستان، فرزند نابینایش را ازمدرسه ای در تهران، به ده برمی گرداند. بیوه مرد خیال دارد دوباره زن بگیرد. به خواستگاری می رود و چون فرزند نابینایش را مزاحم زندگی دوباره اش می داند، او را به یک کارگاه نجاری و به دست یک استاد کار نجارمی سپارد که او هم نابیناست! مادر بزرگ بچه، به همین علت، زیر باران از خانه قهر می کند. سرما می خورد و می میرد. با مرگ مادربزرگ ازدواج مرد سر نمی گیرد و ناچار مرد به کارگاه نجاری می رود تا فرزند نابینایش را به خانه برگرداند .دربازگشت، پل چوبی زیرپای قاطرمی شکند و پدر و پسر به رودخانه خروشان می افتند، جریان آب آنها را به دریا می برد، صحیح و سالم به ساحل می اندازد !و فیلم تمام می شود.

بر مدار چنین داستانی است که فیلم «رنگ خدا» به گردش درآمده و درست به علت ضعف سناریو و فقدان پیام و استحکام در داستان، فیلم پر شده است از صحنه های رنگارنگ دریا و رود و ابر وکوه و جنگل، بازی بچه ها در گلزارهای رنگین، پشم های رنگ شده، مرغ های رنگینی که تخم های خوش رنگ می گذارند، دوغاب های رنگینی که بر در و دیوار می مالند و ده ها و ده ها موضوع رنگین بی ربط، که حداکثر می تواند به کار یک مستند غیر جدی بیاید که در برشی از زندگی مردم روستاهای شمال ایران برداشته شده است.

دوربین در فیلم «رنگ خدا» دائما در حال پرسه زدن است تا عکس جدید بگیرد و کارت پستال تازه ای را به تماشاچی عرضه کند، تا در فاصله دو پرش داستانی، که در ابتدای فیلم قریب ۴۰ دقیقه است، تماشاگر با آنها مشغول شود. به سیری دل بازی های آب و ابر و گل و گیاه را ببیند و بچه های سیر خورده شسته و رفته ای را تماشا کند که در گلزارهای بهاری جست و خیز می کنند تا بالاخره مرد اول فیلم فرصت کند که به خواستگاری برود و در آنجا نیز گلیم و روسری رنگین و غیره است و همه به این خاطر که فیلم فاقد یک داستان جدی است و کارگردان، از آن جهت که حرفی برای گفتن ندارد، تماشاچی را به یک سیزده به در مفرح، در طبیعت پر غنای شمال می برد.

پس از «گبه» این دومین فیلمی است که کارگردان آن خیال تسخیر تصویری تماشاچی را دارد و فیلم را در چنان لفافی از عکس و رنگ می پیچد که هر چند اثری از« سینما» در آن نیست، ولی به عنوان گالری عکس کاملی از مناظر شمال ایران، می تواند تماشاچی خود را داشته باشد.

کارگردان حتی در ارائه تیپ و الگوی رفتاری منطبق با جغرافیای فیلم به نوعی ناتوان و ناشی بوده است . در میان جنگل و در یک خانه روستایی شمال، بین یک پیرزن فرتوت روستایی و فرزند ذغال کش و نوه کم سن و سال نابینایش، دیالوگ هایی می گذرد با گویش سالم تهرانی، پر از اصطلاحات شهری و کنایات فیلسوفانه که تماشاچی را با حیرت تمام در جای خود باقی می گذارد، که اصلا موضوع چیست؟

اما در میانه فیلم و در صحنه مدرسه، ناگهان تمامی سیاه لشگرفیلم، از معلم و شاگرد، به یاد می آورند که باید به گیلکی و با اصطلاحات روستایی صحبت کنند، چنان که گویی کاربرد لهجه گیلکی فقط در مدارس مجاز است.

به همین ترتیب است استفاده کارگردان از صداهای طبیعت، چون مرغ دریایی، دارکوب، جغد، زنجره و به خصوص یک صدای ناشناس، که ظاهرا به دیوسانی در جنگل متعلق است، که گویا تمامی این صداها کاربردی سمبلیک دارد و با رفتار کاراکترها مرتبط است . ولی بیننده که تا پایان فیلم این سمبل ها را به تکرار می شنود، سرانجام به راز سربسته ارتباط آنها با فیلم و با شخصیت های آن آشنا نمی شود.

با این همه فیلم از جسارت هایی در فیلم برداری برخوردار است که پیش از آن در فیلم فارسی شاهد نبوده ایم. علاوه بر نگاه شنگول و موفق دوربین به طبیعت اطراف، که گاه در حد انتخابی ممتاز از زاویه و نور و زمان پیش می رود، صحنه شکستن پل و پرتاب شدن پدر و پسر و سریدن بسیار طبیعی آنها با جریان آب، از توانایی های فنی قابل ذکری برخوردار شده است.هر چند که این چند دقیقه چشم گیر فیلم، به پایانی چندان غیر واقعی و از قماش کارتون های کودکان منتهی می شود که می توان گفت همان قدر که کارگردان در وبال نشان دادن پسر کور بر گردن پدر ناتوان مانده است، به همان میزان در نمایش وبال بودن هر دوی آنها بر گردن خویش کاملا موفق بوده است.
و سخن آخر این که رویا و حسرت دریافت جایزه اسکار برای سینمای ایران، به رویا و حسرت دریافت جایزه نوبل در شعر و ادبیات معاصر ایران بسیارنزدیک و شبیه شده است و همچنان که در چند سال اخیر معلوم نیست چگونه این و آن را نامزد دریافت

جایزه ادبی نوبل معرفی می کنیم، این جا نیز معلوم نیست فیلم «رنگ خدا»، آن چنان که در اسناد تبلیغاتی آن می خوانیم، چگونه نامزد جایزه اسکار سال ۲۰۰۰ شناخته شده است.

**سمفونی نهم شرق**( درباره فیلم طعم گیلاس ساخته عباس کیارستمی)

**صبح امروز - ۱۲ خرداد ۱۳۷۸ -**

با کمی مارک، پوند، فرانک یا دلار درهر نقطه ای از اروپا و امریکا و از طریق متخصصان و آژانس های ویژه، می توانید شخصی را بکشید و یا از هستی ساقط کنید. می توانید قتل یک خانواده کامل را سفارش دهید.بدون این که کسی از شما جرم مقتولین یا نامتان را بپرسد. در غرب، این حرفه ای است کم و بیش رسمی. آنها می توانند یک بدهکار، یک رقیب عشقی و یا یک رئیس جمهور را به سفارش هر کسی بکشند و دستمزد بگیرند. آدم کشان حرفه شان را دوست دارند و آن را در نهایت ظرافت و هوشیاری انجام می دهند. اگر در یکی از خیابان های نیویورک، آدم درمانده ای در پریدن از فراز یک آسمان خراش مردد باشد، مردم با فریاد او را تشویق می کنند که کارش را تمام کند.

فیلم آقای کیارستمی نقطه مقابل این تصویر است و حرمت انسان شرقی را به اوجی میرساند، که فینال سمفونی نهم بتهون، مطلق انسان را به آن اوج می رساند.
کسی می خواهد تمامی قرص های خوابش را یکجا بخورد. شبانه در چاله ای که دور از شهر در تپه ای کنده، دراز بکشد و دغدغه اش یافتن داوطلبی است که صبح روز بعد به او سرکشی کند. اگر زنده مانده بود، دستش را بگیرد، از گودال بیرونش آورد و به اتفاق راهی شهر شوند و اگر مرده بود، با چند بیل خاک گودال را پر کند و پاداش قابل اعتنایی بگیرد.
داوطلب در خودکشی مرد دخالتی ندارد. فقط تدفین مرده را در برابر دستمزدی نسبتا کلان قبول می کند.
کیارستمی در جستجوی این داوطلب، چرخی در شهر می زند تا کسی را بیابد که یا حرف او را بفهمد و یا پولش را بپذیرد. از لابه لای ساده ترین و محتاج ترین مردم عبور می کند و بالاخره در حاشیه شهر مخاطبانی برای طرح موضوع پیدا می کند.

سه پیشنهاد نخست، با کارگر سنگ بری، دوره گرد آشغال جمع کن و سرباز وظیفه، با واکنش خام آنها روبه رو می شود. اولی حتی پیش از شنیدن پیشنهاد قلدری می کند. دومی بی مهارت، بی انگیزه، بی حرکت و کرخت است و در یک جمله پاسخ می دهد:

-من کار بلد نیستم.

سرباز وظیفه ترس خورده، از تمامی ماجرا می گریزد و کیارستمی بلاتکلیف می ماند. تماشاگر می خواهد حس کند که مردم بدبین اند. روح همکاری ندارند و از مشکلات دیگران فاصله می گیرند. اما صحنه افتادن چرخ ماشین به گودال، پاسخ او را می دهد. ده ها نفر شتابان به کمک می آیند تا در یک «کار خیر» به غریبه ای که از قماش آنها نیست کمک کنند.

کیارستمی مخاطبان پیشنهادش را در همان پایگاه اجتماعی عوض می کند . مخاطبانی را می یابد که برای پذیرفتن و یا نپذیرفتن درخواست او منطقی ارائه کنند.
به سراغ یک کارگر افغانی می رود که نگهبان یک دستگاه سنگ شکن است . استدلال های کیارستمی برای جداکردن او از مسئولیتش بی ثمر می ماند. دعوت چای او را نمی پذیرد و ناگزیر دست به دامان دوست او می شود که طلبه است:

-«من به تنها چیزی که احتیاج دارم دست های شماست. نه احتیاجی به زبان شما دارم و نه به ذهن شما»

طلبه افغانی با حوصله و متانت به حرف های کیارستمی گوش می دهد.

-«واژه خودکشی برای فرهنگ نامه ها نیامده. باید کاربردی هم داشته باشد»

و سپس منطق مذهبی طلبه را به چالش می خواند.

-«من احتیاجی به نصیحت ندارم. از شما به عنوان یک مسلمان می خواهم که به من کمک کنید. تنها کمکی که از شما می خواهم از دست های شماست. می خواهم خودم را بکشم. می دانم که خودکشی گناه است. اما این هم گناه بزرگی است که

آدمی خوشبخت نباشد. اگر باعث اذیت خودم و دیگران باشم گناه نیست، ولی اگر خودم را بکشم گناه است؟»

و بعد طلبه را به تماشای گودالی می فرستد که گور او خواهد شد و بار دیگر درخواستش را تکرار می کند:

-«تنها خواهش من از شما این است که مثل یک برادر مهربان بیایی و اگر مرده بودم روی مرا بپوشانی، همین! برای انجام این کار اجر اخروی اش به جای خود، اما اجر دنیایی و مالی اش هم به قدری است که تابستان ها مجبور به کار کردن نباشی»

طلبه از افغانستان جنگ زده، گریخته است. در حوزه درس می خواند. ماهی دو هزار تومان می گیرد و تابستان ها که حوزه تعطیل است، کارگری می کند .ولی با این همه درخواست کیارستمی را نمی پذیرد.

-«دست های من به حق کار می کند. خودکشی در قرآن و روایات گناه است. چه آدم خودش را بکشد و چه دیگری را. قتل نفس، قتل است.»

و بعد هم پیاده می شود و کیارستمی را دعوت می کند که در نیمروی نهار او و رفیقش شریک شود.

-«نه . تخم مرغ برای من خوب نیست»

کیارستمی که با این پاسخ جایگاه روشنفکری خود را معلوم کرده است، به نشانه ناآشنایی با ذهن داوطلبانش، خود را در گرد و غبار کارگاهی که خاک الک می کند، می پوشاند و بلاتکلیف به هیاهوی ماشین«سنگ شکن» و صدای کارگر افغانی دیگری که از او می خواهد اتومبیلش را از پارکینگ کارگاه دور کند، گوش می دهد. کارگر افغانی حتی برای این غریبه مزاحم دل می سوزاند:

-«مریضی؟ چای برات بیارم؟...»

و بالاخره کیارستمی به فینال سمفونی اش نزدیک می شود. کسی را می یابد که کارش خشک کردن پرندگان در موزه تاریخ طبیعی شهر است و فرزند کوچکش به کم خونی مبتلاست. کیارستمی زمینه های پذیرش پیشنهادش را در این داوطلب آماده می بیند. کارش قصابی پرندگان است و علاج کودک بیمارش به پول بسته است. کیارستمی مطلب را با او در میان می گذارد و توضیح می دهد که کار مشکلی نیست. فقط باید چند بیل خاک روی مرده او بریزد و «تاکسی درمیست» جواب می دهد:

-«مشکل نیست. ولی کسی که می خواهد کار خیری برای کسی انجام دهد، باید این کار را از ته دل انجام دهد. اگر می توانستم کمک دیگری برای شما بکنم، البته خیلی بهتر بود. انسان اگر می خواهد به انسان دیگری کمک کند، بهتر است یک زندگی را نجات دهد. درست است که من باعث مرگ کسی نمی شوم. اما قبول کنید که همین قدر هم دشوار است»

بعد هم داوطلب به بازگویی شیرینی های زندگی می پردازد. از معجزه توت می گوید و از طعم فراموش نشدنی گیلاس، از زرد و نارنجی و قرمز غروب، از لطافت مهتاب، از خنکای آب چشمه و از زیبایی ها، بخشندگی های چهار فصل و از اینکه انسان باید با قدرت زندگی کند و حریف سختی ها شود. تمثیل هایش برای دلداری شنیدنی است:

-«زندگی مثل قطار می ماند. می آید، می آید، تا به ایستگاه آخر برسد، که مرگ است .البته که مرگ چاره است، ولی نه اول کار، نه اول جوانی»

با اینکه داوطلب کار را قبول کرده ولی در نهاد خود شرمنده است.

-«آقا من غریبه، شما هم غریبه. بمیری هم دوستت هستم، بمانی هم دوستت هستم. فردا صبح زود میام شما رو صدا می زنم. شما هم جواب می دید. دستتان را می گیرم از گودال بیرون می کشم و اگر جواب ندادید، همان کاری را که شما گفتید انجام می دهم. خیالتان تخت باشد. اگر به خاطر این بچه نبود، همین کار را هم انجام نمی دادم. برای من مشکل است. قبول بفرمایید»

کیارستمی همبستگی انسان شرقی را با تکیه بر همین غریبگی پرجلاتر جلوه می دهد. هیچ یک از داوطلبان با خود کشی کننده حتی همشهری و هم زبان نیستند.

یکی لر است، یکی کرد است، یکی افغانی است و این آخری اهل آذربایجان است.آنها در فلسفه هم نوع پرستانه شرق است که هویت مشترک می یابند و آرزوهای نیک قلبی خود را از آن دیگری، که نمی شناسند، دریغ نمی دارند.

شب کیارستمی در گودال می خوابد. طوفان درونیش را به آسمان منتقل می کند و سپیده دمان در انتظار آمدن داوطلب می گذرد که برای کمک به فرزند کم خونش، پذیرفته است که پول بگیرد و جنازه ای را با خاک بپوشاند.
اما کیارستمی فینال سمفونی نهمش را با پیروزی انسان محتاج ولی منزه شرق خاتمه می دهد. همه چشم به راه می مانند و داوطلب نمی آید.

**ناصر پورپیرار**

## درباره فارسی نویسی (۱)

## چیستا / آذر و دی ۱۳۶۷ / شماره ۵۴-۵۳ / ناصر پورپیرار

طرح مجدد بحث درباره ی رسم الخط فارسی در این مختصر، از برخوردی انگیزه می گیرد که چند سال پیش، در مسافرتی به خارج از کشور، با دانشجوی غیر فارسی زبانی داشتم، که فارسی می آموخت. در خانه اش به متن هایی برخوردم که به عنوان کتاب های کمک درسی، طی سه سالی که زبان فارسی می خواند، فراهم کرده بود. از آن جمله، نسخه ای از چاپ قدیم مجموعه « فارسی شکر است» آقای جمال زاده. پرسیدم:

-خواندن چنین متن هایی برای شما مشکل نیست؟«
پاسخ داد:

-در ابتدا مشکلاتی داشتم. ولی حالا تا حدی رمزهای زبان و خط شما را آموخته ام و مثل آن ابتدا وقتم زیاد تلف نمی شود.

توضیح که خواستم صفحاتی از همان کتاب و کتابی دیگر و مجموعه ای از اشعار فارسی را نشانم داد، که طی مطالعه ی سال اول و دوم، زیر برخی از کلمات آن برای مراجعه به فرهنگ لغت خط کشیده بود و از آن جمله: اینستکه ) این است که ) – منباب ( من باب ) – بدو ( به او) – برخی ( به رخی ، که در شعر آمده بود) و چند واژه دیگر.

روشن است که فرهنگ لغت، در دو مورد نخست کاملا ساکت و در دو مورد بعد نیز معانی داده شده او را به سرگردانی بیش تری کشانده بود. می گفت :ناچار به استاد رجوع کردم. و بعد خندید و ادامه داد: استاد مرا دلداری داد و توصیه کرد مبادا از آموختن زبان فارسی ناامید شوم و مفصلی گلایه های دیگر که شاگرد و استاد به اتفاق از خط و زبان فارسی داشته اند.

در راه بازگشت به کشور می اندیشیدم که نوشتن خط فارسی مشکل است و مشکل تر خواندن آن است که به علت نداشتن علائم آوایی، نویسه های گوناگون برای آواهای واحد و الزامی نبودن فاصله گذاری بین واژه ها، برای فارسی آموزان غیر فارسی زبان و حتی نوآموزان فارسی زبان، بیرون از حوصله عادی است و نبودن رسم الخط و سرهم نویسی های غیر ضرور نیز تا حد زیادی بر مشکلات ساختاری زبان ما افزوده است.

به فکر افتادم لااقل برای خود، شیوه ای در نگارش خط فارسی تعیین کنم. تجربه ی دراز مدت در طبع و نشر و سرخوردگی در تبعیت دوره ای از دستورهایی که این یا آن شخص یا مرکز نشر صادر می کرد، قبلا نیز در من، برای انتخاب یک راه حل شخصی، وسوسه هایی ایجاد کرده بود.

یادم می آید زمانی در سازمان کتاب های درسی سر ویراستاری اصرار می کرد که اگر مجموعه ای از واژه ها ، یک شیء واحد را در نظر مجسم سازد، ضروری است ان واژه ها را، اگر میسر باشد، یکپارچه بنویسند والا، غلط است .می پرسیدیم: تکلیف ما با«هواپیمای شکاری بمب افکن» چیست؟ بی تعارف معتقد بود که باید چاپ کرد: « هواپیمایشکاریبمب افکن». آن هم در کتاب چهارم و پنجم دبستان!

پس از دوره ای مطالعه سرانجام دریافتم که راه حل نسبی درست نویسی فارسی، بازگرداندن استقلال واژه و آزاد کردن نوشتن فارسی از بندهایی است که در طی قرون عمدتا از دو سو بر دست و پای آن گذارده شده است:

اول از سوی کاتب ها و نسخه بردارها- کار کسالت آور نسخه برداری، با وسایلی که در گذشته بود، آن مرکب هایی که به محض برداشتن قلم از کاغذ می خشکید و نسخه نویسی را به بارگذاری و تنظیم مجدد سر قلم وا می داشت، به کاتب آموزانده بود که برای سرعت در کار و نیز صرفه جویی در کاغذ، حتی الامکان کلمات را به یکدیگر لحیم کند و کمترین فاصله را بین واژه ها برای بازگرداندن سریع قلم بر کاغذ در نظر گیرد. غلب سرهم نویسی ها میراث شگرد فنی کاتبان قدیم و به کلی عاری از ضرورت و توضیح زبان شناسی است.

دوم از سوی شاعران- شاعران نیز در تنگی تنظیم وزن وقافیه چه دست ها که به صورت ترکیب، تصغیر یا افزایش حروف، در واژه ها برده اند و از آنجا که نزدیک به تمامی فرهنگ و ادب و به جا مانده در زبان ما، به نظم است، این تراشکاری ها وشکست و بست ها خود را جا انداخته اند، پذیرفته شده اند و کاربرد دارند. اما طبیعی است که برای سلامت خط و زبان مفید نیستند. چه » پل » ها که در شعر «پول » شده است و چنان که معروف است چه « خورشید» ها که «خر».

هدف از ارائه ی هر شیوه ای در نگارش فارسی، حتی الامکان باید ترمیم جراحت های فوق و تسهیل در نوشتن، خواندن و دریافت از واژه باشد. شیوه نگارش، باید به واژه های مدفون شده در ترکیب های غیر لازم، حیات دوباره ببخشد و کار با الفبای فارسی را، که بی مشکلات رسم الخطی نیز به قدر کافی سخت است، نرم تر کند.

برخی گمانه های نخستین، اعتقادم را بر ضرورت جدانویسی، تا حد ممکن، بیش تر کرد.از دانش آموز سال دوم راهنمایی پرسیدم:

-بی هوده یعنی چه؟

پاسخ داد:

-بی خودی، بی مصرف ، بی سود.

پرسیدم :

-هوده یعنی چه؟

گفت:

-نمی دانم . نخوانده ایم.

او با بی هوده به شکل (بیهوده ) آشنا بود و آن را واژه ای مستقل می انگاشت. در کنکاش بیش تر به این نتیجه رسیدم که در هیچ دوره ای به آموزندگان ما توجه به بنیاد واژه ها آموخته نمی شود. فی المثل درصد بسیار بالایی از دانش آموزان ما با کلمه خورشید ( خور: سوراخ، حفره، گودال– و شید: نور)، از سال اول دبستان آشنا شده اند، اما در دانشگاه هم نمی توانند اجزای این واژه را معنی کنند. همین طور است زمستان( زم:سرما و ستان پسوند مکان و کیفیت).

دیدم که بسیاری معنی واژه منجلاب را می دانند، ولی با واژه منجل(گیاه و سبزه ی درهم پیچیده) آشنایی ندارند. و دیدم که واژه بسیار زیبای نود(ناله،آوا) در ترکیب خوشنود(خوش نود) و بهنود( به نود) گویی به خاک سپرده شده است؛ که نازک، نه یک واژه ی مستقل، بل ترکیبی از نا( حرف نفی) و زک = زکش(ضخیم و زبر و کلفت) است؛ که ناله ترکیبی است از نا(حرف نفی) و واژه گم شده له( آوا و صیحه ی از سرشادمانی)، همان که درهله« هی له» هروله و هلهله پنهان است، و با حرف نفی نا بر سر آن واژه ی ناله ساخته می شود که به معنی آوا و صدای از سر درد است، که آلبالو ترکیب بسیار زیبا و کم تر شناخته شده ی آل( قرمز) و بالو( ورم، غده و زگیل) است.

ودیدم که زبان می تواند، هر کجا که لازم باشد، ترکیب های زیبا و شگفت انگیزی بسازد چون :بیابان( بی حرف نفی، و آب معروف وان جمع) و چون آبشار( آب معروف، و شار به معنی قصر بلند= قصر بلندی از آب) و چون قورباغه که اسم مرکب ساده ای است از محیط زندگی و آوای حیوانی که بدین نام شناخته می شود و چون گهواره ( گه مخفف گاه به معنای مکان است و پسوند تشبیه واره = مکان گونه) که اگر «گه»

را به معنای زمان بگیریم، آن وقت واژه ای می شود سخت در خور تعمق، چرا که باید حرکت پاندولی گهواره را در نظر گرفت که نسبت به قدمت کاربرد این واژه بسیار حیرت آوراست. و بالاخره دیدم که معنی شگفت انگیز واژه بیگانه می شود: کسی که گویی وجود ندارد و ترکیبی است از حرف نفی بی و پسوند تشبیه آنه، گانه و بسیاری دیگر از این دست.

زمانی از پروفسور نوری محمد عثمان اف محقق بزرگ شاهنامه شنیدم که می گفت واژه سپاس که در شاهنامه آمده، در اصل سه پاس و غرض از آن سه بار مراسم احترامی بوده که در مسیر باریابی تا جلوسگاه سلطان انجام میشده است و اضافه می کرد برای معنای احترام، همان واژه پاس کافی است و سه پاس نامی است که بر آن مراسم ویژه اطلاق می شده است.

بدین سان به اهمیت جدانویسی از نظر اتیمولوژی نیز، راهی که زبان فارسی هنوز گام نخست آن را نپیموده، پی بردم و کار را با چنین داوری آغاز کردم که رسم الخط فارسی بخش بسیار مهمی از مسئله بازسازی زبان فارسی است و از این جهت تمامی توجه خود را در شیوه نگارش به مطالب زیر معطوف نموده ام:

۱. عادات را ملاک قرار نداده ام. فرهنگ، به معنای خاص آن، از زبان توده جداست. دومی جزء کوچکی از اولی است. اگر به دنبال کاربرد روزمره زبان کشیده شویم، بر پایگاه اصلی گویش پا نهاده، آن را پامال عوام کرده ایم. همه کس در هر سطحی از فرهنگ، نان خوراکی را جز نون تلفظ نمی کند، این عادت عام را نمی توان به فرهنگ سرایت داد و در کتاب ها به جای نان، نوشت: نون.

۲ .بر حذف استثناها و پیدا کردن قاعده عام( حتی درباره استثناهای ناگزیر) بی ترس از مانوس یا نامانوس بودن نتیجه کار، اصرار ورزیده ام. زبان را می توان و باید تابع قاعده کلی نمود، زبان ابزار مهم ارتباط دائما گسترده شونده جهانی است و از همین رو کوشش برای حذف استثناهای دست و پا گیر دستوری و نگارشی نزد استادان تمامی زبان ها، به تلاشی عام تبدیل شده است. دوستی توجه مرا به این نکته جلب کرد که در گویش و زبان، بر عادی ترین نماد می توان قاعده ای عام نهاد و مثال می زد که در زبان مردم، برخی از( الف) ها به (واو) تبدیل می شود و برخی نه. مردم حرام را حروم می گویند، ولی حلال را حلول نمی گویند. این دوست می گفت به دنبال قاعده این

مطلب رفته، پی برده است که فقط در آن واژه هایی که پس از( الف) حرف( ن )و (م )قرار می گیرد در گویش عام الف به واو تبدیل شدنی است و نه در هیچ واژه دیگر. بهار، ناهار، چراغ، اتاق، کتاب، حلال، سرای و غیره در گویش مردم نیز با الف درست تلفظ می شود، اما حرف الف واژه های کلام، دوام، نان، زبان، قوام و غیره همیشه در گویش مردم قابل تبدیل به واو است. ظرافت کار در این است که واژه های فارسی بادام و دوام به سهولت در این قاعده می گنجد. ولی واژه های غیر فارسی مادام و درام، در حالی که از نظر فونتیک کاملا با بادام و دوام معادل اند، قابل انطباق با قاعده گفته شده نیست.

۳ .به نشانه ها نیز چون واژه ها، حیات مستقل بخشیده شده است. نشانه ها همان نشانه اند. صحیح نیست نشانه ها را، که به ویژه در زبان فارسی باید به عنوان علائم راهنمای آموزش زبان به کار گرفت، در شکم واژه ها پنهان کنیم.

.4استدلالات فنی درباره هم خانواده بودن زبان فارسی با زبان های هند و اروپایی دنبال نشده و به دنبال الگوسازی از شیوه نگارش و اسلوب مرکب سازی مثلا آلمانی یا انگلیسی نرفته ام. زیرا زبان فارسی مشکلات خاص خود را دارد و آن شیوه ها برای خط فارسی به دلیل های زیر مردود است:

الف. تشابه در حروف فارسی بین ب ، پ، ت، ث، ش، س، ف، ق، ن، ی به خصوص هنگامی که این حروف به صورت وسط می آید، مشکلاتی در نوشتن و خواندن به وجود می آورد که در حروف لاتین نیست.

ب . نبودن علائم آوایی، تلفظ صحیح واژه ها را مشکل و گاه غیرممکن می سازد. این هم از مواردی است که زبان های دارای ریشه لاتین با آن مواجه نیست.

ت . وفور حروف هماوا چون: (ز، ذ ، ظ ، و ض) – ( ت و ط) – ( ث، س و ص (و نیز فراوانی حروف همشکل : (ب، پ ، ت، ث) – (ج ، چ ، ح ، خ) – (د ، ذ) – (ر، ز، ژ)- (س ، ش) – ( ص، ض) – ( ط، ظ) – ( ع،غ)- ( ک، گ)، مورد دیگری از مشکلات زبان ماست که در لاتین وجود ندارد.

ث . در لاتین فاصله گذاری بین کلمات اجباری است که در فارسی این طور نیست. هم در دست نویس ها و هم در کتاب های چاپی غالبا رعایت فاصله بندی بین کلمه ها نمی شود و سختی های خواندن متن ها چه چاپی و چه خطی به علت فوق برای همه روشن است. علت ها وضعف های بالا، خط ما را به یک مجموعه غیر علمی تبدیل نموده است که برخورد علمی با آن را، اگر صرفا الگویی از زبان های اروپایی باشد – چنین که معلوم شده – غیر موثر کرده است. تنظیم رسم الخط فارسی مثلا بر قرینه های آوایی، تاکیدی، گویشی و غیره تا زمانی که به مشکلات بالا توجه جدی نشود، کاربری لازم را ندارد.

در نگارش فارسی باید تسلیم شیوه ای شد، که در همین وضع موجود، سختی های برشمرده را به حداقل برساند. باید با پرهیز از متصل نویسی غیر ضرور، میدان عمل وصل حروف را در فارسی کنترل کنیم، از وفور دندانه ها بکاهیم و رد پای آواهای شناخته شده علامت ها(بی ، می ، ها ، تر ،ترین) را با متصل کردن آن ها به کلمه مفقود نکنیم.

مسلم است با در نظر گرفتن مشکلات اختصاصی نگارش و خواندن زبان فارسی، هر نوع سرهم نویسی بی هوده که شکل شناخته شده واژه را در هم ریزد و خواندن و فهم آن را برای نوآموز باز هم سخت تر کند، جز سهل انگاری چیزی نیست.

کافی است اشاره کنیم که هیچ عربی، علی حده، عن قریب، من جمله، ان شاء الله ، مع ذلک ، من باب ، مع هذا ، علی رغم و غیره را به شکل علیحده، عنقریب ، منجمله ، انشاالله، معذالک، منباب ، معهذا و غیره، چنان که برای ما به سادگی عملی و عادت شده است، نمی نویسد.

و سرانجام این شیوه نگارش می خواهد ابزار سهولت در خواندن و نوشتن و آموزاندن زبان فارسی باشد، نه وسیله تفاخرو فضل فروشی و ارائه مبانی نظری ذهنی. این شیوه نگارش، توجه اصلی را، به جای فرم، به معانی واژه ها معطوف می دارد، اساس را بر ارجحیت معنی قرار می دهد و برای تعیین حد و مرز واژه مستقل، خطوط تازه ای رسم می کند که با وظایف واژه در انتقال معنی در جمله مرتبط است.

طبیعی است با توجه به این که درباره معنی و ریشه شناسی زبان فارسی کار اندکی شده است، روش پیشنهادی این مقاله فقط در حد خود مدعی است. هر چند در آن بیش و کم به برخی نکته های گفته نشده می توان برخورد.

الف – ۱. به ظاهر مشکل ترین بخش نگارش فارسی، تعیین حد واژه مستقل و تعیین تکلیف کلمه های مرکب است. هرج و مرج حاکم در نوشتن واژه های مرکب، از برخورد فنی، نه لغوی با موضوع ریشه می گیرد.

دسته بندی مرکب ها فی المثل به مرکب های خوش نما یا بدنما، مرکب های کوتاه یا بلند، یا مرکب شناختن واژه هایی که در واقع به وسیله ادات استفهام یا نفی یا پسوندهای زمان و مکان و مالکیت ونسبت و جنس و شباهت و ظرف و غیره، شناسایی می شود، بی تردید عامل اصلی گمراهی در یافتن راه حل مناسب و منطقی است. به نظر می رسد باید برای کلمه مرکب تعریف نویی قائل شد: کلمه مرکب واقعی آن کلمه ای است که ازترکیب دو یا چند واژه مستقل شناخته شده، مفهوم و منظوری نوین بسازد که این معنی و منظور در واژه هایی که مصالح ساخت ترکیب بوده، وجود نداشته باشد. مثلا: جوانمرد. هر یک از اجزای این کلمه مرکب دارای معنی شناخته شده مستقلی است که در ترکیب جدید مورد نظر نیست. ممکن است به پیرمرد و یا  حتی پیرزنی صفت جوانمردی داده شود که دومی نه مرد است و نه جوان. چنین ترکیبی یک مرکب واقعی است و خود واژه ای است مستقل، که بی تردید می باید یکپارچه نوشته شود. به واژه ها ی مرکب واقعی زیر دقت کنید:

پیشخوان  : میز مقابل فروشنده، اصطلاحا کشو( دریافت از این واژه نه به کلمه پیش و نه به خوان ربط پیدا نمی کند)
دستپاچه: مضطرب، شتاب زده(نه واژه دست و نه پا و نه علامت تصغیر چه، در برداشت از این واژه، مدخل نیستند)
دستخوش: زبون، بازیچه (معنی این کلمه مرکب با اجزای سازنده آن بی ارتباط است)
پیشکار: مباشر، ناظر، شاگرد ( اجزای این کلمه نیز با معنی آن مربوط نیست)
سرخاب: گرد سرخ رنگ آرایش صورت ( قسمت دوم این ترکیب با ماده ای که به این نام خوانده می شود، مطابق نیست)

پایمردی: استواری، شجاعت، پشتکار( که معنی آن ربطی به اجزاء آن ندارد)
دلواپس: نگران، آشفته( اجزای این ترکیب با مفهوم آن ارتباط ندارد)
رختخواب: لحاف و تشک( مفهومی که از این کلمه منظور است، آن نیست که از اجزای آن فهمیده می شود)
شبیخون : حمله ناگهانی شبانه بر دشمن( این کلمه نیز ارتباط بسیار دور و غیر واضحی با اجزاء خود دارد)
بازیگوش : شوخ، هرزه ( اجزاء این ترکیب هم ارتباط اندکی با مفهوم آن دارد)

اگر ترکیبی چون نمونه های مختصر بالا، افاده معنی تازه ای را بنماید، که دراجزای ترکیب نباشد، سرهم نویسی این ترکیب ضروری است. چنین کلمه ای یک مرکب واقعی و جدا نویسی آن غلط محض است.

یکپارچه نویسی واژه های مرکبی که تماما معنی اجزای خود را، چه عینی و چه ذهنی منتقل می نماید، ضرورت ندارد:

جهان گرد : (کسی که به گردش و سیاحت جهان علاقه مند است)
دانش جو: ( کسی که در پی دانش است)
گل برگ: ( برگی از گل)
شیمی دان: ( کسی که شیمی می داند و به این علم مسلط است)
کوه نورد: ( کسی که کوه پیماست)
باستان شناس: ( کسی که از جهان کهنه اطلاع دارد و گذشته شناس است)
شاه زاده: ( فرزند شاه، کسی که از سلطان زاده شده باشد)
پی آمد: ( امری که به دنبال امری دیگر بروز کند)
ماه رو: ( کسی که رخساری به مثل چون ماه دارد)
سنگ دل: ( کسی که دلی چون سنگ و خالی از احساس دارد)
روان پزشک: ( پزشک امراض روانی)
پیش رفت: ( جلورفتن، از حالت رکود درآمدن، از عقب ماندگی درآمدن)
صاحب خانه: ( کسی که خانه در اختیار و متعلق به اوست)
جمع آوری: ( اشیاء و یا اشخاص را گرد هم آوردن)
دل خواه: ( امری که برابر خواسته قلبی انسان باشد)
خوش حال: ( کسی که دارای حال خوشی است)

خوش بخت: ( کسی که از بخت خوشی برخوردار است)
گم راه: ( راه گم کرده و سرگردان)
نیم روز: (میانه روز)
نوش دارو: (دارویی که سلامتی را باز آورد)
خوش آیند: ( امر، چیز یا کسی که برخورد با آن بر انسان خوش می آید)
دل آرام: ( کسی که به دل آرامش می بخشد)
گم نام: ( کسی که از شهرت برخوردار نیست)

ملاحظه می شود که جدانویسی مرکب های فوق و نظایر آن – هرچه باشد – از آنجا که مفهوم ترکیب عینا در اجزای آن موجود است، نه فقط لطمه ای به معنی وارد نمی سازد، سهل است، درک و نوشتن آن را برای نوآموزان فارسی زبان و غیر فارسی زبان بسی آسان تر می سازد.

یافتن قانون عام، برای نوشتن واژه های ترکیبی، به شرط پرهیز از تعصب، غیر ممکن نیست. اگر ما نیک سیرت و نیک اندیش را نیکسیرت و نیکاندیش نمی نویسیم، نیک خو و نیک بخت و نیک رو و غیره هم می تواند جدا نوشته شود .اگر نوشتن خوش عاقبت و خوش نیت به صورت خوشعاقبت و خوشنیت مطلوب نیست، خوش حال و خوش بخت و خوش رو و خوش دل و خوش نود و غیره نیز می تواند جدا نوشته شود.
اگر جهان بین و جهان پهلوان را جهانبین و جهانپهلوان نمی آوریم، و لطمه ای بر معنی وارد نمی شود، دلیلی ندارد جهان دار و جهان گیر و جهان گرد و جهان خواه را جدا ننویسیم و اگر نجیب زاده و اصیل زاده را به صورت نجیبزاده و اصیلزاده نمی نویسیم ، پس چه اصراری است که شاه زاده را بنویسیم شاهزاده.

در این جا، بحث خوش آیندی و ناخوش آیندی، زیبایی و نازیبایی، عادت و غیره، مقوله ای غیر علمی و غیر قابل اعتناست. کودکانی را دیدم که در نوشتن واژه پچپچه به صورت سرهم دچار اشکال بسیار بودند؛ وقتی برای آن ها نمونه پچ پچه را گذاردم، نوشتن واژه برایشان چنان شد که بار سنگینی از دوششان برداشته باشم.

اصرار در یکپارچه نویسی غیر ضرور واژه های مرکب، که در واقع مرکب هم نیستند، جز سهل انگاری در یکدست کردن رسم الخط فارسی و تسلیم به عادت های غیر موجه

نبوده، مبنای زبان شناسی یا آوا شناسی ندارد، در این باره قاعده عام چنین است که باید به مفهوم و معنای ترکیب توجه شود:

هر مرکب را که معنای مورد اراده، در اجزای آن عینا موجود باشد جدا و هر مرکب که معنایی جدا از اجزای ترکیب را القا کند، سرهم می نویسیم.

لازم به ذکر است که کلمه های مرکب که به صورت اسم خاص در آید سرهم نوشته می شود:

میاندوآب –دلارام( نام زن) – پنجرود – گرمدره – گلندام – گلابدره – آبعلی و غیره...

ب ۲. غیر از مرکب های دسته اول که از دو اسم، اسم و صفت، اسم و فعل، و گونه های دیگر ساخته می شود و تابع قانونی است که گفتیم، باید به مرکب هایی پرداخت که به وسیله پیشوندها و پسوندهای واژه ساز از صورت واژه ساده خارج شده اند. در این باره نیز می توان به قاعده ای عام رجوع داد .

به یقین هیچ یک از پسوندهای زبان فارسی مثل: مند، ستان، وار، بان، دان ( به عنوان پسوند ظرف و مکان مثل قندان، نمکدان، مرغدان، خاکدان، و نه به عنوان صورتی از مصدر مثل شیمی دان، حقوق دان، آداب دان و حساب دان و غیره) زار ، ور ، وار ، واره ، وش ، گاه ، گی ، آگین ، گر ، ناک ، آنه (گانه) و یا پسوند های چه و ک تصغیر و یا پسوندهای جنس و اصل چون ین و ینه حیات مستقل واژگانی ندارند، فاقد معنی مجزا هستند و جز در پیوند با واژه اصلی موجودیت و کاربرد لغوی ندارند و به همین دلیل جدا نوشتن آنها به هیچ صورتی موجه نیست. این پسوندها جزئی از واژه اندو تنها در تلفیق با یک واژه مستقل دیگر معنا می گیرند و منظوری را می رسانند:

باغبان، دشتبان، مرغدان، گلزار، کوهستان، بنگاه، بازیچه، دانشور وغیره. قاعده کلی در این باره را بدین صورت می نویسیم:

هیچ پسوندی کاربرد و معنی مستقل ندارد. پسوندها مکمل معنی ساز واژه اند. الزاما جزئی از کلمه محسوب می شوند و سرهم نویسی آنها ضروری است.

تنها مورد استثناء در قاعده فوق، شامل آن دسته از مرکب های پسوندی است که واژه اصلی به (ه ) غیر ملفوظ ختم می شود، در این صورت برای حفظ صورت کامل واژه اصلی و پرهیز از نامناسب خوانی، جدا کردن واژه از پسوند ضروری است:

سبزه زار، اندیشه مند، بهره ور، علاقه مند، کوزه گر، شبهه ناک، مرده وار ، خنده ناک، گریه وار و غیره.

الف – ۳ در مورد پسوند گاه باید کمی توضیح داد. این کلمه غالبا به صورت واژه ای مستقل، به معنای زمان، به کار برده می شود و حیات اختصاصی دارد:

گاه باشد که کودکی نادان – به غلط بر هدف زند تیری
گاه آن است که از سر جان برخیزیم
گاه گاهی صوتی خوش سر می داد
گاهی نگاهی از سر لطف به ما می نمود

در چنین مواردی لازم است گاه نمای مستقل واژگانی خود را حفظ کند: صبح گاه، غروب گاه ، شام گاه، چاشت گاه و غیره.

لیکن گاه به معنای مکان به صورت واژه مستقل مصطلح نیست و جز معدودی در شعر فارسی به کار نرفته است. از (گاه) به معنای مکان غالبا به دنبال واژه راهنما، به صورت پسوند مکان سود برده اند: جستنگاه ، بنگاه، کمینگاه ، آرامگاه، خرمنگاه و غیره. در چنین موردهایی (گاه) مشمول قاعده کلی پسوندها می شود و در نوشتن، متصل به واژه اصلی می آید. در این مورد نیز، طبق قاعده پیش گفته، اگر واژه اصلی به « ه » غیر ملفوظ ختم شود، « گاه » پسوند مکان به صورت جدا آورده می شود: تکیه گاه ، خیمه گاه ، قبله گاه و غیره.

الف - ۴ دسته سوم مرکب هایی است که با علائم و ادات استفهام و نفی و جمع و صفت های تفضیلی و عالی همراه می شود.تمام این گروه واژه های مرکب را می توان به دلیل های زیر مطابق قاعده مشخص و یکنواختی جدا نوشت .به طور کلی در مورد علائم، اصل ، ارائه روشی است که همه جا بتوان بدون استثناء عمل نمود. اگر درباره واژه های مرکبی که با علائم مختلف همراه است قاعده عامی وضع نشده ، باز هم به دلیل مشکل ظاهر و عادت بوده است و نه مانع های زبان شناسی و فنی.

مثلا هرگز دیده نشده که (بی بنیان) یا (بی برگشت) و یا (بی بند و بار) به صورت بیبنیان یا بیبرگشت و یا بیبند و بار نوشته شود. در اینجا نیز مراجعه به معنی است که تعیین کننده روش نگارش ماست. اگر جدا نوشتن (بی) در کلمه بی بنیان هیچ لطمه ای به معنی وارد نمی سازد و دریافت از آن را تغییر نمی دهد، سوال این است که نوشتن بی باک ، بی تا، بی تاب، بی جا، بی هوده ، بی چاره ، بی خود، بی درنگ، بی موقع ، بی برگ ، بی راه، بی کار، بی کس و تمامی واژه های دیگری که همراه حرف نفی (بی) می آید، چه مشکلی جز یکدست نمودن رسم الخط به وجود می آورد؟

همین طور است در مورد دیگر علائم زبان فارسی چون (ها)ی علامت جمع، (تر) علامت صفت تفصیلی و (ترین) علامت صفت عالی.

در این موارد نیز عینا مانند (بی) فقط در جدانویسی است که رعایت رسم الخط واحد و یکدست ممکن می شود، نوشتن «نامطمئن تر» به صورت «نامطمئنتر» دیده نمی شود و برخی واژه ها، که با علامت نفی (بی) در ابتدا و علامت صفت تفضیلی یا عالی در انتها همراه است، هرگز سرهم نوشته نمی شود «بیعاقبتترین» به شکلی که آورده شده به کلی غیر مصطلح است. می توان مطابق قاعده ای عام هر دو علامت همراه واژه اصلی را از واژه جدا نمود و به سادگی نوشت: بی عاقبت ترین.

در این صورت مسلما حادثه ای جز آسان تر نوشتن و راحت تر خواندن برای این واژه رخ نداده است و مزاحمتی برای آواشناسان، ریشه شناسان، زبان شناسان، ضربه شناسان و دیگران فراهم نیامده است. اگر از عادت ها صرف نظر شود، یکدستی رسم الخط فارسی با مشکل علمی رو به رو نخواهد بود. به واژه های زیر توجه کنید:

| | |
|---|---|
| بیکتابها = بی کتاب ها | بیسرانجامها = بی سرانجام ها |
| بینشانها = بی نشان ها | بیسامانها = بی سامان ها |
| بیعاقبتها = بی عاقبت ها | بیاقبالها = بی اقبال ها |

حتی مسلط ترین دست ها در نگارش واژه های فوق به صورت پیوسته دچار شک و تردید خواهد شد و معتاد ترین چشم ها به مطالعه، در برخورد با این گونه واژه های سرهم نوشته شده ، هنگام خواندن مجبور به توقف خواهد بود.

تصحیح کننده های با تجربه نمونه های چاپی، خوب می دانند که حتی در واژه های غیر ترکیبی نیز هنگامی که توالی دندانه ها پیش می آید، احتمال غلط درآمدن واژه در چاپ افزایش پیدا می کند. کلمه ساده (استثناء) ، که فقط با سه دندانه و شش نقطه چسبیده به هم می آید، در صورتی که اشثنتا ، اسنتثا و یا اسنثتا حروف چینی شده باشد، غالبا در تصحیح از چشم مقابله کننده می افتد. پرهیز از سرهم نویسی واژه هایی که با علائم بی و تر و ترین می آید، از جمله در رفع مشکل یاد شده نیز کمک خواهد کرد.

الف – ۵ درباره مرکب هایی که با پیشوندهای یک و هم ساخته می شود نیز توضیحی ضروری است: واژه هم در لغت به معنی نیز آمده است:

چنان نمانده، چنین نیز هم نخواهد ماند
این هم بگذرد
این کارها هم عاقبتی نخواهد داشت

در نمونه های فوق (هم) یک واژه مستقل معنی دار است که نباید پیوسته نوشته شود. اما هنگامی که (هم) به صورت پیشوند بر سر واژه ای قرار گیرد، آن گاه دیگر معنای شناخته شده خود را از دست می دهد و مفهوم ذهنی غیر یکسانی را منتقل می سازد که نزدیک به شباهت و شرکت است: همراه، همسایه، هماورد، همسان، همرنگ، همدرد، همداستان، همزبان، همزاد و بسیاری دیگر.

در نمونه های فوق، تکلیف معنی (هم) را، که همیشه یکسان نیست، واژه اصلی و همراه تعیین می کند. آن جا که بر سر واژه رنگ می آید( همرنگ)، معنی همانند، دو شیء که رنگ های شبیه داشته باشد را می رساند، اما هنگامی که پیش از واژه سر

قرار گیرد( همسر) ، دیگر معنی دو کس که دارای سرهای یکسان باشند را نمی دهد. در این مورد باید به طور ذهنی از آن معنی زن یا شوی را برداشت کرد. به این دلیل، هم فاقد هویت و شخصیت مستقل و معین واژگانی می شود و تابع و جزئی از واژه بعدی است و بدون استثناء یکپارچه نوشته می شود:

همنشین، همنبرد، همنام، همصحبت، همگفت و گو، همشیره، همکاسه، همبستر، همخوابه، همزیستی، همسوگند، هماهنگ ،همداستان، همسال، همزمان ، هماشیان و غیره.

الف – ۶ به همین ترتیب است واژه (یک). این واژه یکی از عددهاست و واحدی از معدود را می رساند: یک من ماست، یک اتوبوس، یک خانه، یک کتاب، یک عدد دل گوسفند، یک دست استکان، یک زبان قابل فهم، یک سر پرشور، مرد یک دست، یک دانه گوهر، یک دنده فولادی و غیره...

در موردهای فوق معنی واژه «یک» آشکار است و دارای هیچ ابهامی نیست» .یک» در نمونه های فوق خود واژه ای مستقل و با معنی است و نیازی به پیوستن با واژه قبل یا بعد خود ندارد. اما زمانی همین واژه فقط پیشوند است و در پیوند با واژه بعد از خود مفهومی تازه می سازد. در این صورت «یک» از صورت واژگانی خارج می شود، از مفهوم شناخته شده خود تهی می گردد و استقلال ندارد:

او دوست یکدلی است.
این اجناس یکدست نیست.
پرواز یکسره تا نیویورک
چه موجود یکدنده ای!
چه کودک یکی یکدانه ای

در نمونه های بالا، واژه (یک) فاقد معنی لغوی مستقل پیشین است .پیشوندی است که به طور ذهنی از واژه هایی که به دنبال خود دارد، معناهای مختلفی می سازد که مثل نمونه «هم» یکسان نیست. در جمله نخست، یکدل، معنی همسانی و شباهت و دوستی را می رساند. اما در جمله چهارم معنی یکدنده، لجاجت و سرسختی و در

جمله آخر یکی یکدانه به معنی لوس و ننر است. طبیعتا در چنین مواردی (یک) جزئی از واژه ترکیبی است و مجاز به جدانویسی آن نیستیم.

ادامه دارد

درباره فارسی نویسی(۲)

**چیستا – اسفند ۶۷ – شماره ۵۶- ۵۵**

ب -۱. یکی دیگرازمشکلات رسم الخط فارسی تعیین تکلیف با حرف اضافه «به» است. در این مورد نیز باید به معنی راهنمایی کننده این حرف اضافه توجه کرد که به مقدار زیادی به to در انگلیسی شبیه است. (به) غالبا کلمه ای است مستقل و سمت و سوی حرکت را مشخص می سازد:

من فردا به خانه شما می آیم.
بالاخره قرار شد مطلب را به دوستان بگویم.
برای دریافت مطلب می توان به کتاب های لازم مراجعه کرد.
مردم به دشمنان این آب و خاک درس های لازم را خواهند داد.

غالبا اصرار می شود که «به» همراه واژه بعد از خود نوشته شود و درباره آن «به» که «به»ی زینت یا «به»ی قیدساز خوانده شده است، اصرار در اتصال افزون تر است. سپس قواعدی ارائه شده است که از فرط دشواری کاربرد فهم خود قاعده نیز سهل نیست و از تفکیک های عدیده ی پیشنهادی درباره انواع «به» ها، مشکل می توان سر درآورد.

البته در تمامی موارد هیچ دلیل زبان شناسی یا آواشناسی و غیره نیز قید نمی شود و در نهایت چیزی جز ابراز سلیقه و گاه واگذاری تصمیم نهایی به خواننده از کار در نمی آید. ولی ما می خواهیم باز هم با تکیه بر معنی «به «و نقش نحوی آن در جمله، مدافع حفظ استقلال آن در همه جا باشیم.

در بیشتر زبان ها، هنگام جدایی، لفظی به کار می رود که گویای امید به دیدار بعدی است. مواردی چون زبان ما کم است که لفظ جدایی(خداحافظ) به گونه ای است که بی امیدی و ناباوری به بازیافت مجدد یکدیگر در آن موج می زند و گویا رسیدن گزند بر جان کسی چنان محتمل است که مگر خدا او را حفظ کند، وگرنه امیدی به دیدار بعدی باقی نمی ماند.

یادآور می شوم که در فارسی کهن کلمه «درود» به عنوان سلام و درهنگام بازیافت و برخورد به دیگری ادا می شده است و زمان جدایی فقط حرف اضافه «به» را پیش از درود می آورده اند: به درود که معنای«تا سلامی دیگر» یا به امید دیدار را می رسانده است. در این جا نقش خلاق، مستقل و معنی ساز و جهت نمای «به» حذف نشدنی است. امروزه عادت شده است بدرود را به طور یکپارچه، واژه ای مستقل بشناسیم و آن را با اندک تغییری در تلفظ (بی حرکت ساختن حرف دال نخست) به همان معنای غلط «خداحافظ» بگیریم و بدین ترتیب نقش زنده و جان دار و سمت دهنده این حرف اضافه را، ذلیل و بی اهمیت می سازیم. بی گمان آن مقصود که درجمله زیر از واژه بدرود اراده شده است، تا آن جا که به معنی واژه مربوط می شود به کلی غلط است:

«خواجه در سال ۱۱۴۹ به سن ۹۵ سالگی بدرود زندگی گفت». در نمونه های زیر اهمیت مطلب مورد اشاره ما یعنی نقش سمت دهنده «به» آشکار تر می شود:

دربه در : حرکت ناامیدانه از محلی به مکان دیگر
روبه رو : حرکت از چهره ای به چهره مقابل، حرکت متقابلی از شیئی به شیئی دیگر
جابه جا : حرکت از محلی به محل دیگر
به درستی : حرکت صحیح
به سامان : حرکت آراسته، حرکت با مقدمات لازم
نا به سامان : حرکت ناآراسته، حرکت بدون مقدمات لازم
به تازگی : حرکت نو
به آسانی : حرکت سهل
سربه هوا : حرکت بدون چشم انداز
به احتمال : حرکت نامطمئن
به یقین : حرکت مطمئن
و غیره....

هر جزء در مثال های بالا چنان نقش خدشه ناپذیر خود را در تفهیم مطلب ادا می کند که دست کاری در فیزیک و یکپارچه کردن آن، قصابی ناموجهی است در نگارش فارسی که نه فقط ذبح بی دلیل هستی حرف اضافه ای پرکاربرد و کارساز است، بلکه اخلال در آسان نویسی و آسان خوانی و خراب کاری در یافتن راه حلی قطعی و عام برای رسم الخط فارسی است. حتی همان هایی که می خواهند نقش جهت دهنده و مستقل (به) را در استحکام بافت نحوی جمله و ادای منظور، عمدا به فراموشی سپارند، غالبا ناگزیر می شوند، چنان که اغلب آورده اند، در این ندیده انگاری های خود، البته فقط به همان دلیل های زشتی و زیبایی و غیره، استثناهایی قائل شوند، که نیازمند به خاطر سپردن فهرست طویلی ازاستثناها درکاربرد حرف اضافه (به) است. در حالی که بی هیچ اشکال فنی و علمی می توان )به)ی حرف اضافه را در همه جا به جز چند مورد جدا نوشت.

ب -۲ . در سه مورد زیر (به) لازم است جزئی از واژه شناخته شود:

-1آن جا که از صورت کهن تر(به) یعنی «بد» استفاده می شود: بدان، بدین، بدو، بدانان، بدینان، بدیشان و غیره.

-2آنجا که تداخل ناصحیح و استمداد نالازم از حرف جر (ب) و حرف نفی (لا) عربی (بلا) در ابتدای واژه های مختلف، مصطلح شده است: بلاشک، بلامعارض، بلافاصله، بلاتکلیف، بلادرنگ و یا آن جا که حرف اضافه ی فارسی (به)، با حرف تعریف عربی (ال) در مرور زمان متصل شده است: بالعکس، بالاخره، بالفطره، بالطبع و غیره. اختلاط نامناسب و شکل های نادرست فوق، برای هرکس که اصرار درکاربرد این واژه های من درآوردی غیر ضرور دارد، می تواند محفوظ بماند؛ وگرنه معادل های بسیار زیبا و یکدستی برای همه این گونه ترکیب های بی هویت وجود دارد، که مشکل فوق را برطرف می سازد:

بالاخره :سرانجام
بالعکس : برعکس، به عکس
بلاشک :بدون شک، بی شک
بلامعارض : بی معارض، بی مخالف، بی مانع

بلادرنگ :بی درنگ
بلافاصله : فوری، فورا
بالفطره : در اصل، ماهیتا، فطرتا
و غیره.....

ب – ۳ . تاکید مصدری که صورتی از فعل در فارسی کهن است، که هنوز باقی است و به ویژه در شعر کاربرد وسیع دارد:

گفتن، بگفتن
خفتن، بخفتن
رفتن، برفتن
گردیدن، بگردیدن
دیدن، بدیدن
و مصدرهای فراوان دیگر.

پ – ۱. هیچ : گر چه (هیچ) را واژه مستقل معنی دار شمردن سهل نیست و بیش تر آن را از ادات استفهام نفی می شمارند. اما دفاع از استقلال آن نیز غیر ممکن نیست. در موارد بسیاری از واژه (هیچ) معنا و مفهوم مستقلی برداشت می شود. نهایت این که این معنا و مفهوم، واحد، پابرجا و عریان نیست. شاید بتوان (هیچ) را از واژه های مبهم دانست ولی با این همه بهتر است کمی به نقش (هیچ) در جمله های زیر توجه کنیم:

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ
هیچ به عاقبت کار نمی اندیشند.
از این همه تلاش هیچ سود قابل اعتنایی نخواهد برد.

با کمی دقت معلوم می شود که از (هیچ) استنباطی متضاد (همه) می شود . اگرهمه را تمام و مجموعه و کلیت منظور کنیم، باید (هیچ) را اندک و نابود و صفر بیانگاریم و در این صورت به مجردی که آن را معنی کردیم برموجودیت مستقل واژگانی

آن صحه گذارده ایم. برای روشن شدن بیشتر به دریافت های تفسیری از جمله های نمونه بالا می پردازیم:

مجموعه هستی صفر است و مجموعه زندگانی نابود
درباره عاقبت کارشان ابدا نمی اندیشند.
قسمت آن ها از مجموعه کوشش هایشان جز اندکی نیست.

بدین ترتیب برداشت واژگانی از کلمه (هیچ) مایه لازم را برای حیات مستقل دارد.

قاضی از متهم می پرسد:

-چیزدیگری برای گفتن داری؟
و پاسخ می شنود:
-هیچ!

می توان واژه (ابدا)، (نه) یا (خیر) را به جای این پاسخ گذارد. اما در عین حال (هیچ) هنوز چیزی وسیع ترازهمه این جای گزین ها است. بنابراین )هیچ) کاربرد ویژه خود را دارد و جای خالی برخی از ابراز تمایلات را، که چنان ذهنی است که واژه های شناخته شده توان بیان آن ها را ندارد، پر می کند. ناتوانی در تفسیر کامل و صحیح واژه هایی چون هیچ، همه، هم، هنوز و مشابه آن ها که گاه قید، گاه مبهم،وگاه حرف خوانده شده اند از اهمیت و استحکام و ضرورت استقلال آن ها در ساختمان نحوی جمله نخواهد کاست ونمی توان با مرکب سازی های بی دلیل چون: هیچوقت، هیچکس، هیچکدام، هیچطور و بهیچرو به جای هیچ کدام، هیچ طور، و به هیچ رو خود را از شنیدن به معنی و نقش واژه های فوق رها کرد.

ت – ۱. این و آن. (این) و (آن) ضمیرهای اشاره دور و نزدیک اند و جز چند مورد که ضرورت شعر یا ساییدگی های مکرر این دو ضمیر را با واژه های دیگر ترکیب نموده، و خود قابل بحث و طرح است، در هیچ مورد دیگر سرهم نویسی آن ها جایز نیست:
چنین(چون این)
چنان( چون آن)
همین(همایین)
همان(همآن)

همچنین(همچون این)
همچنان(همچون آن)

برابر قاعده پیش گفته درباره هم، (الف – ۴) پیوسته نگاری واژه هایی چون همین و همان و همچنین و همچنان به دلیل این که واژه هم معنی مستقل و شناخته شده خود یعنی (نیز) را ندارد، صحیح است.تنها می ماند این که آیا بنویسیم هماین، همآن، همچون این، همچون آن و یا صورت فعلی را حفظ کنیم. بی گمان در تمامی موارد ذکر شده، از نظرفصاحت و سهولت انتقال، نگارش اصل های اخیر لایق تر و صحیح تر است.

یکی از هماین روزها، انتظار به سر خواهد رسید.
امروز هوا آفتابی است و همچون این خواهد بود فردا و پس فردا
دیروز هم، همچون آن که گمان داشتم بی دیدارت گذشت

در موارد فوق هر چند صورتی که پیشنهاد می کنیم به اصل نزدیک تر است اما نگارش شکسته آن ها به خصوص در مورد همین وهمان وهمچنین و همچنان به میزانی مصطلح شده است که نمی توان انتظار داشت شکل ارائه شده به سهولت پذیرفته شود.

اما در مورد چنین و چنان، بازگرداندن واژه های درون این ترکیب ها به صورت اصلی و مستقل خود،به خصوص آن جا که به نثر می نویسیم، قابل تامل بیشتر است.

«روزگاری چون این( چنین) که بر ما می گذرد، باز هم نخبگانی چون آن(چنان) که بودند، خواهد زاد.»

چند بار جمله بالا و نظیرهای آن را، که خود می سازید، با واژه های کامل و چند بار نیز با شکسته ی در پرانتز آمده بخوانید و در آوای کلام خود تاثیر کامل خوانی را در فصاحت به دست آمده بسنجید و اگر چون آن درآمد که گفتیم به واژه های اصلی ترکیب های فوق، از این پس حیات دوباره ببخشید. با این همه بر جدانویسی چنین و چنان به عنوان یک ضرورت نمی توان اصرار ورزید.

قاعده کلی در مورد ضمیرهای اشاره این و آن را چنین می نویسیم:

ضمیرهای اشاره این و آن را جز آن جا که با پیشوند (هم) همراه اند، نمی توان به هیچ روی با هیچ واژه دیگری پیوسته نوشت:

این دنیای دون،
این مردم خوش باور،
این چه درختی است؟
آن چه کوهی است؟
آن چه (چیز) به خود نمی پسندی بر دیگران مپسند .
آن، که در خواب غفلت به سر می برد .
این ها همه نشان بی اعتباری جهان است.
چون آن، که همه دیدیم.
چون این، که شاهدیم.
آن گاه، که خورشید طلوع می کند.
این سبوی بشکسته
آن عمر برباد رفته
درست تر آن است که
به تر این است که
و غیره.....

ت – ۲. هر کجا این و آن پس از شکل کهن تر حرف اضافه به(بد) می آید، ناگزیر شکل های فعلی آن حفظ می شود:

بدین منظور، نامه حاضر فراهم آمده است.
حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود.
بدان سان اجل بر او فرود آمد، که فرصت وداع نماند.
روزگار بدین گونه می گذرانیم، که می بینید.

ث – ۱.که و چه: چه ممکن است ادات استفهام باشد:

چه بر سر خودت آورده ای؟
چه شد که نماندی؟
چه جرم کرده ام؟

ث – ۲. گاهی (چه) حرف ربط است و برای بیان تساوی بین دو چیز استعمال می شود.

برای نهادن چه سنگ و چه زر.
چه روز و چه شب، در خدمت همنوع به سر می برد.
چه بخواهند و چه نخواهند، سرنوشت بر آن ها فرود خواهد آمد.
در برابر مرگ، چه سلطان و چه گدا، چه زشت و چه زیبا، یکسان اند.

ث – ۳. چه از مبهمات و به عنوان مخفف واژه (چیز) یا (چیزی که) به کار می رود.
هرچه (هرچیز) به خود نمی پسندی به دیگران مپسند.
بر آن چه (بر آن چیز که) پایدارنیست، دل مبند.
هر چه(هر چیز) بخواهی فراهم خواهد بود.

در تمامی موردهای بالا و یا موردهای دیگر که (چه) به عنوان قید مقدار چون: هر چه کردم کارگر نیافتاد و یا قید کثرت و تعجب چون: چه فرزند برومندی! چه برف سنگینی! و غیره مورد استعمال دارد،(چه) پیوسته موجودیت مستقل واژگانی، نحوی و یا علامتی خود را دارد و جدانویسی آن مطلقا ضروری است.

ث – ۴. (که) گاه از ادات استفهام است و به معنای (چه کس) می آید:
که گفتت برو دست رستم ببند؟
که چنین روزگاری را از یاد خواهد برد؟
که باید پاسخ این محنت ها را بدهد؟

ث – ۵. (که) از مبهمات و به معنای (کس) یا (کسی که) می آید:
توانا بود هر که دانا بود.

هر که آمد عمارتی نو ساخت.
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند.

ث – ۶. (که ) به عنوان موصول و یا حرف ربط:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند، آیا شود، (که) گوشه چشمی به ما کنند؟
فرشته ای، (که) وکیل است بر خزاین باد، چه غم خورد (که) بمیرد چراغ پیرزنی
چنین رفتاری با زبان، نه تنها زبان را از اسب، بل، (که) از اصل می اندازد.

در تمامی موردهای بالا و در هر مورد دیگر برای حفظ هویت و شناسایی انواع کاربرد(که) استقلال نگارش آن ضروری است. در غیر این صورت همان طور که در مورد (بلکه) پیش آمده است، اتصال (که) به واژه بل(شاید) به تدریج موجب شده است (بلکه) یک واژه مستقل و به مفهوم و معنی شاید شناخته شده، به کلی وظیفه نحوی جداگانه ( که) در این نمونه مفقود شود. برای آسان خوانی و فصاحت پیشنهاد می شود، هر کجا ضروری است، قبل از (که) علامت موصول یا ربط و در جملات معترضه، از علامت ویرگول استفاده شود:

خواجه مرحوم، که خدایش بیامرزد، مردی متعصب و سخت گیر بود.
چنین، که در دل من داغ زلف سرکش تست، بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم.
چنان، که همه می دانیم، صبح نزدیک است.
فردا، که بر من و تو بوزد باد مهرگان، آن گه شود پدید که نامرد و مرد کیست.
جشنی ترتیب داد، که یک هفته طول کشید، و سراسر آن در شادی و رقص گذشت.
از بیم آن، که گرفتار مدعیان داخلی شوند، به برادرکشی و حتی پدرکشی نیز وادار می شدند.
اگر باور ندارید، که ندارید، به اصل رجوع کنیم.
نه تنها عادل نیست، بل، که شایسته نام انسان نیز نباشد.

ج – ۱. (می) علامت استمرار در افعال حال و گذشته و آینده: گاه (می )را پیشوندی بر سر فعل های مختلف شمرده، به این قیاس استعال یکپارچه آن را با فعل توصیه نموده اند؛ حال آن که (می) جزء علائم دستوری زبان فارسی است و چنان که در بحث علائم گفتیم (الف – ۳) برای سهولت در معرفی فعل همراه و آشنایی دستوری نوآموز با علامت استمرار جدا نوشتن آن ضرورت است:

می بینم، می شنوم، تاکنون می باید رفته باشیم، می توان ساعت ها نشست و این آواها را همچنان می بنیوشید.

در تمامی موردهایی که (می) یا (همی) به عنوان علامت استمرار بر سر افعال می آید جدا نوشتن آن، هم از جهت حفظ حیات علائم آسان کننده آموزش زبان و هم برای رفع اشکال در نگارش که قبلا در انتهای مبحث (الف – ۳ ) آورده ایم، لازم است.

ج -۲. در گویش و در نگارش فارسی، استعمال شکسته افعال به فراوانی شنیده و دیده می شود:

حقیقت این است که در همیشه  رو یه پاشنه نمی گرده،
میگن آب که سربالا میره، قورباغه ابوعطا میخونه
باور می کنی که وسط تابستون برف میومد؟!
میان زیر ابروشو ور دارن، چشاشم کور می کنن.
به مادر بچه ها میگم آخر میونه ما رو به هم میزنن و میرنها!
در نمونه های فوق از آن جا که فعل ها صورت سالم خود را ندارد و اگر جدا از (می) استمرار نوشته شود بعضا قابل خواندن نیست، پیوسته نویسی (می (در افعال شکسته توصیه می شود:

افعال شکسته فوق که به صورت«گرده»، «گن»، «ره»، «خونه»، «کنی«، »ومد»، «ان» و غیره درآمده،دارای معنی و شکل واژگانی نیست و صحیح تر این است که با علامت (می) استمرار یکپارچه باشد تا خواندن و درک آنها سهل تر شود.

چ – ۱. هر چندهمزه از حرف های الفبای فارسی نیست، اما تعیین تکلیف و اخراج قطعی آن از نگارش فارسی، فعلا ناممکن است. چنان که نمی توان در شرایط فعلی

با تنوین و یا تشدید در نگارش قطع رابطه نمود. اما در مورد همزه امکان به حداقل رساندن کاربرد آن موجود است. در این باره می بایستی به آوای واژه توجه کرد و هر کجا که جای گزین همزه با (ی) فارسی، بدون این که به آوای واژه لطمه ای بخورد، ممکن باشد، این جای گزینی ضروری و لازم است.

نقطه اوج حادثه داستان، قله ی داستان محسوب می شود.
تجربه ی دراز مدت بشری، مایه ی اصلی پیروزی علم است.
به سابقه آشنایی، خانه ی خود در اختیارش گذاردم.

چ – ۲. همیشه جایگزینی همزه با (ی) فارسی به سهولت موردهای فوق که همزه در انتهای واژه قرار می گیرد، نیست. همزه ی میانی کلمه همیشه قابل تبدیل به (ی) نیست. به جای شمائل از آن جا که درگویش، گفتن شمایل رایج تر است، به سادگی میسر می شود. اما در مورد ارائه، برائت، دنائت، قائم، علائم، مسائل، رئوف، مرئوس، مرئی، این کار شدنی نیست.

ادامه دارد

قرن ۲۱ - شماره ۱۷ - تیر و مرداد ۸۱

اولین بار که کتاب "دوازده قرن سکوت" را با عکسی از آثار باستانی ایران در روی جلد دیدم، مثل بسیاری دیگر تصور کردم نوعی اعتراض محترمانه است به مرحوم زرین کوب که دوران سکوت ما دو قرن نیست و دوازده قرن است !دیگران خریدند و خواندند و به خشم آمدند و گزینش این نام و این طرح روی جلد را فریبی بسیار آشکارتلقی کردند. متاسفانه بسیاری دیگر از سر کنجکاوی این کتاب را خریدند و یا از دیگران امانت گرفتند و خواندند و به ریش خودشان خندیدند که پول زبان بسته را دادیم و مشتی ناسزا و ناروا و اهانت به اجدادمان را تحویل گرفتیم! من به هیچ وجه بر آن نیستم که کتاب دوازده قرن سکوت را که نخوانده ام نقد کنم، صلاحیت آن را نیز ندارم. اما حال که مصاحبه نویسنده اش را در قرن ۲۱ به نام "هیاهو بر سر چیست" در شماره ۱۶ خواندم برآنم که خود آقای ناصر پورپیرار را نقد کنم نه کتابشان را، که ایشان چه ضرورتی را دریافته اند که یک باره گریبان تاریخ باستانی ایران را گرفته اند؟ ایشان سکوت نویسندگان، مورخان و پژوهشگران را بر آن تعبیر می کنند که همه اینان در برابر دلایل و مدارک و استدلالات ایشان درمانده اند و پاسخی ندارند، چنین نیست که ایشان پنداشته اند، علت آن است که ایشان راه پاسخگویی را با تقابلی که بین فرهنگ و تاریخ باستانی ایران و اسلام ایجاد کرده اند به سختی مسدود کرده اند. به گونه ای که هر نوع پاسخگو رامستقیما در برابر اسلام قرار می دهند، اگر ایشان با این دیپلماسی وارد میدان نمی شدند، مدت ها بود که پاسخشان را دریافت کرده بودند. ضمنا ایشان مفهوم «اسلام» و«غرب» را چنان درهم آمیخته اند که اگر کسی نام "هارون الرشید" یا "المعتصم الفلان" را هم ببرد به چوب تکفیر گرفتار خواهد آمد، فعلا قلم در دست ایشان است. خود پاره می کنند و خود می دوزند. کار تحقیق هم با تعصب جوردر نمی آید، ایشان قطعا بایدآگاه باشند که وقتی، دو شخص، دو تفکر، دو شیء یا هر چیز دیگر را مورد مقایسه قرار می دهند اولا دلایل ضرورت این مقایسه روشن شود، ثانیا این دو که با هم مقایسه می شوند همیشه چنین نیست که یکی خوب و یکی بد باشد، یعنی نمی توانیم فقط دو حالت را بپذیریم که در حالت اول "الف" خوب باشد و "ب" بد و در حالت دوم برعکس، "الف" بد باشد و "ب" خوب. در این مقایسه چهار حالت وجود دارد. یعنی غیر از آن دو حالت ممکن است هر دو "الف و ب" خوب باشد(حالت سوم) و یا هر دو بد باشند(حالت چهارم)، ایشان تکلیف ما را روشن بفرمایند که کلیت اسلام را در نظر دارند؟ یا آنچه که مورد نظر قبول ما شیعیان است؟

اگر کلیت اسلام مورد نظر است ایشان عملا به دفاع از بنی امیه و بنی عباس و همه مذاهب اسلامی برخاسته اند، اما زیرکانه خود در این مورد سکوت می کنند تا بتوانند هر پاسخگویی را متهم به اسلام ستیزی کنند و اگر از اسلامی در چارچوب اعتقادات شیعه دوازده امامی دفاع می کنند کسی با ایشان سر معارضه ندارد و هیاهویی هم به راه نمی افتد .گذشته از آن تاریخ باستانی ایران چه خوب، چه بد، چه درست و چه مجهول چه ارتباطی با اسلام پیدا می کند؟ نه درست بودنش خیری به اسلام می رساند و نه زیانی و نه مجهول بودنش تاثیری مثبت یا منفی بر اسلام دارد، پس من و امثال من حق داریم به کل قضیه با نظر شک و تردید نگاه کنیم که دعوا بر سر کوروش وداریوش نیست. بالاخره آقای پورپیرار بفرمایند ما در گذشته پدرومادری داشته ایم یا نه؟ مهم نیست این پدر و مادرها پادشاه بودند، یا کشاورز ودامدار ساده و چه بسا زیرتازیانه و زیرستم، ما به همان ها احترام می گذاریم، ایشان چه اصراری دارند که این وابستگی انسانی و عاطفی و ملی ما را به باد ناسزا بگیرند؟ایشان از فتح الفتوح خودشان در برابر توده ای ها سخن گفته اند. کمونیست ها و همچنین توده ای ها بر اساس تعالیم مارکس و انگلس و لنین و استالین خود دشمنان ملی گرائی در همه جای جهان بوده اند. توده ای ها حتی امیرکبیرومصدق وگاندی را ناسزا گفتند که با اصلاحاتشان انقلاب "خلق" را به تاخیر انداخته اند تا چه رسد به کوروش و داریوش! آنها در کجا از تاریخ باستانی ایران دفاع و یا تجلیل کرده اند که ایشان آنها را سرجایشان نشانده باشند؟ دعوا بر سرتفکرملی است که آقای پورپیرار کمر به نابودی آن بسته اند و برای اطلاعشان عرض می کنم که: اولا دنیای امروز و اسلام امروز با «صهیونیزم» مخالفت می کند و نه با جامعه عادی یهود، جامعه یهودیان و پیامبرشان در کتاب آسمانی ما پذیرفته شده اند، یکی از چندین نمونه آیه چهارم ازسوره ابراهیم: ( و ما موسی عمران را با آیات خود فرستادیم.....) و صهیونیزم پدیده جدیدی است که شما با هزار و سیصد – چهارصد سال فاصله آن را به کوروش و داریوش و ایران باستان کشانده اید .ثانیا خداوند و پیامبرگرامی اسلام(ص) هرگز چنین عنادی که شما با ملیت مردم ایران نشان می دهید را توصیه نکرده اند و برعکس باز هم به عنوان یکی از چندین نمونه آیه سوم همان سوره ابراهیم را یادآورتان می شویم که : (و ما هیچ رسولی در میان قومی نفرستادیم مگر به زبان آن قوم...)...

آقای پورپیرار در سال های اول انقلاب یکی از شخصیت ها به درستی گفت :اگر می خواهید کسی یا چیزی را خراب کنید به جای حمله و هجوم از آن "بد "دفاع کنید،

شما هم دفاعتان از اسلام و هم هجومتان به تاریخ ایران باستان دقیقا به نتایجی می رسد خلاف آنچه که در نظر دارید.

احمد حیدر بیگی

---

**بگو اگر جراتی دارند خود به میدان آیند**

اشاره گاه گاه من به ضرورت گفت وگوی جدید، درباره بنیان تاریخ ایران، ازآن است که صاحب خردان و مشتاقان آگاهی بدانند برآورندگان تاریخ باستان ایران تا چه حد بی مایه، تهی دست و پریشان بافند.

از میان این برآوردگان و پرچم داران کوروش و داریوش و این دشمنان آشکارهویت دیرین شرق میانه و این عرب، و در پرده،اسلام ستیزان،که کرنای ارکستریهود را می نوازند،آن ها که هوشکی دارند، نیک میدانند که ورود به این وادی با خروج آنها ازدروازه آوازهای دروغین روشنفکری وهمه چیزدانی برابرخواهد شد. وهمین است که بر سکوت بی سوادانه خود، سایه می اندازند و بهانه می آورند که گفت و گو از کتاب های من، موجب شهرت مولف آن خواهد شد!

گمان دارم شهرت کنونی مولف کتاب های "تاملی در بنیان تاریخ ایران " – از نیک وبد – از آن چه که آن ها پیوسته در خیال آرزو کرده اند، فراتر است .عامیان آشکاری نیز چون آقای احمد حیدر بیگی، در حالی که خود را به داخل این دیگ می اندازند تا شریک حساب شوند که در حد این اعترافند:

«من به هیچ وجه بر آن نیستم که کتاب "دوازده قرن سکوت" را که نخوانده ام نقد کنم. صلاحیت آن را نیز ندارم. اما حال که مصاحبه نویسنده اش را در قرن ۲۱ به نام «هیاهو بر سر چیست» در شماره ۱۶ خواندم برآنم که خود آقای ناصرپورپیرار را نقد کنم»

پس "بی صلاحیتی" داریم، که می خواهد مولفی را، که اصل کتاب او را نخوانده، نقد کند!!! البته من باید همین جا یک جمله بنویسم که "پدرجان "بازیچه ات کرده اند! و کار تمام می شود. اما از آن که ایشان به جای نقد "من" ،به نقد مطالب گریزمی زند،

پس عقلانی است از او بپرسیم که از چه راه به مطالب کتابی که نخوانده ورود کرده است. این است که گریبان این عجوبه را نباید رها کرد، تا مردم بدانند مخالفان با حقیقت تاریخ و مدافعان دروغ نویسی درباره هویت ایرانی، چه کسانند.

«ایشان سکوت نویسندگان، مورخان و پژوهشگران را بر آن تعبیر می کنند که همه اینان در برابر دلایل و مدارک و استدلالات ایشان درمانده اند و پاسخی ندارند. چنین نیست که ایشان پنداشته اند. علت آن است که ایشان راه پاسخگویی را با تقابلی که بین فرهنگ و تاریخ باستان ایران و اسلام ایجاد کرده اند به سختی مسدود کرده اند. به گونه ای که هر نوع پاسخ گویی، پاسخ گو را مستقیما در برابر اسلام قرار می دهد، اگر ایشان با این دیپلماسی وارد میدان نمی شدند مدت ها بود که پاسخشان را دریافت کرده بودند»

چنین که می خوانیم، اعتقاد ایشان است که سکوت درباره کتاب های من از "ترس" است، زیرا و ظاهرا کسی جرات سخن گفتن درباره اسلام را ندارد. وگرنه مدت ها بود که مرا در جای خود نشانده بودند! خوب چنین بی جراتانی چگونه ادعای "دانایی" می کنند که شرط اول آن "شهامت" است. اگر اینان باوری دارند و از "ترس" در دل نگه می دارند، پس جامعه از چه راه باید با باور آنان آشنا شود؟ و آن گاه که از "ترس" سکوت می کنند، دیگر از کجا بدانیم که در پس سکوت آنان خردی محبوس است یا نادانی محض!!!؟

«ایشان تکلیف ما را روشن بفرمایند که کلیت اسلام را در نظر دارند، یا آن چه که مورد قبول ما شیعیان است؟ اگرکلیت اسلام مورد نظراست ایشان عملا به دفاع از بنی امیه و بنی عباس و همه مذاهب اسلامی برخاسته اند، اما زیرکانه خود در این مورد سکوت می کنند تا بتوانند هر پاسخ گویی را متهم به اسلام ستیزی کنند و اگر از اسلامی در چهارچوب اعتقادات شیعه دوازده امامی دفاع می کنند کسی با ایشان سر معارضه ندارد، هیاهویی هم به راه نمی افتد.»

می پرسم: پدرجان، آیا تو شیعه را از کلیت اسلام جدا می دانی؟ اگر آری، که شیعه را به کفر متهم کرده ای و اگر نه، پس چه تفاوت که من از کدام سخن بگویم. وانگهی تو از کجا می دانی که من درباره اسلام در کتاب هایم چه نوشته ام، هنگامی که خود اعتراف می کنی کتاب های مرا نخوانده ای؟!

پس نتیجه پیشین را تکرار می کنم که " پدرجان، بازیچه ات کرده اند". بگو اگر جراتی دارند خود به میدان آیند.

**ناصر پورپیرار**

**نه فقط بن لادن که زنده و مرده همه ما برایشان یکسان است.**

قرن ۲۱ – شماره ۱۴ /آذر ۸۰ - مصاحبه با ناصر پورپیرار

**س : شما حادثه سپتامبر در امریکا را چگونه ارزیابی می کنید؟**

**ج** :برجسته ترین پدیده در این حادثه، اجرای فنی بی نظیرآن است که نمایشی از توان توامان هوش و ایمان بود.این طرح چندان قدرتمند و تا به آن اندازه عظیم و هوشمندانه پیاده شد که بازتاب اولیه و عمومی درباره آن«ناباوری» بود و غالبا آن را با شگردهای سینمایی مقایسه کردند. کاربرد هوش و اندیشه در این ماجرا، برترین حصه اجرایی آن بود و علی رغم وسعت و کوبندگی ضربه، از امکانات لجستیکی فراوانی نیز بهره نداشت. در اصل می توان تصور کرد که یک گروه، و نه لزوما پر عده، که به دلیلی بر اجرای طرحی علیه ایالات متحده مصمم بوده اند، پس از رسیدن به سناریویی کاملا ساده، اما مبتکرانه،آن را اجرا کرده اند.زیرا عملا تدارک آن فقط دراختیارگرفتن همزمان چند هواپیمای مسافربری، با ساده ترین ابزار تهدید، یعنی چاقو بوده است. استفاده بی تردید از این هواپیماها به عنوان یک ابزارجنگی و البته انتخاب نقاط آسیب پذیر

ایالات متحده به عنوان هدف، که بیشترین بازتاب نمایشی و تبلیغاتی را نیز داشته، جنبه باورنکردنی موضوع است. بدین ترتیب یک گروه نسبتا کوچک، مصمم و از پیش آماده، صرف نظر از ملیت آنها، که بخواهد انتحاری و بی مزاحمت های اخلاقی عمل کند، اگر فقط یک ماه پیش از ۱۱ سپتامبر، به کلیات اجرایی طرح، یعنی به سناریوی آن رسیده بود، می توانست طی همان مدت، نقشه خود را عملی کند.بنابراین علی رغم تصورعمومی مردم جهان و به خصوص ایالات متحده، این کار نه به سازمان قدرتمند و ثروتمند، چون القاعده و نظایر آن نیاز داشته و نه به مقدمات تدارکاتی فراوان. تنها سرمایه مجریان، رسیدن به تئوری آن بوده است، که از هوش و البته کین توزی سرشاری نیز بهره می برده است.

**س** : **پس به نظر شما این کار به اصطلاح تروریستی نبوده است؟**

**ج** :ببینید بشر امروز عمدتا با دانایی و البته امکانات فنی جدیدی که خود زاده این دانایی است، زندگی اش را اداره می کند .انسان قدم به مرحله ای گذارده که گویی اندک اندک شجاعت بهره وری از توان ذهنی خود را، در کنار تلاش جسمی، به دست می آورد. توجه کنید که حداکثر نیروی در اختیار انسان، در ابتدای قرن بیستم نیروی بخار بود و علی رغم دو جنگ بزرگ و ویرانگر بین المللی و ده ها و ده ها انقلاب بنیان کن و جدال های بی پایان در عرصه های گوناگون و تحمل ضربات خردکننده دیگر، در پایان قرن بیستم، آدمی در میان ستارگان می گردید و از ابررایانه ها سود می برد . حالا این انسان، قرن بیست و یکم را با ابررایانه ها وامکانات فضایی آغازکرده است. هیچ خردی، با استفاده از حداکثر قدرت خیال بافی و بررسی و تجزیه و تحلیل و محاسبه محققانه، قادر نیست جایگاه آدم را در پایان قرن بیست و یکم که هیچ، حتی در پایان دهه سوم آن نیز تعیین کند.منظورم از بیان این مقدمات این است که بگویم بشر گام در مرحله به کلی نوینی گذارده و دوران جمود، بزدلی و ناباوری انسان، که از صدای شلیک توپ ویا فرود بمبی می هراسید ویا مثلا ممکن بود رئیس قبیله ای را با تیله های شیشه ای رنگین فریفت، به سر رسیده است. امروز بچه های دبیرستانی، با به اصطلاح«پی. سی «های خانگی، از طریق کاربرد هوش، کامپیوترهای پنتاگون را به بازی می گیرند، دولت ها را به زحمت می اندازند، سیستم های بازرگانی را فلج می کنند، به بازار بورس و اطلاعات بین المللی فوق سری وارد می شوند، ویروس های کامپیوتری با نام های مضحک می سازند، که از اپیدمی های عمومی فراگیرتر و فرساینده تراست وهیچ قدرتی، با هر میزان امکانات، یعنی تمام سیستم های دولتی امریکا، کانادا، اروپا، چین، شوروی و یا هند قادربه هیچ نوع عکس العمل پیشگیرانه

نیستند. چرا باید گمان کنیم که این قدرت اندیشه و هوش کاربرد سیاسی ندارد و در آن زمینه برو ندارد؟ نمونه حادثه ۱۱ سپتامبر نشان داد که درهیچ زمینه ای محدودیت وجود ندارد و ادعای ابرقدرتی برای انسان امروز، ادعایی بی پایه و مضحک است. زیرا تمام چرخ دنده های قدرت امریکا، به دست مردمی می گردد که امریکایی نیستند و بی وجود آنها ایالات متحده از مدیریت بهره وری درست از تکنولوژی خویش محروم می ماند. وانگهی به گمانم یک کوه نشین افغانی از موشک استینگر، بهتر از یک درجه دار دانشگاه دیده امریکایی استفاده می کند. پس اصولا اشتباه امریکا و به طور کلی غرب درارزیابی انسان و به خصوص انسان شرقی است. آنها هنوز در همان جبروت کلنل های انگلیسی مستقر در هند جا خوش کرده اند و گویا نمی خواهند باور کنند که با حداکثرنیروی بین المللی خود نیزحتی نتوانسته اند برنج کاران ویتنام و فلاحان عراقی را به زانو درآورند.

**س** : **پس شما حادثه امریکا را یک اقدام سیاسی می دانید؟**

**ج** :حادثه امریکا یک عمل نیست. یک عکس العمل است .جان ماجرا در تشخیص درست همین موضوع است و تنها از این مسیر می توان درس های لازم حادثه را فرا گرفت. رئیس جمهورامریکا کاملا درست گفته بود که این »یک جنگ است». به راستی که این ضربه متقابل طرف دوم، در جنگی است که ایالات متحده در ۵۰ سال گذشته، با مردم سراسرجهان به راه انداخته است و ظاهرا خرده پاسخ های قبلی، نظیر آن چه در عربستان و یمن و سفارت خانه های امریکا در افریقا و یا در خود ایالات متحده رخ داد، نتوانسته بود امریکا را به تعمق درباره سرانجام جبهه جنگی که به وسعت جهان علیه خود گشوده، وادارد.عربده کشی های کنونی رهبران امریکا علیه افغانستان نیز، نشان می دهد که این ضربه هم، آن ها را هنوز به هوش نیاورده و بیدار نکرده است!
اگر ایالات متحده گمان می کند که ممکن است درایران، بنا به اعتراف سازمان اطلاعاتی خودشان، کودتای ۲۸ مرداد راه بیاندازند، بی اینکه کینه تاریخی ملت را برای خود خریده باشد، یا در شیلی آن اقدام علیه دموکراسی را تدارک ببیند وآلنده را بکشد، بی اینکه در قلب شیلیایی ها شعله های انتقام را روشن کند، در افریقا و دراندونزی و در امریکای جنوبی و مرکزی، علیه تصمیمات ملی یک سلسله از ملت ها وارد عمل شود، بی این که از خود تصویر یک وحشی زبان نفهم بسازد، آسیای جنوب شرقی، عراق و یوگسلاوی را به بهای خون و هستی و انهدام ذخیره ها و دست مایه های مادی ده ها ساله مردم آن، با ابزارهای نظامی خود شخم زند و این سرزمین ها

را به عرصه آزمایش غیر متعارف ترین  سلاح های تازه ساخت جهان غرب بدل کند، بی این که مردم این کشورها را به هر بها و به هر صورتی، تشنه و منتظر فرصت انتقام نگه دارد و یا با وضوح تمام، از دولت اسرائیل که به جنگ قبیله ای و قرون وسطایی نژاد پرستانه علیه کودکان عرب پرداخته، حمایت کند و نفرت مردم آگاه و متمدن سراسر جهان را علیه خود برنیانگیزد، دارایی ملت ها را بدون حکم هیچ محکمه ای مصادره و با محاصره های من درآوردی کودکان را از دارو وغذا ولوازم آموزش محروم کند، بی این که پدرومادر و کسان این کودکان را به دشمنان قسم خورده امریکا مبدل سازد، پس دولت مردان امریکا مجموعه ای عاقبت اندیش نیستند، تجمعی از غارنشینان مسلح اند، که سلاحشان بسیار مدرن شده است. من به شدت از این مطلب درشگفتم که چگونه دولت مردان ایالات متحده، علی رغم این همه ابزارهای حساس حسابگر، از محاسبه این ارقام ساده عاجزند،که ایالات متحده، از پس جنگ جهانی دوم، درهیچ نزاعی برنده نبوده است. آن ها در ویتنام و کامبوج و ایران دچارهزیمت شدند، مردم سودان با اسلحه های ابتدایی بیرونشان کردند .مردم عراق، علی رغم ۱۲ سال یورش متحدانه دولت های قدرتمند غربی، نیاز مقاومت می کنند و بر ادعاهای خود اصرار دارند.ولی هنوز هم افغانستان را به عملیات نظامی تهدید می کنند، پس در مرکز قدرت دولتی امریکا، علی رغم این انبوه مشاوران و متخصصان و کارشناسان، مهارعقل و اندیشه رها شده است. اگر روشنفکری و رادیکالیسم امریکا به خود نجنبد و سیستم حکومتی خود را به محاکمه و توضیح نخواند، که چرا امریکایی ها را در معرض نفرت عمومی مردم جهان قرار داده، پس آینده ایالات متحده بسیار تاریک خواهد بود.

**س** : **آیا گمان نمی کنید که مردم امریکا در این میانه بی گناهند، و خونشان هدر رفته است؟**

**ج** :در شرایط کنونی، دیگر در جهان مردم بی گناه وجود ندارد. گناه آن ها که این همه بمب در دهه گذشته بر سرشان ریختند، فقط این بود که عراقی اند. گناه ما که ۱۵۰ سال است علیه نظام و توطئه های دولت سلطه گر جهانی با خون چند نسل خویش می جنگیم، این است که ایرانی هستیم .گناه مردم یوگسلاوی این بود که یوگسلاواند و به همین ترتیب در سراسر جهان گناه مردمی که فشارهای متعدد فقر و جهل و بیماری و استبداد را تحمل می کنند، این است که به آن خطه و به آن شرایط

تعلق دارند. گناه مردم امریکا نیز این است که نسبت به زورگویی های جهانی حکومت هایشان بی اعتنا هستند و بیشتر آن مردم، در اثر تبلیغات و تلقینات مسخره تلویزیونی، خود را صاحب جهان می پندارند.

**س : بدین ترتیب عکس العمل مناسب جهانی درباره این حادثه را چه می دانید؟**

**ج** : شتاب بیش از حد تمام دولت ها در محکوم کردن بی قید و شرط حادثه امریکا، نمایشی به شدت شگفت انگیز و آموزنده بود. گویی همه بر یکدیگر سبقت می گرفتند که پای خود را از این معرکه بیرون کشند. به نظرم چنین عکس العمل یکسان و واحدی، که غالبا با واژگان یکسان و واحدی نیز بیان می شد، خود از دو محرک بنیانی نشان دارد: اول این که به واقع تمام ملت ها و دولت ها و سازمان ها بیم داشتند که متهم یا شریک واقعه قلمداد شوند، زیرا چنان که گفتم، تقریبا تمام ملت ها انگیزه های لازم برای دادن چنین پاسخی به ایالات متحده را داشته اند: کره ای ها، چینی ها، ژاپنی ها، مردم آسیای جنوب شرقی، افغان ها، پاکستانی ها، ایرانی ها،عراقی ها، فلسطینی ها و به طور کلی عربها، یوگسلاوها، روسها، یونانی ها، مردم سراسر افریقا، مردم سراسر امریکای مرکزی و جنوبی و حتی سرخپوستان، ناراضیان داخلی امریکا، شکست خوردگان در انتخابات گذشته ایالات متحده و به طور خلاصه تمام مردم جهان، هر کدام به نوعی و با دلیلی،انگیزه لازم را برای پیوستن به اجرای چنین نقشه ای داشته اند. اینک امریکا علاقه دارد که گناه این عمل را به گردن«بن لادن» بگذارد و او را هدف انتقام جویی خود قرار داده است. زیرا گمان می کند این ساده ترین راه ابراز نارضایتی از نوع امریکایی آن است. اما«بن لادن» واقعی یک شکل بین المللی دارد: ممکن است چشمانش ویتنامی و موهایش چون مردم یوگسلاوی بور باشد، به زبان عربی صحبت کند و یا چون روشنفکران و تکنوکرات های ناراضی امریکایی لباس بپوشد. چنین بود که رهبران یک سلسله ملت ها، از کره تا شیلی از جمله ایران، به سرعت و شدت، حادثه را محکوم کردند تا از مظان اتهامی که به همگی آنها می چسبید، دور باشند. این شتاب زدگی در اعلام برائت، خود ناشی از هراسی است که تمامی این دولت ها از عکس العمل خشن ایالات متحده داشته اند. شاید در این میان تنها استثناء دولت عراق بود، زیرا مردم و دولت عراق سال هاست در معرض بی منطق ترین هجوم ها به سر می برند و دیگر از آن وحشتی ندارند. اگر ایالات متحده در دل یک سلسله از دولت ها ایجاد رعب کرده، پس این خود بهترین نشانه است که آغازکننده جنگ علیه سراسر جهان، ایالات متحده بوده است. نه ویران کنندگان برج

های دوقلو و یا مرکز پنتاگون. اگر ایالات متحده برای هدایت همه امورات انسان امروز برای خود رسالتی قائل است، پس رفتار این رسول هیچ شباهتی به هدایت کنندگان پیشین ندارد و معلوم نیست فرستاده کدام خداست .زیرا تا آنجا که آدمی به یاد دارد، تمام پیامبران زمینی و آسمانی،موسی و عیسی و محمد و بودا و کنفوسیوس و لائوتسه و لین پو و غیره، همگی با مردم خردمندانه سخن گفته اند و مهربانانه و منطقی رفتار کرده اند.

**س** : **پس به نظر شما ایالات متحده نباید عکس العملی نشان دهد؟**

**ج** :چرا، می تواند امتحان کند. می تواند همان شیوه های گذشته را، این بار با خشونت بیشتر در این یا آن منطقه شرق میانه پیاده کند. اما مسلما در این کار، برد با او نخواهد بود.حتی اگر موفق شود که بن لادن را نیز از میان بردارد، در این صورت باید به یاد امریکا آورد، که پیروان بعدی بن لادنی که از هم اکنون پیامبر شده ، در نوبت بعد ممکن است تاسیسات اتمی و شیمیایی ایالات متحده را نشانه روند. آنگاه امریکاییان ناگزیر می شوند از مردم افغانستان و یا عراق تقاضا کنند که بیشه و آبگیر و دره ای را، از راه لطف و مرحمت، برای اسکان موقت در اختیارشان قرار دهند.

**س** : **مطلب دیگری ندارید؟**

**ج** : این که حادثه سپتامبر درسالی اتفاق می افتد که از دهه های پیش همه گمان می کردند سال گفت و گوی تمدن ها خواهد بود، پیامی بسیار کوبنده با خود دارد. در جهانی که ستم و فقر، بیش از پیشرفت و دانش گسترده می شود، تضاد پدید می آید و تضاد را نمی توان با تعارف و آرزو و خوش بینی علاج کرد. تا زمانی که امنیت اسرائیل با ریختن خون مردم خاورمیانه، بودجه نظامی امریکا با جاری بودن جریان نفت و مواد اولیه ارزان و پیشرفت با انهدام منابع ملی و جهانی سرزمین های عقب مانده تامین می شود، چنین گفت و گوهایی را که در امریکا درگرفت، بازهم خواهیم شنید. امروز جهان بیش از هر زمان دیگر به مردم شجاع، لهجه های صریح و اندیشه های عدالت طلب محتاج است، زیرا آنها دربهره کشی از زمین و از مردم، بی پروا عمل می

کنند، ملت ها را برده و گوش به فرمان خویش انگاشته اند و زنده و مرده، نه فقط بن لادن، بل همه ما برایشان یکسان است.

می توان و باید ازسرعت پیشرفت اندکی کاست و به درمان زخم های عفونی و کهنه ای پرداخت که اینان خود بر پیکرجهان وارد آورده اند. پیروزی عقلانیت آدمی زمانی برگستره تمدن خواهد افزود، که پیشرفت یک پدیده عمومی بشر باشد، نه این که صاحبان جنگ افزارهای دقیق تر و موحش تر، از جهانیان باج بگیرند و فاصله بین ملت ها را دائما وسیع تر کنند.

در این میان موضع گیری روسیه و انگلیس استثنای دیگری است. گذشته از سایر دلایل، چون وابستگی های سیاسی و اقتصادی، این دو دولت به ایالات متحده، به نظر می رسد انگلستان و روسیه که هر دو از مردم افغانستان سیلی خورده اند و با خفت از آن سرزمین بیرون شان کرده اند، اینک می خواهند فرصت انتقام جویی و کینه کشی به وسیله ایالات متحده را از دست ندهند.

## ذکر مزار سعدی در کتاب شدالازار

ماهنامه کیان – شماره ۴۱ – اردیبهشت ۱۳۷۷/ناصرپورپیرار

مقدمه: انتخاب مناسب و مبارک روز اول اردیبهشت به عنوان روز سعدی نشستی را در روزهای اول و دوم اردیبهشت امسال، به شیراز، در پی داشت .مقالات ارائه شده به این نشست، بیش و کم در مقایسه با آن چه پیش از این درباره سعدی گفته و نوشته بوده اند، نشان ازآغازی دیگر می داد و درآنها اشاراتی به جدی تر گرفتن شیخ اجل آشکار بود.مقاله زیر که می تواند پی نوشتی بر کتاب مگر این پنج روزه، اثر ناصر پورپیرار شناخته شود، دیدگاه تازه ای است بر سعدی و از جمله ذکر مزار شیخ در کتاب شدالازار اثر معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی که به نخستین نشست بزرگداشت سعدی ارائه شد.

ابهام آزار دهنده و آشکار زندگانی شیخ اجل سعدی شیرازی، بی اعتنایی عمدی، مطلق و گسترده ای است که در اسناد زمان شاعر نسبت به او روا شده است. حق سعدی، که معجزه زبان پارسی را ظاهر کرده است، در آثار پارسی زمان او و پس از او ادا نشده و چنین به نظر می رسد که این بی اعتنایی حتی وسیع تر از آن است که در نظر اول دیده می شود.

در چهار سند فرهنگی معتبر همزمان با سعدی، المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی، تاریخ جهان گشای علاء الدین جوینی، معیار الاشعار خواجه نصیر طوسی و بالاخره جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله، که تمامی آن ها در فاصله ای قریب یک قرن، از اوایل قرن هفتم تا اوایل قرن هشتم فراهم شده، یاد و اثری از شیخ دیده نمی شود. به علاوه در تاریخ وصاف فقط دو سطر شعر از سعدی دیده شده، که استاد قریب حتی آن را نیز منکر است:

«جای تعجب است وصاف الحضره با آن که از اهل فارس و هموطن و معاصر شیخ سعدی و مدتها بعد از وی نیز زندگانی کرده است، به هیچ وجه ذکری از زندگانی شیخ سعدی نمی کند.(گلستان سعدی، تصحیح استاد عبدالعظیم قریب) »

وصاف حتی همین دو بیت را از زبان خویش نمی آورد و اشعار سعدی را از سوم شخص نقل می کند:

«وقتی نویسنده به نوشتن این سطور مشغول بود، یکی از حاضران این دو بیت از سعدی شیراز رحمت الله علیه بر خواند:

گر خردمند ز اجلاف جفایی بیند
تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند

قیمت سنگ نیافزاید و زر کم نشود( تحریر تاریخ وصاف، عبد المحمد آیتی ، ص ۶۰ )»

وصاف الحضره تاریخش را در ۶۹۸ آغاز کرده و از آنجا که ذکر حوادث تا 728در آن مضبوط است، پس افزون بر ۳۰ سال مشغول به آن بوده است. زمان شروع نگارش این تاریخ، ۷ سال پس از درگذشت شیخ اجل بوده، و نیز وصاف تمامی دوران آموزش و رشد و بلوغ خود را در محافل فرهنگی شیراز، آن هم به دورانی که می گویند سعدی در اوج شهرت ملی و جهانی خود قرار داشته ، به سر آورده است. چگونه می شود که وصاف در تاریخش از اشعار فردوسی تا کیخاتوی ترک، حاک کرمان قطعه و شعر بیاورد، ولی از همشهری بلند مرتبه اش جز دو بیت، آن هم به اشاره از زبان دیگران، یاد نکند؟

به نشانه هایی چند حقیر معتقد است که حتی جنید بزرگ ابوالقاسم شیرازی در شدالازار و به تبع آن عیسی بن جنید در مزارات شیراز سخنی از مقبره شیخ، صد سال پس از درگذشت وی، نیاورده اند و ذکری از زاویه و خانقاه و خاکستان وی نکرده اند. اثبات این مطلب مدعیان زبان فارسی را مکلف می کند که در زندگی شیخ کنکاش ژرفتری کنند و شخصیت این انسان شریف عاشق پیشه یکه سرا را بیش از این با آسان و عامی گویی درباره وی مهمل نگذارند. باری، صاحب این قلم مدعی است آن مطلب که اینک تنها در برگ آخر شدالازار و ترجمه فارسی آن، به مزار چون لاله زار سعدی اشاره دارد، به احتمال بسیار زیاد، الحاقی و متعلق به قرون اخیر است و ادعای خود درباره این الحاق را با نشانه های زیر معتبر می کند:

.1تصحیح موجود شدالازار، اثر پر قدر معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، بنا بر نسخه های قدیم انجام نشده است و به احتمال بسیار، مراجع این تصحیح، دورتر از قرن ۱۲ و یا حتی ۱۳ هجری نمی رود. متاسفانه هر دو استاد بزرگ، علامه قزوینی وعباس اقبال، اطلاعات کافی درباره نسخه های مرجع خود نمی دهند و ذکری از سال کتابت نسخه های مورد رجوع خویش نمی آورند:
»مبانی طبع کتاب شدالازار بر سه نسخه بوده است به این شرح :
.1نسخه بالنسبه قدیمی کتابخانه موزه بریتانیا در لندن به نشانی supp.077 به خط نسخ که در حواشی این چاپ همه جای آن را به علامت «ب» نموده ایم و اما حق طبع نیز بر آن نهاده شده است.

.2نسخه «م» یعنی نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی(فهرست مرحوم اعتصامی، جلد دوم، شماره ۵۵۹ ص ۳۲۸) که نسخه ای است بالنسبه قدیمی به خط نسخ ولی ورق اول آن به خط جدیدتر است و ورق آخر آن نیز افتاده است.

.3نسخه «ق» متعلق به آقای تقی بهرامی، که از دو نسخه دیگر بالنسبه مصحح تر است و مالک محترم آن در تمام تصحیح کتاب آن را از راه لطف در اختیار ما گذشته بودند.(شدالازار، مقدمه، به تصحیح عباس اقبال، ص۶۰)

واقعا پنهان کردن چنین صریح سال کتابت نسخه های مرجع شدالازار حیرت آور است. چگونه ممکن است استادان عالی قدری چون قزوینی و اقبال از سال کتابت نسخه های مورد رجوع خود چنین به ابهام سخن گفته باشند؟ ذکر کلمات بالنسبه قدیمی اصولا در کار تحقیقات بی معناست. اگر فرض کنیم که سال کتابت این نسخه ها، به دلیل افتادگی برگ آخر و یا به هر دلیل دیگر، قابل استنساخ نبوده، پس استادان محترم از کجا به بالنسبه قدیمی بودن آن پی برده اند؟ این دو بزرگوار، درباره نسخه آقای بهرامی ابدا گزارشی نیاورده اند و هیچ اشاره ای به ارزش و اعتبار و سال کتابت آن نکرده اند. این مطلب، تردید الحاقی بودن ذکرمزار سعدی در برگ آخر کتاب شدالازار را تقویت می کند. همین پرهیز از ذکر تاریخ کتابت نسخه مرجع، در تصحیح کتاب مزارات شیراز هم، که ترجمه ای است  از شدالازار به کوشش عیسی بن جنید شیرازی، دیده می شود:

«برای تصحیح کتاب هزار مزار دو نسخه در اختیار بود. نخست نسخه مطبوع کتابخانه احمدی و جهان نما که در سال ۱۳۲۰ در شیراز انتشار یافته است( با رمز «جما» در ذیل صفحات)، دوم نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار سابق(مطهری(، )با رمز «مد» در ذیل صفحات) (تذکره هزار مزار، مقدمه، به تصحیح دکتر نورانی وصال، ص ۱ ) ».

همین و بس! این تمامی توضیح استاد نورانی وصال درباره نسخه های مرجع تصحیح هزار مزار است. به یقین نسخه چاپ شده در سال ۱۳۲۰ نمی تواند نسخه مرجع به شمار آید و مصحح محترم درباره نسخه کتابخانه  مدرسه سپهسالار نیز مشخصاتی

نیاورده اند. بدین ترتیب نمی دانیم با چه منابعی سر و کار داریم و اساس تصحیح دو کتاب مزبور بر چه مراجعی بوده است. لیکن از آنجا که تالیف شدالازار به پایان قرن هشتم هجری باز می گردد، حتی اگر استناد ما به همان قید بالنسبه قدیمی هم باشد، پس باید نسخه ها را به پس از قرن دهم منتسب کنیم، تا این قید موجه تر شود. بدین ترتیب نتیجه می گیریم که ما هیچ نسخه قدیمی از دو متن شدالازار و مزارات شیراز نمی شناسیم تا ملاحظه کنیم آیا در نسخ نزدیک به تالیف، ذکر مزار شیخ مندرج بوده است یا نه؟

.2این مطلب که ذکر مزار متبرک شیخ بزرگوار، سعدی شیراز، در آخرین برگ کتاب شدالازار آمده است، نیز جای تامل بسیار دارد. هر چند به تحقیق و تعیین نمی توان گفت که شیخ ابوالقاسم جنید شیرازی در ترتیب ذکر مزارات یاد شده در کتاب، حفظ مقامات آن بزرگواران را کرده باشد. از برخی نکات می توان دریافت که ترتیب این مزارات چندان هم بدون ربط با عنوان و اهمیت صاحب خاک نبوده است. در نمونه های زیر، به آن چه می توان بی تردید و در نگاه نخست پی برد این است که اول خاک ذکر شده در هر یک از خاکستان ها صاحب عنوان ترین در گذشته آن نوبت بوده است:
الف: نوبت اول، الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاد الضبی ،خاکستان شیخ کبیر و حوالی آن.

ب : نوبت دوم، الشیخ باهلی( و در مزارات شیراز، استاد سیبویه نحوی)، گورستان باهلیه و حوالی آن.

پ : نوبت سوم، الشیخ مسلم بن عبداله الصوفی شیرازی، گورستان مسلم و حوالی آن.

ت : نوبت چهارم، السیده ام کلثوم بنت السید اسحق الکوکبی، مشهد ام کلثوم و شیرویه و حوالی آن.

ث : نوبت پنجم: الشیخ منذر بن قیس، گورستان باغ نو و حوالی آن.

ج : نوبت ششم: السید الامیر احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان اله تعالی علیهم اجمعین، مسجد عتیق و حوالی آن.

چ : نوبت هفتم، السید الامام علی بن حمزه بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان اله علیهم اجمعین، مصلی و گرداگرد آن.

بدین ترتیب مسلم می شود که لااقل درآغازهر نوبت، صاحب خاک، یا از خاندان عصمت و طهارت بوده و یا کل خاکستان بدو منتسب می شده است. حال اگر در ترتیب سایرین نیز تاملی کنیم، می توان همین ملاحظه را در ذکر سایر بزرگواران هر خاکستان مشاهده کرد. این ترتیب مسلما بر مناصب حکومتی مستقرنیست. زیرا برای نمونه مزار امیر یعقوب بن اللیث، بنیان گذار سلسله صفاریه در انتهای نوبت پنجم و مقابر اتابک سعدبن زنگی بن مودود و اتابک ابوبکر بن سعد در دو عنوان مانده به انتهای نوبت چهارم و مقبره سلطان جلال الدین شاه شجاع نیز به همین ترتیب در دوعنوان مانده به انتهای نوبت هفتم ذکر شده است. بدین لحاظ رعایت ترتیب بیان در کتاب شدالازار بر مراتب و مناصب معنوی مذکور است. حال اگر حتی تصور کنیم که ذکر مزار شیخ سعدی در نسخه اصل نیز بوده است، چرا جنید بزرگ ذکر مقبره این بزرگ مرد ادب فارس را، در انتهای فصل مربوطه و در ذیل و دون دیگران، حتی شاه شجاع، آورده است؟

.3نکته دیگری که ذکر مزار شیخ بزرگ سعدی را در نسخه قدیم و اصلی شدالازار و مزارات شیراز محل تردید می کند این است که ظاهرا این ذکر و متن، از برخی منابع دیگر رونویس شده، که متاخرتر از شدالازار است:

« .315الشیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی. کان من افاضل الصوفیه المجاورین فی بقعه الشیخ الکبیر ابی عبدالله رحمت الله علیه، ذا حظ تام من العلوم و نصیب وافر من الاداب. مرتاضا مجاهد للنفس قد فتح الله تعالی علیه ابواب المعرفه من بدایه امره فکان یتکلم فی الاحوال المختلفه و الاوصاف المتفرقه و اکثر اشعاره فی واقعات الطریق و افات السالک و لکلامه ظاهر یحتظی به العوام و باطن یدرکه اولو الفطن و الافهام موزون بمیزان اهل الطریقه مکنونه فیه اسرار الحقیقه قد سافر البلاد وجال فی الاقالیم و حج بیت الله تعالی مرارا

ماشیا و طاف حوالیه حاسرا حافیا و وقعت له وقائع و دخل بیت الاصنام بسومنات فکسر الصنم الاکبربها و رای الشیوخ الکبار و ادرک اولیاء الله کثیرا و صحب الشیخ شهاب الدین عمر السهروردی و کان معه فی السفینه و قیل کان یسقی الماء ببیت المقدس و بلاد الشام مده مدیده حتی رای الخضر علیه السلام فارواه من زلال الافضال و الانعام...( شد الازار_ ابوالقاسم جنید شیرازی – ص ۴۶۱) »

حال اگر این متن را با اشاره شیخ عبدالرحمن جامی در نفحات الانس منطبق کنیم، گویی به ترجمه واژه به واژه آن مراجعه کرده ایم:

«از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابوعبدالله خفیف، قدس الله تعالی سره، از علوم بهره ای تمام داشته واز آداب نصیبی کامل، سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها به سفر حج پیاده رفته و به بت خانه سومنات درآمده و بت بزرگتر ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می کرد و آب به مردم می داد تا به خضر- علیه السلام- رسید و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید.( نفحات الانس ، عبدالرحمن جامی ، ص ۵۹۸) »

بدین ترتیب روشن می شود که هر دو متن، کلام به کلام یکی است. این که کدام یک از این دو متن از آن دیگری استنساخ شده، در بحث جاری به وجهی موثر کارساز است. اگر ذکر مزار شیخ بر قلم معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در شدالازارگذشته باشد، از آن جا که تقدم تالیف آن بر نفحات الانس نود سال می شود، پس جای مجامله نمی ماند که شیخ جامی وصف و ذکر شیخ را از شدالازار برداشته است، ولی اگر روشن کنیم که چنان ذکری در نسخه اصلی نبوده، پس بی مباحثه آشکار می گردد که دوستداران شیخ سعدی، نقل شیخ عبدالرحمان جامی در نفحات الانس درباره سعدی را در قرون اخیر، بر برگ آخر کتاب شدالازار افزوده اند. حال می ماند این که با قرینه های معتبر، تا زمانی که نسخه اصیلی از شدالازار یافت نشده، ثابت کنیم که ذکر موجود از مزار شیخ سعدی در نسخه اصلی شدالازار نبوده است.

اول، آوای بیان و حد فصاحت ذکر مزار سعدی در شدالازار مطلقا با آوای بیان وحد فصاحت سایر ذکرها برابر نیست و از اعتبار ادبی نازلتری برخوردار است. اوصافی چون« مرتاضا مجاهد للنفس»، «قد فتح الله تعالی علیه ابواب المعرفه» و «مکنونه فیه اسرار الحقیقه» که درباره شیخ سعدی در شدالازار آمده، اوصافی است که در سراسر کتاب مذکور تکرار نشده و گواهی بر این که دو خامه یکی نبوده است.
دوم القاب و عناوینی که ابوالقاسم جنید شیرازی، درباره سایر صاحبان مزار در شدالازار می آورد، غالبا و کرارا کامل و شامل است که توجه به موارد زیر، حد شیوایی و گستره آن را آشکار می کند :

.292مولانا رکن الدین یحیی بن اسماعیل: العالم الربانی و العارف الحقانی احیا ماثر الخلفاء و اید ارکان الشریعه الغراء تصدی لامر القضاء و الامامه....

.293مولانا مجدالدین اسماعیل بن یحیی: قاضی قضاه الاسلام و سلطان العلماء الاعلام و قدوه صنادید النحاریر و امام الائمه المشاهیر ذوالفضائل النفسیه و الکمالات الانسیه والاداب الفاخره و العلوم القدسیه و المعارف الالهیه قدبلغ فی علو شانه و رفعه مکانه...

.294مولانا سراج الدین مکرم بن یحیی: کان قاضیا صادقا محققا عظیم الهیبه شدید الصلابه ینقاد له الحکام و یطیعه الملوک فی الاحکام یدرس فی المدرسه العمیدیه...

.295مولانا روح الدین اسحق بن یحیی: شرفنی مرارا بحسن تفقده ویمن تعهده و ساعدنی الجد السعید عند ترددده و تودده و کان قاضیا عاقلا والیا عادلا جمع بین الشرع و السیاسه و الطاعه و الریاسه ذاهمه عالیه و رحمه متوالیه و عزه سامیه و نعمه دائمه...

.296مولانا محب الدین محمد بن مکرم بن یحیی: القاضی المتدین العادل الباذل المشفق علی خلق الله ما رایت فی القضاه بحسن خلقه و وفور شفقته علی خلقه و جزاله جوده و سخاوه و کمال عفته و طهارته...

.297مولانا علاءالدین محمد بن اسحق: القاضی الفقیه الفاضل العالم العاقل الکامل نال من العلوم بحظ وافر ومن الجاه و المال بنصیب...(شدالازار، ابوالقاسم جنید شیرازی ، ص ۴۲۲ الی ۴۲۹)

حال اگر این توصیفات را، که اهم آنها در شدالازار نیست و به گمانه و تصادف گزیده شده، با ذکری که از شیخ در آن کتاب آمده، مقایسه کنیم، در همان بررسی اجمالی

نخستین، تفاوت آشکار فصاحت بیان این دو متن به خوبی آشکار می شود. اختصار اشارات درباره شیخ، نسبت به دیگر یادها، حیرت برمی انگیزد و نشان از دوگانگی قلم می دهد .

سوم، و مهمترین نکته که بی تردید الحاقی بودن ذکر مقبره شیخ را در شدالازار اثبات می کند، توجه به قید «رحمت الله علیه» است که به دنبال نام شیخ کبیر ابی عبدالله ابن خفیف شیرازی در متن مربوط به خاکدان شیخ بزرگوار سعدی شیرازی در شدالازار آمده است:

.315الشیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی: کان من افاضل الصوفیه، المجاورین فی بقعه الشخ الکبیر ابی عبدالله رحمت الله علیه...(شدالازار ،ابوالقاسم جنید شیرازی، ص ۴۶۱)

در سراسر کتاب شدالازار بیش از ۶۰ بار نام شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف آمده است و هرگز نام این شیخ بزرگ با قید«رحمت الله علیه» همراه نبوده است. در حالی که به توالی، چنین قیدی را در پس نام بسیاری از دیگر عناوین کتاب می یابیم. چنین پیداست که جنید شیرازی در نیفزودن تمنای رحمت الله علیه در پی نام ابن خفیف از سنت شیعه پیروی کرده، که پیوسته از آوردن چنین ادعیه ای در پس نام غیر شیعه پرهیز داشته است. می دانیم که شیخ کبیر به نص صریح و متوالی شافعی است:

قال الشیخ ابو عبدالله الرحمن السلمی فی کتابه المسمی بتاریخ الصوفیه هوالیوم شیخ المشایخ و تاریخ الزمان لم یبق للقوم اقدم منه سنا ولا اتم حالا و وقتا و هو من اعلم المشایخ بعلوم الظاهر متمسکا بعلوم الشریعه من الکتاب و السنه و هو فقیه علی مذهب الشافعی...(شدالازار، ابوالقاسم جنید شیرازی، ص ۴۱)

در شیعه بودن ابوالقاسم جنید شیرازی و پسرش عیسی بن جنید نیز جای تردید نیست. شیخ آقا بزرگ تهرانی در چند مجلد از الذریعه آثار این پدر و پسر را در ردیف تالیفات شیعه فهرست کرده است:

« .1281دیوان جنید شیرازی و هو معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی مولف شدالازار فی حط الارزار عن زوار المزار من شعراء الشیراز وعاظها فی النصف الثانی من القرن الثامن، طبع دیوانه بطهران مع مقدمه لسعید النفیسی، فی ۱۳۲۰ ش ، فی ۴۰ ص ، نشر مکتبه احمدی بشیراز. ( حاج آقا بزرگ تهرانی،الذریه، ج ۹، ص ۲۰۷) »

« .6675ملتمس الاحباء خالص من الریاء او«هزارمزار» لعیس ابن معین الدین ابوالقاسم الجنید بن محمود شیرازی و هو ترجمه شدالازار عن زوار المزار لابیه المذکور بعد وفاه ابیه سنه۷۹۱. ( حاج آقا بزرگ تهرانی، الذریعه ، ج ۲۲، ص ۱۹۶) »

بدین ترتیب محال است که جنید شیرازی تنها در یک مورد، آن هم در متن مربوط به ذکر مقبره شیخ اجل، قید رحمه الله علیه را در پی نام شیخ کبیر آورده باشد، مگر این که این متن را از جامی بدانیم که شیعه نبوده است. در این صورت مسلم می شود که برگ آخر کتاب شدالازار که بر قلم ابوالقاسم جنید شیرازی نگذشته است، متنی است الحاقی و در همین اواخر با رونویس کردن از یاد شیخ در نفحات الانس بر آن کتاب افزوده اند. زیرا که بر جست و جوگران، گران آمده است که جنید از شیخ اجل یاد و نام نبرده باشد. بدین ترتیب، اینک کوشش برای یافتن نسخه اصیل و قدیمی از شدالازار و یا مزارات شیراز به یکی از وظایف مهم مراکز فرهنگی دولتی و ملی و به ویژه بنیاد فارس شناسی تبدیل می شود. یافتن چنین نسخه ای، که به گمان صاحب این قلم به احتمال قریب به یقین، در آن ذکری از خاکدان شیخ یافت نخواهد شد بر متعصبین تفهیم خواهد کرد که اگر جنید بزرگ حتی یک قرن پس از درگذشت سعدی از ذکر مقبره او طفره رفته، پس جست و جوی علت چنین پرهیز گسترده ای از شیخ، که حتی قرنی پس از وفات، شامل مزار و خانقاه وی نیز شده است، مسلما سببی دارد که کشف آن شاید کشف کلید رموز تاریخ ادبیات قرون هفتم و هشتم ایران باشد.

تذکر دیگری می آورم که شایسته توجهی عمیق است وآن این که شاعر و حکیم و مردم شناس بزرگ قرن هشتم هجری، خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی قزوینی که از میانه قرن هشتم به شیراز می زیسته است در رساله مختصر و مفید و کم برگ اخلاق الاشراف نزدیک به سی مورد به شعر فارسی و عربی متوسل شده است و از این سی مورد نزدیک به ده آن از ادبیات و آثار شیخ سعدی است و چون آن بی مثال یگانه، به زمان خود پیوسته خلاف عرف و عادت و قبول و یقین مدعیان جلالت ره می سپرده است، پس ذکر مکرر اشعار شیخ بزرگوار سعدی، در آثار اکبر الحکماء و النقادین، نظام الدین عبید زاکانی، خود نشانه ای است بر شیوع بی اعتنایی بر شیخ اجل سعدی والامقام، که دیدیم حتی شامل بی اعتنایی بر مزار او، صد سال پس ازوفات وی نیز می شده است. به نظر حقیر عبید با توجه کامل به شیخ اجل، خواسته است تا به عمد خلاف روال زمان رفتار کرده باشد.

## مزار سعدی و برگ اخر شدالازار

ماهنامه کیان / شماره ۴۲ / خرداد و تیر ۱۳۷۷/ حسن امداد

در شماره ۴۱ کیان، صفحه ۶۵، مقاله ای با عنوان«ذکر مزار سعدی در کتاب شدالازار» درج شده که مطالب آن با واقعیت و اسناد معتبر تطبیق نمی کند. نویسنده آن مقاله معتقد است که شرح مقبره و زندگانی سعدی در نسخه اصلی شدالازار نبوده و در دو سه قرن اخیر، دوستداران سعدی آن را از کتاب نفحات الانس جامی به عربی ترجمه کرده و به آخر کتاب شدالازار افزوده اند.

کتاب شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار را شیخ معین الدین ابوالقاسم العمری جنید شیرازی به سال ۷۹۱ ه . ق تالیف کرده است.

کتاب نفحات الانس من حضرات القدس را جامی در سال ۸۸۳ ه .ق به اتمام رسانیده است. بنابراین جامی آن را ۹۲ سال بعد از شدالازار تالیف کرده است .کتاب شدالازار در شرح احوال و محل گور ۳۱۵ تن از عارفان، زاهدان، عالمان، امیران و سلاطین نوشته شده که در خاک پاک شیراز در هفت گورستان به خواب ابدی رفته اند. منظور مولف از تالیف این کتاب تهیه راهنمایی برای زیارت کنندگان قبور نامداران در هفت

گورستان زمان خود بوده است. در مقدمه کتاب به قلم تحقیق شادروان استاد عباس اقبال آمده است:

« ... مولف کتاب را به عدد روزهای هفته به هفت قسمت یا نوبت که هر قسمت یا نوبت شامل ذکر دفن شدگان یکی از قبرستان های معروف شیراز باشد، تقسیم نموده تا زیارت کننده، هر کدام را به نوبت در یکی از ایام هفته و اگر نتواند هر کدام را در یک شب جمعه یا صبح شنبه زیارت کند و به این ترتیب زیارت خود را از تمام آنها در هفت روز یا هفت هفته به انجام رساند و این هفت قسمت یا نوبت به قرار زیر است:

نوبت اول – در ذکر دفن شدگان قبرستان شیخ کبیر و حوالی آن
نوبت دوم – در ذکر دفن شدگان قبرستان یاهلیه و حوالی آن
نوبت سوم – در ذکر دفن شدگان قبرستان دار سلم و حوالی آن
نوبت چهارم – در ذکر دفن شدگان قبرستان ام کلثوم و شیرویه و حوالی آنها
نوبت پنجم – در ذکر دفن شدگان قبرستان باغ نو و حوالی آن
نوبت ششم – در ذکر دفن شدگان قبرستان جامع عتیق و حوالی آن
نوبت هفتم – در ذکر دفن شدگان قبرستان مصلی و حوالی آن.»

سپس مرحوم اقبال مورخ و ادیب یگانه زمان ما می نویسد:

«در این هفت نوبت مولف در مجموع ترجمه ۳۱۵ نفر را عنوان کرده و سیصد و پانزدهمین یعنی آخرین کسی که ترجمه حال او در این کتاب مذکور شده، شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله، یعنی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است و در همین کتاب شدالازار است که نام و کنیه شیخ صحیح و طبق ماخذ قدیمی دیگر نوشته شده است.»

کتاب شدالازار در اوایل قرن نهم هجری توسط پسر مولف عیسی بن جنید به نام ملتمس الاحباء خالصا من الریاء معروف به هزار مزار یا مزارات شیراز، به فارسی ترجمه شده است. اما نفحات الانس در شرح احوال ششصد تن از علما و فضلای مشایخ صوفیه است که مصحح آن در مقدمه کتاب می نویسد:

« اصل کتاب به زبان تازی به نام طبقات الصوفیه تالیف محمد بن حسین سلمی نیشابوری بوده است و خواجه عبدالله انصاری آن کتاب را به زبان هروی تقریر کرده و سپس جامی به خواهش امیر علیشیر نوایی مطالب آن را به فارسی برگردانده و ترجمه احوال مشایخ را تا زمان خود بر آن افزوده است.»

جامی نه تنها شرح احوال سعدی را از شدالازار به فارسی ترجمه کرده، بلکه سرگذشت تمام عارفان و صوفیان نامدار فارس را از آن کتاب مستطاب ترجمه یا اقتباس کرده و در نفحات الانس آورده است.

برای نمونه چند مورد آن را در اینجا از آن دو کتاب نقل می کنیم: در شدالازار در احوال شیخ. ابوعبدالله محمد باکویه چنین آمده است:

« شیخ ابوعبدالله محمد بن عبدالله المعروف به باکویه، کان متبحرا فی العلوم قد لقی الکبیر ابا عبدالله محمد بن حفیف فی ایام شبابه، ثم سافر و لقی الشیخ ابا سعید بن ابی الخیر المیهنی به نیشابور و جاور عنده و لقی الشیخ ابا العباس النهاوندی بها و جری بینهما فی الطریقه نکات و ابحاث، فاعترف ابوالعباس بفضله و سبقه، ثم رجع الی شیراز و اقام بمغاره من الجبال الصبویه.»

جامی عین عبارات شدالازار را چنین در نفحات الانس ترجمه کرده است:

«شیخ ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن باکو، متبحر بوده است در علوم، در جوانی شیخ ابوعبدالله حفیف را دیده، بعد از آن از شیراز سفر کرده بود و در نیشابور شیخ ابوسعید قدس الله تعالی اسرارهم را ملاقات کرده بود و با شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بود و میان ایشان در طریقت سخنانی بسیار گذشته بود و شیخ ابوالعباس به فضل و سبق وی اعتراف نمود. بعد از آن به شیراز مراجعت کرد و در مغاره کوهی که نزدیک به شیرازست منزوی شد.»

همچنین شرح احوال شیخ ابو زرعه اردبیلی در شدالازار چنین آمده است:

« الشیخ ابوزرعه عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی، العالم الزاهد، سافر البلاد و عمر و رحل الی الشیخ الکبیر ابی عبدالله محمد بن حفیف مع ابیه و صاحباه فی طریق الحجاز ثم فارقاه فی مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم...»

جامی آن را چنین ترجمه و نقل کرده است:

« شیخ ابوزرعه، نام وی عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی است. عالم بوده و زاهد، سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته، با شیخ ابوعبدالله حفیف در راه حجاز تا به مدینه همراه بود.»

در شرح احوال نجیب الدین بزغش در شدالازار چنین آمده است:

« الشیخ نجیب الدین علی بن بزغش – العالم العارف المحق المحقق، منبع الحقایق و المعارف و مجمع الشواهد و اللطائف، کان ابوه من امناء التجار و الاغنیاء الکبار قدم شیراز من الشام، فتوطن و تزوج...»

جامی آن را در نفحات الانس چنین ترجمه کرده است:

«شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی، وی عالم بود و عارف، سرچشمه علوم و معارف، و پدر وی از امنای تجار و اغنیای کبار بود، از شام به شیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شد...»

شرح احوال سعدی در شد الازار چنین آمده است:

«شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی، کان من افاضل الصوفیه المجاورین فی بقعه الشیخ الکبیر ابی عبدالله احمد الله علیه ذا حظ تام من العلوم و نصیب وافر من الاداب و...»

جامی آن را چنین ترجمه کرده و در نفحات الانس آورده است:

«شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی، رحمه الله، از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابو عبدالله حفیف قدس الله تعالی سره بود، از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل و...»

با اینکه جامی مشرف الدین را شرف الدین نوشته، از انشا و عبارت پردازی او، کاملا پیداست که شرح احوال عارفان فارس از جمله سعدی را، جمله به جمله، وی، از شدالازار ترجمه کرده است.

در آن مقاله آمده است:

« مهمترین نکته که بی تردید الحاقی بودن ذکر مقبره شیخ را در شدالازار اثبات می کند، توجه به قید « رحمه الله علیه » است که به دنبال نام شیخ کبیر ابی عبدالله بن حفیف شیرازی در متن مربوط به خاکدان شیخ بزرگوار سعدی شیرازی در شدالازار آمده است. در سراسر کتاب بیش از ۶۰ بار نام شیخ کبیر آمده است و هرگز نام این شیخ بزرگ با قید«رحمه الله علیه» همراه نبوده است، در نیفزودن تمنای رحمت الله علیه در پی نام ابن حفیف از سنت شیعه پیروی کرده، که پیوسته از آوردن چنین ادعیه ای در پس نام غیر شیعه پرهیز داشته است. می دانیم که شیخ کبیر به نص صریح و متوالی شافعی است. در شیعه بودن ابوالقاسم جنید شیرازی و پسرش، عیسی بن جنید نیز جای تردید نیست. شیخ آقا تهرانی آثار این پدر و پسر را در ردیف تالیفات شیعه فهرست کرده است. بدین ترتیب محال است که جنید شیرازی تنها در یک مورد آن هم در متن مربوط به ذکر مقبره شیخ اجل قید رحمت الله علیه را در پی نام شیخ کبیر آورده باشد، مگر

این که این متن را از جامی بدانیم که شیعه نبوده است. در این صورت مسلم می شود که برگ آخر کتاب شدالازار بر قلم ابوالقاسم جنید شیرازی نگذشته است. متنی الحاقی و در همین اواخر با رونویس کردن از یاد شیخ در نفحات الانس بر آن کتاب افزوده اند.»

این که در آن مقاله آمده است که هرگز نام شیخ کبیر ابی عبدالله بن حفیف با قید رحمت الله علیه در سراسر کتاب همراه نبوده است، درست نیست .چند مورد را که دعای رحمت الله علیه به دنبال نام شیخ کبیر آمده عینا از شدالازار نقل می کنیم:

در صفحه ۴۵ و ۴۶ در تاریخ وفات شیخ کبیر چنین آمده است:

«توفی لیله الثلثاء الثالث و العشرین من رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه رحمت الله.»

همچنین در صفحه ۴۷ آمده است :

« قال الدیلمی سمعت الشیخ الکبیر رحمه الله به قول کیف لا احب ابا احمد.»

و نیز در تاریخ وفات شیخ ابو احمد الکبیر چنین آمده است:

« توفی سنه سبع و سبعین و ثلثمائه و دفن خلف الشیخ الکبیر بحظیرته المقدسه رحمت الله صفحه ۴۷.»

و هر جا نام شیخ کبیر با عده دیگری آمده، رحمت الله علیهم اجمعین قید شده است:

« الشیخ معین الدین ابوذر عبدالله و دفن فی زاویه المتخذه بجنب رباط الشیخ کبیر رحمه الله علیهم اجمعین صفحه ۵۹»

گاهی در شدالازار در دنبال نام شیخ کبیر قدس الله روحه آمده است :

« روی عنه الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن حفیف قدس الله روحه صفحه ۱۱۶»

اما جنید شیرازی و پسرش، عیسی بن جنید برخلاف نظر نویسنده آن مقاله، شیعه نبوده اند و مانند شیخ کبیر مذهب شافعی داشته اند. جنید خود را از اعقاب خلیفه دوم عمربن الخطاب می دانسته است. نام خلیفه دوم به دنبال نام او و نیاکانش بوده است.شادروان سعید نفیسی در مقدمه دیوان جنید به نقل از حاج خلیفه در کشف الظنون در کلمه شدالازار می نویسد:

«شدالازار المعروف به هزار مزار لمعین الدین ابی القاسم جنید العمری الشیرازی استمدمته صاحب دستور الزائرین.»

در نخستین غزل دیوان جنید چنین درود به خلفای راشدین فرستاده شده است:

همچو صدیق ار بدانی معنی علم الیقین
پیشوای زمره ی اخیار گرداند ترا
ور به جای آری به رغبت چون عمر فرمان حق
بر جهان فرمانده و سالار گرداند ترا
ور ببازی مال و سر در راه او، عثمان صفت
در دو عالم مظهر انوار گرداند ترا
در کرم کوش و سخا و لطف در راه خدا
تا رفیق حیدر کرار گرداند ترا

شادروان شیخ آقا تهرانی شاید آثار این پدر و پسر را اشتباها در شمار فهرست شیعه آورده است، بدون شک اجتهاد در برابر نص، نه معقول است و نه مقبول. و نیز در آن مقاله آمده است که :

«چرا جنید بزرگ ذکر مقبره این بزرگ مرد ادب فارسی را، در انتهای فصل مربوطه و در ذیل و دون دیگران حتی شاه شجاع آورده است؟»

جنید در تالیف شدالازار به طور کامل رعایت قدمت تاریخی و مقام و منزلت صوری و معنوی صاحبان قبور را نکرده است و خود در مقدمه کتاب می نویسد:

«و لم اراع ترتیب المتقدمین و المتاخرین فی الابواب، اذ کانت الزیاره غایه القصد فی هذا الکتاب.»

«تقدیم متقدمان ومتاخران و تفاوت در حیات و مراتب ایشان را رعایت نکرده است از برای قصد زیارت.»

مولف خواسته راهنمایی برای زیارت کنندگان هفت قبرستان تالیف کند و به معرفی نام و آثار بزرگان خفته در آن قبرستان ها بپردازد. بنابراین مبنای کتاب بر تعیین محل و موقعیت جغرافیایی و دوری و نزدیکی قبرستان ها به شهر گذاشته شده است. چون قبرستان مصلی و حوالی آن، دورترین قبرستان به شهر بوده است، آن را در نوبت هفتم و بخش آخر کتاب قرار داده است و چون مقبره شیخ اجل سعدی دورترین نقطه قبرستان مصلی بوده است، شرح احوال و مقبره او را در برگ آخر کتاب آورده است – اگر روزی نسخه اولیه شدالازار به خط مولف پیدا شود، بلاشک شرح مقبره و احوال حضرت شیخ در آخرین برگ آن خواهد بود. در همین کتاب است که به قول عباس اقبال نام و تاریخ وفات سعدی صحیح نوشته شده است- این که در آن مقاله آمده است که :

«علامه محمد قزوینی و عباس اقبال ذکری از سال کتابت نسخه های مورد رجوع خویش نمی آورند، در واقع پنهان کردن چنین صریح سال کتابت نسخه های مرجع شدالازار حیرت آور است!»

شادروانان علامه قزوینی و استاد عباس اقبال کتاب های مهم و متعدد تصحیح کرده اند و در تمام موارد با وسواس و دقت بسیار کوشیده اند که در مقدمه نام مولف و کتاب و تاریخ کتابت را بنویسند، ولی متاسفانه سه نسخه مرجع از شدالازار بیشتر در اختیار نداشته اند و هر کدام از آن نسخه ها، به علت افتادگی صفحه آخر و یا به سبب غفلت کاتب، قید تاریخ در استنساخ آنها نشده است. چون محل نگاهداری آن سه

نسخه مرجع مزبور بر نویسنده آن مقاله روشن است، خوب است ایشان به آنها مراجعه کرده و تاریخ کتابت هر سه نسخه را پیدا و اعلام کنند تا از این راه خدمتی هم کرده باشند. نویسنده آن مقاله با این که از سعدی با القاب احترام آمیز شیخ اجل، معجزه زبان فارسی، شیخ بزرگوار، شیخ اجل والامقام و از مدفن او، مزار چون لاله زار سعدی یاد کرده است، در بی اعتبار کردن شخصیت وی، در زمان حیات و سال ها پس از خاموشی اش، کوشش فراوان به کار برده است.

ایشان می نویسند:

«در چهار سند فرهنگی معتبر هم زمان با سعدی، المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی، تاریخ جهانگشای جوینی، معیار الاشعار خواجه نصیر طوسی، جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله که تمامی آن ها در فاصله ای قریب به یک قرن فراهم آمده ، یاد و اثری از شیخ دیده نمی شود، به علاوه در تاریخ وصاف فقط دو سطر شعر از سعدی دیده شده که استاد قریب حتی آن را نیز منکر است.»

شمس قیس رازی المعجم را در سال ۶۳۰ ه. ق در شیراز به اتمام رسانیده که سعدی هنوز در سن جوانی در مدرسه نظامیه بغداد مشغول تحصیل بوده است .تاریخ جهان گشای جوینی به سال ۶۵۸ ه . ق تالیف شده و علامه محمد قزوینی آن را با حواشی ممتع در سه جلد شامل بر ۱۲۴۵ صفحه تصحیح و منتشر کرده است.در این سه جلد فقط ۳۸ بیت شعر بدون ذکر نام شاعر آمده است و بعضی از آن اشعار هم به صورت ماده تاریخ است و انتظار نویسنده آن مقاله که چرا نامی و شعری از سعدی در آن کتاب نیامده، بی مورد است.
جامع التواریخ تالیف خواجه رشیدالدین فضل الله در دو جلد مشتمل بر ۱۱۱۳ صفحه به کوشش شادران دکتر بهمن کریمی در سال ۱۳۳۸ خورشیدی انتشار یافته است که در متن آن دو جلد تنها ۵۰ بیت اشعار پراکنده، بدون ذکر نام شاعر آمده که ۱۲ بیت از آنها داستان «شاه خوبنده» است. بعضی از آن اشعار هم ماده تاریخ است و انتظار نویسنده مقاله در اینجا نیز موردی ندارد.

معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی سال ها پیش از شهرت و انتشار اشعارسعدی تالیف شده و از سال ۶۵۱ ه. ق که هلاکوماموریت ایران یافت، و خواجه نصیر را در کارهای خطیر خود مداخله داد در سال ۶۵۴ ه. ق در فتح قلعه قهستان و مقهور کردن خورشاه، پادشاه اسماعیلی و در ۶۵۶ ه ق در فتح بغداد و از بین بردن خلیفه عباسی، همراه خود برد و کار پر مشغله وزارت را به او تفویض کرد و در سال ۶۵۷ ه ق از او خواست که زیج مراغه را بنا کند. بدین ترتیب تالیف معیارالاشعار در سال های فراغت خواجه که هنوز سعدی به اشتهار نرسیده بود، صورت گرفته است و در این جا هم انتظار نویسنده مقاله که چرا نامی و شعری از سعدی در آن کتاب نیامده، بی مورد است.

اما وصاف که تاریخ خود را در بغداد و زنجان و تبریز نوشته است، برخلاف ادعای نویسنده آن مقاله ، بسیاری از اشعار سعدی را حتی با ذکر نام او، به مناسبت مقاله در تاریخ خود آورده است. وصاف علاوه بر این که خواسته تاریخ بنویسد، کوشش کرده اثر خود را ادیبانه و با آرایش عبارات و اشعار عرضه کند و بیش از همه از اشعار سعدی استفاده کرده است. چند نمونه از آنها را نقل می کنیم:

«شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانی است و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دوجهانی، شیخ سعدی راست:

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم

( تاریخ وصاف، جلد دوم، صفحه ۲۴۳)

مرد خردمند هنرپیشه را
عمر دو بایست درین روزگار
تا به یکی تجربه آموختن
وز دگری تجربه بردن به کار

( جلد سوم، صفحه ۳۲۰)

از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود

(جلد سوم، صفحه ۲۸۱)

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

( جلد پنجم، صفحه ۶۵۲)

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را

( جلد پنجم، صفحه ۶۵۲)

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را

( جلد چهارم ، صفحه ۵۵۱)

این باد مشک بوی از آن کوی دلبرست
زیرا که چون شمایل حوری معطر است

( جلد سوم، صفحه ۲۸۳)

تنم اینجا و دل آنجاست که جانان آنجاست

( جلد چهارم، صفحه ۴۰۷)

گرم بازآمدی محبوب سیم اندام سنگین دل
گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل

( جلد پنجم، صفحه ۶۲۰)

به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را

( جلد سوم، صفحه ۲۶۵)

این مهم نیست که نام یا چند بیت سعدی را در چند کتاب تاریخ ذکر نکرده اند، مهم این است که سعدی در زمان حیاتش تمام قلمرو زبان فارسی را با شعر و نثر زیبا و فصیح خود، تسخیر کرده. از دهلی قلب هندوستان، تا آقسرا در ترکیه امروز، شاعران اشعار او را استقبال کرده و بوستان و گلستانش را در شمار کتاب های درسی درآورده و با احترام از شیخ اجل یاد کرده اند.

امیر حسن دهلوی ( ۷۳۸ – ۶۵۰ ه. ق ) که او را سعدی هندوستان لقب داده اند، بیشتر غزلیات خود را به شیوه غزلیات سعدی سروده است و از آن استاد بی همتا چنین یاد می کند:

گر بنوشی دردی از خمخانه درد ای حسن
داد معنی از می سعدی شیرازی دهی
در خم معنی حسن را شیره نو ریخت عشق
شیوه از خمخانه مستی که در شیراز بود
حسن گلی ز گلستان سعدی آورده است
که اهل معنی گلچین آن گلستان اند
از نظم حسن نو شد دیباچه عشق آری
جلد سخنش دارد، شیرازه شیرازی

امیر خسرو دهلوی ( ۷۲۵ – ۶۵۱ ه. ق) از عارفان و شاعران نامدار معاصر سعدی شیوه غزلسرایی را برگزیده، به قول سید بابرعلی، نویسنده کتاب سعدی خسرو، ۹۷ غزل سعدی را استقبال کرده است. امیر خسرو می گوید :

نوبت سعدی که مبادا کهن
شرم نداری که بگویی سخن
خسرو سرمت اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

سیف فرغانی( متوفی ۷۰۵ ه. ق) از عارفان و شاعران نامدار قرن هفتم که در آقسرا در ترکیه امروز به سر می برد، با سعدی مکاتبه داشت و چندین قصیده به عنوان شیخ اجل سروده است و می گوید:

ور ترا شهرت سعدی نبود نقصی نیست
حاجتی نیست در اسلام اذان را به منار
دلم از کار این جهان بگرفت
راست خواهی دلم ز جان بگرفت
مدح سعدی نگفته بیتی چند
طوطی نطق را زبان بگرفت
پادشاه سخن به تیغ زبان
تا به جایی که می توان بگرفت
سخن او که هست آب حیات
چون سکندر همه جهان بگرفت
دیگری جای او نگیرد و او
به سخن جای دیگران بگرفت

همام تبریزی (۷۱۴ – ۶۳۶ ه. ق) شاعر بزرگ هم عصر سعدی بیشتر غزلیات خود را به شیوه غزلیات سعدی سروده است و می گوید:

همام را سخن دلفریب و شیرین هست
ولی چه سود؟ که بیچاره نیست شیرازی
طالبان ذوق را گو در سماع
استماع شعر شیرازی کنند

در پایان آن مقاله این مطالب شگفت انگیز آمده است:

« تذکر دیگری می آورم که شایسته توجهی عمیق است و آن این که شاعر و حکیم و مردم شناس بزرگ قرن هشتم هجری خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی قزوینی، در رساله مختصر و مفید و کم برگ اخلاق الاشراف نزدیک به سی مورد به شعر فارسی و عربی متوسل شده است و از این سی مورد نزدیک به ده مورد آن از ادبیات و آثار شیخ سعدی است و چون آن بی مثال یگانه به زمان خود پیوسته خلاف عرف و عادت و قبول و یقین مدعیان جلالت ره می سپرده است، پس ذکر مکرر استاد شیخ بزرگوار سعدی، در آثار اکبر الحکماء النقادین، نظام الدین عبید زاکانی، خود نشانه ای است به شیوع بی اعتنایی بر شیخ اجل سعدی والامقام، که دیدیم حتی شامل بی اعتنایی بر مزار او، صد سال پس از وفات وی نیز می شده است. به نظر حقیر عبید با توجه کامل به شیخ اجل، خواسته است به عمد خلاف روال زمان، رفتار کرده باشد .»

عبید زاکانی نه تنها در رساله طنزآمیز اخلاق الاشراف از آثار سعدی در ده مورد استفاده کرده، بلکه در غزلیات و قصاید خود نیز از اشعار سعدی اقتباس، تضمین و استقبال نموده است و ادعای نویسنده بر اینکه عبید به عمد خلاف روال زمان به سعدی توجه کرده بی اساس است. چند مورد استقبال و تضمین و اقتباس عبید را از آثار سعدی، از دیوانش نقل می کنیم:

می پزد باز سرم بیهوده سودای دگر
می کند خاطر شوریده تمنای دگر
چاره صبرست ز سعدی بشنو پند عبید
سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر

که استقبال و تضمینی از غزل سعدی به مطلع زیر است:

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر
که من از دست تو فردا بروم جای دگر

از عبید:

رفتم از خطه شیراز و به جان در خطرم
وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم
«بی خود و بی دل و بی یار برون از شیراز»
«می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم»
قوت دست ندارم چو عنان می گیرم
«خبر از پای ندارم که زمین می سپرم»

از سعدی:

«می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم»
«خبر از پای ندارم که زمین می سپرم»
« می روم بی دل و بی یار و یقین می دانم»
که من بی دل و بی یار نه مرد سفرم

تضمین و استقبال عبید از یک قصیده سعدی:

چه تفاوت کند ار ز آنکه بیایی بر ما
«بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار»
دست در دامن می زن که از این پس همه روز
«خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار»

آیا استقبال عبید با این اشعار و نظایر جدی آن به عمد بر خلاف روال زمان اوست؟! نه تنها عبید زاکانی، بلکه شاعران بزرگ و نامدار قرن هشتم، بر خلاف نظر نویسنده، اعتنا و عنایت خاص به آثار سعدی داشته اند:

در طول قرن هشتم هجری پنج شاعر بزرگ و نامدار در قلمرو زبان فارسی می زیسته اند که توجه خاص به اشعار سعدی داشته اند و بعضی از غزلیات او را، استقبال و تضمین کرده اند. آنان عبارت بودند از: خواجو، حافظ، سلمان ساوجی، کمال خجندی و عماد فقیه کرمانی.

اینک نمونه های از اشعار آنان و سعدی را در اینجا نقل می کنیم:

خواجوی کرمانی:

بعضی از غزلیات خواجو به شیوه سخن سعدی است و نوشته اند که اگر مضامین و ترکیبات سعدی را از دیوان خواجو دور کنند، برای وی چیزی نمی ماند، اگر این مطلب را مبالغه آمیز بدانیم، آنچه مسلم است خواجو از آثار سعدی بسیار استفاده کرده است.

از خواجو:

دلم به بتکده می رفت پیش از این ، لیکن
«خلیل من همه بت های آزری بشکست»

از سعدی:

دگر به روی کسم دیده بر نمی باشد
« خلیل من همه بت های آزری بشکست »

از خواجو:

خون شد ز اشک ما دل سنگین کوهسار
وآن سست مهر بر دل سختش اثر نکرد

از سعدی:

آه سعدی اثر کند در کوه
نکند در تو سنگدل اثری

از خواجو:

بیا و خیمه به صحرای عشق زن خواجو
که طبل عشق نشاید زدن به زیر گلیم

از سعدی:

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم
چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم

از خواجو:

نمی بینم کسی، جز دیده تو
که آبی بر لب خشکم چکاند

از سعدی:

در آتشم من و جز دیده کس نمی بینم
که بی مضایقه آبی بر آتش افشانم

حافظ بزرگترین شاعر قرن هشتم و غزلسرای تمام دوران ها، بیش از هر شاعر دیگری سعدی را مورد احترام و اعتنا قرار داده و اشعارش را استقبال و تضمین کرده است:

از حافظ:

« جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب »
« که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را »

از سعدی:

«جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب»
که مهربانی از آن طبع و خو نمی آید

از حافظ:

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
«من از آن روز که در بند توام آزادم»

از سعدی:

« من از آن روز که در بند توام آزادم»
«پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم»

از حافظ:

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک؟
«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

از سعدی:

«دیو بگریزد از آن قوم که  قرآن خوانند»
آدمیزاده نگه دار که مصحف ببرد

از حافظ:

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است
«در سراپای وجودت هنری نیست که نیست»

از سعدی:

«در سراپای وجودت هنری نیست که نیست»
عجب این است که بر بنده نمی بخشایی

از سلمان ساوجی:

گرچه دورانی خوش است ایام حسن
«خوشتر از دوران عشق ایام نیست»
راز حسن دلبران را شام هست
«بامداد عاشقان را شام نیست»

از سعدی:

«خوشتر از دوران عشق ایام نیست»
«بامداد عاشقان را شام نیست»

از سلمان:

ملک وصلش به من بی دل شیدا نرسد
دستگاهی است که هر بی سر و بی پا نرسد

از سعدی:

آه اگر دست دل من به تمنا نرسد
یا دل از چنبر عشق تو به من وا نرسد

از سلمان:

سیل اشکم ز فراق تو جهان کرد خراب
سعی کن سعی که  این سیل به دریا نرسد

از سعدی:

ابر چشمانم اگر قطره چنین خواهد ریخت
بوالعجب دارم اگر سیل به دریا نرسد

از سلمان:

صبحدم بوی سر زلف تو میداد نسیم
یاد می داد مرا هر نفسی عهد قدیم

از سعدی:

امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم
خواب در روضه رضوان نکند اهل نعیم

از سلمان:

تا به مبارکی غمش خیمه زدست بر دلم
غیر خیال او کسی خیمه نزد مقابلم

از سعدی:

بار فراق دوستان، بس که نشست بر دلم
می روم و نمی رود، ناقه به زیر محملم

از کمال خجندی:

از بهر پاس خاطر تبریزیان کمال
با ساربان مگوی که شیرازم آرزوست
به نظم و نثر گرفتم که سعدی وقتم
که من ز خاک خجندم، تو از سمرقندی
کمال از شیوه سعدی دوبیتی زین غزل گوید
که خاک باغ طبعت برد آب بوستان من
خاک خجند را که ز شیراز کم نهند
آمد به روزگار تو آبی به روی کار

از کمال خجندی:

مرگ رقیب آمد و هنوز جوان است
«بخت جوان دارد آن که با تو قرین است»
گرچه ز غم پیر شد کمال در این کار
«پیر نگردد که در بهشت برین است»

از سعدی:

«بخت جوان دارد آن که با تو قرین است»
«پیر نگردد که در بهشت برین است»

از کمال:

دی می شدی خرامان، چون سرو، عقل می گفت
«خوش می روی به تنها، تنها فدای جانت»

از سعدی:

«خوش می روی به تنها، تنها فدای جانت«
مدهوش می گذاری، یاران مهربانت

از کمال:

گو بر درت رقیب گدا باش یا کمال
«غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی»

از سعدی:

فرمان عشق و عقل به یک جای نشنوند
«غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی»

از عماد فقیه کرمانی:

مشهور شد به نظم روان در جهان عماد
لیکن به گرد سعدی شیراز کی رسد
به جان جمله صاحبدلان که این درویش
اگر چه پیرو سعدی است، نیست شیرازی
چون روال سخن سعدیم، روا باشد
اگر دعایی ز اشعار او کنم تضمین
«هزار سال جلالی، بقای عمر تو باد
شهود آن همه اردیبهشت و فروردین»

امید است که آقای ناصر پورپیرار، نویسنده آن مقاله قلم خود را در راه کشف راز شهرت بی منتها و نفوذ فوق العاده سعدی، در زبان و ادبیات فارسی به جریان اندازند، تا کاری تازه و خدمتی شایسته به زبان و ادبیات فارسی کرده باشند.

## گزارش سخنرانی پورپیرار در دانشگاه زنجان
## (فاجعه پوریم بزرگ ترین واقعه تمدن سوز)

موج بیداری - دی ۱۳۸۴ - شماره ۴۸

**فاجعه پوریم به عنوان بزرگ ترین واقعه تمدن سوز تاریخ بشر،به دستور داریوش هخامنشی به وقوع پیوسته است!**

**مخالفین** : تورات جعلی است و پورپیرار مامور سازمان های جاسوسی آمریکا و اسرائیل جهت انهدام هویت پارسی در ایران است!

**موافقین** :اگر حق گو نیستید لااقل جرات شنیدن حقیقت را داشته باشید.

ناصر پورپیرار به عنوان یکی از فارس زبانان و مورخین دگراندیش تاریخ باستان ایران چهره ای شناخته شده است. سلسله کتاب های او تحت عنوان کلی «تاملی بر بنیان تاریخ ایران؛ دوازده قرن سکوت» موجب بروز مباحثات و مناقشات شدیدی درمیان مورخین موافق و مخالف وی شده است. موافقین اومعتقدند که به دلیل این قبیل روشنگری ها، پورپیرار دچار انواعی از حملات رسمی و غیر رسمی شده است. دو جلد از کتاب های اخیر وی از طرف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ممنوع النشر شده و خود او نیز جهت پاسخ گویی به تحقیقات منتشر شده تاریخی اش راهی بازداشتگاه گردیده است. روز سه شنبه ۲۹/۹/۸۴ ، ناصر پورپیراربه دعوت جمعیت اسلامی دانشجویان ترک دانشگاه زنجان در ساعت ۱۷جهت سخنرانی در سمیناری با عنوان «تاملی بر تاریخ نگاری ایران»، وارد آمفی تئاتر مملو از جمعیت تالار«سهروردی» دانشگاه زنجان شد.نخست یکی از دانشجویان رشته تاریخ به معرفی آثار و نظرات پورپیرار پرداخت و او را فردی دانست که به رغم مخالفت های شدید، با شجاعتی که واجد پشتوانه های قوی علمی است از اندیشه و تحقیقات نوین خود در خصوص تاریخ باستان ایران دفاع می کند. سپس ناصرپورپیرار در میان تشویق های وسیع حضاردر پشت تریبون قرار گرفت

.پورپیرار اظهار داشت: « امشب سینمایی از بخش تاریخ شرق میانه و کهن را از طریق کمک گرفتن از تصاویر بیان خواهم کرد و بخش پنهان مانده تاریخ این منطقه وسیع و تمدن ساز را با زدودن غبارهای ۲۵۰۰ ساله آن شرح خواهم داد .اساسا تاریخ امروز ایران روایت ایرانیان نیست. بلکه این تاریخ عبارت است ازمجموعه ای از تالیفات وحکایات مورخین روس، آلمانی، انگلیسی وایتالیایی .اگر هم مورخین ایرانی در این خصوص مطالبی نوشته اند در کل جز تبعیت، تدوین، بیان و انعکاس مطالب مورخان خارجی کار دیگری نکرده اند. به این ترتیب تاریخی که به دست بیگانگان نوشته شده برای شاگردان ایرانی آن ها مورد پذیرش قرار گرفته و وارد کتب درسی و مراسم ملی ما شده است.»

پورپیرار با اشاره به این که اکثریت مطلق این تاریخ نویسان یهودی بوده اند و همه آنها بدون تفاوت خاصی مطالب همدیگر را مورد تایید قرار داده اند، می پرسد: « از چه روی تاریخ ایران برای این مورخان تا این حد جذاب بوده و به چه دلیل در خصوص تاریخ ۲۵۰۰ سال قبل این فلات، چنین اتفاق نظری وجود دارد .در حالی که حتی در خصوص حوادث جنگ جهانی دوم که در همین ۷۰ سال گذشته به وقوع پیوسته هرگز نمی توانیم شاهد چنین اجماع نظری باشیم؟!»

با درخواست پورپیرار مجموعه بسیار نفیس ومنحصر به فردی از آثار سفالی، سنگی و فلزی مکشوفه در فلات ایران به نمایش گذاشته شد که قدمت آنها به چند هزار سال قبل از حضور هخامنشیان در ایران می رسید و نشانگر حیات و بالندگی تمدن های عموما ناشناخته ای در چهار گوشه فلات ایران بود. او اظهار داشت : « شرق میانه کهن، مادر تمدن بشری است و مهد تمدن هایی است که سراغ آنها را می توان از هفت هزار سال پیش در گستره وسیعی از مصر تا شرق فلات ایران گرفت. »

پورپیرار معتقد است: « شرق میانه کهن کلید تمدن امروز بشری است. چرا که تمدن های دیرین این سرزمین شامل تجمعات پیشرفته، سیستم های مترقی آبیاری، خدایان متعدد و افسانه های جذاب، معابد زیبا، سفال های هنرمندانه، صنعت ریخته گری و همچنین تقنین نخستین قوانین بشری بوده است. حتی انسان بابلی جهت رصد آسمان اقدام به ساختن برج عظیم بابل می کند که خود مقدمه ای برای پیشرفت های فضایی امروز است. اما به رغم وجود این همه عظمت و شکوه در تاریخ

هفت هزار ساله اقوام ایران، کمتر سازمان و موسسه دولتی ای مایل است تا اقدام به تحقیق و تفحص در این وسعت کهن و پنهان کند. در مقابل همین نهادها با برق انداختن سنگ های تخت جمشید فقط می کوشند تا تاریخ این مملکت کهن را به کوروش و داریوش برگردانند.»

پورپیرار اظهار داشت: « مثلا در مورد تمدنی که از جیرفت سربرآورده است تا دو سال تمام، دست سارقان وباغیان درسرقت ویغمای آثار نفیس این منطقه بازگذاشته شده بود و سازمان میراث فرهنگی کوچک ترین توجهی به گزارش های مسئولین دلسوز نمی کرد!»

او افزود: « برای من ثابت شده است که این سازمان عریض و طویل هیچ علاقه ای به تاریخ و فرهنگ قبل هخامنشی ندارد. این ها فقط خود را خدمت گذار تاریخ هخامنشی می دانند!»

پس از نمایش اشکال و تصاویر آثار تاریخی، پورپیرار اظهار داشت:

« همه این قبیل آثار نفیس تمدنی بشر شرق میانه، کوتاه زمانی پس از به قدرت رسیدن هخامنشیان از صفحه تاریخ گم می شود. به نوعی که پس از ۱۲۰۰ سال آثار تمدنی مکشوفه درهمین منطقه بسیار ابتدایی است و نشان دهنده ضعف شدید علمی، هنری و مدنی اقوام سازنده آن می باشد.»

او می پرسد چه شده است که ناگهان پس از گذشت ۱۲۰۰ سال از حکومت هخامنشیان اقوام فلات ایران به رغم سیر محتوم تکاملی دچار چنین نزول دهشتناکی شده اند؟!

پورپیرار با تکیه بر همین نکته اعلام داشت که وقوع یک حادثه عظیم و بسیار مهلک سبب هلاک و قهقرای تمدنی در فلات این سرزمین شده است. او با بازخوانی آیات معینی از کتاب مقدس تورات، به حادثه ای تحت عنوان «پوریم» اشاره می کند و از قول قوم یهود می گوید: مطلع شدیم که مردم منطقه شرق میانه تصمیم به نابودی

یهودیان گرفته اند. پس ما پیش دستی کردیم و با کمک هخامنشیان دشمنان خود را در سیزدهم ماه آدار از بین بردیم و ۷۷ هزار تن از آنها را هلاک کردیم! پورپیرار با این پرسش بحث خود را آغاز می کند که چرا وقتی مورخان غربی از طوفان نوح و ساختن کشتی نوح به تفصیل سخن می گویند در قبال حادثه پوریم سکوت اختیار کرده اند و حتی در دائره المعارف ها نیز در مورد این ماده سخنی به میان نیامده است؟! او افزود:

«سندی از دوران هخامنشیان تحت عنوان کتیبه بیستون دردست است که در آن سنگ نوشته شرح مقاومت های ملل تحت ستم هخامنشیان علیه داریوش ثبت شده است. دراین کتیبه از قیام های سراسری و مستمری سخن گفته می شود که همزمان با آمدن داریوش درسراسر قلمروی هخامنشیان به وقوع پیوسته وهخامنشیان نیز جهت خاموشی شورش ها به شدیدترین سرکوب ها و قتل عام ها متوسل شده اند.»

پورپیرار معتقد است این نبرد جمعی علیه داریوش خودجوش نیست وبه نوعی تحت کنترل یک سازمان مرکزی ضد هخامنشی قرار دارد و این سازمان به دلیل هم پیمانی یهودیان با جلادان هخامنشی خواهان نابودی دشمنان خویش می باشد.

پورپیرار معتقد است: « بعد از فاجعه پوریم منطقه به قدری خالی از سکنه شده که بشر برای ۱۲۰۰ سال در شرق میانه قادر به تولید یک سنجاق سرنیز نشده است. اما به رغم این مسائل برخی از مورخان از یافته شدن آثار ساسانی خبر می دهند. مطابق ادعای این مورخان، بشقاب ها و کوزه های یافته شده مربوط به مناطق اورال، ایتالیا و بلغارستان است. توجه کنید که همه این آثار در خارج از فلات ایران امروز یافته شده است. می پرسیم این آثار چگونه خود را به آن نواحی دوردست رسانده اند؟! در مورد منطقه اورال می گویند که ایرانی ها در دوران ساسانی به پوست خرس علاقه داشتند. لذا در مبادلات پایاپای، بشقاب ساسانی می دادند و پوست خرس اورالی می گرفتند!»

پورپیرار می پرسد: «پس از چه روی تاکنون در درون فلات ایران، به عنوان مرکز اصلی این تولیدات فرضی، هیچ اثری یافت نشده است؟» او همچنین می گوید: «توجه داشته باشید که برخی از آثار مکشوفه منسوب به دوران ساسانی به حدی تازه و صیقلی است که مورخ درنگاه اول به جعلی بودن آنها پی می برد»

پورپیرار از بشقابی سخن می گوید که منسوب به یزدگرد سوم ساسانی است. او می گوید: « به دلیل تشابه تاج نقش اسب سوار موجود دراین بشقاب با نقوش سکه های ادعایی دوران یزدگرد، آن را ساسانی و مربوط به یزدگرد سوم می دانند.»

او می پرسد: «اما چرا آن سکه ها ساسانی دانسته شده اند؟»

در جواب می گوید: «همین مورخان به دلیل تشابه نقوش این سکه ها به آن بشقاب آن را ساسانی می دانند!» . وی با به سخره گرفتن وجود چنین تسلسل باطلی در استدلالات تاریخی این توجیحات را تلاشی برای تاریخ سازی جهت ملل و اقوام ایران می داند. او بار دیگر به کتیبه بیستون اشاره می کند و نام برخی از اقوام مندرج در آن کتیبه را می خواند. اقوامی همچون اووجه، مودرای، سه ته گوشه، رخج... که در حال حاضر تنها و تنها یک نام از آنها بر روی سنگ نوشته مذکور باقی مانده است و دیگر هیچ!»

او می گوید: «همه این اقوام در فاجعه پوریم به دست هخامنشیان و یاوران آنها کشته شده اند. به همین دلیل است که در ایران امروز هرجا کاویده می شود تمدن نابود شده ای از دل خاک سربر می آورد .تمدنی که ثروت های آن رهاشده است!».

او مجددا می پرسد:« اگر سبب این اتفاقات مهلک یک حادثه طبیعی است چرا بازماندگان برای بازیافت این ثروت ها همچون همیشه بازنگشته اند؟!». او به اکتشافات آقای نگهبان درحوزه تمدن مارلیک اشاره می کند و از اشیای بسیار نفیس و رهاشده ای در عمق نیم متری زمین خبر می دهد که تنها به دلیل گذر زمان با خاک و شن پوشیده شده است .چرا هیچ کس به رغم این که این اشیای بسیار بسیار نفیس سال های سال بر روی زمین قابل مشاهده بوده اند جهت تصاحب آنها اقدام نکرده است؟!»

پورپیرار می گوید:« جواب این سوال مرگ همه انسان ها و اقوام آن روز ایران است. پس مورخان جهت پر کردن این شکاف عظیم تمدنی اقدام به جعل اوستا و مانی و

مزدک کرده اند. من معتقدم همه کتیبه های واقع در جنوب ایران جعلی است و از صدسال پیش توسط برخی از مراکزغربی و از جمله دانشگاه شیکاگو در نقش رجب و نقش رستم کنده شده اند.»

او معتقد است که پس از فاجعه هستی سوز پوریم تا طلوع اسلام بخش بزرگی از فلات ایران فاقد شواهد تمدنی است. پورپیرار مدعی است: «حتی با طلوع اسلام اسامی اشخاص و اماکن مجدد وضع می شوند.» او می گوید هر اسمی در هر زبانی معنایی دارد. مثلا بویوک درترکی، احمد در عربی و... اما چرا درشاهنامه به هنگام اشاره به اسامی ایران باستان کلماتی مطرح می شود که فاقد هر گونه معنا هستند؟»

او از سیصد اسم همچون رستم، منیژه، بیژن و... نام می برد که کوچکترین معنایی را تداعی نمی کنند! پورپیرار تاکید می کند که اواصلا قصد تخریب قوم یهود را ندارد و به هیچ وجه دشمن یهود نیست و می گوید بدون هر گونه حب و بغض نسبت به تاریخ ایران بیایید یافته های تاریخی جدید را بررسی کنیم.

او تاکید می کند :«در کمال تاسف مقامات، حاضر نیستند به این یافته ها و تحلیل های جدید تاریخی توجه کنند. به همین دلیل است که وزارتخانه های آموزش و پرورش، فرهنگ و ارشاد اسلامی، آموزش عالی وهمچنین صدا و سیما ومیراث فرهنگی همه ساکتند!» او می گوید: «از چه روی مقامات جلوی بیان حماسه های دروغین شاهنامه را به عنوان تاریخ نمی گیرند. اما مانع از بیان یافته های جدید تاریخی می شوند؟!»

سخنرانی پورپیرار درمیان تشویق های مکرر بیش از ۴۰۰ دانشجوی حاضر در سالن به پایان رسید. اما در انتهای سالن جمعی که تعداد آنها کمتر از ۳۰ نفر بود و به زبان فارسی صحبت می کردند بارها کوشیدند تا با فریادها و سوت های خود نظم سالن را به هم ریزند. در دستان آنها ویزه نامه نشریه تخته سیاه، ارگان انجمن اسلامی دانشگاه زنجان نیز به چشم می خورد که علیه کتاب های پورپیرار نوشته شده و در سطح وسیعی توزیع شده بود. سپس نوبت به سوالات حضار رسید .مجری این برنامه جهت هرچه دموکراتیک برگزارشدن اجلاس، پیشنهاد شفاهی مطرح شدن پرسش های مخالفین را به رغم وجود تعداد کثیری از سوالات مکتوب پذیرفت .اولین سوال از

آن یک دانشجوی مخالف بود. او با قرائت آیه ای از قرآن کریم به کلمه مجوس اشاره کرد و گفت که به رغم ادعاهای شما قرآن مجوسان یعنی گبران را به رسمیت شناخته است. پورپیرار با بیان این که قرآن افصح الکتب است، اظهار داشت مجوس به معنی گبر نیست و دلالت بر کسانی غیراز صابئین و اهل ذمه دارد. این دانشجو مجددا پرسید چگونه از تمرکز توجه میراث فرهنگی بر تخت جمشید سخن می گویید که در حال حاضر آنها نسبت به ساخت سد سیوند و نابودی تنگه بلاغی و آثار تخت جمشید بی تفاوتند؟

پورپیرار اظهار داشت: از بیست سال پیش در خصوص ساخت این سد در مطبوعات خبررسانی شده است. اکنون چه شده که طی یک سال گذشته ناگهان بحث خطرات آبگیری سد سیوند از طرف جمعی باستانگرا مطرح شده است؟! همین دانشجو با تاکید بر تحریف شدن تورات اعلام کرد که پوریم مورد نظر تورات مربوط به بخش تحریف شده آن می باشد.

مخالف دیگری بر سن رفت و با قرائت چند بیت از ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه را کتابی دانست که تاریخ واقعی ایران را ترسیم و بیان کرده است. او با اشاره به آیه روم در قرآن کریم اظهار داشت که ترکیب قرآنی غلبت الروم به معنای تسلط امت اسلام بر دو امپراطوری روم و ایران است!

سومین سوال از طرف فردی مطرح شد که با حمله به سن خود را به تریبون رساند و اظهار داشت که خود شیرازی است و پدربزرگی ۱۰۷ ساله دارد که در سن ۱۷ سالگی سوار برالاغی از کنار مکعب زردشت گذشته و این بنا را دیده است. شما چگونه مدعی جعلی بودن این مکعب و نوساز بودن آن طی ۶۵ سال گذشته هستید؟!

پورپیرار اظهار داشت: شما اصلا به حرف های من گوش نکرده اید. من می گویم کتیبه های صد سال گذشته جنوب ایران جعلی است. من نمی گویم مکعب زردشت جعلی می باشد.من مدعی جعل بودن کتیبه های نقر شده بر روی آن هستم.

این بار یک دانشجوی موافق بر سن رفت. او که به شدت مورد فحاشی مخالفین قرار گرفته بود اظهار داشت: اگر حق گو نیستید لااقل جرات شنیدن حق را داشته باشید.

وی با اشاره به این که ملت های اروپایی برای قرنهای متمادی بر اساس فیزیک ارسطویی زمین را مرکز جهان می دانسته اند، اظهار داشت: آقایان مخالف باورکنید که دوران علمی ادعاهای شما سر آمده و زمین شما دیگر مرکز جهان نیست!

این دانشجوی موافق اظهار داشت در میان ما اکنون در این جلسه کمتر کسی است که از دروغین بودن نصب یازده ترجمه از شعرمعروف «بنی آدم سعدی» بر سر درسازمان ملل اطلاع داشته باشد!

او نتیجه گرفت وقتی در مورد بسیاری از موضوعات قابل مشاهده امروز، برای ما تا به این حد دروغ گفته اند، دیگر وای به حال تاریخ ایران باستان!

این دانشجو درپایان در خصوص قدمت و ارزش استوانه معروف به حقوق بشر کوروش سوال کرد. پورپیرار اعلام داشت: در این خصوص دروغ های بزرگی گفته شده است . جهت تعیین قدمت کل استوانه و یا لااقل بخش هایی از جملات این استوانه نیازمند زمان سنجی فیزیکی هستیم. او همچنین گفت که حتی در صورت فرض صحت این استوانه، اولین قوانین نوشته شده بشری بسیار بسیار قدیمی تر از تاریخ حضور کوروش است. ضمن این که مطالب این استوانه نیز به دلیل نگارش از طرف قوم فاتح می تواند امری غیر حقوقی و کاملا سیاسی تلقی شود.

آخرین مخالف به دنبال تهدید شدید اللحن نسبت به مسئولین سمینار در پشت تریبون قرار گرفت. او با تاکید بر بی ارزش بودن کتاب تورات و نیز بیان جمله ای از ریچارد آرمیتاژ یکی از سیاستمداران امریکایی در خصوص بربریت پارسیان در عصر کوروش و داریوش، پورپیرار را دشمن پارسیان، پان تورکیست، عرب زده، مامور مستقیم سازمان های جاسوسی آمریکا و اسرائیل دانست که قصد بی هویت کردن تاریخ ایران را دارد .با اعلام اتمام وقت از طرف مجری حدود پنج تن از مخالفین با نعره های بلند، پورپیرار را مورد فحاشی قرار داره وی را تهدید به حملات فیزیکی مهلکی کردند. اما به دنبال عکس العمل صدها تن از موافقین پورپیرار این تعداد به همراه جمعی از

سمپات های خود ضمن قرائت سرود ای ایران مجبور به ترک جلسه شدند .اما همچنان در راهروهای ورودی ماندند و منتظر پورپیرار شدند. حتی یکی از آنان به فیلمبردار سمینار حمله ور شد و او را مورد تهدید و ضرب و شتم قرار داد. سرانجام به دنبال حضور جدی حراست دانشگاه این مورخ دگراندیش به بیرون هدایت شد. پورپیرار در پاسخ به سوال یکی از خبرنگاران حاضر در اجلاس در خصوص علت رفتارهای خشونت آمیز معدود مخالفین خود گفت: این آقایان در حال مشاهده فروریختن بنای شیشه ای عظیمی هستند که طی هشتاد سال گذشته با مکعب هایی از جعل و جهل برای آنها ساخته شده است...به آنها حق دهید که خشمگین باشند.

## کوروش ذوالقرنین، شخصیتی است جهانی

عصر آزادی – شماره ۲۴۱ – تیر ۱۳۸۱

دکتر فریدون جنیدی، پژوهشگر و باستان پژوه در گفتگو با خبرنگار هنری ایسنا به تشریح دیدگاه های خود در ارتباط با چاپ کتاب ۱۲ قرن سکوت پرداخت. دکتر فریدون جنیدی، استاد دانشگاه و مدیر بنیاد پژوهشی نیشابور در گفتگو با ایسنا در ارتباط با مطلبی مبنی بر ادعای مولف کتاب دوازده قرن سکوت که سلطنت پرستان، ناسیونالیست ها و نان خورهای کوروش این کتاب را لعنت خواهند کرد، گفت:

کوروشی که در ۲۵۰۰ سال پیش مرده است،امروز نمی تواند به کسی نان بدهد. ممکن است منتقدانی درصدد نقد و بررسی کتاب فوق برآیند که وابسته به هیچ کدام ازتقسیم بندی های فوق نباشند. بنابراین تقسیم بندی بالا به نحوی شعارگونه انجام شده و مولف ۱۲ قرن سکوت، مرزهایی را مشخص کرده است تا هیچ کس به دلیل واقع نشدن در مظان اتهام، نتواند به او جواب دهد.

وی ادامه داد: این کتاب دارای تناقضات بسیار بوده و کاملا غیر علمی تنظیم شده و پاسخ هدفمند آن به زودی از طرف جامعه فرهنگی کشور با نام «اعتبار باستان شناسی پارس و هخامنشی» ارائه خواهد شد؛ چون کوروش شخصیتی است که بزرگان جهان او را ستایش کرده و نام او در کتاب های آسمانی نیز ذکر شده است. به گونه ای که مولانا ابوالکلام آزاد از وی به عنوان ذوالقرنین نام برده و این مسئله را به اثبات رسانده است؛ چرا که کوروش نخستین فرمانروایی است که تغییر سلطنت را با خونریزی آغاز نکرده است. بنابراین اتهام بستن به این شخصیت امر شایسته ای نیست.

وی افزود: کار علمی با شعار و با سخنان بی سر و ته سامان نمی پذیرد. در حالیکه مولف کتاب دوازده قرن سکوت این امر را آغاز کرده و برای این که منتقدان این کتاب را نقد نکنند، آنها را در سه گروه سلطنت پرستان، ناسیونالیست ها و نان خورهای کوروش تقسیم بندی کرده است. دکتر فریدون جنیدی در ارتباط با چاپ مطلبی در کتاب ۱۲ قرن سکوت تحت عنوان عدم رشد ملی در حکومت ۱۲۰۰ ساله سلسله های تاریخی گفت: پژوهشگرانی که قصد بررسی هنر ایران را دارند، بایستی به موزه های بزرگ جهان همچون لوور و آرمیتاژ مراجعه کنند تا دستاوردهای علمی و هنری را در این ۱۲ سده که در گنجینه های معتبر دنیا به نمایش درآمده مشاهده کنند، بنابراین ادعای عدم رشد ملی درسلسله های تاریخی کاملا رد شده است. چون وقتی هنر وجود دارد، فرهنگ نیز پویا می شود و به تبع آن رشد ملی نیز به وجود می آید. وی ادامه داد: چگونه می توان عظمت هنری آثار هنرمندان ایرانی را در طول ۱۲۰۰ سال نادیده گرفت، درحالی که این آثار با شاخص های هنری خود معرف عصر خود هستند.از سوی دیگر، مولف ۱۲ قرن سکوت، ۱۲۰۰ سال را متعلق به حکومت های هخامنشی، پارتی و ساسانی دانسته و آنها را غیر بومی و غیر ایرانی ذکر کرده است، پس در این میان مدت زمان حکومت سلوکی ها چه می شود؟

ایشان آن را کاملا نادیده گرفته است. لذا اگر این مولف در کار خود صداقت داشت، باید مدت زمان حکومت سلوکی ها را که قومی کاملا بیگانه بوده اند، ذکر می کرد.در حالی که وی این کار را انجام نداده است. وی افزود: چشم پوشی از حکومت سلوکی ها یک امر هدایت شده است.چرا که از سلسله های تاریخی به عنوان حکومت های غیربومی یاد شده، ولی از سلوکی های غیربومی اصلا نامی به میان نیامده است و این امر در یک تحقیق علمی به هیچ وجه کار درستی نیست. مدیر بنیاد پژوهشی

نیشابور پیرامون بی اعتبار دانستن کتیبه های هخامنشی از سوی مولف ۱۲ قرن سکوت، یادآور شد: چگونه ممکن است اسنادی را که در طول تاریخ برفراز کوه ها و یا تخت جمشید بوده اند، بی اعتبار دانست؟ ممکن است که ما این گونه قضاوت کنیم که داریوش برعلیه کمبوجیه یا بردیا کودتا کرده است، ولی از این مسئله نیز نمی توان چشم پوشی کرد که داریوش سلسله ای را پایه گذاری کرد که با مرکزیت اداری و سیاسی ایران بر جهان حکم رانده است.

وی افزود: در هیچ نقطه ای از جهان مدارک معتبری وجود ندارد تا نشان دهد که فرم پوشاک مردم هند و روم و سایر کشورها در ۲۵۰۰ سال پیش چگونه بوده است، در حالی که این امر به وضوح در تخت جمشید قابل مشاهده است، پس چطور می توان این اسناد را بی اعتبار جلوه داد؟ وی ادامه داد: طی سال های اخیر لوحه های گلین از پرسپولیس به دست آمده که نحوه پرداخت دستمزد کارگران را نشان می دهد و برای اولین بار نویسنده ای غربی در همین زمینه کتابی به نام«از زبان داریوش» نوشت که توسط انتشارات مولف ۱۲ قرن سکوت چاپ شد و پورپیرار دراین کتاب مقدمه ای نوشته است که به طور کامل با سخنان امروزیش متناقض است.دکتر فریدون جنیدی در ارتباط با ترجمه کلمه اورمزد به جای اهورامزدا در «دوازده قرن سکوت» گفت: مولف این کتاب از روی ناآگاهی در این زمینه صحبت کرده است، چون« اورمزد» تلفظ فارسی اهورامزدا می باشد که اهورامزدا در زبان پهلوی به «اوهرمزد» و سپس در تلفظ فارسی به «اورمزد» تبدیل شده است و به تنهایی فاقد بار معنایی است. وی افزود بنابراین«اورمزد» شکل تغییریافته اهورامزدای باستانی است که متاسفانه ناصر پورپیرار فقط از روی اندیشه ها و برداشت های خود بهره برداری کرده و این کلمه را بارمعنایی دیگری داده است.

اگر کتاب« گات های زرتشت» را مطالعه کنید، متوجه می شوید که کلمات مزدا، اهورا، مزدااهورا و اهورامزدا در این بخش وجود دارند و گات ها از کهن ترین اسناد مکتوب آریایی است که همزمان با وداهای هند بوده است، ما کلمه اهورا را در زبان سانسکریت به صورت«اسوره» مشاهده می کنیم، لذا ادعای مولف دوازده قرن سکوت درست نبوده و باید خط بطلان قرمز بر روی همه این گفته ها کشید.مدیر بنیاد پژوهشی نیشابور درارتباط با ادعای پورپیرارمبنی بر این که هخامنشیان دست نشانده قوم یهود هستند، گفت: یهودیان خود به صراحت معترفند که توسط کوروش آزاد شده اند و خرد انسانی اقتضا نمی کند که ناجی دست نشانده نجات یافته باشد، در لوحه

ای هم که از بابل به دست آمده، حتی از خدایانی که بابلی ها به زور از شهرهای مختلف گرفته اند، نام برده شده و صراحتا دستور داده شده است تا این ها را به شهرهای خود بازگردانند. وی افزود: این امر در مورد اقوام یهود هم صادق است، چون کوروش از هزینه ایران، معابد آنها را بازسازی کرده است. پس چگونه امکان دارد که هخامنشیان تحت نفوذ یهودیان بوده باشند. دکتر فریدون جنیدی در ادامه گفتگو با خبرنگار هنری خبرگزاری دانشجویان ایران(ایسنا) پیرامون مطلبی عنوان شده در ۱۲ قرن سکوت مبنی بر عدم ارتباط نقوش آتشدان های سکه ها با دین ساسانی و تبلیغ این دین با زور سرنیزه یادآور شد: دین زرتشت هیچ گاه با زور تبلیغ نشده و ازمرزهای ایران فراتر نرفته است. چون اگر قرار بود هخامنشیان و ساسانیان دین خود را به زور عرضه کنند، با توجه به قدرت سیاسی و نظامی خود، قادر بودند به راحتی دیگران را به پذیرش دین زرتشت وادار کنند. در صورتی که این امر هیچ گاه جامه عمل به خود نپوشیده است. وی افزود: در گات ها بندی وجود دارد که می گوید:« من اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک را می ستایم و می ستایم. دین بهی مزدیسنا را که به دور افکننده سلاح بوده و مخالف جنگ و خونریزی و پیوند دهنده جهانیان است». لذا این دین با توجه به این آموزه های مذهبی، نمی تواند با اسلحه و تازیانه گسترش یابد. از طرف دیگر در زمان ساسانیان ۵۴ کلیسای اسقف نشین در ایران وجود داشتند که اگر قرار بود ساسانیان با آنان مبارزه کنند، اصلا از مسیحیان نشانی باقی نمی ماند. پس این امر نشان می دهد در شهرهای ایران آزادی و تبلیغ دین وجود داشته و داوری ناصر پورپیرار در این زمینه کاملا بدون دلیل و بی اعتبار است.

مدیر بنیاد پژوهشی نیشابور درارتباط با ادعاهای مولف ۱۲ قرن سکوت، مبنی بر جعلی بودن کتیبه های آریارمنه و آرشام خاطر نشان کرد: این امر ادعایی است که فقط از سوی پورپیرار مطرح شده و ایشان باید دلایل و مدارک خود را ارئه کنند. چون در شرایطی که تمامی باستان شناسان و مورخان جهانی این مدارک را مستند می دانند، وی باید مشخص کند که آیا بعد از ۲۵۰۰ سال، جعلی بودن این کتیبه ها به وی الهام شده و یا ایشان مدارک دیگری در اختیار دارند. وی همچنین در خصوص سرزمین پارسه گفت: سرزمین فارس در منابع یونان، ایتالیا و حتی مدارک موجود غربی به این نام شناخته و جهان متمدن باستان از آن به عنوان پارس نام برده اند. پس چطور می توان مدعی بود که ما هیچ مدرکی نداریم، افزون بر این در کتیبه های آشوری برای نخستین بار از حکومت«پارسواش» در آذربایجان خبر داده شده است، در حالی که ناصر پورپیرار این مدارک را نادیده گرفته و علیه این مدارک سخن گفته است. مدیر بنیاد

پژوهشی نیشابور پیرامون مطرح ساختن«آشوربانی پال» به عنوان یک چهره فرهنگی از سوی مولف ۱۲ قرن سکوت تصریح کرد: کتیبه های آشوری خود به صراحت از جنایات و فجایع خود داد سخن داده اند و این امر را به صورت مکتوب و مصور از خود به یادگار گذاشته اند و حتی تصویری درکتیبه های آشوری وجود دارد که تخریب معبد موساسیر ایران را نشان داده است. این امر نشان میدهد پورپیرار هیچ کتابی راجع به تمدن آشور و اورارتو مطالعه نکرده و قضاوت او سطحی و بی پایه است.

دکتر جنیدی در ارتباط با بی اعتبار دانستن اسناد هخامنشی در کتاب ۱۲ قرن سکوت گفت: چه کسی این اسناد را بی اعتبار تشخیص داده است؟ وقتی دانشمندان بزرگ جهان با امکانات علمی و تجهیزات پیشرفته خود صحت این مدارک را تایید می کنند، چطور پورپیرار مدعی بی اعتبار بودن آنها شده است؟ چگونه است که وی باستان شناسان جهان را لغو کرده و نسبت هایی را به آنها رواداشته، ولی در برخی منابع کتاب خود از دست آوردهای علم باستان شناسی بهره جسته و مستندسازی کرده است؟ وی افزود: این کتاب نه بر اساس مدارک علمی، بلکه برای ایجاد هیاهو نوشته شده و مولف آن صلاحیت این کار را ندارد و باید از ایشان پرسید شما که تمام مدارک و گفته های دانشمندان و زبان شناسان را رد می کنید دارای چه مدرک دانشگاهی هستید، در کجا تدریس کرده اید و مبنای گفته های شما کدام ماخذ است؟ مدیر بنیاد پژوهشی نیشابورهمچنین پیرامون غیربومی دانستن سلسله های تاریخی در«۱۲ قرن سکوت» تصریح کرد: این سخن پر از تشویش و هیاهو است.چون نام ایران در کتیبه های داریوش قابل مشاهده است و در شاهنامه فردوسی نیز این سلسله ها ایرانی شمرده شده اند. وی افزود: سنگ نبشته های آشوری نیز پارسواش ها را ایرانی دانسته و ساسانیان نیز همه جا خود را ایرانی معرفی کرده اند. لذا در طول تاریخ هیچ مدرکی مبنی بر ایرانی نبودن سلسله های تاریخی جز گفته های ناصر پورپیرار وجود ندارد.

دکتر فریدون جنیدی در پایان خاطر نشان کرد: این کتاب برای ایجاد هیاهو نوشته شده و به طور حتم در عرصه پژوهش های بین المللی و علمی جایی ندارد، چون فرهنگ و تمدن ایران موضوعی  جهانی است و چاپ کتبی همچون ۱۲ قرن سکوت، نمی تواند این حقیقت درخشان را کتمان کند.

**میدان دادن به نویسنده کتاب ۱۲ قرن سکوت کار درستی نیست و در واقع بزرگ کردن او است.**

دکتر غلامرضا وطن دوست، استاد بخش تاریخ دانشگاه شیراز با بیان این مطلب به خبرنگار ایسنا گفت: توجه داشته باشیم، وقتی ترک ها و عرب ها کتاب را ترجمه، چاپ و روی آن تبلیغ وسیع کرده اند و بوش ما را محور شرارت می خواند و بعضی ها ما را زیر سوال می برند و تروریست می خوانند، وزارت خارجه باید نگران این قضیه باشد، واقعا وزارت خارجه چه می کند؟ وی از این وزارتخانه خواست که با همکاری وزارت ارشاد و در یک اقدام هماهنگ از چند استادی که در این زمینه تخصص دارند، پاسخ علمی و مستند بدهند، چرا که اگر بد دفاع شود، ضررش بیشتر است. وی ناصرپورپیرار را فردی ماجراجو دانست و گفت: اصلا نمی توان نام وی را مورخ گذاشت. دکتر وطن دوست تاکید کرد: پاسخ به کتاب مذکور صرفا به دلیل تبعات خطرناکی که در خارج دارد، ضرورت دارد، وگرنه کل کتاب غلط و بی پایه و بی اساس است و مانور دادن بر روی آن بزرگ کردن نویسنده آن است.

مولف کتاب اسناد سازمان سیا در پایان ضمن انتقاد از صدا و سیما گفت: چرا تلویزیون این همه کتاب خوب و علمی را که چاپ می شود نقد نمی کند. اما به چنین فردی میدان می دهد تا ساعت ها بحث و گفتگو کند.

تخریب هر مسئله ای، بدون هیچ گونه سند و استناد، کار آسانی است و هر آدم بی سوادی هم می تواند مدعی این حرف ها باشد. دکتر سلیم، نویسنده و استاد سابق دانشگاه در گفتگو با خبرنگار هنری ایسنا با اعلام خبر فوق افزود: نسبت دادن حکومت هخامنشیان به قوم یهود و نسبت دادن اتهامات ناروا به کوروش، به هیچ وجه با مستندات تاریخی و باستان شناسی تعامل ندارد و از دیدگاه من، نباید چندان به این نوشته ها اهمیتی داد. چون ادعاهای مولف ۱۲ قرن سکوت، چنان بی پایه و بی سند است که هیچ یک از اساتید تاریخ و باستان شناسی، حتی حاضر به تکذیب آن نشدند. وی ادامه داد: کتیبه بیستون برخلاف ادعای ناصر پورپیرار، مبنی بر بی اعتبار بودن، کاملا مستند است و در تورات نیز از کوروش به عنوان آزادی بخش قوم یهود یاد شده است. من نمی دانم چگونه قومی که توسط اقوام پارس نجات یافته است، حکومت دست نشانده ای همچون هخامنشی را بر سر کار آورده است. البته در این

نکته که همه اقوام و حکومت های گذشته دارای پادشاهانی خودکامه بوده اند شکی نیست. ولی در این نکته هم که حکومت هخامنشیان تا حدی نیز به فکر مردم بوده اند، شکی نیست.

وی افزود: پیدایش حکومت های جمهوری بعد از انقلاب کبیر فرانسه بوده و به غیر از آتن که یک دوره دارای نوعی حکومت جمهوری(آریستوکراسی) بوده، بقیه جوامع دارای رژیم سلطنتی بوده اند، پس تمام تاریخ را رد کردن آن هم بدون دلیل، هنر چندانی نمی خواهد و مولف ۱۲ قرن سکوت حتی چند دلیل قانع کننده که طبقه عادی نیزآن را بپذیرند نیاورده است. در این زمینه، عرب ها مثلی دارند که می گویند، مخالفت کن تا شناخته شوی( خالف تعرف) و پورپیرار نیز چون راه دیگری برای مطرح شدن نداشته، طریق مخالفت را برای شناخته شدن انتخاب کرده است. دکتر سلیم با بیان این مطلب که به هیچ وجه ادعای مولف ۱۲ قرن سکوت را مبنی بر این که هخامنشیان برگ تازه ای از قوم یهودهستند، را قبول ندارد گفت: وقتی داریوش در کتیبه بیستون از اهورامزدا به عنوان خدای بزرگ ایرانیان نام می برد، و قبل از او نیز کوروش با فتح بابل یهودیان دربند را آزاد کرده است، پس چگونه ممکن است هخامنشیان دست نشانده یهود باشند، این که دلیل بر یهودی بودن هخامنشیان نمی شود، بلکه به آزادمردی و آزادمنشی کوروش باز می گردد که علاقه داشت همه در آزادی نسبی زندگی کنند. وی افزود: هیچ یک از پادشاهان هخامنشی، نامی از حضرت موسی(ع) نبرده اند، ولی نام اهورامزدا در کتیبه های آنها به چشم خورد، هر چند که هخانشیان زرتشتی دقیقی هم نبوده اند، چون هنوز مشخص نیست که زرتشت در چه زمانی ظهور کرده است. چون مدارک ظهور زرتشت از ۷ هزار سال تا ۶۵۰ قبل از میلاد در نوسان می باشد. البته تواریخ قابل اتکا به سال ۶۵۰ قبل از میلاد باز می گردد. برخی ها نیز اعتقاد دارند زرتشت پیامبر نیست، بلکه یک مصلح اجتماعی است، اما به هر حال نمی توان پذیرفت که هخامنشیان یهودی بوده اند.

وی ادامه داد: هدف های کتاب ۱۲ قرن سکوت آن قدر سخیف است که ازهمکاران ما کسی حاضر نشد در مقابل آن چیزی بنویسد. چون بسیاری مورخان خارجی و داخلی با استناد به مدارک و داده های تاریخی و باستان شناسی، وجود این سلسله ها را به اثبات رسانده اند، به گونه ای که «کامرون» حدود ۶۰ سال پیش، بسیاری از کتیبه

های دوره هخامنشی را با خود به امریکا برد و بیش از دو هزار کتیبه را ترجمه کرده مطالعات و بررسی های انجام شده بر روی این کتیبه ها نشان داد که در ایران، بردگی به شکل رایج باستان وجود نداشته و کارگران نیز دستمزد می گرفته اند. وی افزود: حکومت ایران هرچند دیکتاتوری بوده، ولی هیچ وقت در ارتباط با یهودیان نبوده است، بنابراین وجود قبور برخی از پیامبران بنی اسرائیل نیز، نمی تواند دلیلی بر یهودی بودن اقوام پارس، تلقی شود. من در کتاب«تاریخ تحولات جامعه ایران» توضیح داده ام که وجه تسمیه نام هایی مثل مسجد سلیمان، مادر سلیمان و... جهت تقدیس بناها و جلوگیری از تخریب آنها بوده است.

این استاد سابق دانشگاه در ارتباط با ادعای ناصرپورپیرار مبنی برعدم وجود شهر پارسه تصریح کرد: پارس ها، پارت ها و مادها سه قوم بزرگی بودند که از حدود ۷۰۰ قبل از میلاد در سه نقطه مختلف جغرافیایی ایران زندگی کردند و بعدها نیز به حکومت دست یافتند. البته برخی  محققین نیز اعتقاد دارند، موطن اصلی آریایی ها ایران بوده و این مورخان مهاجرت آریایی ها را از جنوب روسیه رد کرده اند. آنها این گونه استنادمی کنند که ایران امروز، سرزمین اصلی آریایی ها می باشد، ولی در گذشته وسعت آن بیشتر بوده است. وی همچنین رد اسناد هخامنشی توسط مولف ۱۲ قرن سکوت را فاقد اعتبار علمی و باستان شناسی دانست و خاطر نشان کرد: علاوه بر اندیشمندان و تاریخ دانان غربی، محققان داخلی نیز همچون عباس اقبال، عبدالحسین زرین کوب، دکتر مقدم و... بر اصالت تاریخ هخامنشی و نژاد آریایی تاکید دارند.هرچند که خود ما نیز چندان به مکتوبات هرودوت توجهی نداریم، ولی باید توجه داشت قبل از هرودوت، مورخینی همچون هکاته، کتزیاس وغیره وجود دارند که تاریخ هخامنشیان و سرگذشت کوروش را تحریر کرده اند. پس اگر پورپیرار مدعی است که ما مدرک معتبر در مورد هخامنشیان نداریم، بهتر است آثار این مورخان را مطالعه کند.

دکتر غلامرضا سلیم در ادامه پیرامون مطلبی از ۱۲ قرن سکوت که نسب نامه داریوش را در کتیبه بیستون بی اعتبار دانسته، یادآور شد: نسب کوروش با شش پشت به هخامنش می رسد. کتیبه بیستون یک سند محکم و قابل اتکا است. و پورپیرار هم که این نسب نامه را بی اعتبار دانسته، باید مستندات و مدارک خود را ارائه کند.

وی افزود: ۱۲ قرن سکوت مدعی است که سلسله های تاریخی غیر ایرانی و یهودی بوده اند، در حالی که دلایل فراوانی بر رد این نظریه وجود دارد و از دیدگاه من، وی را

با توجه به سوابق خاصی که دارد تشویق به نگارش این کتاب کرده اند تا از آن بهره برداری سیاسی کنند، چرا که مطالب و تاریخ دوره هخامنشی، کاملا مستند و غیرقابل انکار است.

دکتر غلامرضا سلیم، در پایان با تاکید بر این نکته که بر خلاف ادعای ناصر پورپیرار مبنی بر پایان رشد ملی در دوره های تاریخی، با تاکید بر این که هخانشیان حیات مردمی را تقویت کرده اند، تصریح کرد:هخامنشیان با سیستم اداره ایالات خویش، درس بزرگی به ملت های بزرگ دنیا داده اند که برخی از آنها، هنوز مورد توجه و پیروی علمای بزرگ سیاسی جهان بوده و هست.چون آنها در بین ملت ها، نوعی آزادی نسبی پدید آورده و کنفدراسیونی را مبنی برحکومت مرکزی به وجود آورده اند که این امر مورد توجه کشورهای بزرگ دنیا همچون آمریکا، هند و چین هم هست.

ناصر پورپیرار در کتابی به نام «از زبان داریوش» که نویسنده آن پروفسور«هایده ماری کخ» بوده و من آن را ترجمه کرده ام، مقدمه ای نوشت و در آن کوروش و داریوش را تایید کرده و آنها را مایه شناسایی فرهنگ ایران در جهان معرفی کرده است. دکتر پرویز رجبی، ایران شناس، نویسنده و استاد سابق دانشگاه که با خبرنگار هنری ایسنا سخن می گفت با اعلام خبر فوق افزود: تالیف ۱۲ قرن سکوت با توجه به نوشته های قبلی پورپیرار، نشان می دهد که وی انسان مغرضی بوده و من نمی دانم در زندگی او چه اتفاقی افتاده که او به تمام آگاهی هایی که از ایران باستان داشته پشت پا زده است.

وی ادامه داد: آن چه راجع به دوران ایران باستان و سلسله های تاریخی ایران در این کتاب تحریر شده، به لحاظ عاطفی، ملی و میهنی قابل دفاع نیست و مشخص است که نویسنده آن سعی داشته، نه با اسناد علمی، بلکه با بهانه های معلق در هوا و پوچ کتاب خود را تحریر کند، هر چند که خود پورپیرار بهتر به این نکته واقف است که بیشتر دانسته های ما درباره ایران باستان، حاصل تحقیقات مستشرقین و اندیشمندان غربی است و من به عنوان ایران شناس معترف هستم که محققان ایرانی در این مورد فعالیت های چشمگیری نداشته اند. این ایران شناس افزود: چطور مولف ۱۲ قرن سکوت پژوهش های اندیشمندان غربی را رد می کند، ولی نوشته های خود را بر اساس تحقیقات آنها مستندسازی می کند. او هر جا سخنی را که مطابق میل خود می باشد، نقل کرده و هرجا که نکته ای باب میل او نبوده، بدون این که پس و پیش نقل قول را به اطلاع مخاطب برساند، آن را رد کرده است. با این حساب، خوانندگان غیر متخصص، نقل قولی را مطالعه می کنند که معلوم نیست بر

مبنای چه مبتدایی آغاز شده است. چون پورپیرار از هر صفحه، یک پارگراف برداشته و با استناد به آن، خواسته های خود را رد یا تایید کرده است.

دکتر رجبی در پاسخ به سوالی مبنی بر این که دلایل علمی ادعای دست نشانده بودن هخامنشیان توسط قوم یهود چیست، گفت: حدود ۱۳۰۰ سال قبل از این که قوم یهود بر سر زبان ها بیافتد، ما از هخامنشیان خبر داریم که البته این اطلاعات تنها بر اساس نوشته های هرودوت نیست، بلکه بر اساس کتیبه ها و دست آوردهای باستان شناختی است. وی افزود: اگر این مطلب را هم قبول نکنیم، بایستی اذعان کرد، درنوشته های شاهنشاهان آشور از ۱۵۰۰ قبل از میلاد درباره هخامنشیان اطلاعات و مستنداتی وجود دارد، پس چطور قوم یهود سرگردان و آواره آن زمان که هنوز قدرتی نداشته اند، در شرق ایران موفق به تاسیس سلسله هخامنشیان شده اند. این نویسنده درارتباط با ادعای ناصر پورپیرار مبنی بر این که مورخان مدرکی ندارند تا جواب گفته های من را بدهند، تصریح کرد: او راست می گوید جواب آدم بی اطلاع را دادن مشکل است. وی ادامه داد: پورپیرار نوشته ای به اسم« سرزمین شهیر بازار» [قبیله شیربازان؟] دارد که در آن ایران باستان را به عرش اعلی رسانده است. من در باطن پورپیرار را به خاطر خدمات به دنیای نشر می ستایم، ولی ایرانیانی که امروزه از دست وی خشمگین هستند باید بدانند که او خدمت فرهنگی زیادی در عرصه نشر کتب تاریخ انجام داده و حتما زخمی دارد که من نمی دانم چیست. دکتر پرویز رجبی در پایان پیرامون تاثیرات چاپ این کتاب در برهه حاضر گفت: انتشار ۱۲ قرن سکوت، تاثیر مثبت و منفی را با خود به همراه دارد، مثبت از آن جهت که کارشناسان و محققان امروزه شروع به بحث در این زمینه نموده اند و منفی از آن جهت که تمام حرف ها و ادعاهای این کتاب بی پایه، ناروا و بدون سند است.

## کندو کاوی در دوازده قرن سکوت - بخش اول / بهرام آجرلو

عصر آزادی –۱۶ اسفند ۱۳۸۰ – شماره ۲۱۰

«دوازده قرن سکوت» عنوان اولین جلد ازمجموعه «تاملی دربنیان تاریخ ایران» به قلم مولف ارجمند ناصر پورپیرار می باشد که حاصل تتبع،تامل وتفحص نامبرده در تاریخ ایران از پیدایش امپراطوری هخامنشی تا فروپاشی سلسله اموی است. دوازده قرن سکوت به واشکافی و تحلیل و عرضه نگرشی نو به تاریخ هخامنشیان می پردازد.که با تیراژی ۳۳۰۰ جلدی و سه بار تجدید چاپ در یک سال گذشته یکی از پرفروش ترین کتاب های بازار نشر ایران بوده است. استقبال گسترده و کم نظیر از این کتاب در آذربایجان، کردستان و خوزستان و برخورد سرد و گاه تحقیرآمیز با آن در میان شماری از اندیشمندان فارس زبان، متاسفانه حکایت از یک واگرایی فرهنگی دارد و به عبارتی دیگر واقعیت آن است نهالی را که فرهنگ فراماسونری عصر رضاشاهی کاشته بود اینک به بار نشسته و ثمر داده است. با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و طلیعه فرهنگ اسلامی انتظار فرهنگ های تبعیدی ( تعبیر مرحوم جلال آل احمد) برآن بود که با تاریخ مجعول آریامهری و فرهنگ آریاپرستی و آریاباوری برخورد جدی شود؛ اما متاسفانه این انتظاربه صورت کامل تحقق نیافته است و در سالیان اخیر بر اثر ضعف و ناتوانی مراکز آکادمیک باستان شناسی کشور در پرورش نسلی اندیشمند و محقق از باستان شناسان جوان و نیز کاهش چشمگیر کاوش های باستان شناسی و توسعه روزافزون پدیده شوم سوداگری میراث فرهنگی و نیز منطقه گرایی در امر توریسم فرهنگی، فرایند پژوهش های تاریخی کشور به بیراهه رفته است و شاهد خلق آثاری شگفت انگیز و محیرالعقول چون «تاریخ دیرین ترک های ایران» ، «هشت هزارسال شعر فارسی» ، «تاریخ تمدن ۱۴ هزار ساله مادهای آریایی» و یا «زندگی و مهاجرت نژاد آریا» بوده ایم!

نتیجه انتشار این کتب غیر علمی و احساسی به غیر از واگرایی فرهنگی نبوده است و بیش از آن که مباحث علمی فرهنگی را توسعه دهد، آتش ستیزهای فرهنگی را شعله ور کرده است. به گونه ای که شاهد یک مسابقه تسلیحاتی و جنگ سرد در قدمت تمدن های منطقه ای ایران افتاده ایم: هفت هزار سال تمدن ترک ها، هشت هزار سال شعر فارسی و ۱۴ هزار سال تمدن آریایی!!!

پژوهشگر و مولف ارجمند ناصرپورپیرار با احساس نگرانی از این حرکت واگرایی و گسستگی فرهنگی با تحقیق و تفحص در تاریخ چند هزار ساله ایران زمین کوشیده است تا ریشه ها و علل این واگرایی فرهنگی را جستجو، شناسایی و معرفی کند که نتیجه این مطالعات را در مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» می توان مشاهده کرد.

هنگامی که برای اولین بارمطالعه این کتاب از سوی دوست گرانقدر مهندس «علیرضا صرافی» به اینجانب توصیه شد و از پی آن با نویسنده سخت کوش جناب پورپیرار آشنایی یافتم، برآن شدم تا به دقت به کندوکاو در این کتاب پر ارج بپردازم و پس از چندین سال برای نخستین بار بود که در طی یک شب یک کتاب را دو بار به دقت و با حوصله تمام می خواندم.

صرف نظر از نثر شیوا و قوی این کتاب، که از نظر نگارنده یکی از نمونه های نثر زیبای فارسی می تواند به حساب آید، کتاب از یک شالوده قوی منطقی و ساختاری هدفمند و روش مندی در نگارش بهره مند است، ولیکن در سراسر این کتاب، از نظر نگارنده و از منظر باستان شناسی با اشکالات، اشتباهات و استنتاج های نادرستی مواجه می شویم که اجازه نمی دهد این کتاب را به عنوان یک منبع موثق و معتبر تاریخی بپذیریم و ارج نهیم.

هنگامی که تصمیم خود را مبنی بر نقد این کتاب با جناب پورپیرار در میان نهادم، نه تنها ایشان با چهره ای گشاده از این تصمیم استقبال کردند بلکه از نگارنده درخواست نمودند که نهایت سختگیری و شدت عمل را در این نقد اعمال کنم تا نقاط قوت و ضعف این کتاب آشکار شود. نگارنده از دیدگاهی باستان شناختی به نقد این کتاب می پردازد و از نظر وی دوازده قرن سکوت آمیزه ای است از عیب و هنر که نه یک کل یکپارچه و منسجم بلکه تلفیقی از تئوری پردازی، واقعیات تاریخی و باستان شناسی و تخیلات و ذهنیات می باشد. در نتیجه نگارنده این کتاب را گام به گام و صفحه به صفحه نقد می کند و در ابتدا به واشکافی اشتباهاتی می پردازد که بر متن کتاب وارد است. لازم به یادآوری است که آرمان و هدف نگارنده از کندوکاو این کتاب ستایش یا نکوهش آن نمی باشد بلکه شالوده و اساس انتقاد اینجانب به این است که چگونه بی توجهی به اصول و مبانی آکادمیک هر رشته تحقیقی و معرفت شناسی علوم می تواند یک محقق را از صراط مستقیم به استنتاج هایی نادرست و عرضه فرضیاتی کلان هدایت کند که نمی توان آنها را اثبات یا انکار نمود. با طرح این مقدمه، نقد کتاب را از مبحث مهم تاریخ و چیستی تاریخ آغازمی کنیم.

«اینک تاریخ درگردابی که مورخین فنی، باستان شناسان، زبان شناسان ومفسران هنر با بساط رنگین شان برانگیخته اند، به اعماق ترس آور ناشناختگی در می غلطد، آنها بی اینکه فرصت هیچ آرامشی به ناظرین بدهند، خستگی ناپذیر به اختراع و خلق زبان ها، اقوام، ملت ها، تمدن ها... با ارقامی رویا برانگیز مشغول اند که حاصل آن افسانه های بی شمار تاریخی است»( ص ۱۴۹)

پرسش اساسی این است که چرا باستان شناس هم ردیف مورخین فنی، زبان شناس و مفسران هنر گرداب ایجاد کرده است؟ مولف از این نکته مهم و اساسی غافل مانده است که باستان شناس تمدن و اقوام و ملل خلق نمی کند، باستان شناسی یک نظام مطالعاتی مدرن متکی بر علوم و آنالیز مواد و تفسیر باستان شناختی است، در باستان شناسی این اقوام و ملل هستند که باید خود را نشان دهند و معرفی کنند و نه اینکه باستان شناس به خلق آن بپردازد. آیا تمدن هایی چون ایلام، سومر، اورارتو، اکد، مایا و اینکا آفریده و اختراع باستان شناس هستند؟! آیا آثار حجیم معماری اهرام مصر، آکروپل آتن، تخت جمشید، ارگ تبریز یا دروازه آفتاب و کتیبه های آشوری را باستان شناسان ساخته و تولید کرده اند؟!

درباستان شناسی مدرن تفسیر وتحلیل یافته ها تنها در صلاحیت باستان شناس و متخصص علوم باستان شناختی است و مورخ صلاحیت علمی تفسیر و تحلیل یافته های باستان شناختی را هرگز ندارد. حقیقت این است که تاریخ توانایی تئوری پردازی را ندارد. زیرا که تاریخ علم نیست و هر تاریخ پژوهی که تئوری پردازی کند بی تردید یک سفسطه گراست. باید اذعان کرد که در جهان باستان شناسی، تمامی باستان شناسان را نمی توان به مفهوم علمی کلمه باستان شناس دانست. در عالم باستان شناسی نیز همچون هرعلم دیگری، جماعتی دروغ پرداز و سفسطه گرو شبه باستان شناس(Quassy Archeologist) هم پیدا می شوند و صد البته که حساب باستان شناس و باستان شناس نما از یکدیگر جداست. ولی گویی مولف ارجمند در سراسر کتاب نتوانسته است این دو را از یکدیگر تفکیک کند! افسوس که عرصه تاریخی ایران در ورطه هولناک تکاثر سقوط کرده است و متاسفانه باید پذیرفت که در باستان شناسی ایران هم شبه باستان شناسانی پیدا می شوند که در گورهای ماقبل تاریخ عصر آهن تبریز، جلوه های تابناک تمدن آریایی را مشاهده می کنند و شکوه دربار

داریوش را در این گورها می جویند! نیک به خاطر دارم که در یکی از جلسات شاهنامه شناسی یکی از نام دارترین شاهنامه شناسان ایران، انسان های نئاندرتال را آریایی معرفی کرد!!

پورپیرار در صفحات ۱۴ تا ۱۷ کتاب خویش بحث محوری« تاریخ چیست» را مطرح می کند و مورخ را محکوم می کند که می کوشد از لابه لای اجزای تاریخ(سکه ها، مهرها، مجسمه ها، معماری، کتیبه و الواح، تدفین و...) پاسخ پرسش از چیستی تاریخ را بیابد، نگرش مولف به اجزاء تاریخ و ارتباط آن با چیستی تاریخ از یک دیدگاه آکادمیک نادرست و اشتباه است. نخست آن که تاریخ تعریف آکادمیک خود را دارد و یک تاریخ پژوه می باید بر اساس اسناد مکتوب تاریخی و نه مجسمه، معماری، تدفین، مهر و... به پژوهش و نگارش تاریخ بپردازد که این در قلمرو باستان شناسی است. دوم آن که پرسش از چیستی تاریخ و اینکه تاریخ چیست به فلسفه تاریخ مربوط می شود و نه متن مکتوب تاریخ که راوی حوادث و وقایع است و نه باستان شناس را با آن کاری است. نکته آن است که نویسنده دچاراشتباه گشته و ازکوزه طلب بحر می کند.ایشان تاریخ را یک موجودیت یکپارچه و مستقل می پندارد که دارای جوهر نیز می باشد.مبحث تاریخ و پیش از تاریخ و ارائه تعریفی جدید از آن از دیگر نکات قابل تامل کتاب است.

«مثلا کسی گفته است ظهور انسان تا اختراع خط را پیش از تاریخ بخوانیم. این تعریفی بسیار لاابالی و بی محتوا است. زیرا در افریقا که قدیم ترین هومیندها و نیز قدیم ترین ابزارها را یافته ایم با تعریف فوق پیش از تاریخ بسیار آشفته می شود. چندان که برخی از جوامع افریقایی موجد ابزار به علت فقدان خط بیرون از تاریخ مانده اند. ولی مصر را به علت پدیدآوردن خط هیروگلیف به تاریخی سینمایی وارد کرده ایم. تعریف درست تر، هر قوم و ملتی را که به تولید می رسد به تاریخ وارد می کند.»

( ص ۱۷ – ۱۶)

این جملات به همان اندازه بی محتوا است که تعریف نویسنده از تاریخ و پیش از تاریخ و به خوبی نشان می دهد که مولف با تعریف کلاسیک و آکادمیک تاریخ و پیش ازتاریخ

و مبانی علم باستان شناسی ناآگاه است و یا این که حاضر به پذیرش و قبول آن نیست یا آن که اصلا معانی و مفاهیم بنیادین پیش از تاریخ را درک نکرده است.

از دیدگاه باستان شناسی فصل ممیز و مرز تاریخ و پیش از تاریخ خط و کتابت و نگارش است و نه ابزارسازی. ابزار سازی معرف فرهنگ است و خط و کتابت معرف تاریخ. اگر بر پایه عقیده پورپیرار بپذیریم که ابزار می تواند و باید منشاء تاریخی بودن باشد و آنگاه اقوام ما قبل تاریخ، مثلا اقوام افریقایی را در حیطه تاریخ وارد کنیم، آنگاه آیا ایشان می توانند بگویند که نام، اسامی کسان، زبان، ادبیات، جزئیات مذهب و آداب و رسوم فلان فرهنگ ما قبل تاریخی افریقایی چه بوده است؟ آیا بر اساس تعریف پورپیرار از تاریخ می توان درباره باورهای دینی مردمان ۳۵۰۰ سال پیش تبریز سخن گفت یا اینکه ایشان می توانند بگویند که مردمان فرهنگ سیلک در هزاره پنجم قبل از میلاد به چه زبانی سخن می گفته اند؟ آری این درست است که هنرمند ما قبل تاریخ با هنر خود اعلام وجود و حضور کرده است. اما آیا حتی اگر ما بپذیریم که این اثر هنری او نوعی کتابت و تاریخ می باشد، می توانیم بگوییم او که بوده؟ چگونه می اندیشیده؟ و آداب و رسوم و عقاید او چه بوده است؟ هیچ باستان شناسی منکر ابزار و هنر مردمان پیش از تاریخ نیست و اصولا شناخت فرهنگ های پیش از تاریخ بزرگ ترین دستاورد و هدیه باستان شناسی به تمدن معاصر بشری است، اما از منظر باستان شناسی، پیش از تاریخ آن بخشی از گذشته انسان می باشد که به علت فقدان خط و کتابت، ما هیچ آگاهی از زبان، ادبیات، عقاید مذهبی و آداب و سنن جوامع انسانی نداریم.

«به نظر من، بهترین راه توضیح تاریخ، خروج از آن است. اینک در دیرین شناسی زیستی رسم است که برای شناخت شرایط زندگی در تجمع های اولیه، آن را بازسازی و تجربه کنند. مثلا با پوسته ای کردن یک سنگ آتش زنه به همان روش دیرین از آن ابزار می سازند...»( ص ۱۷)

باز هم این گفتار به خوبی نشان میدهد که مولف ارجمند تا چه اندازه با علوم، تعریف و وظایف آنها ناآشنا و بیگانه است تا بدان جا که دیرین شناسی زیستی را با باستان شناسی پیش از تاریخ اشتباه گرفته است. دیرین شناسی زیستی به مطالعه جانوران و گیاهان و ارگانیسم های دیرین و فسیل شده می پردازد و نه به بازسازی شیوه های زندگی و ابزار سازی انسان غارنشین عصر حجر!

«راه حل شناخت چیستی تاریخ نیز ورود از مدخل آن است. باید به جای نخستین گروه های انسانی در شرایط مختلف جغرافیایی به تاریخ وارد شویم و به طور طبیعی معلوم کنیم که در هر موقعیت اقلیمی کدام روش مدیریت، بهره برداری از زمین و ادامه حیات و رشد را میسر کرده است»( ص ۱۷)

پورپیرار می کوشد تا پرسش فلسفی تاریخ چیست را از راه تجربی بیابد. حال آن که نه تاریخ توان تجربه تاریخ را دارد و نه اینکه باستان شناسی می تواند به پرسش فلسفی پاسخ دهد. دیدگاه مولف درباره این که انسان در هر جغرافیایی فقط قادر به ساخت تاریخ ویژه همان جغرافیا بوده است. خردمندانه و منطقی می باشد.

هر چند که در محافل آکادمیک سخنی جدید نیست، اما نوعی جبرگرایی جغرافیایی در پشت دیدگاه مولف نهفته است که دیرزمانی است با باستان شناسی مدرن فروریخته و آن هم عامل فرهنگ در کنار جغرافیا می باشد. برای مثال آیا مولف می تواند تعریف و دیدگاه خود درباره ارتباط تاریخ با جغرافیا را با تمدن اینکا در کوهستان های صعب العبور ماچوپیچوی پرو و یا تمدن مصری در نیل جنوبی یا فرهنگ تگیسکن را در اعماق بیابان های آسیای مرکزی هماهنگ و سازکار کند؟! آیا ظهور اسلام در شبه جزیره عرب نشانه توفق فرهنگ بر جغرافیا نیست؟

آیا نمی داند که در همان جغرافیای ناسازگاری که از دیدگاه ایشان به ترکان اجازه آفرینش تمدن را نداده است، اکنون باستان شناسان به کاوش شهرهایی چون«قایالیق» پرداخته اند؟ پروژه های باستان شناسی بلند مدت پیش از تاریخ در خاورمیانه، امریکا و آسیای شرقی دیرزمانی است که بر دیدگاه مولف خط بطلان کشیده اند. رابطه تاریخ و جغرافیا، رابطه ای مطلق و بی چون و چرا نیست. بر همین اساس شایسته است که مولف در عبارت«بدین ترتیب ورود انسان به تاریخ پیوسته به میزان اجازه جغرافیا بستگی داشته است»( ص ۱۸) به جای کلمه پیوسته از کلمه در اکثر مواقع استفاده کند.

توضیح و تذکر این نکته بسیار ضروری است که در باستان شناسی ادراکی نوین (cognitive) عامل فرهنگ و به ویژه مذهب در پیدایش و گسترش فرهنگ ها و تمدن ها بسیار موثر می باشد. مباحث جغرافیایی مربوط به شکل گیری تمدن ها و اولین استقرارهای روستایی و دولت ها در باستان شناسی سابقه ای کهن دارد: از تئوری واحه ای چایلد گرفته تا فرضیه  توازن بینفورد و یا برهم کنش های سیاسی کالین رنفریو. و طرح این مسئله به پورپیرار منحصر نیست و شایسته بود که ایشان پیش از تالیف کتاب از چنین مباحث علمی آگاهی می یافت.

علی رغم آنچه گفته شد شایسته نیست و نباید هم از کنار دیدگاه برآمدن وبرخاستن هخامنشیان و دسپوتیسم هخامنشی از جغرافیای تنازع و جغرافیای ناموزون به آسانی گذشت و این دیدگاه قابل تامل و تعمق می باشد. هر چند که نباید آن را همانند یک دیدگاه علمی معتبرو بی چون و چرا پذیرفت. به همان سان هم دیدگاه پورپیرار درباره این که شیوه اقتصادی هخامنشی مثلا با شیوه های اقتصادی تمدن های ایلامی و سومری همانند نیست بسیار تفکربرانگیز است.

ادامه دارد....

## کندو کاوی در ۱۲ قرن سکوت - بخش دوم – بهرام آجرلو

عصر آزادی – ۲۳ اسفند ۱۳۸۰ – شماره ۲۱۲

کندوکاو خویش را در کتاب پر ارج دوازده قرن سکوت با بررسی اندیشه های مولف گرامی درباره تمدن های ایران و بین النهرین و خاستگاه آن ادامه می دهیم. مولف در صفحه ۳۳ کتاب می نویسد:

« قریب ۶۰۰۰ سال پیش و در مستطیلی به طول ۵۰۰۰ و عرض ۲۰۰۰ کیلومتر که درنقطه تلاقی دو قطر آن مرکز بین النهرین کهن در حوالی بغداد کنونی می نشست، تمدن بشری متولد شد.»

عبارات فوق نشان می دهد که نویسنده برای نگارش کتاب و استنتاج و فرضیه پردازی خویش از منابع قدیمی و تقریبا خارج از رده استفاده کرده است. این که بین النهرین خاستگاه تمدن و یا به عبارت دقیق آسیای جنوب غربی خاستگاه تمدن می باشد، اندیشه ای نادرست و منسوخ است. امروزه کاوش های باستان شناسی ثابت کرده اند که بین النهرین خاستگاه تمدن نیست و تمدن بشری همزمان با آسیای غربی، درآسیای شرقی، حوزه سند و قاره امریکا ظهور یافته و به رشد و تکوین پرداخته است.

«جدیدترین این تمدن ها، تمدن ماد، لااقل به ۷۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به دور می رود و از دیرینگی بسیاری از تمدن های شرق و شمال ایران یا اطلاع اندکی داریم و یا به کلی بی خبریم... یافته های مارلیک که تقریبا تنها جستجوی جدی درتمدن ایران کهن پیش از هخامنشیان است، که گزارش مطمئنی از آن به دست داریم، همراه یافته های اتفاقی در حسنلو، سیلک، سیستان وغیره نشان می دهد که در هرمرکز شناخته شده ایران کهن که

کلنگی بزنیم با درخشندگی خیره کننده ای از تمدن باستانی اقوام مختلف ساکن این سرزمین پیش از ظهور هخامنشیان روبه رو خواهیم شد»

(ص ۳۵-۳۴)

این که از دیدگاه مولف تمدن مادی(؟) لااقل ۷۰۰ سال پیش ازهخامنشیان وجود و قدمت داشته است، جای شگفتی بسیاردارد ونگارنده این پرسش را مطرح می کند که مدرک و سند مولف چیست؟واقعیت این است که اگر سنت سفالگری نخودی منقوش را بتوانیم به عنوان سند وجود و حضور مادها قبول کنیم سابقه مادها بیش از قرن هشتم ق. م نخواهد بود. تاکنون هیچ باستان شناسی نتوانسته است به یقین یک تکه سفال را با اطمینان کامل به مادها منسوب کند، مگر این که دروغ پرداز باشد!

چنین اظهارنظرهایی غیر مستند است که از اعتبار علمی کتاب می کاهد. همچنان که اظهارنظر پورپیرار درباره مارلیک یا حسنلو که سراسر نادرست، ذهنی و تخیلی است. باز حقیقت آن است که اگر با کاوشگران مارلیک به گفتگو بنشینیم و یا خاطرات و مقالات کاوش های مارلیک را ورق بزنیم خواهیم دید که کاوش مارلیک اتفاقی و تصادفی بوده است و آن را هرگز نمی توان یک جستجوی جدی در فرهنگ ایران ماقبل هخامنشی دانست، چندانکه کاوش تپه حسنلو یک پروژه علمی بیست ساله بود و یا پروژه شهر سوخته سیستان. پورپیرار درپانوشت صفحه ۳۵ کتاب، کوشیده است تا ضعف و ناتوانی باستان شناسی ایران را به توطئه مافیای جهانی نسبت دهد. حال آنکه جملات ایشان به غیر از توهم توطئه چیز دیگری نیست. ضعف و ناتوانی و یک جانبه نگری و تنگ نظری حاکم بر باستان شناسی ایران ریشه در ضعف مدیریت میراث فرهنگی، عدم توسعه باستان شناسی نظری و رسوب تفکر منسوخ و پوسیده تاریخ – فرهنگ و پخش گرایی فرهنگی در ذهن مدیریت باستان شناسی می باشد که این هم دستاورد و هدیه فرهنگ فراماسونری عصر رضاشاهی بود!

در صفحه ۳۷ پورپیرار از تمدن کاسپین و حوزه آن سخن می گوید که تمدنی ساخته و بافته ذهن مولف می باشد و چنین تمدنی تاکنون شناخته و معرفی نشده است. پارگراف اول صفحه ۳۸ نیز متاسفانه بیانگر تخیلات ذهنی مولف می باشد:

«وسعت امپراطوری مادها، که... به قول دیاکونف لااقل اقوام اصلی کوتی، لولوبئی، مهرانی، هوریانی و کاسی را، بیش از سه هزاره پیش، در اتحادیه ماد، به طور مسالمت آمیز گردهم آورده بود. این اتحادیه معقول است تصور کنیم با اتحادیه کاسپین ها از سوی شمال شرق و با اتحادیه اورارتوها در شمال غرب همجوار بوده، در صورت ادامه روند طبیعی، بی شک در درون خود زمینه پیدایش یک امپراطوری بومی را آماده داشته است. به ویژه این که اتحادیه قدرتمند ایلام در جنوب و اتحادیه بسیارپیشرفته و نیرومند لرستان و ال پی در جنوب شرقی و نیز تمدن سیلک در شمال تمدن لرستان نیز در همان دوران در شرایط پیوند ملی قرار داشته است»

باز هم مولف نه تنها وجود و حضور تمدن و امپراطوری ماد را مسلم و قطعی دانسته است، بلکه بدون هیچ سند و مدرکی از یک روند طبیعی سخن می گوید که بی تردید می توانست به وحدت ملی اتحادیه ایلام و ماد و لرستان و ال پی و سیلک بیانجامد؟! صرف نظر از این که پورپیرار از عبارت «معقول است تصور کنیم» بهره می برد باید یادآور شد که آشفتگی و بی نظمی عجیبی در این متن حاکم است: مولف می کوشد با پیوند زدن تمدن تخیلی کاسپین به امپراطوری ناشناخته ماد( ق. ۷ ق.م) و افزودن اتحادیه مجعول و ذهنی لرستان – ال پی با تمدن ما قبل تاریخی هزاره پنجم سیلک( که در شمال تمدن تخیلی لرستان است!) همراه با چاشنی امپراطوری توسعه طلب و ستیزه جوی اورارتو(ق ۹ و ۸ ق . م) روند طبیعی یک وحدت ملی را شکل دهند؟!

در صفحه چهلم کتاب، پورپیرار از سیر طبیعی تاریخ صحبت می کند. صرف نظر از این که مبحث سیر طبیعی تاریخ به فلسفه تاریخ و نه تاریخ ارتباط دارد، مولف هرگز به واشکافی و توضیح و معنی و مفهوم سیر طبیعی تاریخ نپرداخته است و این که ازنظر وی سیر طبیعی تاریخ چیست!

«...بدین ترتیب در ایران کهن پیش از هخامنشیان، با حضور قریب پانزده ملت و تمدن پیشرفته مواجهیم، که در صورت ادامه رشد تاریخی منظم خود، به احتمال بسیار، ترکیب قدرتمندی از اتحاد ملت های همجوار، در محدوده جغرافیایی

معینی پدید می آورند... این تمدن که ۵۰۰۰ سال پیش قوانین اجتماعی را مدون کرده بود، بی شک در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت و علوم را نیز پایه می ریخت و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی شد»( ص ۴۴ – ۴۳)

مولف محترم در این عبارات از کلمات به احتمال بسیار و بی شک استفاده کرده است که در عرصه تاریخ پژوهی و تاریخ نگاری هیچ اعتبار و سندیتی نمی تواند داشته باشد. زیرا که اصولا تاریخ تجربه پذیر نیست.

« یک درنگ کوتاه، محققانه و غیر متعصب معلوم می کند که توقف فرهنگ، دانش و نگارش ملی در دوازده قرن پیش از اسلام، چندان وسیع بوده است که اینک ایرانیان تقریبا حامل هیچ میراث باستانی، درعرصه های مختلف حیات ملی نیستند. غیبت ایرانیان در تلاش فرهنگی دنیای کهن ضایعه بسیار بزرگی است که خلاء آن هنوز بر این سرزمین سنگین است»

( ص ۴۵ – ۴۴)

این درست است که از علوم عقلی، منطقی، حکمت، فلسفه، الهیات، ادبیات و طب و نجوم در ایران باستان ازهخامنشی تا ساسانی ردی و اثری و نشانه ای بر جای نمی باشد ولی تحلیل باستان شناختی و تفسیر هنری آثار معماری و فلزگری و شیشه گری نشان می دهد که در ایران باستان با ریاضیات و هندسه به خوبی آشنا بوده اند. زیرساز و شالوده معماری و فلزگری ایران در دوران تمدن اسلامی، در ایران باستان شکل گرفته بود.

«... و حماسه ملی این بار برای پالایش رسوبات غیر ایرانی پس از هخامنشیان، رسوبات غیر ایرانی عرب، رسوبات غیر ایرانی ترک و مغول وبالاخره رسوبات غیر ایرانی استعمار و امپریالیسم به اوج می رسد» ( ص ۴۷)

آشکار نیست که منظور و مقصود مولف از رسوبات غیر ایرانی چیست؟ آیا بهتر نبود که در ابتدا وی ایران و ایرانی را تعریف می کرد و سپس از رسوبات غیر ایرانی سخن می گفت؟ از دیدگاه ایشان هخامنشیان، پارتیان و ساسانیان ایرانی نیستند. ترک ها و عرب ها و مغولان هم ایرانی نیستند. استعمار و امپریالیسم غربی و اروپایی هم که جای خود را دارد، ارمنی و رومی را هم که نمی توان ایرانی به حساب آورد. پس بنابراین چه کسی ایرانی است و مشخصات فرهنگی ایرانی اصیل چیست؟ در صفحه ۴۹ کتاب نیز از عبارت دیرین شناسی هخامنشی استفاده کرده است که نگارنده معنی و مفهوم آن را درک نمی کند! آیا دیرین شناسی هخامنشی به معنی و مفهوم مطالعه فسیل های دایناسورهای عهد هخامنشی است؟! همین کلمه نادرست در صفحه ۵۵ کتاب تکرار شده است.

«... نیزه هخامنشیان به نام جعلی نیزه پارسی، بسیاری از آن ها را چون مارلیک ها در شمال، سیلک ها در مرکز و رخجی ها در جنوب از صحنه تاریخی محو کرده اند!» (ص ۵۶)

پرسش ما از آقای پورپیرار این است که نیزه هخامنشیان قرن ششم ق.م چگونه توانسته است فرهنگ مارلیک را در اواسط هزاره دوم ق. م و فرهنگ سیلک را در هزاره پنجم ق.م محو و نابود کرده باشد؟! آیا چنین سهل انگاری ها و بی مبالاتی ها نیست که اعتبار دوازده قرن سکوت را مخدوش می کند؟! در صفحات ۵۸ تا ۶۰ کتاب، عدم تعریف دقیق و مشخص پورپیرار از واژه ایران و ایرانی او را سردرگم و آشفته کرده و به مقابله با کایلر یانگ و آملی کورت کشانده است. اگر پورپیرار این واقعیت را درک می کرد و می پذیرفت که منظور یانگ و کورت از ایران و ایرانی، اقوام هندو – ایرانی زبان می باشد چنین سردرگم نمی گشت. زیرا که از دیدگاه زبان شناسی، زبان هخامنشیان و ساسانیان، بی تردید همانند زبان ایلامی و اورارتویی نیست و اصولا پورپیرار نمی تواند درباره ماهیت قومی و زبانی دیگر فرهنگ های فلات ایران، به غیر از اورارتو و ایلام، سخنی بگوید. زیرا که از آنها اسناد مکتوب و ادبیات در اختیار نداریم و آنها درعرصه ما قبل تاریخ هستند. باز هم در صفحه ۶۰ کتاب حق با داندامایف ودیگران است. چونکه منظورایشان از ایران و یا همان هخامنشیان هندو – ایرانی زبان می باشد. یعنی داندامایف تعریف خود را از ایران و ایرانی از دیدگاهی زبان شناختی ارائه کرده است. ولی پورپیرار همچنان سرگردان می ماند. زیرا که بدون ارائه هیچ تعریف مشخص و دقیقی از ایران و ایرانی وارد معرکه نگارش تاریخ شده است!

«بی شک اقوام ایرانی پیش از هخامنشیان و دیگر تمدن های کهن بشری، نه از مهاجرت، بل از افزایش عددی بومیان دوران کهن سنگی و نوسنگی چنانکه در نقشه ص ۵۵ نشان دادیم، برخاسته اند، جز مهاجرت های مذهبی – سیاسی دوران باستان، چون هجرت یهود و مسلمین، دیگر مهاجرت های زیستی شمال – جنوب نه تمدن ساز که ویرانگر بوده است. زیرا اگراقلیمی به قومی اجازه ایجاد تمدن دهد دیگر مهاجرت آن قوم از آن اقلیم توجیهی ندارد»

( ص ۶۲)

پورپیرار نمی تواند از بی تردید و بی چون و چرا بودن شکل گیری فرهنگ های فلات ایران ما قبل هخامنشی براثر توسعه اجتماعی وجمعیتی آنها در عصر حجر سخن بگوید( همین اشتباه را در صفحه ۶۵ تکرار کرده است) کاربرد کلمه بی شک نشانه ناآگاهی مولف از باستان شناسی و جزمی اندیشی وی می باشد. برپایه کدام مدرک و سند پورپیرار از افزایش عددی بومیان ایران عصر حجر سخن می گوید و پدیده مهاجرت را انکار می کند؟ یااینکه تمامی مهاجرت های شمال – جنوب را ویرانگر می نامد؟ آیا از دیدگاه مولف پدیده فرهنگ سفال آلویی یا فرهنگ سفال یانیق تپه در گودین تپه مهاجر نیستند و یا اینکه فرهنگ گسترده و پهناور و مهاجر سفال خاکستری – سیاه را که امروزه به تمدن هوریت منسوب می کنند را می باید یک فرهنگ ویرانگر وتمدن سوز بدانیم؟ یا اینکه ترک ها کدامین تمدن را در ایران زمین محو ونابود کرده اند؟متاسفانه افق دید مولف درباره ایران باستان ماقبل هخامنشی محدود است!

در صفحه ۶۷ مولف همدان را پایتخت شکوهمند مادها معرفی می کند، بی آنکه سند و مدرک معتبری را عرضه کند. در پاورقی صفحه ۶۸ نیز ایشان درباره صحت اسناد بین النهرینی و اینکه آیا اصلا وجود خارجی دارند ابراز تردید می کند که البته تردید ایشان قابل احترام است ولی دلیل اثبات چیزی نمی شود. زیرا که عکس قضیه هم می تواند صادق باشد. پورپیرار با استناد به عدم وجود علائم و نشانه های مادی فرهنگ پارسیان، تا پیش از شکل گیری هخامنشیان، وجود و حضور آنان را زیر سوال می برد و در آن ابراز تردید می کند( ص ۶۹ – ۶۷) اما باید توجه داشته باشیم که کاوش های باستان شناسی آثار عصر هخامنشی از پنج محوطه باستانی بیشتر فرا نمی رود و درباره مادها نیز امروزه تردیدهای جدی باستان شناختی وجود دارد. بنابراین پورپیرار

پیش داوری کرده و قضاوت زودهنگام نموده است. استدلال مولف درباره عدم ارتباط پارسوا، پارسواش و پارس متناقض است( ص ۷۰ – ۶۹) زیرا که اگر دقت می کرد، می دانست که جغرافیای پارسوا و پارسواش متغیر است.یعنی این جغرافیا نیست بلکه نام یک قوم و قبیله است.کما این که قضاوت های پورپیرار به همان اندازه قضاوت های گیرشمن بسیارعجولانه و ناقص است. چونکه کاوش های باستان شناسی هخامنشی تاکنون فقط به پنج محوطه باستانی محدود مانده است. پورپیرار به همان اندازه گیرشمن از تجزیه و تحلیل خط میخی هخامنشی و پی آمدها و تبعات سیاسی آن و جعل تاریخ توسط داریوش کبیر بی خبر است(ص ۷۲ – ۷۱) .شاید ایشان کتاب دانداماییف را با دقت مطالعه نکرده است. تحقیقات نصرالله معتمدی درباره نگارش خط میخی هخامنشی تلاش داریوش را برای جعل تاریخ هخامنشیان اثبات می کند.(میراث فرهنگی، ش ۱۴: ۱۳۷۴).

«...درست بدان سبب که گیرسمن در متن فوق، پارسیان را ۸۰ سال پیش از ظهور کوروش، نیمه چادرنشین معرفی می کند، پس سخن گفتن از لوحه زرین و شاه بزرگ در میان قبیله ای که هنوز صاحب اقلیم و استقرار نیست به تخیل تبدیل می شود...این در حالی است که به نظر آقای گیرشمن گویا آنها قومی چندان پیشرفته بوده اند که در همان زمان بر الواحی زرین شرح حال می نگاشته اند؟!

( ص ۸۰-۷۹)

اگر آقای پورپیرار از نتایج آخرین پژوهش ها درباره سیر تحول خط میخی هخامنشی آگاه بودند و به جای منابع منسوخ و قدیمی گیرشمن از منابع دست اول و جدید باستان شناسی بهره می بردند، دیگر لازم نبود که با حمله به گیرشمن و تخریب وی جهت اثبات جعلی و تعریفی بودن تاریخ هخامنشی تلاش کنند. فی الواقع علت اصلی تحلیل نادرست و اشتباه گیرشمن از تمدن هخامنشی عصر آریارمنه، شناخت نادرست وی از لوح زرین آریارمنه بوده است. همان طوری که گفته شد تحقیقات جدید نشان می دهد که لوح زرین آریارمنه جعلی و ساختگی همان عصر هخامنشی است( میراث فرهنگی، ش ۱۴: ۱۳۷۴)

دیگرآنکه پورپیرار مینویسدکه پارسیان هخامنشی ابتدا لژیونرهای مزدوردولتهای اورارتو، آشور، بابل، ماد و ایلام بوده اند و از این طریق از استپ روسیه وارد فلات ایران شده اند( ص ۸۳-۸۲)

سوال ما این است که سند و مدرک آقای پورپیرار چیست؟ مولف محترم دوازده قرن سکوت پارسیان هخامنشی را قبیله ای بیگانه و غیر ایرانی میداند که از سوی اندیشمندان قوم یهود استخدام شدند تا در جنگی برق آسا بابل را منهدم و یهودیان را آزاد سازند( بنگرید به جلد دوم تاملی در بنیان تاریخ ایران) و از سوی دیگر می نویسد که اینها قومی شمالی و مهاجر بودند که به فلات ایران آمدند و سپس به دلیل جنگ با آشور و اورارتوها به دولت ماد پناه برده و در سایه امنیت آن اسکان و استقرار یافتند(ص ۸۲). صرف نظر از این که سندی مبنی بر نبرد پارس ها با اورارتوها نداریم(!) تصویر ناصرپورپیرار از روند مهاجرت تدریجی پارس ها از شمال به فلات ایران با تصویری که وی از حمله برق آسا و غافلگیرانه ایشان به فلات ایران و بابل می سازد، با یکدیگر متضاد هستند. همانطور که در صفحه ۸۳ می نویسد:

«حضور و ظهور و صعود آنان به مقام بانیان یک امپراطوری، بدون هیچ مقدمه قبلی انجام می شود و نظریه مشخص و قابل پذیرشی در علل برآمدن آن ها در منطقه ای که مالامال از قدرت های قدیم است، در دست نداریم.»

در همان صفحه پارس ها را مزدوران شمشیرزن یکی از چهار قدرت آشور، بابل، عیلام و ماد معرفی می کند. ولی شالوده و اساس کتاب بر این است که ایشان از سوی قوم یهود استخدام شده اند تا بین النهرین را ویران کنند و دست مافیای یهود را در کار می بیند؟!

ادامه دارد...

## کندکاوی در دوازده قرن سکوت (بخش آخر) - بهرام آجرلو

یکی از انتقادات دیگری که بر کتاب ارزشمند «دوازده قرن سکوت» وارد است، همانا بی اعتنایی و اعراض مولف آن از شماری اصطلاحات و مفاهیمی قراردادی آکادمیک می باشد که مورد وفاق جمعی محققان قرار  دارند:

برای مثال مولف اصطلاحات «هندو اروپایی» و «هند و ایرانی» را بی اعتبار توصیف می کند:

> «معروف ترین و به همان نسبت بی نشان ترین این حدسیات، اصطلاح آریایی و ترکیب لفظی هند و اروپایی، هند و ایرانی و هند و ژرمنی است که علی رغم بیش از دو سده جست و جو، هنوز فاقد اعتبار تاریخی، جغرافیایی و زبان شناختی است و چندان چیزی در حد انتظار کاربران این الفاظ به دست نداریم»

(ص ۸۸)

علی رغم این که با مولف ارجمند در بی اعتبار و مجعول بودن کلمه آریایی موافق هستم (بنگرید به زبان شناسی اجتماعی اثر پیتر ترادگیل،۱۳۷۶) اما به همان اندازه نیز با بی اعتبار خواندن اصطلاحات هندو اروپایی و هندو ایرانی یا هند و ژرمنی مخالف می باشم. واقعیت آن است که این اصطلاحات قراردادی هستند و شماری از زبان شناسان(چون هروزنی و ترادگیل) از آن برای مشخص و متمایز کردن گروهی از زبان های ترکیبی هم خانواده استفاده می کنند که جغرافیای انسانی کاربران آنها از هندوستان تا اروپا پراکنده است؛ و به عبارت دیگر این اصطلاحات اعتباری جغرافیایی دارند. آیا بهتر نبود که پورپیرار به هنگام بی اعتبار خواندن این کلمات، دلایل قوی زبان شناختی خویش را اقامه می کرد؟

در صفحه ۱۰۹ کتاب مولف از اصطلاحات تمدن ارمنی و تمدن سکایی استفاده کرده است که باز هم نشانگر عدم پایبندی مولف محترم به نتایج تحقیقات و طبقه بندی های آکادمیک می باشد:

زیرا که اصولا ما در باستان شناسی جهان باستان پدیده ای به نام تمدن ارمنی نداریم و تاکنون هیچ پژوهشگر تاریخ هنر یا باستان شناسی از معماری و شهرسازی

صنعت و علم و هنر ارمنی سخن نگفته است، چندان که از سکاها! آنچه که در تاریخ جهان باستان با آن مواجه می باشیم فرهنگ و قوم ادبیات ارمنی و جغرافیای تاریخی ارمینیه می باشد که روزگاری در پیرامون دریاچه وان و در آناتولی شرقی قرار داشت. در صفحه ۱۲۳ کتاب، پورپیرار چنین مطرح می کند که خط میخی هخامنشی برای کاربرد روزمره اجتماعی و توسعه فرهنگ ملی نبوده است، باید گفته شود که این دیدگاه کهن تر ازآن است که پورپیرار برای اولین بار آن را مطرح کرده باشد و امتیازی برای مولف نمی باشد. پیش از ایشان، پژوهشگرانی چون گلب، فریدریش، دانداماییف، براندشتاین، شدر، والتر هنیتز ومعتمدی نیز براختراعی بودن خط پارسی باستان در زمان داریوش کبیر وعدم کاربرد اجتماعی آن اشاره و تاکید داشته اند. تحلیل و تفسیر پورپیرار از نقش اهورامزدا در تخت جمشید و کتیبه بیستون بسیار شبیه تحلیل و تفسیر پیتر کالمایر، باستان شناس آلمانی است و نگارنده را دچار این تردید می کند که آیا تحلیل وتفسیر پورپیرار اقتباس و رونوشتی از حاصل تحقیقات کالمایر است؟!

پورپیرار در گام بعدی تحقیق خود وارد عرصه انسان شناسی جسمانی می شود:

«تیپ شناسی چهره سلاطین هخامنشی آنها را ایرانی و به خصوص با ویژگی های ساکنین جنوب معرفی نمی کند.تطبیق فرم های بینی، پیشانی، کشیدگی جمجمه و صافی موها، در قسمتی که آرایشگر فر نزده است، تعلق آن ها را به نژاد اسلاو محرز می کند. کار بر روی تیپ شناسی و تطبیق آن ها مثلا با چهره های ساسانی می تواند به نتایج هیجان انگیزی منتهی شود، آیا نایابی چهره های تمام رخ در حجاری های هخامنشی نمی تواند دلیل پوشاندن بیگانگی چهره ها باشد؟» ( ص ۲۱۴)

ازنظر نگارنده این تیپ شناسی پورپیرار به غیر از یک سوءاستفاده از دانش انسان شناسی جسمانی چیز دیگری نمی باشد!

آیا تاکنون یک تحلیل انسان شناختی از چهره های پارسی نقوش تخت جمشید منتشر و نتایج آن با مطالعات انسان شناختی نژاد اسلاو مقایسه و تطبیق شده است که پورپیرار چنین با اطمینان سخن می گوید؟ آیا پورپیرارآمادگی و توان و صلاحیت علمی آن را دارد که خود پیشگام چنین پژوهشی گردیده آن را به تایید دانشمندان انسان شناسی برساند؟ واقعیت آن است که عبارات و جملات پورپیرار درباره منشاء

نژادی پارسی های هخامنشی در حد و مرز یک سوال و یک ذهنیت ساده باقی مانده است و دیگر آنکه دیدگاه پورپیرار درباره نمایش نیمرخ چهره پارسیان هخامنشی در تخت جمشید، نشانه ناآگاهی و بی توجهی وی به تاریخ هنر بین النهرین و مصر می باشد که شالوده هنرهخامنشی هستند!

درصفحه۲۱۵بازهم مولف،هخامنشیان وبه ویژه کوروش رابه نابودی تمدن های شهرسوخته، مارلیک، سیلک و اورارتویی متهم می کند، درحالیکه نزدیک ترین این تمدن ها به عصر هخامنشی، یعنی اورارتو، یک قرن پیش از کوروش نابود شده بود!

حقیقت آن است، هنگامی که سپاهیان کوروش در صحراهای آسیای غربی به تاخت و تاز می پرداختند، دو هزاره از فرجام تمدن شهر سوخته می گذشت!

اما گویی سهل انگاری و ساده اندیشی مولف را پایانی نیست. زیرا که در صفحه ۲۵۳ هخامنشیان را عامل نابودی آشور و سومر معرفی می کند! و سرانجام این که مافیای یهود را آفریدگار کتیبه داریوش در بیستون می شناسد، بی آنکه سند و مدرکی معتبر داشته باشد!

همان طور که در بخش اول اشاره گردید، ما در روند بررسی انتقادی دوازده قرن سکوت، در ابتدا به کندوکاو مطالبی می پردازیم که هر چند از ارزش و احترام کتاب نمی کاهد، ولی متاسفانه اعتبار آن را به عنوان یک منبع موثق و مستند مخدوش می کند. در این بخش نیز مطالبی را از نظر می گذرانیم که مایه اعتبار اثر مولف هستند. پویش و کندوکاو مولف در ریشه های تعصب قومی و اجتماعی اولین نکته مثبتی است که توجه خواننده را به خود جلب می کند:

« غیر ممکن بودن تنازع بیرونی، مدیریت بسیار تیزهوش واحه ها را وادار به انتقال تنازع به درون واحه می کند که فرهنگ جاری کند ذهنانه آن را تعصب خوانده است. این به اصطلاح تعصب که به بقای طبیعی و جانوری شبیه است خردمندانه می کوشد که سرانه مصرف بیش از امکانات جغرافیا افزایش نیابد.»

(ص ۲۷)

ارتباطی را که مولف میان تعصب و جغرافیا یافته است، نشانگر بینش ژرف و مردم شناسانه ایشان به رفتار خشن ساکنان جغرافیای تنازع می باشد که بعدها در رفتار اجتماعی رسوب می کند و به یک جزمی اندیشی تبدیل می شود.

انکار پارسیان هخامنشی به عنوان بنیانگذاران تمدن در نجد ایران و تاکید و تصریح مولف بر پیشینه کهنسال فرهنگی ایران ما قبل هخامنشی یکی از شالوده های اصلی کتاب را تشکیل می دهد که متاسفانه هنوز هم در کتب درسی مدارس و نظام آموزشی ایران مورد اغماض و بی مهری قرار گرفته است. این دیدگاه نویسنده گرانقدر از یک پشتیبانی قوی و استوار باستان شناختی بهره مند است. هنگامی که سلسله هخامنشی در ایران تشکیل شد، تمدن ایلامی ۲۵۰۰ ساله بود!

«بدین ترتیب حضور قومی که بعدها هخامنشیان خوانده شدند در نجد ایران، نه مهاجرت قومی ناشناس به سرزمین نامسکون و غیر متمدن، بل به سلسله ملت هایی بوده است که با تمدن های ۶۰۰۰ ساله بین النهرین درتضاد، تقابل و تعامل بوده، با آنها پهلو می زده اند و دستاوردهای فرهنگی آنان، از جمله آن چه در مارلیک، سیلک، لرستان و شوش به دست آمده از رابطه و پیشرفت اجتماعی، اقتصادی قوی، پویا و توسعه یافته حکایت می کند»

(ص ۳۹)

به راستی نیز همچنان که خود مولف نوشته است: « این کتاب می خواهد بگوید که آستانه حضور هخامنشیان در شرق میانه باستان با پایان حیات ملی – فرهنگی کامل و یا موقت این اقوام، از جمله اقوام و تمدن های ایران کهن برابر بوده است»

مولف با قلم استوار و نثر شیوای خویش ( در صفحات ۴۱ تا ۴۳) به خوبی ماهیت و هویت سلاطین هخامنشی را بر اساس کتیبه بیستون به خوبی آشکار و معرفی کرده است. شگفت آنکه بعضی از روشنفکران همین تخت جمشید و کتیبه بیستون را

چونان سمبل و نماد گوهر تابناک فرهنگی و تمدن ایران زمین می ستایند. همانجا که نیزه مرد پارسی بسیار دور رفته است:

« داریوش شاه می گوید: در این کشورها هر کسی که به من وفاداربود، او را نواختم و هر کس که به من خیانت کرد او را سخت کیفردادم...من، هم بینی وهم گوش وهم زبان او را بریدم و یک چشم او را کندم. او را به در کاخ بستم تا همه او را ببینند»

کشتن و کندن چشم و گوش و زبان و بینی تنها دستمایه هنری تمدن نژاد آریایی بوده است. متاسفانه فرهنگ آریاپرستی عصر رضاشاهی چنان تا ژرفای ذهن و اندیشه تاریخ نگاران ایرانی رسوب کرده است که فراموش کرده اند سودای برتری نژاد آریا در خرابه های برلین و با خودکشی رهبر آن دفن گردید!

«جای تامل بسیار است که مقاومت های ملی در برابر اسکندر پس از سقوط تخت جمشید آغاز می شود. گویی تا قبل از آن اقوام ساکن ایران اسکندر را دشمن نمی شناخته اند»( ص ۴۶)

همین استدلال ژرف بینانه نویسنده به خوبی ماهیت استبدادی و استثماری سلسله هخامنشی را در آسیای غربی آشکار می کند و ثابت می کند که اگر به راستی سلسله هخامنشی، در وحدت و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی ملل آسیای غربی نقش موثر، کلیدی و محوری می داشت به این سرعت از هم فرو نمی پاشید!

مولف سپس به واشکافی دیدگاه های نژادپرستانه و موهوم حاکم بر ذهنیت نظام تاریخ نگاری ایران می پردازد که ثمره فرهنگ آریامهری پهلوی می باشد(ص ۵۴- ۵۳). سبک نگارش مرحوم حسن پیرنیا در تاریخ ایران باستان در ستایش نژاد آریا یادآور اندیشه های تئوری پردازان نازیسم و مولف نبرد من می باشد. پورپیرار با طرح پرسشی کاملا منطقی و دقیق از متفکران آریاپرست، خط بطلانی بر اندیشه های پوچ و بیهوده آنان می کشد:

«منظر نخستین نظریه آریامحوری می گوید که در زمانی نامعین، از نواحی نامعینی در شمال، سه دسته از اقوام آریایی به هند به ایران و به اروپا کوچیده اند، اما نظریه توضیح نمی دهد که چنین گروه انبوهی، چگونه در اقلیمی به بی تناسبی شمال جمع بوده اند، پیش از مهاجرت درچه شرایطی از رشد می زیسته اند، چرا و در چه زمان ناگزیر به مهاجرت شده اند و از همه مهم تر در

زمان مهاجرت این اقوام شمالی، سرزمین های هند و ایران و اروپا دارای چگونه ساکنینی بوده و در چه مرحله ای از رشد تاریخی به سر می برده اند»

(ص ۸۸)

«آن ها که تمدن هند تا اروپا را چنین به آریایی ها متصل می کنند، کاش می توانستند دیگر تمدن های کهن مثلا چین را نیز توضیح دهند که بی نیاز به آریایی های استثنایی آنها، جهان باستان را به فلسفه و هنر و دستمایه های صنعتی خود تسخیر کرده بود

(ص ۱۰۸)

داستان سرایی و اظهارات بی پایه و اساس گروهی از شبه باستان شناسان و باستان شناس نمایانی چون علی رضا شاهپور شهبازی، که دانش باستان شناسی را تا سطح باستان دانی و باستان ستایی و آریایی سازی تنزل داده اند، از چشمان تیزبین مولف به دور نمانده است:

«نزدیک پنج هزار سال پیش از این در شمال فلات ایران، در دشت های اکراین و در کناره های شمالی دریای سیاه، مردمی جهان جوی و جنگاور می زیستند که آنها را هندواروپایی خوانده اند. این مردمان زندگی مبتنی برگاوداری و کشاورزی و جامعه شان پدرسالاری بود. در گردونه های تیزروی خود می نشستند و با زن و فرزندانشان بدین سوی و آن سوی می رفتند»( ص ۱۰۷)

«غذای روزانه جوانان، بعد از ورزش و مدرسه، نان و نان شیرینی همراه با شاهی آب و نمک و انگبین جوشانده بود. غذای اصلی مردم نان بود که به دست زنان، که گندم را آرد می کردند، پخته می شد. گوشت گوسفند و بز و مرغ هم از غذاهای عادی ایرانیان بود و در مواقع ضروری گوشت شتر و اسب و خر نیز مصرف می شد که از آنها آبگوشت و یا کباب درست می کردند، گاهی کیک و

کوفته گوشت را با نمک و تخم تره تیزک کوبیده، که به جای خردل به کار می رفت، خوشمزه می کردند»(ص ۱۵۸)

«هندو اروپاییان که قبیله های بی شمار داشتند، در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد به جنبش درآمدند و اروپا و نیمه باختری آسیا را زیر پای آوردند»(ص ۱۰۸)

«پارسیان که از خویشاوندان نژادی مادها به شمار می رفتند و خود را آریایی می خواندند، در آغاز هزاره یکم پیش از میلاد به ایران آمدند و در پایان سده هشتم ق.م در پارس امروزی ساکن شدند..... بدون نیاز به هیچ ادله ای، مدعی می شوند که پارسی ها در اوایل هزاره یکم پیش از میلاد به ایران آمده اند، از همان زمان خود را آریایی می خوانده اند و از پایان سده هشتم پیش از میلاد در فارس ساکن شده اند و تاریخ از نخستین فرمانروای ایشان به نام هخامنش نام برده است»( ص ۱۶۰ – ۱۵۹)

صرف نظر از تحقیقات کارشناسی که با تحلیل سیر تحول خط میخی پارسی باستان، جعلی بودن الواح زرین و سیمین اریارمنه و ارشام را اثبات می کنند، مولف توانسته است با ژرف نگری و کنجکاوی در متون تاریخی، مدارکی را برای اثبات جعلی بودن این الواح فراهم کند:

«آقای گیرشمن توضیح نمی دهند که چرا کوروش لوحه دو مدعی سلطنت در پارس را، که به دلیل گل نوشته بابل اصولا مورد تایید او نبوده اند و نامی از آنها در شجره نامه کوروش در بابل نیست، با خود به عنوان اسناد سلطنتی به همدان برده است؟ اگر چنین اسنادی از نظر کوروش معتبر بود، لااقل در شجره نامه اش به این دو شاه بزرگ خانواده خویش اشاره می کرد...

باز هم با این فرض که همدان مرکز اسناد سلطنتی باشد، چرا همراه این دو لوحه زرین، اسناد دیگری از این بایگانی بزرگ یافت نشده است؟ اگر بگویند که به مرور زمان این مخزن مورد دستبرد قرار گرفته است، پس شاید دزدان برای این لوحه های زرین به علت جعلی بودن بهایی قائل نبوده اند!»(ص ۱۶۷)

همچنین از همین شیوه تحقیق برای اثبات تقدم زمانی کتیبه بیستون بر کتیبه پاسارگاد و نیز تحریف تاریخ توسط داریوش به خوبی بهره برده است:

«از آنجا که حتی گل نبشته کوروش در بابل به خط میخی بابل است، نمی توان باور کرد که یک امپراطور پیروز که با خط میخی فارسی باستان – اگر نوشته های پاسارگاد را متعلق به دوران کوروش بدانیم – آشناست، شرح فتوحات خود را به خط و زبان ملت مغلوب بنویسد و بالاخره این که داریوش می گوید که ویشتاسب و ارشام یعنی پدر و پدر بزرگش در زمان سلطنت او هنوز زنده بوده اند...چگونه در حیات سلطانی پسر او نیز سلطان خطاب می شود و اگر ارشام یعنی پدربزرگ داریوش را نیز در همان زمان زنده و شاه بدانیم، پس می بینیم سه سلطان علی رغم تصور سعدی به طور همزمان در اقلیمی گنجیده اند!»(ص ۱۶۸) – همچنین بنگرید به صفحات ۱۶۹ تا ۱۷۳ کتاب.

بر محور آنچه که نگارنده در این چهارمقاله با توجه به بضاعت اندک خویش به تحریر درآورد، ارزیابی زیر از کندوکاو در دوازده قرن سکوت عرضه می شود، تا چه قبول افتاد و که در نظر آید:

۱) مولف به اطناب کلام و مقدمه سازی طولانی پرداخته است؛ به جای آنکه مستقیما وارد مبحث تاریخ هخامنشی شود و فرضیه اصلی خود را بیان دارد.

۲) در سراسر کتاب، بعضی تناقضات و تضادهایی دیده می شود که به چند مورد آن در همین مقالات اشاره گردید و شناخت بهتر آن ها را به مطالعه دقیق خواننده واگذار می کنیم.(چند مورد اجمالی آنها عبارتند از: آشکار نیست که پارسی ها جدا از هخامنشیان هستند یا اینکه بنا به گفته خود مولف ساکنان ایران به هخامنشیان لقب پارسی به معنی ولگرد و مهاجم را داده اند، و نیز آیا پارسی ها لژیونر و مزدوران جنگی آشوری ها، بابلی ها یا ماد و ایلام بوده اند یا مزدوران اندیشمندان یهود که به ناگهان بر شرق میانه حمله کرده اند و یا اینکه خزر می باشند یا اسلاو؟!)

۳) مولف همواره از نتایج تحقیقات آکادمیک و مفاهیمی قراردادی که مورد وفاق همگانی هستند اعراض می کند و می کوشد بر مبنای تعریف و توصیفی که خود از این مفاهیم دارد(همچون تاریخ و پیش از تاریخ) به شالوده کتاب شکل بخشد و به استنتاج بپردازد.

۴) مولف با ارائه فرضیه توطئه مافیای یهود و خزر تبار بودن هخامنشی ها، فرضیه ای کلان را عرضه کرده است که اثبات یا انکارآن بسیار دشوار و گاهی غیر ممکن می نماید یا حداقل یک پروژه بسیار بلند مدت و پرهزینه باستان شناسی را می طلبد، نتیجه آن که پورپیرار با بیان فرضیه خود بساط رنگین دیگری را در عرصه تاریخ ایران پهن کرده است!

۵) اگر فرضیه اصلی مولف درباره منشاء هخامنشیان (توطئه یهود) یک فرضیه تاریخی باشد که اساس این فرضیه باطل است و اگرباستان شناختی باشد تا لحظه اثبات یا انکار آن، سالیان سال در حد یک فرضیه باقی خواهد ماند.

۶) مولف در جلد اول، در عرصه تاریخ، جغرافیا و باستان شناسی به تئوری پردازی و فرضیه سازی پرداخته و کوشیده است با دگرگونی بنیان مفاهیم قدیمی، تعاریف و مفاهیم جدیدی را عرضه کند بی آنکه بخواهد یا حتی بتواند مسئولیت و سرپرستی اثبات یا انکار آن ها را بپذیرد، حال آنکه اخلاق علمی ایجاب می کند که هر محققی که فرضیه یا یک تئوری را عرضه می دارد تا سرانجام کار، مسئولانه رفتار کند و با عرضه فرضیات و نظریات عقیم و سردرگم و بلاتکلیف عرصه تحقیقات علمی و فرهنگی را آشفته نسازد. برای مثال لاابالی و بی معنی توصیف کردن مفهوم پیش از تاریخ و عرضه تعریفی جدید از آن، مولف را در برابر صدها مرکز آکادمیک باستان شناسی و هزاران باستان شناس مسئول می کند و ایشان منتظر هستند که مولف گرانقدر چگونه و با چه روش و رویکرد علمی خواهد توانست دیدگاه خود را ثابت و محقق گرداند!

۷) کاربرد متعدد کلماتی چون به احتمال بسیار، بی شک، بی تردید، معقول است تصور کنیم، می توان در مخیله آورد و می توان فرض کرد اعتبار اسنادی کتاب را متزلزل کرده است.

۸) مولف از این نکته ناب معرفت شناسی غافل مانده است که در تاریخ نمی توان فرضیه سازی و نظریه پردازی کرد.

۹) بعضی از تحقیقاتی را که مولف به خود نسبت می دهد، در واقع پیشتر توسط دیگران انجام شده و به ثمر رسیده بودند،همچون جعلی بودن الواح اریارمن و ارشام، تحریف تاریخ توسط داریوش کبیر وعدم کاربرد روزمره و اجتماعی خط میخی پارسی باستان و یا درباری و غیر اجتماعی بودن هنر هخامنشی.

۱۰) تخیلی و ذهنی بودن مواردی چون نژادشناسی پارسی ها، تمدن ارمنی و اتحادیه شگفت انگیز تمدن خیالی کاسپین با سیلک و لرستان و ماد و ال پی و اورارتو!

۱۱) مولف در سه جلد کتاب «تاملی در بنیان تاریخ ایران» درباره پارت ها و ساسانیان سکوت کرده است.

علی رغم همه آنچه که نوشته شد، نگارنده نکات ارزنده زیر را به عنوان نقاط قوت و نکات مثبت کتاب به شمار می آورد که به آن ارج و اعتبار می بخشند:

۱) شناسایی و معرفی ماهیت استبدادی، استثماری، دسپوتیسم و جنگ طلب سلسله هخامنشی بر اساس یک تحلیل روشن بینانه تاریخی

۲) نفی فرهنگ فراماسونری آریاپرستی،آریامحوری و آریازدگی.

۳) توصیه و تشویق پژوهشگران ایرانی به بازنگری در تاریخ ایران.

۴) تاکید بر درباری و غیر اجتماعی بودن هنر هخامنشی که با سقوط این سلسله، آن هنر نیز به تاریخ هنر پیوست.

۵) تاکید بر درباری بودن فرهنگ هخامنشی که هیچ جایگاهی در توده ملت نداشت.

۶) عدم آگاهی و شناخت ما از فرهنگ مادی پارسیان ماقبل هخامنشی.

۷) هخامنشیان به غیر از نیزه چیز دیگری برای ابراز وجود نداشتند.

۸) نتایج تحقیقات ایشان درباره شخصیت و بیوگرافی کوروش و تاویل و نگرش جدید وی از نقوش تخت جمشید، ارزش تفکر و تامل دارد.

۹) ریشه یابی و کندوکاو در علل ظهور و بروز هخامنشیان بر اساس تورات را می یابد ویژگی ممتاز و پویایی اندیشه مولف دانست.

۱۰) تاکید و تصریح بر سابقه تمدنی ایران ما قبل هخامنشی.

پایان

## تعصب دانشگاهی...!

عصر آزادی – شماره ۲۲۰ – دوشنبه ۹ دی ۱۳۸۱ / ناصر پورپیرار

ظاهرا دو نوع تعصب داریم. تعصبی که از سنت های کهنه برمی خیزد و تعصبی که از دانشگاه های نوین! هر دو در برابر نظرات نو شمشیر می بندند و دومی در فرود آوردن ضربه باانگیزه تر و ماهرتر است. زیرا نقاط ضعف حریف را، که همان نقاط ضعف خودش است، بهتر می شناسد و با انگیزه تراست. برای این که اگر نظرات نو جایی برای خود بگشاید، محکوم است که یافته های پیشین را رها کند و آموزش های نو ببیند.

چنین است که دانشگاهی ها دربرابر کتاب «دوازده قرن سکوت» دو دسته شده اند، عدد پرشماراز آنان «سکوت و اختفا» را توصیه می کنند تا به گمان خودشان موج بگذرد، و برخی دیگر نیز، چون آقای آجرلو، راه ساده تری یافته اند. می گویند که چون زبان کتاب با لغت نامه ذهنی آنها منطبق نیست، پس موضوع را به درستی نمی فهمند.

در این مورد مثلا آقای آجرلو می نویسد که اصطلاح «دیرین شناسی زیستی» که من به کاربرده ام، نشان از ناآشنایی من با لغت نامه علمی دارد. زیرا «دیرین شناسی زیستی» به مطالعه «جانوران و ارگانیسم های دیرین و فسیل شده» می پردازد. خوب این سفسطه است. «دیرین شناسی زیستی» درست منطبق با موضوع گفتگو، تغییر چهره می دهد. اتفاقا این اصطلاح را عینا «گوردون چایلد» در کتاب «پیش از تاریخ»، برای جوامع انسانی به کار برده است. اما اگر ریزبینی لغت نامه ای و وجدان دانشگاهی آقای آجرلو آرام می گیرد، من آماده ام تا آن اصطلاح را به این صورت تصحیح کنم: «دیرین شناسی زیست انسانی»!!!

معلوم است که آقای آجرلو، میان تازه های مندرج در کتاب های من و آموزه های دانشگاهی اش معلق مانده و درعین حال نشانه هایی بروز می دهد دال بر این که اشارات من، او را به «ارتداد» درباره یافته های پیشین اش نزدیک کرده، اما در رجوع به این اعتقاد تازه، معلوم نیست چرا مایل است از همان لغت نامه دانشگاهی قبلی استفاده کند؟ شاید شتاب زدگی من، در عرضه این همه مدخل نو، کمی هم گیج کننده بوده است. اینک چهار کتاب از مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را به بازار

داده ام و مدعیان، یا به کلی خاموش اند و یا دربازخوانی همان کتاب نخست، «دوازده قرن سکوت» مانده اند!

از ستایش های ایشان بر کتابم، هم ممنونم و هم در می گذرم. زیرا اساس را بر این گذارده ام که از میان این کتاب ها گفت و گویی زاییده شود که خرد جمعی را جانشین فرمایشات فردی کند. من در تالیف این کتاب ها حتی وامدار هر غریبه ای هستم که روزی سخن پراکنده ای از او مرا به تعمقی واداشته است. بی شک اگر ستایشی است، شامل آن غریبه نیز می شود. کسی تاکنون اندیشه ای را از شکم مادر به جهان سوقات نیاورده است، هر خردی، حتی به نور آفتاب هم مدیون است.

آقای آجرلو، بالاخره ۱۱ نارسایی را در کتاب «دوازده قرن سکوت» یافته و فهرست کرده اند. هرگز گمان نمی کردم که آن کتاب به این اندازه ناچیز معیوب باشد. زیرا تقریبا ده مورد از این ۱۱ تشخیص آجرلو، نادرست و مطلقا تحت تاثیر یافته های پیشین دانشگاهی ایشان است که از اساس قابل اتکا نیست.

**۱. مولف به اطناب کلام و مقدمه سازی طولانی پرداخته است: به جای آن که مستقیما وارد مبحث تاریخ هخامنشی شود و فرضیه اصلی خود را بیان دارد.**

**ج** : پیشگفتار و مقدمه و مدخل کتاب ۱۲ قرن سکوت ۳۲ صفحه است، نزدیک به یک هفتم کل کتاب. طی آن خواسته ام زمینه ای در ذهن خواننده بسازم که نگاه تازه به تاریخ، او را خیره نکند. بدون آن مقدمه، که فونداسیون کتاب است، بنایی به وزن و استحکام فصل «چاره اندیشی یهود» تکیه گاهی نمی یافت. هر مدخل نویی، یک فضای اتکا لازم دارد. این مرسوم و مصطلح هر سازه نو است. مثلا نعمانی برای کتاب «تکامل فئودالیسم در ایران» قریب یکصد صفحه را به مقدمه اختصاص داده است.

گفتگوی نو درباره تاریخ، آقای آجرلو، بالا بردن خانه پیش ساخته نیست که تا غروب پیچ و مهره هایش را ببندیم و اسباب کشی کنیم، هر چند که همان خانه پیش ساخته نیز، پیشاپیش به تسطیح زمین و پایه گذاری نیاز دارد. شاید فقط قصه و رمان از مقدمه بی نیاز باشد و همان از سطر نخست بتوان قصه را آغاز کرد، ولی حتی رمان هم نویسنده را مجبور می کند که با توصیفاتی مقدماتی، خواننده را در فضای قصه

قرار دهد. در عین حال در بخشی از رسیدگی شما به کتاب ۱۲ قرن سکوت، مطلبی بود که گمانم بهترین پاسخ به این ایراد نخست شماست:

«پویش و کندوکاو مولف در ریشه های تعصب قومی و اجتماعی اولین نکته مثبتی است که توجه خواننده را به خود جلب می کند» - «غیرممکن بودن تنازع بیرونی، مدیریت بسیار تیزهوش واحه ها را وادار به انتقال تنازع به درون واحه می کند که فرهنگ جاری کند ذهنانه آن را تعصب خوانده است. این به اصطلاح تعصب، که به بقای طبیعی و جانوری شبیه است، خردمندانه می کوشد که سرانه مصرف بیش ازامکانات جغرافیا افزایش نیابد». ارتباطی را که مولف میان تعصب و جغرافیا یافته است، نشانگر بینش ژرف و مردم شناسانه ایشان به رفتار خشن ساکنان جغرافیایی تنازع می باشد که بعدها در رفتار اجتماعی رسوب می کند و به یک جزم اندیشی تبدیل می شود».

نقلی که آورده اید، از مقدمه کتاب ۱۲ قرن سکوت است و معلوم می کند که آن مقدمه چندان هم بی کاره و به قول شما«اطناب» نبوده است و به گمان خودم آن شمای گرافیکی که درباره نوار تمدن، در مقدمه کتاب من آمده، چندان در بی اعتبار کردن تئوری مهاجرت تمدن آریایی به جنوب، معتبر و قوی است که همان یک صفحه از مقدمه کتاب، که به این نمایش گرافیکی پرداخته، از مجموعه مباحثات پیشین در این باره کارسازتر می نماید.

**۲- در سراسر کتاب، بعضی تناقضات و تضادهایی دیده می شود که به چند مورد آن در همین مقالات اشاره گردید و شناخت بهتر آنها را به مطالعه دقیق خواننده واگذار می کنیم ( چند مورد اجمالی آن عبارتند از: آشکار نیست که پارسی ها جدا از هخامنشیان هستند یا این که بنابه گفته خود مولف ساکنان ایران به هخامنشیان لقب پارسی به معنی ولگرد و مهاجم را داده اند و نیز آیا پارس ها لژیونر ومزدوران جنگی آشوریها، بابلی ها یا ماد و ایلام بوده اند یا مزدوران اندیشمندان یهود که به ناگهان بر شرق میانه حمله کرده اند و یا این که خزر می باشند یا اسلاو؟!)**

**ج**: تقریبا درباره این بند از نقد آقای آجرلو چیزی نمی توان نوشت، زیرا شکایت ایشان طرح مبهمی دارد. شاید توضیح زیر بتواند به ایراد ایشان، هر چه که بوده، پاسخی حساب شود.

کتاب من، تا پیش از فصل نهایی آن،«چاره اندیشی یهود»، نقد اقوال دیگران است و نه طرح نظر مولف. تمام آن گمانه ها، که تضاد دیده شده، از بررسی یافته های دیگران برآمده است، که من در فصل نتیجه هر فصل آن را خلاصه کرده ام و قصد اتفاقا آشکار کردن تضاد در گفتار دگران بوده است. فرضا گفته ام اگر بپذیریم که هخامنشیان بعدی چندی در کنار اورارتوها، زمانی در کنار مادها و مدتی نیز در کنار ایلامی ها زیسته اند، پس طبیعی است گمان کنیم که لژیونر آنها بوده اند، زیرا هخامنشیان پیش از حضور کوروش در بابل، آثار مادی چون تولید و زراعت و تجارت از خود به یادگار نگذارده اند، پس در این صورت فقط می توان گفت که آنها نان شان را از راه شمشیرکشی و تجاوز، که حرفه دیرینه آنها بوده، تامین می کرده اند. نظریات خود من درباره هخامنشیان، تنها و تنها در بخش آخر کتاب عرضه شده است و هرتناقضی در آن فصل را ناگزیر گردن می گیرم، زیرا به کلی دست پخت من است. سایر گمانه ها، نه نظر من، که نتیجه گیری از فرموده های دیگران است.

**۳. مولف همواره از نتایج تحقیقات آکادمیک و مفاهیمی قراردادی که مورد وفاق همگانی هستند اعراض می کند و می کوشد بر مبنای تعریف و توصیفی که خود از این مفاهیم دارد( همچون تاریخ و پیش از تاریخ) به شالوده کتاب شکل بخشد و به استنتاج بپردازد.**

**ج**: زیربنای کتاب ۱۲ قرن سکوت برشکستن مفاهیم قراردادی و تحقیقات آکادمیک پیشین استوار است و آشکار است که شکستن هر عنصری، با آسیب رساندن به آن برابر باشد. اشاره مشخص آقای آجرلو به موضوع تاریخ و پیش از تاریخ را، در مصاحبه با عصر آزادی پاسخ مفصل گفته ام و رجوع به آن را توصیه می کنم.

**۴. مولف با ارائه فرضیه توطئه مافیای یهود و خزر تبار بودن هخامنشیها، فرضیه ای کلان را عرضه کرده است که اثبات یا انکارآن بسیار دشوار و گاهی غیرممکن می نماید. و یا حداقل یک پروژه بسیار بلندمدت و پرهزینه باستان شناسی را می طلبد، نتیجه آن که پورپیرار با بیان فرضیه خود بساط رنگین دیگری را در عرصه تاریخ ایران پهن کرده است!**

**ج**: تردیدی نیست که نظریه تاثیر یهود بر تاریخ و تمدن شرق میانه، هم فوق کلان و هم کاملا بدیع است. منظور آقای آجرلو را از پرهزینه بودن اثبات آن، از طریق جست و جوهای باستان شناسانه، متوجه نشدم. اگر منظورشان این است که خود من هزینه آن را بپردازم، که البته چنین پولی را ندارم.برای اثبات نظریاتم نیز عجول نیستم. زمانه خود وقت و هزینه های لازم را، از آن جا که به هویت ما بازمی گردد، خواهد پرداخت و به گمانم از آن جهت بساط کتاب های مرا رنگین یافته اند، که یافته های دانشگاهی پیشین ایشان خاکستری و بی رنگ بوده است. در بخش سوم از کتاب«پلی بر گذشته» جزئیاتی طرح شده، که امیدوارم با عرضه آن، آقای آجرلو با رنگ های بساط کتاب های من کاملا اخت شوند و به چشم شان آشنا بیاید.

**۵. اگر فرضیه اصلی مولف درباره منشاء هخامنشیان(توطئه یهود) یک فرضیه تاریخی باشد که اساس این فرضیه باطل است و اگر باستان شناختی باشد تا لحظه اثبات یا انکار آن، سالیان سال در حد یک فرضیه باقی خواهد ماند.**

**ج**: آقای آجرلو، به اجزاء کتاب « ۱۲ قرن سکوت » و توضیحات کتاب های بعد، توجه جدی نکرده اند. این کتاب ها بر یافته های باستان شناسی و مثلا بر گل نبشته کورش در بابل، سنگ نبشته داریوش در بیستون و بسیاری یافته های دیگر، متکی است. اگر ایشان آن موضوع انطباق کامل بخش اول گل نبشته کورش با مطالب تورات را، تحت عنوان«گل نبشته کورش» در بخش اول کتاب دوم با دقتی بیشتربخوانند، معلومشان خواهد شد که اتفاقا تمام کتاب من ازیافته های باستان شناسی و نقد تفسیرهای پیشین آنها سود برده است. احتمالا آقای آجرلو باز هم، به آن بخش از

کتاب دوازده قرن سکوت که به فقدان کامل نشانه های مادی، ازهخامنشیان، پیش ازظهورامپراطوری آنان، در کشفیات باستان شناسی توجه داده، دقت لازم را نکرده اند. استدلال و ادعای آن بخش و شاید تمام کتاب، تصادفا از تحلیل یافته های باستان شناسان بهره برده و به گمانم، کتاب من حتی تورات را نیز به عنوان یک سند باستان شناسانه بررسی کرده است.

**۶. مولف در جلد اول، در عرصه تاریخ، جغرافیا و باستان شناسی به تئوری بافی و فرضیه سازی پرداخته و کوشیده است با دگرگونی بنیان مفاهیم قدیمی، تعاریف و مفاهیم جدیدی را عرضه کند بی آنکه بخواهد یا حتی بتواند مسئولیت و سرپرستی اثبات یا انکار آنها را بپذیرد. حال آنکه اخلاق علمی ایجاب می کند که هر محققی که فرضیه یا یک تئوری را عرضه می دارد تا سرانجام کار، مسئولانه رفتار کند و با عرضه فرضیات و نظریات عقیم و سردرگم و بلاتکلیف عرصه تحقیقات علمی و فرهنگی را آشفته نسازد. برای مثال لاابالی و بی معنی توصیف کردن مفهوم پیش از تاریخ و عرضه تعریفی جدید از آن، مولف را در برابر صدها مرکز آکادمیک باستان شناسی و هزاران باستان شناس مسئول می کند و ایشان منتظر هستند که مولف گرانقدر چگونه و با چه روش و رویکرد علمی خواهد توانست دیدگاه خود را ثابت و محقق گرداند!**

**ج**: پاسخ این بخش نیز با توضیح بخش پیش مرتبط است. هیچ مدخل و نظریه ای، آقای آجرلو، قادر نیست به همراه خود، مجموعه ای را حمل کند که تا حد بستن کامل دهان دیگران غنی باشد. اتفاقا اعتبار واستحکام هر نظریه و مدخل و نوشته ای، در زد و خوردهای بعدی است که بروز می کند. به گمانم به جای این کلی نویسی ها، که بیشتر صورت پندو اندرز و نصیحت دارد، بهتر بود آقای آجرلو، مشخصا به محتوای معینی از کتاب ورود می کردند، مثلا من در کتاب آورده ام، که پیشینه و شجره نامه ای را که کوروش و داریوش برای القاب خود ساخته اند، به کلی معیوب و نادرست است و توضیح داده ام که حتی یک نعل اسب و کاسه آب خوری و مقبره و سکونتگاه، از هخامنشیان پیش از ظهور کوروش نیافته ایم، حالا چنین قومی که اثری از یک میخ چادرهم باقی و برجای ندارد، چگونه توانسته دولوح زرین از آریارمنه و ارشام به تاریخ

عرضه کند؟ لوح نویسی زرین و یا حتی گلین، پیشاپیش و لااقل به ساخت سازه ای برای نمایش آن محتاج است و اگر هخامنشیان را، پیش از غلبه بر بابل، فاقد این نشانه های بنیانی می یابیم، پس شاید آریارمنه و ارشام لوح هایشان را بر درخت فراز سر سلطان و درهوای آزاد می آویخته اند! پس قومی که بدون هیچ مقدمه قبلی، ناگهان دو کتیبه سیمین و زرین به تاریخ ارائه می دهد، بی شک مشغول کلاهبرداری و کلاشی و جعل و صحنه سازی تاریخی و مشغول بیرون کشیدن خرگوش از کلاه تاریخ است. بدین ترتیب معلوم می شود که عرضه این دو لوح، نه فقط مستند حضور تاریخی آنان نمی شود، بل خود بهترین دلیل بر فقدان پیشینه آنان است. از این پس دیگر مراکز آکادمیک و باستان شناسان وغیره اند که پس از مواجهه با این فرضیه و مدخل، بر آن ردیه و یا تاییدیه بگذارند، مثلا یک دگمه از هخامنشیان، متعلق به پیش ازامپراطوری آنان بیابند و دربرابر تئوری پرداز قرار دهند تا دهان او بسته شود و ادعاهای گزاف نکند. تا زمانی که باستان شناسی و باستان شناسان و مراکز آکادمیک از ارائه چنین اثر مادی هخامنشی عاجز بمانند، نظریه نو،چه کسی بخواهد یا نخواهد، به طور ضمنی پذیرفته شده تلقی خواهد شد.

**۷. کاربرد متعدد کلماتی چون به احتمال بسیار، بی شک، بی تردید، معقول است تصور کنیم، می توان در مخیله آورد و می توان فرض کرد، اعتبار اسنادی کتاب را متزلزل کرده است.**

**ج**: ایراد آقای آجرلو برکاربرد قیود تاکید درکتاب من، چون «بی شک» و غیره، به کلی خیرخواهانه است، محتوای نقادانه ندارد و بر آن پاسخی نمی توان آورد. جز این که به تلمیح بنویسیم: چشم!

**۸. مولف از این نکته ناب معرفت شناسی غافل مانده است که در تاریخ نمی توان فرضیه سازی و نظریه پردازی کرد.**

**ج**: اعتراف می کنم که از این ایراد ایشان نه فقط چیزی نفهمیدم، بل که به گمانم خود آقای آجرلو نیز نتوانسته اند بر آن«نکته ناب معرفت شناسی» اشاره روشن تری

بیاورند. توصیه می کنم لااقل در باب تاریخ شرق میانه چندان برای این «معرفت شناسی ها » و «معرفت شناسان» بهایی قائل نشوند، زیرا غرض نخستین آنان بستن باب کنجکاوی درباره تاریخ منطقه ما بوده است.

**۹. بعضی از تحقیقاتی را که مولف به خود نسبت می دهد، در واقع پیشتر توسط دیگران انجام شده و به ثمررسیده بوده اند: همچون جعلی بودن الواح اریارمن و ارشام، تحریف تاریخ توسط داریوش کبیر و عدم کاربرد روزمره و اجتماعی خط میخی پارسی باستان و یا درباری و غیر اجتماعی بودن هنر هخامنشی.**

**ج**: تردیدی نیست که برخی از مطالب کتاب ۱۲ قرن سکوت، به طور پراکنده و اتفاقا درست در همین مواردی که آقای آجرلو اشاره مستقیم کرده اند، پیشتر هم، اینجا و آنجا یافت می شده است. با این تفاوت که من از مجموعه این تناقضات، درباره تاریخ هخامنشیان به نظریه و برداشت و نتیجه گیری رسیده ام، اما دیگران حداکثراز وجود این تناقضات حیرت کرده اند و بسیاری نیز بر آنها ماست مالیده اند، که آقای آجرلو باید بدانند اشاره من به چه کسانی است. هرچند به یاد نمی آورم که در کتاب هایم هیچ چیز را به خود «نسبت» داده باشم، ولی پروایی ندارم اعلام کنم که نتیجه گیری از این تناقضات، که در بخش آخر کتاب ۱۲ قرن سکوت متمرکز است، نویافته ای متعلق به من است و هیچ کس دیگر درباره آن کمترین اشاره پیشین نداشته است.

**۱۰. تخیلی و ذهنی بودن مواردی چون نژادشناسی پارسی ها، تمدن ارمنی و اتحادیه شگفت انگیز تمدن خیالی کاسپین با سیلک و لرستان و ماد و ال پی و اورارتو!**

**ج**: آقای آجرلو، تقصیرناآشنایی با موضوعاتی چون نژاد شناسی هخامنشیان و یا فقدان یافته های کافی درباره لرستان و سیلک و کاسپین به گردن من نیست، به گمانم اگر بر دریایی به بزرگی آن چه در شمال ایران است، نام کاسپین می بینیم و همین نام را بر مرکز تجمع کهنی چون شهر«قزوین» نیز نهاده اند، پس هرجستجوگری

که چشم به یافته های «میراث فرهنگی» و گیرشمن نداشته باشد، که هر دو مرکزی برای پنهان کردن تمدن پیش ازهخامنشیان اند، نیک در می یابد که در محدوده بین شهر کاسپین و دریای کاسپین، باید که اتحادیه ای از اقوام نیرومند و به همان نام، سلطه داشته باشند، که رد اسم خود را در این عرض پهناور جغرافیایی باقی گذارده اند. آیا تعویض نام دریای کاسپین به دریای خزر نیز انتقال یک تمدن منطقه ای کهن به یک نام محلی بی آوازه نیست؟

و همین طور است قضاوت درباره تمدن لرستان، که هر قطعه دست ساخته های آنان و به ویژه در تکنیک و هنر مفرغ سازی، شاهدی است بر حضور مجموعه ای بزرگ از مظاهرگوناگون تمدن، در اقلیمی معین. اشکال آقای آجرلو همان است که در مقدمه آورده ام. به نظر ایشان هر چیز که در آموزه های دانشگاهی نباشد، نیست و نابود است و در نظر نمی گیرند که در صد ساله اخیر کلنگ باستان شناسان، خودی و غریبه، در جست و جوی تمدن و پیشینه یافت شده هخامنشی، فقط در شوش و تخت جمشید و پاسارگاد و همدان به کار افتاده است و بقیه را به تیول«قاچاقچیان» گذارده اند، تا تمامی آنها را تخریب کنند.

زیرا هر چه نشانه های تمدن پیش ازهخامنشی در ایران بیشتر نابود شود، افتخار یهودیان درفراخوانی هخامنشیان به ایران افزایش خواهد یافت. آیا موضوع غارت تمدن نویافته «جیرفت» را دنبال می کنید که چگونه با بی توجهی محض روبروست؟ و بگذارید حالا که زبان مرا بازکرده اید شما را به شنیدن نکته ای دعوت کنم، که دهان شما را هم تا ابد از حیرت باز نگه دارد.

آقای آجرلو، سطر نبشته سه زبانه میخی کوتاه موجود بر دیواره کاخ پاسارگاد، با تاکید «منم کوروش شاه هخامنشی» به کلی جدید است وهمین آقایان باستان شناسان، قریب ۱۲۰ سال پیش و با کپی برداری از شبیه آن در تخت جمشید و با تعویض نام ها نوشته اند! اگر به درک این حقه بازی و بسیار بدتر از این ها در پاسارگاد علاقه مندید، آماده ام درباره آن با اسناد بسیار محکم گفتگویی دوجانبه کنیم تا معلوم شود که یهود برای جا انداختن پیشینه هخامنشیان، تا همین اواخر هم در کسوت باستان شناسان سند جعل کرده است!

**۱۱. مولف در سه جلد کتاب تاملی در بنیان تاریخ ایران درباره پارت ها و ساسانیان سکوت کرده است.**

**ج**: و بالاخره ایراد آخر شما، از بی حوصلگی است. هنوز من به موضوع سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان وارد نشده ام، هر چند که به ظاهر در بررسی اسلام قلم می زنم، اما توضیح دهم که این پرش، از آن که به اسناد پس از اسلام درباره اشکانیان و ساسانیان نیاز داشتم، ضرور بود.

با این همه، از آن که بحث آقای آجرلو درباره کتاب ۱۲ قرن سکوت، شاید دومین نگاه نسبتا جدی، پس از کار آقای ضیاء صدرالاشرافی به آن اثر بوده است. و گرچه باید بگویم که ضعیف تر از آن دیدم که انتظار داشتم، اما روی هم رفته طلوع اندیشه ای را خبر می دهد که بازخوانی و بازنگری به تاریخ ایران را ضرور می داند.

بی مایگانی نیز با ترفند هایی حقه بازانه مشغول اند که یافته های مرا، زیرجلی در کتاب هایی که اخیرا منتشر می کنند، جای دهند و به اصطلاح کتاب هایی با عنوان « هخامنشیان به روایتی دیگر» بیرون می دهند. منتظر باشید که اندک اندک مدعی شوند که تمام مدخل «چاره اندیشی یهود» را من از آنان سرقت کرده ام. از «نان خوران» امپراطوری هخامنشی، که قرآن و انجیل و تورات را سرقت های مسلمین و مسیحیان و یهودیان از اوستا دانسته اند، خزیدن به سوی چنین شگردهایی بعید نیست.

ارسال شده در یکشنبه، ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۹۳ ساعت ۱۵:۳۷ توسط ننا

## دماوند در خلال سی و سه سال (۱) - ناصر پورپیرار

صنعت حمل و نقل، ویژه نامه سفر، ویژه نامه سوم/ بهار ۱۳۷۱

فوجی یاما، دیوار چین، کاخ کرملین، برج پیزا، مجسمه آزادی، برج ایفل، اهرام ثلاثه، این ها سمبل کشور ژاپن، چین، شوروی، ایتالیا، امریکا، فرانسه و مصراند، سمبل ایران چیست؟ میدان نقش جهان اصفهان؟ همای سرستون تخت جمشید؟ میدان آزادی تهران؟ یا کوه دماوند؟

دماوند از نوادر طبیعی جهان است.عروس افسانه ای زمین با دامنی سرخ از شقایق های معروف ایران، که از فردوسی تا بهار او را ستوده اند.جایگاه سیمرغ افسانه ای ، گهواره زال، بلندایی که برفراز آن آرش جاودانه شد.مخروط خیال انگیزی که جان های سودایی را به خود می خواند.و به تعبیری همان دیو سفید افسانه ای مازندران. پس از سی و سه سال که از نخستین و ۱۵ سال که از آخرین دیدارم از دماوند می گذشت، بار دیگر هوای زیارت تازه ای از آن کردم، شاید هم زیارت خداحافظی.چرا که اندک اندک پای چالاک نمی رود.این زیارت آخر هم، چون آن نخستین،با دلهره اشتیاق همراه بود. معشوق چنان خواستنی است که کهنه گی نمی گیرد.در راه پناهگاه، که قدیم ها به بارگاه سوم معروف بود، مش حمزه را دیدم که با بار قاطرهایش سواره راهی بالا بود.کمی زیر پای ما، توی پیچ های تند زیر "سرخ لت"چرخ می زد و آواز نیمه گیلکی اش توی کوه می پیچید:

-تی چی خواهی ، دلم را وابده یار...

نشستیم ، قبل از ورود به تیزی نفس برزیر بارگاه ، باید گلویی تازه می کردیم.حمزه که رسید، دیدم به روال عادی روستانشینان صورتش از سنش شکسته تر شده، گفتم:

-پیرشدی حمزه، سواره میری بالا،اما صدات جوونه، الحمدلله سرحال می بینمت، یادت میاد...

- نه، پیر که نشدم، قاطر پرتم کرد.همین دو ماه پیش بود.نمی دونم از چی ترسید، سرپایینی تاخت می کردم که بی هوا چهاردست و پا وایساد .پرت شدم روی سنگ، کمرم عیب کرد، مچ دست و پام مو ورداشت، چند وقتی پسرمو همراه قاطر می کردم، اما دیگه دلم تنگ کوه شده بود، راهی شدم، اما راه هنوز نمی رم، کمرم اذیتم می کنه،هوا که خوشه صدا تو گلو قرار نمی گیره...

مش حمزه ۵۰ سال را دارد. از 12-13 سالگی همراه قاطر ، دماوند را بالا پایین رفته. سالی دست کم ۳۰-۲۰ بار.زندگی اش از راه حمل کوله کوهنوردان به پناهگاه گذشته . با این همه ، طاقت یکی دوماه دوری از دماوند را ندارد. هنوز دست و پایش باند پیچ است. کمرش درد می کند . ولی روی قاطر هم که شده ، راهی پناهگاه است. پسرهایش بزرگند. ولی پدر نمی تواند از دیدار نزدیک با کوه صرف نظر کند.دماوند چنین جایی است.هنوز گرد و خاک کوه توی دماغت است که باز دلت هوایش را می کند. منظورم این است که از همین تهران دلشوره و شوق دیدار با کوه را داشتم.

با اندکی دلواپسی : نکنه اخم هوا بره تو هم...وسط های شهریور هوا اگه تغییر کنه، نمیشه حریف بادهای دماوند شد.

از پلور به طرف سد لار که پیچیدیم ، یاد جاده قدیم رینه افتادم. باید یک کیلومتری از پلور رد میشدیم. نزدیکی های ایستگاه عسل، دست چپ، کوره راه کم عرض پر قلوه سنگی بود که نفس ماشین های جمس باقی مانده از جنگ دوم را می گرفت. اهل رینه و آب گرم به زور صلوات توی ماشین بند میشدند.به «ورکاپل» که می رسیدیم ، اگر گروهی بارش را خودش میکشید، پیاده میشد، کوله را پشت می گرفت و سر بالایی را گز می کرد. وگرنه با ماشین می رفت تا رینه، مهمان فرامرزی میشد ، شب را توی ساختمان فدراسیون ، یا اگر عاقبت اندیش بود و کک ها را به موش ها ترجیح میداد، روی تخت قهوه خانه رضوانی می خوابید.صبح قاطری می گرفت و همپای فرامرزی یا حمزه ده، دوازده ساله از کنار پادگان راه می افتاد و تا برسد به بارگاه سوم، هفت هشت ساعتی باید خاک هوا می کرد.

حالا از صدقه سر سد لار و پادگان آموزشی ، جاده رینه هم عوض شده. تا همین پارسال شوسه پت و پهنی بود که به خاطر رفت و آمد کامیون های نظامی و غیر

نظامی ، مرتبا دستی سرو گوشش می کشیدند و امسال دیگر شانس ما همقد دماوند شده بود.کف جاده ازآسفالت نو نواری می درخشید .معلوم شد که از همین اول بسم الله روی شانسیم.هوای پاک و پاکیزه اواسط شهریور، معمولا آرام است.تابستان پا به سن گذارده، گویی چرت میزند.گرم نیست که هیچ ، شیشه ماشین را نمی توان کاملا پایین کشید.لابه لای هوایی که به داخل ماشین میدود، تک و توک خرده خنکی تیز پاییزی پراکنده است و موهای پس گردن را مورمور می کند. این پلی را که رد کردیم، همان پل بی نام وکوچک دنباله دره لارجین است، چه شبی را زیر آن سر کردیم. همین سوراخ کوچک۲ در ۶ متری جان سه نفر ما را در آن شب زمستانی سال ۱۳۳۹ نجات داد.

«به سرمان زده بود که به فتح زمستانی قله دماوند برویم.که آن سالها شده بود خارش عمومی کوهنوردان.تا آن زمان دو گروه قله را فتح زمستانی کرده بودند.گروه اول اکینجه بود و میلانی و زیارتی، از سازمان دماوند و گروه دوم هم حسین حاج کریمی بود و حسین عسگری و داود محمدی از تنسینگ- هیلاری.

خوب، چرا ما گروه سوم نباشیم. باروبندیل را بستیم و درست وسط بهمن ماه عازم پای کوه شدیم.اتفاقا یک ماهی میشد که برف و بوران شدیدی در کار نبود و توانستیم کنار دست راننده کامیونی که به معدن بالادست رینه می رفت جایی بگیریم.هنوز به پلور نرسیده بودیم که برف سرازیر شد.از آن برف های به قول بچه های کوه ، به پهنای یک بشقاب.به رینه که رسیدیم کف جاده سه سانتیمتر برف نشسته بود.راننده کامیون نصیحت کرد که برگردیم.می گفت: من خودم از خیر بار زدن می گذرم.اگه تا صبح بمونم باز شدن جاده میره تا بهار.و دور زد و برگشت.

و ما رفتیم توی اطاق خرابه فدراسیون، که نصفه تخته های درو پیکر و کف اتاقش را سوزانده بودند.وسط اتاق چادر زدیم و دراز کشیدیم که: فردا هوا صاف میشه میریم بالا.

به آن نشانی که پنج روز تمام ، بی لحظه ای توقف ، برف بارید.از توی چادر می آمدیم توی اتاق، از توی اتاق می رفتیم توی خیابان.، کمی به زوزه باد گوش میدادیم، برف

روی هم خوابیده را اندازه می گرفتیم و بر میگشتیم توی اتاق ،کفش ها را می کندیم و می چپیدیم توی چادر.یکی دوتا قوطی کنسرو باز می کردیم.، چای می گذاشتیم.و حدس میزدیم که :فردا دیگه حتما هوا خوب میشه.

روز چهارم غذاهایمان تمام شد.روحیه سلحشوری فتح قله توی چادر یک وجبی ، زیر فشار بلاتکلیفی و درست به میزانی که حجم برف های روی هم خوابیده افزون میشد، یخ میزد و می فسرد.

روز پنجم چادر را برچیدیم و رفتیم توی قهوه خانه رضوانی خوابیدیم.دستور دادیم برایمان دیزی بار کند و شبش هم با برنج و مرغ دلی از عزا درآوردیم.دیگر مثل روز روشن بود که برنامه صعود زه زده است. باید برمی گشتیم. ولی چه طور؟آن سالها هنوز راه هراز فقط روی نقشه بود.شرکت کامساکس هلندی یکی دو تا کمپ نقشه برداری در «بایجان» و پلور داشت و همین.جاده تهران-آبعلی را به خاطر استفاده اسکی بازان باز نگه می داشتند و از آن به بعد تا پلورو رینه و آب گرم،که جاده بن بست میشد،راه ول بود به امان خدا.هروقت زور خورشید میرسید و برف ها را آب می کرد، راه باز بود وگرنه از آبعلی تا رینه را یا باید پیاده رفت یا با قاطر.

تصمیم گرفتیم آسمان که باز شد پیاده برگردیم به آبعلی و از آنجا به بعد هم که دیگر مسئله ای نبود.حساب ما این بود که با وجود برف انبوه ، اگر صبح زود راهی پلور شویم شب را در پلور سر خواهیم کرد و از پلور تا پیست هم بیش از نصفه روز راه نبود.صبح روز ششم هوا آفتاب شد.کوله بارها را بستیم.حساب خوردو خوراکمان را کردیم. مقداری غذا برداشتیم. و پا گذاردیم به راه.ارتفاع برف در جاده از دو متر بالا زده بود.در گردنه ها برش جاده دیده نمی شد.و کوه و کمر یکپارچه صاف بود.تشخیص اینکه جاده قبلا از کجای کوه رد میشد، کار ساده ای نبود.از آن به بعد مشغول شدیم به زورورزی با برف پودر. هرقدمی که برمی داشتیم تا کمر در برف بودیم.پس از ساعتی تلاش احساس کردیم درست و حسابی در برف شنا می کنیم و اگر وضع به همین منوال بگذرد تا چند ساعت دیگر به اصطلاح برف میگیردمان و رمقمان به پایان میرسد.با این همه، چند روز خورد و خوراک و بی تحرکی، ذخیره انرژی مان را بالا برده بود.هر سه جوان و کم تجربه بودیم و از کوه دل پری داشتیم. نمی خواستیم تسلیم شویم. کمی بگومگو کردیم و تصمیم گرفتیم هر طور شده برویم تا برسیم به پلور.به

نوبت نفر اول برف می کوبیدیم. دو ساعت مانده به ظهر اندک اندک مه غلیظی از رودخانه بالا آمد. نیم ساعتی کورمال کورمال راه رفتیم. مه که برطرف شد روی خورشید را ابتدا ابر نازکی گرفت ، بعد سنگین و سنگین تر شد و حوالی ظهر باز هم دانه های برف بشقابی سرازیر شد. قاعدتا باید راهپیمایی را متوقف می کردیم.اما از آنجا که موقعیت مشخص نبود و نمی دانستیم چه میزان راه تا پلور مانده است، مردد بودیم که راه را ادامه دهیم یا به رینه برگردیم. به خیالم لااقل نیمی از راه را رفته ایم و پیش خود حساب می کردم که هنوز انرژی کوبیدن بقیه راه در تنمان هست و حداکثر تا ۵ بعد از ظهر و قبل از فرود کامل تاریکی به پلور خواهیم رسید و دیگران را قانع می کردم که صلاح در ادامه راه است.غذای فراوانی نداشتیم .مانده بود یک مرغ پخته ، که از ده برداشته بودیم. کمی شکلات،پنیر، عسل،خرماو اندکی پسته و کشمش و بادام. ته بندی کردیم و راه افتادیم. دربرف غوطه می خوردیم و در هوایی که می بارید و چشم اندازی از افق باقی نمی گذاشت. امیدمان این بود که بالاخره چراغ های پلور را خواهیم دید. هر چه پیشتر میرفتیم بیش تر معلوم میشد که راهی برای بازگشت نیست و از ۳ بعد از ظهر به بعد ، دیگرفقط باید می رفتیم تا به پلور برسیم، زیرا برای بازگشت به رینه دیگر خیلی دیر بود.تا ۶ بعد از ظهر که سیاهی غلیظ میشد، برف کوبیدیم. پیچی در پی پیچ دیگر، گردنه ای از پس گردنه ای و شیبی به دنبال خط الراسی و جز توده های خاکستری نمای برف ،که جای عوض می کردند، هیچ منظر تازه ای گشوده نمیشد.باید به فکر چاره می افتادیم. برپا کردن چادر در آن شرایط جوی دور از احتیاط بود. بی شک سرما در نیمه های شب از ۳۰ درجه زیر صفر هم پایین تر می رفت. ما در ارتفاع کم ونزدیک به دهات اطراف بودیم.و خطر مواجهه با گرگ های گرسنه زیاد بود. دید نداشتیم و نمی توانستیم تشخیص دهیم که محل استقرارچادر نسبت به گرده های بهمن ریز چه وضعی دارد. باز با خود گفتم تنها راه ممکن، حرکت است.حتی اگر مجبور باشیم تا صبح برویم باید به پلور برسیم.همین وقت از پشت سر صدای ناله ای شنیدم. ایستادم. فاصله ام با بقیه نسبتا زیاد بود و در بوران و برف، دید عمیق نبود.به سرعت برگشتم. ده بیست متری آن سو تر یکی از ما سه نفر، تکیه داده بر کوله، پاهایش را روی برف دراز کرده بود و با چشم های بسته می نالید. حال و روز خوشی نداشت. خواب آلودگی،پریدگی رنگ، بی رمقی، فقدان احساس زمان ومکان و پنجه های بازی که بسته نمی ماند، همه نشانه های کلاسیک «برف زدگی» بود. دوازده ساعت بود برف می کوبیدیم.آن هم برفی که تا سینه می رسید.برف زدگی حالتی است توام با بی رمقی،سرمازدگی و میل عمیق به خواب،خوابی که در شرایط هوای باز و بدون مراقبت های لازم هیچ بیداری در پی نداشته است. نفر دوم

ما که گویا منتظر چنین وضعی بود تا آخرین تکیه گاه روحی اش را از دست بدهد، درحالی که به من می نگریست، روی زانوهایش نشست و نالید:

-من هم دیگر رمقی ندارم.

هردو در حالت نیمه خواب و نیمه بی هوش بودند.باید کاری می کردم. کوله ام را زمین گذاردم و از شیب مقابل بالا رفتم.نمی دانستم دنبال چه چیزی می گشتم .ولی گمان می کردم اگر خود را به خط الراس مقابل بکشانم چراغ هایی را در میان ابر و مه تشخیص خواهم داد.تصور می کردم که باید به پلور خیلی نزدیک باشیم. ممکن بود صدای سگ بشنوم و بالاخره شاید با یک تلاش یک ساعته خودم را به جایی می رساندم و کمکی می گرفتم.حالا که به یاد می آورم با چه نیرویی تقلا می کردم ، دچار شگفتی می شوم.پس از دوازده ساعت راه پیمایی در آن شرایط زمین و آسمان، تپه را تقریبا می دویدم.در انسان توانایی های پنهانی است که فقط در مشکلات بزرگ آشکار می شود. به بالای تپه رسیدم.آن سو نیز چشم اندازی درست مثل این سو داشت :نیمه تاریکی، برف، مه و باد.

شاید چند دقیقه ای هم فریاد زدم و بالاخره برگشتم.در سراشیبی تپه ، ناامیدی چنان در عمق جانم اثر گذارده بود که گمان می کردم بروم کنار دوستانم دراز بکشم و بگذارم در رخوتی که برف در جانم می نشاند، اندک اندک سرد شوم.کوله ام را از سر راه برداشتم و خودم را رساندم به آن دو نفر دیگر. بیدار نبودند.برف بر سر و صورتشان نشسته بود و چنان نفس های بی صدایی می کشیدند که یک لحظه گمان کردم مرده اند.و از پای درآمدم.کنار آن ها بر کوله پشتی تکیه زدم و چشمانم را بستم. یاس نیمی از اجل است. من که گمان میکردم لااقل توان یک راه پیمایی ده ساعته دیگر را دارم، حتی از اندیشیدن درباره تلاش نیز باز ماندم. خوشبختانه این حال دوام زیادی نیاورد.چشمانم را باز کردم.هنوز راهی باقی مانده بود: چادر را می زنم.آن دو نفر را به داخل چادر می کشم.چراغ پریموس را روشن می کنم.چایی را راه می اندازم.و بالاخره کم و بیش وضع را به حالت اول بر می گردانم.اگر می توانستم نفت چراغ را تا صبح برسانم، امید اینکه فردا آفتاب باشد و به رینه برگردیم و یا راه پلور را ادامه دهیم، کم نبود.اما یادم آمد که جز اندکی نفت در چراغ نمانده و هنگام حرکت نیز یادمان رفته بوداز اهالی نفت بگیریم، هر چند احتمال وجود نفت در ده بسیار کم بود.باز چشمانم

را بستم و داشتم خیال می کردم که دوسه لقمه ای خوراک بخورم، استراحتی بکنم و بعد راه بیفتم به سمت پلور. بالاخره دیر یا زود به ده می رسیدم و هر چند ممکن بود دیر باشد ولی هنوز جای اندک امیدی بود.

روی پاهایم بلند شدم و به سمت کوله چرخیدم . با وجود تاریکی غلیظ ، انعکاس بقایای نور مانده در ابرها، هنوز سفیدی برف را تا حدودی درخشان نگاه می داشت.نگاهی به دورو برم انداختم، و ناگهان، بیست متری آن سو تر، سیاهی کوچکی به اندازه جسم یک توله سگ به نظرم رسید.اگر یک لحظه تصور نکرده بودم که آن سیاهی حرکت می کند، ممکن بود اصلا به آن توجهی نکنم ، چشم هایم را مالیدم و به سیاهی خیره شدم. نه ، هیچ جنبشی نداشت.لابد بقایای هنوز در برف مدفون نشده قطعه سنگ بزرگی بود. اما چنین چیزی امکان ندارد: نوک سنگ ها اولین چیزی است که زیر برف می ماند. کلنگم را محض احتیاط برداشتم وبه سمت سیاهی رفتم. آنقدر تا سینه در برف غوطه خوردم که نزدیک بود دست از کنجکاوی بردارم ولی بالاخره خودم را به سیاهی رساندم. نه جانور بود و نه سنگ، فقط حفره کوچکی بود.به سرعت اطراف حفره را گشودم و بالاخره توانستم داخل آن بخزم.دهانه پلی بود که آن سوی آنرا برف کاملا پوشانده بود و شاید با دو ساعت بارندگی ، این سوی آن نیز کاملا مسدود میشد. زیر پل به اتاقکی تبدیل شده بود . به طول و عرض ۲ در ۶ متر، کاملا خشک و با هوای دم کرده و نیمه گرم.لحظه ای هم معطل نکردم.به سراغ کوله ام دویدم، چادر را بغل زدم و آنرا به زیر پل کشیدم. چنان تکاپو می کردم که گویی به پیک نیک آمده بودیم.به گمانم گاهی هم حین کار آواز می خواندم. چادر را زدم، پریموس را روشن کردم و کتری لبریز از برف را روی آن گذاردم. اگر پریموس فقط نیم ساعت میسوخت، هم چای بدست می آمد و هم هوای زیر پل به قدر کافی گرم میشد. بعد روزنه پل را با برف می بستم و دیگر غصه ای نبود.حتی دو روز را هم میشد با غذایی که داشتیم به راحتی و بدون نگرانی در آن اتاقک ،که گویی از آسمان افتاده بود،سر کنیم و انرژی دوباره به دست آوریم.سراغ همراهانم رفتم.آنها هر دو کاملا خواب بودند و تلاش من برای بیدار کردن فقط یکی از آنها به نتیجه رسید.همچنان که مرتب به او سیلی میزدم بالاخره قضیه را حالی اش کردم. سرپا ایستاد و تلو تلو خوران به سمت دهانه پل رفت. من نفر دیگر را روی برف ها می کشیدم و نیم ساعتی بعد هر سه داخل چادر روی کیسه خواب ها دراز کشیده بودیم ،چای دست آمده بود و از بخت خوش پریموس حتی تا دوساعت بعد هم سوخت. زیر پل چنان گرم شده بود که توانستم دوست از حال رفته مان را نیمه برهنه کنم و تمام بدنش را با

دستمال آغشته به چای گرم ماساژ بدهم.وقتی نخستین لیوان چای را فرودادیم، دیگر حتی آماده بودیم که درباره مرگ احتمالی مان در آن شب شوخی کنیم و لبخند بزنیم. فردا صبح برف را کنارزدیم و به بیرون سرک کشیدیم.هوا آفتاب بود. چادر را جمع کردیم .کوله ها را بستیم و به رینه برگشتیم .یک شب دیگر در قهوه خانه رضوانی سر کردیم و روز بعد کنار رودخانه هراز را گرفتیم و رو به سرزمین همیشه بهار مازندران ، کوره راه مال روی قدیمی را کوبیدیم. شب در « پنجون» مهمان مهندسین کامکاس بودیم و شب بعد را پس از یک پیاده روی ۱۲۰ کیلومتری ، که برنامه صعود زمستانی مارا به مجموعه درهم و برهمی از حوادث گوناگون تبدیل کرد، در آمل گذراندیم و سرانجام پس از قریب ده روز از جاده چالوس با دست خالی و انبانی از خاطره به تهران برگشتیم.

امسال از روی آن پل که میگذشتیم، نگاهی نوازشگرانه و از روی سپاس به آن حفره انداختم که سی سال پیش جانمان را خریده بود.

حالا دیگر به دره لومر رسیده ایم. با آن شیب های سوخته و سنگ پایی اش. و این هم«ورکاپل»، بزرگترین پل راه پلور به رینه. سابق بر این، راه درست از کنار این پل آغاز میشد. هرکس که اهل بارکشی بود، همین جا پیاده میشد و از کوره راه کنار پل صعود را آغاز می کرد. حالا به برکت چند جاده خاکی ، که هر کدام راهی به معدنی برای پوکه ساختمانی می برد، می توان آن شیب های نفس بر اول راه را باز هم با ماشین طی کرد.این راه های خاکی پیچ در پیچ و فراوان،که همچون شیارهای کهولت بر انتهای رخسار دماوند نشسته اند هر چند از زیبایی و عظمت آن بسی می کاهند، ولی از فشار صعود به قله نیز کم می کنند، ماشین را توی یکی از این کوره راهها می اندازیم و راهی معدنی میشویم که در انتهایش گوسفند سرای بزرگ «سحرون» خوابیده است .در آن سال ها تا به این گوسفند سرا برسیم، لااقل دو ساعتی باید عرق می ریختیم. حالا فقط بیست دقیقه با ماشین راه آمده ایم. و درست زیر چشمه گوسفندسرا پیاده شده ایم.

## دماوند در خلال سی و سه سال(۲) تمنای یک جرعه آب پای قله دماوند -ناریا

صنعت حمل و نقل – ویژه نامه سفر – ویژه نامه چهارم – پاییز1371

سحرون، چه خاطره ناخوشایندی را در من بیدار می کند. خاطره بازگشت از نخستین صعودم به دماوند را. اوائل آبان ماه سال ۱۳۳۷، درست سی و سه سال پیش .آن ایام کوهنوردی ایران تشکیلاتی نداشت. پاتوق کوهنوردان توی قهوه خانه مرکزی بود، در پاساژی به همین نام درست وسط خیابان اسلامبول . سه شنبه ها این قهوه خانه قرق کوهنوردان تهران می شد. بچه های سازمان های مختلف کوهنوردی دور میزها می نشستند . چای بزرگ ترکی با لیموترش می خوردند و قرار برنامه ها را می گذاشتند. همان جا معلوم میشد که کدام گروه قصد کجا را دارد و ترتیب برنامه ها را می دادند.غالبا کسی جا درجا پیشنهادی می کرد، چند نفر موافقت می کردند و ظرف نیم ساعت یک گروه برای صعود به این قله و یا دیدار از آن منطقه تدارک شده بود.تقریبا همه کوهنوردان حرفه ای تهران همدیگر را می شناختند و کافه مرکزی، سه شنبه ها مثل یک بولتن زنده، گزارش کامل فعالیت های کوهنوردی در ایران بود. اوائل آبان سال ۱۳۳۷ بود. من عضو تقریبا نو پای گروه کوهنوردی تنسینگ – هیلاری بودم، با بچه های تیزپایی که به «مغول» معروف بودند. گروه را داود محمدی می گرداند که همه احترامش را داشتند و حرفش را می شنیدند. مدیر خوبی بود.امکانات را روی هم می ریخت و کم و کسری گروه هایی را که عازم قله های بزرگ بودند راست و ریس می کرد.آن روزها دوربین و چادر و کیسه خواب و تشک بادی و کلنگ و طناب و کارابین و کت پر و وسائل روشنایی و پخت و پز،حتی به قدر تجهیز یک گروه هم در سازمان های کوهنوردی به سختی فراهم میشد.

پاییز بود و فعالیت کوهنوردی از تپش و کوبش تند ایستاده، ولی سه روز تعطیل پیاپی در پیش داشتیم. حسین حاج کریم گفت: کی میاد بریم دماوند؟

و من نوپای مغرور و تازه نفس، که هنوز جز توچال و خرسنگ را ندیده بودم، گفتم: من. وهیچ کس هم دنباله حرفم را نگرفت. شدیم یک گروه دونفره برای صعود به دماوند. آن هم تقریبا در میانه پاییز که گمانم نخستین تجربه صعود پاییزه دماوند میشد در آن سال ها. گروه دو نفره هم محتاج همان تجهیزات عمومی است که یک گروه چهار پنج نفره

لازم دارد، یک چادر می خواهد، یک پریموس، یک وسیله روشنایی، یک رشته طناب، یک وسیله ذخیره آب، یک بسته لوازم کمک های اولیه و خرده ریزهای دیگر. اما این وسایل در گروه های ۵-۴ نفره ۵-۴ تقسیم می شود و در گروه دو نفره فقط دو تقسیم.

توی گاراژ دماوند، برای اینکه بارها را تقسیم کنیم، افتاده بودیم به جان کوله ها.حسین هوس کرده بود سر قله خربزه بخورد، یک خربزه هم خریدیم. و من هوس دان کردن انار در ارتفاع داشتم، دو و نیم کیلو هم انار به بارمان اضافه شد و خیلی خرت و پرت دیگر.کوله ها را بستیم روی قپان گاراژ وزن کردیم. مال حسین ۲۸ کیلو بود و مال من ۲۶ کیلو. حسین چراغ بادی را از پهلوی کوله خودش باز کرد و آویزان کرد پهلوی کوله من، پیت یک لیتری نفت را هم جا داد کنار یکی از جیب های پشتی کوله من و باز کوله ها را کشیدیم. هر دو کم و بیش ۲۷ کیلو بود.حالا برابری و برادری برقرار شده بود، جوانی است دیگر...

سوار یکی از جمس های باقی مانده از جنگ دوم شدیم، و بین نه و ده صبح بود که ماشین راه افتاد به سمت رینه.

پاییز خشک و بی بارانی بود. زمین از گردنه امامزاده هاشم که رد شدیم، در رگه های طلایی «پیرک «ها و « گون» هایی گم شده بود، که تا عمق ریشه ذره ای نم برای برای مقابله با آفتاب کم جان پاییزی ذخیره نداشتند. جاده از پلور گذشت و به سمت رینه پیچید. چیزی از ظهر گذشته بود که کنار«ورکاپل» پیاده شدیم، کوله ها را دوش گرفتیم و پای گذاردیم در تندی رو به بالای شیبی، که تا قله، در ارتفاع ۵۶۰۰ متری، حتی ده گامی نیز سراشیب نمی شد. گام های نخستین در خاک نرم دماوند، که به خاکستر مانند تر است، به آسانی رد می گذاشت و ما به امید رسیدن به چشمه «سحرون» دو ساعتی را زیر فشار کوله هایی که چون دوال پای افسانه ای بر گرده مان چسبیده بود، عرق ریزان بالا کشیدیم. در سراسر کوه سکوت پاییزی وهم آوری انعکاس صدای پوتین های ما را، هر گاه پا برنرمه سنگ ها می گذاشتیم چند برابر می کرد.گوسفند سرا متروک شده بود. آغل های سرباز و سرپوشیده چنان از بوی پوسیدگی آکنده بود که حکایت می کرد بیش از دو ماهی است زیر پای گوسفندان شخم نشده است.از انسان، از گوسفند، از عقاب، از کلاغ، از پروانه و حتی از خزنده و

سرگین غلطان سراغی نبود.کوه دماوند در تنهایی یلانه ای انتظار بالاپوش زمستانی اش را می کشید و اینک پیش از ریزش نخستین برف پاییزی، خود را در کرک های انبوه گون هایی پوشانده بود، که سراسر دامنه، یال و شیارهای کوه را، تا انتهای چشم انداز ما، تا دو سه یال مانده به تپه گوگرد، می پوشاند.

کرک های زردی گرفته گون ها، در نهایت بلوغ بوته، گاه حجمی را می پوشاند بی اغراق به طول و عرض یک اتاق نشیمن. یکی از این شاه بته ها را آتش زدیم و دود آن تا چهار ساعت بعد که در صخره های خرد شده یخچال های زیر بارگاه پرسه می زدیم، در هوا بود. در آن سال ها، راه صعود به بارگاه هنوز مشخص نبود.هر گروه، به انتخاب خود، گرده ای را می گرفت و خود را به بارگاه می رساند. ما دو نفر درست از میان دره ای صعود می کردیم که با شیبی تند از میان یال های « ملا خوران»، «خن چال» و «سرخ لت» تا کنار «آبشار یخ» امتداد می یابد: عریض ترین ، بلند ترین و نفس بر ترین دره تیغه جنوبی دماوند.

چشمه فراز «سحرون» خشک بود.چنان که هرگز خواب آب را هم ندیده باشد. کام ما که از بسیاری عرق ریختن، چون چوب خشک بود. نه با آب، بلکه با مکیدن یکی دو دانه انار آب لیمو تازگی گرفت. به امید همین چشمه بود که قمقمه ها را خالی به کمر بسته بودیم. کمی استراحت کردیم، انارهای تا سرحد امکان از آب تخلیه شده را دور انداختیم ، کوله های ورم کرده از بار را بر دوش گرفتیم و باز سر بالایی ها را کوبیدیم. از بخت خوش، ماه کاملی پس از غروب در آسمان بی ابر درخشید.من که اولین صعودم به دماوند بود، پا جای پای همراهم می گذاشتم که دو تجربه صعود قبلی داشت و جای بارگاه را خوب می شناخت. بساط آفتاب که از کوه برچیده شد، ما هنوز نیمی از راه را در پیش داشتیم. خنکی غروب اندکی چشمه های عرق تنمان را خشکاند. هر چند به گمانم دیگر آب زیادی در خونمان باقی نمانده بود که فشار بار سنگین به زور از تنمان خارج کند. باز نشستیم. دو تا گوجه فرنگی خوردیم، هرکدام اناری را تا قطره آخر در دهانمان چلاندیم و امیدمان به چشمه های دو سوی بارگاه بود که چندان فاصله ای با آن نداشتیم.

ساعت ۹ شب، هفت ساعت پس از پیاده شدن از ماشین، در تختگاه بارگاه سوم، زیر نور مهتاب، روی زمین ولو شدیم .یکی دو نفس تازه کردیم، به سرعت و سردستی

تیرک های چادر را علم کردیم، هر کدام علاوه بر قمقمه ، چراغ قوه وظرف خالی دیگری برداشتیم و به سراغ چشمه سمت چپ بارگاه ، که نزدیک تر بود رفتیم. چشمه حتی مرطوب هم نبود. در جایی که زمانی آب از آن می جوشید قلوه سنگ های وق زده درشت زیر نور چراغ قوه به ما می خندیدند. سراغ چشمه سمت راست رفتیم که نیم ساعتی با بارگاه فاصله دارد، حتی محل آن نیز مشخص نبود. به چادر برگشتیم. فکر اینکه آب پیدا نمی شود، از خود تشنگی سخت تر بود.احساس می کردیم خون غلیظ شده مان به زور راهی برای حرکت از میان رگ هایمان باز می کند. به چادر برگشتیم. اولین رگه برف در یخچال زیر قله،لااقل دو سه ساعتی راه از ما بالاتر نشسته بود. چراغ بادی را روشن کردیم.حسین قابلمه ای روی چراغ گذاشت، گوشت های از پیش قرمه شده را توی قابلمه خالی کرد، چند گوجه فرنگی را روی گوشت ها ریخت، از کیسه ای مقداری سبزی خوردن بیرون کشید، خربزه را قاچ کرد، قابلمه اندکی گرم شده را از روی چراغ برداشت، میان سفره گذارد و گفت: به جای آب خربزه می خوریم.

دهانم برای خوردن غذا باز نشد.حنجره ام که از بسیاری تشنگی زبر و خشک و گویی تنگ شده بود، میلی به بلعیدن گوشت و سیب زمینی نداشت.یک قاچ خربزه برداشتم و وقتی آنرا فرو دادم بلافاصله از فکرم گذشت که خربزه تشنگی را زیادتر می کند. کیسه خواب را باز کردم و خزیدم میان آن:

-از گلوم پایین نمیره. هیچی جای آب رو نمی گیره، سفره را جمع کن. فعلا چرتی میزنیم تا صبح.

حتی لقمه ای از آن خوراک آماده شده را نخوردیم، نیمی از خربزه قاچ شده نخورده ماند، شیرینی خربزه را باز هم با آب یکی دو انار شستیم و رفتیم که بخوابیم. حالا ساعت یازده شب بود.من در اغمای خفیفی فرو رفتم و بلافاصله رویاها شروع شدند. در رودخانه پرآب خنکی غوطه می زدم و کف به کف آب می خوردم. روی پشت بام خانه در میان بستر خنک نشسته بودم و قدح لعاب خورده بزرگی را سر می کشیدم که لبریز از آب یخ بود. در کنار چشمه ای چادر زده بودیم که آب آن از کنار طناب چادر رد میشد و من پی در پی قروشکه ام را از آب پر می کردم و سر میکشیدم. ساعت یازده و نیم بلند شدم.و میان کیسه خوابم نشستم.احساس می

کردم به جای سر، لبوی سرخ شده ای را روی گردنم می چرخانم.تمنای آب، مثل مار سنگین جثه ای روی بالاتنه ام چنبره زده بود. مالیخولیای آب حتی در بیداری هم دنبال شد. گمان می کردم بیرون چادر صدای قلقل و شرشر آب می شنوم. بیرون آمدم. مهتاب ، خط سفید و پیچ در پیچ رودخانه » هراز» را در دره ای لااقل ۳۰۰۰ متر پایین تر از جایی که ایستاده بودم، نقره ای کرده بود.اگر فقط یک قمقمه آب آن رودخانه با ما بود....

به چادر برگشتم. حسین خوابیده بود و بفهمی نفهمی می نالید. صدایش کردم:
-بلند شو. یا باید برسیم به یخچال بالا سرمان، یا به رودخانه زیر پایمان. من با جنون خیلی فاصله ندارم...

بلند شد .کفش ها را پوشیدیم.کمی شکلات و آجیل در جیب های کاپشن هایمان، که به اندازه یک توبره جا داشت و به کاپشن های« سرهنگ یحیایی» معروف بود، ریختیم و راهی قله شدیم .قصد اولیه ما تصرف قله نبود. اشتیاق برداشتن دو سه قطعه برف از زمین بود یا جویدن قطعه ای یخ زیر دندان. ساعت دوازده شب رو به قله از چادر بیرون آمدیم و ساعت چهار صبح در میان زوزه بادی وحشی ، که از دو ساعتی پس از نیمه شب آغاز شده بود، خودمان را کنار نخستین رگه های برف زیر پای «آبشار یخ» یافتیم. روی زمین نشستیم، خاکه گوگرد های روی برف را پس زدیم و لقمه لقمه برف خوردیم، برف خوردیم و باز هم برف خوردیم. گاه گاهی چند دانه کشمش و پسته را روی برف می گذاشتیم و طعم آبدار و شیرین و خنکی را می چشیدیم که برایمان مثل یک مائده آسمانی لذت بخش بود. و همان جا درون حفره ای از سنگ، با معده ای که از آب برف فقط یخ کرده بود و خونی که گردش نرم تر آن را در رگ هایمان حس می کردیم، بی این که اختیاری از خود داشته باشیم هر دو به خواب رفتیم.

بعدها به ما گفتند خواب در آن ارتفاع، گاه بیداری به دنبال ندارد. ولی ما که بیدار شدیم ساعت هشت و نیم صبح بود.دست کم چهار ساعت خوابیده بودیم. انرژی کامل داشتیم. ولی تشنه مان بود.باز هم شروع کردیم. چند دانه آجیل و پنج شش لقمه برف رویش. و بالاخره معلوم شد که حتی برف هم جای آب را نمی گیرد. باید

راهی قله می شدیم. هر چه زودتر بر می گشتیم و خودمان را می رساندیم کنار رودخانه هراز و آب می خوردیم.آب واقعی....

در آن سال ها هنوز حلقه پر برکت « یخار»، - یخچال های ابدی دماوند- گرداگرد قله را، حتی در جبهه جنوبی ، می پوشاند. امسال دیگر از آن یخچال با عظمت حتی در شهریور ماه اثری نبود.ولی آن سال در اوائل آبان، آن یخچال زیبا، با نقش های خیال انگیزی که باد در برف می آفریند، درست زیر پای« دود کوه» لمیده بود. باد ، در آن پاییزچنان شدتی داشت که من دیگر هرگز در هیچ زمانی ، نه در کوه و نه در جایی دیگر به آن زورآزمایی باد با زمین و زمان برنخوردم. ما هر دو در پناه صخره ها می رفتیم و اغلب چهار دست و پا و چسبیده به زمین. اگر غفلتا بینی مان به سمت باد برمی گشت، بی این که خود بخواهیم، ریه هایمان مثل بادکنکی که درآن بدمند، از باد پر میشد. به سرعت پشت به باد می چرخیدیم و نفس ناخواسته کشیده شده را خالی می کردیم .ما در آن پاییز منظره ای از قدرت باد را در حوالی قله دماوند شاهد بودیم که گمان نمی کنم گروه دیگری آن را به چشم دیده باشد. برف های دائمی دماوند، به اصطلاح کوه نوردان کرم می گذارد. من دقیقا نمی دانم که این کرم ها لارو حشره ای است یا منشاء حیاتی دیگری دارد.ولی کرم های سفید، شفاف، و به ظاهر چاق و چله ای هستند که کمی زیر سطح بالایی، لابه لای برف وول می زنند. در فیلمی دیدم که شبیه همین کرم ها غذای مطلوب اسکیموها بود.شاید فصل وفور این کرم ها در دماوند پاییز باشد، زیرا آن سال تک تک مرغ های طوفان را می دیدم که با رقص جادویی بال و پر از سمت شمال قله می آمدند، یک دو نوای تیز و شاد سر می دادند، با مهارت باد را می بریدند، روی یخچال می نشستند ومنقار را درون برف فرو می بردند.

ما که از شدت باد زیر صخره ای کز کرده بودیم و منتظر آرام تر شدن هوا بودیم، گاه به گاه سنگ هایی به وزن بیش از یک کیلو را به هوا پرتاب می کردیم و باد گویی کیسه خالی پلاستیکی را می برد. سنگ را، که زوزه می کشید با خود صدها متر در هوا میبرد و جایی دور رها می کرد.

همین زمان شاهد آن رویداد شگفت انگیز طبیعت بودم، که پس از این همه سال، هرگاه در ارتفاع بوده ام آن را زنده و مجسم پیش چشم آورده ام:

مرغ طوفانی از فراز تختگاه «بام شیون» به سمت یخچال سرازیر شد.آن حیوان در محاسبه پرواز اشتباه کرد یا نخستین ضربه یک جنبش باد در بال هایش پیچید؟ پرنده مانند یکی از همان سنگ ها، به همراه باد کشیده شد و چون جسمی بی جان با چنان شدتی در میان یخچال کوبیده شد که در یک لحظه ، باد تمامی پرهای بدنش را، چون ذره های کاه در آسمان ناپدید کرد. در میان یخچال لکه سرخی بر جای ماند که شاهدی بود برغلبه قدرت باد بر مهارت حیوانی در پرواز،که مرغ طوفان لقب گرفته است.

آیا ما چگونه به قله رسیدیم؟ با چسبیدن به سنگ و صبر و انتظار طولانی برای دقایقی آرامش موقت باد. ده صبح برفراز قله بودیم.راهی سه چهار ساعته را ده ساعته پیموده بودیم. چهار ساعت آن در خواب گذشته بود. و سه ساعت اضافی دیگر را صرف مبارزه با باد کرده بودیم. به راستی که تابلوی آن ستیز باد با کوه و آن سنفونی که آن روز شنیدم، که باد استادانه با اجزاء گوناگون طبیعت می نواخت، چشم و گوشم را چنان لبریز کرده است که غالبا در کوه صدای آن شیون و زوزه ها را می شنوم که از گلوی سنگ های زیر شلاق باد مانده، بیرون می ریخت و جسم لهیده آن مرغ طوفان را پیش چشم می آورم که چون پاره ای از پرچمی سرخ ، در سفیدی برف، آن مرغ مغلوب علم کرده بود.

حالا فراز قله ایم. دو سه عکس گرفتیم و سرازیر شدیم. بین راه برف می خوردیم و جیب هایمان را از تکه های یخ پر می کردیم. به چادر که رسیدیم بی لحظه ای درنگ شروع به جمع کردن بارهایمان کردیم، منظره قابلمه غذای دست نخورده و خربزه نیم خورده، ما را که هنوز به شدت تشنه بودیم و دلمان آبی می خواست که در میان کاسه یا لیوان بلغزد و زیر نور خورشید برق بزند، باز تشنه تر می کرد. جز انارها که به کلی ته کشیده بود و نیمی از یک قاچ خربزه و کمی آجیل و یکی دو دانه خرما، بقیه غذاها، که برای چهار روز تدارک شده بود، دست نخورده ماندند. چادر را برچیدیم. کوله را بستیم و راه پایین را شلنگ انداز پیش گرفتیم.رودخانه هراز زیر نور خورشید نیمروزی می درخشید و ما را به خود می خواند.

چه بازگشت ملعونی بود. آن سرنوشتی را که فقط دو ساعتی بعد به آن دچار شدیم

هرگز از یاد نمی برم. ساعت دو بعد از ظهر، درست وسط گوسفند سرای «سحرون» و در حالی که به خیالمان ساعتی بیش با جاده و حداکثر دو ساعتی تا رینه راه نداشتیم، ناگهان از میان دره هراز چنان انبوهی از مه سرگردان بالا آمد که به فاصله چند دقیقه خود را در میان خاکستری غلیظی یافتیم که نه نشانی از خورشید باقی گذارد و نه امکانی برای جهت یابی. در چند متری از هم می ایستادیم و برای یافتن یکدیگر فریاد می زدیم. من نوک کفش هایم را در مه به زحمت می دیدم.حسین می گفت:

-مه نیست که، وسط پنیر گیر کرده ایم.

یال های انتهایی دماوند، همه به دره های سماقی و سنگ پایی تیز و برنده ای ختم می شود که با کوچکترین غفلت در فضای پر تخته سنگ آن پرتاب خواهید شد.گام به گام زیر پایمان را آزمایش می کردیم و بی اینکه بدانیم در کدام جهت می رویم گاه به چپ و گاه به راست می پیچیدیم. فقط می دانستیم که راهمان سربالایی نیست. ولی در سرازیری هم پیوسته به بریدگی هایی برمی خوردیم که مجبور می شدیم از جهت دیگر تغییر مسیر دهیم. به زودی مجبور شدیم برای رد یابی یکدیگر چراغ بادی روشن کنیم که نور آن در فاصله چهار متری در مه گم میشد.

ساعت نه شب من از صخره ای چند متری سقوط کردم. و این پایان تلاش هفت ساعته ما بود، برای یافتن راهی به جاده رینه. دست از راه پیمایی کورمال کشیدیم. حسین با سر و صدای زیاد، خودش را به من رساند که جز پارگی لباس آسیبی ندیده بودم.همان جا، بار دیگر چادر را سرهم کردیم و با جسمی کوفته و جانی مشتاق جرعه ای آب ، درون آن خزیدیم. حتی همه تیرک های چادر را برپا نکردیم و از خیر بستن طناب بال های چادر هم گذشتیم. چادر به خیمه ای شبیه شده بود که از سه تیرک، فقط به تیرک میانی اش بند بود.

و بی هوش شدیم.دیگر حتی رویای آب هم نمی دیدم.سرم مثل قلب تپنده ای ضربان داشت و گمان می کردم چشم هایم از صورتم فاصله زیادی گرفته اند.صبح، خیال کردم سگی عوعو می کند و بیدار شدم.روشنایی همه جا پهن بود و مه کمی رقیق

تر شده بود.حسین را بیدار کردم و از چادر بیرون زدیم. درست زیر پایمان دره ای با دیواره های تیز دهان گشوده بود که عمق آن در مه دیده نمی شد. چادر ما با لبه دره کمتر از دو متر فاصله داشت.اگر شب گذشته دو گام دیگر برداشته بودیم، سقوط بعدی، عاقبت خوشی نمی یافت.

دید تا فاصله ده متری افزایش یافته بود.حالا چه بکنیم. صبر کنیم تا مه کاملا برطرف شود یا حرکت کنیم؟ تشنگی و اشتیاق رسیدن به آب تازه و خنک وادارمان می کرد حرکت کنیم. وراه افتادیم. بدون اینکه چادر را برچینیم یا کوله را ببندیم، همه چیز را به حال خود رها کردیم.سمتی را گرفتیم و حرکت کردیم. عقلمان ظاهرا درست کار نمی کرد.مه تماما ضرر نبود. سرمای شب آن را به قطرات آب تبدیل کرده، سنگ آبه ها از آبی خنک اما پر آت و آشغال لبریز بود. هر کدام به تفاوت از یک جرعه تا یک لیوان آب داشت.روی آن ها خم می شدیم و تا رسیدن به گل های رسوب شده، آب درون سنگ آبه ها را هرت می کشیدیم. روی برگ های پهن شده« بارهنگ کوهی» قطرات آب تا آنجا که پهنای برگ اجازه می داد، کنار هم جمع شده بود.انتهای برگ را با دقت می بریدیم. لبه های آن را به داخل جمع می کردیم و یک قلب آب آلوده به خاکی که وسط برگ جمع می شد ، مثل گواراترین آب چشمه های خنک کوهستان، لذت بخش بود.هر چه پایین تر می رفتیم مه رقیق تر می شد. یک ساعتی رفتیم تا بالاخره جاده و پل لومر را دیدیم و از شادی یا خستگی از پای افتادیم. به یکدیگر نگاه می کردیم و بدون رد و بدل کردن کلامی ، ازآن دیگری می پرسیدیم :

-پس چرا بارها را نیاوردیم، حالا کی این سربالایی را بر می گردد؟

کمی نشستیم و بالاخره به زبان آمدیم.

-عقل نداشتی بگی کوله ها را هم برداریم؟

-نداشتی نه - نداشتیم...

جر و بحث بی فایده بود. باید دوباره سربالایی را گز می کردیم. با کامی که از عطش می سوخت و جرعه های تصادفی آب فقط بر سوزش آن می افزود.

نزدیک ظهر به چادر رسیدیم . با این تفاوت که دیگر آسمان آبی دیده می شد.زمین مثل لباس شسته ای در آفتاب بخار می کرد و درون سوخته ما از این همه رطوبت که در اطراف بود، ولی دست ما به آب نمی رسید، بیشتر گر می گرفت. بال های قوس دار چادر ما، به کاسه ای تبدیل شده بود که در دل شب ذره های مه را به آب تبدیل کرده، در خود انباشته بود.در انتهای دو سوی دیواره برزنتی چادر، نیم لیتر آب، که به شدت بوی پلاستیک می داد، جمع شده بود وآفتاب یک ساعته از آن، مایع نیم گرمی ساخته بود که ابدا عطش را فرو نمی نشاند. ولی ما این معجون را که در هیچ حال نمی توان بی احساس تهوع ، حتی بوئید تا ته خوردیم. بعد چادر را برچیدیم، کوله را بستیم و راه آمده را برگشتیم.

در انتهای آخرین یال منتهی به رینه ، کنار دره پادگان، چشمه کوچکی است که آبی گوارا، اما بسیار اندک دارد. بساطمان را کنار آن پهن کردیم.آن غذایی را که در بارگاه پخته بودیم، روی چراغ گذاشتیم. یک ظرف بزرگ را زیر ترشح اندک آب چشمه جا سازی کردیم. با انتظاری که گویی پایان نداشت صبر کردیم تا ظرف پر شود، آن وقت لقمه ای غذا می خوردیم، یک دانه سیر خام و بی درنگ قروشکه ای پر از آب.
از رینه به تهران آمدیم. یکسر به بند یخچال رفتیم. کنار رودخانه چادر زدیم، سه روز تمام غذاهای مانده از صعود را بلعیدیم و دستمان را دراز می کردیم و از رودخانه آب برمی داشتیم.آن تشنگی ۴۸ ساعته و فشار یک صعود و بازگشت بی وقفه ظاهرا اثر خود را روی اعصاب ما گذارده بود. بین آن اولین صعود و این احتمالا آخرین صعودم به دماوند با چه فاصله ای طولانی پر می شود.

از چشمه فراز گوسفند سرای «سحرون »که رد شدیم، چشمم به صخره های کاسه ای «خن چال» افتاد.سال ۱۳۴۲ ، به عنوان سومین گروه موفق صعود زمستانی در راه قله دماوند بودیم. گروه را مرحوم عباس علی زاده راه می برد، که اگر نتوانم بگویم هیچ کوهنوردی در ایران علاقه، مهارت، تجربه و عشق او را به کوهنوردی نداشت، لااقل حق او این است که اشاره کنم از بزرگان و نخبگان کوهنوردی ایران بود.

-1قروشکه ، به لیوان فلزی لعاب خورده می گویند. اصل واژه روسی است.

## دماوند در خلال سی و سه سال( ۳)آخرین قدم ها تا قله - ناریا-

نشریه صنعت حمل و نقل – ویژه نامه سفر – ویژه نامه پنجم – بهار72

راجع به علی زاده می گفتم که کوهنورد برجسته ای بود ، اما به نظر من شخصیت و احساسی درک نشدنی داشت.کوهستان آدمهای مختلفی را به خود می خواند:

ماجراجویان و جسوران، طبیعت پرستان ، سلامت جویان، الکی خوش های ظاهر ساز و گاه حتی بزدلان رد گم کن را. سالهای دراز پرسه زدن در کوه به من آموخته است که علیرغم انرژی فراوانی که در کوهنوردی صرف می شود ، تقریبا هیچ کس برای پرورش جسم به کوه نمی آید .واقعیت این است که نزدیک به تمامی کوهنوردان ،کم و بیش، دچارنوعی درون گرایی آشکار هستند .شاید پاسخی راکه (مالوری) یکی از سخت کوشان و لجوجان صعود بر اورست، به سوال " چرا کوهنوردی می کنی؟" داده است، بتوان به عنوان نمونه درخشان این درون گرایی ارائه داد . مالوری در پاسخ این سوال ، در حالیکه به قله اورست اشاره می کرده، گفته است ":برای اینکه قله آنجاست."

بی شک این یک پاسخ فلسفی و درون گرایانه است.و چون از زبان یک کوهنورد استثنایی ،که جانش را بر سر اصرار در صعود بر اورست نهاد، بیان شده، می تواند یک سمبل به حساب آید.در این پاسخ ، جادویی تفسیر ناپذیر خفته است .مطلقا قانع کننده نیست ولی به قدر کافی برای بستن زبان سوال کننده قوی است.کوهنوردان از این پاسخ لذت می برند و احساس غرور می کنند و غیر کوهنوردان شانه بالا می اندازند و دنبال موضوع را نمی گیرند .اما در حقیقت تا کنون کس دیگری بدین اختصار و کمال نگفته است که کوهنوردی یک مالیخولیای ناشناخته ،یک نیاز مقاومت ناپذیر و یک داروی التیام بخش برای جانهای ویژه ای است که با زخمهای پنهان ،کهنه و عمیقی مجروح است.

همه آنها که برشمردم : ماجراجویان، طبیعت پرستان ،سلامت جویان، ظاهرسازان وبزدلان ،در گروهبندی های اجتماعی ،" عادی" محسوب نمی شوند. همه آنها به طور دائم مشغول ایفای رلی هستند که سناریوی آن را خود می نویسند و صحنه هایش را خود آرایش می دهند.کوهستان هم یک دکورعظیم از پیش آماده است، که هر گروه از اینان ، به محض ورود به آن ، بی کمترین مکثی نمایش ابراز شخصیت ویژه خود را در آن آغاز می کنند و هنوز صد متری صعود نکرده به طور کامل خود را لو می دهند.

مرحوم عباس علیزاده هم از این قاعده مستثنی نبود.من او را جز در دوسه جشن و گردهمایی کوهنوردی ،این جا و آنجا ندیده بودم.و آن صعود زمستانی ،نخستین و آخرین تجربه همپایی ام با او در کوه بود.به خوبی خبر داشتم که کوهنوردی قابل و حتی استثنایی است.انرژی باورنکردنی و تمام نشدنی در صعود داشت.برخی به او لقب " عباس قاطر" داده بودند.یک دائره المعارف زنده کوههای ایران و معلوم بود که در کارنامه اش دیدار از قله ها و نقاطی ثبت است که به گمانم تاکنون یک رکورد در تاریخ کوهنوردی ایران بوده است.اما کاراکتری نامشخص داشت.

یک نیمه لومپن لوده مستهجن گو بود که کوچکترین توجهی به کاری که در آن شهره بود، نداشت.صاف و ساده نمیشد اورا در گروه بندی اجتماعی آدمهایی جا داد که به کوهنوردی علاقه مندی جدی دارند.حتی قبل از اینکه نخستین گام صعود زمستانی را با او شروع کنم، در همان دوسه ساعتی که در ماشین تا پای کوه سپری کردیم، در من چنان سرخوردگی ایجاد کرد که هنگام پیاده شدن از ماشین عمدا کیسه خواب لوله شده ام را به دره عمیق بین لومر و رودخانه هراز غلطاندم. امیدم این بود که کیسه خواب به عمق ۸۰۰ متری خواهد غلطید و من بهانه خوبی خواهم داشت که از همراهی با وی صرف نظر کنم .کاملا عادی بود که صعود زمستانی بدون کیسه خواب میسر نباشد. اما کیسه فقط صد متری رفت و در حفره ای ماند.با دلخوری مجبور شدم آن صد متر را پایین بروم و کیسه خوابم را بالا بکشم.در پایان برنامه ،که برای من تجربه ای بسیارماندنی بود،هنوز مطمئن نبودم که آیا شانس آوردم که کیسه خوابم از دست نرفت یا بد شانسی.

باری من سردرنیاوردم که مرحوم عباس علی زاده ، این کوهنورد شجاع ،پرطاقت

،نخبه و پرتجربه ایران برای چه به کوه می آمد.اورا برفراز قله دماوند،در پایان یک کوهنوردی نفس بر زمستانی و در هوایی بی نهایت شفاف ،با چشم اندازی به دریای خزر،که از آن فراز چون پرده ای نیلوفرین بر افق گسترده بود، درست به قصد دریافت پاسخ سوالم نگاه کردم.صورت و چشمان او هیچ بازتاب مشخصی نداشت.احوال او همان بود که در قهوه خانه بین راه ،قبل ازصعود و هنگام صرف چای داشت.خدایش بیامرزد.

باری ، ما چهار نفر بودیم.علی زاده که سرپرست بود، داود محمدی، اکبر سعیدی و من و نخستین اطراق گاهمان پس از بریدن دو دره پربرف زمستانی ، درون همین صخره کاسه ای" خن چال" بود.آفتاب نوازشگر زمستانی برما می تابید و عکس العمل علی زاده در آن روز درخشان، که در میان پانورامای پرابهت وصف ناشدنی ای احاطه شده بودیم،چنین بود:

_مثل شنا کردن توی ادرار گرم خر می مونه.

بقیه ریسه رفتند و من دندانهایم را بر هم فشردم، آیا دردرون او چه می گذشت؟

علی زاده پیش بینی دو کمپ را تا قله کرده بود.گروه را به سمت تیغه شرقی - شمالی برد و حق کاملا با او بود.این تیغه تنها یال روبیده شده قابل صعود بود که با شیبی بسیارتند،اما یکنواخت،درست تا زیر قله کشیده می شد.گرده در مسیر بادی تند، پرقدرت و گزنده نشسته بودکه بی وقفه از غرب به شرق می وزید. باد، برفهای انبوه آن سال را حتی از زوایای سنگ ریزه های خط الراس برده بود و ما بر زمینی کاملا خشک صعود می کردیم.ولی در پایان همان نخستین روز صعود، برگونه چپم، که در مسیر باد دائم بود، لکه بنفش رنگ چروکیده ای به قطر ۳ سانت دیده می شد.این لکه در پایان آن برنامه ،به زخم از سرما سوخته شده دردناکی تبدیل شد،که علیرغم مداوای جدی ، نزدیک به دو ماه جرات تبسم کردن را هم از من گرفت.حالا گاه که به عکسهای آن صعود نگاه می کنم می بینم،همه تقصیرها از باد نبود،کلاه کوچک کت پرم که صورتم را نمی پوشاند نیز به باد کمک می کرد.شب اول را در ارتفاعی شاید۵۰۰ متر پایینتر ازبارگاه،اطراق کردیم.هنوز آفتاب برچیده نشده بود که صعود را

تمام کردیم.چادر را زدیم و در تدارک شام برآمدیم.مجبور شدیم اینجا و آنجا کمی شیب را بتراشیم،یا جای دیگر را سنگ چین کنیم تا رویهمرفته یک ایوان تخت دو در سه متری فراهم شود،دهانه چادر درست مقابل خورشید در حال غروب باز می شد،علی زاده چای راهم علم کرده بود،کمی تنقلات توی بشقاب ها بود ،خرمای هوس انگیز با شهد شفاف غلیظ عسلین را چاشنی چای کردیم و چنان محو تماشای غروب شدیم که گزش موذی باد را حس نمی کردیم.و اگر چشم انداز غرقه در برف پیرامون ما نبود،گمان می کردیم یک صعود ملایم تابستانی است که به تصادف هوا سرد شده است.شام خوردیم و دراز کشیدیم .چادر گنجایش ۴ نفررا داشت.ولی ظاهرا لااقل دو نفر ما از اندازه استاندارد خارج بودیم و جای سه نفر را اشغال می کردیم.(من وسعیدی) .وسائل زمستانی نیز جای زیادی می خواهد.کت و شلوارپر،کیسه خواب پر وتشک بادی را می توان از صعودهای تابستانی حذف کرد.ولی در زمستان بدون این وسائل نمی توان حریف کوه شد.توی چادر جا برای ما و وسائلمان تنگ بود و خواب را دشوار می کرد، هرچه بیشتر درون شب فرومی رفتیم گویا پشتوانه باد وسرما قویتر میشد.در آنزمان هنوز چادرهای دوپوش به ایران نرسیده و یا اگررسیده بود، دردسترس ما نبود، باد به دیواره های چادر فشارمی آورد، بردو نفری که درکنار دیواره های شرقی و غربی چادر دراز کشیده بودند، ضربه میزد و برزنت مشمایی آن ،چنان فریادهای بریده بریده ای میکشید که گویا برای مقابله با باد کمک می خواهد. شب را گذراندیم .هرچند خوابمان ناکافی بود.اما آفتاب درخشان صبح ،مارا که بیشترین واهمه مان از ابرو بارندگی زمستانی بود،سرحال نگه داشت.الحق علی زاده سرپرست پرتجربه ای بود،هنوز قبل از اینکه زیر فشارکوله ها ازپای درآئیم وهمان حوالی تمام شدن قدرت صعودمان جایی را برای استراحت پیشنهاد می کرد،خوردنی کوچکی به همه میداد و باز هم قبل از اینکه رخوت و تنبلی بدنهایمان را سرد کند فرمان ادامه صعود را صادر می کرد.روز دوم به خوشی و آرامی یک پیک نیک سیزده به دری گذشت.الا اینکه باد گونه هایم را همچنان می تراشید و جای زخم سرمازدگی را وسیعتر و عمیقتر می کرد.در پایان روز دوم،احساس می کردم حرارت بدنم از حد معمول بالاتر است .اما قله بالای سرم بود و هیچ خیال نداشتم توجهی به وضع گونه چپم بکنم.علی زاده روی آن پماد مالید و قضیه را خاتمه یافته گرفتم.

چادر ما ، در شب دوم، کمی پایین تر از آبشار یخ و روی ایوان مسطح "بام شیون" علم شده بود.ما از مرز ۵۰۰۰ متر گذشته بودیم و اگرهوا مساعدت می کرد فردا پس از یک خیز کوتاه دیگر،روی قله بودیم.عصر،وضع زمین و آسمان ابدا حکایتی از تغییر هوا

نداشت. فقط برشدت باد افزوده شده بود.و برای اندازه گیری سرما باید کمی دیگر تا برچیده شدن کامل آفتاب صبر می کردیم. دستور غذای مارا علی زاده داده بود.هر کدام طبق لیستی که او مهیا کرده بود مامور تهیه بخشی از غذاها شده بودیم.برای شب قبل از صعود سفارش خرید دوتا مرغ یک کیلویی سرخ شده را به من داده بود که در میان چند لایه کاغذ روغنی و پلاستیک پیچیده بودم.شب که شد مرغها را از بسته اش بیرون کشید، با دست سبک و سنگین کرد و صدای اعتراضش بلند شد:

-سه کیلو هم بیشتره.

و راست می گفت. مرغها هر کدام یک جوجه بوقلمون بودند.آنها را داخل قابلمه گذاشت.کمی آب و چند تاگوجه فرنگی رویشان ریخت و پریموس را روشن کرد.به فاصله کمی مرغها گرم شدند.بشقاب ها را چید.خیارشور، لیموترش و دیگر مخلفات را سرهم کرد و ماشروع کردیم به خوردن.گوشتها را می بلعیدیم،استخوانها را می جویدیم، شیره مطلوب آن را فرو میدادیم و تفاله استخوانها را روی هم می انباشتیم. سرآخریک بشقاب پر تفاله استخوان داشتیم که به صورت پودر قهوه ای رنگ آمیخته با بزاق دهان روی هم تلنبار شده بود. از آن دو مرغ چاق و پروار،همین پودر استخوانهای از دهان خارج شده باقی ماند.من حتی گوشه شکمم نیز پرنشده بود. بقیه هم جز علی زاده ، هنوز گرسنه بودند، دوروز راه پیمایی در سرمای شدید و بالا کشیدن کوله های سنگین تا ارتفاع ۵۰۰۰ متری، ذخیره غذایی بدنهایمان را به آخر رسانده بود.یک کوله غذای احتیاطی را،که تقریبا تمامی آن کنسرو بود،خود علی زاده حمل می کرد.قرار بود که صبح فردا صعود کنیم،قبل از ساعت هشت از قله برگردیم،چادر را برچینیم و یکسر به رینه برویم.غذای قبل از صعود همین مرغها بود که معلوم شد یا محاسبه علی زاده در سفارش آنها خیلی دقیق نبود، یا تصور پر خوری و میزان انرژی مصرفی همراهانش را نکرده بود.علی زاده هم مثل همه ما بار و سهم مساوی در صعود داشت، با این تفاوت که مسئولیت سرپرستی و نگرانیهای او بیشترهم بود و غالبا کارهای گروه مثل پخت و پز و ترو خشک کردن بچه ها را خود به عهده میگرفت.ولی با همان اندک غذا سیر شد و گلایه ای نداشت .یقینا سوخت کوره جان او با چیز دیگری افزون بر غذا تامین میشد که برای من نامعلوم ماند.اعتراضات و گاه استدلالات جسته و گریخته ما بی نتیجه ماند و بالاخره کار به متلک پرانی کشید:

-حالا خوب شد حرف تو را گوش نکردم. اگه مرغها دو کیلو بودند تکلیف چی میشد. صعود زه می زد.کسی نا نداشت راه بره.

نصیحت علی زاده که : سبک تر بخوابید،جای غذا را نمی گرفت. کمی به همدیگر نگاه کردیم و بالاخره صدای داود محمدی درآمد:

-حالا راست راستی غذا نیست بخوریم، خوب میریم سراغ کنسروها.

-اونا اسمشون روشونه ، غذای احتیاطی .

-می بینی که کار به احتیاط نمی کشه . برنامه رو به آخره.

-اگه صبح پا شدی و یک متر برف دورت بود و طوفان سه روز توی چادر حبس ات کرد، چی می خوری؟

من گفتم:

-سرازیر می شیم پایین، اما با شکم سیر.

-طوفان دماوند سربالایی – سرازیری حالیش نمیشه، مثل پر کاه پرتت میکنه ته دره، ممکنه دوسه هزار سال دیگه فسیلتو پیدا کنن ،مثل اینکه یادت رفته توی چه ارتفاعی هستیم.

راست میگفت. زمستان بود، کوه دماوند و ارتفاع بالاتر از ۵۰۰۰ متر ، در کمتر از پنج دقیقه ممکن بود آن آسمان پر ستاره ،چنان متغیر شود که برف ببارد.ولی ما جدا گرسنه بودیم و چشم هایمان دنبال خوراکی بود. حریف علی زاده هم نمیشدیم.سفت و سخت به کوله غذای اضطراری اش چسبیده بود و از یک قوطی اش هم نمی گذشت. بالاخره داود قابلمه خالی مرغها را برداشت، تفاله استخوانها را توی آن ریخت، یک قمقمه آب رویش خالی کرد،کمی فلفل و نمک و آب لیمو زد و روی

پریموس گذاشت. یک ربع بعد ، سوپ حاضر بود. قابلمه را وسط سفره گذاشت . بقیه نانها را توی آن ترید کرد. دو قاشق پشت سر هم خورد و گفت:

-خوشمزه شده. هر کی گشنه است بیاد جلو.

دورو بر دماغ علی زاده از کراهت چین افتاده بود و هر چه ما سه نفر محتویات قابلمه را خالی تر می کردیم، این چین ها گودتر میشد. ما با قهقهه و لذت سوپ من درآوردیمان را می خوردیم و علی زاده ناباورانه در سکوت به ما زل زده بود. به گمانم پس از تمام شدن آن سوپ دیگر میانه او با گروه کاملا به هم خورده بود.خدا بیامرزدش، هرچند لب به سوپ ما نزد. ولی سرانجام از بیماری مهلک سرطان معده جان سالم به در نبرد.

از آن بیچاره مرغان سرخ کرده دیگر مطلقا اثری باقی نماند .علی زاده با سگرمه های درهم ما را نگاه میکرد. بالاخره کیسه خوابش را باز کرد و در میان هیاهوی کرکننده باد، که ساعتی پس از غروب، با تمام نیرو طغیان را آغاز کرده بود، پشت به دیگران خوابید. از صدای پریموس بیدار شدم. علی زاده در گوشه چادر چیزی را درون قابلمه روی آتش به هم میزد. به ساعتم نگاه کردم. یک بامداد بود. قرار بیداری را برای ساعت سه گذاشته بودیم. علی زاده، چنان که مشغول کیمیاگری باشد، به درون قابلمه زل زده بود و دائما محتوای آن را به هم میزد.من دوباره خوابیدم. لازم بود برای صعود کاملا سرحال باشم.بار دیگر داود محمدی بود که بیدارم کرد:

-بلند شو. فقط سه دقیقه به  سه مونده.

داود برای گفتن همین جمله ، درون چادری که یک و نیم متر مربع هم فضا نداشت، فریاد میکشید. شدت باد به حدی بود که من از استقامت برزنت مشمایی آن تعجب کردم.اگر باد چادر را نمی برد، شاید به علت وزن بدن ما بود. ولی چرا پوشش چادر هزار تکه نمیشد؟ همان جا روی کیسه خوابهای گشوده نشستیم .علی زاده همچنان محتوای قابلمه روی چراغ را هم میزد و در درون چادر از بوی آشنایی پر بود که به آبگوشت می ماند.

-چی شده ، ناهار بار گذاشتی؟

-نه. این صبحانه سورپریزه . خارج از برنامه ست. هدیه سرپرست گروهه به اکیپ.
-حالا چی هست؟

-حلیم.

راست میگفت. این بوی حلیم بود. توی قابلمه سرک کشیدم. کاملا عمل آمده بود. یک حلیم سفت که مثل حلوا موقع هم زدن توی هم میپیچید.

-ببینم مگه کنسرو حلیم هم می فروشن؟

-نه ، این تون گوشت بره استرالیاییه ، با کواکر امریکایی ، یک قاشق شیر عسلی، آب ، نمک و دارچین که دو ساعت تمام به هم خورده. حالا کره هم آب می کنم.

چه صبحانه ای. در هوای از حرارت پریموس دم کرده چادر ، بی ذره ای تشویش برای صعود، ته بشقاب هایمان را با نان پاک کردیم. دو فنجان چای هم بدرقه حلیم سورپریز شد و هنوز ده دقیقه ای به ساعت چهار مانده بود که با پوتین های بند بسته،برای خروج از چادر خیز برداشتیم. شلاق ضربه باد ، نشئه صبحانه را از سرمان پراند.بر زمینه چون قیر سیاه آسمان ، چندان ستاره پراکنده بود، که نتوانستم بفهمم بر زمینه نور سیاهی پاشیده بودند یا بر زمینه سیاهی نور.

قبلا بر سر صعود در یک رشته طناب یا صعود آزاد و بدون طناب بحث کرده بودیم.علی زاده معتقد بود هرچند شدت باد زیاد است، اما ما در چنان ارتفاعی هستیم که باد در اوج قدرت است.احتیاطا طناب را برمیداریم، اما اگر در نیم ساعت اول صعود ، به مشکل جدی برنخوردیم حمل طناب را ادامه نخواهیم داد.

ساعتی بعد همین طور هم شد.طناب را زیر صخره ای جاسازی کردیم .و با یک کوله کوچک محتوی دوربین و کمی غذا صعود را ادامه دادیم.زیر تپه گوگرد، خورشید طلوع کرد. همه به حالت احترام ایستادیم و برای دقایقی حتی از شدت باد نیز کاسته شد.بستر افق در لجه ای از خون فرورفته بود. گویی زمین از بطن خود نوزادی آتشین به دنیا می آورد.صخره ها زوزه میکشیدند. و صدای دویدن دانه های یخ زده برف در یخچال ، به سینه آسیب دیده ای می ماند که با خس خسی درد آلود نفس می کشد.ما را، که مسحور زیبایی و عظمت طلوع ، بی خیال ایستاده بودیم، یک ضربه سهمگین باد، به خود آورد.تا خود را جمع کنیم روی زمین غلت میزدیم.خوشبختانه در آن نقطه ، زمین عوارض زیادی داشت.به سنگ و خاک ها چسبیدیم. درون گودالها پنهان شدیم.و در همان حال آرزو میکردیم ای کاش حلقه طناب را با خود حمل کرده بودیم. سعیدی سرش را از پناه خود بیرون آورد تا وضع بقیه را شناسایی کند و یک لحظه گردنش را در زاویه ای نامناسب چرخاند. باد از روزنه های عینک به درون قاب رفت و تا او دستش را به سرش برساند، عینک از صورتش ربوده شد و با باد رفت.تا پایان هجوم باد در سوراخهایمان خزیده بودیم . قله درست بالای سرمان بود و پر بزرگ دماوند از جنوب به شمال بال میزد.کمی که باد آرامتر شد، علی زاده دستور یک صعود هماهنگ را داد.باید چسبیده به هم و در پناه یکدیگر حرکت میکردیم .بعضی از ما برای مقابله با یک ضربه تازه باد دستهای یکدیگر را گرفته بودیم. همراه نیاوردن طناب یک بی احتیاطی جدی بود.خوشبختانه در حوالی قله هوا استقرار بیشتری پیدا کرد و هنگامی که ما آخرین قدمها را تا قله طی می کردیم، از شدت باد به کلی کم شد.گویی کوه دماوند تسلیم شده بود.همدیگر را بوسیدیم. علی زاده کمی شکلات بین بقیه تقسیم کرد و باز هم نامربوطی پراند:

-سرما نخوری....

و سرازیر شدیم. هفت صبح بود.تصمیم گرفته بودیم یک سره تا رینه بتازیم. برای گریز از باد ، در بازگشت ، کمی مسیر را تغییر دادیم و در حاشیه پربرف دره های شرقی حرکت کردیم. برف سخت و یخ زده بود . ولی از شدت باد درامان بودیم. فقط به قدر یک چای خوردن ، بی اینکه حتی کفشهایمان را بیرون بیاوریم ، داخل چادر مکث کردیم. وقتی برای بستن کوله ها بیرون آمدیم، دیگر قله پیدا نبود.یک حلقه گسترده

شونده ابر ، گرداگرد قله را گرفته بود. و ناگهان سرما چنان شدت یافت که هیچ یک از ما نتوانستیم فرمان علی زاده را که میگفت : یک دقیقه هم نایستید ، اجرا کنیم.

کوله ها را داخل چادر بستیم. اما جمع کردن خود چادر که مستلزم بیرون آوردن دستکش ها در هوای آزاد بود ، میسر نشد. من سرمایی را در صعود ناموفق زمستانی بر خله نو در سال ۱۳۳۷ به یاد می آورم که نفتمان درون کوله در داخل چادر یخ بست . ولی حتی در آن زمان ما توانستیم بدون دستکش در هوای آزاد کار کنیم . ولی آن روز پس از ساعتی تلاش ناموفق ، بالاخره طناب چادر را بریدیم. میخها را جا گذاشتیم . سعیدی چادر را بغل زد و سرازیر شدیم .دو ساعتی بعد، در پناه یک مغاره و ۱۰۰۰ متر پایینتر از نقطه ای که چادر مستقر شده بود، بالاخره آن را جمع کردیم و پشت کوله بستیم.در چم ها و گردنه های فراز رینه ، دیگر اخم هوا کاملا درهم شده بود. در رینه هم نماندیم و یکسره تا آب گرم لاریجان راه را کوبیدیم. یک شب در آب گرم ماندیم و سرمای در استخوان ها نفوذ کرده را با معجزه آب گرم لاریجان از تن ها بیرون کشیدیم و به تهران بازگشتیم.

صعود از شیب تند "سرخ لت" که درست زیر تخت گاه بارگاه سوم نشسته است، فقط به آرامی میسر است .لابه لای تخته سنگهای پراکنده چرخ میزنم . چشمم به پرچمی است که بر فراز پناهگاه باد میخورد و به یاد حادثه ای می افتم که در اردیبهشت ماه سال ۴۸، و در بازگشت از یک صعود بهاره سنگین در همین نقطه دچار شدم.

.1پر ، به دنباله سفیدی از ذرات برف می گویند که باد از زمین می کند و همراه خود میبرد. این دنباله غالبا به شکل پر پرندگان در حوالی قله ها دیده می شود.معروفترین و پهناورترین پر متعلق به اورست است.

## دماوند در خلال سی و سه سال(۴) – وسوسه شیب تند و لغزان - ناریا

صنعت حمل و نقل - ویژه نامه سفر- ویژه نامه ششم- تابستان1372

چه کوهنوردانی بودند. سال هاست که ارتباطم با کوهنوردی متشکل ایران قطع است.سازمان های کوهنوردی پس از انقلاب را نمی شناسم. به فدراسیون رفت و آمد ندارم و نمی دانم اینک اتمسفر و روحیه حاکم بر تشکیلات کوهنوردی ایران چگونه است. کوهنوردان حرفه ای جوان را نمی شناسم و با انگیزه ها و شیوه های آنها در کوهنوردی بیگانه ام. ولی در زمان ما ، استخوان بندی کوهنوردی ایران را کوهنوردانی می ساختند که در عرصه های بسیاری نام آور و پر آوازه شدند. از شجاعت و شیفتگی بهره فراوان داشتند و علی رغم سازمان های متفرق و نام های گوناگون، آنچه در بین کوهنوردان آن روزگار واقعا جاری بود، اتحاد بود و بیش از آن، رفاقت.امیدوارم حالا هم همین طور باشد.

می گفتم که زیر پای پناهگاه، یال را چرخ می زدم و چشم به شیب نیمه عمود سرخ لت داشتم که در بهار سال ۱۳۴۸ می رفت تا جانم را بگیرد:

از یک کوهنوردی روزهای اول اردیبهشت باز می گشتیم، همراهانمان را به یاد می آورم . برادران کلافچی، لطفی از سازمان کوهنوردی ارتش، چند کوهنورد تازه پا و باز هم سرپرستمان داود محمدی را.

یک صعود سراسر مشقت، سرما و دلهره بر هم خوردن تعادل آسمان، که در بهار هر لحظه باید منتظر آن بود.مشکل بزرگ ، تر و خشک کردن آن چند همراه نوپا بود، که واقعا آن برنامه برایشان خیلی زود و خیلی سنگین بود.صعود انجام شد.شب را در بارگاه خوابیدیم و صبح به سمت رینه سرازیر شدیم.خیالمان راحت شده بود که کسی را خطری تهدید نمی کند. همه با هر جان کندنی بود به قله رسیده بودند. صدمه ای به کسی وارد نشده بود و حالا در برگشت ، دیگر می توانستیم هر کسی را به حال خود رها کنیم و کمی هم به خودمان برسیم.

الواطی را شروع کردیم. سرخ لت، با شیب نیمه عمودش، که یکپارچه برف یخ زده بود، همه را به وسوسه می انداخت. برادران کلافچی حلقه طناب را باز کردند تا شیب را « تراورسه » کنند و من، خیال بچه گانه دیگری می پختم که : همان شیب را سر بخورم.

زاویه منفی شیب ۴۵ درجه بود. نصف یک دیواره عمودی و زیر برف یخ زده چیزی نبود ، جز یخ خالص. با این همه خاصیت جوانی این است که حساب و کتاب حالی اش نمی شود.مخالفت داود، اثری نداشت.همان طور با کوله پشتی روی شیب نشستم.شلوار بادگیر مشمایی، مثل کف اسکی لیز و براق بود. قبل از اینکه نوک پایم را آزاد کنم و حرکت شروع شود، فکر کردم بهتر است کلنگم را زیر برگ کوله قفل کنم. اگر از کنترل خارج می شدم، کلنگ خطرناک می شد و دست کم اینکه احتمال گم شدنش زیاد بود .از جا بلند شدم. دسته کلنگ را از زیر برگ کوله عبور دادم و دوباره روی لبه شیب نشستم. یک سفر لذت بخش بچه گانه درطول شیبی لااقل ۹۰۰-۸۰۰ متری در پیش بود و حرکت کردم.

در صد متر اول فقط لذت بود. شیب که تند تر شد، به نظرم رسید که سرعت به پرواز نزدیک می شود.کمی دلواپس شدم. باید از شتابم کم می کردم. برای اضافه کردن سطح اتکایم روی برف و یخ کاملا به کوله پشتی ام تکیه دادم و مرتبا پاشنه پوتینم را روی برف کوبیدم. کوچکترین اثری در کم شدن سرعت نکرد.پاشنه پوتین حتی نمی توانست یخ را خراش بدهد. دوباره نیم خیز شدم و زیر پایم را نگاه کردم. شیب یخ زده تا میان تخته سنگ های سرگردان دره کشیده می شد و در انتهای آن،صدها سنگ غول آسای خاره ای انتظارم را می کشید. چنان به سرنوشتم، که چیزی جز خرد شدن در میان صخره های تیز نبود، نزدیک می شدم که اندیشه ام فلج شد.هر گونه تلاشم برای کم کردن سرعت بی اثر بود. وبالاخره تسلیم شدم.سرعت دم به دم چنان افزون میشد که تغییر ابعاد سنگ ها به خوبی محسوس بود. دیگر کار به جایی رسید که به طور واضح آن تخته سنگی را که قرار بود به آن کوبیده شوم ، تشخیص میدادم. فکر کردم ابتدا با کف پا با شدتی به آن برخورد خواهم کرد که در یک لحظه تمام مهره های ستون فقراتم از هم جدا خواهد شد و بعد هم با صورت به روی آن پرتاب می شوم.

باور نمی کنید، اما به نظرم آمد که پس از حادثه چهره ام حالت چندش آوری به خود خواهد گرفت و تصمیم گرفتم به روی شکم بغلطم و آن هم فقط با این هدف که صورتم حداقل آسیب را ببیند( می بینید آدمی را که به سلامت رخساره پس از مرگش هم می اندیشد) و به سمت پهلوی چپ چرخیدم که به روی شکم برگردم. معجزه رخ داد. نوک تیز و فولادی «سخمه» ی کلنگ ، که از زیر برگ کوله بیرون زده بود، روی یخ قرار گرفت. سنگینی بدنم بر آن فشار آورد و اندکی درون یخ فرو رفت. ترمز را احساس کردم و صدای شدید خراشیده شدن یخ گوشهایم را پر کرد.همین که از قضیه سردر آوردم، اندیشه ام از حالت فلج در آمد. هر چه می توانستم فشار روی پهلوهایم را بیشتر کردم.صدای خرد شدن یخ بلندتر شد و سرانجام متوقف شدم. مدتی در همان حال، بی اینکه بتوانم حادثه را باور کنم، بی حرکت بودم و بالاخره سرم را بلند کردم و زیر پایم را دیدم. پوتین هایم از لبه تخته سنگی درانتهای شیب آب می خورد و سرنوشت از جایی در همان حوالی با صدایی طعنه آلود می گفت:

«بمان، باز هم طعم تلخ و شیرین زندگی را بچش. وعده ما جای دیگری خواهد بود، جایی بهتر و یا شاید هم بدتر» . پوزخندی زدم و روی پا ایستادم.

سایه کوچک بقیه بچه ها را هنوز بالای شیب می دیدم که بی حرکت ایستاده بودند. طبیعی است که چهره هایشان معلوم نبود.گرده را دور زدم. آنها هم شیب را از فراز خط الراس آن، سرازیر شدند. نیم ساعتی بعد به هم رسیدیم. داود با رنگی که هنوز آثاری از پریدگی در آن بود،جلو آمد. تا به خودم بیایم سیلی را نواخته بود، بعد هم بغلم کرد و گریست. ظاهرا آن ها هم انتظاری جز جمع کردن تکه پاره های مرا نداشتند. داود ، حالا در حالی که به موهای سفیدش اشاره می کند، گاهی به شوخی می گوید که نیمی از موهایش را در آن برنامه سفید کرده است. نیم ساعتی پس از این ماجرا ، پای محسن مشکی درست در انتهای یک یال پر شیب که با صخره ای عمودی بریده می شد، لغزید. در حالیکه قابلمه های خالی درون کوله اش به هم کوبیده میشد، تلق تلق کنان و معلق زنان راهی لبه پرتگاه شد. ما بهت زده آن فرود استثنایی و حیرت آور و آن سقوط به دهان مرگ را می دیدیم و در خود هیچ اختیاری برای دخالت در حادثه سراغ نداشتیم .باور نمی کنید ولی یک بند کوله از کتفش درآمد و مثل حلقه ای به دور قطعه سنگی قلاب شد و محسن مشکی را در چند متری

پرتگاه معلق نگاه داشت.بالای سرش که رسیدیم بی هوش، اندکی صدمه دیده ولی زنده بود. به حالش آوردیم و بقیه راه را با پاهای خودش طی کرد.او دو سه سالی پیش در یک حادثه رانندگی جاده ساوه، تقریبا له شد.معلوم شد که حتی برای مرگ غیر طبیعی و غیر منتظره نیز باید منتظر زمان و نحوه وقوع آن شد.

پناهگاه در تختگاه انتهایی یالی ساخته شده  که از بد قلق ترین شیب های صعود به دماوند است. جان آدم تا آن را طی کند به درستی بالا آمده و به همین دلیل تصور یله دادن روی سکوهای آن ، خیال را نوازش می دهد. اما، افسوس....

آن جایی که روزی ورود به آن تشریفات مخصوص داشت، کسی را با پوتین در آن راه نمی دادند که هیچ، جای کوله پشتی ها هم بیرون پناهگاه بود، حالا یک زباله دانی واقعی بود. تشک هایی که روزی همه ملافه سفید داشتند حالا به جل پاره صد تکه ای تبدیل شده بود که جا به جای آن، به لکه های مختلف ، از چای و خون گرفته تا استفراغ ، مزین بود.از آشپزخانه پناهگاه خبری نبود. هرکسی روی چراغی چیزی می پخت. حتما باور نخواهید کرد اگر بگویم، زیر سقفی که در آن چند کوهنورد تازه از قله برگشته، که یکی دو نفر از آنها به شدت دچار سردرد بودند، استراحت می کردند، چند نفری روی اجاق ذغالی سرهم بندی شده ای مشغول کباب باد زدن بودند. ولی من برای تمام مشاهدات آن روزم چند شاهد دارم. یک نفر دیگر، که نمی دانم از چه راهی خودش را به پناهگاه رسانده و که بود، فلوت میزد. وقتی به او اعتراض کردم که : دوست عزیز ، اینجا چند نفر تازه از راه رسیده خوابند و استراحت می کنند، نی لبکت را ببر توی هوای آزاد_ که البته باد می آمد و سرد بود -بزن. لبش را از روی نی برداشت و بی کم و کاست گفت:

-غرغر نکن پیری...

و من هم که تصادفا با او خیلی تفاوت سنی نداشتم دیگر غرغر نکردم و به گردش ناباور چشمانم ادامه دادم.جوانکی که شاید از حوالی قله تکه ای گوگرد خالص به دست آورده بود، امتحان می کرد که آیا گوگردش به راحتی مشتعل می شود یا نه. پیاپی زیر آن کبریت می کشید تا بالاخره بوی گند آن را بلند کرد.از تکه گوگرد زرد رنگ

دود بر می خاست و جوانک ما برای آنکه شعله آن فروکش نکند آن را در هوا می چرخاند. از ترس شنیدن متلک دیگری به این یکی چیزی نگفتم. بر روی تمام دیوارها و حتی سقف پناهگاه آن قدر یادگاری و مطلب نوشته شده بود که تقریبا هیچ کدام از آن ها را ممکن نبود که به تمامی خواند. زیرا بخشی از آن را ، نوشته آخرین کسی که با فیکساتور رنگ بر آن دخمه یادگار گذارده بود، تصاحب می کرد.یکی را که توانستم بخوانم چنین بود: «یک شب با بچه های گروه زمخت این جاحال کردیم» . اگر قبول ندارید حاضرم عکس آن را برایتان بیاورم.

فضا از ده ها بوی گوناگون، که حتی یکی از آنها هم خوش آیند نبود، چنان پر بود که ترجیح دادم علی رغم خستگی و بی توجه به باد و سرما، بیرون از پناهگاه زیر آفتاب و روی زمین دراز بکشم. بیرن پناهگاه را لاشه زنگ زده بیش از چند هزار قوطی مختلف کنسرو و کمپوت فرش می کرد.هاله ای از زباله، دور تا دور پناهگاه را خط کشیده بود، هر چه می خواستید میان آن ها یافت می شد: آدیداس های پاره شده، قوطی های نیم خورده غذا، هر نوع کیسه پلاستیکی که تصورش را بکنید، انبوه رنگارنگی از گازهای یک بار مصرف پیک نیکی ، هزار خورده ریز آت و آشغال دیگر وتا بخواهید ته سیگار و ته سیگار ته سیگار...

یادم آمد که قرار عمومی بر این بود که هر قاطری که به پناهگاه بار می آورد در برگشت بایستی به میزان بار قاطرش زباله برگرداند. بیرون از پناهگاه چند گروه فرانسوی و ژاپنی چادر زده بودند، از کنار آن ها گذشتم، قصدم چشمه کنار پناهگاه بود و سرزدن به توالت.به چشمه آب رسیدم. البته کنار چشمه نه یکی، که دو تا آفتابه گذارده بودند، اما خود چشمه مجموعه ای بود از انواع آن چه پس از شستشوی کسی و یا چیزی باقی می ماند: تکه های صابون در آب مانده، تخم گوجه فرنگی، پوست تخم مرغ، دستمال کاغذی و باز هم ته سیگار. و آن آب اندک قدرت مقابله با این همه زائده نفرت آور را نداشت.

فکر کردم با این همه کوه نورد غیر ایرانی که برای بدست آوردن افتخار صعود به دماوند راهی منطقه می شوند، آیا راهی سهل تر برای بی آبرویی پیش دیگران وجود دارد؟ فکر کردم، کمی پایین تر از این پناهگاه، شاید به خط مستقیم کم تر از ده هزار متر، یکی از درخشان ترین چشمه های آب معدنی گرم جهان با ظرفیتی بیش از حد تصور،

به هدر می رود. آب گرم لاریجان. اگر این کوه و این آب جای دیگری از جهان بود، حالا کنار پناهگاه قله استراحت گاههایی که بتوان در آن با آب گرم لاریجان استحمام کرد با صدها امکان توریستی – ورزشی دیگر به راه بود. ولی ما با دستگاه های عریض و طویل ورزشی که یکی از آنها هم فدراسیون کوه نوردی ایران است، حتی نمی توانیم تخلیه زباله و نظافت آن را سازمان بدهیم، شاید هم کسی بگوید که این از وظایف خود کوه نوردان است که رعایت نظافت را بکنند . اما شما مطمئن باشید اگر برنظافت کاخ سفید و یا خانه خود شما هم نظارتی نباشد در کوتاه ترین زمانی به کثافت خانه ای تبدیل خواهد شد. زیرا آدمی را همه می شناسیم. از کوه نورد خسته ای که در ارتفاع ۴۵۰۰ متری می خواهد یکی دو روزی را سر کند ، چه انتظاری هست؟ شک نیست که پناهگاه دماوند، دیگر حتی شایسته نام پناهگاه هم نیست. در کشور کوهستانی ایران، که صعود از لااقل ۳ قله آن آرزوی کوه نوردان جهان است، اگر فدراسیون کوه نوردی نمی تواند همان پناهگاه های سابق را طوری اداره کند که اسباب مسخره دیگران نشویم، پس آیا دیگر چه کاری برای این فدراسیون باقی می ماند؟

توی آفتاب دراز کشیدم و بی توجه به باد و سرما چرتی زدم، چیزی از ظهر گذشته بود، به سرم زد که راهی قله شوم، کار صعود را تا غروب تمام کنم و یکسره به رینه برگردم. این تنها راه گریز از استفاده ناگزیر شبانه از پناهگاه بود. به همراهم که پیشنهاد کردم، نپذیرفت. حق هم با او بود. اگر می پذیرفت معلوم نبود که انرژی کافی برای صعود داشته باشیم و چه بسا که از نیمه راه قله مجبور به بازگشت می شدیم. چه شب غیر قابل وصفی.... غروب زود رس و سرمای موذی شهریور ماه، همه را از حوالی ساعت ۶ به داخل پناهگاه راند.آدمهایی که حتی کوه دماوند هم کم ترین تجانسی میان آنها به وجود نیاورده بود. یک گروه ۶ نفره کوله هایشان را در اطراف خودشان چیده بودند، سفره شان پهن بود و لااقل جای ده نفر را گرفته بودند. کمی دل دل کردم و بالاخره صدایم درآمد:

-بعضی از دوستان می خواهند بخوابند، جا کم است، سفره را جمع و جور تر پهن کنید، جای یکی دونفری باز شود.

کاش لااقل جوابی می دادند. مخاطبم بر و بر نگاهم کرد، دهانش همچنان لقمه را می

جوید، فقط کمی چشم هایش را درشت تر کرد، به سمت سفره چرخید و دستش را به طرف نان دراز کرد.

ما دو نفر به دیوار تکیه دادیم. جا برای دراز کشیدن نبود، زانوهایمان را بغل کردیم و همان طور نشسته، چرت زدیم. بریده بریده و ستوه آور. بیرون صدای شیون باد بود و درون پناهگاه، صدای گفت و گوی همراه با قهقهه ،صدای بشقاب و قاشق ، صدای قابلمه و کتری، صدای خور و خور و ناله خواب آلود و صدای تخته های زواردررفته ای که زیر تشک های خنزر پنزری روی زمین را می پوشاند.جای من نبش دیوار کنار در بود. از درز دیوار سرمای مخصوص آن ارتفاع مثل کاردی که در پهلو فرو برود، از کاپوشن ضخیم عبور می کرد و راهی برای مقابله با آن نبود. دیوار پناهگاه سرد بود و پشت را آزار میداد. ساعت از جایش نمی جنبید و پدرم درآمد تا بالاخره عقربه هایش را در حالت عمودی روی هم تشخیص دادم. دوستم را تکان دادم . بدون اینکه لبی تر کنیم، یکی دو سه کمپوت و دوربین را برداشتم و از شر آن پناهگاه، به قله پناه بردیم. تا به قله رسیدیم ، رمقی بر من نماند.دوستم قبراق تر بود. شاید او به یاد نمی آورد که چه جانها بر احداث آن پناهگاه کنده شده بود. شاید او هرگز از کوه دماوند بدون پناهگاه بالا نرفته بود و به یاد نمی آورد که بچه های کم وسیله، قدیم شب ها را گاه در هوای آزاد و بدون چادر و حتی بدون کیسه خواب و یا یکی دو پتو چگونه سر می کردند و شاید برای او چندان تفاوت نکرده بود، که پناهگاه زائران این عروس کوه های جهان ، در حال تخریب بود.

گام های آخر را به زحمت طی کردم. آن بالا با خودم می گفتم که بار دیگر راهی دماوند نخواهم شد. شاید شما حال شیفته ای را که می داند برای آخرین بار دلداده خویش را می بیند، درک کرده باشید. قدم هایم را که از قله برای بازگشت و با این خیال که دیگر به آن باز نخواهم گشت، برگرفتم، چشم هایم اندکی مرطوب بود. من تصویری از چهار صعودم را در چهار فصل مختلف، با گزینش صحنه های جذاب تر آن برای شما ترسیم کردم.هنوز گفتنی های دیگر درباره دماوند دارم. اما گفتنی های بسیار دیگری نیز هست، که امیدوارم دیگران بازگو کنند و همراه تاریخچه ، یادگارهای صعود و افسانه های مانده از سالهای دیرین درباره این سمبل ایران، این علامت شکوه و عظمت این سرزمین و این بستر طلوع خورشید ایران زمین، کتابی شود شایسته ماندن در آرشیو نگاره های ورزشی ما .

## سومین پیروزی زمستانی بر قله رفیع دماوند

نشریه شکار و طبیعت – تیرماه ۱۳۴۲/ شماره۴۴/
ناصر بنا کننده فرد – عضو کانون کوهنوردان تهران

امسال زمستاني خشك و بي بارندگي بود. مخصوصا در تهران، حتي آفتاب هم خيلي كم زير ابر بود. روزي كه « محمدي» با تلفن به من خبر داد كه خودم را براي يك حمله زمستاني به قله دماوند آماده كنم ومن نيز موافقت كردم و روي صندلي نشستم، غفلتا از پنجره ديدم كه پاره اي درشت و سياه ابر از مغرب و شمال به جلو مي خزند.(روز هيجدهم بهمن بود). درست انگار كه اين ابرها منتظر اعلام برنامه ما بودند.

باخود گفتم: «باز شروع شد. جدال ديرين كوهنورد و طبيعت». وبعد هم تا روز شروع برنامه ما، اين ابرها ساكت نبودند و آسمان چند روز پي در پي باريد. تدارك برنامه ما بسيار وسيع بود، از چند برنامه زمستاني گذشته كه در ايران انجام يافته بود به اندازه كافي توشه و تجربه اندوخته بوديم. هر كجا وسيله اي سبك و گرم و به اصطلاح بچه ها « فرنگي» سراغ داشتيم جمع آوري نموديم و از هر كه ممكن بود اطلاعات و راهنمايي خواستيم. مضافا اينكه هر كدام از ما به اندازه كاملا كافي ورزيده و سرما و گرما چشيده بوديم. ساعت ۶ صبح پنجشنبه ۲۵ بهمن همه در ميدان فوزيه جمع بوديم و جيپي كه قرار بود ما را به مقصد برساند حاضر آماده، انتظار مي كشيد. يك نگاه سطحي به كوله هاي بسته و پر، و يك حساب سريع ثابت كرد كه هيچ چيز كم و كسر نداريم و همه چيز مطابق صورت و پيش بيني تهيه گرديده است. در آن صبح زود زمستان، باز هم عده اي با صميميت و محبت تمام، بستر گرم را به خاطر بدرقه ما ترك كرده بودند، ما دستهايشان را فشرديم و صورت هايمان را بوسيدند، برايمان پيروزي آرزو كردند و بعد با طلوع اولين اشعه آفتاب ماشين به راه افتاد. مقصد ما پل « لومر» در نزديكي دهكده رينه بود .بارندگي چند روز اخير خدمت بزرگي به يال ها و قله ها و ارتفاعات مسير راه كرده بود .از آبعلي به بعد تمام برجستگي هاي مقابل چشم، سفيد پوشيده بودند و جاده نيز از قشر يخ قابل توجهي بي بهره نبود. براي من و محمدي اين برنامه، دومين حمله زمستاني مان به قله دماوند محسوب مي شد، و روي اين حساب، همينطور پيش خود، جهت يال مسير صعود را مشخص مي كرديم. و در اين ميان همسفر ديگرمان «عليزاده» كه در راه

انجام سي و دومين صعود خود به دماوند بود كمك كاملا شايسته و موثري به حساب مي آمد. اولين چشم انداز قله، از پلي در دو كيلومتري دهكده پلور است. بلندترين قله ايران پوشيده از برف، با سكوت و وقار جاوداني و مقدسش، آرام و با نخوت، طبيعت اطراف را نظاره مي كرد. هوا كاملا مساعد، آفتابي و حتي گرم بود. و اين فرصت مناسبي به شمار مي رفت براي دوربين ها كه بلافاصله به كار افتادند و اين برخورد اول را ضبط نمودند. وبعد هر كس با انگشت و اشاره مسير صعود را تعيين مي كرد و روي هم رفته شادمان و بي نهايت شنگول بوديم. پس از عكسبرداري مجددا سوار جيپ شديم. عقربه هاي ساعت درست ده صبح را نشان مي داد كه ما در نزديكي پل لومر پياده شديم. چيزي كه بيشتر ما را خوشحال و تا اندازه اي متعجب مي كرد خشك و بدون برف بودن راه بود. ما قبلا پيش بيني مي كرديم كه تا رسيدن به ارتفاعات مناسب بايستي لااقل چند دره و گرده پوشيده از يخ و برف را طي نماييم. اما بر خلاف انتظار ما يا به علت بادهاي شديد و يا به علت بارندگي كم راه از همان ابتدا خشك و صيقلي شده بود و جا داشت كه اين مطلب را به فال نيك بگيريم .آقاي فيروز بهي كه تا آخرين لحظه براي بدرقه، ما را همراهي كرده بود، آخرين سفارش ها و نصيحت ها را كرد و پس از آن از اولين گامهاي حركت ما عكس برداشت و تا لحظه اي كه امكان ديدار وجود داشت، دستش را مي ديديم كه با شور و صفاي به خصوصي در هوا تكان مي دهد و بعد ما چهار نفر مانديم و قله اي خشك، سرد، عبوس، زيبا و مغرور...

نظري به ارتفاع سنج انداختيم.۲۳۵۰ متر را نشان ميداد و اين ارتفاع ابتداي حركت است. گرچه وزن تقريبي كوله بارهايمان ۳۵ الي ۴۰ كيلو بود و اين باري واقعا سنگين و دشوار است، اما محاسبه اينكه هر كيلو و هرگرم اين بار براي ما ارزش حياتي و ضروري دارد، تحمل آن را برايمان آسان تر مي نمود. روي شيب هاي نسبتا ملايم اوايل راه، قبل از اينكه عضلات پايمان گرم و به اصطلاح برو شود بحث لازم و شيريني درباره ارتفاع حقيقي قله دماوند داشتيم. متاسفانه ارتفاع سنج همراه ما فقط تا ۵۰۰۰ متر را اندازه مي گرفت و باز هم متاسفانه هنوز محاسبه دقيق و مطمئني با ارتفاع سنج حساس و صحيح، روي هيچ يك از ارتفاعات ايران انجام نيافته است. و به خصوص ما به التفاوت ارتفاعاتي كه در مورد قله دماوند ذكر مي شود فوق العاده زياد است(۵۷۰۰ الي ۶۳۰۰ متر) و حتي در نشريه اي كه اخيرا اداره آمار به كمك اداره جغرافيايي ارتش انتشار داده است، ارتفاع اين قله را ۶۳۰۰ متر ذكر نموده است.

همچنين يك هيئت انگليسي كه در سال ۱۳۳۶ به قله صعود نمود، ارتفاع را بيش از ۶۱۰۰ متر اندازه گرفتند. در جزوه اول «مناظر زيباي ايران» نيز اين طور يادآور شده:

" ...سلسله مرتفع البرز و قله شامخ ۶۰۰۰ متري آن دماوند"...

و باز در صفحه اي ديگر از همين جزوه ذكر گرديده :

" قسمتي از پايتخت و دورنماي قله با عظمت ۵۷۰۶ متري دماوند"...

ولي با اين همه در ميان كوهنوردان ارتفاع قله دماوند بين ۵۶۵۰ تا ۵۷۵۰ مشهور است( و ما در اندازه گيري تقريبي كه ضمن همين برنامه با استفاده از ارتفاع سنج ۵۰۰۰ متري همراهمان نموديم، به اين نتيجه رسيديم كه ارتفاع حقيقي اين كوه اندكي كمتر از ۶۰۰۰ متر است.)

آفتاب به طرز نشئه آوري مي درخشيد. ولي من در باطن خويش، احساس نگراني و عدم اطمينان مي نمودم. شايد به خاطر اين بود كه در هر دو برنامه زمستاني سالهاي گذشته ام با شكست مواجه شده بودم و پيوسته پيش خود مي گفتم: « هوا عمدا روي خوش نشان مي دهد تا ما را به ارتفاعات بالا بكشاند و در آنجا دمار از روزگارمان درآورد.»

اندك اندك هر چه بيشتر خود را به بالا مي كشيديم، چشم انداز زير پايمان وسيع تر و پهناورتر و بالاخره زيباتر مي گشت. لحظه اي استراحت نموديم و از لباس هاي تنمان كاستيم. زيرا با وجود اينكه باد اندكي سرد بود، ولي بارهاي سنگين و شيب كه رفته رفته تندتر ميشد، عرقمان را درآورده بود. راهي كه انتخاب كرده بوديم، كاملا بي نقص و مطابق ميلمان بود، و تا وقتي كه براي صرف اولين نهار اطراق كرديم، تنها يك كمرنسبتا طولاني از برف منجمد شده كه به دره اي پر شيب و سنگلاخي منتهي مي شد و مانعي پيش بيني نشده به حساب مي آمد، قدري عذابمان داد و نيرويمان را ربود. پس از دو ساعت راهپيمايي، در ساعت ۱۲ در پناه سنگ هاي كاسه اي شكل و مجوف ناهار را برگزار كرديم...

لحظه به لحظه شيب تندتري در مقابل داشتيم و بيشتر با عظمت واقعي دماوند رو به رو مي گشتيم .عقربه ارتفاع سنج مرتبا عدد بيشتري را نشان مي داد و ما نيز با طمانينه و بردباري گام هاي استوار خويش را به جاي يكديگر مي نهاديم. انبوه گون ها و بته خارها كه در اين منطقه چيده و سوزانده نمي شود، زيبايي و لطف وحشي و خشني داشت و در ضمن تكيه گاه نرم و مطمئني بود براي پاهاي ما كه رفته رفته زير فشار كوله ها و تندي سربالائي ها مي رفت كه احساس خستگي نمايند. ساعت ۴:۳۰ بود. آفتاب به افق مغرب مي گراييد و ارتفاع سنج ارتفاع ۳۳۰۰ متر را نشان ميداد كه تصميم به برپا نمودن اولين كمپ خود نموديم. بر فراز يك گرده خاكي كه مملو از تكه سنگ هاي سست و بته هاي تيغ بود ، محل نيمه مناسبي را با نيم ساعتي كوشش دسته جمعي تبديل به استقرارگاه مناسبي براي چادر نموديم. و وقتي آفتاب آخرين شعاع و روشنايي خويش را نثار طبيعت مي نمود، درون چادر به روي تشك هاي بادي لميده بوديم و با چشماني مشتاق، جوشيدن آب را بر روي پريموس نظاره مي كرديم.

شب فراموش نشدني ما ، با آوازها و يادآوري خاطره ها و شوخي ها شروع شد. ستاره ها در آسمان مي درخشيدند و باد با اينكه در خارج، قابل توجه بود، ولي در داخل چادر مطلقا رخنه اي نداشت و ما فقط صداي برخورد آن را با پوشش اول چادر مي شنيديم كه خود موسيقي جالبي به شمار مي رفت. بالاخره كيسه خوابها را گشوديم. زيپ ها و دكمه هاي چادر را بستيم و خود را به دست خواب سپرديم. قبلا براي بيداري روي ساعت ۷ صبح توافق كرده بوديم و صبح وقتي بيدار شديم كه عليزاده خود به تنهايي ترتيب صبحانه را داده بود. بلافاصله پس از بيداري به طرف در چادر خيز برداشتيم. آفتاب از پشت تيغه هاي قله «دوبرار» كه مقابل چشم ما بود طلوع مي كرد و در آسمان رگه هاي كمرنگي از مه ديده ميشد كه اطمينان داشتيم با بالا آمدن كامل خورشيد ازبين خواهد رفت. بلافاصله پس از صرف صبحانه به برچيدن چادر پرداختيم. كوله ها را بستيم و ساعت 9:30 صبح دومين روز حركت خويش را آغاز نموديم.

خوشبختانه براي اين برنامه از نظر وقت به مقدار زيادی محدوديت قائل نشده بوديم. ولي با اينهمه لازم بود از هواي خوب حداكثر استفاده را ببريم و تا آنجا كه امكان دارد ارتفاع بيشتري را صعود نماييم و الحق كه دماوند مهمان نوازانه از ما پذيرايي مي كرد

و من با اينكه هنوز دراعماق دل خويش احساس كدورت و دلهره مبهمي مي نمودم، اما با ديدار آن آسمان شفاف و هواي مساعد، پر زيبايي كه باد از گرد برف برفراز قله ساخته بود، اينطور گمان بردم كه حتما قله دماوند نيز از تنهايي به جان آمده كه اين چنين مقدم ما را گرامي مي دارد.

برودت و شدت باد تا حدود زيادي افزوده شده بود و علاوه بر فشار هوا و شيب راه كه اكنون به ۶۵ درجه مي رسيد، نوع زمين نيز به علت ارتفاع زياد تغيير يافته بود. معمولا در مسير قله ها، از ارتفاع ۴۰۰۰ متر به بعد گياه و گوني نمي روييد و اين مسئله در مورد قله دماوند بيشتر از ساير قلل ايران در نحوه صعود تاثير دارد. چون به علت آتش فشاني هاي گذشته، روي شيب هاي دماوند از سنگهاي ليز لغزان و سوخته( كه به اصطلاح كوهنوردان سنگ هاي سماقي خوانده مي شوند) پوشيده شده و اين سنگها به علت لغزندگي صعود را دشوار مي سازند. بنابراين، كناره و ريشه بته هاي خار محل مناسبي براي استقرار كف پا در اين گونه شيب ها به شمار مي رود. وحالا كه رفته رفته از ارتفاع ۴۰۰۰ متر ميگذشتيم، نبودن اين بته ها حركت ما را كندتر مي نمود. اما هنوز به اندازه كافي انرژي، سلامت و روحيه خود را حفظ كرده بوديم. به طوري كه پس از يك توقف كوتاه در ساعت دوازده، تا ساعت سه بعد از ظهرتوانستيم به ارتفاع ۴۴۰۰ متري دست يابيم.

آفتاب به طور مايل بر ما مي تابيد، برفراز يكي از گرده هاي عظيم دماوند و در ميان آخرين امتداد يخچال هاي «بام شيون» و « آبشار يخ» دست به كار برپا نمودن دومين كمپ خويش شديم.«آبشار يخ» سمت چپ و چند گرده بالاتراز محل چادر به خوبي نمايان بود. بوي پيروزي آشكارا به مشاممان مي رسيد. غروب آفتاب با هزاران رنگ بديع، طبيعت را نقاشي كرده بود.كيسه پلاستيك بزرگ را از برف تميز پر كرديم و در دسترس قرار داديم و بعد ضمن اينكه اندك اندك روي چراغ پريموس برف ها را تبديل به آب مي نموديم، از درب باز چادر، مثل يك عاشق شيدا، شيفته و مجذوب، جلال و شكوه طبيعت بي انتها را مي نگريستيم. امشب ديگر به اصطلاح قله بيخ گوشمان بود و بيشتر شادماني ما از آن جهت بود كه ديگر كوله كشي نداشتيم و اين آخرين كمپ محسوب ميشد. تنها يك حمله ديگر لازم بود تا كاملا موفق و پيروز شويم. در ارتفاعات زياد به علت كمبود اكسيژن خواب يكنواخت تقريبا غير ممكن است و هميشه انسان در حالت خواب و بيداري به سر مي برد و آن شب حالت انتظار نيز مزيد بر علت شده خواب ما را به صورت چرت هاي مقطع چند دقيقه اي درآورده بود. ضمنا سرما نيز

بيشتر اذيتمان مي كرد. هواي داخل چادر در ساعت 2 بعد از نيمه شب ۱۸ درجه زير صفر بود. وقتي عقربه ها ساعت ۶ صبح را نشان داد، بسترمان را ترك نموديم. پوشش داخلي چادر به شدت مي لرزيد و چون چادر حالت نيمه خميده اي داشت، به نظر مي رسيد باد كمي بندهاي چادر را رها كرده باشد. براي بررسي هوا و تحكيم وضع چادر بيرون آمديم، با اينكه درداخل چادر صداي باد را مي شنيديم و از حركت سريع پوشش دوم چادرتا اندازه اي شدت آن را نيز حدس مي زديم، ولي هرگز گمان نمي كرديم كه با يك طوفان وحشي روبه رو باشيم. با وجود اين مي توانستيم بگوييم كه هوا صاف است. چون قسمت اعظم آسمان، به خصوص سمت جنوب و شرق كاملا صاف و در نور كمرنگ صبحگاهي كبودي تندي داشت. اما شدت سرما و باد نهايت نداشت. قبل از اينكه صبحانه را بخوريم، كنفرانس كوچكي ترتيب داديم. همه عقيده داشتيم كه وضع عمومي هوا رو به خرابي مي رود و اگر لااقل از آفتاب امروز براي صعود نهايی استفاده نكنيم ممكن است يكي از آن بوران هاي برفي چند روزه به كلي فلجمان سازد. و بالاخره قرار بر اين شد كه با استفاده از حداكثر پوشش، همان روز به قله صعود كنيم.

صبحانه مفصلي خورديم. كفش ها را كه به صورت تكه هاي خشك سريشم درآمده بود، روي شعله چراغ نرم كرديم، آنچه لباس گرم و وسيله حفاظتي با خود آورده بوديم روي هم پوشيديم، وضع چادر را به خوبي استحكام بخشيديم و آن وقت در ساعت ۷:۳۰ صبح به عزم آخرين مرحله صعود به راه افتاديم. در حقيقت ما هيچگونه وسيله عمومي نيز با خود به قله نبرديم . همراه بردن كرامپون «كفش يخ» در قله هايي نظير دماوند كه مسير صعود پيوسته متغير است و مي توان گفت قسمت عمده راه را شيب هاي سنگي و خاكي تشكيل مي دهد، با درنظر گرفتن صعوبت باز و بسته كردن كفش يخ به ويژه در هواي طوفاني غير ضروري و بيهوده است. استفاده از كلنگ و طناب نيز گرچه بسيار ضروري است، ولي به دلايل فوق بدون اشكال نيست ( و عملا نيز در تمام مدت صعود به جز يكبار، مورد استفاده اي براي وسائل فوق پيش نيامد).

آرام آرام و خاموش به دنبال هم شيب را كه اكنون به ۷۰ و ۷۵ درجه مي رسيد پشت سر مي نهاديم. در مسير باد مثل شعله شمعي در مقابل نسيم خم شده بوديم. منتهي شعله اي كه سعي كند بر خلاف جهت باد خم شود. عقربه ارتفاع سنج به روي آخرين اعداد خود متوقف شده بود. از مرز ۵۰۰۰ متر گذشته بوديم، كمبود اكسيژن

به خوبي محسوس بود .در هر چند متر صعود يك استراحت كوتاه لازم و حتمي بود. كاملا ساكت بوديم. صحبت كردن مستلزم صرف انرژي فوق العاده اي بود و در انتهاي يك صخره سنگي بسيار تيز به راستي امانمان بريد. بالاخره پس از سه ساعت و نيم كوشش با آخرين تلاش ممكنه خود را به روي سنگ هاي «بام شيون» رساندیم، يك گرده نسبتا بلند پوشيده از برف منجمد ما را از قله جدا مي كرد. بدون شك اگر آزادانه خود را در مسير باد قرار مي داديم، به راحتي مي توانستيم در آسمان پرواز كنيم. اطراف ما را ارتفاعات و قله هاي دور و نزديك احاطه كرده بود و ما نسبت به تمام آنها برتري داشتيم. ديگر بيش تر از نيم ساعت تا قله باقي نمانده بود. از لحظه اي كه چادر را ترك كرده بوديم، در حسرت برداشتن يك عكس مي سوختم. وهنوز هم افسوس مي خورم كه چرا بايست آن باد لعنتي مانع از اين شود كه چند صحنه زيبا از يخچال هاي اطراف «بام شيون» را به شما نشان بدهم.

قنديل هاي كوچك يخ از اطراف سبيل بچه ها آويزان بود. همان طور كه لحظه به لحظه فاصله ما با قله كمتر ميشد بر فشار و قدرت باد سرد افزوده مي گشت. از شدت سرما در ميان سه جفت دستكش وجود انگشتهاي دستم را احساس نمي كردم. در اين حال فقط يك لحظه روي خود را در جهت وزش باد گرداندم و قبل از اينكه بتوانم چاره اي بيندیشم طوفان عينكم را از صورتم ربوده بود و پس از آن با كمال تعجب شاهد اين بودم كه چگونه باد يكي از طلق هاي عينك سعيدي را از محفظه اش بيرون كشيد و همراه خود برد و فقط يك حلقه گرد پلاستيك به روي چشمهايش باقي گذاشت. ولي با اين همه پيروزي حقيقي از آن ما بود. يك قدم و باز هم قدمي ديگر، و حالا در ساعت ۱۲:۳۰ دقيقه بعد از ظهر روز شنبه ۲۷ بهمن سال ۱۳۴۱ ، رفيع ترين قله ايران يك بار ديگر در فصل زمستان مغلوب كوهنوردان شده بود. همگي به سختي اسير احساسات خويش گشته بوديم. يكديگر را صميمانه در آغوش مي فشرديم. در آن حال احساس نزديكي كامل با خدا مي كرديم. توقف زياد در آن سرماي بي حساب خطر بزرگي بود. به هر صورت دوربين ها را به كار انداختيم و پي در پي در حدود ۱۲ عكس رنگي و سياه و سفيد از قله و آرمها برداشتيم. مجموعا توقف ما بر سر قله از ۸ دقيقه تجاوز نكرد. به سرعت بازگشتيم. ۵ ساعت و ده دقيقه از لحظه اي كه چادر را ترك كرده بوديم مي گذشت. ما در اين مدت واقعا تا آخرين ذره هاي نيروي خويش كوشيده بوديم. به طوري كه در بازگشت به كلي منگ و درهم كوبيده شده بوديم. به طوري كه اختلاف صعود و بازگشت تنها يك ساعت و نيم بود. در تمام طول راه لحظه اي طوفان آرام نگرفت و خوشبختانه وقتي به چادر رسيديم،

سعيدي كه نيم ساعتي زودتر رسيده بود، چاي را آماده كرده بود .چاي گرم را نوشيديم و بدون اينكه كوچكترين اشتهايي به غذا داشته باشيم بلافاصله به داخل كيسه هاي خواب پناه برديم و در خوابي كه حالت نيمه بي هوشي داشت فرو رفتيم . ولي اين خواب بيشتر از دو ساعت دوام نيافت. به محض اينكه كمي از خستگي و كرختي بدنمان كاسته شد درد شديدي كه ناشي از سرما زدگي بود در انگشتهاي دست و پايمان شروع شد.

نيمي از پوست چپ صورت من در اثر جريان دائم باد سرد، به شدت سوخته و باد كرده بود. انگشتهاي پاي محمدي به وضع رقت انگيزي متورم و كبود مي نمود. ديگران نيز كم و بيش به عوارضي در اين حدود دچار بودند. مجددا چراغ پريموس را روشن نموديم و تا وقتي سپيده صبح دميد ناراحت و نالان به ماساژ نقاط سرمازده پرداختيم. آخرين صبحانه روي ارتفاع را با زحمت زياد برگزار نموديم. توي چادر ما با استفاده از چراغ هر كدام كوله هاي خود را بستيم و بيرون آمديم. تنها چادر همچنان برپا مانده بود. در حاليكه باد وحشيانه شلاق مي كشيد و سرما بيداد مي كرد، برچيدن چادر مصيبت عظيمي بود. من در گوشه اي حيرت زده ناظر اين بودم كه چگونه شدت باد و سرما، سه نفر انسان را از جمع كردن چادري عاجز گردانيده است و اين عجز و ناتواني به قدري زنده بود و چنان نمودار بارزي از كشمكش نيروي انساني با طبيعت به شمار مي رفت كه با وجود اينكه خارج كردن دست از جيب و دستكش در آن محيط يك نوع شهامت محسوب ميشد، نتوانستم از برداشتن عكسي خودداري كنم. ديگر تقريبا برنامه به پايان رسيده بود. ساعت چهار بعد از ظهر پس از هفت ساعت راهپيمايي در حالي كه مي لنگيديم و از درد انگشتان دست و پا به شدت زجر مي كشيديم، خود را به پادگان دهكده «رينه» رساندیم. و فرداي آن روز رفقاي ما با شادي و صميميت كامل براي بازگرداندن ما به آب گرم آمدند.

و آن وقت كه در داخل ماشين سرود خوانان به شهر بازمي گشتيم، براي آخرين بار نگاهي به قله دماوند افكندم و در حالي كه تمام وجودم از احساسي ناشناس، مملو از غرور و شادماني و دوستي مي لرزيد زير لب گفتم:

**«خداحافظ كوه بزرگ. ديدار تو درس ديگري از تحمل و گذشت، مبارزه و پايداري به من آموخت»**

## سه کوهنورد در محاصره برف

سه کوهنورد در محاصره برف / ناصر بنا کننده فرد
نشریه شکارو طبیعت – شماره ۲۸ – اسفند ۱۳۴۰

«سه کوهنورد که عازم صعود به قله دماوند بودند در میان برف و بوران شدید متوقف گردیده اند و راه رفت و برگشت آنها مسدود گردیده، خبری که از لاریجان به تهران رسیده حاکیست که کوهنوردان مزبور پس از آنکه از صعود به قله مایوس گردیده اند در قهوه خانه بین راه توقف کرده و بعلت برف سنگینی که جاده را پوشانده نمی توانند به تهران مراجعت کنند و باید منتظر باشند تا راه مجددا برای عبور وسایل نقلیه آماده شود. بقرار اطلاع کوهنوردان مزبور از سازمان کوهنوردی تنسینگ – هیلاری می باشند.»

( نقل از اطلاعات – یکشنبه پنجم بهمن ماه سال ۱۳۳۷)

این عین خبر ناقصی است که از یک برنامه بزرگ زمستانی که توسط «حسین و اکبر و ناصر بناکننده» در بهمن ماه سال 37 برای پیروزی بر بلندترین قله ایران (دماوند ۵۶۷۴)انجام گرفت . برنامه ای که در آن همه چیز وجود داشت جز پیروزی. بعدها در مورد این برنامه انتقادهایی به ما نمودند. مقاله زیر برای روشن شدن اذهان تمام دوستانی است که آن روزها ما را به خاطر این شکست سرزنش کردند. قبل از همه این اعتراف وجود دارد که در برنامه ما، مقدم بر وسائل ولوازم مورد نیاز، تهور وعشق به کوهنوردی دخالت داشته است. همیشه دوستی ها و صداقت های بزرگ بهترین ثمره همبستگی انسان هایی است که در کوهستان به خاطر سلامت و پرورش جسم و روح تلاش می کنند. و این نوشته ها حاوی همان نتیجه ایست که جای خالی پیروزی را در قلب و مغز ما پر می کند. درسی از گذشت و انسانیت برای ما و تجربه گرانبهایی است برای آنها که بعدها در این راه گام می نهند.

و توجه داشته باشند وقتی یک ورزشکار تصمیم گرفت، قوی و امیدوار است. اما اگر کوهنوردی تصمیم گرفت، پایدار و حتی دیوانه است. و ما نیز تصمیم گرفته بودیم در زمستان سال ۳۷ که به عروس سفید پوش ایران «دماوند» پیروز شویم. این برنامه

زیبایی بود که در مغز ما، حتی کوچکترین حرکت آن نیز انجام یافته تلقی میشد. شب قبل از حرکت فیلم جالبی دیدیم و هنگامی که از سالن خارج شدیم ماه در آسمان نبود. دوستان گفتند: «هوا ابر است. بهتر است برنامه خودتان را عقب بیندازید ».

گفتم: «همانطور که دیروز ابر نبود ممکن است فردا هم ابر نباشد.» البته منطقی فکر نمی کردم. بهمن ماه بود. شک نداشتم آسمان لااقل تا چند روز دیگر اخمش را باز نمی کند. به خصوص منطقه قله ای که ما به عزم تسخیرش می رفتیم زمستانش هولناک و بی رحم بود و من دماوند سفید پوش و رفیع را از چشم انداز زیبایش در جاده ورامین دیده بودم و مثل یک عاشق هجران کشیده، لحظه ها را برای دیدارش میشمردم. وانگهی ما همه چیز را حاضر کرده بودیم. بسته های غذا، البسه مورد احتیاج و از همه مهم تر وقت که برای این برنامه تخصیص داده بودیم. با این ترتیب همه عوامل به ما حکم می کرد که ابر را ندیده بگیریم و فرصت را از دست ندهیم و باید اضافه کنم که ما تجربه دیده و مغرور بودیم و جمعا چهار بار با این قله برخورد نموده بودیم.

صبح یکی از روزهای بهمن سال ۳۷ کامیون حمل ذغال سنگ در جاده آبعلی ما را به طرف «رینه» می برد. بیست روزی بود که از آسمان چیزی نباریده بود. به همین جهت جاده ها خشک و بدون برف و یخ، به چابکی از زیر چرخ های کامیون پس می کشیدند و فقط برف در خط الراس های بلند نوار باریکی را نمایان می ساخت. پیست آبعلی رونقی نداشت. آفتاب روزهای پیش جلا و یخ زدگی اش را لیسیده بود. روز گذشته ما یال بلند مسیر حرکتمان را بر روی دماوند دیده بودیم که سیاه و بدون برف چشمک می زد و نوید پیروزی میداد. و امروز هم همه چیز طبیعت به یک زمستان سپری شده می ماند به جز آسمان.ابرها کیپ و انتقام جو همه پهنه آسمان را پوشانیده بودند. صحبت راننده جالب و خاطره انگیز بود و اگر آسمان آنقدر گرفته و درهم نبود بیشتر از داستان هایش لذت می بردیم.از گردنه امام زاده هاشم رد میشدیم و او برایمان تعریف می کرد که در سال های گذشته طوفان چند نفر دهاتی را با قاطرهایشان در همین گردنه و به سینه تپه کوبیده و از بین برده بود.

راه مرتبا طی میشد و به مقصد نزدیک میشدیم. یک اضطراب لجوج و خودخواه در

اطرافمان چرخ می خورد و در مغزمان جای می گرفت. شیشه کامیون را پایین کشیدیم. باد مضطرب و زوزه کشان به داخل جست. هوای بیرون به انقلاب کشیده شده بود. بعد از این پیچ دهکده زیبای پلورنمایان میشد و ما به زودی ازمقابل چند خانه و دکان این قصبه گذشتیم. چند نفری کنجکاو و تا حدی نگران ما را با نگاه بدرقه کردند .در فکر خاطره دیگری بودم که دیدم ذرات لغزانی روی شیشه جلوی اتومبیل سرخورده و می لغزید. آری، بلا نازل شده بود. برف آرام و خونسرد می بارید و انگار ما را تحقیر میکرد. ناراحت شدم. فکرمی کردم شاید بتوان نقشه ای کشید. راننده گفت: «لومر» نزدیک می شود. پیاده می شوید یا به ده برویم؟ البته می بایست پیاده شد. ولی هوا به ما حکم می کرد که به ده برویم. البته با این همه، به دنبال یک نقشه احتمالی که درخیالم طرح کردم پیاده شدیم. از کامیون و راننده دو عکس برداشتیم و آنها به سرعت از ما دور شدند. نظر من این بود که هر چه ممکن است زودتر خود را به پناهگاه سنگی «گوسفندسرا» برسانیم و در آنجا به انتظار هوای مساعد چادر زده استراحت کنیم. به سرعت کوله ها را به دوش کشیدیم و بند کلاه های «کاپوشن» خود را محکم نمودیم. کوله ها سنگین بود و باد خشن در اثر برخورد با برزنت زوزه می کشید. با اینکه برف خیلی به شدت و درشت می بارید، تشخیص راه امکان داشت و من خیلی مطمئن می دانستم که در سینه دره سمت چپ پناهگاهی برای ما وجود دارد که مجبور نشویم چادرمان را در هوای باز علم کنیم. ولی همه این ها در صورتی بود که آن مه غلیظ و ناگهانی از سطح دره و رودخانه «هراز» اوج نمی گرفت و همه چیز را محو نمی کرد. ولی افسوس که مه همه جا را فرا گرفت و ما را مایوس و گیج و متزلزل و متحیر بر جای میخکوب کرد.

پیشرفت در آن موقعیت و با وجود آن مه محصول دیگری جزاتلاف انرژی و عصبانیت نداشت. می بایست به ده برگردیم. و به انتظار خود ادامه دهیم و این دردآور بود. و ناگزیر راهی را که طی کرده بودیم برگشتیم و به دنبال جاده به طرف«رینه» حرکت کردیم. از پیچ های تند «گدوک» گذشتیم و دهکده «رینه» در منتهی الیه جاده زیر پایمان نمایان شد.

به فکر ارتفاع مغرور و پرارزشی بودم که می بایست اجبارا و به خاطر یک شوخی بی جای طبیعت کم کنیم و به سطح دره برویم. بازگشت و به دست آوردن این ارتفاع چند ساعت وقت و مهم تر از آن انرژی گرانبها لازم داشت. ولی با تمام این احوال لازم بود که از ارتفاعمان بکاهیم و به ده و ساختمان فدراسیون پناه ببریم.

حالا دیگر برف بر همه چیز حکومت می کرد. زمین زیر پایمان نرم و سفید میشد. همان طور که سرهایمان و روی کوله هایمان سفید شده بود.ابتدا گنبد کوچک امامزاده و بعد هم قهوه خانه گلی مشهدی رضوان به ما خوش آمد گفتند. در قهوه خانه را گشودیم. مثل همه روزهای برفی زمستان دهاتی ها دور بخاری حلقه زده بودند و بوی چپق سایه لطف بر سر آنها گسترده بود. هیچ کس انتظار ما را نمی کشید و تا وقتی که کوله هایمان را به زمین گذاشتیم و در جایی مستقر شدیم، هیچ کدام از تعجب چیزی به ما نگفتند. مشهدی رضوان چایی آورد و بلافاصله و با اولین کلمات سیلی از نصیحت و سرزنش به پای ما ریختند. به نظر آنها ما عقلمان را گم کرده بودیم .وگرنه دلیلی وجود نداشت راحتی و اطاق گرم منزل را رها کنیم و در این کوه و صحرای سرد و بی امان پرسه بزنیم. فرار از دلسوزی های آنها یک راه داشت. بساطمان را جمع کردیم و به ساختمان فدراسیون رفتیم. توی جاده کامیون حامل ذغال سنگ یک لحظه مقابل ما ترمز کرد و راننده با عجله گفت: « اگر برنگردید به زودی گردنه ها بسته می شود و تا یک ماه دیگر پشت برف خواهید ماند.» عجول و متاسف گاز داد و از ما دور شد. چون در جوابش گفته بودیم: ما خیال داریم بمانیم و به قله برویم.

آسمان چهار روز متوالی ما را درون چادرمان توی ساختمان فدراسیون محبوس کرد. هر روز صبح شرمنده و عجول از خواب بیدار میشدیم و کینه توزانه  برف و باد را که هنوز زوزه می کشید و در مقابل ما چرخ می خورد و انبار میشد، می نگریستیم. چادر گرم و مطمئنی داشتیم که درون اطاق شیروانی دار فدراسیون افراشته شده بود و شبها محل اجتماع بعضی از جوانان و ژاندارم های ده که مونس ما بودند شده بود. روز اول صرف این شد که ببینم گذشت زمان و عدم توجه، مشترکا چه بر سر مامنی که برای استراحت کوهنوردان ساخته اند، آورده است و نتیجه ای که به دستمان افتاد ثابت کرد که تنهایی ملال آور و خردکننده است. حتی برای یک ساختمان. سوراخ باز پنجره ها که محققا روزی شیشه داشت به وسیله تخته های نازکی ناشیانه پوشانیده شده بود و به دست مجروح و شکسته بدنی می ماند که به طرز بدی پانسمان شده باشد. از موزاییک ایوان ها فقط نقشی بر روی شفته زمین باقی بود و خود آنها در ایوان منزل بعضی از دهاتی ها. گچ های سقف ریخته بود و الوارهای کف اطاق یکی درمیان وجود نداشت. پناهگاه مجللی بود برای موشها که جا به جا دیوارها را سوراخ کرده بودند و با وقاحت مضحکی جلوی چشم ما بازی می کردند. شبها به چادر و خوردنی های ما شبیخون می زدند.

این بررسی ها، به اضافه مقداری اظهار تاسف و کمی خواب و قدری تحسین دهکده سفیدپوش رینه که زیر فرش یکنواخت برف یله داده بود، تمام وقت روز اول ما را گرفت و شب وقتی در درون چادر با آجیل هایمان جشن گرفته بودیم، امیدواری داشتیم که صبح هوا روشن گردد و آفتاب بدرخشد و قله را ببینیم و با تمام قوا به طرف مقصود به راه بیفتیم. ولی از تمام امیدهای ما فقط صبح شدن صورت تحقق یافت. وگرنه برف می بارید و مه رقیق مثل یک لحاف نرم و دلچسب دهکده را در خواب و خموشی فرو برده بود. امکان نداشت ساکت بنشینیم و شاهد اضافه شدن قطر برف روی زمین باشیم. بایستی دست به کار شد. ولی جز ساختن یک شیر بزرگ برفی چه کار دیگری از ما میسر بود؟

تمام صبح و مقداری از بعد از ظهر را صرف ساختن این شاهکار که معلول بلاتکلیفی بود، نمودیم. دو قطعه کوچک ذغال سنگ که به جای چشم هایش گذاشتیم، کار را خاتمه داد. کمی دورتر ایستادیم. به محصول«هنر» خود با نگاه ارزیابی نگریستیم. یک شیر برفی کاملا زیبا و طبیعی. فقط افسرده و شکست خورده به نظر می رسید. و این روحیه خود ما بود که در او منعکس گردیده بود.

ریزش برف در تمام ساعات روز ادامه داشت .شب که شد حس می کردیم در پیوندی که با دوستانمان بسته ایم کاهلی می ورزیم. به آنها گفته بودیم که بعد از چهار روز دیگر پیروز برمی گردیم. و تمام تجهیزات ما برای یک هفته کافی و به دردبخور بود و دو روز از این وقت کم را در نهایت افسردگی و بدون فعالیت مثبت گذرانده بودیم. ولی هنوز وقت باقی بود. اگر فردا هوا مساعد میشد، ظرف پنج روز آینده همه چیز به بهترین وجهی صورت واقعیت می یافت. ما تعهد کرده بودیم که جمعه همان هفته در پیست آبعلی باشیم و آنها انتظار جمعه و بازگشت موفقیت آمیز ما را می کشیدند. با این همه سرنوشت چنین بود که دو روز دیگر نیز برف با لجاجت ببارد .روزهای خسته کننده ای بود و نیروی فعال ما به همراه خوراکیمان رو به زوال میرفت .طی این دو روز به کلی از صعود به قله منصرف شدیم. وقت از دست رفته بود و همچنین چیزی که بتواند غذای مناسبی برای ارتفاعات باشد باقی نمانده بود.

چهارمین روز بدون نتیجه سپری شد. به درون چادرمان خزیدیم و موافقت شد به

محض اینکه هوا از عناد دست برداشت و آفتاب نمایان گشت، به طرف آبعلی برگردیم. صبح روز بعد انعکاس نور خورشید در برف جلای عظیمی داشت و دل را شادمان می کرد. ابرها به صورت توده های بی مصرفی در گوشه و کناره افق انباشته شده بودند و یخ به طرز باشکوهی نور خورشید را تجزیه می کرد. محصول چهار روز نعمت آسمان با سخاوت تمام روی تمام پهنه زمین تا آخرین شعاع دید گسترده شده بود. جاده بسته شد و پیشگویی راننده کامیون به حقیقت پیوست.لااقل یک ماه وقت لازم بود تا مجددا راه این قریه دور افتاده را بگشاید.

وقت را نباید از دست داد، بایستی از دو روز فرصت باقیمانده استفاده کرد و پیاده بطرف آبعلی رفت این خود برنامه باشکوهی بود. یک راهپیمایی در برف، طی کیلومترها را در دو روز. چهار روز استراحت و خوراک کامل و نداشتن فعالیت نیرو را در پاهای ما کپک زده کرده بود و امروز به همراه درخشش آفتاب شکفته و قابل مصرف میشد .چادرها را برچیدیم و کوله ها را به سرعت آماده کردیم. میتوانستیم دو روز در میان دنیایی از برف راهپیمائی کنیم و این ما را ذوق زده میکرد. به زودی سه مرد برف ها را لگد کوب می کردند و با علاقه پیش میرفتند.اینها از شدت شوق فراموش کرده بودند که ذخیره نفتشان به پایان رسیده و جز مقدار کمی در منبع چراغ چیزی باقی نمانده است.

همه جا برف درخشان آفتاب را می بلعید. تنها رنگ بدنه دیواره های سنگی دره ها سیاهی می زد و این صخره ها نیز به زودی در تپه ماهورهای بی انتها و سفید به پایان رسید. برش تپه ها در زیر برفی به عمق ۱/۵ متر گم شده بود و فقط نمای گونهایی که بر لب دره های کم شیب می روید جاده را برای ما مشخص می ساخت. پر نشاط و قوی پیش میرفتیم. چراغ بادی پشت کوله تق تق یکنواخت و مشغول کننده راه انداخته بود. نیروی کافی برای پیشرفت در این مرتع پهناور برفی را داشتیم، ولی قله ما را نفرین کرده بود. او می خواست تلافی شکست سال پیش خود را«پیروزی آقایان محمدی – حاج کریمی – عسگری بر دماوند در زمستان سال۳۶» بر سرما دربیاورد و نفرین او کارگر شد. ابرها مجددا یکدیگر را فراخوانده و در آغوش کشیدند. مبارزه زیبا وهراس انگیزی میان خورشید و ابرها در گرفته بود و عاقبت پس از ساعتی خورشید مغلوب شد. یک گلیم سیاه و خاکستری رنگ روی گردون را پوشانید. اکنون ما بقدر کافی از ده دور شده بودیم و به هیچ وجه میل نداشتیم عقب نشینی کنیم. تخمین میزدیم که چند ساعت دیگر به «پلور» خواهیم رسید و یک شب کامل

استراحت خواهیم کرد. برف که پس ازچند ساعت وقفه مجددا حکومتش را از سر گرفت نتوانست پیشرفت ما را کند نماید. طولی نکشید که بوران شدیدی سراسر دامنه کوه را به تازیانه بست و ما مثل سه شاخه خشک و سیاه در دل اقیانوس خشمناک طبیعت همچنان پیش می رفتیم. این پیشروی سیزده ساعت تمام بدون دقیقه ای امکان استراحت به امید رسیدن به «پلور» ادامه یافت و بعد از تلاش عظیم و زمان طولانی بود که آخرین رمق ما نیز از پاهایمان در لابه لای برف ها مدفون شد. بوران مرتبا برای صورت و چشم هایمان قشر نازکی یخ به ارمغان می آورد. به کلی در هم شکسته بودیم. به نظر رسید که صدایی می شنوم. به عقب برگشتم. نفر بعد از من زانوهایش خم شده و روی برف ها به کوله اش تکیه داده، نگاهش رد پای مرا دنبال می کرد. با صدایی که سعی می کردم محکم باشد گفتم: «بلند شو – بایستی راه رفت – تو این طوفان نشستن با نیستی یکی است.» او اطمینان داد که به زودی به راه اولیه خود ادامه خواهد داد و می گفت:«شما بروید.من بعدا به دنبالتان خواهم آمد». ولی من می دانستم اگر ولو برای چند دقیقه دیگربدون حرکت بمانیم سرما همه ما را سیاه خواهد کرد.

شب نزدیک میشد و طوفان با همه قدرتش کولاک می کرد و پرده سیاهی سراسر دشت را می پوشاند. گاهی نیز صدایی شنیده میشد .کوله ام را به زمین گذاشتم و با تمام قوا و قدرتی که خون مرگ در عضلاتم دوانده بود تپه مقابل را به سرعت طی کردم. امیدوار بودم بتوانم در آن طرف تپه آثاری ازحیات بیابم. اما افسوس همه جا برف بی حساب روی هم انباشته شده بود. برگشتم. یک حساب سطحی هم به انسان می فهماند که زدن چادر در آن موقعیت و روی آن برف های گردمانند امکان ندارد و با وجود این دست به امتحان این کار زدیم. کلنگ ها آخرین حد در برف بدون استقامت فرو می رفت و محلی برای یافتن بند چادر باقی نمی ماند. وانگهی خود چادر در آن باد، و در روی برف نرم ایستادگی نمی کرد و مرتبا فرو می نشست. بایستی برفها را کوبید. اما به چه ترتیب؟ قطر برف به دو متر می رسید و کوبیدن این همه برف برای ما امکان نداشت. به خصوص اینکه باد مرتبا محل های کوبیده شده را پر می کرد. نیم ساعت وقت ما بدون نتیجه صرف این کار شد وعاقبت از این آزمایش دست کشیدیم. یاس آخرین قدرت مرا ربود و در کنار بقیه زانوهایم خم شد و به زمین غلطیدم. باد یک تکه بزرگ برف را از زمین کند و به روی بدنم پاشید. گرمای بدنم برودت اطراف را می خورد. زوال در اطراف ما پرسه میزد.و از صحنه های زیبا و رنگارنگ زندگی گذشته خداحافظی می کردیم .برای آخرین بار با یکدیگر صحبت کرده و راه حلی می جستیم.

تنها چاره آن بود که به درون کیسه های خواب پناه ببریم و در هوای آزاد و طوفانی شب را بگذرانیم. آرامشی مطبوع به طرف مغزم می خزید. ونگاهم را به طرف آن دو نفر لغزاندم. آنها هم به چشم های من خیره شده بودند و با حالتی مملو از یک محبت عمیق به من می نگریستند. با نگاه از یکدیگر می پرسیدیم، آیا بایستی مقهور طبیعت شد و آیا آخرین راه نجات نیز بسته شد؟ و به نظر می رسید جواب هر دو سوال مثبت است. طوفان به آخرین درجه قدرت و وحشت خود رسیده بود. قلبم را چیزی خراشید و در همان وقت که نگاهم را از آنها بر می گرفتم قطره اشک از گوشه چشمم سرازیر شد و در همانجا یخ بست. نگاهم را به میان طوفان و به نقطه دور گرداندم و در انتظار یک سرنوشت شوم خیره ماندم . اما این چیست؟ یک سیاهی .حتما گمانی است که در مغزم تصویر یافته . پلک هایم را چندین بار محکم به هم زدم. با پشت دست مقدار برفی را که در اطراف چشم هایم بود روبیدم. نه شک نیست. در فاصله صد متری چیزی شبیه یک مغاره به قطر نیم متر به چشم می خورد و این دایره سیاه در میان برف های سفید کاملا مشخص بود. یک موج حرارت از روی پوست بدنم گذشت. نیم خیز شدم و به طرف سیاهی پرواز کردم.

چند دقیقه بعد با هر دو دست در حالی که از سرما در میان دستکش ها رمقی نداشتند، کناره های حفره را برف روبی می کردم. دهانه سنگی پلی معلوم شد که خشک به نظر می رسید. تمام نیرویم بازگشت . بیرون جهیدم و با صدایی که می لرزید فریاد زدم بچه ها پل، عجله کنید.

بیست دقیقه دیگر چراغ بادی چادرمان را که زیر پل زده بودیم به ما روشنایی می بخشید و حالا دیگر پل را که در حدود سه متر درازی داشت به خوبی می دیدیم. از چادر بیرون آمدم و تمام دهانه پل را به جز روزنه کوچکی با برف مسدود کردم ودیگران مشغول مرمت چادرکه خیلی با عجله زده شده بود، بودند. تشک ها را باد می کردند و درون چادر را برای استراحت مناسب می نمودند. چراغ پریموس به دست های سرد و بی حس ما حرارت می بخشید. همه چیزنظم و ترتیبی یافت و دنیای مرده ما جان می گرفت و دستمان به دنبال خوراکی می گشت. اما سعادت و آرامش ما به همین جا پایان یافت. به زودی معلوم شد که خوردنی کاملا مناسبی وجود ندارد و از دیدن پیت های خالی نفت به راستی مشوش شدیم.

دیوارهای چادر را یخ نازکی که بخار دهانمان بوجود می آورد می پوشاند و رطوبت همه چیز را به سمت بی مصرفی می کشاند .زمین مثل یک خانه یخی از اطراف احاطه مان کرده بود. حالا دیگر چراغ پریموس هم نمی سوخت. لازم بود اندک نفتی را که در انبارش موجود بود برای موقع مناسب تری نگاه داریم. تمام لباس های گرممان را پوشیدیم و درون کیسه های خواب می لرزیدیم. بحث من بر سر این بود که اگر قرار شد چند روز دیگرهوای خوب نداشته باشیم، چه باید کرد و تکلیف عطش را چه باید کرد. زیرا آب خوردن گوارا نداشتیم و از آب کردن برف توسط پریموس آب بد طعمی که بوی نفت می گرفت به دست می آمد که نه تنها عطش را رفع نمی کرد بلکه آن را نیز تشدید می نمود.

بالاخره در حالیکه کف چادر در کیسه های خواب دراز کشیده بودیم و صحبت می کردیم توافق شد که فردا در هر حال حرکت کنیم. با این تفاوت که اگر آفتاب داشتیم پیشروی به طرف پلور ، وگرنه عقب نشینی به رینه و بعد تا وقتی که ساعتمان صبح تقریبی را نشان می داد با وضعی دردناک دراز کشیده بودیم و با چشم می دیدیم که چگونه بخار دهانمان قبل از اینکه به سقف چادر برسد به صورت ذراتی از برف بروی خودمان بر می گردد. ساعت ۶ صبح کیسه خواب ها را ترک کردیم. کفش ها را که تبدیل به یک قالب چوبی خشک وغیر قابل انعطاف شده بود پوشیدیم و زیپ چادر را بالا کشیدیم . نور چراغ بادی تاریکی زیر پل را شکافت و من به طرف دهانه پل راه افتادم . از روزنه شب پیش خبری نبود و حالا که مجددا دستم را برای گشودن برفها دراز می کردم مثل کسی که بخواهد بلیط بخت آزمایی انتخاب کند در دلم یک حالت شک و امید موج میزد. وقتی برف ها را کنار زدم، آرزو داشتم که آسمان آبی را ببینم. طوفان شبیه درنده که از کمینگاه به روی شکارش بجهد به محض باز شدن سوراخی در دهانه پل مشتی از برف را لوله کرد و با زمزمه ای تهدید آمیز در دامانم ریخت . حس کردم یک شعله غیض و اشتیاق به مبارزه در دلم زبانه کشیده. راه را گشودم و از پل خارج شدم. باد صفیر می کشید و به داخل برف ها نفوذ می کرد و به چادر برگشتم. تصمیم همان بود که دیشب گرفته بودیم .بایستی به رینه برگشت. آنها کیسه های خواب را جمع کرده بودند و کوله ها را می بستند . تیرک چادر را جدا کرده و در برزنت لوله کردیم. صحنه روز پیش تکرار شد. سه مرد طوفان را می شکافتند و از راهی که ۱۳ ساعت با مشقت پیموده بودند باز می گشتند . جای پای روز قبلمان پر شده بود. آنچنان که سال ها بود جنبنده از روی این برف ها نگذشته بود.ما به علامات

طبیعی که می شناختیم دلخوش بودیم و حتم داشتیم که راه را گم نخواهیم کرد. چند ساعت بعد در میان هدفی که گاه تا سینه می رسید تلاش می کردیم و من به سهم خود حتم داشتم که نخواهیم توانست این فاصله را در این هوای لعنتی طی کنیم و این افکار را زانوانم و پاهای یخ زده که دیگر ازمن اطاعت نمی کردند به مغزم تلقین می نمود.برعکس من آن دیگران با وجود کسالت و سرمای شدید ایمان داشتند که به مقصود خواهیم رسید و معتقد بودند که نیروی اراده تکیه گاه محکمی است برای کوهنورد.

اطاعت لازم بود . با این حساب که نمی بایست حوادث وحشتناک زیر پل تجدید شود. شبه مرگ چنان بر سر ما سایه افکنده بود که به اطراف توجهی نمی کردیم. راه مشخص نبود و کبک های زیبا را که در روی برف ها در بعضی از نقاط از جلو ما می گریختند نادیده می گرفتیم. از تمام زیبایی ها در آن شرایط فقط زنده ماندن برای ما ارزش داشت. چون هیچ کس از وضع ما اطلاعی نداشت و درصدد جستجوی ما نیز بر نمی آمدند. حتی اهالی «رینه» حتما خیال می کردند ما اکنون از پلور به طرف آبعلی می رویم. این بود که وضع وخیمی حس میشد. زیرا در صورت به وجود آمدن حادثه دیگری مانند شب قبل سرما و تشنگی ما را تلف می کرد. بازگشت به زندگی برایم افسانه جلوه می کرد. معهذا وضع روحی ما بسیار قوی بود و گاهی نیز با گفتن اینکه مسلما گوشت ما در برف فاسد نخواهد شد می خندیدیم. افکار عجیبی که برایم تازگی داشت به من هجوم می آوردند و چون ما هر سه از یک خانواده بودیم در صورت به وجود آمدن حادثه برای خانواده ما تکان دهنده بود .هنگامی که دیگر از فرط سرما و خستگی و یاس نزدیک به اغما بودم حس می کردم که در صورت بازگشت مرد دیگری با افکار جدیدی خواهم بود . زیرا در آن حال حتی آنها که در نظرم دشمن بودند، دوست داشتنی جلوه می کردند و صدها افکار دیگر که در این مقوله نمی گنجد. بالاخره بر روی برف ها نشستیم و به دنبال یک خوردنی جیب های خارجی کوله را بازرسی کردیم. آه سه قوطی کمپوت. این کمپوت ها در جیب های خارجی کوله به کلی فراموش شده بودند و اکنون در مناسب ترین موقع اظهار وجود می کردند. تکه های سرد گلابی را مثل پاره هایی از زندگی ناب بلعیدیم و آب شیرین داخل قوطی را که پر از رگه های یخ بود در گلو سرازیر نمودیم. سلامت به محیط خاموش و عبوس ما پر کشید وهمان وقت که برف آرام می گرفت و شکافی در میان ابرها ظاهر میشد کوله ها را به دوش کشیدیم و به راه خود ادامه دادیم. زیرا تصمیم داشتیم زنده بمانیم و این تصمیم می بایستی اجراء شود .ساعت ها بعد در افق لکه های صاف و کبود

رنگ آسمان از خورشید پیام ها داشت و ما پل بزرگ لومر را از دور دیدیم . اما من احساس ضعف مفرطی در تمام عضلات می نمودم. یک خاصیت بی اعتنایی نسبت به همه چیز حتی راه رفتن در وجودم رخنه کرده بود و شاید معلول این بود که دیگر خطری ما را تهدید نمیکرد. فاصله میان من و دوستانم زیادتر میشد و دیری نگذشت که فقط دو نقطه کوتاه و سیاه را می دیدم که در میان برف ها نوسان می کنند. غروب نزدیک میشد و من حساب کردم بعد از ده ساعت  تلاش دو ساعت دیگر نیز باید تقلا کنیم و بعد از دو روز تشنگی می توانیم از شیر منبع قهوه خانه رضوانی آب کافی بنوشیم . وقتی به بالای « گدوک » رسیدم رینه معلوم شد و دو نقطه متحرک را دیدم که در کف دره با ده فاصله چندانی ندارند. این ها دوستان من بودند که حالا یک ارتفاع بلند با من فاصله داشتند.کوله را باز کردم و کلنگ را زیر برگ دهانه آن محکم نمودم . بعد بر روی زمین نشستم و پاهایم را در امتداد کمر برف و یخی دره دراز نمودم. یک فشار کوچک دست تمام بدنم را در مسیر سراشیب تند دره قرار داد و با سرعت زیاد به طرف پایین کشیده شدم. لذت بخش بود و در عین حال خطرناک. با استفاده از تمام تجربیات به سرعتی متعادل رو به پایین می لغزیدم ولی قبل از اینکه در مورد پرتگاه دو متری انتهای شیب تصمیم بگیرم کار از کار گذشت. محکم بر روی برف ها کوبیده شدم و حیوانی شبیه سنجاب را که در ابتدای یک مغاره روبه روی من نشسته بود سخت ترساندم . دم زیبا و پشمالویش را جمع کرد و به داخل سوراخ بزرگی جهید. آسیب مهمی وارد نیامد. یک قطعه یخ از شلوار و کمی از پشت دستم را پاره کرده بود. حالا تقریبا هر سه نفر با هم بودیم. یک فاصله سیصد متری ما را به ده و قهوه خانه می رساند. این فاصله طی شد. شب خیمه گسترده بود. مزه خستگی را زیر دندانهایم همراه با زندگی می چشیدم. دیگر چیزی به یاد ندارم. و چند نفر با چشم هایی که از تعجب دریده بود و می درخشید با ورود ما از جای پریدند و ما بر روی سکوی قهوه خانه در کنار بخاری نقش بستیم.

دو شب بعد در دهکده زیبای «عسک» عده ای که همگی ریش های بلندی داشتند در زیر چادر بزرگی خنده های بلندی سر می دادند و اینها مهندسین و کارکنان شرکت کامپساکس بودند که ورود ما سه نفر را جشن گرفته و در ضمن خود از تنهایی و سکوت درآمده و از فرصت استفاده می کردند. آنها ماجرای ما را که دهان به دهان درتمام دهات اطراف نقش بسته بود شنیده بودند و « به افتخار» زنده ماندن ما جشن با شکوهی ولی دوستانه درمحیطی با صفا ترتیب دادند. ورود ما به دهکده عسک برای آن بود که تصمیم داشتیم پیاده به سمت شمال و به دنبال رودخانه هراز به طرف

آمل حرکت کنیم. راه طولانی و ناشناخته ای داشتیم. در عوض کم خطر و خشک. صبح از آنها خداحافظی کردیم و به راه افتادیم. راه ما از کنار دهکده عسک به سمت شمال غربی و درامتداد رودخانه هراز شروع شد. برگشتیم و برای آخرین بار قله سفید پوش و رفیع را که لبخند پیروزی میزد نگریستیم. دستهایمان را به علامت خداحافظی بلند کردیم و چشم هایمان را که مشتاقانه قله را می نگریست از او برگرفتیم.

وقتی به اولین قلمرو جنگل های مخروبه رسیدیم برف به فراز قلعه ها و خط الراس های رفیع عقب نشسته بود. جاده نمناک و باریک، مناظر دلفریب، هوای مرطوب و نشاط آور. گویی زمستان به بهار نزدیک میشد. ۴۸ ساعت بعد دهکده های گزنک، عکس شاه، بیجون و پنچون و سیاه بیشه را پشت سر نهادیم و فاصله سیاه بیشه و آمل با ماشین طی شد.

برنامه به پایان رسید. صبح روز دیگر در صندلی ماشین فرو رفته بودیم و آمل را به طرف تهران ترک می کردیم. هوای صبحگاهی نشاط را در رگ هایمان می دوانید. از محمود آباد که می گذشتیم عظمت دریا ما را مسحور خود کرده بود. دستی به ریش دوازده روزه خود کشیدیم و محو تماشای مرغابی های زیبایی شدیم که در کنار دریا پرواز می کردند .هیچ کدام از ما ناراضی نبودیم. گرچه بدون غرور پیروزی باز می گشتیم، ولی در عوض جهانی از تجربه با خود داشتیم. برنامه ما وقتی به حد تکامل خود رسید و باعث تعجب و خنده ما شد که در کندوان ماشین ما به علت بهمن متوقف شد و شش ساعت به انتظار باز شدن راه در قهوه خانه پایین کندوان به اتفاق عده زیادی به سر آوردیم. و خوشبختانه این بار تنها نبودیم. بعدها وقتی به تهران رسیدیم در روزنامه های یک ماه بعد خواندیم که راه آبعلی به رینه تازه باز شده است و برنامه ما جمعا از رفتن از آبعلی و برگشتن از کرج ۱۵ روز طول کشید. به نظرم رسید که ما دارای زیباترین و حقیقی ترین ورزش ها هستیم. زندگی نیز همین طور است. هیچگاه قد پیروزی و خوشبختی در دسترس انسان نیست و همیشه میان خواسته ها و آرزوهای انسان طوفان هایی از مشکلات بر پاست. روح آدمی را سرزمین رفیع و متغیر طبیعت سیراب می کند و کوهستان مکتب وسیعی است برای آنها که می خواهند صمیمی و فداکار، پاک و نیرومند باشند، برای آنها که می خواهند ورزشی دور از خصومت ها، سالن ها، میدان ها و کاپها داشته باشند، ورزشی مفرح و دوست داشتنی .

## کوهنوردی

ناصر پورپیرار/ نشریه شکار و طبیعت/ شماره ۲۷ – بهمن1340

«کوهنوردی از مفرح ترین و در ضمن خطرناک ترین ورزش هاست که به خصوص در دنیای امروز با فشار شدیدی که تمدن و عوارض شهر نشینی به اعصاب مردم وارد می آورد می تواند علاج و آرامشی برای اعصاب خسته و درهم گرفته شهرنشینان به حساب آید.عده ای از خوانندگان ارجمند و علاقمند شکار و طبیعت بارها علاقه خود را به اختصاص صفحه ای در مجله برای کوهنوردی ابراز داشته و مقاله زیر می تواند نمونه بارزی از نامه هایی که در این زمینه می رسد محسوب گردد. متاسفانه مثل اینکه کوهنوردان ارجمند ما آنقدر که علاقه به کوه گردی و استفاده از مظاهر زیبای طبیعت دارند به نوشتن خاطرات و شرح گردش ها و اکتشافات خود توجهی مبذول نمی دارند. به خصوص عکس برداری که گویاترین شرح احوال می تواند باشد کمتر مورد توجه و استقبال آنها بوده است و این موضوع مسئولین مجله را با مشکل بزرگی مواجه ساخته. زیرا از یک طرف نهایت کوشش را دارند که رضایت خاطر خوانندگان خود را فراهم سازند و از طرف دیگر هر چه جستجو می کنند شخصی را که بتواند و بخواهد مطالب مستدل و آموزنده ای در این رشته ورزشی بنویسد نمی یابند .اخیرا از فدراسیون کوهنوردی کشور درخواست شد مقالاتی همراه با عکس از حوادث مهم کوهنوردی در ایران و در صورت امکان تاریخچه و اصول و وسائل مورد نیاز آن برای مجله مرقوم دارند و امید است این تقاضا مورد قبول قرار گرفته باشد.(مجله شکار و طبیعت)

**کوهنوردی ورزش جسم و روح/ از ناصر بنا کننده فرد**

کوهنوردی بدون شک یکی از بهترین و سالمترین ورزش ها برای پیران و جوانان است، در کشوری مانند ایران این ورزش جوان تقریبا ناشناخته است و مردم کوچه و بازار وقتی جوان یا پیری را می بینند که کوله بر پشت و با لباس مخصوصی عبور می کند با تعجب به او می نگرند و حتی گاهی با پوزخندی او را تمسخر می کنند. لازم دانستم برای آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز شکار و طبیعت که مسلما از علاقه مندان به این

ورزش مفید و مفرح هستند و جواب به آنها که بارها از من پرسیده اند: برای چه کوهنوردی می کنم مطالبی بنویسم.

ابتدا بحث در اینکه انگیزه این سوال چیست و چرا مردم مثلا از یک بسکتبالیست نمی پرسند که برای چه به بسکتبال پرداخته است زاید است.مجملا عرض می کنم برای خود من که چندین سال است کوچکترین فرصت خود را در میان سنگ ها و برف ها گذرانده ام لااقل جواب به این سوال آسان است .

در واقع من قانع شده ام که اگر ورزش ناشناخته و شاید از نظر اغلب مردم بی ارزشی را دنبال می کنم نه تنها زیانی نمی برم بلکه شیرین ترین و لذت بخش ترین ساعت برایم ایامی است که احیانا در میان زیبایی سرد و خاموش و یا در میان برف و کولاک حسرت حتی جرعه آب کرده ام. برای اینکه جوابم تا حد امکان قانع کننده باشد و به خاطر درک بهتر و عمیق تر مطلب مجبورم صحنه هایی از این ورزش را برای شما مجسم کنم.

نانگاپاربات با ارتفاع ۸۱۲۷ متر نهمین قله جهان و از قله های رشته جبال هیمالیا می باشد. این کوه که در اصطلاح محلی نام (برهنه) داشته در نظر بومی ها شوم می باشد و برای اولین کوهنوردانی که مشتاق پیروزی بر او بودند از همان آغاز کار جز بلایا و حوادث چیزی به ارمغان نیاورد.

اولین ورود به قلمرو دست نخورده آن موجب مرگ « اف مومری» کوهنوردی که در سال ۱۸۹۵ قصد فتح این قله را نموده بود شد. این کوه که به کوه آلمان ها نیز معروف شد پس از کشتاری که از دسته های ۱۴ الی ۱۳ نفری از زبده ترین کوهنوردان کرد و آنها را برای ابد در دامان سرد و منجمد خویش جای داد، بالاخره پس از ۵۸ سال تلاش و اعزام هفت هیئت و تلف شدن ۳۲ انسان در سال ۱۹۵۲ به دست « هرمان بوهل» جوان نوزده ساله آلمانی فتح شد. این کوهنورد جوان و قهرمان و شجاع از همان زمان که از فراز نانگا پاربات کوههای پر شیب و عظیم اطراف « تاراقورم» را دیده بود همواره آرزوی صعود بر آن ها را داشت. پیروزی وی به قله ۸۰۴۵ متری « اودپیک» توانست او را قانع کند...

تا اینکه بالاخره در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۷ هنگام صعود از قله ۷۶۵۴ متری «چوگرلیزا» در ارتفاع ۷۳۵۰ متری در اثر کولاک شدید سقوط کرد و سه روز جستجوی رفقای او برای بدست آوردن نشانی از او بی نتیجه ماند.

نکته قابل توجه دیگری که حاکی از عشق کوهنورد به ورزش مورد علاقه اوست در تاریخچه غم انگیز صعود به این قله به چشم می خورد. در سال ۱۹۳۴ وقتی «اشتایدر» کوهنورد در میان یخچال ها و گودال های این کوه با مرگ و زندگی دست به گریبان بود، در عین نومیدی و یاس به رفیقش گفت که : از یک آدم شایسته نیست که در این فصل کناره های زیبای بنادر فرانسه را گذاشته و با این طبیعت هیولا و وحشت انگیز دست و پنجه نرم کند. و در میان همان گودال با خود عهد کرد که اگر از معرکه جان به در برد دیگر هرگز بدین گونه محیط ها پای نگذارد.

ولی سه سال بعد اولین کسی که در کلوپ کوهنوردی آلمان داوطلب صعود به قله نانگاپاربات شد، همین اشتایدر بود و نیز اولین کسی بود که در میان همان برف و یخ ها برای ابد مدفون شد. حتما می دانید که اکنون افکار عمومی جهان علیه ورزش بکس برانگیخته شده است. البته فقط به خاطر اینکه در چند ساله اخیر چند نفر در اثر ضربه های وارده تلف شده اند. ولی بد نیست بدانید که تنها در ۱۹۵۷ فقط در رشته جبال آلپ واقع در مرکز اروپا ۱۱۰ نفر از کوهنوردان با دردناک ترین وضع و با انواع مختلف هلاک شده اند و باز هر سال عده بیشتری لجوجانه به این کوه حمله ور می شوند.

شما هم نام اورست را شنیده اید و حتما داستان هایی که حاکی از رنج و فداکاریهای مردانی که به خاطر پیروزی متحمل شده اند شنیده اید. دو انسان قهرمان که گویی روحشان اقیانوسی خشمگین و بی انتها بود برای پیروزی بر اورست کوشش ها کردند تا جایی که وقتی یکی از دوستان کوهنورد از آنها پرسید که آخر برای چه اینقدر در راه فتح این قله سرسختی نشان می دهید و بالاخره به چه منظور بار گران این مشقات را تحمل می کنید در جواب فقط در حالیکه با دست به قله رفیع اشاره می شد گفتند:

« برای آنکه اورست آنجاست».

و در همان سفر آخرین خاطره ای  که از دو رفیقش به جاست ( دو نقطه سیاه در میان دنیایی از برف و دیگر هیچ ). تنها چندین سال بعد در 100 متری قله کلنگی پیدا شد که احتمال داده می شود متعلق به یکی از آن دو بوده است.

نام اورست مترادف با نام دو نفر از بهترین کوهنوردان عالم (تنسینگ و هیلاری است که توانستند برای اولین بار به تمام افسانه های هیمالیا پایان دهند). البته اینها نمونه ای از مراحل عالی این ورزش است و در این مقوله سخن بسیار. و من قصد ندارم تنها از این مرحله سخن بگویم، اما در مقابل اینها به طور وضوح می بینم که هر سال نیز در رشته های مختلف ورزش ده ها رکورد شکسته می شود و کار این گونه رقابت ها نیز بالا گرفته و بازار رکورد شکنی نیز گرم است. اما نباید فراموش کرد که ورزش به خاطر سلامت جسم و پرورش عقل سالم در یک بدن نیرومند است. کار به جایی رسیده است که امروزه فقط به داشتن چند تیم قوی کفایت کرده و سلامت کلی مردم از لحاظ بهداشت در شهرها و دهات و مخصوصا عوارض ناشی از زندگی در شهرهای بزرگ را نادیده می گیریم و حتی این عیب دامن کشورهای بزرگ را رها نمی کند.

وقتی خبرنگاری از چند پسر و دختر که در سنترال پارک نیویورک مشغول گردش بودند سوال کرد: « شما چه آرزویی دارید؟» جواب دادند که : « ما آرزو می کنیم لااقل در قلب این پارک هیاهو و جنجال شهر و ترمزهای مرتعش کننده وسایط موتوری دست از سر ما بردارند»

کوهنوردان در سخت ترین شرایط پشتیبان یکدیگرند. ایجاد یک زندگی فعال و برانگیختن حس انسانی در میان طبیعتی خشک و یخ زده درسی است از فداکاری و همکاری در میان آنها. نهراسیدن از مرگ و طرز مبارزه با مشکلات و ثبات قدم برای رسیدن به قله پیروزی و شناسایی روحیه دوستان در مواقع حساس زائیده مکتب پاک و بی آلایش کوهستان است.

آنها قبل از اینکه در اندیشه سینه سطبر و بازوانی عضلانی باشند دارای فکری باز و روحیه ای بسان صخره های عظیم می باشند و بالاخره در گیرودار و هیاهوی بزرگ قرن ما که موجب شده است اعصاب آسوده و سالم در بدن کسی نجوئیم، آیا قبول نمی کنید که تماشای آبشارها و یخچال های زیبای طبیعی و استفاده مطلوب از نور

خورشید و هوایی پاک و لذت بخش موجب انبساط خاطر و یک ورزش مطلوب جسمی است؟

صرف نظر از ارزش علمی و بین المللی کوهنوردی قبل از کشف قطب و مناطق ناشناخته و تحقیق درباره افسانه های کوه تجربیات جوانان هر کشوری را از لحاظ شناسائی موقعیت های جغرافیایی و سوق الجیشی باید مورد توجه قرار داد. البته منظور من از ذکر این نمونه ها فقط نتیجه ای است که می خواهم راجع به کوهنوردی بدست آورم. وگرنه پر واضح است که برای هر کشوری اعم از بزرگ یا کوچک داشتن یک تیم قوی کشتی و فوتبال افتخار بزرگی است و همچنین شخصیت و اراده یک ورزشکار از هر دسته قابل ستایش و احترام می باشد، لاکن غیر قابل تردید است که نباید نام یک قهرمان کوهنوردی را از نام مثلا قهرمان زیبایی اندام کمتر به زبان آورد و سخن گزاف نیست اگر گفته شود هیچ قهرمانی از لحاظ عشق به ورزش خود به پای کوهنورد نمی رسد.

زیرا این ورزش صحنه ندارد و در میان سنگلاخ ها و یا دل غارها و در میان برف و بوران و دیدن طبیعت زیبا هیچ چیز غیر از عشق او به ورزش مورد علاقه اش مشوق او نیست.

فی المثل در همین ایران در چند سال پیش دسته ای مرکب از نه نفر با داشتن وسائلی تقریبا غیر کافی با فداکاری واقعا قابل ستایش و در میان سرمای بیست درجه زیر صفر و کشمکش با مرگ و زندگی پیروزی به دست آوردند ( صعود در بهمن سال ۱۳۳۷ به قله ۴۸۲۲ متری علم کوه ) و همه ما دیدیم که تنها تشویق قابل ارزش از اینان چاپ چند عکس در جراید و چند تعارفات معمولی بود و در پانزده روزی که از سرنوشت این جوانان کوچکترین نشانی در دست نبود، هیچگاه شنیده نشد ابراز علاقه از طرف مقامات مسئول ورزش شود، در حالیکه برای دوچرخه سواری دور شمال آنهمه تشویق به عمل آمد، حتی از ذکر نام سه نفری که در بهمن ماه سال 1336با تحمل خسارات مالی فراوان به بزرگترین قله ایران صعود کردند خودداری شد.

## استراباکو

### استراباکو، یاد و دریغی از یک چشمه آب معدنی از دست رفته

صنعت حمل و نقل، ویژه نامه سفر- ویژه نامه دوم – تابستان ۱۳۷۰

میتوان برای زاده شدن در این سرزمین شاکر بود. اگر با ویژگی ها و اسرار درونی این آب و خاک آشنا شویم ، آن گاه، بی ذره ای تعصب ،یا لاف و گزاف قومی و ملی، می توانیم مجموعه این مرز و بوم را ، که ایران نامیده اند(والبته نه آنچه که بوده و هست، بل آنچه که می تواند باشد)بهترین پاره زمین بدانیم.

ادعا می کنم که در سراسر زمین ، چنین طبیعت غنی ، متنوع و سرشار از نعمت های طبیعی و لبریز از بی بدیل ترین حجم و ترکیب های هنرمندانه جغرافیایی وجود ندارد. واگر تمام جهان این را نمی دانند ، فقط به این دلیل است که بسیاری از ما ، خود یا این مطلب را نمی دانیم و یا به آن باور نداریم و لاجرم قادر نیستیم برای دیگران باز گو کنیم .من آنچه را میدانم به تدریج خواهم گفت و این نخستین  نمونه آن است:

در سالهای نخست دهه پنجاه به مناسبت هایی چند، مسافر عجول و مکرر جادر هراز و چالوس بودم: تهرات ، آمل ، محمود آباد ، نور ، نوشهر،چالوس، مرزن آباد ، هزارچم ، کندوان ، گچسر ، کرج ، تهران و تمامی راه ، در کمتر از طلوع تا غروب یک روز. این راه را بارها و بارها طی کردم. در تمامی فصول سال و در تمامی شرایط جوی و باور کنید هر بار چنان می نموده است  که نخستین بار از سرزمینی غریب می گذرم، بس که گوناگونی پدید می آمد در رنگ های در و دشت و در بازی های آفتاب و ابر. از هراز، رو به شمال که می راندم ، بین " آب اسک " و " عکس شاه " همیشه ، سمت چپ ، در شانه خاکی عریضی از جاده ، چند کامیون را متوقف می دیدم  و شاید در دهمین بار بود که به چشم این توقف همیشگی کامیون ها در آن نقطه به خصوص ، غریب و غیر معمول آمد. گوشه ای زدم و پائین آمدم. کامیون ها سرنشین نداشت. پس کجا رفته اند؟ در اطراف قهوه خانه ای دیده نمیشد . از لبه دره به سمت رودخانه سرک کشیدم. پل طنابی – چوبی باریک و نااستواری به آن سوی رود می رفت و در دامنه، چال حوض بزرگی بود با آبی سبز رنگ و سمت راست ، نیمه خرابه ای مسقف و در میان چال حوض ، ده – دوازده نفری با لباس زیر، درحال آب تنی.

تردید کردم. آن آدم ها در آن آب ، که از چشم انداز من نیمه لجن آلوده می نمود، چه می کردند؟ گرمشان شده بود؟ سفر به من آموخته بود که رانندگان بیابانی ،هر نخبه ای را در راه می شناسند . جای چشمه های گوارا ، جای نان و گوشت ولبنیات سالم  و جای سایه زار و استراحتگاه های یگانه ای را می دانند و در آن آب عبث غوطه نمی خورند.

سرازیر شدم ، از آن پله گونه رقصان بر رود خروشان هراز گذشتم و کمی خجول و غریبه دور و بر آب پرسه زدم. دقیقه ای نگذشته بود که صدای دورگه ای از میان چال حوض گفت:

-معطل نشو. آب حیات که میگن همینه .بیا تو. اگه روت نمیشه برو توی اون حموم....

و اشاره به خرابه کرد.همین کار را کردم. دو پله ای آجری و سیمانی پایین می رفت و چاله ای بود آجرچین شده  با همان آب سبز رنگ ، کمی شفاف تر و باریکه آبی که از دل کوه در آن میریخت و سرریزش راهی چاله حوض بیرون " حمام " میشد. دوروبر را پائیدم، سرکی کشیدم ،انگشتی به آب زدم. نه سرد بود و نه گرم و با احساسی غریب ، که آب غلیظی است. و برهنه شدم. یکی دو مشت به صورتم و لغزیدم میان آب.

دو دقیقه ای بعد، سرو کله پیرمردی پیدا شد .سلامی کرد و پرسید که چیزی نمی خواهم؟ در آنجا جز آن آب چه چیز دیگر بود که بخواهم . آب هم که در میانش بودم . حالی ام شد که متولی محل است و به حرمت یادآوری می کند . وقتش بود ته توی قضیه را دربیاورم.

-پدر جان . این آب خوراکی هم هست؟

-آره باباجون. بخور که نعمت خداست.

دوکف از ناودانکی که از دل کوه سرریز می کرد ، خوردم .نه شور ، نه تلخ ، نه شیرین و فقط اندکی بویناک. نه آنقدر که دماغ آدم به هم برآید.

-عجیبه . نمی دونستم اینجا هم آب معدنی هست.

-کم آدم اینجا رو میشناسه. بیشتر راننده های بیابونی میان.
-اسم این چشمه چی هست؟

-استراباکو
چه اسمی. بیا و به یاد بسپار. باکو را میشود کاری کرد با " استرا" چه کنم . جایی برای تداعی نیست. باید مطمئن میشدم.

- استراباکو؟
-بله ، استراباکو

و ناامید از بی اطلاعی من رفت. پایش را که از پله بالا می گذاشت، پرسیدم:

-چقدر باید توی این آب موند؟ عوارض که نداره...
-نیم ساعت بهتر از ده دقیقه س. یک ساعت خیلی بهتره.

کی حوصله می کرد یک ساعت توی آن محبس مرطوب و میان آن آب، که تصوری از غوطه ور شدن در جیوه به ذهن می آورد، بماند. همان ربع ساعت که شد راهی می شوم و کمی هم بیشتر. حالا بیست دقیقه شده خوب بمانیم تا نیم ساعت و بیرون آمدم. لباس پوشیدم .از پیرمرد خداحافظی کردم . با یک حق آب پنج تومانی ، که آن زمان جلایی داشت. به بقیه دستی تکان دادم . توی هوا دو طرف طناب پل سرهم بندی شده را چسبیدم. مثل ننو تاب خوردم و بالاخره خودم را رساندم به زمین سفت. شیب دره را بالا کشیدم و نشستم توی ماشین و کمی خودم را مغبون حس می کردم.

سراسر هفته بعد را با خودم کلنجار می رفتم و یکی به دو می کردم:

-نه ، هیچ ربطی به آن آب بوگندو نداره. اگه سرحالم ، اگه خسته نمیشم و اگه خوب می خوابم.به چیز دیگه ای مربوطه. ببینم دیروز پریروزها چی خوردم؟...

همان چیزهایی را خورده بودم که همیشه می خوردم و همان کارهایی را کرده بودم که برگرده ام بود. اما اگر این آخر هفته ،مثل هفته های پیش خورد و از پا افتاده نیستم ، لابد دلیلش آن آب معدنی نیست.اما پس چه دلیل دیگری دارد . راهش ساده است. به اصطلاح "دندان های اسب را می شمارم" و راهی چشمه استراباکو شدم.

شانه خاکی ، کامیون ها، شیب دره، پل فزرتی ، چاله حوض و مهمان هایش، حمام خرابه و پیرمرد، همه همان طور به ترتیب،بی هیچ تغییری. اما چرا...پیرمرد، مرا که دید لبخندی زد و چشمانش شادی کرد. بالاخره کس دیگری هم که راننده بیابانی نبود ، آبی را که می پایید شناخته بود.

-خوش آمدید آقا...اگه لنگ تمیز هم بخواهید دارم.

اما من توی مشتم یک مایو داشتم. پوشیدم. باز هم دو کفی آب به صورتم زدم و سر خوردم میان وان آجر چین .آب جا باز کرد و میان آن معجون لم دادم.حالا که مایو تنم بود، پیرمرد آسوده تر و بیشتر ماند:

-آقا باور کنید از این آب هر هفته با قاطر می بردند تهرون برای حموم ناصرالدین شاه...

از اون حرف ها .... و خندیدم.

-ببینم، مگه زمون ناصرالدین شاه هم اینجا بودی؟

-من که نه، اما بابام چرا. اون وقت اینجا آباد تر بود.یه باغچه داشت. جاده هم مثل حالا اون ور آب نبود . مال رو بود و از بالا سر همین چشمه رد می شد. یه دفعه ناصرالدین شاه ، سر راهش به مازندران، این طور که بابام تعریف می کرد، نمی دونم به سفارش

کی ، رفت توی آب این چشمه وبعدش دستور داد هر هفته براش پونصد تا مشک از این آب ببرن تهرون.

خوب معلوم بود که قصه می گفت. هر چی بود می خواست ارزش آبش رو حالی من کند.
- شما "عکس شاه " را دیدین؟همین نزدیکی هاست. اونم یه وقتی لب جاده بود. دیده بودم. حالا افتاده پشت تونل "عکس شاه."

-مربوط به همون زمونه هر چی هست آقا جان. از من گوش کنین و یه ساعتی از آب درنیاین. هر چی هم که جا دارین، بخورین.آب سالمیه . به رنگ و بوش نگاه نکنین.

کتیبه عکس شاه ، مال زمانی دورتر از ناصرالدین شاه است. اما چه ناصرالدین شاه توی این آب بوده ، چه نبوده،این دفعه یک ساعتی توی آب خواهم نشست و تا معده ام جا دارد، خواهم خورد.

معمای تجدید حیات حل شد.جای ده تا آدم کار می کردم .قبراق و سرحال. و همه اش هم زیر سرچشمه استراباکو بود. و کار هر هفته و گاه هفته ای دوبارم شد.

ساعتی در استراباکو لمیدن.زمستان و بهار و تابستان.

سال ۵۴ ، مهمان چند دوست دانشجو بودم . در "اشتودیدندن دورف" برلن. دنیایی بود. همراه دانشجویان ده ها ملت مختلف ول گشتن و خوردن و نوشیدن و بحث کردن و موزه دیدن و موسیقی شنیدن و سرزدن به کتابخانه عظیم دانشگاه . وجان کلام این دراز نویسی اینجاست. جز سلام و چند تعارف وچند شوخی و فحش رایج کلمه ای آلمانی نمی دانستم . ولی کتابخانه را که نمی شد نرفت. به خصوص که به زبان های مختلف کتاب ارائه می کرد و فهرست کتابخانه به ۶ زبان بود. فهرست را دیدم به زبان انگلیسی و برخوردم به عنوان " آب معدنی های جهان..."

آب معدنی های جهان ؟ چه ادعای گردن کلفتی . مگر یک کتاب جای شرح آب معدنی

های جهان رادارد؟ مگر اینکه مثل لغت نامه های تک زبانه ، اسمی باشد و شرح مختصری ، آنهم لابد یکی در میان. باید دید . کتاب را خواستم. حالا به یاد ندارم کار چه شخص یا گروه یا آکادمی و مرکز دیگری بود.اما بیش از ۱۵۰۰ صفحه کتاب بود در قطع وزیری ، با کاغذ ۳۵ گرمی ، چاپ اواخر دهه ۲۰ حروف سنجاقی ۴ و سه ستونه. به زبان آلمانی. تنظیم شده از روی الفبا با نقشه و کروکی و گاه گراور و شرح مفصل هر آب و امکانات محلی و ترانسپورت و آنالیز آب و مدت استحمام و خواص درمانی و چه بسیار جزئیات دیگر...آن طور که دوستم ترجمه می کرد.

خوب باید اعتبار و صحت مطالب کتاب را سنجید. با چه؟ ببینم «استراباکو» را دارد؟ این کوره چشمه ای را که در کشور خودم هزار نفر هم نمی شناسند. و داشت. با چهار صفحه شرح مفصل و با مطلبی چنین :بی گمان یکی از عالی ترین آب معدنی های درمانی جهان است.

بله. قلبم بود که انگار تکه تکه وا می رفت.و در تمامی بدنم پخش می شد. افسوس ، این چشمه کم جان سبز رنگ، که بوی ناخوشی دارد، شاید بالاتر از تمامی ذخیره معدن مس سرچشمه می ارزد، که آن زمان تا بخواهی پول خرجش می کردند. چه میشد اگر کسی ، هر کس، سروسامانش می داد . امکانات بهداشتی و مدرن استفاده از آن را فراهم می کرد.ذخیره اش را افزایش میداد. همین چند صفحه مطلب این کتاب مرجع بین المللی را نیز به عنوان آگهی در جهان پخش می کرد و بعد ساعتی استحمام در یک وان آن را می فروخت به میلیون ها مشتاق آن در سراسر جهان، به بهایی نمی دانم چند و نوبت استفاده از آن شاید به سالی انتظار می کشید.

این منظره دکاندارانه و طمع برانگیز شاید مسئولی، کسی را وادارد که دریابد این آب و خاک را؛ که کیمیاست. وگرنه اندیشه درباره آن صدها دردی را که علاج می کند این آب، از هموطن و غیرهم وطن، گمان نمی کنم انگیزه ای باشد، اصحاب خیالات بزرگ و مناصب بزرگ را.

در شماره اول سفر، در فهرست آب معدنی ها و آب گرم هایتان نامی از آن ندیدم و اگر ممکن است بپرسید در میان خوانندگان شما ، چند نفر این اسم را شنیده اند و می دانند چیست و کجاست؟....استراباکو...

جدائی ناخواسته چند ساله ای پیش آمد از این چشمه. فرصت که شد راهی زیارت آن آب شدم که سراسر آن سالها ، جسم و جان مشتاقم را، وعده قوطه ای دوباره در آن داده بودم.در زلزله سیزده بدر سال نمی دانم ۶۴ یا ۶۵ ، در جاده هراز، کوه بر چشمه فرود آمده بود.پل نبود. چاله حوض و حمام خرابه نبود. قوز خاکی پیش آمده ای بود در رودخانه و از میان آن ، نشت آبه ای سبز رنگ، که نرم به رودخانه می ریخت، نه چون آهی که به سختی از درون سینه فشرده ام راهی به بیرون می جست.و در کنار همان شانه خاکی راه ، پاره آهنی نصب بود  سیاه رنگ که نشانی می داد :

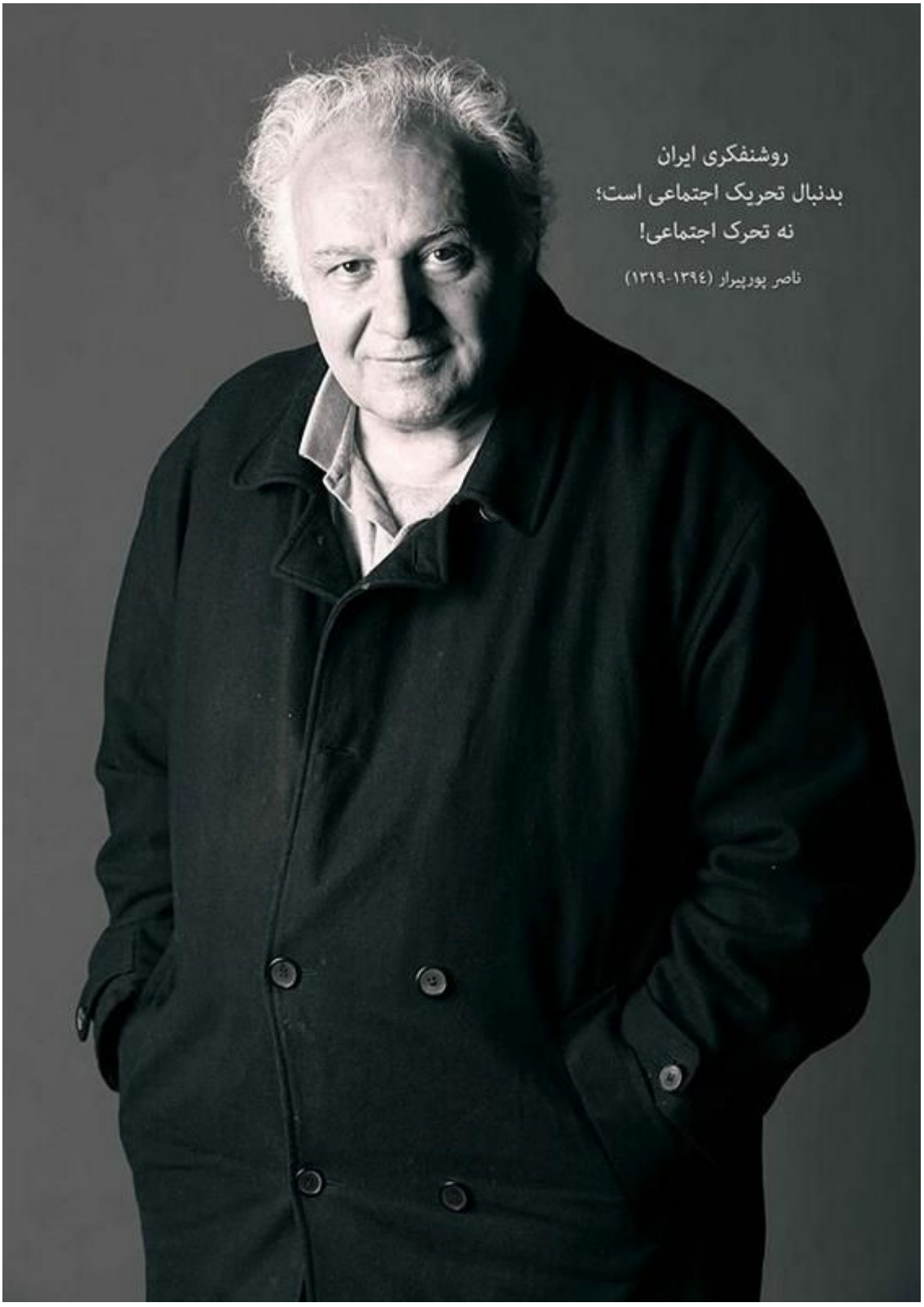
زیر خاک آن سوی رودخانه ، ۸ نفری مانده بودند و با اسم هایی به رنگ سفید بر آن نوشته. چنان اسم هایی که به رانندگان بیابانی می خورد: جواد مراد بیگی و... آن تابلو هم شاید دو سالی سرپا بود و حال هیچ....دیگر استراباکو نداریم.

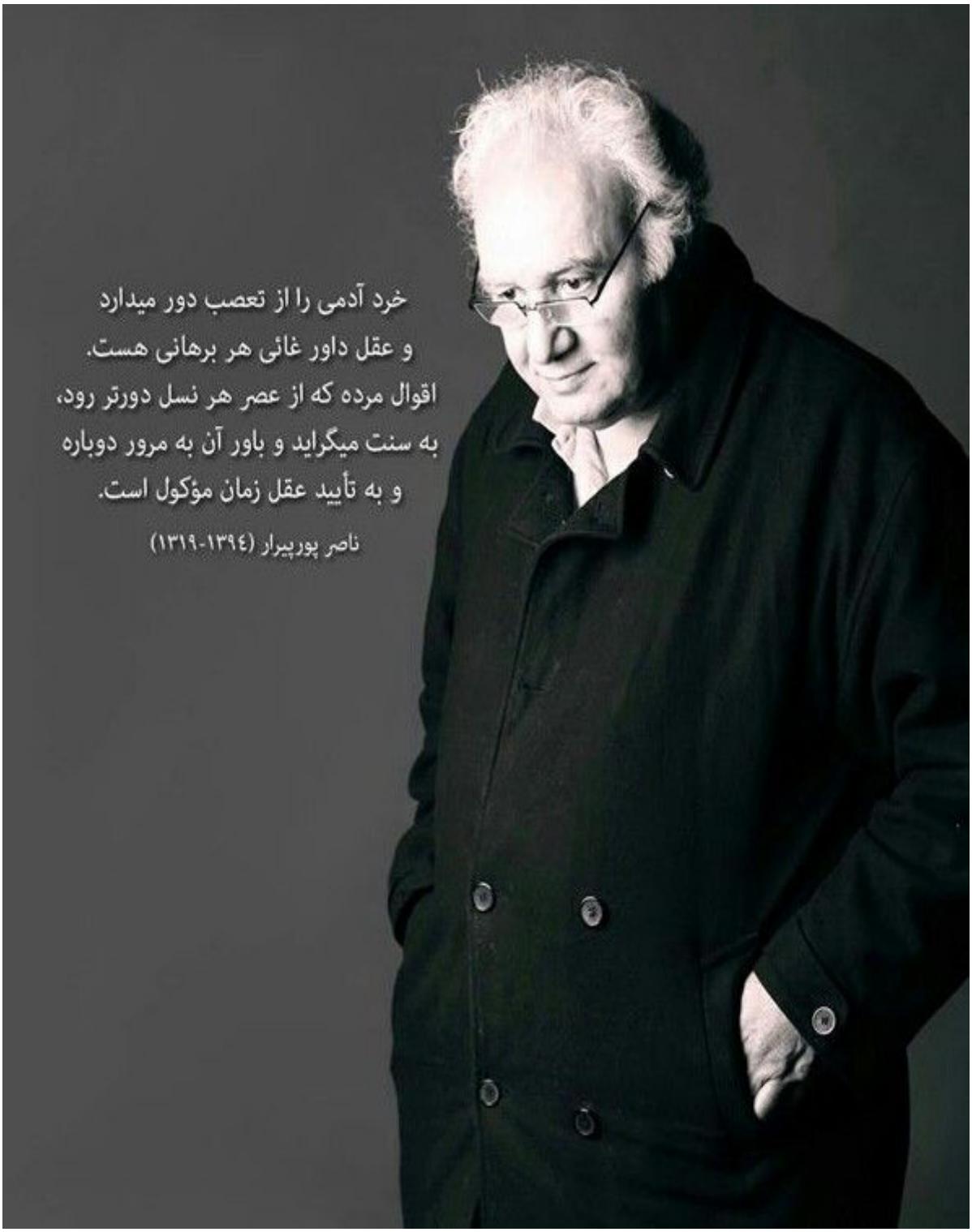
سفر -به تمام مسئولان از جمله سازمان های جهانگردی پیشنهاد میشود این چشمه پر خاصیت از دست شده را بیابند و احیاء کنند.

Telegram.me/naria2

Telegram.me/naserpurpirar

Telegram.me/naserpourpirar


روشنفکری ایران
بدنبال تحریک اجتماعی است؛
نه تحرک اجتماعی!
ناصر پورپیرار (۱۳۹٤-۱۳۱۹)


خرد آدمی را از تعصب دور میدارد
و عقل داور غائی هر برهانی هست.
اقوال مرده که از عصر هر نسل دورتر رود،
به سنت میگراید و باور آن به مرور دوباره
و به تأیید عقل زمان مؤکول است.
ناصر پورپیرار (۱۳۹٤-۱۳۱۹)

**تاریخ درگذشت : جمعه ۶ شهریور ۱۳۹۴**

**محل دفن : «بهشت زهرا» -تهران**




مرحوم
ناصر پوریرار
۲۶ ۱۰۹ ے
شاد روان